

سایت تخصصی تاریخ اسلام

کتابخانه آنلاین تاریخ اسلام

شناسنامه کتاب :

نام کتاب	• تاریخ گزیده
مؤلف	• حمدالله ابن ابی بکراحمد مستوفی قزوینی
ناشر	• انتشارات امیرکبیر
توضیحات	• در ۱ مجلد - تحقیق : عبدالحسین نوایی

نام فایل دانلود : کتاب تاریخ گزیده

منتظر نقطه نظرات و پیشنهادات شما هستیم.

تماس:

Tarikheslam.com@gmail.com

admin@Tarikheslam.com

info@tarikheslam.com

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، مقدمه ، صفحه: 1

[مقدمه]

بسمه تعالی دوره حکومت ایلخانان مغول در ایران یعنی سالهای بین 656 (فتح بغداد و استقرار هولاکو در ایران) تا 736 (مرگ ابو سعید بهادر آخرین ایلخان مغول) [1] از لحاظ ادبی و فرهنگی یکی از دوره‌های روشن حیات عقلی ایران است. درست است که در نتیجه حمله خونین مغول و انهدام آثار تمدنی و فرهنگی، سطح علم و معرفت در ایران تنزل کرد و تألیفات اغلب نویسندگان ایرانی دوره مغول و بعد از آن از لحاظ ارزش هرگز پیاپی آثار قبل از مغول نمی‌رسد و با آنکه معاصرین آن بلیه عظمی خود معتقد بودند که

هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد زانکه اندر دل خاکند همه باهتران [2]

ولی مشعل نبوغ خلاقه ایرانی، حتی در برابر آن طوفان هولناک خاموش نشد و پس از يك چند که گوئی نیاکان مصیبت‌زده ما در برابر شدت حادثه دچار بهت‌زدگی شده بودند بار دیگر در رشته‌های مختلف شعر و ادب و تفسیر و ریاضیات استعداد خود را

[1-] پس از ابو سعید بهادر که در جوانی مرد، شاهزادگان متعددی از سلاله ایلخانان مغول در ایران هر يك چند صباحی حکومتی کردند و سکه‌ای زدند. ولی اینان چون میر نوروزی دوران کوتاهی بیشتر بر کار نبودند و آنهم در زیر پنجه امرای جاه‌طلبی چون امیر علی و امیر شیخ حسن کوچک و امیر شیخ حسن بزرگ و بهمین جهت دیگر نمیتوان آنان را ارزشی نهاد و تنها از این میان طغایمور خان نسبة قابل ذکر است که تا 753 در خراسان بساط حکومتی داشت و آن نیز بدست خواجه یحیی سربداری واژگون شد.

[2-] جهانگشای جوینی جلد اول ص 3.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، مقدمه ، صفحه: 2

بکار انداختند تا آنجا که در زمینه بعضی از فنون مثل نقاشی از دوران قبل از مغول نیز پیش افتادند.

در زمینه تاریخ نیز این دوره امتیازی خاص دارد. زیرا چندین کتاب بزرگ و کوچک در موضوع تاریخ خواه بصورت تاریخ عمومی جهان خواه بصورت محدود يك یا چند سلسله معین نوشته شده که خوشبختانه دست تصاریف زمان با همه قدرت

از محو و نابودی آنها کوتاه ماند، و جمله این کتب و لو بصورت نسخ کمیاب [1] یا منحصر بفرد امروز در دسترس ارباب اطلاع است و از آن جمله میتوان بترتیب قدمت زمان تألیف کتب ذیل را نام برد:

1- تاریخ جهانگشای [2] تألیف علاء الدین ابو المظفر عطاملک جوینی برادر وزیر معروف ولی بد عاقبت اباقا و سلطان احمد که سر انجام در زمان ارغون کشته شد.

عطاملک در حدود سال 658 کتاب خود را تألیف نمود و کتاب وی صرفاً مربوط است بحوادث دوران مغول از جمله چنگیز تا فتح قلاع اسماعیلیه بدست هولاکو. ولی بمناسبت مطلب، شرح مفصل و جامعی از سلاطین خوارزمشاهی بخصوص از سلاطین اخیر آن سلسله یعنی سلطان محمد و پسرش جلال الدین خوارزم شاه بدست داده (جلد دوم) و همچنین شرح بسیار مفصلی در خصوص اسماعیلیه مغرب و ایران (جلد سوم). اما بدبختانه عطاملک، خواه بعلت دلسردی از اوضاع پرشور و شر و جنگها و خونریزیهای زیاد و کشتار مردم بی گناه خواه بعلت اشتغال فراوان (چون بلا فاصله بعد از فتح بغداد وی مأمور ترمیم خرابیهای آن شهر گردید)، رشته مطالب را تا سال 655 یعنی سال بر افتادن اسماعیلیه ایران بیشتر دنبال نکرده و با آنکه تا 681 زنده بوده نسبت بشرح وقایع دوران بیست و چند ساله اخیر ایران سکوت اختیار نموده است [2].

[-1] مقصود از جهانگشای چنگیزخان است

[-2] این کتاب بهمت مرحوم محمد قزوینی، با دقتی در خور کمال اعجاب و تحسین، بخرج اوقاف گیب- W. J. EL ivxbbiG چاپ شده و جلد اول آن در 1912 و جلد دوم در 1916 و جلد سوم در سال 1937 با حواشی بسیار ارزنده و نفیس منتشر گردیده است. از آن پس در سال 1314 شمسی جلد سوم بوسیله جناب آقای سید جلال الدین تهرانی بضمیمه گاهنامه و اخیراً نیز بتوسط کلاله خاور، بدون حواشی نفیس مرحوم قزوینی تماماً تجدید طبع شده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، مقدمه، صفحه: 3

2- نظام التواریخ تألیف قاضی ناصر الدین ابو سعید عبد الله البیضاوی که یادداشت ماندنی است در خصوص طبقات مختلف سلاطین ایران. این کتاب در سنه 674 تألیف شده و بسبب اختصار زیاد هیچگونه مطلب تازه‌ای ندارد. [1] 3- جامع التواریخ اثر عظیم و بسیار نفیس و کم نظیری که بهمت وزیر مشهور خواجه رشید الدین فضل الله وزیر غازان و اولجایتو تهیه شده است. این کتاب که شامل تاریخ عمومی جهان و کلیه نکات تاریخی مربوط بدنای معلوم آن زمان است

در سال 710 تألیف گردیده است [2] 4- تاریخ بناکتی که اصلاً روضة اولی الالباب فی تواریخ الاکابر و الانساب نام دارد و در مقام اختصار آن را بنام مؤلفش، ابو سلیمان فخر الدین داود بن ابو الفضل محمد بناکتی، تاریخ بناکتی یا تاریخ فخر بناکتی خوانند. این کتاب که در سال 717 تألیف شده هر چند اقتباسی است از جامع التواریخ ولی بعلت تقرب بناکتی بدربار مغول شامل نکات بسیار ارزنده‌ای می‌باشد. [3] تاریخ بناکتی هنوز بصورت نسخه خطی باقی مانده و بسیار بجاست که روزی بزبور طبع آراسته گردد [4].

5- کتاب بسیار نفیس تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار تألیف عبد الله بن فضل الله شیرازی معروف به وصاف الحضرة که اختصاراً بتاریخ وصاف شهرت یافته است.

این کتاب پر ارزش که در 728 تألیف شده در حقیقت ذیل تاریخ جهانگشاست. زیرا

[1-] این کتاب در سال 1313 شمسی بتوسط آقای دکتر بهمن کریمی چاپ شده

[2-] در خصوص جامع التواریخ و مؤلف ارزنده آن علاوه بر مقدمه‌های مستشرقین مانند کاترمر و بلوشه و یان و برزین بر قسمتهائی از این کتاب عظیم که بتوسط آنان چاپ شده رجوع شود به از سعدی تا جامی و تاریخ مغول مرحوم اقبال و مقدمه کتاب تاریخ اجتماعی دوره مغول بضمیمه زندگانی رشید الدین بقلم خود او تألیف آقای دکتر امیر حسین جهانگل و مقدمه کتاب جامع التواریخ که بهمت آقای دکتر بهمن کریمی در سال 1338 منتشر گردیده و آن مجموعه‌ایست از کلیه قسمتهای چاپ شده تاریخ مغول این کتاب بتوسط مستشرقین مذکور.

[3-] رجوع شود بفهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا صفحات 80-79 و کتاب از سعدی تا جامی و تاریخ مغول مرحوم اقبال

[4-] نسخه نفیسی ازین کتاب در کتابخانه حاجی حسین آقای ملک در تهران موجود است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، مقدمه، صفحه: 4

چنانکه گفته شد تاریخ جهانگشا بوقایع سال 655 خاتمه می‌یابد [1]، در حالی که تاریخ وصاف از وقایع 656 شروع شده تا سال 728 یعنی اواسط سلطنت آخرین پادشاه مغول، ابو سعید بهادر. [2] 6- مجمع الانساب تألیف محمد بن علی بن محمد بن حسین شبانکاره که سال تاریخ تحریر اول آن 733 است [3] و تاریخ عمومی است از ابتدای خلقت تا

زمان تحریر. [4] 7- شاهنشاه نامه یا چنگیز نامه احمد تبریزی که منظومه‌ایست تاریخی مبتنی بر وقایع سنوات و مشتمل بر حوادث تاریخ مغول تا سال 738 بنام سلطان ابو سعید در 18000 بیت [5].

8- غازان نامه تألیف نور الدین بن شمس الدین محمد که در سال 763 تألیف شده و نسخ آن بسیار کم است مشتمل بر 9 تا 10 هزار بیت ببحر تقارب [6].

اما از میان این کتب [7]، بنظر نگارنده تاریخ گزیده از چند لحاظ جالب توجه است. نخست اینکه عبارتی بسیار روان و دلنشین دارد و بهیچوجه در آن از انشاء مطمئن و سنگین کتبی مانند وصاف یا جهانگشای جوینی دیده نمی‌شود. ثانياً اینکه بنسبت حجم خود محتوی مطالب بسیار پر ارزشی است و بقول مرحوم براون، با اینکه از صد و

[1-] در بعضی از نسخ جهانگشا رساله‌ایست در فتح بغداد و آن رساله که منسوب است بخواجه نصیر الدین طوسی در جزو جلد سوم جهانگشا بهمت مرحوم قزوینی چاپ شده است.

[2-] ازین کتاب چاپ سنگی نفیسی در سال 1269 در بمبئی بعمل آمده و اخیراً نیز کتابخانه ابن سینا چاپ افستی از همان طبع بمبئی منتشر نموده است.

[3-] گویا نسخه اول این کتاب در غارت خانه خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشید الدین فضل الله در تبریز از بین رفته و مؤلف بناچار نسخه دیگری پرداخته است. رجوع شود بکتابخانه ایندیا افسس eciffoidnI نمره 21 و 22 تألیف دکتراته

[4-] فهرست ربو ص 83

[5-] متمم فهرست ربو نمره 201 ص 135

[6-] از سعدی تا جامی 126-127

[7-] مخصوصاً بذکر تاریخ المعجم فی آثار ملوک العجم نپرداختم زیرا این کتاب که بدست فضل الله الحسینی و بنام اتابك نصره الدین احمد بن یوسف شاه تألیف شده کتابی مصنوع و متکلف است در سرگذشت پادشاهان قدیم ایران تا آخر عهد ساسانیان و کمتر فایده تاریخی در آن دیده می‌شود بلکه نظر مؤلف بیشتر بر انشاء بوده است. این کتاب در تهران چاپ سنگی شده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، مقدمه ، صفحه: 5

هفتاد هزار کلمه [1] تجاوز نمی‌کند، یک دوره از تاریخ عمومی جهان را تا سال تحریر شامل می‌باشد. در حالی که کتابی مانند جامع التواریخ با همه ارزش علمی و ادبی بمناسبت حجم فراوان و تفصیل بسیار هنوز نتوانسته جای خود را در بر اهل مطالعه باز کند و هنوز قسمتهائی مفصل از آن چاپ نشده باقی مانده و هر کس نیز بطبع آن دست زده تنها قسمتی معین را انتخاب نموده است.

بخصوص که مؤلف تاریخ گزیده علاوه بر ذکر مشایخ و شعراء معاصر خود (که غالباً اسامی آنان در تذکره‌ها دیده نمی‌شود) کتاب مهم و پر ارزش التدوین فی تاریخ قزوین تألیف امام الدین رافعی را نیز تلخیص کرده و با اضافاتی پر اهمیت بصورت باب ششم کتاب خود قرار داده است.

شرح حال مؤلف و خاندانش

در خصوص وی و خاندان وی، جز آنچه از آثار خود او بر می‌آید، اطلاعات ارزنده دیگری در دست نیست. وی خود در کتاب گزیده شرح نسبتاً دقیق و روشنی در مورد اصل و مبدأ خانواده خویش بدست داده است و از آنجا بر می‌آید که خاندانش اصلاً عرب و از تخمه حر بن یزید ریاحی می‌باشند و جد اعلای او یا باصطلاح خود صاحب تاریخ گزیده، چهاردهم پدرش فخر الدوله ابو منصور کوفی در سال 223 در رأس سپاهی بحکومت قزوین آمده است و پسران او نیز همه فخر الدوله لقب داشته‌اند. پس از یک دوره حکومت بیست و هشت ساله از طرف خلفا، در سال 251 که الداعی الی الحق حسن بن زید علوی بر عراق عجم استیلا یافت خاندان او از داعی اطاعت نمودند و پس از آنکه موسی بن بوقا، بفرمان معتز خلیفه، داعی را از آن ناحیت بیرون راند باز خاندان مؤلف سی و هشت سال از قبل خلفا حکومت قزوین یافتند و بعد از استیلای سامانیان بر طبرستان و عراق یک چند الیاس بن احمد سامانی برادر امیر اسماعیل بر این خطه حکم راند. اما دولتش

[1-] از سعدی تا جامی ص 116. مسلماً در چاپ حاضر تعداد کلمات خیلی بیشتر از نسخه ناقصی است که مرحوم براون بچاپ عکسی آن اقدام نمود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، مقدمه ، صفحه: 6

دیری نپائید و بار دیگر از طرف خلیفه دوازدهم پدر مؤلف گزیده بنام فخر الدوله ابو علی حکومت یافت و بیست و هفت سال حکومت نمود. پس از آنکه دیالمه در 321 بر ایران تسلط یافتند، خاندان مستوفی از قبل ایشان صد سال حاکم قزوین بودند. تا اینکه در سال 420 سلطان محمود غزنوی بر عراق دست انداخت. درین هنگام نهم پدر مؤلف بنام فخر الدوله ابو منصور در گذشت و چون پسرش زین الدین ابو نصر هنوز بسن بلوغ نرسیده بود و امارت را نمی‌شایست، سلطان محمود ندیم خود کاراستی را بحکومت قزوین برگماشت و زین الدین ابو نصر را لقب و سمت استیفا بخشید و از آن زمان باز خاندان ایشان بمستوفیان منسوب شدند. [1] طبق اطلاعاتی که مستوفی خود بدست داده است و جدول انساب خاندان وی را بدین ترتیب میتوان نشان داد:

حرّ بن یزید ریاحی فخر الدوله ابو منصور کوفی (که در 223 «بامارت لشکر و ایالت» بقزوین آمد) فخر الدوله ابو علی (ابتدای حکومتش 294 هـ). [2]

[1-] کتاب حاضر صفحه 811

[2-] دوست عزیز آقای محمد دبیر سیاقی در مقدمه نزهة القلوب ضمن ترجمه حال مستوفی جدولی بدست داده‌اند که مبتنی بر نسخه‌ای بتاریخ 851 از تاریخ گزیده است و با این جدول اختلافاتی دارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، مقدمه، صفحه: 7

فخر الدوله ابو منصور (معاصر محمود غزنوی که گویا مرگش مقارن تسلط محمود بر عراق 420 هـ روی داده است) زین الدین ابی نصر [1] (اول کس که مقام و نام مستوفی گرفت) امین الدین نصر سیف الدین یوسف عز الدین سعد امین الدین نصر (معاصر سلجوقیان عراق) [زین الدین حمد-- عز الدین خواجه] [تاج الدین ابو بکر-- ناصر الدین ابو بکر] [زین الدین محمد-- حمد الله-- فتح الله-- نصر الله] (خواجه فخر الدین محمد) [گذشته ازین اطلاعات و سایر اشارات مؤلف بخدمت خود در دستگاه خواجه رشید الدین فضل الله وزیر و پسرش غیاث الدین محمد، در خلال مطالب کتاب مستوفی اشارات دیگری نیز بحیات افراد خاندان خویش نموده است و از همین جاست که ما می‌دانیم جد

[1-] در جدول ایشان بعد از زین الدین ابو نصر از «حمد» نامی ذکر شده که در نسخ ما و اسمش نیست. ولی از روی حساسی که مستوفی از اجداد خود بدست می‌دهد باید این اسم را اصیل و صحیح دانست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، مقدمه ، صفحه: 8

مادری پدر وی شمس الدین ابو الحارث حلاوی مدتی والی ری بوده و مکتبی فراوان داشته است [1]. یا اینکه جد مادری مادر وی هبة الله عمر الزادانی بوده و امام رافعی در کتاب تدوین خود، داستان جالب و شگفت آوری از و نقل نموده است [2] و همو در کتاب خویش اشاره به یادداشت‌هایی نموده که هبة الله زادانی درباره تاریخ قزوین فراهم آورده بود. [3] همچنین می‌دانیم که پدر جد وی امین الدین مستوفی در دستگاه سلاطین و امراء عراق مکانتی داشته و تمولی فراوان حاصل نموده [4] و استیفای عراق بدو مفوض بوده است و او عز الدین ابو العز پسر فخر الدین فخر آور را که «هوس کار دیوان» کرده بود بخدمت امیر آیت‌گمش مملوک اتابک محمد بن ایلدگز در آورده و چون آیت‌گمش از قبل خوارزمشاه حاکم عراق شده عز الدین ابو العزمالی فراوان از نیابت او فراهم آورده است [5]. و این امین الدین نصر سر انجام از خدمات دیوانی توبه کرده و بحج رفته و روی بطاعت حق آورده و بفتوای شیخ نور الدین گیلی برای جبران گناهان خود و رد مظالم ناشی از خدمات دولتی، در هنگامه حمله مغول دست بجهاد زده و کشته شده است [6]. همچنین پدر مؤلف نیز در پایان عمر از خدمات دولتی کناره گرفته و بارشاد شیخ احمد مدکویه (؟) تائب شده و در طاعت درجه عالی یافته است.

اشاراتی راجع بدو پسر عموی خود خواجه سعد الدین مظفر و خواجه فخر الدین محمد مستوفی نیز نموده است. این دو برادر از دشمنان سر سخت خاندان جوینی بودند. خواجه هارون پسر شمس الدین جوینی خواجه سعد الدین مظفر را در بغداد کشت و فخر الدین مستوفی نیز بقصاص وی خواجه هارون را بدست امیر آروق برادر امیر بوقای معروف بقتل آورد [7] (685 هـ).

اما خواجه فخر الدین که مستوفی بعلت خویشاوندی او را سخت ستوده است، چنانکه از تاریخ آل سلجوق در آناتولی بر می‌آید مردی سختگیر، و خودخواه و طماع

[1-] متن کتاب ص 810

[2-] ایضا ص 806

[3-] کتاب مینو در بنقل از رافعی ص 71

[4-] متن کتاب ص 811

[5-] ایضا ص 809

[6-] ص 812

[7-] تاریخ مغول مرحوم عباس اقبال ص 523.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، مقدمه، صفحه: 9

و بد منصب بوده بطوریکه بر اثر ظلم فراوان وی، مردم روم (آسیای صغیر) در همان چند ماهه حکومت او بجان آمدند [1] تا بجائی که سلطان ولد فرزند مولانا جلال الدین او را نفرین کرده [2] و او همانطور که صاحب تاریخ گزیده در طی تاریخ ارغون خان نوشته، بر اثر معارضه با سعد الدوله یهودی وزیر کشته شده است. مستوفی بسه برادر خود نیز اشاره می کند:

اول زین الدین محمد بن تاج الدین ابو بکر که «مدتی متصدی اشغال خطیر» و در آخر عمر «نائب دیوان وزارت» بوده و «خواجه رشید الدین بدو اعتقادی نیکو داشته است» [3] دوم امین الدین نصر الله که ممدوح شاعری بنام فاخته کاشی بوده و آن شاعر کتابی بنام نصایح الاولاد در مدح وی پرداخته بود [4]. مستوفی از و بعنوان «برادر مرحوم امین الدین نصر الله» یاد می کند و این می رساند که وی قبل از سال 730 یعنی سال تألیف تاریخ گزیده در گذشته است.

سوم فخر الدین فتح الله [5] که مستوفی درباره او نوشته است: «برادر طال عمره غزلیات نیکو دارد» و غزلی از و در جواب او حدی نقل کرده است. [6] اما راجع بشخص حمد الله مستوفی، تنها می دانیم که از ابتدای جوانی بر سیره آباء و اجدادی «بشیوه عمل پیشگی» یعنی خدمات دولتی اشتغال ورزیده [7] و چند بار جامع الحساب ممالک نوشته [8] و سفرهای متعدد به تبریز و بغداد و شیراز و اصفهان نموده [9] و مدتی نیز در بغداد سمت «تقدیر اموال [10]» داشته و مهمترین مشاغل وی حکومت «تومان قزوین و ابهر و زنجان و طارمین» بوده است و این حکومت وی در سال 711 صورت گرفته [11] یعنی همان سالی که سعد الدین آوجی وزیر بقتل رسیده و

[1-] تاریخ آل سلجوق در آناتولی ص 72

[2-] ایضا ص 76

[3-] کتاب حاضر ص 812

[4-] ایضا ص 744

[5-] مرحوم عباس اقبال اسم او را فخر الدین احمد نوشته ص 522

[6-] متن کتاب حاضر 744-745

[7-] نزهة القلوب چاپ تهران ص 23 مقدمه

[8-] ایضا ص 27.

[9-] ایضا ص 23

[10-] ایضا ص 30

[11-] متن کتاب تاریخ گزیده و ص 523 تاریخ مغول مرحوم اقبال.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، مقدمه ، صفحه:10

خواجه رشید الدین فضل الله در کار خویش استقلال تمام یافته و کلیه حکام ولایات را از هواداران خود انتخاب نموده و باصطلاح صاحب تاریخ گزیده «بهر ملک امینی مقبول القول» [1] فرستاده است.

بنظر می آید که وی ازین مشاغل دیوانی یا از اموال موروثی خود صاحب باغ و بستان مفصلی بوده چه در يك طومار تقسیم نامه آب باغهای قزوین بعنوان «ذکر مهجرات اودیه بقزوین از ابتداء فروردین قدیم بر شش دور و فضل آبه باغات ...» [2] از مولف تاریخ گزیده بدین ترتیب نام برده شده است که «هشتم جوزا حق صاحب معظم حمد الله مستوفی [3]» و از همین مختصر هم تمکن مالی او را میتوان حدس زد و هم احترام و مکانت وی را نزد معاصرین و همشهریان خویش.

بدبختانه این طومار تاریخ ندارد تا بدانیم که وی تا چه سالی زنده بود زیرا پس از سال 740 یعنی سال تألیف نزهة القلوب دیگر از این نویسنده پر کار اثری در دست نیست و اینکه در تاریخ مرحوم عباس اقبال سال فوت وی در حدود 750 ذکر شده مأخذ صریح و روشنی ندارد. ولی با این حال قبر او هنوز باقی است و به گنبد دراز شهرت دارد. محل قبر در خاور شهر قزوین، در محله پنبه‌ریسه و مشرق میدانگاه بین امام زاده علی و امینه خاتون است. این مقبره که صورت مزبله دانی

گرفته بود در سال 1310 مورد توجه واقع شد و عده‌ای از مردم ذی علاقه برای حفظ آن دیواری بدور آن کشیدند و مختصر تعمیری نمودند و در سال 1319 نیز از طرف اداره باستان شناسی تعمیرات اساسی در آن صورت گرفت و يك لنگه در منبت کاری آن که لنگه دیگرش را دزدیده شده بود بموزه باستان شناسی منتقل نمودند و دری تازه بجای آن نهادند و بر دور گنبد کتیبه‌ای نصب و شرح حیات مستوفی را بر آن نقش نمودند [4]. درین کتیبه سال تاریخ فوت او، بدون ذکر مأخذ، در حدود 750 ذکر شده و لا بد از تاریخ مغول مرحوم اقبال گرفته شده است.

[1-] متن تاریخ گزیده

[2-] مینودر ص 837

[3-] ایضا ص 843

[4-] ایضا ص 678-674.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، مقدمه ، صفحه: 11

اما نکته‌ای که در اینجا ناگزیر از طرح آن هستم اینست که در کلیه نسخ صحیحه قدیم من جمله نسخ ق، ر که مورد استفاده این جانب بود [1]. نام مستوفی بصورت «حمد» آمده نه حمد الله. در يك نسخه خوب ازین کتاب که در حدود قرن دهم نوشته شده و بشماره 3037 در کتابخانه ایاصوفیه استانبول ضبط است نام وی و پدر وی حمد آمده بدین ترتیب:

حمد بن ابی بکر بن حمد بن نصر مستوفی قزوینی و در نسخه دیگر از همان کتابخانه بشماره 2072 بدین صورت حمد بن محمد بن ابی بکر بن حمد بن نصر المستوفی که صرف نظر از اختلاف ترتیب نسب، در هر دو نام وی و نام جد وی حمد ضبط شده است.

بنظر می‌آید که کلمه حمد صورت خاص یا صورت شکسته‌ای از کلمه محمد (یا احمد) باشد. مؤید این مطلب نکته‌ایست که در تاریخ طبقات ناصری آمده بدین عبارت: «بر لغت غور محمد را اخمد (نسخه بدل: حمد، احمد) گویند. [2] ترکیب حمد الله بهیچوجه مشابه سایر اسامی مردم آن زمان نیست و دور نیست که بقیاس اسامی برادران وی نصر الله و فتح الله او را حمد الله خوانده باشند.

و درین جا باید گفت که هر چند بقیاس اسامی اجداد او برادر وی باید زین الدین نصر خوانده شود [3] (نه نصر الله) و برادر دیگرش هم خود را در شعر «فتح» خوانده اقلای ترکیب نصر الله و فتح الله مأخوذ از کلام الهی است آنجا که فرموده است: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ 110: 1

[1-] و نسخه مورخ بسال 851 که مورد استفاده دوست معزز آقای محمد دبیر سیاقی بوده (رجوع شود بصفحات بیست و یک تا بیست و سه مقدمه نزهة القلوب چاپ تهران)

[2-] طبقات ناصری ص 416. هم اکنون نیز در نواحی غربی ایران تلفظ کلمه محمد با تلفظ مردم تهران مختلف است چنانکه روزنامه‌ها بنابر تلفظ محل اسم یاغی شیریر کردستان را که در اوائل شهریور 1320 بانه را آتش زد، همه رشید (حمد رشید) می‌نوشتند و اسم اصلی او محمد رشید بود. در میان عوام تهران نیز کلمه محمد بصورت مخفف «مد» (بفتح اول) تلفظ می‌شود.

[3-] این رسمی قدیم بود که مردم برای زنده نگهداشتن خاطره پدران و مادران، اسامی آنان را بر فرزندان ذکور و اناث خود می‌گذاشتند و هنوز هم بقایای این رسم دیده می‌شود. چند تن از پدران مستوفی امین الدین نصر یا ابو نصر نام داشته‌اند و بعید است که بر این قیاس نام برادر وی نصر الله باشد نه نصر.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، مقدمه، صفحه: 12

وَ الْفَتْحُ 110: 1، ولی ترکیب حمد الله چندان اصیل بنظر نمی‌رسید و ممکن است نسخا کلمه الله را اضافه کرده باشند و الله اعلم.

تألیفات حمد الله مستوفی

مستوفی غیر از تاریخ گزیده که اولین اثر اوست، دو تألیف دیگر نیز از خود بر جای گذاشته است که مجملاً بدانها اشاره می‌رود:

ظفرنامه

دومین تألیف مستوفی است در تاریخ از زمان پیغمبر اسلام تا دوره تألیف کتاب یعنی اواخر سلطنت سلطان ابو سعید خان بهادر. در ابتدای تاریخ گزیده، مستوفی بدین تألیف منظوم خود اشاره می‌کند. ولی در آن هنگام بیش از 50 هزار بیت

نگفته بود و چند سال بعد 25 هزار بیت دیگر بدان افزوده است و میتوان گفت که این تاریخ وی ذیل شاهنامه فردوسی است.

مستوفی بیست و پنج هزار بیت ازین اشعار را تخصیص بتاریخ عرب داده و بیست هزار بیت دیگر را بتاریخ سلاطین ایران و بقیه یعنی سی هزار بیت را بتاریخ مغول.

چنانکه از مطاوی ظفرنامه بر می آید 15 سال نظم این کتاب نسبة مفصل و بسیار پر ارزش طول کشیده و چون اشاراتی بچهل ساله بودن خود در آغاز نظم کتاب نموده بنظر می آید که تولد او در حدود 680 هجری روی داده باشد. [1] این کتاب بسیار ارزنده است. زیرا گذشته از آنکه در قسمت سوم آن یعنی تاریخ مغول مطالب بسیار سودمندی آمده، بعلت وجود وزن و قافیه از لحاظ ضبط و تلفظ اسامی تاریخی مغولی بی نهایت مفید است. متأسفانه ازین کتاب بیش از يك نسخه وجود ندارد و آن نسخه که در موزه بریتانیا بشماره 2833-ro ضبط شده در 770 ورق، در سال 807 هجری استنساخ گردیده است.

اینک چند بیتی از آن کتاب درباره فتح قزوین بنقل از تاریخ ادبی مرحوم

[1-] از سعدی تا جامی ص 118 و تاریخ مغول مرحوم اقبال ص 522.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، مقدمه ، صفحه: 13

براون جلد سوم که بنام از سعدی تا جامی بوسیله جناب آقای علی اصغر حکمت بفارسی ترجمه شده: [1]

و زین رو بقزوین سبتای بجنگ	در آمد بکردار غران پلنگ
بدانگه که شد شهر دریای خون	ده و هفت بودی ز ششصد فزون
ز شعبان گذر کرده بد هفت روز	که پیدا شد آن محنت و درد و سوز
در آن وقت بد حاکم آن دیار	مظفر لقب مهتری نامدار
بحکم خلیفه درین شهره شهر	ز کار حکومت در او بود بهر

چو لشکر درین مرز آمد بجنگ بیستند دروازه‌ها همچو سنگ

بر آمد ببارو بسی جنگجو بسوی مغول کرد در جنگ رو

سه روز اندرین کس ندادند راه چهارم شهر اندر آمد سپاه

مغول اندر آمد بقزوين دلیر سر همگان آوریدند زیر

هر آن کس که بود اندر آن شهر پاك همه کشته افکنده بد در مغاك

ز خرد و بزرگ و ز پیر و جوان سر آمد سران را سراسر زمان

زن و مرد هر جا بسی کشته شد همه شهر را بخت برگشته شد

بسی خوبرویان ز بیم سپاه بکردند خود را بخیره تباه

ز تخم نبی بیکران دختران فروزنده چون بر فلک اختران

ز بیم بد لشکر رزم خواه نگون درفکندند خود را بچاه

همه شافعی مذهبند آن دیار حنیفی نباشد یکی از هزار

در آن قتل بود از حنیفی شمار که بودند کشته ده و دو هزار ...

و در همین بلیه عظیم بود که چهارم پدر مؤلف امین الدین نصر که مدتها متصدی مشاغل دیوانی بوده و در آخر عمر تائب شده بود، در ضمن جهاد با مغولان بعزّ شهادت نائل آمده است [2].

[1-] ایضا ص 119-118

[2-] تاریخ گزیده ص 813.

کتاب نفیس و ممتعی است در جغرافیا و علم هیئت و عجایب عالم. تألیف این کتاب ده سال پس از تاریخ گزیده و پنج سال پس از نظم ظفرنامه صورت گرفته است. در طی مقدمه نسبت متکلفی، مؤلف خود بعلت و کیفیت تألیف کتاب اشاره کرده و نوشته است که چون قبلا کلیه کتب مربوط بدین رشته بعربی بوده و «... اهل عجم را از آن زیادت حظی نبود و وصف تکوین کاینات و ایجاد موجودات و خلقت مخلوقات علوی و سفلی و شرح ربع مسکون و کیفیت موالید ثلاثه و کمال وجود انسان و وصف صورت و معنی ایشان و ذکر چگونگی ایران و شرح تاریخ عمارات بلاد و ولایات آن و محصول ارتفاعات [1] و طبایع و اشکال و ادیان سکان هر دیار و مخارج انهار و عیون و آثار و حیثیت بحار و قفار و جبال و سهال و کیفیت معادن و کمیت مسافت و فراسخ طرق و تقریر عجایب و تحقیق غرایب آن بتمام از هیچیک معلوم نمی شد بلکه هر وصفی ازین اوصاف در جائی می آمد و از آن نیز بعضی قاصر بود، دوستان درخواست نمودند که چون بر احوال اکثر ایران واقفی، اگر این اوصاف بزبان فارسی در مجموعه ای رود مجلس انس اصحاب را شمع شود...» درین مقدمه مستوفی بنا بر سیره همیشگی خویش فهرست نسبت دقیقی از منابع و مآخذ تألیف خود [2] و همچنین فهرستی از مواد کتاب بدست داده است [3]. فهرست کتاب وی بطور خلاصه چنین است:

«مقدمه- در ذکر ترتیب ابداع افلاک و نجوم و عناصر و ما يتعلق بذلك من الاثار العلویة و السفلیة.

[1-] ارتفاع بمعنای در آمد مملکتی از مالیات وصولی است و در آن روزگار کلمه ای رایج بوده. سعدی فرماید (گلستان باب اول در سیرت پادشاهان حکایت ششم) چون رعیت کم شد و ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند دشمنان از هر طرف روی آوردند.

[2-] رجوع شود بمتن و حواشی کتاب از سعدی تا جامی صفحات 122-220

[3-] آقای دبیر سیاقی در مقدمه چاپ مجددی از قسمت سوم نزهة القلوب که بسعی ایشان انجام گرفته مقدمه کتاب را نیز عینا نقل کرده اند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، مقدمه، صفحه: 15

دیباچه- در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض و صفت اقالیم و وصف اطراف آن.

مقاله اول: در ذکر تکوین موالید ثلاثه معادن و نبات و حیوان و آن بر سه مرتبه است.

مرتبه اول: معدنیات مرتبه دوم: نباتات مرتبه سوم: حیوانات مقاله دوم در ذکر انسان (در چهار نظر) نظر اول در شرح اعضای انسان و تفصیل قوای ایشان مشتمل بر سه صفت:

صفت اول در شرح اعضای انسان از مفردات و مرکبات صفت دوم در ذکر قوای انسان صفت سوم در ذکر فواید اعضا و جوارح انسان نظر دوم: در ذکر صفات و آثار نفوس نظر سوم: در عشق اولی و طلب مولی که کمال نفس انسانی است. مقاله سوم: در صفت بلدان و بقاع و آن بر چهار قسم است:

قسم اول: در ذکر حرمین شریفین قسم دوم: در شرح احوال ایران زمین و آن مشتمل است بر مطلع و مقصدی و مخلص:

مطلع: در شرح تقسیم و طول و عرض و حدود اقصای و قبله بلاد ایران زمین مقصد: در ذکر ولایات و بلاد ایران و چگونگی آب و هوا و بنیاد عمارات و صفت ساکنان ولایات مخلص: در ضبط طرق و انهار و عیون و اشجار و جبال و معادن خاتمه: در ذکر عجایی که در سایر ولایات ربع مسکون است در بر و بحر، بیرون از آنچه در ایران زمین است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، مقدمه، صفحه: 16

کتاب نزهة القلوب چنانکه ذکر رفت در سال 740 برشته تحریر در آمده و این سال مصادف است با اغتشاشات ناشی از مرگ ابو سعید و کر و فر امراء بلند پرواز و استقلال طلب و شاهزادگان ضعیف و بی اراده مغول [1]. مؤلف خود بدین حوادث و جریانات ناگوار اشاره کرده و بدین نحو از خطاها و زلات خود در طی کتاب عذر خواسته: «امید بفضل بزرگان و ارباب فضائی که این کتاب بنظر مبارکشان مشرف خواهد شد آنکه از روی محاسن شمایل بعین الرضا ملاحظه فرمایند و اگر بر خطا و زللی وقوف یابند آن را از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار غدار و تراکم خسارات و زحمات بی شمار که از گاه وفات پادشاه سعید انار الله برهانه و افاض علیه مغفرتة واقع می شود شمارند نه از قلت بضاعت نگارنده ...» ازین کتاب قسمت مربوط بعراق، عراق عرب، آذربایجان، مغان، اران، شروان و گرجستان را مستشرق فرانسوی شفر refehcSL در جزو ضمائیم سیاستنامه بسال 1897 در پاریس منتشر نمود و قسمت مربوط بمازندران و قومس و گیلان را مستشرق روسی درن nroD در جلد چهارم کتاب: nelleuQehcinadam در سن پترزبورگ در سال 1858. ولی تمام مطالب کتاب را مرحوم میرزا محمد شیرازی ملقب بملك الکتاب در سال 1311 هـ. ق بصورت چاپ سنگی در بمبئی منتشر کرد که متأسفانه نسخه مغلوپی است. در سال 1915 مرحوم e قسمت جغرافیائی یعنی قسمت سوم کتاب را

با مقابله با چند نسخه دیگر بصورت بیست و سومین کتاب از نشریات اوقاف گیب منتشر نمود و بلا فاصله بترجمه انگلیسی آن مبادرت ورزید [2]. از روی این متن چاپ اروپاست که در اسفند سال 1336 دوست معزز آقای

[1-] برای اطلاع بر این حوادث رجوع شود به صفحات 345 تا 359 تاریخ مغول مرحوم عباس اقبال و صفحات 65 تا 69 کتاب از سعدی تا جامی و صفحات 145 تا 165 از ذیل حافظ ابرو بر جامع التواریخ رشیدی و صفحات 8 تا 16 تاریخ عصر حافظ تألیف مرحوم دکتر غنی.

[2-] برای اطلاعات بیشتر در این مورد رجوع شود بمقدمه لسترنج بر چاپ نزهة القلوب و ترجمه این مقدمه در صفحات 9 تا 13 مقدمه چاپ تهران.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، مقدمه ، صفحه: 17

محمد دبیر سیاقی پس از مقابله با چند نسخه دیگر بانتشار طبعی منقح و آراسته از قسمت جغرافیای بلاد این کتاب دست زده‌اند. [1]

تاریخ گزیده

در باب این کتاب یعنی کتاب حاضر بحث در مقدمه بی فایده بنظر می‌رسد. چه خود در برابر دیده اهل فضیلت قرار گرفته است و هر کس می‌تواند ب‌مآخذ آن که مؤلف خود در مقدمه اشاره کرده. یا بتقسیمات و اسلوب نگارشش توجه نماید. بخصوص که مرحوم ادوارد براون نظر بعلاقه خاصی که بدین کتاب داشته شرحی بسیار دقیق راجع باین کتاب بدست داده است [2]. تنها میتوان بدین نکته اشاره کرد که تاریخ گزیده همه وقت مورد توجه اهل فضل از متقدمین و فضلا بوده است و فی المثل قاضی نور الله شوشتری مؤلف فاضل مجالس المؤمنین در تهیه کتاب خود بتاریخ گزیده نظر داشته و از آن مطالبی نقل نموده مثلا در خصوص انوری و قطعه شعر معروف او:

کلبه‌ای کاندلر بروز و شبش ...

و یا خوندمیر صاحب حبیب السیر که تقریبا رجال ادبی قرن مغول را از روی گزیده بتمامها نقل نموده است. [3] اما در قرون اخیر بنظر نمی‌آید این کتاب چندان مورد توجه ادبای ایران بوده بلکه میتوان گفت که بی‌عنایتی تمامی بدین کتاب

شده و شاید اگر مستشرقین توجهی بدین تألیف ارزنده نمی نمودند هموطنان ما نیز همچنان از وجود این کتاب غافل می ماندند.

خوشبختانه کتاب نزهة القلوب و تاریخ گزیده مستوفی بعثت سادگی عبارت و تازگی مطالب مورد توجه مستشرقین قرار گرفته و همانطور که قسمتهائی از نزهة القلوب

[1-] قسمت مربوط بحیوانات این کتاب نیز در سال 1928 میلادی بتوسط سرهنك دوم استفنسون. nosnehpets J. loc. tueiL در لندن چاپ شده است

[2-] از سعدی تا جامی 107-117

[3-] رجوع شود برجال حبیب السیر تهیه نگارنده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، مقدمه ، صفحه: 18

چه بفارسی چه بزبانهای خارجی ترجمه و منتشر شده، تاریخ گزیده نیز جزئا و کلا بدست خارجیان منتشر گردیده است.

پیش از همه، مستشرق فرانسوی بنام dranyeMedreibraB در ژورنال آزیاتیک سری 5 جلد دهم، باب ششم این کتاب یعنی قسمتهای مربوط بقزوین را (بدون فصل اول یعنی احادیث و اخبار) را بفرانسه ترجمه نموده و در سال 1857 انتشار داده است. این قسمت چنانکه ذکر شد تلخیصی است از اثر عظیم و ممتع امام الدین رافعی بنام التدوین فی تاریخ قزوین و چون ازین کتاب متاسفانه دو نسخه بیشتر در دنیا نیست و بعثت تفصیل و شاید اشکال از لحاظ ضبط اسامی بعید بنظر می رسد که بزودی چاپ شود، تلخیص مستوفی ازین کتاب بسیار مغتنم است.

تقریباً پنجاه سال پس از وی ادوارد براون انگلیسی enworB. seIuJ از فرانسه بدین کتاب توجه نمود و اصل فارسی و ترجمه فرانسه باب چهارم یعنی تاریخ سلاطین اسلامی ایران را در سال 1903 انتشار داد.

اما تا سال 1910 متن فارسی و کامل تاریخ گزیده همچنان بصورت خطی باقی مانده بود تا اینکه در آن سال مرحوم براون نسخه ای نسبتاً قدیمی را در نظر گرفت و از روی آن چاپی عکسی تهیه نمود. این نسخه که مورخ بسال 857 هجری است

از متعلقات مرحوم سلطان عبد العلی میرزا پسر مرحوم فرهاد میرزا پسر عباس میرزای نایب السلطنه بوده و خط او که بعضی نکات را در حاشیه کتاب توضیح داده هنوز باقی است. ولی بدبختانه این نسخه بسیار مغلوط است و سقطات فراوان دارد.

مرحوم براون در سال 1913 نیز باتفاق مرحوم نیکلسن *noslociN* ترجمه خلاصه‌ای ازین کتاب را بانگلیسی با حواشی و توضیحات کافی منتشر کرد و با این خدمت

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، مقدمه، صفحه: 19

خود ارزش این کتاب را بعلاقمندان فرهنگ و ادب ایران در باختر زمین نشان داد گو اینکه در ایران نیز اخیراً کمتر کسی بدین کتاب نفیس توجه نموده بود.

توجه بدین نکته بی‌مناسبت نیست که تاکنون دو ذیل بر کتاب گزیده نوشته شده است:

اول ذیل معروف بذیل محمود کتبی [1] و آن شامل است بر اصل و تبار خاندان مبارزی و تاریخ حکومت آنان تا هنگامی که در رجب سال 795 کلیه شاهزادگان این دودمان، در قصبه ماهیار قمشه، بامر تیمور عرضه شمشیر گردیدند.

این ذیل در حقیقت تلخیصی است از کتاب نفیس ولی متکلف مولانا معین الدین ابن جلال الدین محمد یزدی معلم شاه شجاع بنام مواهب الإلهیه که جلد اول آن را جناب آقای سعید نفیسی در سال 1326 هـ. ش بطبع رسانده‌اند.

کتاب محمود کتبی را نیز نگارنده این سطور، با استفاده از نسخه موزه بریتانیا بعلامت P13125dda/ 22693 و با مقابله با سایر تواریخ سلسله مبارزیان مثل تاریخ آل مظفر حافظ ابرو و جامع التواریخ شهاب الدین حسنی، در سال 1334، بخرج کتابخانه ابن سینا منتشر نموده‌ام. این ذیل در نسخ خطی گزیده بندرت دیده می‌شود.

دوم ذیلی که اول بار آقای حسین باستانی را در مجله یادگار سال سوم شماره دهم معرفی فرموده‌اند. چون در هیچیک از نسخ نسبتاً فراوان گزیده که این جانب دیده‌ام چنین ذیلی وجود نداشته و مؤلف و نویسنده آن نیز معلوم نیست، بنظر بنده نمیتوان بر اصالت آن اطمینان نمود [2] بخصوص که در یک نظر اجمالی که چندین سال پیش بدان کتاب

[1-] در خصوص این شخص و ضبط صحیح شهرت وی رجوع شود بمجله یادگار سال پنجم شماره 2-1 صفحات

[2-] امیدوارم روزی بتوانم این ذیل را هم که بهر حال مربوط بتاریخ گزیده معرفی شده است منتشر نمایم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، مقدمه ، صفحه: 20

افکندم، آن را از لحاظ سبک نویسنده و نوع بیان مطالب با آثار صاحب تاریخ گزیده و نزهة القلوب مختلف دیدم.

بهر حال طبق معرفی آقای حسین باستانی راد (که بعدها این کتاب و سایر کتب خطی خود را بدانشگاه تهران فروختند) درین ذیل وقایع سال 736 تا سال 739 یعنی تاریخ انهزام مجدد طغایمور خان دنبال شده و سپس شرح مسافرت حمد الله مستوفی از ساوه بشیراز و ناکامی او در این سفر و ملاقاتش با سلمان ساوجی شاعر معروف آمده است.

این ذیل در صد و سی و چهار صفحه و در حدود سه هزار سطر و شامل وقایع ایران تا سال 795 است.

کیفیت تصحیح

از دیر باز، بدون آنکه در اهمیت موضوع کار اندیشیده باشم، در صدد طبع مجددی از کتاب تاریخ گزیده بودم و بهمین منظور در سال 1325 از نسخه خطی متعلق بکتابخانه ملی استنساخی نمودم و گاه بگاه خود را بتصحیح آن سرگرم می نمودم. ولی هیچوقت این کار از حدود تفنن تجاوز نمی کرد. زیرا اولاً نسخ دیگری در دست نداشتم و ثانیاً گرفتاری اداری مانع از پرداختن بامور تحقیقی بود. تا اینکه مرحوم عباس اقبال آشتیانی نسخه ای از آن خود را در اختیار این بنده گذارد و بتدریج در کار تصحیح پیشرفتی حاصل گردید. ولی باز سه نسخه (با احتساب نسخه عکسی) را کافی و وافی برای حصول بمقصود نمی دانستم. در خلال این مدت دو بار سفر اروپا پیش آمد و چون آرزوی تصحیح کتاب هنوز در دل باقی بود، در استانبول و پاریس نسخ موجود گزیده را بتناسب وقت و وسیله مطالعه کردم و نکات مورد احتیاج را یادداشت نمودم (چون مضیقۀ مادی اجازه عکسبرداری از چنین کتاب مفصلی را نمی داد) و برای تصحیح کتاب مورد استفاده قرار دادم با این همه یادداشتها و تصحیحات را هنوز شایسته طبع نمی دانستم (هنوز هم نمی دانم) ولی پیشنهاد آقای جعفری مدیر محترم کتابخانه و بنگاه مطبوعاتی امیر کبیر و تشویق دوستان موجب شد که این کتاب بدین وضع که اکنون بساحت محترم ارباب فضل هدیه می شود تجدید طبع گردد. در حین چاپ کتاب، جناب آقای محمود فرخ استاد مسلم

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، مقدمه ، صفحه: 21

شعر و ادب نسخه نفیسی از تاریخ گزیده در اختیار من بنده نهادند. ولی چون چاپ کتاب بعلی بدرزا کشید و کتاب مورد احتیاج ایشان بود نسخه را مسترد داشتم و ایشان نیز پس از رفع احتیاج بار دیگر آن را برگرداندند و این مطلب موجب شد که تنها از آخر تاریخ مغول تا اواسط تاریخ شعرا نتوانم از نسخه ایشان استفاده نمایم. دوست جوانمرد آقای رضائی صاحب کتابخانه ابن سینا نیز نسخه‌ای بنده مرحمت فرمودند که اگر چه کتابت آن قدمتی ندارد ولی از لحاظ صحت یکی از بهترین نسخ تاریخ گزیده بشمار می‌رود. با این چند نسخه بود که توانستم - نه بدان حد که شایسته بود بلکه بدان اندازه که بضاعت مزجاتم اجازه می‌داد - کتاب را تصحیح کنم.

شرح نسخ

نسخی که در تصحیح و مقابله کتاب در اختیار این جانب بود بدین شرح است:

1- نسخه‌ای از آن مرحوم عباس اقبال آشتیانی که آن را باختصار نسخه ق نام گذارده‌ام. این نسخه بقطع 18 26 و اصلاً از قدیمترین نسخ گزیده است و نوع کاغذ و مرکب و طرز تحریر و رسم الخط می‌رساند که اگر از اواخر قرن هشتم نباشد مسلماً از اوایل قرن نهم است. متأسفانه این نسخه نواقص بسیار دارد چنانکه از ابتدای کتاب را تا سلطنت کیومرث فاقد است و از اواسط و انتهای کتاب نیز سقطات فراوان دارد و گاهی بخطوط مختلف و حتی در بعضی قسمت‌ها بخط ناپخته و کودکانه‌ای، با غلطهای فراوان کتاب را باصلاح تکمیل کرده‌اند.

2- نسخه جناب آقای سید محمود فرخ مخدوم بزرگوار که برسم عاریت بنده سپرده بودند و از آن به نسخه ف یاد کرده‌ام. این نسخه مجدول و بقطع 17 28 و بخط نستعلیقی شیرین و بسیار خوش و کامل است مگر در صفحات اول و آخر کتاب که افتاده داشته و بعد آن را تکمیل کرده‌اند. رسم الخط می‌رساند که در حدود قرن دهم و یازدهم نوشته شده و امتیاز آن اینست که قسمت معروف بذیل محمود کتبی را در تاریخ آل مظفر نیز شامل است. درین جا فریضه وجدانی خود می‌دانم که از عنایت بزرگوارانه ایشان تشکر کنم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، مقدمه ، صفحه: 22

3- نسخه متعلق به آقای رضائی مدیر محترم کتابخانه ابن سینا که کریمانه در اختیار این بنده گذارده‌اند و آن نسخه‌ایست بقطع 19 39 با خط روشن و بسیار خوانا و زیبای نستعلیق. بنظر می‌آید که کاتب یا صاحب این نسخه آن را با نسخه دیگری مقابله کرده و اغلب در حواشی نسخه بدل‌های مفیدی بدست داده است. این نسخه گویا متعلق بمرحوم حاج مخبر

السلطنة هدايت بوده که مرحوم عباسقلی سپهر مشیر افخم بامانت گرفته و در پشت صفحه اول بدین مطلب تصریح کرده و دو بار مهر نموده است.

در پایان کتاب تاریخ فراغ از تحریر بدین نحو ثبت گردیده است:

«قد فرغت من تسويد هذا الكتاب و قد مضى عشرين يوما من شهر صفر المظفر سنة سبع و تسعين و مأتين بعد الالف من الهجرة النبوية عليه آلاف الصلاة و التحية. كتبه الفقير اسد الله المحلاتي.» این نسخه را بنام آقای رمضان اختصارا نسخه ر نام نهاده‌ام.

4- نسخه کتابخانه ملی طهران که نسخه‌ایست منقح و خوش خط و علامت اختصاری آن در مقابله بصورت نسخه م آمده است. امتیاز یا اختلاف این نسخه با سایر نسخ در قسمتهای اضافی است که در سایر نسخ دیده نمی‌شود و اگر خود نیز الحاقی باشد اغلب بسیار سودمند و دقیق است. در پایان این نسخه کاتب چنین رقم زده است:

«و قد تم الكتاب بتوفيق الله الملك الوهاب على يدي (كذا) العبد الضعيف اللهيئ المفتقر الى رحمة الله اللطيف الغني عبد الرحمن بن محمود بن عبد الرحمن بن عثمان بن قاسم السعيدى جعله الله بفضله سعيدا و عن الذنوب و الخطايا بعيدا آمين فى اواسط شهر ذى القعدة الحرام سنة تسع و ستين و []» کلمه اخيرا پاك شده و ظاهرا از سياق تحریر و کاغذ باید [ثمانمايه] باشد 5- نسخه عکسی یعنی نسخه‌ای که مرحوم ادوارد براون بصورت «فاکسی میل» منتشر نموده و آن نسخه‌ایست بتاریخ «سبع و خمسين و ثمانمايه» یعنی 857 که در صفحه اول آن چنین آمده:

«برسم خزانة الامير الاعظم الاشجع الاكرم افتخار الامراء و الحكام فى عصره المخصوص بعناية الملك السبحان الصمد امير مبارز الدين بن عبد الرحمن بن امير پير محمد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، مقدمه ، صفحه: 23

خلد الله ایام دولته فى تاریخ شهر شوال سنه سبع و خمسين و ثمانمايه» و تاریخ فراغت از کتابت را نیز کاتب در آخر نسخه بدین عبارت آورده است:

«وقع الاتمام على يد العبد الضعيف المحتاج الى رحمة الله الغنى زين العابدين بن محمد الكاتب الشيرازى عفا الله عنهما فى وقت الاستواء سادس شهر رمضان المبارك سنة سبع و خمسين و ثمانمايه و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلى الله على خير خلقه محمد و آله و صحبه اجمعين و الحمد لله رب العالمين» ازین گذشته نسخه بسیار مختصری از تاریخ گزیده مورد استفاده من قرار گرفته که از مرحوم حسین کوهی کرمانی خریده بودم و آن نسخه‌ای است بسیار جدید با خط

شکسته نستعلیق شامل قسمتهای اول تاریخ گزیده تا شرح صحابه حضرت رسول اکرم. این نسخه هر چند بسیار جدید و ناقص بود ولی بتصحیح کتاب در همان قسمت محدود بسیار کمک نمود. چه ضبط صحیح اغلب اسامی می‌رساند که از روی نسخه دقیق و منقحی نوشته شده است. این نسخه را بیاد مرحوم کوهی که مردی ساده دل و پر شور و با حسن نیت بود بعلامت نسخه ك یاد کرده‌ام و نسخه عکسی براون را نسخه ب.

در تصحیح کتاب بیشتر بنسخه ق نظر داشتم. زیرا از سایر نسخ قدیمتر می‌نمود اما هر جا که آن نسخه نقصی داشت یا در کتابتش توهم اشتباهی می‌رفت، نسخه م را مقدم می‌داشتم. با این حال هرگز نخواستم که کلیه نسخه بدلها را بدست بدهم. چون ازین کار حاصلی جز قطورتر شدن کتاب فراهم نمی‌آمد و تنها در مواردی بذکر نسخه بدلها مبادرت نمودم که اختلاف فاحش در نسخ بود یا ذکر نسخه بدل کمکی بروشن شدن نکته‌ای لغوی یا دستوری می‌نمود. در مواردی که مثلاً مطلبی تنها در يك نسخه آمده بود، آن مطلب را در متن و در بین دو قلاب ذکر کرده و اگر الحاقی بنظم رسیده یادآوری نموده‌ام و اگر مطلبی تنها در دو نسخه آمده بود، ولی باختلاف، نسخه قدیمتر را متن قرار داده و نسخه جدید را در حاشیه نقل کرده‌ام و بهیچوجه نخواسته‌ام اجتهادی کرده باشم. بلکه ضبط هر يك از نسخ را که صحیحتر یافته‌ام در متن آورده‌ام و ضبط بقیه را اگر متضمن فایده‌ای بود در حاشیه، مگر در مورد اسامی اشخاص و اماکن که ضبط سایر نسخ را نیز بدست داده‌ام.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، مقدمه، صفحه: 24

اعتذار و تشکر

اکنون که طبع مجدد کتاب تاریخ گزیده بدین صورت هدیه اهل فضل و ادب می‌گردد، لازم میدانم که مراتب اعتذار خود را بساحت ایشان تقدیم دارم. زیرا خود می‌دانم که نتوانسته‌ام آنطور که باید و شاید کتاب را تصحیح و تنقیح نمایم و بضاعت مزجات من اجازه نداده است که هدیه‌ای فراخور اهل ادب فراهم آورم. ولی چون تنها شور و شوق بخدمت مرا وادار بچنین جسارتی نموده است، رجاء واثق دارم که سروران و مخدومین بزرگواری که نسبت بمن هرگز از لطف و عنایت دریغ نورزیده‌اند سهوها و خطاهای مرا خواهند بخشود و در همه حال بکمال سر محبت نظر خواهند داشت و نقص گناه را عفو خواهند فرمود. همچنین بار دیگر معذرت می‌خواهم ازینکه بمناسبت مسافرتهاى اضطراری و پی در پی، با همه سعی و جهدی که در کار تصحیح داشتم، باز هم اغلاط فراوانی در کتاب راه یافت که اهم آنها را در غلطنامه یادآور شده‌ام و از سروران معظم توقع دارم که قبل از پرداختن بمطالعه کتاب اغلاط را اصلاح فرمایند.

در پایان مقال بر ذمه خود فرض میدانم که از دوست دانشمند و مهربان خود آقای غلامرضا تهامی که با همه مشغله و گرفتاری اداری صرفاً برای آنکه بر من منتی نهاده باشند با دقت فراوانی که خاص شخص ایشان است اغلاط کتاب را استخراج کرده و فهرست اعلام و اماکن و کتب آن را فراهم نموده‌اند از صمیم قلب تشکر نمایم.

همچنین بسیار سپاسگزارم از آقای جعفری مدیر محترم بنگاه مطبوعاتی امیر کبیر که مرا در این کار تشویق نمودند و با شکیبائی تمام در طبع کتاب کمک فرمودند و باز تشکر می‌کنم از آقای محمود وزیری که با صبر و حوصله و دقت فراوان در تصحیح اوراق بمن مساعدت کردند و با روئی گشاده و لبی خندان تا آنجا که مقدور بود در طبع کتاب تسریع می‌نمودند. خداوند بهمه آنان توفیق خدمت بیشتر عطا فرماید.

تهران 29 اردی‌بهشت 1339 دکتر عبد الحسین نوائی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 1

[مقدمه مؤلف]

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس و ستایش پادشاهی را که ملک او بی زوال است و مملکت او بی انتقال، [اولی [1]] پیش از ابتداء و [آخری [2]] بعد از انتها. ظاهری، مظهر جمیع اشیاء، [باطنی [3]] چگونگی ذاتش بیش از دانش ما. قدیمی که قدم با وجودش محدث نماید.

عظیمی که قلم از شرح وصفش قاصر آید. علیمی که بر او هیچ پوشیده نیست، حکیمی که دانندگی او از کس نپوشیده نیست. موجودی که مستغنی از جاست، معبودی که منزله از همتاست. جباری که عزیزان جهان بر در جبروتش خوارند، رزاقی که پادشاه و گدا، بر خوان جودش روزی [خوار [4]]. مقصودی که دست قدرتش بی علت آلت، [نقش بندی عالم صورت و معنی پرداخت [5]]، مقدری که قول قدیمش بی آلت مقالت، بیک لفظ دو گیتی ساخت [6]. احدی که مقصود تعریف آلائی خداوندی او سبب هستی کونین شد، صمدی که مراد تقریر صفات کبریائی او مایه وجود عالمین گشت. رافعی که گنبدی بدین رفیعی بی واسطه قائمه بر افراشت، باسطی که بسیطی بدین وسیعی بی علت ستون بر سکون داشت. فعالی که روشنای سیار و ثوابت علوی را [مدبران [7]] امور مرکز سفلی گردانید، خلاقی که از امتزاج طبایع و افلاک در عالم خاک، موالیدکان و نبات و حیوان آفرید. مختاری که بسبب قابلیت انس، انسان را از مخلوقات برگزیده [بزیور [8]] عقل و [منطق [9]] مشرف و مکرم گردانید و ازیشان خلاصه موجودات و خواجه کاینات و زیده مکونات، نور حدیقه آفرینش، نور حدقه بینش، خاتم الانبیاء و رسل و رهنمای سبل، مصطفی مجتبی معلی مزکی ابو القاسم محمد علیه من الصلوات

[1-(-) ب: [اول]]

[2-(-) ب: [آخر]]

[3-(-) ك، ب: [باطنی که]]

[4-(-) ك، ب:]

[خوانند]

[5-(-) ب [بنگاشت نقش بندی که عالم صورت و معنی برداشت]]

[6-] اشاره بلفظ «کن» است. رجوع کنید بقرآن کریم سوره 2- 117 و 3- 59 و 6- 73 و 16- 40

[7-] م، [مدیران]

[8-] ب: [بنور]

[9-] ك: [نطق]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 2

افضلها و اعمها و من التحیات اکملها و اتمها را محبوب خویش گردانید، تا عالم بدو مشرف و آدم بدو مفتخر گشت و درود فراوان و تحیات بی پایان بر او و بر اهل بیت و یاران و اتباع و اشیاع او باد: درودی که نفعه‌ای از نفعات [آن] [1] سرمایه نافع‌های آهوان ختن گردد و تحیتی که شمه‌ای از ذکر آن، پیرایه ابکار افکار بی آهوان اهل دین باشد.

اما بعد چنین گوید مقرر این کلمات، بنده حقیر [حمد بن 2] ابی بکر بن حمد بن نصر [مستوفی قزوینی اصلح الله باله و احسن الله حاله که چون واجب الوجود تعالی و تقدس، بر مقتضای و لقد کرما بنی آدم 3]، این بنده را از صورت [صبی بسن تمیز 4] رسانید و بکرامت محبت اهل علم و اکتساب فضیلت و هنرمندی مشرف گردانید همگی همت بر ملازمت خدمت آن طایفه که بحقیقت خلاصه مکوناتند و بر اغتراف 5] از بحر فضایل ایشان [مشغوف 6] می بود و خود را خوشه چین خرمن آن قوم میساخت، تا سعادت حقیقی مساعدت نمود و بنده را بشرف ملازمت بندگی حضرت مخدوم سعید شهید، خواجه براستی، سلطان سلاطین الوزراء، آیه الله فی الوری، لو لا قضاء مقضیا کاد ان یکون نبیا، المؤید من رب الارض و السماء و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء 7]، رشید- الحق و الدین، عماد الاسلام و المسلمین فضل الله، اسکنه الله جنانه و افاض علیه مغفرته و رضوانه، مکرم گردانید و در زمره دیگر بندگان منتظم شد. اکثر اوقات شریفه آن جهان معدلت و دولت و آسمان فضل و [رأفت 8] به مجالست اهل علم و مباحثت علوم عموما و خصوصا علم تواریخ که فواید آن نامحصور است، از تفکر در امور گذشتگان و اعتبار از احوال ایشان و تجارب در مهمات و مصالح ملک و آثار دولت هر طایفه و سبب نکبت هر قومی و تمرن نفس بر مصایب دنیا از قرون ماضیه و امم سالفه و غیر ذلك مما لا یحصی مستغرق یافت و الحق زمان دولتش کارنامه فضل و افضال گشت و آستان رفعتش مقبل دولت و ملتشم اهل علم و کمال شد. این بنده دولتخواه، نیز در زوایای آن

[1-] ب: [و]

[2-] ب: [حمد الله احمد بن ابی بکر] بن نصر، ك [حمد الله بن ابی بکر بن حمد بن نصر]

[3-] قرآن کریم سوره 17 آیه 70

[4-] ب: [حسی بمعنی]

[5-] اغترف الماء بیده: اخذ بها (منجد)

[6-] ب: [مشعوف]

[7-] قرآن کریم. سوره مائده آیه 54

[8-] ك: [رحمت]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 3

مجالس و محال مباحث مستفید می‌شد و این معنی محرض مطالعه و مراجعه با کتب تواریخ می‌گشت و بعد از مطالعات و استفادات باستماع فواید آن، این فن را طویل الذیل یافتیم و در آن وسعتی هر چه تمامتر دیدیم با خود گفتیم:

فقد وجدت مكان القول [ذا سعة] [1] فان وجدت لسانا قائلا فقل [2] و لهذا افاضل جهان درین علم، مجلدات را از بیاض بسواد و سواد به بیاض رسانیده‌اند و داد سخنوری داده، هر چند شغل این بنده، آن فن نبوده و اسلاف و اقربای او به صناعت تحریر و سیاق [موسوم [3]] گشته، اما در خاطر می‌گذشت که اگر فحای و مضامین علم تاریخ را، بر شکل و شیوه منها و من ذلك، محرر گرداند و مفصل آن را که به حسب ادوار روزگار و تعاقب لیل و نهار، نامتناهی شده، مجملا در سلك سیاق منتظم کند، جامع مفردات توجیهات این فن گردد و وضعی بر اصل باشد که در هیچ دفعه، انگشت عیب بر حرف نتوان نهاد و به افهام نزدیکتر باشد و چون به واجبی قانون [اشارات [4]] آن را رعایت رود، [رغبت [5]] مردم بدان بیشتر گردد، و لیکن شروع در آن موقوف بود، بر خاطر و قاد و ذهن نقاد و رفاهت بال و فراغت حال.

شعر

و لا بد من شيء هو الركن وحده رفاهة بال قلما تتيسر

و تلك لعمر الله، حلفه صادق هي النعمة العظمى لمن كان يشكر

و چون احیانا شعری شکسته بسته، اتفاق می افتد، درین علم، هوس نظمی [می بود 6]] که از اول عهد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، تا این زمان مبارک، [تاریخی 7]] منظوم مرتب گرداند و از آن [پنجاه و چند هزار 8]] بیت گفته شد، اگر توفیق رفیق گردد [9]، به هفتاد و پنج هزار خواهد رسانید و بالقباب همایون و نام نامی مخدوم

[1-] ب: [واسعة]

[2-] از قصیده متنبی به مطلع:

اجاب دمی و ما الداعی سوی الطلل دعا فلباه قبل الרכب و الابل

در مدح سیف الدوله حمدانی (العرف الطیب ج 2 ص 348).

[3-] م: [مرسوم]

[4-] ك، ب: [اشارت]

[5-] م: [رعايت]

[6-] ب: [می شود]

[7-] ب: [تاریخ]

[8-] ك: پنجاه و شش هزار

[9-] مؤلف این توفیق را یافته و کتاب تاریخ منظوم او در 75 هزار بیت اکنون بنام ظفرنامه در دست است و نسخه ای گویا منحصر بفرد از آن در لندن.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 4

و مخدوم زاده جهانیان لازال قصر عمره عامرا و عمر خصمه قاصرا موشح گرداند اما چون آن منظوم، هنوز از صورت سواد به کسوت بیاض [منتقل 1]] نگشته، عجاله الوقت را موجزی منشور که بالحقیقه مجمل این فن است ترتیب داده، مطرز

گردانیدم به اسم عالی جناب و سده رفیعہ حضرت آسمان مرتبت، آفتاب منقبت، وزارت پناه، سلطنت دستگاہ [اعنی
[2]] جناب و الا مخدوم علی الاطلاق، سلطان صنادید [الوزراء [3]] بالارث و الاستحقاق، المولی المخدوم الاعظم،
رافع رایات العلوم و الحكم، ناصب غایات المجد و الكرم، المشرق من جبینہ نور الهدی، المرتفع بيمينه اعلام التقی،
محبی الحق و الحقیقة، ماحی الشرك عن الخلیقة، وزیر سلطان نشان، سایه رحمت یزدان، مایه امن و امان، حامی بیضه
اسلام، ماحی کفر و اصنام، دستور ملک اخلاق، حاوی الفضائل [بالاتفاق [4]] شعر

لو لا بدایع صنع الله ما ثبتت تلك المکارم فی لحم و لا عصب [5]

افضل من زار بیت الله الحرام و اکمل من قبل الرکن [و المقام [6]] غیاث الحق و الدین، غوث الاسلام و عون المسلمین
محمد

آنکه بر لوح جبینش فر دولت آشکار چشم اکمه بیند اندر تیره شب بی

[التباس [7]] بیت

[نظیرش همچنان باشد گه حاشا ابلهی گوید که کوری در فلان وادی شبی دیدست عنقا را [8]]

بیت

عقود سلسله نسبت تو تا آدم همه حکیم و وزیر و [همه پیمبر] و شاه

ابن المولی المخدوم الاعظم السعید الشہید، سلطان وزراء زمانه، آیه الله فی علو شأنه، قهرمان الماء و الطین، خلاصة
سکان الارضین، ناصح الملوك و السلاطین، خواجه رشید الحق و الدین، [وارث الانبیاء [9]] المرسلین، اکمل علماء
المتقدمین و المتأخرین

[1-] ك: [منقول]

[2-] م، ك: [اعنی]

[3-] م: [الوری]

[4-] شعر بسیار معروف و از ابن الرومی است

[5-] ب، ک: [و طى المقام]

[6-] م، ب: [اشتباه]

[7-] فقط در نسخه 2

[8-] ب: [پيمير آمد]

[9-] ب: [علوم الانبياء].

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 5

افضل حکماء الاولين و الآخرين، بانى الخيرات، واضع المبرات، فضل الله شعر

نسب توارث کابرا عن کابر کالرمح انبوا على انبوب [1]

خلد الله دولته و ادام الله على رؤس العباد بسطته و لا زالت اعلام العلم منشورة ببقائه و اعناق ملوك الارض [خاضعة [2]]

لفنائه و ما برح النصر و الظفر مقرونين براياته و رأيه و الملائكة تعضده من امامه و ورائه

و لا زالت الافلاك تخدم دسته كما خدم الايام بالسعد بخته

يساعده الاقبال اين توجهت عزائمه و اليمن يلزم نعته

و ابقاه رب العرش بالفضل و العلى و حياه ما احيا الروض نبته

تا بر روی روزگار چون صیت معدلتش مخلد ماند و این بنده بدین خدمت، تجدید عهد عبودیتی که از زمان صبی الی یومنا

هذا با آن دودمان بزرگی و خاندان عظمت و جلال که تا دامن قیامت متصل باد، داشته است، کند.

لی حرمة الضیف و الجار القديم و من اتاکم و کهول الحی اطفال

اتیتکم و جلابیب الصبی قشب فکیف ارحل عنکم و هی اسمال

هر چند اهدای این بضاعت مزجات بدین جناب جنت مآب مبنی است بر:

اهدی کمستبضع تمرا الی هجر و حامل الوشی ابرادا الی الیمن

زیرا هر نتیجه از نتایج قلم این خداوند جهان، دبیران جهان را نامه‌ایست و هر دقیقه از دقایق فکرش افاضل زمان را کارنامه‌ای بیت

جواهری که بیفتند ز رشحه قلمش برند دست بدست از برای گردن حور [3]

شعر

اذا قال فالدر الثمین منظم و ان خط فالوشی البدیع مسهم [4]

لیکن، اعتماد بر کمال کرم آن حضرت می‌گوییم:

[1-] «شرف تتابع» کابرا ... دیوان بحتری ص 177، در مدح ابو الفضل نوبختی

[2-] ب: [خاشعة]

[3-] شعر از ظهیر فاریابی است از قصیده‌ای به مطلع:

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیه توبوا الی الله از لب حور

و در اصل شعر بجای گردن، ساعد آمده است.

[4-] اذا كانت خطوط الثوب كالسهم فهو مسهم (فقه اللغة ثعالبی)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 6

بیت [1]

جاءت سلیمان يوم العرض قبرة تأتي برجل جراد كان فی فیها

ترنمت بفصیح القول اذ نطقت ان الهدایا علی مقدار مهدیها

بیت

پای ملخی پیش سلیمان بردن عیست و لیکن هنر است از موری

قطعه

شنیده‌ام که سلیمان ز روزها روزی گشاده بود در بارگاه فرمان را

ضعیف مورچه‌ای می‌دوید و پیش آورد بتحفه پای ملخ، حضرت سلیمان را

چه گفت. گفت که شاه‌ها چو نیست در خور تو به قدر خویشتن آرند تحفه شاهان را

[2] مأمول است ازین حضرت که ذیل عفو بر هفوات این بنده که پرورده این درگاه و بر آورده این بارگاه است کشیده و عنان عنایت، بجانب این دولتخواه معطوف فرماید و این جریمه را بنظر رأفت و رحمت ملحوظ گرداند که اگر چه این مختصر موجزی است مجمل، اما به یمن این دولت، آنچه خلاصه قلاده این فن و بیت القصیده این صنعت و مخ [3] کتب استادان این طایفه بود مثل [سیر النبی [4]] و قصص الانبیاء علیهم السلام و رساله قشیری و تذکرة الاولیاء و تدوین امام رافعی و تجارب الامم و مشارب التجارب و دیوان النسب و تواریخ محمد بن جریر طبری و حمزه اصفهانی و عز الدین علی بن الاثیر

[1-] در نسخه «ك» قبل از قطعه عربی این بیت را اضافه دارد و بنظر میرسد که الحاقی باشد:

منم آنکه چون مور پای ملخ را بدرگاه و صدر سلیمان فرستم

[2-] فقط در، م، اصل این اشعار را در يك كتاب هندسه فارسی که بتصریح مولف در 670 تالیف شده و نسخه متعلق بود به آقای حاج محمد نخجوانی چنین یافتم «قطعه‌ای از سخنان سید حسین ورامینی رحمة الله علیه که از جمله مشاهیر هنرمندان عراق است:

شها تبرك داعی مخلص دولت قبول کن بتفضل دعای یزدان را

شنیده‌ام که سلیمان ز روزها روزی گشاده بود در بارگاه ایوان را

چه مرغ و ماهی و مورچه آدمی چه پری کشیده تحفه آن روز قدر امکان را

ضعیف مورچه‌ای میدوید و برد همی بتحفه پای ملخ حضرت سلیمان را

چو برد، گفت شها نیست در خور حضرت ولی بقدر خود آرند تحفه شاهان را

نه تو کمی ز سلیمان نه من فزون از مور قبول کن چو سلیمان عطاء موران را

[3-] ب: مختار

[4-] ب: سيرة النبی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 7

جزری و [زبدة التواریخ [1]] جمال الدین ابو القاسم کاشی و نظام التواریخ قاضی ناصر الدین [ابو سعید [2]] بیضاوی و عیون التواریخ ابو طالب علی بن انجب خازن بغدادی و معارف [ابو محمد عبد الله [3]] بن مسلم بن قتیبة الدینوری و جهانگشای جوینی و ترجمه یمینی ابی الشرف جریادقانی و سیر الملوك نظام الملکی و شاهنامه فردوسی و سلجوق نامه ظهیری نیشابوری و مجمع [آثار الملوك [4]] قاضی رکن الدین خویی و استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی و [جامع التواریخ [5]] از مصنفات مخدوم سعید شهید قدس الله روحه العزیز که بالحقیقة فذلك [6] مجموع مصنفات این صنعت است گزین کرده، در سلك کتابت منتظم گردانید و این کتاب را گزیده نام کرده، مبنی گردانید بر ذکر انبیاء و اولیاء و پادشاهان و وزراء ایران زمین و آثاری که از ایشان بازمانده از عهد آدم علیه السلام تا زمان تألیف این مختصر که سنه ثلثین و سبعمائة هجری مصطفوی است و بحکم آنکه گفته‌اند خیر الکلام ما لم یکن عامیا سوقیا و لا غریبا وحشیا در سخن آرائی به مستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار، زیادت شروع نرفت، تا سخن دراز نکشد و مقصود محجوب نشود و عموم خوانندگان را از آن حظی باشد و بواجبی ادراك کنند.

امید بلطف و کرم بزرگان که در آن حضرت، این اوراق بنظر مبارك ایشان مشرف خواهد شد، آن است که بزرگی فرمایند و از در خرده گیری در نیابند و اگر بر خطائی یا سهوی وقوف یابند، شرف اصلاح ارزانی فرمایند که قلما یخلو الانسان عن نسیان و القلم عن طغیان.

حق سبحانه و تعالی، اطناب سراپرده عظمت و جلال این دولت را بمسامیر خلود مؤبد دارد و اساس بارگاه این سعادت را بفناء بقا مؤکد. افواه جهانیان را به اطایب ذکر این خواجه نیکونام مشرف گرداناد و اسماع همگنان را بذکر مفاخر و مآثر این خسرو گردون غلام، مقررط [7] و مشنف [8]. آثار کرمش تا قیامت باقی و انوار هممش ساعة فساعة مترقی و یرحم الله عبدا قال آمینا.

اکنون در بیان غرض و شرح تاریخ شروع کنیم بتوفیق الله تبارک و تعالی.

[1-] ب: [زیده و تواریخ]

[2-] م: [ابو سعد]

[3-] ب: [ابو محمد احمد]

[4-] ب:

[ارباب المسلك]

[5-] [جامع التاریخات]

[6-] اصطلاح اهل سیاق و مستوفیان قدیم و بمعنای حاصل و نتیجه است [7 و]

[8-] القرط و الشنف: گوشوار

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 8

آغاز کتاب

علماء تاریخ در مدت زمان ماضی از ابتدای آفرینش عالم و خلقت آدم علیه السلام اختلاف بسیار کرده‌اند، جهت آنکه بواسطه [فترات 1] تواریخ مجدد گردانیده‌اند، چنانکه اول تاریخ از هبوط آدم علیه السلام می‌گرفتند، پس، از طوفان نوح، پس، از آتش ابراهیم علیه السلام، پس [بنی اسرائیل 2] از مبعث موسی و گروهی از هلاک فرعون و اولاد اسماعیل از [بناء 3] کعبه و یونانیان و رومیان از عهد اسکندر و اهل یمن از ظهور حبشه بر یمن و قبطیان از تسلط و تغلب بخت النصر و قریش از واقعه اصحاب الفیل و علی هذا هر [قضیه 4] معظم که واقع می‌گشته، تاریخ پیشین ترک می‌کرده‌اند و آنرا تاریخ می‌ساخته‌اند. بدین سبب مردم را چگونگی تاریخ فراموش شده و تحقیق، رعایت نتوانسته‌اند کرد و پیغمبران علیهم السلام نیز [بتصریح 5] خبر نداده‌اند و هر کسی رمزی گفته.

جماعت حکما، ابتدا و انتهای آفرینش را منکرند و میگویند لازم ذات واجب الوجود [6] [است] و هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و اهل شرع، مدت ابتدای آفرینش را حصر نکرده‌اند، اما گفته‌اند، هم ابتدایش باشد هم انتها، چه

منزه از ابتدا و انتها، ذات واجب الوجود است و علماء هند و خطا و ختن و چین و ماچین بخشیان [7] و فرنگان، ابتدای خلقت آدم از هزار هزار سال در گذرانیده‌اند و گویند چندین آدم بوده و هر يك [بلغتی [8]] مخصوص بوده و چون هر يك را نسل منقطع میشده، و دیگری ظاهر میگشته و متشرعان اهل ایران از هبوط آدم علیه السلام بزمین تا ظهور دعوت پیغمبر ما محمد مصطفی بعضی شش هزار و بعضی کمتر و بیشتر گفته‌اند و اهل نجوم، از زمان طوفان، تاریخی دارند و درین زمان که سنه ثمان و تسعین و ستمائة یزدجردیست، آن تاریخ بر چهار هزار و چهار صد و [سی و دو سال] است [9] و این بنده مدت

[1-] ب: [فترت]

[2-] ب: [پس از بنی اسرائیل]

[3-] ك: [بنیاد]

[4-] ب: [قصه] ر: [واقعه]

[5-] ر: [بصریح]

[6-] م، □ را ندارد

[7-] بخشیان، علمای مذهبی مغولی را می‌گفتند.

[8-] ب: [بلقی]

[9-] ب: [سی و سه سال]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 9

دولت هر قوم چنانکه در تواریخ یافته و بیشتر مورخین بر آن متفق‌اند یاد می‌کند و [بنای آن را [1]] بر فاتحه و شش باب و خاتمه نهاده است و الله الموفق باتمامه فاتحه: در آفرینش کاینات باب اول: در ذکر پیغمبران و کسانی که پیش از دعوت حضرت خاتم النبیین «ص» در کار دین سعی کرده‌اند و آن دو فصل است فصل اول- در ذکر پیغمبران علیه السلام و آن دو [مقاله [2]] است مقاله اول: در ذکر پیغمبران مرسل و اولوا العزم مقاله دوم: در ذکر دیگر انبیاء فصل

دوم: در ذکر حکما و کسانی که پیغمبر نبوده‌اند اما در کار حق و رواج دین سعی نموده‌اند باب دوم: در ذکر پادشاهان که پیش از [اسلام [3]] بودند و آن چهار فصل است:

فصل اول: در ذکر پادشاهان پیشدادی: یازده تن، مدت ملکشان [دو هزار و چهار صد و پنجاه سال [4]] فصل دوم: در ذکر پادشاهان کیانیان: ده تن، مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال.

فصل سوم، در ذکر ملوک طوائف: دو شعبه، بیست و دو تن، مدت ملکشان سیصد و [هجده سال [5]] فصل چهارم: در ذکر پادشاهان ساسانیان معروف به اکاسره: سی و یک تن مدت ملکشان پانصد و بیست و هفت سال باب سوم: در ذکر خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین

[1-] قسمت بین دو قلاب فقط در نسخه راست

[2-] ك: [مقاله]

[3-] ر: [این]

[4-] ك: [ده هزار و چهار صد و پنجاه سال] و پیداست که اشتباه است

[5-] ب [پنجاه سال]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 10

محمد مصطفی (ص) و خلفا و اصحاب و احفاد او. و آن مقدمه و شش فصل است:

مقدمه: در شرح نسب مطهرش و ذکر قبائل عرب که بدو پیوسته‌اند:

فصل اول: در ذکر کیفیت احوال و شرح غزوات و کمیت ازواج و دبیران و اعمام و عمت موالی و مخلفات او [علیه الصلاة والسلام [1]] فصل دوم: در ذکر خلفاء راشدین و امرای مهدیین [2] [رضوان [3]] الله علیهم اجمعین: پنج تن، مدت خلافتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه احدى عشر تا ثالث عشر ربیع الاول سنه احدى و اربعین، سی سال بوده.

فصل سوم: در ذکر بقیه ائمه [4] [معصوم] اثنی عشر [رضوان [5]] الله عليهم اجمعين که حجة الحق على الخلق بودند، ده تن، مدت امامتشان از [رابع صفر [6]] سنه تسع و اربعين تا رمضان سنه اربع و ستين و مأتين، دويست و پانزده سال و هفت ماه فصل چهارم- در ذکر بعضی از صحابه عظام و جمعی از تابعين گرام رضوان الله تعالى عليهم اجمعين.

فصل پنجم- در ذکر پادشاهان بنی امیه: چهارده تن، مدت ملکشان بایران از ثالث عشر ربیع الاول سنه احدى و اربعين تا ثالث عشر [ربیع الاول [7]] سنه اثني و ثلاثين.

و مایه، نود و يك سال.

فصل ششم- در ذکر خلفای بنی عباس [رضوان الله عليهم اجمعين] [8] به ایران:

سی و هفت خلیفه، مدت دولتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه اثني و ثلاثين و مایه تا سادس صفر سنه ست و خمسين و ستمائة، پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست و سه روز.

باب چهارم- در ذکر پادشاهان که در صدر اسلام بودند و آن دوازده فصل است:

[1-] فقط در نسخه ك

[2-] در نسخه ر: مهتدين

[3-] ك: [سلام]

[4-] ر: [معصومين]

[5-] ك: [صلوات]

[6-] در نسخه ر بخطی ریزتر از متن اضافه شده: عشر، یعنی رابع عشر

[7-] در نسخه ر: [ربیع الاخر]

[8-] م، ر قسمت بین دو قلاب را ندارند

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 11

فصل اول- در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار، در بعضی از ایران: سه تن، مدت ملکشان از سنه ثلاث و خمسين و مأتین تا سنه سبع و ثمانین و مأتین، سی و پنج سال و بعد از آن نسل ایشان، براه نیابت در سیستان حاکم بودند. [هنوز حکام سیستان از آن نسل اند [1]. فصل دوم- در ذکر پادشاهان سامانیان: نه تن، مدت ملکشان به ایران از منتصف [ربیع الاول [2] سنه سبع و ثمانین و مأتین تا خامس ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و ثلاثمائة، صد و دو سال و نیم.

فصل سوم- در ذکر پادشاهان [غزنویان سبکتکینی [3]]: [چهارده تن [4] مدت ملکشان از سنه تسعین و ثلاثمائة، تا سنه خمس و اربعین و خمس مایه صد و پنجاه و پنج سال، ازین جمله سی سال در اکثر ایران و بعضی در غزنه [و بعضی به هند و سند [5]. فصل چهارم- در ذکر پادشاهان غوریان: پنج تن، مدت ملکشان، از سنه خمس و اربعین و خمسمائه تا سنه تسع و ستمائة، شصت و چهار سال فصل پنجم- در ذکر پادشاهان [دیلمان و آل بویه [6]]: هفده تن، مدت ملکشان از ذی القعدة سنه احدى و عشرين و ثلاثمائة تا سنه ثمان و اربعین و اربعمائه، صد و بیست و هفت سال.

فصل ششم- در ذکر پادشاهان سلجوقیان و آن سه شعبه است:

شعبه اول- بعضی در تمامت ایران [و بعضی در اکثر ایران [7]]، چهارده تن، مدت ملکشان از [ذی القعدة [8]] سنه تسع و عشرين و اربعمائه تا ربیع الاول سنه تسعین و خمسمائه، صد و شصت و یک سال.

شعبه دوم- بکرمان، یازده تن، مدت ملکشان، از سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه تا سنه ثلاث و [ثمانین [9]] و خمسمائه صد و پنجاه سال.

[1-] فقط در نسخه ب

[2-] ف، ک و ب: [ربیع الاخر]

[3-] ب: [غزنویان]

[4-] م و ب [پنج تن]

[5-] فقط در نسخ: م، ر

[6-] ر، ب: [دیلمان آل بویه]

[7-] نسخه ب، این قسمت را ندارد

[8-] فقط در نسخه ر.

[9-] [ثلاثین] و این اشتباه است ر: ثمانون

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 12

شعبه سوم- بروم، چهارده تن، مدت ملکشان، از سنه ثمانین و اربعمائه تا سنه [تسع و تسعین و ستمائة 1]، دویست و بیست سال فصل هفتم- در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان: نه تن، مدت ملکشان از سنه احدى و تسعین و اربعمائه تا شوال سنه ثمان و عشرين و ستمائة، [صد و سی و هشت 2] سال فصل هشتم- در ذکر اتابکان و آن دو شعبه است بیدار بکر و شام و فارس شعبه اول- بیدار بکر و شام: نه تن مدت ملکشان از سنه احدى و ثمانین و اربعمائه تا سنه احدى و ستمائة، صد و بیست سال.

شعبه دوم- بفارس معروف به سلغریان: یازده تن، مدت ملکشان، از سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه تا سنه ثلاث و ستین و ستمائة، صد و بیست سال.

فصل نهم- در ذکر اسماعیلیان و آن دو مقاله است:

مقاله اول- در ذکر اسماعیلیان مصر و مغرب: چهارده تن، مدت ملکشان از سنه تسع و تسعین و مأتین تا سنه ست و خمسين و خمسمائه، دویست و شصت سال.

مقاله دوم- در ذکر اسماعیلیان ایران [معروف به ملاحده 3]، هشت تن، مدت دولتشان از سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه تا شوال سنه اربع و خمسين و ستمائة، صد و هفتاد و یک سال.

فصل دهم- در ذکر سلاطین قراختای بکرمان: نه تن، مدت ملکشان از سنه احدى و عشرين و ستمائة تا سنه ست و سبعمائة، هشتاد و شش سال.

فصل یازدهم- در ذکر اتابکان [لرستان 4] و ایشان دو شعبه اند:

شعبه اول- اتابکان [لر 5]] بزرگ: هفت تن، مدت ملکشان، از سنه خمسین و خمسمائه تا سنه ثلاثین و سبعمائه، صد و هشتاد سال.

شعبه دوم- اتابکان [لر 6]] کوچک: [پانزده تن 7]]، مدت ملکشان، از سنه

[1-] ب: [سبعمائه]

[2-] نسخه ر: [صد و بیست و هشت] و این اشتباه است

[3-] فقط در نسخه ب

[4-] ك: [لورستان] [5 و]

[6-] ك: [لور]

[7-] چنین است در نسخه کتابخانه ملی و این طرز تلفظ کلمه یازده هنوز هم در بعضی نقاط ایران محفوظ مانده. در نسخه ر، بتصحیف [پانزده] آمده

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 13

ثمانین و خمسمائه تا سنه ثلاثین و سبعمائه، صد و پنجاه سال فصل دوازدهم- در ذکر پادشاهان مغول، آنچه [بر ایران 1] زمین حکم کردند]، سیزده تن، مدت ملکشان از سنه تسع و تسعین و خمسمائه تا سنه ثلاثین و سبعمائه، صد و سی و یک سال.

تتمه تاریخ دولت ایشان را، هر کرا بعد از این هوس باشد، تحقیق فرماید.

باب پنجم- در ذکر ائمه سنت و قراء و مشایخ و علماء دین، رضوان الله علیهم اجمعین و آن شش فصل است:

فصل اول- در ذکر [ائمه و مجتهدان [2]] فصل دوم- در ذکر قراء [کلام الله قدیم [3]] رحمة الله عليهم فصل سوم- در ذکر محدثان فصل چهارم- در ذکر مشایخ فصل پنجم- در ذکر علما فصل ششم- در ذکر شعرا باب ششم- در ذکر احوال شهر باب الجنة قزوین که مولد و منشأ و مقام مؤلف است و آن هشت فصل است:

فصل اول- در ذکر اخبار و آثار که در شأن آن بقعه واردست فصل دوم- در [بیان [4]] چگونگی نام آن فصل سوم- در کیفیت بنا و عمارت آن فصل چهارم- در ذکر فتح آن و اسلام اهل آن بقعه فصل پنجم- در ذکر قنوات و رودخانه‌ها و مساجد و مقابر و نواحی آن فصل ششم- در ذکر صحابه و تابعین و ائمه و خلفا و مشایخ و علما، رضوان الله

[1-] ك: [در ایران حکم رانده‌اند]

[2-] ب: [ائمه مجتهدان]

[3-] فقط در، م و در نسخه ر [کلام الله]

[4-] نسخه ر: [در چگونگی]، ب: [شأن چگونگی]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 14

عليهم اجمعين، و پادشاهان و وزرا و امرا که بدانجا رسیده‌اند [1].

فصل هفتم- در ذکر حکام و عمال آن فصل هشتم- در ذکر قبایل و اکابر که [از آنجا خاسته‌اند [2]] و کیفیت احوال ایشان خاتمه در ذکر انساب انبیا و پادشاهان و حکما و غیرهم بر سبیل شجره، اگر چه شرح نسب پیشتر در ذکرشان آمده است اما تأکید را [به شجره نوشته آمد [3]]، تا اگر در نقل سهوی افتد، از شجره زودتر روشن گردد و همه در يك جایگاه جمع باشد.

[1-] در نسخه ر [و ساکن شده‌اند] اضافه دارد

[2-] نسخه ب: [آنجا رسیده‌اند و خاسته‌اند]

[3-] ازین شجره در نسخی که تا کنون دیده‌ام اثری نیافته‌ام.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 15

فاتحه در ذکر آفرینش کاینات

حق سبحانه و تعالی در مبدأ فطرت از کمال قدرت خالقیت و مراد ظهور وحدت الهیت، از يك لفظ دو عالم آفرید: یکی [عالم امر [1]] که از جسم و جا [2] مبراست، دوم عالم خلق که آن را جسم و جا [2] ست. یعنی این هر دو عالم از صورت آفرینش عقل کل پیدا گشت که (اول ما خلق الله تعالی العقل)، از عقل کل، نفس کل و هیولی پدید آمد و از آن چهار عنصر و ببالای آن طباق نه آسمان محیط شد و در خلقت بتقدم [3] زمان هیچیک بر دیگر محتاج نشد، انما امره اذا اراد شیئا ان يقول له کن فیکون. [4] بر طباق آسمان ستارگان آفرید، از آن هفت سیارگانند و از ایشان، آفتاب و ماه بمرتبه پیشتر. آفتاب را روشنی داد که از پرتو آن روی زمین روشن گشت و جرم ماه از نور آن مقتبس شد. سیارگان سبعة را هر يك بر فلکی از اول تا هفتم و ثوابت را بر هشتم جای داد و آن را بر دوازده بخش کرد [5] و هر بخشی برجی و هر برجی به سی درجه و هر درجه ای به شصت دقیقه و علی هذا القیاس تا عاشره و آفتاب و ماه، هر يك را يك برج خانه داد و پنج سیاره دیگر را ده برج و فلک نهم را بر تمامت مستولی گردانید و در هم پیوست از شمال و جنوب عقده و رأس و ذنب پیدا شد. افلاك را سیر دوری داد. کواکب سبعة را در مدت زمان مخالف [بهم] [6] و تمامت را هم در مدت زمان و هم در سیر مخالف [نهم] [7] و فلک نهم را در هر شبانه روزی که بیست و چهار ساعت است، يك دورست و بقوت حرکت او هشت فلک که در اندرون او، با او دوار شدند و زمین ساکن شد و از آن دور، لازم آمد که روشنی آفتاب بر روی زمین گه پیدا و گه ناپیدا باشد و عبارت از آن روز و شب

[1-] نسخه ر: [عالم ذر]

[2-] ر، م: جان

[3-] ب: تقدیم

[4-] قرآن کریم: یس، 82

[5-] م، ک، ر: دوازده برج کرد

[6-] ب: [مخالف همدیگر]

[7-] ب: [مخالف همدیگر]، ر: [هم].

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 16

است تا سال و ماه بر آن حساب کنند و بسبب دوری و نزدیکی جرم آفتاب از خط استوا وافق، هر سال چهار فصل باشد و از اختلاط عناصر اربعه بخارات دمید، از آن ابر و برق و رعد و بارندگی، حاصل گشت. افلاك را چون علوی‌اند، آبا گویند و عناصر را چون سفلیند امهات خوانند. از عناصر، آتش و باد بقوت لطافت مرکز بالا گرفتند و خاك و آب به سبب ثقل، مرکز [1] زیر یافتند. آب بواسطه تری روان شد، میل اسافل [2] کرد و دریا گشت [و حرکت کرد [3]]. بر خاك. از آن حرکت، کوهها حاصل شد و قوای آبا و امهات با هم امتزاج گرفتند، روح نامیه نام یافت، مولید کان و نبات و حیوان از آن پیدا گشت. هر چند این آفرینش هر يك در حد خود کمالی دارد، اما از کمال کلی عاری‌اند و قاصر [از تقریر تحقیق وحدت باری. گلستان معرفت را بلیلی خوش نوا و شبستان محبت را صاحب‌دلی کدخدا می‌بایست [4]] تا در تحقیق مباحث وحدت، داستانها سراید و در تدقیق معاملات ارادت، داستانها نماید، بلکه در میدان کونین، شهسوار نامداری می‌بایست تا گوی [5] محبت باز و در ایوان ثقلین، شهریاری کامکار که [مکونات [6]] بدو نازد. حکم قدرت الهی و علم حکمت نامتناهی، چنان اقتضا کرد که معنی نور [7] روح انسانی بر صورت عالم جسمانی تابان گردد و این سر بر جمیع کاینات به پرتو [وجود، چون خورشید خود [8]] روشن گرداند. آن [9] را از ذروه انسیت در عرصه بشریت بظهور رسانید و قوه آفرینش بفعل اتصال روح و جسم و اتفاق فکر و فهم و عقل و نطق و سایر خواص آن تمام گردانید. مفارقت مرغ روح از آشیانه انسیت، موافق طبیعت او نبود، حب وطن مألوف بر و غالب گشت و آنرا بیجان و دل طالب شد شعر

يك لحظه در فراق صد سال می‌نماید ز اینجا قیاس می‌کن جاننا حساب سالی

[1-] ب: مرکز یافتند

[2-] ب: اسفل

[3-] ر، م: ندارد

[4-] بین دو قلاب درب نیست

[5-] ب: بخت

[6-] ر: [مکنونات]

[7-] ب: معنی روح، در نسخه ر طوری نوشته شده که [معنی بود] تو هم می شود

[8-] در نسخه ر

[9-] ب: (پرتو خود چون خورشید)،

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 17

و لفظ دربار نبوی، نظر برین معنی فرمود: حب الوطن من الایمان. آن را که توفیق خدای رهنمائی کرد، جهانی بدین خوشی پیش او چون زندان نماید که الدنیا سجن المؤمن و بلذات آن سرش فرو نیاید و از غایت بزرگ منشی دامن همت بدو نیالاید و بهمه نوع در آن جنس افزایش که مقصود خلاص از این حبس کی روی نماید و آن را که چشم دانش بسته اند از غایت جهل بر خاک مذلت حرص و طمع نشسته و امید از لذات دار باقی گسسته و از بهر کمی و بیشی اسباب دنیای فانی، دل خسته، لا جرم از انعام [1] کمتراند و در باز گشت در معرض خطر. حق تعالی همگنان را راه راست بنماید بالنبی و آله.

[1-] اشاره به آیه شریفه: اولئك كالانعام بل هم اضل سبیلا، قرآن کریم: سورة الاعراف: 179 و سورة الفرقان: 44

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 18

باب اول در ذکر پیغمبران علیهم السلام [و کسانی که اگر چه پیغمبر نبودند اما در کار حق سعی نمودند [1] از گاه آدم (ع) تا زمان مبارک خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و آن دو فصل است:

فصل اول- در ذکر پیغمبران اولوا العزم:

اکابر مورخان آورده‌اند، که ابو ذر غفاری، رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرد:

الحديث قال سألت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كم عدد الانبياء؟ قال مائة الف و اربعة و عشرون الفا. قال فقلت يا رسول الله فكم الرسل منهم؟ قال ثلثمائة و ثلاث عشر، جم غفیر. فقلت من كان اولهم؟ قال آدم. قلت انبی مرسل؟ قال نعم. ثم قال يا ابا ذر اربعة سريانين: آدم و شيث و اخنوخ و هو ادريس و هو اول من خاط و خط و نوح، و اربعة من العرب هود و صالح و شعيب و نبيك يا ابا ذر و اول انبياء بنی اسرائيل موسى و آخر هم عيسى.

قلت كم انزل الله من الكتاب؟ قال مائة صحيفة و اربعة كتب: على شيث خمسين صحيفة و على اخنوخ ثلاثين و على ابراهيم عشر صحايف و على موسى قبل التوراة عشر صحايف و انزل التوراة و الزبور و الانجيل و الفرقان و فی رواية ستة اولوا العزم: آدم و نوح و ابراهيم و موسى و عيسى و محمد صلوات الله عليهم اجمعين صدق الله و صدق رسوله. و بروایت دیگر، ده صحیفه که در روایت ما قبل بموسی علیه السلام منزل بوده نیاورده و گفته‌اند ده صحیفه اول به آدم علیه السلام منزل بوده و بنده مؤلف این کلمات، در تواریخ اسامی پیغمبران مرسل، زیادت از هفتاد و سه نیافته و مناسب است، چه عالمان ملت [1] بحکم حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل چون پیغمبران ما تقدم باشند و ملت محمدی بحکم حدیث ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقه، الناجية منهم واحدة

[1-] ك: چه ملت محمدی را عالمان بحکم علماء امتی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 19

ما انا علیه و اصحابی، هفتاد و سه فرقه‌اند و آنکه فرموده یکی از ایشان رستگارست، مناسب این معنی افتاده [خواجه نصیر طوسی میگوید:

هفتاد و سه قوم در جهان می‌پویند هر يك برهان مختلف میجویند

سر رشته حق بدست يك طایفه است باقی بخوش آمدی سخن میگویند [1]

بنابر آنکه با وجود ظهور دعوت دین خاتم النبیین. هر که تتبع ادیان دیگر کند، هالك بود و هر که متابع اوست، ناجی است و معنی هالك و ناجی اینجا نيك مناسب افتاده و از انبیاء غیر مرسل، چهل و پنج نام یافته‌ام و در مراتب پیغمبران از نبی [2] و مرسل و اولوا العزم و خاتم اختلاف بسیار است و خلاصه مباحث [3] آنکه نبی شخصی باشد، موصوف باخلاق حمیده و در آن محتاج نباشد به ابناء جنس خود و مبعوث باشد به تبلیغ رسالت و دعوت خلق بالهام یا منام یا هاتف یا تکلم و رای حجاب یا بعضی از اینها. مرسل آنکه با این معانی، مکرم باشد بارسال ملک و فرمان بشریعتی و مبتلی باشد به شداوند و محن و صابر بر آن و عازم بر قهر معاندان. و اولوا العزم آنکه با این صفات، واضع شریعتی باشد و گروهی آدم را علیه السلام که واضع شریعت اولین است بحکم و لم نجد له عزمًا [4] اولوا العزم نمیدانند و میگویند اولوا العزم باید که واضع شریعتی مجدد و ناسخ شریعت ما قبل باشد و مأمور بمقابله و محاربه معاندان و خاتم آنکه با این معانی مکمل جمیع کمالات باشد و بعد از او دیگری مبعوث نگردد و دین و شریعت او منسوخ نشود بل [5] مؤید و مخلص باشد. پس هر مرتبه ازین مراتب اربعه اخص و اعلی باشد از مرتبه ما قبل آن، مثلاً خاتمی اخص و اعلی باشد از اولوا العزمی و اولوا العزمی از مرسلی و مرسلی از نبوت من [غیر عکس] [6]. و در عدد انبیاء اولوا العزم اختلاف بسیار است و اکثر علما و ائمه بر آنند که چهارند: ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلاة [7] و السلام اما بحکم حدیث ما قبل ششانند و العلم عند الله. اکنون ذکر پیغمبران بدو مقاله یاد

[1-] فقط در، م

[2-] ب: بنی اسرائیل؟

[3-] ب و ك: مباحث اكثر

[4-] قرآن کریم سوره طه: 115

[5-] ك، ف: بلك

[6-] ك: من [اهل]؟

[7-] ب: صلوات الله عليهم

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 20

میکند: یکی پیغمبران اولوا العزم و مرسل و دیگر انبیا و ذکر خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم. علی حده بابی خواهد آمد

مقاله اول: در ذکر پیغمبران مرسل و اولوا العزم

ازیشان بغیر خاتم النبیین (ع)، این سی پیغمبر اولوا العزم را در قرآن و حدیث صریحا نام آمده است:

آدم، شیث، ادریس، نوح، هود، صالح، ابراهیم، لوط، اسماعیل، اسحق یعقوب، یوسف، خضر، ایوب، شعیب، موسی، هرون، یوشع، الیاس، الیسع، اشموئیل، داود، سلیمان، عزیر، دانیال، ذی الکفل، یونس، زکریا، یحیی، عیسی و این چهل و دو پیغمبر را در تفاسیر و تواریخ نام آمده است:

سام، حام، یافث: این هر سه پسران نوح اند. یهودا، لاوی، رؤیل، شمعون یسحر، زبولون، دان، نفتالی، جاد، اشیر، ابن یامین. این یازده پسران یعقوبند ایشان را اسباط خوانند. حنظله، گدعون، یفتاح، کالب، حزقیل، فینحاص، ناان، کاد، اخیا شیلوهی، میخایا، عودید، آسا، ییهو، شعیا، عاموس، هوشع، صادق، صدوق، شلوم: این هر سه پیغمبران اصحاب قریه اند، میخامورشتی، ناحوم القوشی، حبقوق، صفنیا، اوریا، یوئیل، حکای، زکریا، ملاحی، علیهم السلام.

ابو البشر آدم (ع)

لقبش صفی الله. چون حق تعالی خواست او را آفریدن، جبرئیل را بفرستاد تا خاک از زمین جهت خمیر [1] طینت آدم بردارد، زمین او را سوگند داد که خاک از من بر مدار که خلقی که از خاک خلقت [2] یابند از ایشان ناشایست آید و مبادا که من بدان واسطه در معرض سخط حق تعالی آیم. جبرئیل بازگشت. میکائیل را بفرستاد. او را نیز سوگند داد تا بازگشت. عزرائیل را بفرستاد. او را نیز سوگند داد. نپذیرفت و گفت امر حق تعالی بالاتر از سوگندتست و از آن زمین که خانه کعبه [3] است خاک را برداشت.

چون بی آرم بود، قبض ارواح بدو حواله رفت. حق تعالی، بدست قدرت، آدم را از آن

[1-] ب: تخمیر

[2-] ب: باشند

[3-] ب: بآنجاست

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 21

خاک بیافرید و بعد از چهل روز روح بکالبد او پیوست قوله تعالی خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا

دوست چهل بامداد، در گل ما داشت دست ما چو گل، از دست دوست، دست بدست آمدیم [1]

و حق تعالی او را بی واسطه قال تمامت اسماء در آموخت قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها [2] تا چون پرسند، از جواب در نماند. و ملائکه بعلم او مقرر شدند و بفرمان خدای تعالی او را سجده کردند: الا ابلیس و او از گروه جن بود. اما بسبب بسیاری طاعت مرتبه ملائکه یافته بود. ابلیس بسبب نافرمانی ملعون شد. ایزد تعالی آدم را در بهشت جای داد و حوا را از او بیافرید و ایشان را از خوردن گندم منع کرد و بروایتی از گندم و انگور و انجیر. ابلیس بیاری مار در بهشت رفت و ایشان را بفریفت تا آنرا بخوردند. حق تعالی بر ایشان خشم گرفت و درخت طوبی را فرمان داد تا ایشان را از بهشت بیرون انداخت.

آدم علیه السلام بهندوستان افتاد بکوه سراندیب و حوا بجده بحدود مکه و مار به بریه [3] بکوهستان اصفهان و ابلیس به میسان [4]. و آدم علیه السلام چون بدینا آمد ریشش بر آمد دانست که حق تعالی بر او خشم گرفته. صد سال در کوه سراندیب طاعت و زاری کرد و در سجده می گریست چنانکه از گریه او نباتات بسیار بر آمد آن نباتات همه ادویه است.

بعد از صد سال در روز عاشورا توبه او مقبول شد و عاشورا را فضایل بسیارست چون رفتن ادریس به آسمان و قرار گرفتن کشتی نوح بر جودی و ولادت ابراهیم و نبوتش و خلاصیش از آتش و قبول توبه داود و معاودت سلیمان با ملک و صحت ایوب از رنج و خلاصی موسی از دریا و خروج یونس از شکم ماهی و عروج عیسی و ادریس بر آسمان و غیر ذالک پس جهت آدم بیت المعمور را از بهشت بزمین آوردند بر آنجا که حرم کعبه است و آن خانه ای بود از یک پاره یاقوت. آدم علیه السلام را به حج و طواف آن امر آمد

[1-] ر، ف،

[2-] قرآن کریم: بقره آیه 31

[3-] تاریخ طبری جلد اول ص 81

[4-] کذا تاریخ طبری در ك، میشان و در، ب:

«بمیان ایشان» م ر: سیستان

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 22

آدم علیه السلام بوقت حج در عرفات حوا را بیافت و آن جایگاه بدین سبب به عرفات موسوم شد. آدم و حوا با هم به سرانندیب رفتند و ایشان را بهر شکم پسری و دختری می آمد و آدم علیه السلام پسر بطنی را بدختر بطنی دیگر دادی تا فرقی باشد [به چهل شکم هشتاد فرزند بیاوردند و اکنون تا قیامت در هر شبانروزی ششصد هزار می زایند و ششصد هزار می میرند] [1]. چون قابیل و خواهرش متولد شدند قابیل را جهت خوبی صورت میل به خواهر توأم اقلیمیا نام بود. آدم او را به هابیل می داد. چون میان قابیل و هابیل منازعت افتاد، آدم ایشان را گفت قربان کنید، هر کرا قربان قبول [2] شود دختر او را دهم. هر يك گوسفندی بر سر کوهی بردند. آتشی بیامد و قربان هابیل بخت. آدم (ع) دختر را به هابیل داد. قابیل بدین سبب برو دشمن شد. سنگی بر هابیل زده او را بکشت. قابیل نمیدانست با او چه کند. مرغی با مرغی جنك کرد و او را بکشت و در زیر خاك پنهان کرد. قابیل از آن مرغ بیاموخت. هابیل را در گور کرد. ابلیس قابیل را گفت آتش از تو رنجیده است اگر او را سجده کنی از تو خشنود شود. قابیل بفریب ابلیس آتش را سجده کرد، رسم قتل و آتش پرستی از او باز ماند. پس شیث بی خواهر متولد شد آدم آن دختر [3] را بدو داد و وصی خود گردانید. چون عمر آدم در دنیا بهزار سال رسید وفات [4] یافت و حوا بعد از او يك سال بزیست و بروایتی صد روز. پس شیث ایشان را به کوه ابو قبیس بولایت مکه دفن کرد تا زمان نوح آنجا بودند. بوقت طوفان نوح استخوان ایشان بر گرفت. چون طوفان فرو نشست هم آنجا در گور کرد [5] و بروایتی در بیت المقدس و آدم را بیست و يك پسر و بیست و دو دختر بود [6] اما این سه پسر را نام مسطور است

[1-] فقط در، م

[2-] ك: ب: مقبول

[3-] مقصود دختر متنازع فيه بين هابيل و قابيل است

[4-] ك، ب: نماند

[5-] شعر حافظ اشاره باین مطلب است:

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که به آبی نخرد طوفان ر

۱

[6-] چنین است در تمام نسخ در صورتی که قبلا نوشته که در چهل شکم هشتاد فرزند آوردند شاید غرض آنها هستند

که بعد از پدر زنده بودند. در ك: بیست دختر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 23

شیت

را علیه السلام بعد از آدم وحی آمد. بنی آدم دو گروه شدند. بعضی متابعت او کردند و بعضی تبع فرزندان قابیل شدند و آتش پرستی کردند. شیت ایشان را از آن منع کردی و بدین آدم خواندی. بیشتر ایشان مخالفت کردند. بعد از آدم بیت المعمور را به آسمان بردند شیت خانه کعبه را از سنك و گل [1] بساخت. چون در گذشت نهصد و دوازده ساله بود. پسر خود انوش را وصی کرد. نهصد و شصت و پنج سال عمر یافت و درخت خرما او نشاند و پسرش قینان وصی او بود. نهصد و بیست سال عمر یافت و آغاز عمارت بابل کرد. پس از او پسرش مهلائیل وصی او بود. هشتصد و نود و پنج سال عمر یافت و بعد از او پسرش یرد وصی او بود. نهصد و شصت و دو سال عمر یافت و این جماعت تمامت در حال حیات آدم علیه السلام متولد شدند.

ادریس بن یرد

بعضی از مورخان که اولوا العزمان را هفت خوانند او را داخل می گیرند و می گویند که در هر هزار سال که کوکی سیار مدبرست [2]، اولوا العزمی بود. نام او اختوخ است و لقبش ادریس و المثلث بالنعمة و الحکمة نیز گویند، جهت آنکه هم پیغمبر بود و هم حکیم و هم پادشاه و علم نجوم معجزه اوست و دبیری او پدید کرد. صنعت رشتن و بافتن و دوختن او

نهاد. هرمان [3] مصر او ساخت و بر آنجا اشکال همه صنعتها و طلسمها باز نمود. از طوفان خبر داد. او را با ملک الموت دوستی بود. چون عمرش به سیصد و شصت سال [4] رسید بالتماس او و امر حق تعالی روح او را قبض کرد و باز داد و بهشت و دوزخ بدو نمود و او بشرط خروج [5] در بهشت رفت و بیرون آمد و بهانه آنکه نعلین آنجا فراموش کرده‌ام بازگشت و آنجا قرار گرفت قوله تعالی وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا 19: 57 [6]

[1-] ف، ب و ك: بسنك

[2-] در نسخه براون «.. هزار سال که کوکبی از کواکب سیار ...»

[3-] ك، ب اهرام

[4-] ب: هشتصد و شصت و پنج

[5-] ب و ك: بشرط

[6-] قرآن کریم: سورة مریم 57

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 24

نوح

پیغمبر علیه السلام بحکم حدیث ما قبل اولوا العزم دوم است. لقب او نجی الله، نسب او نوح بن لمك بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیت بن آدم. بعد از چهل [1] سال و بروایات مختلف تا بعد از دویست و پنجاه سال وحی بدو منزل شد و او نهصد و پنجاه سال دعوت کرد. هشتاد تن از زن و مرد بدو ایمان آوردند نوح در حق کفار دعا کرد. حق سبحانه و تعالی نوح را فرمان داد تا درخت ساج بنشاند.

چون برسید از آن چوب کشتی ساخت. طولش سیصد گز و عرض پنجاه گز و ارتفاعش سی گز و سه طبقه داشت یکی جهت آدمیان و یکی جهت حیوانات و یکی جهت انواع طیور. پس خدای تعالی طوفان آب بفرستاد و نخستین از تنور سرای نوح بکوفه سر بر آورد که اکنون داخل مسجد جامع است و آن تنوری بود از آهن که جبرئیل علیه السلام از بهشت بآدم آورده بود و فرزند بفرزند می‌رسید. شش ماه آب از زمین بر می‌آمد و از هوا می‌بارید و نوح با این هشتاد تن در ماه

رجب در کشتی نشست. طوفان آب تمامت ربع مسکون بگرفت و از سر همه کوههای جهان در گذشت. بفرمان خدای تعالی کشتی نوح دو نوبت از مشرق به مغرب رفت پس بر کوه جودی به حدود موصل قرار گرفت.

نوح علیه السلام در عاشر محرم از کشتی بیرون آمد و آنجا دیهی ساخت معروف به ثمانین و بعد از آن هفتاد سال بزیست، چون هزار و ششصد [2] ساله شد در گذشت و بدیگر روایات قرب يك هزار و سیصد سال عمر یافت. بعضی گویند طوفان بزمین عجم نرسید و در ملك عرب بود و این روایت ضعیف است. اکثر عالم از نسل نوحند و بدین سبب او را آدم ثانی خوانند و او را چهار پسر بود سام. حام. یافت بدو ایمان داشتند و کنعان کافر بود و بوقت طوفان، نوح علیه السلام او را دعوت کرد، نپذیرفت و گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء [3]. طوفان شایع شد و از همه کوهها در گذشت و کنعان را غرق کرد.

سام

ابن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است. اکثر انبیا و

[1-] ب: چهار

[2-] قرآن کریم: سورة هود آیه 43

[3-] ك: هزار و شصت

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 25

جميع [اهل ایران] [1] از تخم اواند و او را شش پسر بود: اول ارفخشذ و از نسل او چهارم پشت به قحطان و فالغ رسید. قوم [عبری] [2] از تخم فالغانند و اکثر عرب از تخم قحطانند و زبان عربی از یعرب بن قحطان است. قحطان را نام قحطان بود، بسبب آنکه در سالهای قحط سخا کردی و مردم را از تنگی برهانیدی. در حق او گفتند یقحط القحوط و یطرده بسخائه. قحطان اسم علم او شد و از قحطان سوم پشت به سبا رسید. اعراب حمیری و لخمی و غسانی که حکام اعراب بودند و قضاعی و اشعری و ازدی از تخم سبااند.

دوم پسر سام عالم بود و خراسان و هیتال پسران عالمند و عراق پسر خراسان و کرمان و مکران پسران هیتال.

سوم پسر سام اسود [3] بود. اهواز و پهلوی پسران اواند و پارس پسر پهلوسست.

چهارم پسر سام نوذر [4] و آذرباد و اران و ارمن و موغان پسران نوذرند.

پنجم پسر سام ارم بود و او واضح باغ است. قوم عاد و ثمود از تخم اواند.

ششم پسر سام مصر [5] بود و شام و روم پسران اواند.

حام

ابن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است. تمامت سیاهان از نسل اواند. گویند روزی نوح علیه السلام خفته بود و عورت او ظاهر شده. حام بر آن بگذشت، بخندید و او را نپوشید. حق تعالی بدین سبب پیغمبری از نسل او برید و نسل او بچهره سیاه گردانید. پس یافت بر آن بگذشت، نپوشید اما نخندید. سام بر آن بگذشت آن را بپوشید، حق تعالی بدین سبب پیغمبری به نسل او رسانید. حام را شش پسر بود: زنک و کوش و هند و بربر و قبط و حبش. نویه پسر حبش است.

[1-] [نسخه م: [اتراك]

[2-] [ب: [عجم]

[3-] [طبری «اشوذ» ج 1 ص 139

[4-] [در طبری این اسم نیست بجای آن لا و ذ ضبط شده و این اصح است. در نسخه «ك» بورد؟

نوشته شده است

[5-] [چنین است در، ك در نسخه ب و ف- نفس؟ (يقطن؟) و در نسخه کتابخانه ملی «يقن؟» بود و بنظر میآید يقطن

اصح باشد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 26

یافت بن نوح

علیه السلام، بقول بعضی مورخان، پیغمبر مرسل است. او را هشت پسر بود:

اول ترك، دوم خزر، سوم سقلاب، چهارم روس، پنجم میشك. مغولان از تخم اواند و یاجوج و ماجوج را هم از تخم او شمارند. ششم چین و ماچین، پسر ختن است. هفتم کماری، بلغاریان و برطاسیان و باشقردیان از تخم اواند. هشتم یاون [1]، یونانیان و فرنگیان و بعضی رومیان از نسل اواند. بعد از نوح علیه السلام این جماعت، سالها در شهر بابل مقیم بودند، شبی هر شعبه را زبان دگرگون شد، چنانکه، هیچ سخن هم فهم نمی کردند، ناچار از هم پراکنده شدند و هر يك به موضعی رفتند و در آنجا ایشان را نسل زیاده شد و آن ولایت بدیشان منسوب گشت.

هود

علیه السلام، بعضی او را عابر می شمارند و بعضی از تخم عاد می گویند. نسبش هود بن عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام. خدای تعالی او را بقوم عاد فرستاد. ایشان هیكلی قوی و قوت تمام داشتند و بت پرست بودند.

هود علیه السلام پنجاه سال ایشان را دعوت کرده اندکی ایمان آوردند. هود علیه السلام در حق کفار دعا کرد. حق تعالی سه سال بارندگی باز گرفت تا زندگانی بر ایشان تلخ شد. بجهت باران خواستن، لقمان حکیم را با دو رفیق بمکه فرستادند. لقمان و يك رفیق او بخدا ایمان داشتند. بضیافت شخصی رفتند. سیم رفیق ایشان کافر بود، دعا کرد.

خدای تعالی سه ابر سیاه و سرخ و سفید فرستاد و [آواز آمد] [2] که هر کدام ابر که

[1-] در نسخه م، این کلمه بصورت «ارخ»، در نسخه ك «یارخ» و در نسخه براون هم «ارخ» نوشته شده، که بی معنی به نظر می آید. این فرزند یافت که جد یونانیان است در کتاب مقدس باون و در طبری یوان آمده و ما چنان تصحیح کردیم. رجوع شود به کتاب قاموس کتاب مقدس، صفحه 640 و شاید هم مارج باشد که در طبری بدان اشاره رفته طبری جلد اول

ص 139

[2-] ب: [ندا آمد]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 27

میخواهید، بقوم فرستیم. مرد کافر ابر سیاه اختیار کرد. آن صرصری بود. بقوم او رفت، هفت شب و هشت روز بقوتی هر چه تمامتر [وزان بود] [1] و درخت [و عمارات] [2] را بتمام از بیخ برکند. [و ایشان] [3] هر چند قوت کردند و از غایت قوت پای تا زانو بزمین فرو بردند، فائده نبود و تمامت هلاک شدند و این حال در ماه شوال بود، بهنگام برد العجوز. هود علیه السلام بعد از کفار پنجاه سال بزیست، عمرش [صد و پنجاه سال بود] [4] بحضرموت مدفونست.

صالح

ابن آسف بن عبید بن ماسخ بن بنی عبید بن خادر بن ثمود بن جاثر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام را وحی آمد و بقوم ثمود فرستاد. [بزمین حجاز] [5] و ایشان را بخدا دعوت کرد. اجابت نمی کردند و بمعجزه، شتری ماده با بچه خواستند که از سنگ بیرون آید. صالح علیه السلام دعا کرد و مستجاب شد. آن شتر با بچه سی سال در میان ایشان بود. آن قوم شتر را بکشتند. بچه او بگریخت و بکوه رفت. خدای تعالی عذاب بایشان فرستاد روز اول [رویهایشان] [6] زرد شد، روز دوم سیاه فام، روز سیم تمام سیاه گشت. آوازی آمد، چنانکه همه از هول آن بمردند. عمر صالح بروایتی [دویست و پنجاه سال] [7] و بروایتی [دویست و هشت سال] [8] گورش نزدیک دار الندوه بمکه.

حنظلة بن صفوان

از تخم فهر بن قحطان. او را خدای تعالی پیغمبری داد و باصحاب الرس فرستاد و این رس پادشاهی بود از قوم ثمود بزمین مغرب و اول خداشناس بوده اما بسبب طول مدت دولت مغرور شد و دعوی خدائی کرد. قوم او با مردان لواطه کردند و با چهارپایان گرد آمدندی و زنان آلت مردی از پوست دوخته، استعمال کردند. اکنون زنان آن کاره

[1-] ف. ب: [برفت]

[2-] ف، ر: [درخت اعمار و وجودشان]، ك: [اعمار تمامت]

[3-] فقط در نسخه ر، ف

[4-] ك: [صد و پنجاه سال]، ر: [بصد و پنجاه سال رسید]

[5-] ب: بحجاز

[6-] ر: [رویشان]

[7-] ب: [دویست و پنجاه و هشت]

[8-] ب: [صد و هشتاد]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 28

را رس خوانند و [بعضی] [1] که بی آن آلت خود را بر هم رسانیدندی، اکنون چنان زنان را سعتری گویند. حنظله ایشان را ازین [حرکات] [2] منع کرد و بخدا خواند. اجابت نکردند. مدتی بدین دعوت مشغول بود، فایده نمیداد. در حق ایشان دعا کرد. حق تعالی آب از ایشان باز گرفت و هلاک ایشان بر دست [ایشان] [3] کرد. [آن چنان بود که] [4] رس و قوم او از بی آبی بجنگ حنظله و متابعان او [لشکر] [5] بیاراستند. هر تیر که لشکرش بینداختند بازگشت و اندازنده را بکشت، تا بیشتر لشکر رس کشته شدند.

رس منهزم بقلعه گریخت، ملك الموت بقبض روح او رفت. امان خواست. يك سال امان داد. بروج مشیده از آهن و مس و روی و ارزیز بساخت، چنانکه هیچ منفذ نداشت. چون وعده بسر آمد، ملك الموت او را با قومش بدوزخ [رسانید] [6]

ابراهیم

بحکم حدیث ما قبل اولوا العزم سیم است و بروایات کبار علما، اولوا العزم اول.

لقب او خلیل الله، نسب او: ابراهیم بن آزر و هو تارح بن ناحور بن ساروغ، هو اول من [سكك] [7] الدنانیر و الدراهم، ابن ارغوا بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن ادريس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیت بن آدم.

آزر وزیر نمرود بن کنعان بود. منجمان نمرود را گفتند که در زمان او پیغمبری [باشد] [8] که هلاک نمرود بسبب او بود. هر پسر که در آن زمان می آمد، میکشت، تا ابراهیم متولد شد. مادرش او را از بیم نمرود در غاری [پنهان] [9] می پرورید و گویند آن مقام در دیه نرس بود بولایت کوفه و اکنون آنجا خانقاهیست و من آن مقام زیارت کرده ام. ابراهیم علیه السلام در هفت سالگی از آن غار بیرون آمد، ستارگان و آفتاب و ماه را تصور کرد که خداوند. چون دید که زوال پذیرند دانست که خدائی را نشایند. دل در خالق کاینات بست و او را بخدائی پذیرفت و نمرود را بخدائی او دعوت کرد و بتان را [بد گفت] [10]. نمرود جهت

[1-] ف، ب: [بودی]

[2-] ك: [كار]

[3-] ف، ب: [خودشان]

[4-] فقط درب، ف

[5-] فقط در نسخه ر

[6-] ف، ب: [برد]، ر: [فرستاد]

[7-] ب: [شکل]

[8-] ب: پیدا [شود]

[9-] فقط در، ب

[10-] ب: [بدمی گفت]، ف، ك: [بدی گفت]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 29

خاطر وزیر با ابراهیم خطابی نمیکرد. چون ابراهیم بحد کمال رسید، بشرف وحی مشرف شد آزر بمرد. نمرود ابراهیم را بارشاد ابلیس بمنجیق در آتش انداخت و پیش از آن کس منجیق نساخته بود. ابراهیم بآتش نرسیده، جبرئیل بر او آمد و گفت حاجتی [هست] [1]؟ ابراهیم گفت بتو [نی] [2]. چون چنین صادق بود، بفرمان خدای تعالی آتش بر او سرد و سلامت گشت و در آنجا گلستان [شکفت] [3]، ابراهیم از آن میان بیرون آمد و در این وقت شصت ساله بود. نمرود خواست که با خدای تعالی جنگ کند، صندوقی بساخت و چهار نیزه بر او نصب کرد و گوشت پاره‌ها از آن در آویخت و چهار کرکس گرسنه را در چهار پایه صندوق بیست و در آن صندوق نشست. کرکسان میل گوشت کردند و صندوق بر هوا بردند. چون قوتشان ساقط شد، باز خواستند گشت. نمرود تیری بر بالا انداخت. حق تعالی [تیر او خون آلود با پیش او رسانید، گمراه‌تر شد. دعوی خدائی] [4] زمین و آسمان کرد. کرکسان او را بزمین آوردند. بعضی نمرود را کاوس شمارند و

این قول ضعیف است. نمرود در کار ابراهیم عاجز شد. از او التماس نمود تا با اتباع از شهر بابل هجرت کند. ابراهیم بسخن او با ساره که دختر [عم و جفتش] [5] بود و خوب‌صورت‌ترین زنان [آن زمان] [6] بود و حواشی خود از بابل بمصر رفت. ملك مصر سنان بن علوان بن عبید بن عویج بن عملاق بن یلمع بن اشلیخا بن ارد [7] و هو ارم بن سام بن نوح در ساره طمع کرد و او را بقهر از ابراهیم بستد تا بدو دست دراز کند، بدعاء ساره دستش خشک شد. ملك مصر تضرع کرد، هم بدعای ساره دستش با کار آمد تا سه نوبت همچنین میکرد. چون میسر نبود دست از او باز داشت و کنیزکی هاجر نام بدو بخشید. حق تعالی حجاب از پیش چشم ابراهیم [برداشت] [8]، تا بر احوال ساره واقف گشت و دلش آرام یافت. چون ساره، پیش ابراهیم آمد، از آنجا بفلسطین رفتند و در آنجا قحط بود غلامان را [بطلب رزق] [9] بمصر

[(-1)] ف، نیست

[(-2)] ب، ك: [نه]

[(-3)] ر: [پدید آمد]

[(-4)] ر: [بفرمود تا تیر او را خون آلود بپیش او رسانیدند. بهمین خشنود شده باز گشت و از جهل دعوت خدائی]

[(-5)] ف، ب: [دختر عمش بود و جفتش]، ك: [دختر عم و هم‌خفتش]

[(-6)] ف، ب: بنی آدم

[(-7)] طبری: لا و ذ

[(-8)] ك: [مرتفع کرده بود]

[(-9)] در نسخه ب، [طلبید و بطلب قوت]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ‌گزیده، متن، صفحه: 30

فرستاد، پیش دوستی خلیل نام [تا رزق آورند آن دوست] [1] جابت نکرد و غلامان ابراهیم بی‌مراد باز گردانید. ایشان جوال پر از ریگ کرده بیامدند و با ابراهیم بگفتند. ابراهیم از خجالت بخفت. بقدرت حق تعالی آن ریگ‌ها آرد و گندم شد. هاجر از آن آرد نان پخت و ابراهیم را بیدار کرد تا بخورد و از هاجر پرسید که این نان از کجاست؟

گفت از آن آرد که دوست تو خلیل مصری فرستاده است. ابراهیم دانست که حق تعالی قدرت نموده است. گفت خلیل مصری نفرستاده بلکه خلیل الله فرستاده او را بدین سبب خلیل الله خواندند. ابراهیم آن گندم بکشت و از ریع آن خواسته بی شمار برو گرد شد و مهمانداری پیش گرفت نمود خواست که یکبار دیگر بجنگ خدای تعالی رود لشکر جمع کرد وصفها بیاراست و بافسوس مبارز خواست. حق تعالی سپاه پشه را که ضعیف ترین [خلایق است] [2] بجنگ او فرستاد. لشکر نمود بیشتر از زخم نیش پشه هلاک شدند و پشه کور لنگ در بینی نمود رفت و مغز سر او خوردن گرفت تا بعد از چهار سال او را هلاک کرد.

ساره هاجر را بابراهیم بخشید. ابراهیم را از وی پسری آمد، در هشتاد و شش سالگی. او را اسماعیل نام کرد. ساره را بر آن [رشک خاست] [3]. هاجر را ختنه کرد، [بفرمان خدای تعالی بر او و] [4] بر همه مسلمانان واجب شد. چون اسماعیل دو ساله شد، ساره با هاجر علیه السلام شکایا نمود. ابراهیم هاجر و اسماعیل را بزمین مکه برد آنجا بگذاشت. ببرکت اسماعیل آب زمزم پیدا شد. چون قوم بنی جرهم بواسطه آب آنجا آمدند، اسماعیل در میان ایشان پرورش یافت. چون اسماعیل [چهار ساله] [5] شد، امر قربان رسید و آن چنان بود که ابراهیم نذر کرده بود که اگر او را پسری بود قربان کند.

درین وقت فرمان آمد که بوعده وفا نماید. ابراهیم اسماعیل را قربان خواست کرد و چون از پدر و پسر در آن کار گرانی طبع نبود، حق تعالی آن نیت پذیرفت و از بهشت

[1-] در نسخه ر، نیست

[2-] ر: [مخلوقاتند]، ك، ف: [خلایقند]

[3-] ك: [رشك آمد خاست]، ف، ر: [رشك خواست]

[4-] در نسخه ب نیست، ك: [بفرمان خدای تعالی] ف: [بر او و بر]

[5-] ر: [چهارده]

گوسفندی بکوه ثبیر بحدود مکه فرستاد تا بعوض اسماعیل قربان کرد. بعد از این بیک سال، اسحق از ساره متولد شد، [بهفتاد سالگی] [1]. چون اسماعیل بحد مردی رسید از بنی جرهم زن خواست. ابراهیم بدیدن اسماعیل رفت. بشکار بود. زن اسماعیل، ابراهیم را خدمتی نکرد. ابراهیم گفت اسماعیل را بگو که آستانه [خانه] [2] بدل کن.

اسماعیل زن را طلاق داد و دیگری بخواست. چون خانه کعبه که شپث ساخته بود، خراب گشته بود، ابراهیم و اسماعیل بفرمان حق تعالی باز بساختند و حق تعالی حجر الاسود را بفرستاد تا در رکن خانه نشانند و حج فرض شد.

چون عمر ساره بصد و سی سال رسید، در گذشت. پس ازو ابراهیم زن خواست و او را فرزندان آمدند. بعد از ساره، ابراهیم پنجاه سال بزیست، عمرش دویست سال شد.

او را در پهلوی ساره، در مزرعه [حبرون] [3] از ولایت شام دفن کردند و آن جایگاه اکنون بخلیل الله مشهور است.

از کتب آسمانی [ده صحف] [4] بدو منزل شد و اول کسی که سپیدی بموی و ریش او در آمد ابراهیم است. و اول کسی که مسواک کرد و استنجا بآب کرد و ناخن چید و قصر شوارب کرد و سراویل ساخت و در پای کشید و ختنه کرد و مهمانداری و ضیافت کرد و ثرید کرد او بود. گویند حق تعالی ابراهیم را گفت چرا از من چنین سخت ترسانی؟ گفت چون از تو نترسم که پدرم آدم را با وجود آنکه در حضرت تو قرب بمرتبه ای بود که گل او را بدست خود سرشتی و روح خود در او دمیدی و ملائکه را بسجده او فرمودی، و در بهشت جای دادی، بگناهی مختصر از بهشت براندی و برو خشم گرفتی و ببلای دنیا گرفتار کردی.

خطاب آمد که ای ابراهیم نمیدانی که مخالفت دوست بر دوست سخت باشد.

بیت

ز صد تیغ دشمن کند بیش کار گلی گر زند بر رخت دوستدار

[1-(-) ر: [صد و چهار سالگی ساره]

[2-(-) فقط در نسخه ب، ف.

[3-] این کلمه بصور مختلف در نسخ آمده. در تورات (حیرون) است که ابراهیم از بنی حث خریده بود (رجوع کنید بسفر تکوین)، در طبری این کلمه جیرون آمده

[4-] ف: [ده صحیفه]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 32

لوط

ابن هاران برادرزاده ابراهیم خلیل علیه السلام بود [و بقولی پسر عم ابراهیم بود و ساره خواهر او بود] [1]. خدای تعالی او را نبوت داد و بولایت مؤتفکات فرستاد: هفت شهر بود. بعضی مورخان گویند آن ولایت در بیابانی بود که میان سیستان و کرمان است و بعضی گویند بزمین مغرب بود اول صخرة دوم صبه سوم عمره چهارم دوما پنجم سدوم.

لوط آن قوم را براه خدای دعوت می کرد. اجابت نمی کردند و در مباشرت با امردان مبالغه می نمودند، اسم لوطه بر آن حرکت افتاد. لوط همچون ابراهیم میزبانی کردی. هر که بهمان او آمدی، اگر امرد بودی، آن قوم با او بزور لوطه کردند. تا چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل جهت قلع ایشان، بصورت سه امرد، بمهمانی لوط آمدند، آن قوم خواستند که با ایشان همان حرکت کنند که لوط علیه السلام در خانه در بست و آن شب مهلت خواست تا بامداد، امردان را با ایشان سپارد. هم در شب لوط و هر که بدو ایمان آورده بود، از آن شهر بیرون رفتند. جبرئیل و اسرافیل و میکائیل آن شهرها زیر و زبر گردانیدند. هر که از آن قوم [بگریخت] [2]، حق تعالی بر ایشان [سنگهای سجیل] [3] بارانید [و آن قوم را هلاک گردانید] [4] و زن لوط هر چند با او هجرت کرده بود، اما چون هم از آن قوم بود، او نیز همان شب بسنگ سجیل هلاک شد.

بیت

با بدان یار گشت همسر لوط خاندان نبوتش گم شد

لوط بعد از آن [هفت سال دیگر] [5] بزیست. در روز چهارشنبه از ماه ربیع الاول بمرد.

اسماعیل

عليه السلام را خدای تعالی پیغمبری داد و بعما لقه یمن و حضرموت فرستاد.

پنجاه سال ایشان را دعوت دین ابراهیم می کرد. اندکی ایمان آوردند. چون عمرش

[1-] فقط در نسخه ب، ف

[2-] ف، ب: [در جایی دیگر بود]

[3-] ف، ب: [سنگ]

[4-] ف، ب: [هلاک شدند]

[5-] ر: [مدتی دیگر]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 33

بصد و سی سال رسید، در گذشت. او را، در جنب مادرش هاجر، در حرم کعبه، دفن کردند.

اسحق

ابن ابراهیم علیهما السلام را حق تعالی پیغمبری داد و باهل شام فرستاد و او نابینا شد. او را دو پسر توأمان آمد: یکی عیص و دیگری یعقوب. عیص شکار دوست بود و یعقوب رمه گوسفند [چرانیدی] [1] روزی اسحق از پسران بریان گرم خواست.

عیص بطلب شکار برفت. یعقوب بره‌ای بریان کرد و پیش از آمدن عیص پیش پدر برد.

اسحق در حق او دعا کرد. برکت دعای او پیغمبری باو [و نسل] [2] او رسید. چنانکه پیغمبران که بعد از او بودند، بغیر ازین چهار: خضر و ایوب و شعیب و محمد، صلوات الله علیهم اجمعین، باقی تمامت از نسل یعقوبند. عیص بدین سبب با یعقوب بد شد و در قصد او بود. یعقوب از عیص منهزم بودی. چون عمر اسحق بصد و هشتاد سال رسید، در گذشت.

او را در جنب خلیل الله دفن کردند و [درین] [3] سال یوسف عزیز مصر شد.

یعقوب

ابن اسحق بن ابراهیم چون از عیص منهزم [شد] [4] در شب از خلیل الله بگریخت و بکنعان رفت پیش خال خود. و گویند او را بدین سبب اسرائیل خوانند.

یعقوب [دو دختر خال] [5] خود را که از خاتون بودند بخواست و دو دختر دیگر که از سریه بودند. بسریتی بستند. از زن مهتر او را شش پسر آمد: یهودا، لاوی، روبین، شمعون، یساخر، زبولون و از زن کهتر دو پسر: یوسف و بنیامین و از هر سریتی دو پسر یکی دان و نفتالی و از دیگری جاد و اشیر. چون یعقوب [هشتاد و دو ساله] [6] شد، یوسف ازو متولد شد. چون نود ساله شد از و گم شد و چهل سال در فراق او بود. در صد و سی سالگی او را بیافت. چون صد و چهل و هفت ساله شد بمصر در گذشت. او را نقل بخلیل الله کرده، [مدفون شد] [7].

[1-] ب: این کلمه را ندارد، ر: [داشتی].

[2-] ك: [و بنسل او]

[3-] ف، ك: [همین]

[4-] ك، ر: [بودی]

[5-] ب: [دختر خال]

[6-] ك، ر:

[هفتاد و سه ساله]

[7-] ك، ر: بمصر دفن کردند، ر: [از مصر دفن کردند].

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 34

یوسف

ابن یعقوب علیهما السلام، چون خوب صورت‌ترین بنی آدم بود، روزی در آئینه نگرید، با خود گفت اگر من غلام بودمی، قیمت من که توانستی کرد؟ خدای تعالی غیرت آورد، تا برادرانش او را به بیست درم بفروختند. و آن چنان بود که یوسف علیه السلام در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده کردند. یعقوب گفت این خواب را از برادران پنهان دار که تعبیر چنان است که پدر و مادر و یازده برادر زیر دست تو شوند.

چون این سخن برادران رسید، برو دشمن شدند و او را باجاست پدر بتماشا بردند و در چاهی فرو هشتند و یعقوب را گفتند که او را گرگ بخورد و پیراهن او بخون گوسفندی آلوده کرده پیدر نمودند. یوسف را مردی کاروانی از چاه بر آورد و بامدادان که برادران بتفحص احوال او رفتند، [او را در دست کاروانی یافتند] [1]، ناچار او را به بیست درم بدو بفروختند. آن مرد او را بمصر می‌برد و در راه خرمی می‌کرد که از بهای یوسف او را مایه تمام حاصل شود. یوسف با خود گفت جاهل مردیست، مرا به بیست درم خریده است اگر خریدار نیکو افتد مضاعف بخرد. چون حق تعالی افکندگی یوسف در حق خود بدید، کار بمرتبه‌ای رسید که عزیز مصر که خازن پادشاه بود، او را پنج بار برابر مشک و زن کرد و بخريد و در مصر مشک از زر طلا بقیمت‌ترست. عزیز را زنی بود، زلیخا [2] نام، بر یوسف عاشق شد. یوسف در آن روز هفده ساله بود و زلیخا پانزده ساله: هر دو در غلواء حسن. زلیخا یوسف را بخود خواند. اجابت نکرد. زلیخا از بیم آنکه این سخن گفته شود، از یوسف پیش عزیز گله کرد که یوسف با من دست درازی خواست کرد. عزیز تفحص نمود. گناه از زلیخا بود. زنان اکابر مصر زلیخا را نکوهش کردند. زلیخا خواتین را جمع کرد و هر يك را ترنجی و کاردی بدست داد تا ببرند و در آن حال یوسف را بدیشان نمود ایشان در حسن یوسف چنان متحیر شدند که بی‌خبر بجای ترنج دستها بریدند و گفتند ما هذا بشر [3]

[1-(-)] فقط در نسخه ب.

[2-(-)] نام این زن در تفاسیر راعیل یا راحیل است و معلوم نیست چطور بزیلیخا تبدیل یافته و اول بار این اسم بدین صورت در کتاب منسوب بفردوسی یعنی یوسف و زلیخا دیده می‌شود.

[3-(-)] قرآن: سوره یوسف، 32

و زلیخا را معذور داشتند. زلیخا عزیز را الزام کرد تا بجهت دفع تهمت، یوسف را محبوس گردانید. یوسف علیه السلام را علم تعبیر کرامت شد. از بهر زندانیان تعبیر کردی تا چون شرابدار و خوان سالار پادشاه را بگناهی بزدان آوردند. ایشان بجهت امتحان خوابی ساختند و از و تعبیر پرسیدند و او تعبیر خوابشان بگفت. ایشان گفتند ما امتحان می کردیم یوسف گفت قلم رفت و تعبیر آن خواب واقع شد. یوسف با شرابدار گفت چون پیش پادشاه مصر ملک ریان رسی مرا با [یاد آور]. [1] حق تعالی غیرت آورد و او را هفت سال از خاطر شرابدار فراموش کرد تا چون ملک ریان بخواب دید که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخوردند، جهت تعبیر خواب، یوسف با [خاطرش آمد]. [2] [شرابدار احوال یوسف با ملک مصر بگفت] [3]. از یوسف تعبیر پرسیدند گفت هفت سال قحط بود و هفت سال فراخی و تدبیر کرد تا در سال فراخی احتکار کنند. ملک ریان او را بر غلات خود حاکم کرد و بعد از اندک مدتی عزیز نیز در گذشت. ملک ریان جای عزیز که [خزانه دار] [4] می بود بیوسف داد. یوسف زلیخا را بخواست. درین وقت یوسف سی و دو ساله بود و زلیخا سی ساله و هنوز بکر بود، جهت آنکه عزیز عنین بود و یوسف را از زلیخا دو پسر آمد: افراییم و میشا.

در سالهای فراخی غلات جمع کرد و در سالهای قحط می فروخت. چون قحط شایع شد، [ده برادر] [5] یوسف برفتند و از و غله خریدند و او ایشان را بشناخت و احوال پرسید. اما خود را بر ایشان ظاهر نکرد و گفت اگر این نوبت برادر کهن با خود نیاورید، غله بشما نفروشم و بضاعت ایشان در میان غله پنهان کرد. ایشان با پیش یعقوب آمدند. یعقوب در کار عزیز مصر و نگرانی او باحوال فرزندان او و آنکه بضاعت در میان غله نهاده متردد شد. دوم نوبت چون پسران یعقوب بخريدن غله [رفتند] [6]، بشفاعت بسیار، بن یامین را با خود بردند. یوسف خواست که او را پیش خود باز گیرد پیمان در میان غله او پنهان کرد تا چون ظاهر شد، بدان بهانه او را پیش خود باز گرفت و خود را برو ظاهر

[1-] ب و ف: [یاد آر]

[2-] ك: [خاطر شرابدار]

[3-] [نسخه ر فقط]

[4-] ك: [خزینه دار]، ر: [خزینه داری]

[5-] ك، ر: [ده برادران]

[6-] ب: [آمدند]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 36

کرد. چون پسران پیش یعقوب آمدند و بن یامین را نیاوردند، یعقوب از غصه او و یوسف در کنج بیت الاحزان رفت و چندان بگریست که نابینا شد. چون سیوم نوبت برادران یوسف بمصر رفتند، او خود را بر ایشان ظاهر کرد و پیراهن بفرستاد تا بر چشم یعقوب مالیدند و بینا شد. چون برادران یوسف [با پیراهن] [1]، از مصر بیرون آمدند، یعقوب [در کنعان] [2] بوی جامه بشنید.

شعر

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند	که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی	چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهان است	گهی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر تارک اعلی نشینم	گهی تا پشت پای خود نبینم
اگر درویش بر حالی بماندی	سر و دست از دو عالم بر فشاندی

یعقوب با پسران [و مادر یوسف] [3] و متعلقان بمصر رفتند و بواسطه حکومت زیر دست یوسف شدند و خواب او راست آمد. بعد از هفده سال یعقوب در گذشت. یوسف بعد از بیست و سه سال بزیست. مدت عمر یوسف علیه السلام نود و هفت سال. او را در تابوتی آبگینه نهادند و در میان نیل دفن کردند و بعد از مدتی موسی علیه السلام تابوت او بر آورد تا در خلیل الله دفن کند. جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت او را حساب پادشاهی باز می باید داد، در حضرت خلیل الله راه ندارد و او را بیرون خلیل الله دفن کردند. بر پادشاهان و وزراء و ارکان دولت واجبست درین معنی تأمل نمودن و توشه راه آخرت ساختن و تصور کردن که جایی که با یوسف علیه السلام این خطاب رود، احوال دیگران خود [چون بود] [4].

اسباط

یازده فرزند یعقوب علیهم السلام را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می دانند و

[1-] در نسخه ب، نیست

[2-] فقط در نسخه ر، در، ك: [در کنعان یعقوب گفت بوی پیراهن یوسف می آید]

[3-] ك، ر: [و مادرشان]

[4-] ف، ك: [چه بود]، ر: [چه خواهد بود]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 37

اسباط می خوانند و می گویند از ذکر اسباط در قرآن غرض ایشانند و این آیت مقوی سخن ایشان است قولوا آمنا بالله و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسحق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون [1].

خضر

و هو یلیا بن ملک بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لمك ولادت او پیش از زمان ابراهیم بود و رسالت بعد از جماعت ما قبل یافت. گویند او معاصر ذو القرنین اکبر بود و از خواص دولت او. بطلب آب زندگانی بر مقدمه او رفت و چشمه حیوان دریافت و از آن بخورد. حق تعالی او را زندگانی دراز داد و از دانش بهره مند گردانید و اهل معنی گویند آب حیوان علم و دانش بود که او را کرامت شد و نام او باقی ماند و بقای نام عمر ثانی باشد و مقام او بیشتر در دریاها بود.

ایوب

ابن موص بن زارح بن رغویل بن عیص بن اسحق بن ابراهیم (ع) اصلش از روم بود، اما بشام نشستی و او را ده فرزند بود و خواسته بی شمار داشت. [هر چه] [2] از محنت و سختی که بدو رسیدی، بدان صبر کردی. حق تعالی او را بیلاها مبتلا گردانیدی و صبر و تحمل او بر ملائکه عرض کردی تا قوت نفس بنی آدم معلوم کنند. اول خواسته از و باز گرفت و او را فقیر گردانید. پس فرزندانش بمردند، پس تن او [برنج] [3] مبتلا گردانید چنانچه کرم درو افتاد و از بوی زشت او پیرامون او [نمی شایست] [4] گشت. او بر آن همه صبر کرد و ننالید تا بمرتبه ای که چون کرمی از و بیفتادی، آن را [بر جای خود] [5] نهادی و گفתי روزی خود می خور. تا حق تعالی برو ببخشود و چشمه آب زیر قدم او زاینده گردانید تا

خود را بدان بشست و صحت یافت و آن چشمه بعین ایوب مشهورست. هر معلول که خود را بدان آب می‌شوید، صحت می‌یابد. ایوب را دیگر بار فرزندان آمدند و خواسته

[1-] قرآن: بقره 131

[2-] ك، ر: [هر چیز]

[3-] ر: [رنج کرمان]، ك: [رنج گران]

[4-] ب، ك: [نمی‌توانست]

[5-] ر: [بر جای]، ك: [باز جای]، ف [جای]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 38

بسیار بر او جمع شد. چون عمرش بدویست سال رسید، در گذشت.

شعیب

ابن ثویب بن عنقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم. حق تعالی او رسالت داد، باصحاب الایکه فرستاد. اندکی ایمان آوردند و بیشتر او را تکذیب کردند. حق تعالی ایشان را عذاب فرستاد و گرمائی بر ایشان مسلط کرد. کافران را تحمل آن نبود، بصحرا رفتند.

ابری پدید آمد، بزیر سایه آن شدند. از آن ابر آتشی بیارید و تمامت را بسوخت. مؤمنان را از آن گرما و آتش ضرر نبود. شعیب بعد از آن مدتی بزیست.

موسی

بحکم حدیث ما قبل، اولوا العزم چهارم است و در دیگر روایات دوم و لقب او کلیم الله. نسبش موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام [آذر بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالغ بن شالخ بن

ارفخشد بن سام بن نوح بن لمك بن يرد بن قينان بن مهلائيل بن انوش بن شيث بن آدم عليه السلام [1]. موسی در زمان پادشاهی ولید بن مصعب بن ریان، فرعون مصر، متولد شد. در آن وقت در مصر دو قوم بودند: بنی اسرائیل که دین ابراهیم داشتند و [قبطیان] [2] که کافر بودند و بنی اسرائیل در دست [قبطیان] [2] زبون بودند و بریشان جورها میرفت و [فرعون] [3] بسبب آنکه منجمان گفته بودند که درین چند سال پسری که مبطل احکام او باشد متولد خواهد شد.

هر پسری که بنی اسرائیل آوردندی، بکشتی، تا موسی متولد شد. مادرش او را در صندوقی خوابانید و برود نیل افکند. آب صندوق موسی را بزیر کوشك فرعون برد. کنیزك آسیه، زن فرعون آن را بگرفت و پیش آسیه و فرعون برد. [آسیه] [4] را فرزند نمود. او را بفرزندى پذیرفتند و دایه طلبیدند. موسی شیر هیچ دایه نمی خورد. چون مادرش را بدایگی او آوردند شیر او بگرفت. مادرش بدایگی او مقرر شد. چون بدو سالگی رسید، يك روز ریش فرعون بگرفت. فرعون خواست که او را بکشد. آسیه مانع شد و گفت از نادانی کرد و

[1-] فقط در نسخ ف و ك

[2-] ف: قبطیان

[3-] ك، ندارد، ب: چون

[4-] همه نسخ جز نسخه ر: آسیه

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 39

آمودن را طشتی یاقوت و طشتی آتش پیش آوردند. موسی آتش پاره بدهان نهاد. زیانش بسوخت و بدین سبب سخن فصیح نتوانستی گفت. چون بحد بیست سالگی رسید، فرعون جهت او زن خواست و او را دو پسر آمد و چون به بیست و شش سالگی رسید، از قوم قبطیان یکی را مشت زد و بکشت. بدین سبب از مصر بگریخت و به نزدیک شعیب پیغمبر رفت و دختر او را بخواست و مهر او دو سال، جهت شعیب، شبانی کرد. موسی را از آن نیز دو پسر آمد. چون عزیمت مصر کرد، شعیب او را گوسفندان داد و عصائی بخشید. از پیش شعیب روان شد. در راه در شبی تاریک، زن موسی را درد زادن گرفت. روشنی پدید آمد. موسی بطلب آن رفت. بکوه طور سینا رسید. روشنی بر سر درخت دید. موسی متعجب شد. خطاب آمد که انی انا الله و وحی بموسی منزل شد و بمعجزه عصا که اژدرها شدی و ید بیضا که درفشان گشتی، مشرف کرد و بفرعون فرستاد و هر گونه پیغامها داد. موسی را چون عقده در زبان بود، برادر خود هارون را بوزیری خود

خواست. او را نیز رسالت داد، هر دو را بفرعون بفرستاد. فرعون از ایشان معجزه خواست. موسی ید بیضا بنمود. دیگر خواست. عصا بینداخت، اژدها شد.

فرعون بترسید و درخواست کرد تا موسی عصا بر گرفت و فرعون را آسیبی نرسانید.

فرعون موسی را جادو خواند و جادوان بسیار بیاورد تا بر موسی غلبه کنند. جادوان دشتی چوب و ریسمان بمار و اژدها نمودند. موسی عصا بیفکند اژدها شد و تمامت را بخورد و چون موسی عصا بر گرفت، همان عصا بود و از [اژدهای جادویی جادوان] [1] هیچ اثر نمانده و جادوان تمامت ایمان آوردند و فرعون ایشان را هلاک کرد. فرعون و قبطیان هفت نوبت بیلا مبتلا می شدند و با موسی شرط می کردند که چون بدعای موسی از آن خلاصی یابند، ایمان آورند. چون خلاصی می یافتند پشیمان می گشتند: اول سه سال متواتر قحط بود چنانکه [بسیار مردم از گرسنگی بمردند] [2] دوم افراط بارندگی چنانچه بیشتر آبادانیها

[1-] ر: [آلات جادوان]، ك: [از آن جادوها]، ب: [اثر جادویی جادوان]

[2-] در، ب: [بسیاری بمردند]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 40

خراب شد. سیوم غوك كه آن را [بزغ] [1] خوانند، تمامت خانهای ایشان فرو گرفت و مجال هیچ کار نماند. چهارم ملخ چنانکه مجال گذر نداشتند پنجم شپشه چنانکه مغز تمامت حیوانات بخورد. ششم آب خون گشت، چنانکه در يك طرف جهت بنی اسرائیل آب بود و جهت قبطیان خون. هفتم همه چیزهاشان سنگ شد. نه آیت كه موسی بدان مخصوص است هفت اینست، هشتم عصا نهم ید بیضا.

چون قبطیان جور با بنی اسرائیل کم نمی کردند، موسی با بنی اسرائیل از مصر هجرت کرد. بقدرت خدای تعالی، آب ایشان را دوازده جایگاه راه باز داد، چنانکه زمین دریا بآفتاب خشك شد. چون بنی اسرائیل از آن راهها بگذشتند، حجاب مرتفع بود، همه يك دیگر را می دیدندی. چون فرعون و قبطیان از عقب بیامدند، همه از آن راه در آب رفتند و جامه بخت ایشان، روزگار در نیل زد و آب بهم آمد تا همه غرق شدند.

بنی اسرائیل يك سال بر کنار آب توقف کردند. موسی با هفتاد مرد بنی اسرائیل که ایشان را از انبیاء غیر مرسل شمارند، [و] سفیم رفیدیم می خوانند] [2]، بکوه طور سینا رفت. خدای تعالی کتاب تورات بر الواح [یا قوت] [3] نوشته بود، منزل کرد و با موسی سخن گفت چنانکه آن هفتاد مرد بشنیدند موسی گفت خداوند از تو [در] [4] می خواهم که خلق در حق من چیزی نگویند که در من نباشد. خطاب آمد که آنچه از بهر خود نکردم از بهر تو نکنم که مرا شریک و همتا و زن و فرزند می گویند و من از آن منزهم. گفت خداوند پیش تو کدامین عمل بهتر است؟ خطاب آمد که بسیاری ذکر من کردن و لطف با کودکان که بزندگی پدید آورده من اند و در مردگی در بهشت من خواهند بود. گفت خدایا از که ترسم و با که باشم و از که خواهم و کرا دوست بگیرم؟ خطاب آمد که از من ترس که ایمن کننده منم و از من خواه که [بی نیاز] [5] منم و با من باش که باقی منم و مرا بدوست گیر که وفادار منم. گفت خداوند دوری تا با تو ندا کنم یا نزدیکی که

[1-] ف اضافه کرده [و وزق]

[2-] در نسخه ب این قسمت نیست. رفیدیم یکی از منازل بنی اسرائیل است که چندان از کوه سینا دور نبود ... و اعراب بر آنند که آن صخره همان صخره موسی است. قاموس کتاب مقدس ص 418

[3-] در نسخ ب و ف، نیست

[4-] ف: از در تو، ب: از تو

[5-] ف، ر: [بی نیاز]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 41

مناجات کنم. خطاب آمد که بی جا و مکانم و از نزدیکی و دوری و هر چه در عقل و فهم و فکر و نطق گنجد بر کرانم، لیکن بهمه جا فرا رسم. موسی علیه السلام از مکالمه گستاخ تر شد، از حق تعالی دیدار خواست. جواب لن ترانی [1] بیافت. بر کوه طور تجلی افتاده از [هیبت] [2] حق تعالی پاره پاره شد و در هوا رفت. گویند کوه احد از پاره های آن است و درین حال آن هفتاد مرد از هیبت حق تعالی بمردند. موسی علیه السلام دعا کرد تا زنده شدند.

در غیبت موسی علیه السلام سامری گوساله زرین بساخت و خاک زمینی که اسب جبرئیل پای بر آنجا نهاده بود، درو افشانده باواز آمد و حرکت کرد و بنی اسرائیل گمراه شدند و آن را بخدائی پذیرفتند. خدای تعالی ازمین حال با موسی حکایت کرد. موسی گفت که اگر گوساله، سامری ساخت، جانش که درو آفرید؟ خداوند گفت دست قدرت من موسی گفت ان هی إلا فتنتك [3]. پس موسی با پیش قوم آمد و گوساله پرستان را قتل فرمود.

چون هفتاد هزار کس کشته شدند، فرمان آمد که توبه بازماندگان قبول شد. موسی خواست که گوساله را بسوزاند. قارون که عمزاده اش بود، زرگری دانستی. گفت زر سوخته نگردد [مگر] [4] صافی شود. خدای تعالی علم کیمیا، موسی را کرامت فرمود و خاصیت آن چنانکه بادویه حاره زر را بسوزاند، اگر خواهد باز بادویه ممتزجه زر گرداند و بعضی فلزات نیز زر کرد. موسی علیه السلام بعلم کیمیا گوساله را بسوخت. قارون آن علم، از موسی علیه السلام، بیاموخت و بسیاری فلزات با زر کرد و خواسته بی شمار برو جمع شد. بغرور خواسته، در موسی کافر شد. خدای تعالی زمین را مأمور موسی گردانید و او بفرمود تا قارون را با خواسته اش فرو برد. چون بنی اسرائیل از زحمت فرعون و قبطیان خلاص شدند، خدای تعالی املاك و اسباب قبطیان بر بنی اسرائیل مباح گردانید.

بنی اسرائیل در طاعت حق و فرمان برداری موسی مقصر شدند. خدای تعالی کوهی را فرمان داد تا بالای سر ایشان بایستاد. ایشان از بیم بیک نیمه روی سجده کردند، اکنون ایشان را [آئینی] [5] شده است.

[1-] قرآن: سورة الاعراف، 139

[2-] ر: [صدمت]

[3-] قرآن:

سورة الاعراف، 155

[4-] ك، ر، ف: [بلکه]

[5-] ف: [آئین این]، ر: [سنتی]

در بنی اسرائیل مردی متمول بود. برادرزادگانش او را بکشتند و در میان دو دیه بینداختند و فریاد کردند و قاتل را می‌جستند. کار بر مردم هر دو دیه تنگ شد. موسی علیه السلام دعا کرد. خدای تعالی فرمود گاوی بکشند و عضوی از آن گاو بر آن مرده زنده شود و قاتل را بنماید. بنی اسرائیل بتفحص [که چگونه است] [1] آن گاو، کار بر خود دراز کردند تا [ببهای] [2] آنکه پوست گاو پر زر کردند، آن گاو بخیریدند و بکشتند و عضوی بر آن مرده زنده شد و بگفت برادرزادگانش کشته‌اند.

بنی اسرائیل از آن زحمت خلاص شدند و بچشم سر بدیدند که حق تعالی مرده زنده کرد.

موسی علیه السلام با خدای تعالی مناجات کرد که از من دانایتر از بنی آدم که آفریده‌ای؟

حق تعالی او را بخضر دلالت کرد. موسی پیش خضر رفت و درخواست کرد تا با او مصاحب باشد. خضر امتناع نمود و گفت تو طاقت کردار من نیاوری. موسی شرط کرد که بر کردار او اعتراض نکند. بدیهی رفتند و ایشان را خوردنی ندادند و از دیه برانندند. خضر در بیرون دیه، دیواری از آن ایشان عمارت کرد. موسی منکر شد. خضر از صحبت او اجتناب نمود. موسی با او شرط کرد که دیگر انکار نکند. بدیهی دیگر رسید. ایشان را بواجبی خدمت کردند. خضر [به بیرون] [3] دیه، پسر رئیس ده را بکشت. موسی منکر شد و باز مبالغه کرد که دیگر انکار نکند و در دریا بکشتی نشستند. خضر کشتی را سوراخ کرد.

غرق خواست شدن. بسیار سعی نمودند تا آن سوراخ بپاک کنند. موسی را طاقت نماند، انکار کرد. خضر گفت هذا فراق بینی و بینک [4] و شرح احوال باز گفت که سبب عمارت دیوار آن بود که زیر آن گنجی از آن دو یتیم بود [5]. [نام آن دو یتیم یکی صریم دیگری اصرم بوده.] ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر آیه و کان تحته کنزا لهما [6] گفته که آن لوحی از زر بود و بر آن نوشته که عجب از آن کسی که یقین بقدر دارد، چگونه

[1-] ر، [آنکه چگونه گاو یست]، ك: [آن که]

[2-] ر: [بنهایت]، ب.

[بهای]، ف این جمله را سفید گذاشته

[3-] ف [بر بیرون]، ب: [در بیرون]، ك، ر: [بیرون]

[4-] قرآن: سورة الکهف، 77

[5-] فقط در نسخه ب

[6-] قرآن: سورة الکهف، 82

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 43

رنج و مشقت کشد و عجب از آن کس که یقین بدوزخ دارد، چگونه خنده کند و عجب از آن کس که یقین بر گردش روزگار و ناپایداری آن دارد که چگونه اعتماد بر دنیا کند. من خدای بی همتا و محمد بنده و رسول من است و پدرشان مردی صالح بود و بعضی مفسران گفته‌اند که آن پدر صالح [هفتم پدر] [1] ایشان بوده، خواستم که دیوار آن خراب نشود تا چون ایام بحد بلوغ رسند آن را بردارند و سبب پسر رئیس کشتن، آنکه قوم او صلحاند و اگر او می‌ماند کافر خواست بود. نخواستم که تخمه ایشان بدان عیب ملوث گردد و سبب شکستن کشتی آنکه در جزیره‌ای ازین دریا پادشاهی ستمکارست [نام آن پادشاه جلند الازدی] [2] که کشتیهای درست، بتعدی باز می‌گیرد، [آن] [3] را معیوب کردم تا از شر او ایمن ماند. موسی بدانش او مقرر گشت و ازو باز گردید. چون بمصر آمد، فرمان رسید که بجنگ جباران شام رود و عوج بن عنق از جمله جباران بود و ایشان بقوت قوی و هیکل ضخیم بودند. موسی با قوم بنی اسرائیل عازم جنگ ایشان شد. چون از بیابان اکثر ببریدند، جاسوس بفرستادند و حال ایشان معلوم کردند، بنی اسرائیل پشیمان شدند گفتند تو و خدای تو بجنگ جباران روید. موسی برنجید و تنها برفت. عوج بن عنق از آمدن او آگاه شد و کوه پاره‌ای بر سر گرفت تا بر موسی زند. بفرمان خدای تعالی همد آن کوه پاره سوراخ کرد تا در گردن عوج بن عنق افتاد. عوج مضطرب شد و موسی بدو رسید. موسی را چهل گز بالا بود و چهل گز عصا بوده و چهل گز برجست و بر کعب او زد. عوج بن عنق بیفتاد و بمرد و موسی با پیش قوم آمد و در شهر جباران، بلعم باعور که برادرزاده شعیب پیغمبر بود، دعا کرد تا بنی اسرائیل در بیابان راه گم کردند و سرگردان شدند و بدعای او چهل سال در [بیابان] [4] دوازده فرسنگ بماندند و راه بیرون نبردند و آن بیابان به تیه موسی منسوبست. خدای تعالی ایشان را روز بروز، رزق من و سلوی فرستادی و از آن سنگ که سجاده موسی بود، آب روان گردانیدی. چون سنگ بار کردند، آب بایستادی و چون بنهادندی،

[1-] ر: [هفتادم]

[2-] فقط در نسخه ف.

[3-] ف: [او]

[4-] ف: [بیابانی]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 44

دوازده چشمه از آن روان شدی. هر سبطی چشمه‌ای. و جامه‌ای که داشتند، دریده و خشن نشدی و فرزندی که آمدی با جامه آمدی [و با فرزند] [1] بیالیدی. بهمین صورت چهل سال بسر بردند. هارون بآنجا نماند و موسی علیه السلام بعد از و بسه سال هم آنجا در گذشت.

هارون

برادر موسی علیه السلام، پیغمبر مرسل و وزیر موسی بود. چون حکایت او داخل قصه موسی است مکرر نگردانید.

گدعون و یفتاح

از نسل میشا بن یوسف علیه السلام بودند، بر دین موسی و در تیه، با او. هم در آنجا نماندند.

یوشع

ابن نون بن الیساناخ بن عمهور بن لیدان بن شویلخ بن افراییم بن یوسف [2] خواهرزاده موسی و وصی او بود. خدای تعالی او را رسالت داد و او بنی اسرائیل را بجنگ جباران شام برد و آن ملک را مسخر گردانید و بلعم باعور در آن جنگ کشته شد.

خدای تعالی بسبب دعائی که بلعم باعور کرده بود و موسی و بنی اسرائیل را در بیابان سرگردان گردانید، بر او خشم گرفت و ایمان ازو بازستد و طاعت او در کار سگ اصحاب کهف کرد و شکل آن کلب در بلعم باعور بمحشر باظهار خواهد [رسید]. [3] نعوذ باللّه من سخط الله.

یوشع بیست سال در ملک شام بود و از آنجا بمغرب رفت و بسیاری شهرها در دین موسی آورد، چون عمرش بصد و بیست و هفت سال رسید در گذشت.

کالب

ابن یوفنا، بنی اسرائیل را بعد از چندان زحمت بمصر آورد و دیر مدت در میان ایشان رسالت کرد و بمصر در گذشت.

[1-] ز: [و جامه نیز با فرزند]

[2-] در طبری: یوشع بن نون بن افرایم

[3-] ر، ك: [رسانید]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 45

حزقیل

ابن بوزی، از نسل لاوی بن یعقوب، دعوت دین موسی کرد. قومش او را تکذیب کردند و بدعای او همه بطاعون بمردند و هم بدعای او باز زنده شدند و او را بپذیرفتند. گویند اکنون از آن جهودان که از نسل ایشانند بوی مردگان آید و بعضی مورخان او را ذی الکفل گویند و بعضی گویند حزقیل پیش از داود بود و ذی الکفل بعد از او بود و قول دوم درستتر می‌نماید.

فینحاص

ابن [یامین] [1] بن فینحاص بن عیزار بن هارون، اخ موسی. و گویند نام او عبری خضرست و خضر که آب حیوان دریافت او بوده اما این روایت سقیم است، جهت آنکه خضر از بنی اسرائیل نبود و فینحاص از بنی اسرائیل است. اما این خضر برادر الیاس است.

الیاس

ابن [یامین] [1] بن فینحاص بن عیزار بن هارون اخ موسی. خدای تعالی او را رسالت داد و باهل شهری فرستاد که بت‌پرست بودند و بتی داشتند که نام آن بعل بود.

الیاس ایشان را دعوت کرد. اجابت نمی‌کردند. الیاس در حق ایشان دعا کرد. سه سال بارندگی نیامد. قحط خاست و مردم بسیار بمردند. آن قوم برو ایمان آورند. او دعا کرد تا باران آمد. دیگر بار بت‌پرست شدند. الیاس از ایشان ملول شد و [عزلت] [2] اختیار کرد و البسع را وصی گردانید. مقام الیاس بیشتر در بیابانها بود.

الیسع

ابن اخطوب از نسل افرایم بن یوسف. چون الیاس از آن شهر برفت، خدای تعالی الیسع را پیغمبری داد و مدتی در میان بنی اسرائیل بود. پس در گذشت. بعد از او تا چند قرن در میان بنی اسرائیل پیغمبر نبود. علما ایشان را رهنمونی کردند.

ایشان مسموع نمی داشتند و اکثر از دین [موسی] [3] برگشتند. ایشان را تابوتی از آهن

[1-] طبری: یاسین جلد اول ص 325، ك، ر: [قصی]

[2-] ك: [غربت]، ر، ف: [عزیمت]

[3-] فقط در، ك، ر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 46

بود که عصای موسی و عمامه هارون و دو لوح از آن که با تورات از حق منزل شده بود، در آن تابوت بود. بنی اسرائیل آن تابوت ملجأ خویش دانستندی و بگاه دعاها و حروب آن را شفیع ساختندی، کار ایشان ساخته شدی. جالوت پادشاه مغرب بیامد و با ایشان جنگهای سخت کرد و آن تابوت را بغارت برد. بنی اسرائیل بیکبار زبون و بی رهنمون شدند.

اشمویل

ابن هلقانا بن روحام بن الیهو بن تهو بن صوف بن القانا بن ماحث بن عماسا بن القانا بن توایل بن عزریا بن صفنیا بن محث بن ابی اساف بن قارون بن یصهار بن قهاث بن لاوی بن یعقوب علیه السلام. [1] بعد از چند قرن که بنی اسرائیل را پیغمبری نبود، حق تعالی او را پیغمبری داد و به بنی اسرائیل فرستاد و ایشان او را نپذیرفتند. حق تعالی تابوت باز ایشان رسانید و در آوردن، که بچه صورت بود، اختلاف بسیارست و چون بنی اسرائیل را ملکی نبود، از شمویل ملکی خواستند. حق تعالی طالوت را که سقائی کردی، بر ایشان ملك گردانید. اشمویل او را بجنگ جالوت فرستاد و زرهی بدو داد و گفت هر کرا این زره بر تن راست بود، کشنده جالوت خواهد بود. جالوت با صد هزار مرد آمده بود. طالوت با هشتاد هزار مرد برابر برفت. هفتاد و شش هزار از راه بسبب تشنگی باز گشتند. طالوت با چهار هزار مرد برفت. چون بنزدیک رسید، لشکر طالوت ترسیدند و جنگ نمی کردند، طالوت با سیصد و سیزده مرد برفت. داود پیغمبر علیه السلام با طالوت بود و هنوز

وحی بدو منزل نشده بود. زره بر تن او راست آمد. داود آن را بپوشید و بجنگ جالوت رفت. سنگی در راه با او بسخن آمد که مرا بگیر که قاتل جالوتم.

داود آن سنگ بر گرفت و در فلاخن بجالوت افکند. جالوت بر او افسوس کرد. باد بفرمان خدای تعالی، خود از سر جالوت بر بود و سنگ بر پیشانی جالوت آمد و او را بدوزخ رسانید. لشکر جالوت منهزم شدند. بنی اسرائیل، مظفر با بیت المقدس آمدند. طالوت

[1-] در طبری: شمویل بن بالی بن علقمة بن یرخام بن الیهو بن صوف و جلد اول ص 329 چاپ مصر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 47

[دختر] [1] خود را بدو داد. چون اشمویل را عمر به پنجاه و دو سال رسید در گذشت و دوازده سال در بنی اسرائیل پیغمبر بود. گویند [بقهاسار] [2] مدفون است.

داود

ایشی بن عوید بن باعز بن سلمون بن نحشون بن عمی نادب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب بن اسحاق [3]. بعد از اشمویل، او را در میان بنی اسرائیل.

قبول پدید آمد و وحی بدو منزل شد. طالوت برو رشك برد. قصد کشتن او کرد. داود بگریخت. علما طالوت را منع کردند. طالوت علما را بکشت و بعد از آن پشیمان شد، فایده نبود. باستغفار بجنگ جباران رفت تا با پسران در آن جنگ کشته شد. داود با بیت المقدس آمد. ملک برو قرار گرفت و خدای تعالی او را خلافت داد و زبور بدو فرستاد و او خوش آوازترین [بنی آدم] [4] بود و چون زبور باواز خواندی، هر که بشنیدی مجال گذشتن نیافتی.

داود را نود و نه زن بود. روزی مرغی در نظر او آمد. در طلبش برفت. از روزنی زن اوریا را بدید و عاشق شد. اوریا را بجنگ فرستاد تا کشته شد و زن او را بخواست.

سلیمان از آن زن متولد شد. پس داود را از دعوی فرشتگان که بصورت آدمی پیش او آمدند و مرافعه داشتند، معلوم شد که گناه کرده است. چهل روز در سجده، زاری می کرد چنانکه از گریه او گیاه برست. حق تعالی توبه او قبول کرد و اوریا را زنده کرد تا داود حلال کرد. [جمال الدین رستق القطنی قزوینی بدان زبان گفته است. درین معنی

داودم چه عاشقان برسته واش حاسر جو خوانده علی غصه فی کنه قصه اوریا چمن]

[5] در دین موسی روز شنبه ماهی گرفتن حرام بوده روز شنبه راه بر ماهی می بستند و در يك شنبه می گرفتند. داود ایشان را منع کرد، مسموع [نمی داشتند]، [6] حق تعالی ایشان را مسخ کرد و [خوك] [7] گردانید. داود می خواست سلیمان را وصی گرداند، جهت آنکه

[(-1)] ب: [رخت]

[(-2)] در نسخه ر نیز گویا قها ساوه بوده و کلمه «ستان» بعد از قها اضافه شده، ك: [زمینهای ساوه]

[(-3)] در نسخه ب بجای انساب داود چنین آمده: [یازدهم پشت بیعقوب]

[(-4)] ك، ر: [خوانندگان آن زمان]

[(-5)] در نسخ ب و ف نیست، درك: [داودم چه عاشقان بر سنه و لیس حاسر جو جایزه علی میکند ...]

[(-6)] ك، ر: [نداشتند]

[(-7)] ر: [بوزینه]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 48

پسران ازو مهتر داشت، متردد بود. جبرئیل آمد و مسئله ای چند آورد و گفت فرمان چنان است که از پسران تو هر کدام که این مسائل را حل کند، وصی تو باشد. دیگر پسران داود از آن عاجز شدند. سلیمان حل کرد و وصی پدر گشت. داود مسجد بیت المقدس بنا نهاد. چون اساسی پیدا [گشت]، [1] در گذشت. عمرش صد سال و مدت ملکش چهل سال. گویند چهل هزار رهبان [مشایعت تابوت او] [2] کرد.

ناتان و کاد

را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می شمارند و مقوی دین موسی و بنی اسرائیل منزل و معاصر داود.

سلیمان

ابن داود. حق تعالی با پیغمبری، او را پادشاهی داد که پیش از او و بعد از او هیچکس را نداده. انگشتی [که] [3] اسم اعظم برو نوشته [بود که آدم از بهشت آورده بود، برهان او شد]، [4] تا ببرکت آن آدمی و پری و دیو و وحش و طیر و باد مطیع او شدند و باد هر چه در ملك او رفتی، بگوش او رسانیدی و شادروان سلیمان هر کجا که او حکم کردی بریدی و بامداد و شبانگاه هر بار يك ماهه راه بریدی. قوله تعالی غدوها شهر و رواحها شهر [5] [سعدی] [6] شیرازی علیه الرحمة گوید.

شعر

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام

باخر ندیدی که بر باد رفت؟ خنک آنکه با دانش و داد رفت

سلیمان از حق تعالی درخواست پندی کرد. خطاب آمد که شش چیز بتو آموزم آن را بکار دار: غیبت بندگان من مکن و در نعمت ایشان حسد مبر. سلیمان گفت یا رب العزة مرا این دو نصیحت کافیهست که بدین نیز چنانکه حق آنست قیام نتوانم نمود.

سلیمان غزا دوست داشتی. خبر بلقیس و سبا بشنید، آهنگ او کرد. بلقیس او را بخواسته

[1-] ك: [کرد]

[2-] ف: [مشایعت او]، ب: [متابعت]

[3-] ك، ر ندارد

[4-] ك ر: [از بهشت بدو فرستاد]

[5-] قرآن: سورة سبا، 11

[6-] ب: [شیخ سعدی]، ف، اصلا ندارد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 49

بیازمود. چون ملتفت نشد، دانست که پیغمبرست. عزیمت درگاه او کرد. سلیمان خواست که تخت بلقیس پیش از وصول او بحضرت سلیمان باشد. آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود، دعا کرد. خدای تعالی تخت بلقیس در مجلس سلیمان حاضر کرد.

بلقیس بیامد و بدو ایمان آورد. سلیمان او را نکاح کرد و رحبعیم ازو متولد شد.

سلیمان ملکی از ملوک جزائر دریا بکشت و دخترش زن کرد. دختر بی پدر شکیا نمی بود. بر شکل پدر صورتی کرد و چهل روز آنرا بر سبیل تواضع خدمت کردی. آصف بن برخیا از این حال آگاه شد. با سلیمان [بگفت] [1] 9. آن صورت [ناچیز] [2] گردانید.

تقدیر حق تعالی اقتضا کرد که [بمکافات آن] [3] چهل روز دیوی بر جای سلیمان نشست و حال چنان بود که دیو در میرز خود را بر شکل معتمد سلیمان، بسلیمان نمود و انگشتی بستد و خود را بصورت سلیمان بمردم نمود و پادشاه شد. بعد از چهل روز انگشتی از دست دیو در دریا افتاد. ماهی فرو برد. [صیاد آن ماهی را بگرفت]. [4] سلیمان ازو بخیرید و انگشتی باز یافت، با تختگاه آمد.

چون عمرش به پنجاه و پنج سال رسید، در گذشت. سلیمان را عصائی از چوب خرنوب بود و بر آن تکیه کرده [نماند] [5] تا يك سال [ایستاده بود] [6] و دیوان می پنداشتند که سلیمان زنده است، عمارت بیت المقدس تمام کردند. بعد از يك سال [خوره] [7] چون عصا بخورد بشکست. سلیمان بیفتاد. دیوان معلوم کردند که سلیمان مرده بود.

او را بجزیره دفن کردند. انگشتی با او بود. بلوقیا و عفان خواستند که انگشتی او بدست آورند. بسیار زحمت بکشیدند و بمراد نرسیدند. مدت ملك سلیمان چهل سال بود. بعد از و تا چند بطن آن ملك در تصرف اولاد او بود. [آخرین ایشان یخניהو بن الیاقیم ابن یواش بن امون بن منشا بن حزقیا بن احاز بن یوتام بن عزیا بن امصیا بن یهواش بن احزیا- هو بن یورام بن یهوشافاط بن اسا النبی بن رحبعیم بن سلیمان [8]

[1-(-) ب: [نگفت]

[2-(-) ب: [تأخیر]

[3-(-) ر: [مکافات کند]

[4-]: ر: [صیادان ماهی بگرفتند]

[5-]: ر، ف، ب: [بماند]، ولی نماندن بقرینه مطلب درستتر است چه نماندن یعنی مردن

[6-]: ك: [تکیه کرده بماند]، ر: [ایستاده بماند]

[7-]: ر:

[کرم چوب]، ك: [کرم]

[8-]: نسخه، ب ندارد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 50

اخیا شیلوهی [1] و عدو [2]

بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل اند و در بنی اسرائیل، دعوت دین موسی کردند و معاصر پسرزاده سلیمان بودند.

آسا

ابن اییا بن رجیم بن سلیمان علیه السلام، پادشاه بیت المقدس و بنی اسرائیل بود و بسبب رنج عرق النسا اعرج شده. مردم را از بت پرستی منع کردی و بخدا خواندی، مردم بیت المقدس پناه به زرح پادشاه هندوستان [3] بردند و او با سپاهی فراوان براه دریا بجنگ آسا آمد. آسا نیز بجنگ او بیرون شد. او بر آسا افسوس کرد و بلشکر گفت تا تیر باران کنند. فرشتگان تیرهای ایشان را با ایشان رد کردند. اکثر قوم زرح بآن تیر هلاک شدند. زرح منهزم در کشتی رفت. خدای تعالی باد را فرمان داد تا سفاین ایشان را غرق کرد و زرح و قومش همه بمردند. آب ایشان را با خواسته بکنار دریا افکند. وحی با آسا منزل شد و حکم رفت که آسا و قومش خواسته قوم زرح تصرف نمودند و با بیت المقدس آمدند. آسا بیست سال دیگر، در پیغمبری و [پادشاهی] [4] بزیست.

یهو بن حینانی و میکایا بن یمله

را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می دانند و بدعوت دین موسی به بنی اسرائیل منزل و معاصر آسا.

شعیا

ابن راموص از نسل سلیمان بن داود، در شهر بیت المقدس بود و ملکی از بنی سلیمان حاکم آنجا بود و [جراحی] [5] بر تن داشت. پادشاه بابل که کافر بود با لشکری گران بکنگ بیت المقدس آمدند. شعیا دعا کرد تا ملک بیت المقدس از آن [جراحی] [5] خلاص یافت و حق تعالی مرگ بقوم بابل فرستاد چنانکه در يك شب همه

[1-] منسوب به شیلو، و آن شهرست در شمال بیت المقدس بمسافت 17 میل (ر. ک. قاموس کتاب مقدس)

[2-] در همه نسخ این اسم بهمین صورت آمده، ولی در قاموس کتاب مقدس دیده نشد و بنظر می آید هدد باشد

[3-] اشتباه است بجای حبشه، (ر. ک. کتاب مقدس در ماده زرح)

[4-] ک، ر: [ملکی]

[5-] ک، ر: [ریشی]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 51

بمردند پادشاه بابل اسیر شد. قوم شعیا او را با بند آهن، هفتاد روز در بیت المقدس بگردانیدند، پسر دست باز داشتند تا ببابل رفت. اول پیغمبری که بوصول خاتم النبیین محمد مصطفی (ص) و مبعث عیسی (ع) بشارت داد شعیا بود و [شب] [1] بدین سبب جمعی شعیا را بکشتند. لهراسب [2] کیانی، رهام گودرز را که در شام، او را بخت النصر گویند، بفرستاد تا بکین شعیا، چندان از بنی اسرائیل بکشت، که آسیا بر [خون ایشان دائر گشت] [3] و بیت المقدس و سلیم که از معظمت بلاد ایشان بود، خراب کرد و برده بی قیاس آورد و در انبار محبوس کرد. گویند اسم انبار عبارت از آن است و بعضی از اسرا بدیار مشرق افتادند.

ارمیا

بقول بعضی مورخان عزیر است: عزیر عبری و ارمیا عبری. چون شعیا کشته شد، او با بعضی پیغمبرزادگان بمصر گریخت. بخت النصر بعد از حرب بیت- المقدس، بکنگ مصر رفت و بعد از حرب، عزیر و بنی اسرائیل را باز گرفت و به بیت- المقدس آورد. عزیر را در دل آمد که گوئی خدای تعالی یکبار دیگر این ولایت معمور گرداند. چون عزیر بخفت، بفرمان

حق روح او قبض کردند. صد سال مرده بود، تا آن ولایت بتمام معمور شد و دانیال به پیغمبری بیامد. عزیر زنده شد. تصور کرد که همان روز خفته است. چون ولایت معمور دید متعجب شد. باز فکر کرد. دانست که او مرده [بوده] [4] است و مدتی بر آن گذشته و به بیت المقدس آمد و خود را برسالت بر ایشان عرض کرد. مسلم نمی داشتند. عزیر را تورات [حفظ] [5] بود. بر ایشان خواند. بعضی باور نمی کردند. دلالت کرد بر تورات دیگر، که شعیا پیغمبر نوشته بود و در زیر ستون بیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل میدانستند که در زیر يك ستون تورات است، اما نمی دانستند که کدام ستونست. بدلالت او بیرون آوردند و مقابله کردند. تفاوت نبود.

بنی اسرائیل او را به پیغمبری پذیرفتند. و بعضی او را پسر خدا خواندند و کافر شدند.

[1-] در نسخ ك، ر، نیست

[2-] ر. ك: [لهراسف]

[3-] ك، [بر خون روان کرد]، ر: [بر خونابه روان گشت]

[4-] در نسخ ك، ر نیست

[5-] ك: [یاد بود].

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 52

بهمن بن اسفندیار از قوم بیت المقدس برنجید. بخت النصر را با دیگران به بیت المقدس فرستاد تا دیگر بار، بیت المقدس را خراب کردند و قتل عام رفت و پیغمبرزادگان را اسیر کردند و قوم بنی اسرائیل بعهد بهمین در خواری تمام بودند.

دانیال

بعد از مرگ بهمین با بیت المقدس آمد و عمارات کرد. بنی اسرائیل را بیاورد و خدای تعالی او را معجزه علم رمل داد و او مدتی بنی اسرائیل را رهنمونی کرد. پس بولایت خوزستان رفت و آنجا در گذشت. ابو موسی اشعری رضی الله عنه، بوقت فتح خوزستان، گور او را بیافت. او را تجهیز و تکفین کرد و بر او نماز کرد و جهت او مزار ساخت.

یونس

ابن متی ب مادر منسوب است. نسب پدرش از نسل لاوی بن یعقوب بود.

خدای تعالی او را پیغمبری داد و بقوم شهر نینوی فرستاد. ایشان او را تکذیب کردند.

یونس در حق ایشان دعا کرد. خدای تعالی ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد، چنانکه زبانه آتش از وی [درفشید] [1]، یونس از میانه ایشان بیرون رفت تا اگر او را طلبند که ایمان آورند نیابند. ایشان چون او را نیافتند، گفتند اگر یونس غائب شد، خدای یونس حاضر است. [باز در] [2] حق گشتند و توبه کردند. خدای تعالی توبه ایشان قبول کرد و عذاب بگردانید و بدین سبب بر یونس [عتاب کرد] [3]، تا کشتی که یونس در آنجا بود، در غرقاب افتاد. جهت مردم در آب انداختن، قرعه زدند، سه نوبت بر یونس افتاد. یونس دانست که خشم خدای در رسیده است. خود را بدریا انداخت. ماهی او را فرو برد. چهل روز در شکم ماهی بود، در میانه سه تاریکی: تاریکی شب و آب و شکم ماهی. توبه کرد و با استغفار باز در حق رفت و گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین [4]، خدای تعالی توبه او را قبول کرد و او را از شکم ماهی

[1-] ك: [درخشید]

[2-] ك: [بادر]

[3-] ر، ك: [خشم گرفت]

[4-] [قرآن سورة الانبياء 87]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 53

بیرون آورد. چهل روز دیگر بسبب [ضعیفی] [1] بر لب دریا بماند. آهویی بیامدی و او را شیر دادی و درختی او را سایه کردی تا قوه گرفت. بحکم خدای تعالی، هر مسلمانی که در سختی باشد و حق تعالی را بدین دعا بخواند، او را از آن سختی خلاص دهد: قوله تعالی فکذلك ننجی المؤمنین [2]. یونس علیه السلام با پیش قوم آمد. قوم او را پذیرفتند و او مدتی در میان ایشان بود. چون در گذشت، بحدود کوفه مدفون شد.

عاموس و هوشی‌یع

را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می‌شمارند و معاصر یونس بودند و در بنی اسرائیل دعوت دین موسی می‌کردند.

صادق و صدوق و سلوم

حق تعالی مرین هر سه را پیغمبری داد و بقوم شهر انطاکیه فرستاد. مردم شهر تکذیب ایشان کردند. درودگری حبیب نام بدیشان ایمان آورد. شهریان او را چندان زدند که بمرد. حق تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرمود تا آوازی کرد، چنانکه مردم آن طایفه، هر چه بحد بلوغ رسیده بودند. همه از هول آن بمردند و کودکان که بماندند ایشان را بپذیرفتند. حکایت ایشان باصحاب قریه منسوب است. و بعضی گویند ایشان در زمان فترت بوده‌اند، یعنی میان عهد عیسی و پیغمبر ما علیهما السلام و عدد ایشان چهار بود و [نام چهارم معلوم نشد] [3] و همانا این روایت ضعیف است، جهت آنکه مدت را بفترت بدان منسوب کردند که درو پیغمبر مرسل می‌عوث نبود.

میخا مورشتی [4]، ناحوم القوشی، [5] حبقوق، صفیا بن کوشی، اوریا

این پنج کس را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می‌خوانند و به بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند و قریب عهد ذی الکفل بودند.

[1-] ف: [ضعیفی ترکیب]، ب: [ضعف ترکیبی]

[2-] قرآن سورة الانبياء 88

[3-] ف: [نامشان]، ب: [نام چهار]، ر: [نام چهارم نشد]

[4-] منسوب بمورشته جت و آن شهری است در حوالی جت، مسقط الرأس جالوت (رجوع کنید بقاموس کتاب مقدس، ذیل کلمات مورشته جت و جت)

[5-] منسوب بقوش، قریه‌ای- در ارض جلیل. (رک، قاموس کتاب مقدس)

بروایتی، نسب او ذی الکفل بشر بن ایوب بن موص بن رغویل بن عیص [1] از نسل قیدار بن اسماعیل و بروایتی دیگر از بنی اسرائیل بود و پیغمبر مرسل است. او را بملکی از ملوک شام، نامش کنعان فرستاد. ذی الکفل از و کفیل مغفرت حق شد، تا ایمان آورد. او را ذی الکفل لقب شده بحدود کوفه مدفونست. بنی اسرائیل گور او را چون حج زیارت کنند. در زمان اولجایتو سلطان، تولیت مشهد او از بنی اسرائیل باز گرفتند و بمسلمانان دادند و آنجا مسجد و منار ساختند.

توایل و حکای

بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل اند و معاصر ذی الکفل دعوت دین موسی کردند.

حزیا و ملاخی [2]

بقول بعضی پیغمبران مرسل اند و بعد از ذی الکفل دعوت دین موسی کردند.

زکریا

بن برخیا بن الیعازار از نسل سلیمان، مجاور بیت المقدس بود و عمران پدر مریم عمزاده او و هم مجاور و زنان ایشان خواهران بودند. عمران را پسران بسیار متولد می شدند و زکریا را نمی شد. عمران بشکرانه نذر کرد که هر فرزند دیگری که بیاید، او را مجاور مسجد گرداند. مریم متولد شد. چون دختر مجاور نمی شایست شد، عمران متحیر گشت.

وحی بزکریا منزل شد و اجازت فرمود که مریم مجاور گردد و زکریا مریم را چون فرزند محافظت کردی. چون دوازده ساله شد، زکریا از خدای فرزند خواست. دعای او اجابت شد. و وحی آمد او را بیحیی خدای تعالی مژده داد. بر لفظ او رفت [که] [3] زنم پیرست یعنی از زن پیر فرزند نیاید. بدین سبب سه روز زبان او بسته شد. بعد از نه ماه یحیی متولد شد. چون مریم هیجده ساله شد، در خامس عشرین ماه آزار در حالت غسل کردن مریم، جبرئیل خود را بصورت یوسف نجار که وکیل [در صومعه] [4]

[1-] تصحیح از تاریخ طبری (جلد اول چاپ قاهره ص 1326)

[2-] در نسخه ف، این چهار پیغمبر یکجا نوشته شده و در نسخه ب از حزیا و ملاخی اسم برده نشده.

[3-] در، ب و ف نیست

[4-] ك، ر: [پدر]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 55

بود بمريم نمود و او را بعيسى مژده داد و بفرمان خداى تعالى باد در او دميد، بقولى بعد از نه ساعت و بقولى بعد از نه ماه عيسى متولد شد. بنى اسرائيل مريم را نكوهش كردند.

خداى تعالى عيسى را بسخن در آورد تا ببندگى خداى و پاكى مادر و پيغمبرى خود و بشارت وصول خاتم النبیین صلی الله عليه و آله و احبائه و سلم گواهی داد. بنى اسرائيل دست از مريم برداشتند. مريم با عيسى از بيت المقدس با شام هجرت كرد. بنى اسرائيل زبان در حق زكريا دراز كردند و او را بزنا كردن با مريم منسوب كردند. ملك بيت- المقدس قصد كشتن او كرد. زكريا بگريخت تا بدمشق رود. قوم در عقب او برفتند.

زكريا بتنگ آمد. حق تعالى درختى را فرمان داد تا او را ميان خود [جای داد] [1].

قوم آنجا رسيدند، كسى را نيافتند. ابليس ايشان را گفت او در ميان درختست. درخت را [بارّه] [2] بردند، زكريا در ميان كشته شد.

يحيى

بن زكريا را حق تعالى پيغمبرى داد و او خلق را بدین موسى دعوت می کرد.

تا چون عيسى مريم دعوت دين كرد، يحيى بدو ايمان آورد. چون عيسى باسماں رفت، يحيى دعوت دين او كردى. ملك بيت المقدس او را نيكو داشتنى. تا ملك، دختر برادر خود را دوست [گرفت] [3]، مى خواست كه بزنى خواهد. يحيى رخصت نمى داد و منع مى كرد.

ملك بسخن دختر، يحيى را بكشت و دختر را زن كرد. خون يحيى بامداد و شبانگاه بجوشيدى. در ميان مردم داستانى شد. علما گفتند: تا خون كشدگان او بر آن نريزند قرار نگیرد. اين سخن بگوش گودرز اشغاني رسيد، لشكر كشيد و به بيت المقدس رفت و از بنى اسرائيل هفتاد هزار كس را بكشت. خون قرار نمى گرفت. چون كشدگان او، ملك و زنش، را بر آن سر بكشتند، خون قرار گرفت و گودرز اشغاني بايران آمد.

عيسى

ابن مریم بنت عمران بن تامان بن اليعازار بن الیهود بن احین بن صادق بن

[1-] ب: [جاکرد]، ک، ر: [جای دهد]

[2-] ف، ب: [پاره]

[3-] ر، ف، ک: [داشت]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 56

عازور بن الیاقیم بن ابیوذ بن زربایل بن شلتیل بن کیناهو بن یوشیا بن امون بن منشا ابن حزقیا بن احاز بن یوتام بن عزیا بن امصیا بن یهواش بن احزیا هو بن یورام بن یهوشافاط- بن اسا بن ابیا بن رحبعیم بن سلیمان بن داود بن ایشا بن عوبد بن باعز بن سلمون بن نحشون ابن عمی نادب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم ابن آذر بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادريس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام. بحکم حدیث که در مقدمه ذکر رفت، اولوا العزم پنجم است و بدیگر روایت سیوم. در روز چهار شنبه بیست و پنجم کانون الاول سنه ثلاث و ثلثین و مأتین اسکندری متولد شد، بدیه ناصرة الخلیل، از قری بیت المقدس و گروهی او را ازین سبب نصرانی [1] خوانند و آن زمان که متولد شد پیغمبر بود و هیچ پیغمبر را غیر از و پیش از بلوغ، بلکه پیش از چهل سالگی پیغمبری نبوده. چون سی ساله شد بفرمان خدای تعالی از ولایت دمشق با بیت المقدس رفت و انجیل بدو منزل شد. خلق را بخدا می خوانند. جهودان از و معجزه خواستند. خفاش را از گل ساخت و باد درو دمید، پیرید و اکمه و ابرص را که طبیبان از معالجه او عاجز بودند، بینا و درست گردانید و سام بن نوح را بالتماس ایشان زنده کرد تا به پیغمبری او گواهی داد. با وجود این معجزات تکذیب او کردند. عیسی دو سال در بیت المقدس دعوت کرد، چون کسی نمی پذیرفت عازم مصر شد. در راه بجمعی گازران رسید. دوازده کس بودند و ایمان آوردند، ایشان حواریانند. اسامی ایشان اینست: بطرس و اندراوس و یقیس و یحنس، فیلیس برتلیماس توماس و ماتیاس، شمعون، یودس، یقیس و یهودا [2]. این دوازده کس با او بزمین اندلس

[1-] چنین است در همه نسخ ولی بنظر می آید که «ناصری» باشد.

[2-] چون صاحب تاریخ گزیده، اسامی را نزدیک بصورت یونانی داده، برای روشن شدن بیشتر این موضوع، اسامی آنان را بصورت فرنگی (مأخوذ از یونانی) درج می کنیم: شمعون **nomiS** پسر یوحنا که عیسی او را پطرس (**erreiPL** بمعنای سنگ) نامید، اندره **erdnA** برادرش، یعقوب **bocaJ** معروف به کبیر پسر زیدی یوحنا **naeJ**، کاتب یکی از اناجیل، فیلیپ **eppilihP** و بر تولمه **ymelohtraB** و

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 57

رفتند. آنجا تنگی بود، خوردنی نمی یافتند. از عیسی در خواستند تا جهت ایشان از آسمان طعام آورند. بدعای عیسی سه روز، سفره بریان، ماهی و تره می آمد، چنانکه همه سیر می خوردند. جمعی منکر شدند و آن معجزه را جادویی خواندند. حق تعالی ایشان را مسخ کرد و خوک گردانید. دیگر باره عیسی با بیت المقدس آمد. جهودان قصد کشتن او کردند، بگریخت. جهودان از حواریان شمعون [1] را بگرفتند. و عیسی را ازو طلبیدند، نشان نداد، و در عیسی کافر نشد. یودس [2] را بگرفتند. اوسی درم رشوت بگرفت و عیسی را بدیشان نمود. جهودان خواستند که عیسی را بگیرند، حق تعالی عیسی را از چشم ایشان پنهان کرد و صورت او بر ایشوع مهتر جهودان افکند. او را بگرفتند، هر چند فریاد کرد که ایشوعم فایده نداد. ایشوع را صلب کردند و عیسی بآسمان رفت. عمرش سی و دو سال و یک ماه بود. ایشوع هفت شبانروز بر درخت بماند. مریم هر شب بیای درخت رفتی و بگریستی. شب هفتم حق تعالی عیسی را از آسمان فرو فرستاد تا مریم را بدید و دل مریم را بیارامید و یحیی بن زکریا و هفت کس از حواریان عیسی را بدیدند و آن شب با عیسی بهم بودند. عیسی ایشان را پندها داد. از آن مختصری یاد کنیم.

گفت: میاموزید حکمت [جزاز] [3] اهل حکمت را که سعی ضایع کرده باشید و بر حکمت ظلم کرده و منع مکنید اهل حکمت را از آموختن حکمت که بر ایشان جور کرده باشید. چون طبیب حاذق باشید که مداوا مکنید الا بموقع. و گفت در عجبم از بنی آدم که در کار دنیا سعی و عمل می کند و رزق بی واسطه سعی و عمل باو خواهد

[()] توما **samohTL** و ماتیو **saihtaML** و شمعون **nomiS** و یهودای **saduJ** ملقب به لباوس یا تداوس، یعقوب صغیر پسر حلفی و بالاخره یهودای اسخریوطی.

نکته دیگر اینکه، مستوفی، آنها را از گازران دانسته، در حالی که آنان از ماهیگیران فقیر دریاچه طبریه بوده‌اند. همچنین کلمه اندلس که در همه نسخ آمده و مسلماً از مستوفی است، درست نیست و بنظر می‌آید که مقصود اردن بوده یعنی منطقه رودخانه اردن فعلی

[1-] یعنی شمعون پسر یوحنا و ملقب به پطرس

[2-] یعنی یهودای اسخریوطی

[3-] ك، ف: [غیر]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 58

رسید و عمل و سعی نمی‌کنند در کار آخرت و مزد آن نخواهند یافت الا بسبب سعی و عمل.

و گفت تا حلال خوردن توانید حرام مخورید و تا راست گفتن توانید دروغ نگوئید و تا روزی خود در خزانه [خدا دانید]

[1] از کس مجوئید و تا از خالق بی‌نیاز نگردید بر مخلوق اعتماد مکنید.

سحرگاه عیسی بر آسمان رفت، یحیی و حواریان این احوال آشکارا کردند و جهودان ایشان را زجر و تهدید نمودند و در زندان کردند. قیصر روم پیامد و با جهودان جنگ کرد و حواریان را خلاص داد. از حواریان این هفت مرد که عیسی را چون از آسمان بزمین آمده بود، دیده بودند:

پطرس و بولس بروم رفتند و فیلبس بقیروان و توماس بافریقیه و یحنس بفرنگ و برتلموس بحجاز و یعقوب به بیت المقدس و دین عیسی آشکارا کردند. اکثر مردم در آن دین رفتند و آن درخت که ایشوع را بر آن صلب کرده بودند، نظر بر آنکه عیسی ازو باآسمان رفت، قبله ساختند و مردم در آن مختلف الاقوال گشتند: بعضی عیسی را خدا و بعضی پسر خدا و بعضی عیسی و مریم را شریک خدا خواندند و همه کافر شدند. مریم بعد از رفتن عیسی بر آسمان، بشش سال در گذشت. گویند حق سبحانه و تعالی عیسی را علیه السلام خطاب فرمود. عظم نفسک فان - اتعظت فعظم الناس و الا فاستحی منی.

مقاله دوم: در ذکر انبیا

هابیل

بن آدم علیه السلام. اول کسی که نبی بود و مرسل اوست. حکایت او و خصومت برادرش قایل با او در ذکر انبیا علیهم السلام آمده است.

ذو القرنین

و هو هرمس بن رومی بن لیطی بن یونان بن تارخ بن یافث. [2] او را ذو القرنین

[1-] ك: [خدا دارید]

[2-] طبری: ابن مصریم بن هرمس بن بردس بن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافث (ج 1 ص 412)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 59

اکبر می خوانند. بقول بعضی مورخان، ذو القرنین که سد یاجوج و ماجوج ساخته اوست و طواف جهان او کرد و پیش از ابراهیم خلیل بود و خضر معاصر او بود و در طلب آب حیوان بر مقدمه او. و بعضی گفته اند ذو القرنین، اسکندر بن داراب بن بهمن بوده و این کارها او کرد و پیغمبری ذو القرنین ببعضی روایات مسلم نمی دارند. نام او صریحا در قرآن هست، اما بملکی منسوب شده.

ابی ملخ و ملکی صدق

پیغمبران سریانی بودند، بر دین ابراهیم خلیل، و معاصر او.

لابان

بن بتوئیل بن ناحور، ابن اخ ابراهیم خلیل و بر دین ابراهیم بود.

الیفاز تیمانی و بلد شوحی و صوفار نعمانی و الیهو بن برخئیل بن بوزی

معاصر یعقوب بودند [1] و در کنج بیت الاحزان و مصاحب او بر دین ابراهیم علیه السلام.

[2] [دارع] و ایثان و اهیمان و ملکان

پسران زرح بن یهودا بن یعقوبند. در مصر دعوت دین ابراهیم کردند.

شمعون

از نسل دان بن یعقوب.

الداد و میداد

در مصر دعوت دین ابراهیم کردند.

امیر و القانا

پسران قارون صاحب مال، که عمزاده موسی بودند و بر دین موسی بودند و در تیه با او بهم،

[1-] اشتباه است و سه نفر اول مصاحب ایوب بودند، در هنگامی که وی مورد امتحان حق بود و ایوب با این سه نفر رفیق خود مباحثاتی دارد، در خصوص عتاب و عدالت الهی. (رجوع شود به قاموس کتاب مقدس)

[2-] ف: داع، ر: واداع، ك داع. در قابوس کتاب مقدس چنین اسمی پیدا نشد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 60

[ابی یاساف] [1]

او نیز بر دین موسی بود و در تیه با او بهم

عالی

از نسل هارون اخ موسی بود و نزدیک زمان او و بر دین او

اغریث

ابن پشنک بن زادشم بن تور بن فریدون. از ترکستان بغیر او پیغمبر مسطور نیست و پیغمبری او بعضی مورخان مسلم ندارند. چون برادرش افراسیاب در ایران، نوذر بن منوچهر را بکشت و ظلم و خرابی بسیار می کرد، او مانع شد و افراسیاب او را بکشت

پشوتون طالوت

که بنی اسرائیل او را شاول خوانند

عزریا

معاصر آسا بود و بر دین موسی.

زخریا

هو ابن یهوذا داود و هیمان بن یوئیل بن اشموئیل بملوک بنی سلیمان منزل بودند.

میشائیل

معاصر دانیال بود و بملوک بنی سلیمان منزل.

عوبدیا

معاصر یونس پیغمبر بود و بملوک بنی سلیمان منزل.

اليعزر بن زخریا هود و عمری و یحزئیل بن حزیا

بملوک بنی سلیمان منزل بودند.

احاب و حلقیه و شمعی

بملوک بنی سلیمان منزل بودند

[1-] در نسخه ف، این اسم ابی ائاق و جزو پسران قارون نوشته شده. نسخه ك: ابی ایاق، ر: ابی ائاق در کتاب مقدس

ابی یائاز؟

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 61

حنیا و حنیا

بولایت ری مدفونند و این جماعت بعد از موسی و پیش از عیسی بودند.

تمامت دعوت موسی کردند.

شمعون

بر دین عیسی بود و دعوت دین عیسی کرد.

جرجیس

از فلسطین بود و بازرگانزاده. بعضی حواریان را دریافت. خدای تعالی او را بقوم شهر موصل فرستاد. ملک موصل او را بانواع عذابها زحمت میداد: از بستن و زندان کردن و کشتن و سوختن و غیر آن. بامداد باز بر قرار بودی. ملک موصل از و [در ستوه] [1] شد و حق تعالی سر انجام جرجیس را بدان قوم ظفر داد و او دین عیسی آشکارا کرد.

خالد

ابن سنان العبسی معاصر انوشیروان عادل بود و دعوت دین عیسی می کرد، در زمین بنی غطفان. در آن وقت، آنجا آتشی از زمین بر آمدی، هر که [در] [2] آن نزدیکی بگذشتی او را بسوختی. بعضی از اعراب آن آتش را بخدائی می پرستیدند. خالد آن قوم را منع کرد و ایشان را بدین عیسی خواند. او را گفتند تو آن آتش را دفع کن، تا ما دین عیسی قبول کنیم. خالد با ده رفیق روی بآتش نهاد. آتش آهنگ ایشان کرد.

خالد دره بر آتش میزد و رفیقان را گفت تا نعلین بر آن میزدند. بعد از ضرب بسیار آتش بگریخت و بچاهی فرو رفت. خالد از عقب آتش بچاه فرو شد. بعد از زمانی بیرون آمد، جامها از عرق تر شده اما هیچ نسوخته و دیگر آن آتش را کس ندید. خالد هر وقت که خواستی که باران بارد، سر بجیب فرو بردی باران باریدن گرفت و تا سر بر نیوردی باز نایستادی. بوقت وفات وصیت کرد که مرا [بر فلان] [3] پشته دفن کنی و بعد از سه روز که شتر دم [بریده‌ام] [4] بر سر گور آید، مرا از آن گور بر آرید تا شما را هر چه تا قیامت خواهد بود، حکایت کنم. چون وفات کرد قومش خواستند که وصیت او بجای

[1-] ب: [عاجز]، ك، ر: [ستوه]

[2-] ر، ف: [بر]

[3-] ك، ف: [بفلان]

[4-] ك، ر: [بریده من]، ب: [بریده]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 62

آورند اقربای او مانع شدند و گفتند ما این ننگ بر خود نپسندیم که مرده ما را از گور بر آورند. [و الله اعلم و احکم]
[1].

فصل دوم از باب اول در ذکر حکما و بزرگانی که پیغمبر نبوده‌اند، اما در کار دین سعی نموده‌اند.

و منهم الحكماء

اعاظم حکماء [متقدم] [2] چون برای العین بر اسرار مقصود و آفرینش و تحقق وحدت آفریدگار واقف بودند، برهنمون محتاج نشدند و مقلد انبیا نگشتند، بلکه از حکمت، خلق را رهنمونی کردند و بمواضع و نصایح با راه راست [آوردند]. [3] [سخنان ایشان را هر زبانی تجربه کرده‌اند]. [4] بعضی سخنان ایشان را برای تسهیل خوانندگان پیارسی ایراد کنیم.

لقمان

علیه السلام بقول بعضی مورخان عمزاده ابراهیم خلیل است علیه السلام پسر ناحور و بقولی غلام سیاه [بوده] [5] و بعضی او را پیغمبر شمارند. نام او صریحا در قرآن آمده است، اما بحکمت منسوب است قوله تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة [6].

بوقتی که جهت قوم هود بباران خواستن بمکه رفته بود بطول عمر حاجت خواست.

خدای تعالی او را عمر هفت کرکس داد و کرکس را بیعضی اقوال پانصد سال عمر باشد و بعضی کمتر. گویند بهمه اقوال زیاده از هزار سال عمر یافت [7]. از سخنان اوست: چهار صد هزار کلمه در حکمت جمع کردم و چهار از آن برگزیدم دو بیاید دانست و یادداشت و

[1-] فقط در، ف

[2-] ف: [ما تقدم]

[3-] ف: [باز آوردند]

[4-] ب ندارد- ر، ك: [.. تجربه کرده و ترجمه گفته]

[5-] ر، ك فقط

[6-] قرآن: سورة لقمان، 12

[7-] بهمین مناسبت لقمان را اعراب «صاحب لبد» گویند. طبری می‌نویسد که آخرین کرکس لبد نام داشته و پس از مرگ او لقمان هم مرده. مجمل التواریخ گوید او از یهود بود و «از خدای تعالی عمر خواست چنانکه هفت کرکس را، پس آواز آمد که هم نباید مردن ... کرکس پانصد سال بماند». رجوع کنید ایضا بابی الفداء

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 63

دو فراموش باید کرد: بدی که با تو کنند [فراموش باید کرد] [1] و نیکی که بمردم کنی [فراموش باید کرد].

[2] خدا را یاد باید داشت و مرگ را [یاد باید داشت]. [2] احمق اگر چه صاحب جمال باشد با او صحبت نباید داشت که شمشیر اگر چه خوب رخسار است زشت کردارست. صحبت عالم مرده جاهل را زنده گرداند چنانکه باران زمین پژمرده را. همه باری کشیدم گرانتر از قرض و دین ندیدم و همه لذتی چشیدم خوشتر از عافیت ندیدم. زیان کارتر عیبی عیب خود نادیدنست. دانا چون چراغست. هر که باو بگذرد ازو نور گیرد. هر کرا گفتار و کردار موافق نباشد، عقلش او را نکوهش کند.

هر که سؤالی کند که سزاوار آن نباشد یا بی هنگام از لئیمی چیزی خواهد بمراد نرسد. خوش خوی خویش بیگانگان باشد و بدخوی بیگانه خویشان. ازو پرسیدند چیست که فایده آن همه را رسد؟ گفت نیستی بدان

فیثاغورس

حکیم شاگرد لقمان حکیم بود و معاصر گشتاسف. اکثر سازها در علم موسیقی ساخته اوست و از سخنان اوست: مدح خود گفتن راستی را ناپسندیده است.

سوگند بسلف خوردن نشان دروغست. صبر بر مصیبت، مصیبت شماتت کننده است.

جاماسب

برادر گشتاسف بود و شاگرد لقمان. او را در علوم نجوم احکام است. از عهد خود تا سه هزار سال بود نیها حکم کرده است و او بولایت فارس مدفونست. از سخنان اوست:

عوام چون انعامند و توانگران چون گولان. بدترین خصلت کریم ترك [عمل] [3] است و بهترین خصلت لئیم ترك [عمل] [3] است. بزرگترین جراحی آنست که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و روا نگردد و سخت‌ترین مذلتی رفتن بزرگی باشد بدر کوچکی و راه نیافتن. گناه دردیست که دوی آن استغفار است و شفای آن توبه نصوح.

[1-] در، ب نیست

[2-] در نسخه ر، نیست

[3-] ك، ر: [عملش]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 64

بقراط

حکیم، شاگرد فیثاغورس بود و معاصر بهمن. تصانیف او در علم طب اعتباری عظیم دارد و فصول بقراط علماء طب را نص قاطع باشد. از سخنان اوست:

عمر کوتاهست و کار دراز. عاقل آنست که این عمر کوتاه، در چیزی صرف کند که [ضرورت] [1] ست یعنی در طلب آخرت و رضای حق تعالی جل و علا.

بقراطیس

شاگرد بقراط بود. از سخنان اوست:

علم شریف در دل قرار نگیرد تا کارهای دنی از دل بدر نرود. هر که را بعد از و نسل نماند، بحقیقت مرده باشد. سخن نیکو صیاد دلهاست و خط [زیبا] [2] تربیت چشمها. نعمت عروسیست مهر آن شکرست و صدقه نگهبان آن. [بذل کم] [3] پایدار، بهتر از بسیاری ناپایدار.

سقراط

حکیم، شاگرد بقراطیس بود. از سخنان اوست:

با نادان تواضع کردن همچنانست که حنظل را آب دادن: چندانکه آب بیشتر یابد تلختر گردد. عقل و علم مشابه روح و جسمند. عقل بی علم صورتیست بی معنی و علم بی عقل بادی بی مأوی. سعی در غیر موقع، بدتر از کاهلی در کارها، [کردنی]. [4] هر که با دانا مشورت کند، از رسوائی ایمن باشد. با دشمن نیز مشورت باید کرد، تا پایه دشمنی او معلوم گردد.

افلاطون

حکیم، شاگرد سقراط بود و معاصر داراب. از سخنان اوست:

با بدان منشین که چون [بسلامت از دستشان بجهی بر تو منت جانی دانند] [5] هر که ضبط نفس خود نکند، ضبط نفوس دیگران چگونه کند؟ بر پادشاه شراب

[(-1)] نسخ ف، ب، ر: [ضرورت‌تر]

[(-2)] ف: [نیکو]

[(-3)] ف، ر: [کمی]

[(-4)] ب، ر: [کردن]

[(-5)] ف: [از و بسلامت مانی، از دشمنانش نجهی] ب: [...] بسلامت مانی از دشمنی ایشان نجهی]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 65

خوردن نزد عقلا حرامست زیرا پادشاه نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبان را [نگهبانی] [1] باید. با مردم شریر منشین که طبیعت تو شر نفس او دزدیده بیاموزد چنانکه تو ندانی. هر که مدح تو بجیزی کند که در تو نباشد، چون از تو برنجد ذم تو بجیزی کند که در تو نباشد. درویشی که خود را توانگر نماید، چون ورمیست که آماشش تن را فربه نماید. بخیل را عفو کردن گناه بسیار، بر دل آسانتر باشد از مکافات نیکی اندک.

چون مصیبتی بشما رسد از آن صعیر در دل آورید، تا اندوه آن مصیبت، بر دل کم گردد و نیکی نیز اگر چه اندک بود، كوچك مدانید که نیکی در قدر بزرگ است. هر که از تو نیکی نادیده شکر گوید، در نیکی کردن با او تعجیل نما تا

بشکایت نرساند. بر سه کس [رحم باید کرد]: [2] بر دانائی که محکوم جاهلی باشد و ضعیفی که بنده قوی بود و کریمی که محتاج لئیمی بود. بد نفس اظهار بدی دیگران و اخفای نیکی ایشان کند چنانکه مگس [همیشه] [3] بر جای مجروح نشیند. بید کرداری دیگران شاد مباح که روزگار منقلب است، ممکن که ترا نیز چنان گرداند. عاقل باید که با جاهل مجادله نکند و هشیار با مست. بهترین خصلت پادشاه راست قولیست که ترس دشمن و امید دوست در آن مضمومت. جود ناخواسته دادنست که دادن بعد از خواستن مکافات خواهش باشد.

بنویس نوادر حکمت اگر خود بر بیاض دیده بنوک خنجر باید نوشت.

ارسطاطاليس

حکیم شاگرد افلاطون و دستور اسکندر بود. از سخنان اوست:

سلطان چون رودی بزرگست و ارکان دولت چون جویها که از و منشعب شده چنانکه هر طعم و رنگ و بوی آب رود باشد، جویها نیز چنان باشد. همچنین چنانکه روش پادشاه در عدل و ظلم باشد، ارکان دولت را نیز چنان بود، پس بر پادشاه واجبست سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز نیکو سیرت گردند. با حکمت مال مطلب تا کمال یابی. حکمت درختیست که بیخ آن در دل روید و ثمره آن از زبان دهد. سه کس

[1-] ب ر ك،: [نگهبان]

[2-] ك، ر: [رحمت باید کرد]، ب: [رحم باید برد]

[3-] ب، ف: [مگس و پشه]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 66

را سرزده باید داشت: زن و فرزند و بنده. سه چیز بخداوندش زیان رساند: کار کردن با اعتماد نیروی تن و بسیار خوردن با اعتماد صحت و تکلیف کردن با اعتماد قدرت. با بزرگ و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ کینه‌ور گردد و کوچک دلیر. هر که بچشم خرد، عاقبت کار توان دید، چون بدان رسد اندوهگین نباشد.

بلیناس

حکیم، شاگرد ارسطاطالیس بود. مناره اسکندریه که هر چه در ملک فرنگ میرفت در و پیدا بود، او ساخت. از سخنان اوست: پادشاه باید که از همه کس چیز ستانند تا ملک او برقرار بباشد نه آنکه همه ازو ستانند تا ملک بر افتد [و بهمه کس چیزی دهد تا پادشاهیش مسلم باشد] [1].

جالینوس

حکیم شاگرد بلیناس بود، از سخنان اوست:

اندوه بیماری جانست. بیمار مشتهی، بصحت نزدیکتر از تن درست بی‌اشتها که آن صحت می‌افزاید و این رنج.

بطليموس

شاگرد جالینوس بود. از سخنان اوست:

سعادت گوینده آنست که شنونده فهمیم باشد. نیکبخت آنست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه از حال او پند گیرند. حماقت سلامت بر باید و ملامت میراث دهد. عقل وزیرست رشید و پادشاهی سعید، هر که مطاوعتش کند، نجات یابد و هر که مخالفتش کند هلاک شود.

تیادق [2]

حکیم معاصر انوشیروان بود. در حق او وصیت کرد لا تأکل الطعام و فی-

[1-] فقط در نسخ ب و ف

[2-] این شخص که نامش بصورت ثیاذق هم ضبط شده، حکیم یونانیست باسم **suisodoehT** که در زمان ساسانیان بایران آمده بود و در دانشکده جندی‌شاپور درس طب می‌داد. (رك: تاريخ الحكماء قفطی)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 67

معدتك الطعام و لا تأكل ما لا يقدر الانسان على مضغه و لا تبتلعه و عليك في كل اسبوع نقيّة و عليك في كل يومين مرة بالحمام فانه يخرج من بدنك ما لا يصل اليه الدوا و أكثر الدم في بدنك كي تحرس به نفسك العزيز الحكيم. و لا تتعود مشرب الدوا و ما لم يكن لك حاجة داعية و لا تباشر العجوز فانه يورث الموت الفجأة و لا تجامع كثيرا فانه ينقص نور البصر و لا تحبس البول اذا ما حضرك و لو على سرجك كيلا يغيرك. اعرض نفسك على الخلاء قبل نومك.

بوذرجمهر

وزیر انوشیروان عادل بود و مروی نژاد. از سخنان اوست.

پنج چیز بقضا و قدرست و سعی بنده در آن مفید نیست: زن موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز یافتن و پنج چیز بجد و جهد بنده حاصل گردد: علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ و پنج چیز طبیعیست:

وفا و مدارا و تواضع و سخاوت و راستگویی و پنج چیز عادتییست: رفتن و خفتن و جماع کردن و بول و غایط کردن و پنج چیز موروثیست: روی خوب و خوی خوش و همت بلند و متکبری و سفلگی. بوذرجمهر گفت از استاد پرسیدم از خدای تعالی چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم؟ گفت سه چیز: تندرستی و توانگری و ایمنی. گفتم کارهای خود بکه سپارم؟ گفت بدانکه خود را شایسته بود. گفتم ایمن بر که باشم؟ گفت بر دوستی که حسود نبود. گفتم چه چیز است که بهمه وقتی سزاوارست؟ گفت بکار خود مشغول بودن.

گفتم در جوانی و پیری چکار بهتر؟ گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار آوردن.

گفتم کدام راستست که در نزد مردم خوار نماید؟ گفت عرض هنر خود کردن. گفتم از دوست ناشایست چگونه باید برید؟ گفت بسه چیز: بدیدنش نارفتن و حالش ناپرسیدن و ازو [آرزوها خواستن]. [1] گفتم کارها بکوشش است یا بقضا؟ گفت کوشش قضا را سببست.

گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر؟ گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران

[1-] ر، ك: [آرزو نا خواستن]

دانش و آهستگی. گفتم [مهتری را که شاید و مهتر که باشد]؟ گفت مهتری آن کس را شاید که نیک از بد بداند و مهتر آنکه کار بکاردان سپارد. گفتم حذر از که باید کرد تا رسته باشم؟ گفت از ناکس چاپلوس [خسیس] [1] که توانگر شده باشد. گفتم درین جهان چه چیز نیکوتر؟ گفت تواضع بی مذلت و رنج بردن در کارها نه از بهر دنیا و سخاوت نه از بهر مکافات. گفتم درین جهان چه بدتر؟ گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران.

گفتم سخی‌ترین کس کیست؟ گفت آنکه چون بیخشد شاد شود. گفتم بر مردم هیچ چیز عزیزتر از جان هست؟ گفت سه چیزست که جان بدان پرورند: [دین داشتن و کین خواستن و رستن از سختی]. [2] گفتم کدام چیزست که همه آن را جویند و کسی بجملگی در نیابد؟ گفت چهار چیز: تندرستی و راستی و شادی و دوستی مخلص. گفتم نیکی کردن به یا از بدی دور بودن؟ گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوئیهاست. گفتم [هیچ هنر بود که] [3] وقتی بعیب باز گردد؟ گفت سخاوت با منت. گفتم چونست که مردم از حقیر علم نیاموزند؟ گفت زیرا که عالم، حقیر [و حقیر] [4]، عالم نباشد. گفتم چه چیزست که دانش را بیاراید؟ گفت راستی، گفتم چه چیزست که بر دلیری نشان بود؟

گفت عفو کردن در قدرت. گفتم آن کیست که در و هیچ عیب نیست؟ گفت خدای تبارک و تعالی. گفتم از کارها عقلا را چه بهتر؟ گفت آنکه بد را از بدی باز دارد. گفتم از عیبهای مردم کدام زیان کارتر؟ گفت آنکه برو پوشیده باشد. گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایعتر؟ گفت آن زمان که بجای کس نیکی تواند کرد و نکند. گفتم از فرمانها کدام خوار نباید داشت؟ گفت چهار فرمان: فرمان خدای تعالی و فرمان عقلا و فرمان پادشاه و فرمان مادر و پدر. گفتم کدام تخمست که به يك جا بکارند و دو جا بر دهد؟ گفت نیکی کردن در حق مردم: در این جهان، ازیشان پاداش بینند و در آن جهان از خدای تعالی ثواب یابند. گفتم بهتر از زندگانی چیست؟ گفت فراغت و امن. گفتم بدتر از مرگ چیست؟

[1-] ب، ف: [و خسیس]

[2-] ر: [دین و دانش و کین خواستن]

[3-] ب: [چه نیک بود که]

[4-] ب، ندارد

گفت درویشی و بیم. گفتم [عاقبت] [1] را چه بهتر؟ گفت خشنودی خدای تعالی. گفتم چه چیزست که مروت را تباه کند؟ [گفت چهار چیز: بزرگان را بخیلی، دانشمندان را عجب، زنان را بی شرمی، مردان را دروغ. گفتم چه چیز است که کار مردم پارسا تباه کند؟] [2] گفت ستودن ستمکاران. گفتم این جهان را بچه در توان یافت؟ گفت بفرهنگ و سپاس داری. گفتم چکنم تا بطیب حاجت نباشد؟ گفت کم خور و کم گوی و خواب باندازه کن و خود را بهر کس میالای. گفتم از مردم که عاقل تر؟ گفت کم گوی بسیار دان.

گفتم دل از چه خیزد؟ گفت از نیاز، گفتم نیاز از چه خیزد؟ گفت از کاهلی و فساد. گفتم رنج که کمتر؟ گفت آنکه تنهاتر. گفتم که پر مشقت تر؟ گفت آنکه پر عیال تر گفتم نامرادی از چه خیزد؟ گفت از استعجال در میراث. گفتم پادشاهان را بلندی از چه خیزد؟ گفت از عدل و راستی. گفتم شرم از چه خیزد؟ گفت دین داران را از بیم دین و بی دینان را از [نادانی] [3]. گفت چه چیزست که حمیت را ببرد؟ گفت طمع. گفتم در جهان چه چیز نیکوتر؟ گفت تواضع بی مذلت و رنج بردن در کارها نه از بهر دنیا و سخاوت نه از بهر مکافات. گفتم در جهان چه بدتر؟ گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران. گفتم اصل تواضع چیست؟ گفت تازه رویی با فروتر از خود و دست بازداشتن از زنا. گفتم تدبیر از که پرسم تا مصیبت زده نشوم؟ گفت از آنکه سه خصلت دارد: دین پاک و صحبت نیکان و دانش تمام. گفتم پادشاه را بچه چیز حاجت بیشتر افتد؟ گفت بمرد دانا. گفتم در این جهان که بیگانه تر؟ گفت نادان تر. گفتم در این جهان که نیکبخت تر؟ گفت آنکه کردار بسخاوت بیاراید و گفتار براستی. گفتم هیچ عز هست که در آن ذل باشد؟ گفت عز در پادشاه و عز با حرص و عز با عشق. گفتم از خوی خوش کدام گزینم تا در غربت غریب نباشم؟ گفت از تهمت زده دور شو و کم آزار باش و ادب بجای آور. گفتم حق مهتر بر کهنتر چیست؟ گفت آنکه رازش نگهدارد و نصیحت ازو باز نگیرد و بر وی مهتری دیگر نگیرند. گفتم عبادت چند بهره است؟ گفت سه بهره: یکی بهره تن، عمل کردن دوم

[1-] سایر نسخ یعنی ب، ر، ك: [عاقبت]

[2-] از نسخه ب افتاده

[3-] ف: دین داران

گفت آنکه خطای تو بپوشد و ترا پند دهد و راز تو آشکارا نکند و برگزیده نگوید چنین می‌بایست. گفتم چکنم تا زندگانی سلامت گذرد گفت پرهیز کن از استخفاف بر پادشاه وقت و علمای دین و دوست صادق. گفتم نیکوئی با که باید کرد؟ گفت با عاقل و خداوند حسب. گفتم با چند گروه نیکویی نباید کرد؟ گفت با ابله و بدگوی و بدفعل. گفتم نیکویی بچند چیز تمام شود؟ گفت بتواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات. گفتم چند چیزست که زندگانی بدان آسان گذرد؟ گفت پرهیزکاری و بردباری و بی طمع. گفتم سرمایه حرب کردن چیست؟ گفتا عزم درست و نیرو و نشاط. گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود؟ گفت بدانچه از کسی خواهی که خوشخوی‌تر باشد و آن چیز خواهی که سزاوارتر. گفتم چند چیزست که از بیشی مستغنی نیست؟ گفت خردمند اگر چه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد و جنگی اگر چه زورمند بود از حیلست مستغنی نگردد و سالک اگر چه پر طاعت باشد از زیادتى آن مستغنی نباشد. گفتم چکنم تا مردم مرا دوست دارند؟ گفت در معامله ستم مکن و دروغ اذانگوی و بزبان کسی را مرنجان. گفتم از علم آموختن چه یابم؟ گفت اگر بزرگی نامدار شوی و اگر درویشی توانگر شوی و اگر معروفی معروفتر شوی. گفتم خواسته از بهر چه بکار آید؟

گفت تا حق خویشان و نزدیکان بگزاری و بسوی پدر و مادر ذخیره فرستی و توشه آن جهان از بهر خود برداری و دشمن را بدان دوست گردانی و دوست را بی‌نیاز کنی گفتم چه چیزست که اگر چه نخورند، تن را سود دارد؟ گفت شش چیز: جامه نرم و دیدار نیکو و صحبت بزرگان و نیکی دیدن از دوستان و گرمابه معتدل و بوی خوش.

و منهم المجتهدون

ازین نوع اکابر بسیار بوده‌اند آنچه حکایت ایشان از عجایب است نموده می‌شود اول:

اصحاب الکهف‌اند

معاصر ملوک طوایف بودند، در شام بحدود طرطوس. در شهر ایشان

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 71

ملکی بت‌پرست بود یونانی، دقیانوس نام. اصحاب کهف را نام اینست: مکسمیلینا، محسمیلینا، مرطوس، بیرونس، کسوطونس، یملیخا. این شش کس دین موسی علیه السلام اختیار کردند. چون دقیانوس از حالشان واقف شد، دین آشکارا کردند.

دقیانوس خواست که ایشان را بکشد، در شب بگریختند. برسمونس شبان رسیدند او نیز دین موسی علیه السلام پذیرفت، هفت شدند. عزیمت غاری کردند. سگ شبان همراهشان شد. خواستند که سگ را باز گردانند. سگ با ایشان بسخن در آمد و گفت من نیز او را می‌خواهم که شما می‌طلبید. دست از او باز داشتند. [سعدی شیرازی] [1] درین معنی گفته است:

بیت

سگ اصحاب کهف روزی چند پی [نیکان] [2] گرفت و مردم شد

این هفت کس و سگ در غاری شدند و بخفتند. ملك الموت روحشان قبض کرد. سیصد و نه سال مرده بودند. بعد از عیسی زنده شدند. از احوال روزگار خبر نداشتند.

اما مردم از عیسی علیه السلام احوال ایشان شنیده بودند که زنده خواهند شد. یکی از ایشان بشهر رفت تا طعام خرد. خباز چون درم او بنام دقیانوس دید، او را پیش ملك شهر برد. ملك احوال او تفحص نمود نشانها باز داد. ملك و [قوم] [3] شهر با او بدر غار شدند تا یاران او را دریابند. او در غار رفت و احوال با یاران بگفت. بجمعیت دعا کردند تا حق تعالی ایشان را مرگ فرستاد. ملك و شهریار چون حال چنان دیدند. بر در غار مسجدی ساختند و بر دیوار مسجد [احوال بنوشتند]. [4]

دیگر:

شمشون [5]

رومی بخدای تعالی ایمان آورده مردی صاحب قوت بود و در آن عهد کس با

[1-] ف: [شیخ سعدی شیرازی]

[2-] ب: [مردم]

[3-] ب: [اهل]

[4-] ر: [حالشان بر دیوار مسجد ...]، ك: [حال ایشان، ...] ب: [نوشتند احوال ایشان].

[5-] در همه نسخ مطردا شمشون نوشته شده ولی صحیح شمشون است و آن از اعلام عبری

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 72

قوت با او بسنده نبود. شمسون مردم شهر را بخدا خواند، اجابت نمی کردند. شمسون با ایشان جنگ کرد. سلاح او استخوان شتری بود. حق تعالی او را از آن استخوان طعام و آب مهیا کردی. چون اهل شهر بقوت با او [بسنده نبودند] [1]، زن او را بفریفتند تا او را ببندد. زن، او را بهر چیز که بیستی، آن رسن و زنجیر بگسستی.

زن از او پرسید که ترا بچه چیز بندند که نتوانی گسستن؟ گفت بموی من. زن او را بموی او بیست و کافران را آگاه گردانید. خدای تعالی او را از آن بند خلاص داد.

شمسون قوت کرد و ستون کوشك ملك بکند و آن قوم را بزخم ستون هلاک کرد و بعضی را که بخدای ایمان آوردند، دست باز داشت.

تبع

پادشاه یمن بود، از حمیریان، در زمان بهرام گور. قوم یمن بت پرست بودند و در آن ولایت غاری بود، آتشی از آنجا بیرون آمدی، راست گوی را ضرر نرسانیدی اما کذاب را بسوختی. [تبع بمدینه آمد و بجنگ مشغول شد. علماء یهود گفتند این شهر هجرت گاه پیغمبری خواهد بود که از مکه بیرون آید.] [2] تبع بخدای تعالی ایمان آورد و برفت و خانه کعبه را زیارت کرد و جامه پوشانید و پیش از کس جامه در خانه کعبه نپوشانیده بود. قوم او [از] [3] یمن برو بیرون آمدند و با او جنگ خواستند کرد. او با ایشان شرط کرد که بدر غار آتش روند و هر دو دین بر آتش عرض کنند تا هر قوم که گمراه باشند بسوزند. بدین شرط بدر غار رفتند. آتشی بیرون آمد و بت پرستان را بسوخت. تبع و قوم تبع را ضرری نرسید.

[()] است با دوشین. وی شمشون بن منوح است که مدت بیست سال در میان بنی اسرائیل قضاوت نمود و طبق روایت تورات در جنگ با فلسطینیان، اسلحه او استخوان چانه الاغی بود. بهر حال پس از آنکه براهنمائی دلیل، شمشون دستگیر شد، دشمنان چشم ویراکنده او را کور کردند. تا روزی ضمن جشنی وی را برای تفریح خاطر حضار، بمهمانی می آوردند و او ستون عظیم را کنده، خانه را بر خود و سه هزار نفر از اشراف فلسطین خراب میکند و همه هلاک می شوند. دلیل هم زن او نبود بلکه معشوقه او بود و زنی زانیه بود، ساکن وادی سوری نزدیک بحدود فلسطین (کتاب عهد عتیق سفر داوران)

[1-] ف: [بر نیامدند]

[2-] در نسخ ك، ر نیست

[3-] ك، ف: [و]،: [اهل]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 73

دیگر:

قیمون

در زمان قباد بن فیروز در شهر نجران مردی قیمون نام بود، [بنده دیگری] [1] و دین عیسی داشت و مردم نجران درختی را که [در میان] [2] شهر بود، بخدائی [پرستش می کردند] [3]. او ایشان را از آن منع کرد و بدین عیسی خواند، ازو برهان خواستند.

او دعا کرد. خدای تعالی باد را فرمان داد تا آن درخت از بیخ بر کند، چنانکه زمین خراب نشد. نجرانیان به عیسی ایمان آوردند: قیمون ایشان را انجیل پیاموخت. او را شاگردی، مستعدترین آن قوم، بود، نامش عبد الله بن تامر. از قیمون [در خواست] [4] تا او را اسم اعظم آموزد. اجابت نکرد. عبد الله تامر از قیمون شنیده بود که اسم اعظم سوخته نگردد. هر چه در انجیل نام خدای تعالی بود، جدا جدا بر کاغذ پاره ها نوشت و در آتش افکند، آن یکی که نسوخت، یاد گرفت. قیمون او را وصیت کرد که بنا شایست و بی رضای خدای تعالی بدان نام [دعا نکند که موجب خشم خدای تعالی بود] [5] و عبد الله بن تامر را وصی گردانید. بعد از مدتی ذو نواس [یوسف] [6] حمیری، که پادشاه یمن بود، بجنگ مردم شهر نجران آمد، عبد الله تامر بر دست ایشان اسیر شد. او را از کوه بزیر انداختند، ضرری بدو نرسید. یوسف حمیری، بدست خود، چوبی بر سر او زد، بشکست و بدان بمرد و در زمان [عمر رضی الله عنه] [7]، در نجران عمارتی میکردند، گور او پدید آمد او را دیدند خفته و دست بر آن زخم نهاده. چون دست او را از آنجا دور کردند، خون روان شدی و چون بر آن بنهادندی، بایستادی. [عمر] [8] رضی الله عنه بفرمود تا گور او آشکارا کردند. یوسف حمیری، بعد از قتل عبد الله بن تامر، مغاکي پر آتش کرد و نجرانیان را در آن جا می انداخت و می سوخت. گویند اصحاب الاخدود [9]

[1-] تنها در نسخه ق- ك: بنده دیگر

[2-] ك، ب: بر در شهر

[3-] ك:

پرستیدندی - ق: می پرستیدند

[4-] ب: درخواست کرد

[5-] ب: بر آن کار نکند که موجب خشم گردد.

[6-] ك، این کلمه را ندارد

[7-] در نسخه ك: علی بن ابی طالب علیه السلام

[8-] ك: [عثمان]

[9-] قرآن: سورة البروج، 4

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 74

اشارت بدین است. یوسف ذو نواس بعد از تخریب نجران با [1] [یمن] شد. حق تعالی بدین سبب بر او خشم گرفت و دولت پادشاهی، که زیاده از هزار سال، در آن تخمه بود، ازیشان بیفکند و بقوم حبشه رسانید و از تخم او، حسن صباح را که اصل ملاحده بود بیافرید.

حق سبحانه و تعالی، [ارباب دولت این زمان و همه زمانی را از گمراهی نگه دارد و توفیق خیر رفیق گرداناد]. [2]

[1-] م: دین

[2-] ف، ب. ارباب دولت این زمان را از گمراهی نگاه دارد و توفیق خیر کرامت کناد - ك: ارباب دولت این زمان را از گمراهی نگاه دارد، بحق محمد و آله - ر: ارباب دولت این زمان را از گمراهی نگاه دارد. انشاء الله.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 75

باب دوم در ذکر پادشاهان که پیش از اسلام بوده‌اند و آن مشتمل است بر چهار فصل:

فصل اول در ذکر پیشدادیان: یازده پادشاه، مدت ملکشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال.

کیومرث

بعضی مورخان او را آدم می‌خوانند و بعضی می‌گویند هفتم فرزند است، از نوح، علیه السلام و نسبش چنین گفته‌اند: کیومرث بن ولاد [1] بن امیم بن ارم بن ارفخشذ بن سام بن نوح و بعضی گفته‌اند آدم نیست ولی پیش از نوح بوده است، از نسل شیث علیه السلام و این قول مناسبتر می‌نماید: حقیقت آن ایزد تعالی می‌داند. اما بهمه قولی، پیش از او شاه نبود. مقام او در غارها بودی و پوست حیوانات پوشیدی. در آخر عمر عمارات ساخت و خانه کرد، [2] دیه و شهر از آن پیدا گشت. او را پسری سیامک نام بود و بقولی نبیره‌اش [پسر میشی] [3] وصی کیومرث بود. دیوان، در آن وقت، از آدمیان پوشیده

[1-] مسعودی: امیم بن لاوذ بن ارم

[2-] یعنی در خانه سکنی گزید

[3-] م: پسر پسر و وصی- در نسخ ف، ب، ك، این کلمه نیست- ر: منشی. بنظر میرسد که این کلمه مشی و مشیانه اوستا باشد. در تاریخ طبری: ان جیومرث الذی زعمت الفرس انه آدم علیه السلام انما هو جامر بن یافث بن نوح ... عظم امره و امر ولده حتی ملکوا بابل و ملکوا فی بعض الاوقات الاقالیم کلها و ان ماری ابنه و ماریانه اخته.

در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیا، تألیف حمزه اصفهانی به نقل از نسخ خدای نامه چنین آمده: فاول انسان کان علی وجه الارض رجل یسمیه الفرس کیومرث کلشاه (ای ملک الطین) فکان ملکه علی الطین فحسب ثلثین سنة و خلفه ابنا و ابنة یقال لهما مشی و مشیانه.

(رجوع کنید به آثار الباقیه: میشی و مروج الذهب: میثاقه)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 76

نبودند و محکوم بنی آدم بودند. بسبب آنکه سیامک بر دیوان تحکیمات می کرد، دیوان سیامک را بکشتند. کیومرث در فراق او زاری می کرد، تا هوشنگ پسر سیامک و بقولی پسر فرواک [1] بن سیامک بزرگ شد. نبیره و نیا، باتفاق یک دیگر، بجنگ دیوان رفتند و مهتر دیوان را بکشتند و کین سیامک بخواستند. کیومرث را هزار سال عمر بوده اما سی سال پادشاهی کرد، بعد از قتل مهتر دیوان.

شعر

کیومرث چون شد جهان کدخدای نخستین بکوه اندرون ساخت جای

سر تاج و تختش بر آمد ز کوه پلنگینه پوشید خود با گروه

بخوبی و را سال سی، شاه بود بگیتی چو خورشید بر گاه بود [2]

و بقولی گویند او نام پادشاهی بر خود [نینداخت [3]]. از آثارش اصطخر فارس و دماوند و بلخ است.

هوشنگ

ابن سیامک بن کیومرث، بعد از جد پادشاه شد. نام او [بوم] [4] شاه است، بسبب آنکه هوش و هنگ، یعنی دانائی بسیار، داشت، او را هوش هنگ خواندند. در عدل و داد کوشید و در ظلم و جور در بست. چون پیش از و آئین داد ندیده بودند، او را پیشداد، لقب کردند. بعضی او را ایران خوانند و گویند ایران زمین بدو منسوبست و بعضی گویند به ایرج بن فریدون منسوبست. از معادن و بحار، بعضی فلزات و حلیات، او بیرون آورد. از آثار او شهر سوس و شوشتر و بعضی از اصطخر فارس است. ادریس پیغمبر علیه السلام معاصر او بود. مدت پادشاهی او چهل سال. اول پادشاهی که در پندیات سخن گفت اوست. پسر خود را گفت: حقیقت است که ما نبودیم، هست شدیم و

[1-] طبری: فرواک و فرباک، آثار الباقیه: افراواک، تاریخ حمزه: فروال تاریخ سیستان و مجمل التواریخ: فراواک. نسخ گزیده، ب: فروار، ر: فروان، ف:

قزوال، م: قراول، ل: فروال، ما نسخه ق را متن قرار دادیم

[2-] این اشعار فقط در نسخه م است

[3-] نسخه ق: نه انداخت

[4-] ر: بزم

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 77

باز نیست خواهیم شد، پس بر ما واجبست دانستن که از کجا آمیدیم و چرا آمیدیم و کجا خواهیم رفتن. بدانکه در مبدأ [فطرت] [1]، خلقت ما جهت اظهار قدرت و اثبات وحدت بود و مقام درین عالم صورت، جهت تقریر تحقیق آن و معاد بمرجع اصلی، جهت تصدیق کمال حکمت، پس از بهر مبدأ خدا را شکر باید گفت و از بهر معاد ازو راه باید جست و درین مقام خود بین نباید شد، [بلکه] [2] خود را فانی باید دانست تا مقصود حاصل گردد. سر همه یقینها خداشناسیست. بهترین چیزی که بنفس خود دهند پند است.

مالکترین کس بر علم، عمل کننده علم است. دین را شعب است، چون عمارات را ارکان، هر شعبه که از دین ترك کنی، شعبه دیگر در پی آن برود، چنانکه هر رکنی از عمارت که خراب شود، [رکن دیگر از آن خلل یابد] [3]. توانگری در قناعتست و سلامت در عزلت. ترك شهوت، آزادی نفس است. صدق دوستی در قطع طمع است. سختی دنیا چهار است: پیری [بی کفایت] [4] و بیماری در غربت و قرض در [بی مالی] [5] و باز ماندن از همراه، در رحلت. زن مستوره صالحه، ستون دین و یاری دهنده مردست بر طاعت.

سه چیز بسه چیز در نتوان یافت: توانگری بتمنای جوانی بخضاب و صحت بدار و. دنیا بشش چیز خوش گذرد: طعامی [گوارنده] [6] و زنی موافق و فرزندی مقبل و عقلی کامل و مخدومی مشفق و سخنی پاک. نصیحت کننده، قوت دهنده طبیعت است. عاقل نطلبید چیزی که [نخواهد یافت]. [7] هشت چیز از غایت جهلست: [غضب] [8] بی موقع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بباطل و نشناختن دوست از دشمن و راز با نااهل گفتن و امید بنا آزموده داشتن و حسن ظن بر بی وفا بردن و سخن بسیار بی فایده گفتن. هر که بی وفا شود، بلا مبتلی شود. هزل و دروغ و جور، ضد جد و راست و عدل است که صفت پادشاهانست: اگر پادشاه هزل شود، هیبتش برود و اگر کذاب گردد، خوار شود و

[1-] ك، ق، این کلمه را ندارند- ف: فطرات

[2-] ق: بل که

[3-] ق:

[دیگرها خلل یابد]

[4-] ب، ك، ر: بی‌زاد، ف- پیری و بی‌زادی

[5-] ب، ك، ر، ف: کم مالی

[6-] ب، ك، ر، ف: خوش گوارنده

[7-] ق: در نخواهد یافت

[8-] ر، ق، غضب کردن

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 78

بر قولش اعتماد نماند و اگر جور کند، سلطنت برو [نپاید]. [1] سلطان باید که [سه چیز] [2] عادت کند: درنگ در عقوبت و [شتاب در نیکی] [3] و صبر در حادثات. پادشاه باید که از کشته خود خورد و از رشته خود پوشد و [بر چهار پایان نتاجی خود نشیند] [4] و با خویشان خود پیوند کند و این همه میسر نشود، الا بتدبیر و تدبیر نباشد الا بمشورت و مشورت نشاید کرد الا با عاقل تجربه یافته. بر عاقل پنج حق واجبست: یکی حق خدا جل و علا که او را یگانه داند و از شریك و انباز و زن و فرزند و مثل و مانند و جسم و جا و مکان و ابتدا و انتها، منزله و مستغنی شمارد و شکر او گوید. دوم حق سلطان وقت که فرمان او برد. سیم حق نفس خود که در نیکی کوشد و از بدی پرهیزد. چهارم حق دوستان که وفاداری کند [ایشان را بتنگی دوست گیرد] [5]. پنجم حق عوام که بدی ازیشان باز دارد. هر که چیزی بخشد و باز گیرد، لئیمی خود ثابت کرده باشد. پنج چیز اندکش بسیارست: درد و غم و عار و بندگی و دشمنی. هر کرا نیکی بر بدی غالب نباشد، بلاهای گوناگون ازو دور نگردد. آز و امل قاطع خیرات است و ترك طمع مانع خوف. صبر بمقصود رساننده است. چون پادشاه نیکو زندگانی باشد، روزگار رعیت بخوشی گذرد.

دوستی دوستان در غیبت توان شناخت. پایه مقدار عقل مردم، در حالت [حیرت] [6] پدید شود. خوی مردم در سفر ظاهر گردد و سخاوت در تنگدستی پدید آید و راستی در غضب پیدا شود. [حلم لشکریست، جواب دهنده سفیه] [7]. بزرگترین چیزی که خدای تعالی بنده دهد، درین جهان، حکمت است و در آن جهان مغفرت. بهترین چیزی که خدای تعالی بنده دهد، درین جهان، حکمت است و در آن جهان مغفرت. بهترین چیزی که بنده از حق تعالی خواهد، عافیت است.

فاضل‌ترین [ذکری] [8] که بنده گوید، [یگانگی خداست] [9]. از جمله کاره‌اء [این جهان] [10] چهار چیز به‌ترست:

[1-] [ب، ر، ف، ك: [نماند]

[2-] [ب، م: [بسه چیز]

[3-] [ر، م، ب، ف، ك: [نیکی کردن]

[4-] [جمله در نسخه ق نیست، ب: [چهارپایان خود]

[5-] [در نسخ ب، م نیست - ر: [به نیکی]

[6-] [ق: غیرت

[7-] [در نسخ م، ب، ف نیست

[8-] [سایر نسخ: چیزی

[9-] [ق: [لا اله الا الله است]

[10-] [فقط در نسخه ق

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ‌گزیده، متن، صفحه: 79

دانائی و [خرسندی] [1] و راستی و مستوری. رستگاری بسه چیز است: راه راست سپردن و از خدای تعالی ترسکار بودن و حلال طلبیدن. توانگری در خرسندیست و درویشی در [بیشی‌طلبی] [2]: آنکه خرسند است، اگر نیز گرسنه و برهنه است، توانگرس‌ت و آنکه [زیادت‌جوست] [3]، اگر نیز همه عالم از آن اوست، درویش است. سه فساد است که صلاح‌پذیر نیست:

دشمنی اقرباء و حسد همسران و ابله‌ی پادشاهان. سه صلاح است که [فسادپذیر نیست] [4]: عبادت دانایان و قناعت حکیمان و [خیر کردن] [5] مهتران.

طهمورث

ابن هوشنك بن سیامك بن کیومرث. بعضی مورخان نسبش گویند طهمورث بن و یونجهان بن هونكهد بن هوشنك [6]. لقب او را دیوبند گویند جهت آنکه دیوان مأمور امر او بودند و بعضی لقبش زیناوند گویند یعنی تمامت اسلحه را کارفرمایند. آئین روزه داشتن در عهد او پدید شد، جهت آنکه قحطی عظیم [نعوذ بالله] [7] اتفاق افتاده بود. ده سال متواتر بماند، هر چه زرع کردند بر نرست و تخم نیز تلف شد. مردم دست از زرع [باز داشتند] [8]. رزق بنی آدم را وفا نمی‌کرد و ضعفا از گرسنگی هلاک می‌شدند. شخصی [ابو داسف] [9] نام، پیشوای جمعی درویشان بود. ایشان را [بروز] [10] کسب فرمود کردن و از خوردن منع کرد و بشب از آن کسب سد رمقی می‌ساختند. آن قوم را در توریة نام مسطور است. ایشان را کلدانیان خوانند. طهمورث بمتابعت ایشان

[1-] در نسخه ق، همه جا این کلمه خورسندی یعنی با واو است

[2-] ف: بیشی جستن- ق، ب، م، ر: [بیشی]

[3-] ق: [زیادت جستن]، ر: [زیادت خواست]

[4-] ب، ف، ر، ك: [فساد نپذیرد]

[5-] ق: چیز دادن، ك. خیر دادن

[6-] ضبط این نسب در کتب مختلف است. رجوع شود به: مروج الذهب ص 138 ج 1 و تاریخ حمزه اصفهانی مجمل التواریخ ص 24، طبری جلد اول ص 117 و طبقات ناصری صفحه 165 و آثار الباقیه. صورت منقول در متن، عین نسخه ق است با تنقیط قیاسی از طبری.

[7-] فقط در نسخه ق

[8-] ك: کشیدند- م، ب: باز کشیدند.

[9-] ك:

بوداسف- ب: بوراسف- ر:

[10] یوذاسف-: روز

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه:80

حکم کرد که هر که را [دستگاه بیش] [1] باشد، غذا خوردن [بروزی] [2]، يك نوبت قناعت کند و يك نوبت بدرویشان دهد [تا همه را کافی باشد و این آئینی شد. هر که خواستی که بحق تعالی تقرب نماید، روزه داشتی و غذای يك نوبت بدرویش دادی] [3].

شیخ سعدی شیرازی مناسب این معنی گفته است:

مسلم کسی را بود روزه داشت که درمانده‌ای را دهد نان و چاشت

و گر نه چه [حاجت] [4] که زحمت بری ز خود باز گیری و هم خود خوری

حق سبحانه و تعالی این قاعده را [پسندیده داشت] [5]. چون پیغمبران را [علیهم السلام] [6] فرستاد [در ادیان] [7] روزه فرض گردانید. و رسم بت پرستی بزمان او پیدا شد. بدان سبب که هر کرا عزیزی می‌مرد یا غایب می‌شد، بر شکل او صورتی می‌ساخت و بدان تسکین سوز دل می‌کرد و آن را حرمت میداشت. چون بطنی چند بر آن بگذشت، سبب ساختن آن را فراموش کردند و پنداشتند که ایشان میان خدا و بنده واسطه‌اند و آن را پرستیدند. بت پرستی ظاهر گشت. هم در زمان او، متنبی صاحب بدعت [صابی بن لمك بن اخنوخ] [8] خلق را دعوت کرد و گمراه گردانید [به ستاره پرستی] [9]. قوم صابیان ازو باز ماندند. از آثار طهمورث، کهن دز مرو است و آمل طبرستان و اصفهان و بابل و کرد آباد، از جمله مداین سبعه عراق عرب. مدت پادشاهی او سی سال. طهمورث هیچکس را در کار دین متعرض نبود و گفتی هر کس هر دین که خواهد نگاه دارد.

جمشید

ابن طهمورث بن هوشنگ بن سیامك بن کیومرث. بعضی گویند برادر طهمورث بود. نام او جم بود و لقب شید. جهت آنکه از خوبی صورت، روشنی از روی او می‌تافت، او را بخورشید نسبت کردند. پادشاهی [زیرك] [9] بود. اقوام مردم را از هم جدا کرد.

[1-] م، ب: دستگاهی باشد- ر، ك: دستگاه بیشتر

[2-] ق: روزی

[3-] این قسمت در نسخه ك نیست

[4-] ف، م: لازم

[5-] م، ك، ب، ر: پسندید ف: پسندید

[6-] فقط در، ق

[7-] در، م این کلمه نیست

[8-] در نسخه ق نیست- ر:

صابی بن الملك اخ نوح- ف، ب: صابی بن ملك- ك: صابی بن مالك

[9-] م: بزرگ

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 81

گروهی را به سپاهیگری و گروهی به پیشه‌وری و گروهی به برزیگری مشغول گردانید.

اکثر صنعتها در زمان او با دید شد. آهن از سنگ [بیرون آوردن او باز یافت] [1] و از آن آلات حرب و کارفرماها ساخت. علم طب در زمان او آغاز کردند و اول کسی که در آن شروع نمود یا بال بن لامح بن متوشلخ بن محوئیل بن یحمر بن اخنوخ بن قایل بن آدم [2] بود. و برادر یابال، یوبال [3] نام، علم موسیقی از آواز موسیجه وضع کرد و برادر دیگرشان توبل [4] بیشتر صنعتها وضع کرد. جشن سده، جمشید نهاد و بت‌پرستی در عهد او غلبه [گرفت] [5]. جهت آنکه جمشید در آخر [کار] [6] دعوی خدائی کرد و بر شکل خود تمثالها ساخت و باطراف فرستاد و فرمود تا آن را پرستند. از آثار او [عمارت] [7] اصطخر است، چنانکه دوازده فرسنگ طول و ده فرسنگ عرض داشت و در اندرون، مواضع و مزارع بود و شهر همدان و [فول] [8] سنگین بر دجله [9]. چون اسکندر آن را بدید گفت اثری عظیم است

پادشاهان فرس را و آن را بشکافت. اردشیر بابکان خواست که عمارت کند، دستش نداد، از زنجیر جسر بست. مدت پادشاهی جمشید هفتصد سال. [عاقبت] [10] از ضحاک بگریخت. صد سال گرد جهان می گشت تا وفات یافت.

ضحاک

نامش عبری قیس و به پارسی بیورسف بن مرداس بن زینکاوند بن بادسره بن تاج بن فرواک بن سیامک بن کیومرث [11].
فارسیان او را بلقب ده آک گفتند یعنی خداوند

[1-] ب، ک، م: او بیرون آورد.

[2-] ک: یا فال بن لامح بن متوشائیل بن محویا- ایل بن عیزار (؟) ... ب: سامان بن لافخ بن متوشائیل بن محویا ایل ...
بهر حال ضبط صحیح بعضی ازین اسامی میسر نگردید و در تاریخ الحکماء هم دیده نشد

[3-] ق، ک: لو مال (؟)- ر: نوفال

[4-] در نسخه ق: نوفل

[5-] سایر نسخ: کرد

[6-] ایضا: عهد

[7-] ک: تمام اصطخر- ب: تمامی عمارت م: تمامی عمارات

[8-] م، ب: پل

[9-] در نسخه ک: اضافه دارد: ساخت.

[10-] م، ک، ب: در آخر

[11-] در طبری: بیوراسف بن ارونداسب بن زینکا بن ویروشک بن تاز بن فرواک بن سیامک بن مشا بن جیومرث و بقولی دیگر: ضحاک ابن اندرماسب بن رسخدار بن وندریسخ بن تاج بن فریاک بن ساهمک بن ماری بن جیومرث و بروایت تاریخ مقدسی: بیوراسب بن طرح بن کابه بن نوح. در تاریخ حمزه اصفهانی:

بیوراسف بن ارون داسف بن ریکاون بن ماده سره. در کتاب طبقات ناصری «بیوراسف کافر» از «ضحاک تازی» متمایز شده (جلد اول ص 166-167)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 82

ده عیب: زشت پیکری، کوتاهی، بی دادگری، بی شرمی، بسیار خوری، بد زبانی، دروغ گوئی، شتاب کاری، بد دلی، بی خردی. عرب ده آك معرب کردند ضحاک گفتند.

[گویند] [1] خواهرزاده جمشید بود. برو خروج کرد و پادشاهی [از و بستد]. [2] عظیم ظالم و ستمکار بود، در آخر دولتش او را دو فضله، بر دوش، از رنج سرطان پیدا شد و مجروح گشت. درد می کرد. تسکین او به مغز سر آدمی بود.

ابر کتف ضحاک جادو، دو مار برست و بر آمد ز مردم دمار

[3] از حکم او خلقی بی شمار بدین علت کشته شدند. مردم او را ازدها خواندند.

او را دو خوالیگر: از مایل و کرمایل نام بود. از مردمان که [جهت کشتن بدیشان [4]] می دادند، بعضی را می کشتند و مغزشان با مغز گوسفند آمیخته، پیش ضحاک می بردند و بعضی را بجان امان [داده] [5]، گوسفندان می بخشیدند و بکوهها رهنمونی میکردند.

و قوم کردان از [تخم] [6] ایشانند.

در آن وقت، در اصفهان، آهنگری کاوه نام بود و [دو پسر] [7] داشت. [پسران] [8] او را جهت کشتن، [بمداوای] [9] ضحاک بگرفتند. فریاد بر آورد و پوست آهنگری بر سر چوبی کرد و روان شد. خلقی بی شمار، در مخالفت ضحاک [برو جمع] [10] شدند. او به فریدون پیوست. به بیت المقدس برفتند و ضحاک را بر انداختند.

از آثار ضحاک گنگ دز بود به بابل. مدت پادشاهی او هزار سال. هر چند از پادشاهان هیچکس را چندین زمان و دولت نبوده است، اما چون ظالم و ستمکار بود، آن دولت برو نماند و نامش بدی بماند.

هی الدنيا تقول بملیء فیها حذار حذار من بطشی و فتکی

فلا یغرر کم طول ابتسامی فقولی مضحک و الفعل مبکی

[ترا دنیا همی گوید شب و روز که هان از صحبتم پرهیز پرهیز

- [1-] فقط در، م.
- [2-] ق: او را شد
- [3-] فقط در، م
- [4-] ر، ك: جهت او بکشتن.
- [5-] سایر نسخ: می دادند
- [6-] م: نسل
- [7-] م: [پسری]، ر: پسران
- [8-] م، ب: پسر او را
- [9-] م، ب: برای
- [10-] م، ب: با او کرد- ك: برو گرد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 83

مده خود را فریب از رنگ و بویم که هست این خنده من گریه آمیز [1]

پادشاه صاحب سعادت آن است که بطول زمان دولت فانی غره نشود و در کسب نام باقی بکوشد. حق سبحانه و تعالی ارباب دولت را این توفیق کرامت [گرداناد]. [2]

فریدون

ابن آتیین بن اثقیان، از نسل جمشید. بعضی مورخان و نسابان گفته اند:

از آتین تا به جمشید، هشت تن واسطه بوده‌اند و همه را نام اثقیان بوده و شهرت سرخ گاو و زرد گاو و سیاه گاو و علی هذا گروهی بیشتر و کمتر گفته‌اند. فریدون به مدد کاوه آهنگر و اکابر ایران بر ضحاک خروج کرد و او را بگرفت و بکوه دماوند در چاهی محبوس گردانید و آن روز را که برو مستولی شد، مهر جان نام نهاد. [جهت آنکه در عهد ضحاک، از ظلم او، حکام را مهر بر جان رعیت نبود] [3]. فریدون در آبادانی جهان و دفع ظلم و عدوان و رواج عدل و داد کوشید. در حق او گفتند:

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

بداد و دهش یافت [او نیکوئی] [4] تو داد و دهش کن فریدون توئی

ان فریدون لم یکن ملکا و لا من المسک کان معجونا

بالعدل و الجود نال رتبه فاعدل و احسن تکن فریدونا [5]

فریدون [پوست] [6] آهنگری کاوه را که [بر سیل درفش] [7] بر افراشته بود، بر خود مبارک دانست و بجواهر ثمین مرصع کرد و درفش [کاویان] [8] نام نهاد و بعد از و پادشاهان بر آن جواهر می‌افزودند تا بحدی رسید که مقوم از حصر بهاء آن عاجز شد و بوقت فتح قادسیه، بدست مسلمانان افتاد، بر لشکر بخش کردند. فریدون را

[1-] این دو بیت که ترجمه نسبة دقیق دو بیت عربیست، تنها در نسخه، م دیده می‌شود

[2-] نسخ دیگر: کناد

[3-] در نسخه ب این قسمت نیست - ك: حکام را مهر جان نبود.

[4-] ك: این نیکوئی - م: فرخی - ر: فرهی

[5-] این دو بیت در نسخه ب، ف نیست

[6-] سایر نسخ: آن پوست

[7-] ك، م: که کاوه بر .. - ب:

کاوه آنرا بر ...

[8-] ب، ك: كاویانی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 84

سه پسر نامدار بود. مملکت بر ایشان بخش کرد: دیار مغرب تا رود فرات به پسر مهتر سلم داد و دیار مشرق تا رود جیحون به پسر [میانین] [1] تور داد و [میان] [2] که تختگاه او بود و به ایران منسوب است، به پسر کهتر ایرج داد. [گویند هفت هزار شهر قسمت کرد بر پسران] [3]. برادران مهتر، جهت فضیلت تختگاه برو رشگ بردند و ایرج را بکشتند و سرش را پیش فریدون فرستادند. از ایرج دختری مانده بود. فریدون او را به [پسر] [4] خود داد، اگر چه نامدار نبود. منوچهر از ایشان متولد شد، فریدون او را تربیت کرد، تا چون بمردی رسید، کین ایرج از سلم و تور باز خواست و هر دو را بکشت و سرهایشان پیش فریدون فرستاد.

از آثار فریدون، بارو و خندق شهرهاست. جهت آنکه در آخر دولت، از تور و سلم، ایمن نبود. فریدون افسونهای نیکو دانستی. تریاک مار افعی از بهر دفع زهر او ساخت. خر بر مادیان در عهد او جهانیدند تا از ایشان استر آمد. در عهد او کوش فیل دندان، برادرزاده ضحاک، بر ولایت بربر مستولی شد و دعوی خدائی کرد. فریدون، سام بن نریمان را بجنگ او فرستاد و میانشان محاربات عظیم برفت. اما ظفر سام را بود و کوش بمطاواعت در آمد. نمرود بن کنعان از تخم کوش است. فریدون بعد از قتل هر سه پسر نماند.

مدت پادشاهیش پانصد سال.

[بید در جهان پانصد سال شاه بآخر شد و ماند از و جایگاه

جهان جهان دیگری را سپرد بجز حسرت و درد چیزی نبود] [5]

از سخنان اوست: روزگار کارنامه کردار شماست. بر آن جا صورت کردار نیکو باید انگاشت.

منوچهر

ابن منشخورنار [بن هوشنگ] [6] بن فریدون. بعد از کین ایرج خواستن،

[1-] م، ك، ب: میانه

[2-] م: میان ملك

[3-] فقط در، م

[4-] ب، ف: نبیره

[5-] فقط در نسخه م

[6-] منوچهر بن میسخوریار بن هوشنك- ف: و هوسنکی ر: و هو پشنك- ك: و هوشنك. رجوع کنید ایضا به طبری
جلد اول چاپ مصر صفحه 266

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 85

پادشاهی برو راست شد و او جهان پهلوانی بر سام نریمان داد [و از کوهها ریاحین گرد کرد و بکشت و چهار دیوار گرد
آن بکشید و باغ ساخت و آن را بوستان نام نهاد و دهقانی او پدید آورد و فرمود تا هر دیهی را زعیمی باشد و هر شهری
را رئیسی. موسی پیغمبر و یوشع بن نون در عهد منوچهر بودند] [1] و صد و بیست سال حکم کرد و در گذشت.

نوذر

ابن منوچهر. بعد از پدر بیادشاهی نشست. از اولاد تور بن فریدون، افراسیاب با او مخاصمت کرد در میانشان محاربات
عظیم رفت. نوذر در آن جنگ اسیر شد و بحکم افراسیاب کشته گشت. مدت ملکش هفت سال

افراسیاب

ابن پشنك بن زادشم بن تور بن فریدون. بعد از قتل نوذر بر ایران مستولی شد. قتل و غارت [بسیار] [2] کرد و در
خرابی ملك [3] کوشید. [عمارات بشکافت و چشمها کور کرد و کاریزها انباشته] [4] گردانید [5] و درختان بیرید.
درین حال سام نریمان [نمانده بود] [6] و زال به تعزیت او مشغول بود. [7] چون از آن فارغ شد، بمال خود لشکر
بیاراست و با افراسیاب جنگ کرد او را ازین ملك براند و پادشاهی به زو بن طهماسب داد.

مدت استیلاء افراسیاب بر ایران دوازده سال.

زو

ابن طهماسب بن منوچهر. بمدد زال پادشاه شد و در کار عمارت ملك سعى نمود و هفت سال خراج از جهان برداشت تا مردم در عمارت افزودند و ملك معمور شد و از خزائن پادشاهان ماضى كه دست افراسياب بدان نرسیده بود، بخرج خود و اتباع ميكرد از آثار او دو رودخانه در دیار بكر است كه آب از ممر اول گردانیده است و بدجله رسانیده تا آب دجله خوش شده و بر آن رودها [8] دیه‌ها ساخته است. هر يك از آن آب را

[1-] بجای این قسمت كه فقط در نسخه ب دیده می‌شود، در سایر نسخ با اختلاف بسیار جزئی چنین آمده: گله‌ها از كوه و بیابانها بيك جا جمع كرد و آنرا بوستان نام نهاد.

[2-] ك، ب: تمام- م: آغاز

[3-] ك: این ملك

[4-] ك، ب، ف: بیناشت

[5-] این قسمت در، م نیست

[6-] ك، ب، ف: بمرد

[7-] ق: مشغول

[8-] ف: دو رودخانه

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 86

زاب می‌خوانند و چون [او مسن بود، بحال حیات خود] [1] پادشاهی به پسر داد. مدت پادشاهی او پنج سال [و بروایتی پانزده سال] [2]

گرشاسب [3]

ابن زو بن طهماسب بن منوچهر بحال حیات پدر پادشاه شد. افراسياب با او جنگ كرد و او در آن جنگ متوفى شد. افراسياب بر ایران مستولى خواست شد. زال لشكر كشید و او را منهزم گردانید و پادشاهی به كیقباد داد. مدت پادشاهی

گرشاسف شش سال. بعضی مورخان پادشاهی او مسلم ندارند و گویند چون او در حال حیات پدر پادشاه شد و هم در حیات او بمرد، زمان او داخل زمان پادشاهی پدرش باشد و هر دو یازده سال بود.

فصل دوم از باب دوم، در ذکر پادشاهان کیانیان، مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال:

کیقباد

ابن زاب بن زو بن طهماسب بن منوچهر. بمدد زال زر و پسرش رستم، ایران از دست افراسیاب مستخلص [گردانید] [4] و ملك او را [مسلم] [5] گشت و جهان پهلوانی که درین زمان، امیر الامرائی و [میر الوسی] [6] می خوانند برستم داد و ده يك خراج، جهت لشکر بنهاد. مردم بعهد او در کشاورزی کوشیدند. فرهنگ او پدید کرد.

چون کیقباد با تورانیان صلح [می کرد] [7]، سرحد ایران و توران [ساری] [8] معین کرده بودند. آرش پسر کیقباد، از افراسیاب [درخواست] [9] تا يك تیر پرتاب راه اضافت کند. افراسیاب رضا داد. آرش بصنعت و ادویه [هوائی] [10]، تیری از ساری بدان روی

[1-] ب: چون پیر شد

[2-] این قسمت در نسخه ك، ب، ف، ر، نیست - م: یازده

[3-] ف، ر، ب: گرشاسف

[4-] نسخ دیگر: کرد، ف: کردند

[5-] نسخ دیگر:

صافی شد

[6-] فقط در نسخه ق.

[7-] چنین است در نسخه ق، سایر نسخ: کرد

[8-] فقط در، ق و ف

[9-] ف، ق: درخواست کرد

[10-] فقط در، م، ق، ر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 87

مرو انداخت. بدین سبب، سرحد رود جیحون مقرر شد. مدت پادشاهی کیقباد صد سال.

برین گونه صد سال آسان بزیست نگر تا چنین در جهان شاه کیست [1]

دار الملك کیقباد اصفهان بود [و او آن را کوره معتبر گردانید و يك نیمه عراق که در آن حدودست از توابع آن ساخت] [2].

کیکاوس

ابن کیقباد. گروهی گویند نبیره کیقباد و پسر کیانیه [3] بود. بوصیت کیقباد پادشاه شد. بعد از مدتی، بجانب مازندران رفت و آنجا گرفتار شد. رستم زال، به راه هفتخوان، جریده بمازندران [اندر آمد] [4] و نگهبانان [مازندرانی] [5] را بکشت و [کیکاوس را خلاص داد و با پادشاه مازندران جنگ کرد و او را بکشت و کاوس را بدار الملك رسانید] [6]. دیگر باره کاوس به هاماوران رفت [بجنگ ذی الاذعار بن ابرهه بن ذی المنار بن رایش بن صفی] [7] و گرفتار شد. رستم لشکر کشید و [با پادشاهان هاماوران و مصر و شام جنگ کرد و ایشان را بکشت و کاوس را مظفر با تختگاه خود آورد] [8]. کاوس، به مکافات، خواهر خود، مهرناز را بزنی برستم داد و [او را خطاب از پهلوانی] [9] و امارت، پادشاهی رسانید. پس ابلیس کاوس را بفریفت تا هوس کرد که بر آسمان رود، [همچنان که] [10] نمرود، صندوق و کرکس ترتیب کرد و بر هوا رفت. چون کرکسان را قوت [ساقط] [11] شد، باز گشتند و او را با زمین آوردند. در [شیراز] [12] عزم هوا [کرده] [13]، در ساری [بر سر] [14] آب افتاد و باو آسیبی نرسید.

[1-] فقط در نسخه م.

[2-] در، ب، ر نیست

[3-] در طبری این کلمه کیبیه آمده (جلد اول 357)

[4-] سایر نسخ: رفت

[5-] سایر نسخ: مازندران

[6-] بجای این قسمت در، ب: و کاوس را بتختگاه آورد

[7-] فقط در، ب

[8-] بجای این قسمت در نسخه ب، چنین آمده: بیمن رفت و کاوس را بقهر از ایشان بستد و بتختگاه آورد.

[9-] ك: او را در خطاب- ب: او را از پهلوانی

[10-] ك، ر، ف: همچون

[11-] ك، ب، م: منقطع

[12-] ك، م: در فارس

[13-] ب، ف: کرده بود- ك: کرد

[14-] م، ب، ك، ف: بروی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 88

بعد ازین، رستم بسپیل شکار، به سمنگان رفت و دختر پادشاه سمنگان را بخواست و ازو پسری شد. مادرش او را سهراب نام کرد. چون بحد بلوغ رسید، با لشکر افراسیاب بجنگ کاوس رفت. کاوس رستم را برابر فرستاد. پدر و پسر، ناشناخته، جنگ کردند، سهراب بر دست رستم کشته شد. مادرش بکین خواستن پسر آمد. رستم او را دلخوش کرد و ازو فرامرز بزد.

پهلوانان ایشان بشکارگاه افراسیاب رفتند. دختری را از تخم گرسیوز یافتند. کاوس او را از پهلوانان بستد و سیاوش ازو بزد. بعد از یوسف علیه السلام، بصورت او، دیگری نبود. بتهمت سوداوه زن کاوس که برو عاشق بود. [سپاه برداشت] [1] به ترکستان پیش افراسیاب رفت و دخترش [فرنگیس را] [2] بخواست. چون فرنگیس ازو حامله شد، سیاوش بقصد گرسیوز، برادر افراسیاب، کشته شد. گویند کبود پوشیدن و [موی فرو گذاشتن] [3] از رسم عزای اوست.

چون خبر قتل او به ایران آمد، رستم زال که اتابك او بود، بیامد و سوداوه را بکشت و با اکابر ایران بترکستان رفت و با افراسیاب جنگ کرد و او را منهزم گردانید.

رستم تا هزار فرسنگ زمین [در ترکستان ولایات] [4] خراب کرده و قتل عام [رفت] [5] پس به ایران آمد [و خاک ترکستان به ایران آورد] [6]. کیکاوس در ولایت دیار بکر [از آن خاک که رستم از ولایت توران زمین آورده بود] [7]، پشته‌ای بلند ساخت و بر آن عمارت کرد. آن را اکنون [عقروقوف] [8] خوانند. مدت پادشاهی کاوس صد و پنجاه سال بود.

[1-] م: ملک پدر بگذاشت

[2-] م، ک، ف: دخترش را بزنی بخواست فرنگیس نام- ب: دخترش فرنگیس نام بزنی بخواست.

[3-] ب: موی گذاشتن

[4-] ب: از ولایت ترکستان م، ک: در ترکستان

[5-] م، ب، ف: کرد- ک: و در همه ولایت قتل عام بود

[6-] فقط در، م، ف، ر (حاشیه).

[7-] فقط در، م، ر (حاشیه)

[8-] م، ک، ق: عقر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 89

کیخسرو

ابن سیاوش بن کیکاوس بن کيقباد، در توران بعد از قتل پدر بچهار ماه متولد شد. چون بحد بلوغ رسید، [گیو گودرز] [1] از ایران برفت و او را بیاورد و در راه ایشان را با لشکر افراسیاب، محاربات رفت و گیو در آن [جنگ] [2] مردیها نمود و چند لشکر بشکست و [بی] [3] کشتی از جیحون عبور کردند. در ایران، طوس نوذر جهت فریز بن کاوس، با او در کار پادشاهی، تنازع کرد. قرار بر فتح دز بهمن در اردیبهل نهادند.

فریز از آن عاجز شد. کیخسرو آن را [مسخر گردانید] [4] پادشاهی برو قرار گرفت.

طوس را بگناه کاری، بجنگ افراسیاب فرستاد و وصیت کرد که از پشت سیاوش، پسری فرود نام، در توران است، باید که با او جنگ نکنی. طوس سخن او خوار داشت و با فرود جنگ کرد. فرود در آن جنگ کشته شد. طوس بجنگ افراسیاب رفت. منهزم با ایران آمد. کیخسرو ازو برنجید و او را محبوس گردانید. طوس [شفیعا] [5] انگيخت و استدعای جنگ افراسیاب کرد. کیخسرو او را باز بجنگ افراسیاب فرستاد. از توران لشکری بی شمار بجنگ او آمدند. ایرانیان، منهزم، بکوه [هماون] [6] گریختند و از کیخسرو مدد طلبیدند. کیخسرو، رستم زال را [بمدد ایشان] [7] فرستاد. رستم با کاموس کشانی و خاقان چینی و شنگل هندی و دیگر پادشاهان [اطراف که با لشکر بمدد افراسیاب آمده بودند] [8] جنگ کرد و ازیشان بعضی را بکشت و بعضی را منهزم گردانید و مظفر با ایران آمد. کیخسرو، بیژن گيو را بجنگ گرازان به [اران] [9] فرستاد. بیژن بعد از قتل گرازان، بفریب گرگین میلاد، بدریند خزران رفت، بدیدن دختر افراسیاب، منیژه نام. هر دو [بر هم] [10] عاشق شدند. منیژه او را در خواب بدزدید و به ترکستان برد. افراسیاب ازین حال آگاه شد. بیژن را بگرفت و صلب

[1-] ب: گيو بن گودرز

[2-] ق، ندارد- ر: روز

[3-] ق: به

[4-] ك، ب، ف: فتح کرد.

[5-] ب، ر، ف: شفعا

[6-] م: دماوند

[7-] ق: مدد

[8-] در، ب نیست

[9-] ب: ایران

[10-] ب، ر: [بهم]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 90

خواست [کردن] [1]. [پیران ویسه] [2] که وزیر افراسیاب بود، شفیع شد تا بیژن را محبوس گردانید. کیخسرو در جام گیتی نما، احوال او مشاهده کرد. اهل معنی گویند: جام گیتی نمای درون صافی او بود و درون مصفی را حجاب نباشد. بنابر این معنی، بعضی او را پیغمبر دانند. کیخسرو، رستم زال [به استخلاص] [3] بیژن بفرستاد.

رستم، بشکل بازرگانان، به توران رفت و بیژن را خلاص کرد و با افراسیاب جنگ کرد و مظفر شد. افراسیاب بدین کینه، لشکر بر عقب او بایران فرستاد. کیخسرو، گودرز را با سپاهی گران بفرستاد. چند روز جنگ کردند. ظفر روی نمی نمود. از هر طرف دوازده پهلوان اختیار کردند. تمامت پهلوانان تورانی، بر دست ایرانیان کشته شدند.

این [جنگ را] [4] دوازده رخ خوانند. پس ازین کیخسرو، خود بجنگ رفت بر در خوارزم با افراسیاب جنگ کرد، شیده پسر افراسیاب بر دست کیخسرو کشته شد و افراسیاب منهزم [شد] [5]. کیخسرو در عقب برفت و [بیکنده] [6] را بعد از محاصره خراب گردانید افراسیاب، از آنجا نیز بگریخت و به گنگ دز [مشرق] [7] رفت. کیخسرو در طلب او از دریا بگذشت و او را گرد جهان [می گردانید] [8] تا در آذربایجان، در دریا چپچست بر دست هوم [زاهد] [9] اسیر شد. کیخسرو او را با برادرش گرسیوز بمنزل فنا رسانید.

بعد ازین شصت سال پادشاهی کرد. پس [لهراسف] [10] را ولی عهد کرد و از پادشاهی کرانه گزید و دل از دنیای فانی برید. [کافی الدین کرجی درین معنی گوید:

غلام کیخسرو هم که نیکش اندیشه بکرد
 احین مبان زو بوریث بحریش کال اودا] [11]

[1-(-)] سایر نسخ: خواست کرد

[2-(-)] [پسر ویسه]، ف: پسر پیران ویسه.

[3-(-)] ق: جهت استخلاص

[4-(-)] ب، ف: این را جنگ- ق: این جنگ

[5-(-)] ك: گشت- ر: گردید

[6-] ف: بیکنند- ر: کنکنندز؟

[7-] ق: مغرب

[8-] م، ب، ف: می گردانید

[9-] فقط در، م

[10-] ك: لهراسب

[11-] در نسخ ب، ف نیست. ك: غلام کیخسرو هم که نیکش اندیشه نکرد اچن میانه بورت مهر نیش دال و دا- م: غلام کیخسرو مهم که نیکش اندیشه نکرد اچین میان بورت بحر میس کاله بدا. در نسخه ر: غلام کیخسرو هم که نیکش اندیشه مکرد اچین میانه بودت بهرمش کال ودا

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 91

گروهی گویند: کیخسرو در دمه بمرد، در کوه دنا، بکوه گیلویه. در میان عراق و فارس، کوهیست که آن را [کوشید] [1] خوانند. در آن عهد، بر آن کوه اژدهائی عظیم پیداگشت، چنانکه از بیم آن آبادانیاها باز گذاشتند. کیخسرو بفرستاد، [آن را] [2] بکشت و بر آن کوه، آتش خانه ساخت. آن را دیر کوشید خوانند. از سخنان کیخسرو است: سعادت در مساعدت قضاست [3]. در آن زمان که لهراسب را ولی عهد میکرد این وصیت کرد:

پادشاه و آفریدگار آسمان و زمین، هر که را در زمین خدایگانی داد، سزاوار است آن کس را که فرمان خدای تعالی نگاه دارد و آن کند در میان خلق که او فرموده است و عدل و انصاف نگاه دارد و هر کار که فرماید، باستحقاق فرماید و بداند که مدار پادشاه و رعیت و صلاح دین و دنیا بمال است و ایزد تعالی مال را آلت زندگانی و مرگ بندگان گردانیده است و چشمه و کانی که ازو مال بدست آید، عمارت است یعنی اگر صلاح دین و دنیای خود و رعیت می خواهی، در آبادانی کوش و عدل نگاه دار [4]

لهراسف

ابن ارونند شاه بن کی پشن بن کیقباد، چون کیخسرو را پسر نبود، پادشاهی بدو داد. بر دل اکابر ایران گران بود. جهت آنکه پدران او اگر چه شهزاده بودند.

نامدار نبودند. چون پادشاهی بر او قرار گرفت دیوان عرض لشکر بنهاد و [جهت لشکریان نان پاره معین کرد و از بهر سرلشکران تخت، پاره‌ای سیمین و پاره‌ای زرین ساخت.

جهت خود سرا پرده زد [5]. [پسرش گشتاسف] [6] را هوس پادشاهی بود. پدر بدو نمیداد

[1-] ف: کوشند- ب: کوشد- م: شیدکوه

[2-] ر، ک، ب: او را

[3-] همین مضمون است که سعدی گفته است: سعادت به بخشایش داور است نه در چنک و بازوی زور آور است

[4-] این قسمت فقط در ب و ف است.

[5-] بجای این قسمت در نسخه ب آمده: سرا پرده زده و سپاه سالار را یاره زرین داد و بخت‌نرسی بن گیو بن گودرز که در شام او را بخت نصر خوانند، سپاهسالاری داد و از روم و شام و مصر و بیت المقدس بگذشت و در تحت تصرف آورد. در تاریخ حمزه اصفهانی چنین آمده: و جعل للمراذبه سررا و حلاهم بالا سورة و اتخذ السراذقات ...

[6-] ب: گشتاسب

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 92

بخشم [ناشناس] [1]. بروم رفت. قیصره را عادت بود که چون دختر بحد بلوغ رسد. ترنج زند و شوهر گزیند. قیصر را سه دختر رسیده بود، [مهمترین کتابون] [2] نام، ترنج برگشتاسف زد و او را بشوهری پیسندید. چون او را آنجا کس نمی‌شناخت، قیصر از دختر برنجید و از خانه بیرون کرد. کتابون با گشتاسف بسر می‌برد و گشتاسف حال خود با او نمی‌گفت. قیصر از عادت اجداد خود تجاوز کرد و گفت هر که بفلان کوه، ازدها را یا بفلان بیشه کرگدن را بکشد، دختر او را دهم. دو قیصر زاده، نامشان [اهرون و میرین] [3] هوس دامادی قیصر کردند و در خود توانائی جنگ ازدها و کرگدن نمی‌دیدند. کسی را می‌جستند که از بهر ایشان این کار بسازد. ایشان را به گشتاسف دلالت کردند. او جهت

ایشان، آن کار کفایت کرد و مهر انگشتی خود بآتش بر سرین ایشان نهاد. ایشان بنابر آنکه ازدها و کرگدن را کشته‌اند، دختران قیصر را بستند.

بعد از مدتی، این حکایت بر قیصر ظاهر شد. گشتاسف و کتیون را با خانه برد و نوازش نمود. بواسطه مردی گشتاسف [بسیاری ولایت در ملک قیصر افزود. قیصر بقوت او] [4] آهنگ ایران زمین کرد. لهراسف را معلوم شد که قوت قیصر، بواسطه گشتاسف است.

تخت و تاج پیش گشتاسف فرستاد و پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود عبادت مشغول شد، [در شهر بلخ و هم آنجا مقام کرد] [5]. بعهد گشتاسف، ارجاسب بلخ آمد و لهراسف را بکشت. مدت پادشاهی او صد و بیست سال بود.

گشتاسف

ابن لهراسب بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد، در شهر حلب، تخت و تاج ایران بدو رسید. بیادشاهی نشست. زردشت پیشوای گبران، بعهد او دعوت کرد. گشتاسف دین گبری پذیرفت و [ایرانیان را الزام] [6] نمود تا گبری اختیار کردند. گشتاسف

[1-] م: ناشناخت

[2-] ق: کیانون- ر: کیایون

[3-] ب: امرن و میرین- ک، ر: اهرن و میرن م: آمون و میرین- ف، ندارد.

[4-] در، ب نیست

[5-] م، ب، ک، ف: [بشهر بلخ مقام کرد].

[6-] ک: [الزام ایرانیان]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 93

بروم فرستاد تا دین گبری بپذیرند. رومیان عهدنامه فریدون [بنمودند] [1]، مشتمل بر آن که هر دین که رومیان را اختیار باشد، کسی متعرض ایشان نشود. گشتاسف گفت امتثال فرمان جدم بر من اولیتر. دست ایشان باز داشت. پسرش

اسفندیار، در رواج دین گیری سعیها نمود و پدرش بسخن گریزم او را محبوس کرده، بقلعه [گرد کوه] [2] که آن را [دو گنبدان] [3] خوانند [فرستاد] [4]. ارجاسف، نبیره افراسیاب، از ترکستان به بلخ آمد و بلخ خراب کرد و لهراسف را بکشت. گشتاسف بزاولستان بود. آهنگ جنگ او کرد. رستم زال ازو تخلف نمود. گشتاسف را سخت آمد، اما اظهار نکرد و بجنگ ارجاسف رفت و ازو منهزم بر کوه گریخت و برادر خود جاماسف را بفرستاد تا اسفندیار را از بند بیرون آورد و اومید پادشاهی داد. اسفندیار با ارجاسف جنگ کرد. ارجاسف ازو بگریخت. اسفندیار در عقب او براه هفتخوان به ترکستان رفت و بر شکل بازرگانان در [روئین دز] [5] رفت و ارجاسف را بکشت و بر ملک مستولی گشت و پادشاهی توران بیکی از فرزندان اغریث داد. چون اسفندیار مظفر با ایران آمد، از پدر پادشاهی طلبید.

گشتاسف جهت آنکه از رستم آزاده بود، او را بجنگ رستم فرستاد تا او را بند کرده بیاورد [یا] [6] بکشد. رستم تن در بند نداد. جنگ کردند. رستم با او بسنده نبود. بتدبیر زال زر و سیمرغ بر اسفندیار دست یافت و او را بتیر گز هلاک کرد. از سخنان اسفندیار است: قدر شکر [گیرنده] [7] از دهنده نعمت بیشتر است که شکر باقی می ماند و نعمت فانی می گردد.

از آثار گشتاسف، قلعه سمرقند و دیواری میان ایران و توران بیست فرسنگ از آن سوی سمرقند و آتش خانه در [ممنور] [8] به عراق و شهر بیضا و فسا به فارس. و فسا در اول مثلث ساخته بودند. در عهد حجاج بن یوسف، عامل او، آزاد مرد نام، آن بارو

[1-] ق: آورند

[2-] ق: [گرد] - ر: گرد کوه از در بند

[3-] ر، ب:

دز گنبدان - م: گنبدان - ف: در گنبدان

[4-] ر: باز داشت

[5-] ق: روشن دز - ف: بروس در

[6-] ق: تا بکشد

[7-] ق، ر، ف: کننده

[8-] ب: دز هور- ق: بمنسور (؟) م: نمود- ک: دینور- ف: در هیور- ر: در تمیوز جربادقان. تصحیح از تاریخ حمزه:

نصب بشتاسب برستاق انار آباد من کورة اصفهان فی قرية تسمى ممنور بیت نار ...

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 94

بشکافت و شهر از آن شکل بگردانید. مدت پادشاهی گشتاسف صد و بیست سال. از سخنان گشتاسف بود: هر که بنام فریفته شود بنان درماند [و هر که بنان فریفته شود، بجان درماند] [1].

بهمن

ابن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد، بحکم وصیت نیا پادشاه شد و بکین پدر بجنگ خاندان رستم زال رفت و فرامرز بن رستم را بکشت و زال زر را محبوس گردانید، پس خلاص داد [و رستم در آن حال در چاه بمکر برادر مجروح شده بود] [2]. فارسیان او را [اردشیر] [3] دراز دست [خوانند] [4]. جهت آنکه ولایات بسیار در حکم خود آورد. از آثار او بند کوار فارس و آباد اردشیر به یمن. [5] اکنون آن را تماشا می خوانند و [میشان] [6] بحدود بصره و [نسا در ولایت بم کرمان] [7] و سه [آتش خانه] [8] به عراق یکی به [ماربین] [9] اصفهان [و یکی به برخوار اصفهان] [10] و یکی به [اردستان] [11] و در کتب بنی اسرائیل نام او کورش ملک آمده است. او را پسری

[1-] در، ف نیست

[2-] فقط در، م و حاشیه ر.

[3-] ف: زرادشت اردشیر

[4-] ر، م، ک. گفتند.

[5-] تصحیح قیاسی از طبری ج 1 ص 405. ق: بادر اردشیر - ف، ب: باذار در [؟] - م: بازار اردشیر - ر: باد اردشیر

[6-] ك: میسان - ف: میسا - ر: نیستان

[7-] فقط در، ب و ف

[8-] ف، ر، م: آتشکده

[9-] ك. ماسین - ر: بفارس - ف:

بشارس - ب: بارس

[10-] ف، ب: پر خوار - م: مرحوان - ر: نیز در جوار

[11-] چنانکه ملاحظه می‌شود، نسخ مغشوش است. عین عبارت حمزه اصفهانی که مأخذ مولف تاریخ گزیده است چنین است:

و بنی بارض السواد مدینه و سماها باسمه «آباد اردشیر» و هی مسماة بالنبطیه «همانیا» و هی فی طسوج الزاب الاعلی و بنی بارض میسان مدینه سماها ایضا باسمه «بهمن اردشیر» ... و نصب باصفهان فی یوم واحد ثلاث نیران واحدة مع طلوع الشمس و واحدة مع انتصابها فی وسط السماء و واحدة مع غروب الشمس منها نار شهر اردشیر المنصوبة فی جانب قلعة مارین (مارین؟) ف شهر اسم للشفق و اردشیر اسم بهمن و الثانی نار ذروان اردشیر المنصوبة فی قرية دارک من رستاق خوار و الثالثة نار مهر اردشیر المنصوبة بقریه اردستان منها».

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 95

ساسان نام و دختری همای نام بود. بهمن، همای را زن کرد و پادشاهی بدو داد. ساسان از رشک بعبادت مشغول شد. مدت پادشاهی بهمن صد و دوازده سال

همای

و هی شمیران بنت بهمن بحکم وصیت پدر پادشاه شد. از پدر حامله بود. وضع حمل پیسری شد، حب شاهی بر مهر پسر غالب آمد. او را در صندوقی نهاد و بآب انداخت گازری آن صندوق بگرفت و پسر را داراب نام نهاد و پیرورد. چون پسر

بحد بلوغ رسید گوهر پادشاهی [بکار آمد] [1] سر بکار گزاری در نمی آورد. بسلاح ورزی مشغول شد. با لشکری که مادرش بجنک رومیان می فرستاد، ضم شد. امیر لشکر در راه ازو آثار دولت مشاهده می کرد. چون به روم رسیدند، او مردی بسیار کرد. [امیر لشکر احوال او با همای تقریر کرد] [2]. همای تفحص احوال او واجب دانست. چون محقق شد که پسر اوست. پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود کرانه گزید. مدت پادشاهی همای بیست و [دو سال] [3]. از آثار او هزار ستون اصطخر است که اسکندر آن را خراب کرد و شهر [سمره] [4] که اکنون جربادقان می خوانند.

داراب

ابن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد، بجای مادر پادشاه شد. صاحب خبران را تعیین کرد تا اخبار زودتر بدو رسانند و جهت ایشان در منازل اسب [یست] [5] تا خبر زودتر برسد. فارسیان ایشان را بریده دم گفتند. عرب بعضی حذف کردند برید خواندند. داراب دختر [فیلوس] [6]، قیصر روم را بخواست و بسبب بوی ناخوشی که از دهانش می آمد او را با پیش فیلوس فرستاد. دختر از داراب به اسکندر حمله بود. چون براد، فیلوس گفت از من است. داراب را پسری

[1-] فقط در، م

[2-] ق: لشکر احوال او با همای تقریر کردند

[3-] ر، م، ف: سی و دو سال

[4-] ب: شمره- ك: سهره- م: شهره. باز عبارت یا کتاب حمزه مختلف است: ... الابنية المسماة مصانع اصطخر و بالفارسية هزار ستون ... و انشأت باصفهان فی رستاق یسمى التیمره مدینة لطيفة عجیبة البناء فخر بها بعد ذلك اسکندر و سمتها حمهین.

[5-] ق: مرتب کرد

[6-] ف، ب، ك، ر: فیلوس

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 96

دیگر دارا نام بود. او را ولی عهد گردانید. مدت پادشاهی داراب دوازده سال

دارا

ابن داراب بن بهمن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد، بحکم وصیت پادشاه شد. میان او و برادرش اسکندر رومی مخاصمت افتاد.

[جهت آنکه خراج ولایات بربر و قبط و فلسطین و آن حدود که داخل ایران بود و بتصرف رومیان، خایه زرین آوردندی]
[1]. دارا بعد از مرگ فیلفوس بطلب خراج پیش اسکندر فرستاد. اسکندر چون برادر مهتر بود، هر چند مخفی می داشت، اما از اداء خراج ننگ می داشت. گفت مرغی که آن خایه [می آورد] [2] بمرد و بجنگ عزیمت ایران کرد. دارا را دو بنده بکشتند. بتصور آنکه اسکندر با ایشان نیکوئی کند، پیش اسکندر رفتند. اسکندر ایشان را بکشت. [ملک ایران او را]
[3] مسلم گشت. دختر دارا را، روشنک نام، بوصیت دارا، زن کرد. مدت پادشاهی دارا چهارده سال. از آثار او [داراب گرد فارس و] [4] شهر ابهر است.

اسکندر

ابن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد. بعد از برادر، پادشاهی ایران بدو رسید و او تمامت جهان در ضبط آورد.

حمزه اصفهانی آورده است که هشت هزار ملک و ملک زاده را بکشت. از پادشاهان هر که با او مخالفت کرد، رسم قتل در آن ملک مستمر داشت، تا همه مطیع او شدند، مگر قیدافه ملکه اندلس. اسکندر برسم رسولان پیش او رفت. او اسکندر را شناخت. خواست که هلاک کند، چون [اسم رسل] [5] داشت، پسندیده ندید. او را بجان امان داد و [عهد ستد] [6] که تعرض بملک او نرساند. اسکندر بازگشت. پس بطلب آب حیوان رفت و

[1-] ر: از جهت خراج ... و رومیان خایه زرین جهت خراج آوردندی.

[2-] ب: می کرد- م، ك: می نهاد

[3-] سایر نسخ: ملک و پادشاهی دارا را

[4-] فقط در، ف

[5-] ق: رسولی

[6-] ق، م، ك، ف: پیمان کرد- ر: پیمان داد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 97

خضر علیه السلام بر مقدمه او بود. بآب رسید و از آن آب بخورد و اسکندر محروم بماند.

ارسطاطاليس حکيم وزير اسکندر بود. کتب [حکمت و فلسفه و منطق و اقلیدس و مجسطی و هیأت و غیر آن هر چه اعتباری داشت] [1]، از ایران بروم فرستاد و باقی بسوخت و آن علوم ازین ملک بر افکند. از آثار اسکندر سد یاجوج و ماجوج است به مشرق. بقول بعضی مورخان سد، ذو القرنین اکبر ساخته و طلب آب حیوان نیز او کرده، اما بقول بعضی دیگر [اسکندریه بمغرب] [2] و دمشق به شام و [مرو و هری] [3] بخراسان و سمرقند به ما وراء النهر و بردع به اران اسکندر ساخته است و بعضی گویند او همه خرابی کرد و در ایران ازو آبادانی نماند.

چون اسکندر از دنیا رحلت خواست کرد، جهان بر ملوک الطوائف بخش کرد و در ایران نود پادشاه را معین گردانید، چنانکه هیچ يك [فرمان دیگری] [4] نبردی و بدین سبب از ملوک الطوائف کسی به روم حکم نتوانست کرد و روم که مقام اجداد و مولد و منشأ او بود، از جنگ و فتنه ایرانیان ایمن ماند.

مدت پادشاهی اسکندر در ایران چهارده سال، وفاتش به شهر زور، گورش به اسکندریه. وامق و عذرا [معاصر او] [5] بودند، از سخنان اوست:

سخت‌ترین حالی بخشایش دشمن است بر بدی حال دشمن. عاقل را بزیادی مکافات نیکی و عفو بدی، بعد از قدرت موجب شادمانیست. قدر استاد از پدر، بیش است که پدر سبب حیات فانیهست و استاد سبب علم باقی. تحمل با درویشی بهتر از تحمل بذل ناکسان که درین قناعتست و در آن خواری. بده و منت منه. مخواه و آب روی مکاه [بد مکن و مترس] [6]

[1-] ب: اقسام اصول حکمت. سایر نسخ مثل متن است و کلمه «کتب» فقط در نسخه ق است.

[2-] ب: اسکندریه مغرب

[3-] ب: مرو رود و هرات

[4-] ك:

فرمان يك ديگر- م: فرمان آن ديگر.

[5-] ب: بعهد او

[6-] ر: کرم کن و مترس م: کژی مکن، مترس و باک مدار- ك: کژ ... ف: کج ...

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 98

فصل سوم از باب دوم در ذکر: ملوک الطوائف

از عهد اسکندر تا زمان اردشیر بابکان، مدت سیصد و هجده سال، ایران ملوک الطوائف داشتند و [ایشان با همدیگر کوشش بمسائل مشکل کردند] [1]. لا جرم در عهد ایشان، مردم در تحصیل علوم [می کوشیدند] [2] و اهل علم در علم بدرجه اعلی رسیدند.

کتاب [سندباد نامه] [3] و [شماس] [4] و [یوسفاس] [5] و غیر آن با هفتاد پاره کتب معتبر در عهد ایشان ساخته و ایشان سه فرقه اند که بیست و یک پادشاه بوده اند و از دیگران بزرگتر بوده اند.

فرقه اول انطخس رومیست.

چون اسکندر جهان بر ملوک الطوائف بخش کرد، خراسان و عراق و بعضی از فارس و کرمان بدو داد و او مدت چهار سال [مباشر] [6] بود، تا بر دست اشک بن دارا کشته شد.

فرقه دوم اشکانیانند:

دوازده پادشاه. مدت ملکشان صد و شصت و پنج سال، اصحاب الکهف بعهد ایشان بغار رفتند.

اشک

ابن دارا. بزمان عمش، اسکندر، از بیم پنهان بود و بعد از او بر [انطخس] [7]

[1-] ف: ایشان را با يك دیگر ..، بود- ر: ایشان با همدیگر کوشش مسائل ...

[2-] ق: کوشیدند

[3-] سایر نسخ: سندباد

[4-] ك: شماس- ف: شماس- ر: سماس

[5-] ر: یوسفاس- م، ک، ف- یوسفاس. عبارت حمزه چنین است: فی ایامهم وضعت الکتبة التي هي فی ایدی الناس مثل کتاب مروک و سندباد و کتاب مرساس و کتاب شیماس و ما اشبهها من الکتب التي يبلغ عددها قريب من سبعين کتابا.

[6-] ر: پادشاه

[7-] این کلمه همه جا در تمام نسخ «ابطخس» آمده ولی پیداست که تصحیف کلمه «انطخس» باشد که صورت ناقصی از اسم آنتیوخوس **suhcoitna** از سلاطین سلسله سلوکی در ایران است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 99

خروج کرد و او را بکشت. ملک انطخس او را مسلم شد. با دیگر پادشاهان اطراف مقرر کرد که نام او در فرمانها بالای نام خود نویسند و او نیز ازیشان خراج نخواهد و بوقت تشویش، لشکر بمدد همدیگر دهند و نصب. و عزل [هیچیک] [1] بدست دیگری نباشد. مدت پادشاهی او پانزده سال.

اشک بن اشک

ابن دارا بعد از پدر بحکم ارث پادشاهی نشست و مدت بیست سال حکم کرد و در گذشت.

شاپور

ابن اشک بن دارا. او را شاپور بزرگ خوانند. بعد از برادر، پادشاهی بدو تعلق گرفت و او بجنگ روم رفت. خلقی بی شمار بقتل آورد و از اموال و خزائن که اسکندر از ایران به روم برده بود، بسیاری باز آورد و از آن اموال [جوی نهر ملک] [2] به عراق عرب بیرون آورد. مدت شش سال در پادشاهی بماند و در گذشت.

بهرام

ابن شاپور بن اشک. بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد و مدت یازده سال، در پادشاهی، بزیست و بمرد.

بلاش

ابن بهرام بن شاپور بن اشک. بعد از پدر کار ملک، بدو تعلق گرفت. مدت یازده سال.

هرمزد

ابن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعد از پدر پادشاه شد و مدت شانزده سال در حکومت بسر برد و در گذشت.

[1-] ر: هیچکس

[2-] م: جوی ملك- ك: نهري بملك- ر: جوی نهر ملك- جوی بهر ملك.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 100

نرسی

ابن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت، مدت چهارده سال در پادشاهی بماند و در گذشت.

فیروز

ابن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعد از عم پادشاه شد و مدت هفده [1] سال در پادشاهی بماند و نماند

[2]

بلاش [3]

ابن فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعد از پدر پادشاه گشت و دوازده سال حکم کرد و در گذشت.

خسرو

ابن بلاش بن نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعد از پسر عمزاده پدر، پادشاه شد و مدت هشت سال در پادشاهی بماند و نماند.

بلاشان [3]

ابن بلاش بن نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك، مرغزار بلاشان، بحدود اصفهان، بدو منسوبست. بیست و دو سال در پادشاهی بسر برد و در گذشت.

اردوان

ابن بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک. بعد از پدر پادشاه شد و مدت سیزده سال در پادشاهی بسر برد و در جنگ اشغانیان کشته گشت [4].

[1-] ف: هفتده

[2-] از نسخه ف افتاده

[3-] ف: پلاش، پلاشان

[4-] تعداد ملوک طوایف در نسخه م با نسخه ق که کاملترست، تفاوت دارد.

اینست صورت اسامی بر حسب نسخه م: اشک بن دارا، اشک بن اشک، شاپور بن اشک، اورمزد بن شاپور، بهرام بن بلاش، هرمزد بن بلاش، نرسی بن هرمزد، بلاشان بن بلاش، اردوان بن بلاشان. نسخ ب، ف، ر مانند نسخه ق است و نسخه ک بکلی در هم و مغلوط.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 101

فرقه سیم اشغانیان اند:

از نسل فریرز بن کاوس [1]: هشت پادشاه. مدت ملکشان [صد و پنجاه] [2] سال

اردوان

ابن اشغ با اشکانیان جنگ کرد و دولت از خاندان ایشان بیرون آورد و ملک برو قرار گرفت. با ملوک الطوائف همان شرط کرد. مدت [بیست و سه] [3] سال در پادشاهی بسر برد و در گذشت.

خسرو

ابن اشغ. [بوصیت برادر] [4] پادشاه شد و شانزده سال حکم کرد و نماند [5].

بلاش

ابن اشغ. بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بود و در گذشت عیسی پیغمبر علیه السلام، بعهد او، متولد شد [6].

گودرز

ابن بلاش بن اشغ. او را گودرز بزرگ خوانند. کین یحیی پیغمبر علیه السلام از بنی اسرائیل او باز خواست [و نبوت از بنی اسرائیل منقطع شد] [6] مدت سی سال پادشاه بود و نماند.

نرسی [7]

ابن گودرز بن بلاش ابن اشغ. بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال در پادشاهی بود و نماند. [مؤید و یس و رامین] [8] از قبل او حاکم خراسان و مازندران بود.

[1-] ف: کاووس

[2-] ر: صد و پنجاه و سه سال.

[3-] ب: سی سال - ر: بیست سال

[4-] م: بعد از برادر - ب، ک، م، ر: بوصیت بعد از برادر - ف: بحکم وصیت ...

[5-] ف، ب: مدت دوازده سال پادشاه بود در گذشت. عیسی پیغمبر علیه السلام بعهد او متولد شد - م: نوزده سال -

ک: خسرو بن اشغ از برادران پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بود و عیسی ...». ضمنا سلطنت خسرو را بعد از بلاش آورده است.

[6-] فقط در، ف، ب.

[7-] ب: بیری (؟)، ف: پری (؟)

[8-] م: موید ورامین ... بودند - ک: موید ورامین - ق، ر: موید ورامین

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 102

گودرز

ابن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ، بعد از پدر پادشاه شد و مدت [ده سال] [1] حکم کرد و نماند.

نرسی

ابن نرسی ابن گودرز بن بلاش بن اشغ، بعد از برادر پادشاه شد. رومیان در عهد او قصد ایران کردند. او از ملوک الطوائف مدد خواست و ایشان را از ایران دفع کرد. مدت دوازده سال، در پادشاهی بسر برد و در گذشت.

اردوان

ابن نرسی بن نرسی ابن گودرز بن بلاش بن اشغ و هو آخر ملوک الطوائف. بعد از پدر پادشاه شد و مدت سی و یک سال در پادشاهی بماند و در جنگ اردشیر بابکان کشته گشت و دولت ملوک الطوائف سپری گشت.

شعر

[برخیز و مخور غم جهان گذران بنشین و جهان بشادکامی گذران

در طبع جهان اگر وفائی بودی نوبت بتو خود نیامدی از دگران] [2]

فصل چهارم از باب دوم در ذکر: پادشاهان ساسانیان

که ایشان را اکاسره خوانند: سی و یک پادشاه. مدتشان پانصد و بیست و هفت سال.

اردشیر بابکان

اردشیر بجد مادری منسوبست و این بابک، از قبل اردوان، حاکم فارس بود و شهر بابک، میان فارس و کرمان، بدو منسوبست. پدر اردشیر را ساسان نام بود، از نسل ساسان بن بهمن. پدر اردشیر، شبانی بابک کردی. بابک در حق او خوابی دید. از نژادش پرسید.

اظهار کرد. بابک او را معزز گردانید و [دختر داد] [3]. اردشیر ازو متولد شد. چون بجد

[1-] ب: دو سال

[2-] فقط در، م.

[3-] م: دختر خود بدو داد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 103

بلوغ رسید، بخدمت اردوان رفت. با سریتی از سراری او سر بر آورد. هر دو با هم بگریختند و بفارس رفتند. اردوان پسر خود را بجنگ او فرستاد. اردشیر برو مظفر شد و بجنگ اردوان آمد و او را بر ظاهر ری بعد از محاربه بکشت و بر ملک او مستولی شد و دخترش را زن کرد. دختر، بفریب برادر، اردشیر را زهر خواست دادن. اردشیر فهم کرد. او را بوزیر داد تا بکشد. زن گفت حامله‌ام. چون اردشیر را پسر نبود، وزیر او را زنهار داد و خود را خصی کرد. بعد از چند ماه، شاپور از آن زن متولد شد. وزیر او را پیرورد و در ده سالگی در حالت گوی باختن، بر اردشیر ظاهر گشت. وزیر احوال عرضه داشت. اردشیر وزیر را نوازش کرد. آل برامکه از تخم آن وزیرند. پادشاهان ملوک الطوائف، هر کرا مطاوعت او کرد و خراج پذیرفت، بگذاشت و هر کرا دم مخالفت زد، برداشت و اگر بعد از محاربه بمطاوعت آمد، مقبول نداشت. در ولایت کرمان، در شهر بم، مردی هفتواد نام، مستولی شد و او را کرمی بود که هر کار بیخت کرم کردی، ساخته شدی. اردشیر با او جنگ کرد. بخت کرم غالب آمد. اردشیر دانست مردی او با بخت کرم بسنده نخواهد بود. بحیلت، بشیوه

پیشه کاران بخدمت کاری کرم رفت و کرم را هلاک کرد. گویند کرمان بدان کرم منسوبست. بعد از هلاک کرم، اردشیر بر کرمان غالب آمد و هفتواد و پسران او را بر انداخت.

از آثار او [خوره] [1] فارس. عضد الدوله دیلم آن را فیروزآباد نام کرد و شهر گواشیر است که دار الملک کرمان است و در اول [بردشیر] [2] می خواندند و [نرم اردشیر که در ولایت بم، نرماشیر می خوانند] [3] و اهواز و بندرود مسرقان بخوزستان و [جزیره] [4]

[1-] [ك: جورده- م، ر: حوزة. طبری، (ج 1 ص 479): مدینة اردشیر خوره و هی جور. اما شهری که عضد الدوله نام آن را تغییر داده همین جور گور بوده که چون مردم بتعریض می گفتند «امیر بگور رفت»، وی نام شهر را به فیروزآباد بدل کرد و اکنون نیز بهمان نام است. حمزه: اما اردشیر خوره فهی مدینة فیروزآباد من ارض فارس و کانت تسمی گور.

[2-] [م: یزد اردشیر]

[3-] [در، ق، ك نیست]

[4-] [ر: حویزه]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 104

بدیار بکر و بحرین بدریای فارس و [برکه؟] [1] بقزوین که اکنون دیهیسست و [بهمنشیر] [2] به گیلان که اکنون کرجیان می خوانند و نه در بیابان سیستان و کرمان و شهری [3] از مداین سبعة به عراق عرب [بغری دجله] [4] و آن را اکنون اثر نیست. و آب زنده رود اصفهان در میان رعایا بخش کرد و نصیب هر ولایت مقرر گردانید. از سخنان اوست:

ملك بی لشکر نتوان داشت و لشکر بی مال و مال بی عمارت حاصل نشود و عمارت بی عدل میسر نگردد و عدل بی سیاست صورت نگیرد. ملك و دین توأمانند. دین اصل است و ملك نگهدار او، هر چه بی اصل بود نیاید و هر چه بی نگهدار بود، زود بزوال آید. [5] لذت عفو خوشتر از لذت انتقام که نتیجه این شکر است و نتیجه آن پشیمانی. عدل شهریار بهتر از فراخی روزگار. بخل ویران کننده بنای کرم است. خردمند باش و [اندوه دنیا] [6]. مخور [بی گنه] [7] باش و از کس مترس. راستی کن تا همه کس ترا استوار دارند.

بفرهنگ آموختن جهد کن تا دانا گردی. سپاس داری کن تا مستحق نیکی باشی. بزرگ منش [یعنی متکبر] [8] مباحث، تا همه کس میل بتو کند و [دوستی] [9] جوید. دانایان را نیکودار تا [نیکونام] [10] شوی. پادشاه را فرمان بردار باش تا بجان و مال ایمن باشی.

چنان کن که همیشه بیم دوزخ و هول محشر بیاد داری، تا رستگار شوی. بهیچ حال بر سوگند خوردن، دلیری مکن. گذشته را یاد [میار] [11]. بدانچه هنوز [نرسیده باشی] [12] اندوه مخور. [بهیچ وجه] [13] حیلت و منافقی مکن تا از همه اندوهی رسته باشی. بر حسودان مال خود عرض مکن.

[1-] ب: [؟] یکه-ك، م، ر: برکه-ف: مکه. در کتاب حمزه این اسم نیامده است.

[2-] ب: بهمنشیو-ك، ر: بهمشیر-م: بهمشیر-ق: نهمس

[3-] و بالسواد به اردشیر و هی غربی المدائن (طبری، جلد اول 479)

[4-] در، ب، ف، نیست.

[5-] ازینجا تا ستاره صفحه بعد از نسخه ب افتاده

[6-] ف، م، ك: اندوه و تیمار.

ر: تا اندوه و تیمار نخوری

[7-] ر: گنه کار مباحث-ف: بی کثر

[8-] در، ف نیست.

[9-] م، ك: دوستیت. ف: [دوستی جوید] را ندارد.

[10-] ف: نیک مردم

[11-] ف: مکن

[12-] ق: نرسیده

[13-] فقط، ب، ف

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 105

سه پند بر الواح نوشته، در نظر داشتی، تا چون در غضب رفتی، غضبش بدان ساکن شدی: بدان که تو خدا نیستی بلکه جسدی که بعضش بعضی را بخورد رحمت کن بر بندگان خدا تا خدا بر تو رحمت کند. حقی که بندگان خدا را بر توست گوش دار.

مدت پادشاهی اردشیر [چهل سال و دو ماه] [1]. [چهارده سال و ده ماه همه جهان را پادشاه بود و سی سال در جنگ ملوک طوائف بود تا جهان او را مهیا شد] [2].

شاپور

ابن اردشیر بن ساسان. بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت و مدت سی و یک سال در حکم بماند. از آثار او بلاد شاپور فارس و عمارت نشاپور خراسان که طهمورث آغاز کرده بود و پیش از اتمام خراب شده. شاپور آن را بر مثال رقعه شطرنج، [هشت در هشت قطعه] [3] بساخت و اکاسره را عادت بوده است که شهرها بر مثال جانوران می ساختند، چنانکه شوش بر مثال [باز] [4] و شوشتر بر مثال اسب و علی هذا. گویند چون اردشیر، در بیابان، شهر [نه] [5] بساخت [و آن را نه اردشیر نام نهاد] [6]، شاپور ازو آن شهر بخواست. [اردشیر مضایقه کرد و گفت تو نیز یکی بساز. شاپور غیرت کرد و نشاپور ساخت] [7] و [آن را نه شاپور نام کرد] [8] و بمرور ایام نشاپور شد و شاد شاپور قزوین و جند شاپور خوزستان و بهر ولایت روستاهای بسیار ساخت.

اورمزد

ابن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد از پدر مملکت بدو رسید و او مدت دو سال مباشرت نمود [و بقوت و دلاور و با نیرو بود و او را دلاور سخت زور گفتندی و در دفع زندیقان و اتباع مانی سعیها کرد] [9] و بصورت و هیأت مانند جدش اردشیر بود. از آثار او

[1-] ب: چهل و چهار سال و دو ماه- ف ده ماه

[2-] فقط ب، ف نسخه ف، مانند ب است، جز اینکه آخر جمله آن اینطور است: ... تا جهان او را صافی شد و درد اجل در کشید.

[3-] م: هشت در هشت. حمزه: علی صورة رقعة الشطرنج یخرق فی وسطها ثمانية طرق فی ثمانية طرق

[4-] ف: مار (؟)

[5-] ف: نی

[6-] فقط در، ف، ب،

[7-] در، ق نیست- ف، ر: [... نیشاپور ...].

[8-] در، ف نیست.

[9-] فقط در، ف و ب

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 106

شهر رام [1] در خوزستان و دستگرد میان بغداد و خوزستان.

بهرام

ابن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و مدت [سیزده سال] [2] و سه ماه پادشاهی کرد و در گذشت.

بهرام

ابن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد از پدر پادشاه شد و مدت [بیست] [3] سال در پادشاهی بسر برد و نماند.

بهرام

ابن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. او را [بهرام بهرامان] [4] خوانند و سکان شاه نیز خوانند و سکان سجستان است. اکاسره را عادت بوده که هر پسر که ولیعهد پدر باشد، او را بدان ولایت که در عهد پدر حاکم آن جا بوده باز خوانند. بعد از پدر پادشاهی بدو رسید. مدت [سیزده سال و چهار ماه] [5] حکم کرد و در گذشت.

نرسی

ابن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان، بعد از پدر [6] پیادشاهی نشست [چون برادرش بهرام نماند، فرزندی نداشت. پادشاهی باو رسید و در نسل او بماند] [7] مدت نه سال در حکومت بماند و بگذشت.

[1-] در کتاب حمزه ازین شهر اسم نبرده و همان «دستکره» را نوشته. گویا مستوفی از کلمه «رامهرمز» باشتباه افتاده، در حالی که آن شهر از بناهای اردشیر است. این است عبارت حمزه: ... اما رام هرمز اردشیر فهی احدی مدن خوزستان و کان اسمها کثیر الحروف، فحذفوا آخر کلمة منه.

[2-] ر، ق: سه سال و سه ماه

[3-] ب: هشت. ک: بیست و سه

[4-] ک، م، ر: بهرامیان. حمزه: بهرام بن بهرامان

[5-] ق: چهار ماه

[6-] بقیاس جمله بعد باید بجای کلمه پدر، «برادر» آمده باشد و بجای نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد، نرسی بن بهرام بن بهرام ... ولی در همه نسخ چنین بود که در متن آمده مگر نسخه ب در تاریخ حمزه هم همین طور: نرسی بن بهرام آمده

[7-] فقط در، ب، ف.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 107

اورمزد

ابن نرسی بن بهرام بن بهرام بن [1] اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان.

بعد از پدر پادشاه شد و اول پادشاهی [از اکاسره] [2] که بنفس خود بدیوان مظالم بنشست، اوست. سیرت نیکو داشت و داد مظلوم دادی. مدت نه سال جهان در تحت فرمان داشت. از آثار او، در ولایت خوزستان، روستاهای بسیار است.

شاپور

ابن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بوقت وفات پدر، او هنوز متولد نشده بود و اورمزد هیچ فرزند نداشت. ارکان دولت [شبستان اورمزد] [3]، احتیاط کردند. مادر شاپور حامله بود. پادشاهی بدو دادند. بعد از چهل روز، شاپور متولد شد. طفل را بر تخت خوابانیدند و تاج بالای سر او بیاویختند.

چون او طفل بود، ملک پر آشوب شد. از عرب طایر غسانی لشکر کشید و طیسفون که تختگاه ساسان بود، غارت کرد و نوشته خواهر اورمزد بغارت برد و زن کرد و ازو دختری آورد. او را ملکه نام کرد. چون شاپور، بحد مردی رسید، بجنگ طائر رفت. دختر [نوشه] [4] با او متفق شد و او را در قلعه راه داد تا طایر را بگرفت و بکشت و ملکه را زن کرد. گویند شبی ملکه در بغل شاپور، نالیدن گرفت. احتیاط کردند. برگ مورد بر زیر پهلویش افتاده بود و ریش کرده. شاپور پرسید که ترا پرورش بچه چیز کرده‌اند که چنین نازک اندامی؟ گفت پدرم بیشتر [غذای من از مغز استخوان تازه و نبات سوده دادی] [5] شاپور ازو برنجید گفت با پدری که ترا بدین نازنینی پرورد چه وفا کردی تا با من که پدرت را کشته‌ام چه کنی و او را نیز سیاست کرد و بسیاری از قوم عرب بکشت. چون از قتل ملول شد فرمود تا شانه اعراب [بیرون می کردند] [6] و ایشان بسختی می مردند.

[1-] باز در ذکر انساب، در نسخ سه بهرام ذکر شده و ما متن نسخه ب را متن قرار دادیم،

[2-] ف، ب.

[3-] در، ف. نیست. ك: شبستان اورمزد را. ق: شبستان

[4-] ف: نوشته. ر: توشه

[5-] ف: از مغز استخوان تازه و نبات سوده غذای من کردی

[6-] ف: می کردند بدر.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 108

اعراب بدین سبب او را ذو الاکتاف گفتند [و فارسیان هیبه کیا خوانند و هیبه، کتف باشد] [1]. گویند از اجداد رسول الله، مالک بن نصر، پیش او رفت و او را از آزار عموم عرب پرسید. شاپور گفت از منجمان شنیده‌ام که از عرب شخصی خیزد که هلاک ملوک عجم را سبب باشد. بدان کینه این قتل می‌کنم. مالک گفت شاید قول منجمان دروغ باشد و اگر [البته بود نیست] [2] اولتر که این قتل کمتر باشد تا آن صاحب دولت را کینه کمتر باشد. بدین سبب، شاپور دست از آزار عرب برداشت. بنابر این، اعراب خود را آزاد کرده مالک شمارند.

شاپور ذو الاکتاف، در بیست و شش سالگی، برسم رسل، بروم رفت. قیصر او را بشناخت. بگرفت و محبوس کرد و بایران آمد و خرابی بسیار کرد و درین ممالک متمکن شد. شاپور از زندان قیصر، بمدد کنیزکی ایرانی، که نگهبان او بود و برو عاشق، خلاصی یافت و با آن کنیزک بگریخت و بایران آمد و تا زمین قزوین، هیچ جایی آرام نگرفت.

در آن زمین بیای که اکنون [به شاپوران مشهور است] [3] و شاپور ساخته و در آن وقت باغی کوچک و صومعه یزدان‌پرستی بود، نزول کرد و از حال ایران استکشافی می‌نمود.

صومعه دار با او گفت: وزیر شاپور در رودبارست و امیر لشکرش در [شهریار] [4]. باستحضار هر دو اشارت کرد، بخدمتش پیوستند و باتفاق بقصد قیصر، بجانب بغداد، روان شدند و نابیوسان بر سر قیصر رسیدند و او را اسیر کردند و ملک شاپور را صافی شد. چون ملک بر او قرار گرفت، قیصر را الزام نمود تا هر چه در ایران خرابی کرده بود، معمور گردانید و نگذاشت که ایرانیان جهت او [مزدوری] [5] کنند تا [مزدور] [6] از روم بیاورد و آن رسم هنوز باقیست: رومی و گرجی به ایران آید بکار گل.

بعضی از مورخان گویند: در زمان شاپور، مانی صورت‌گر، دعوی پیغمبری

[1-] در، ب نیست. در کتاب حمزه: «و سموه شاپور، هو به سنب. هو به اسم للکتف و سنبای نقاب». سنیدن بمعنی

سوراخ کردن است و از آن ریشه است، سنبه بمعنای سوراخ

[2-] ف، ب: راستست و البته خواهد بود- ک: راستست و البته بود نیست.

[3-] ب: منسوب به شاپور است.

[4-] ب: ایران باز - ر: شهر - ف: سرو باز (؟)

[5-] م: کار کنند

[6-] ب: مزدوران

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 109

کرد و برهان دعوی او آن بود که ادوار بزرگ و کوچک و خطهای دراز و کوتاه بکشیدی چنانکه چون به پر کار و مسطر احتیاط رفتی، تفاوت نبودی و صورت ربع مسکون و سه ربع غیر مسکون [بر گوئی] [1] چند بیضه بنگاشته بود، چنانکه تمامت شهرها و دریاها و کوهها و رودها از آن معلوم می شد و پیراهنی نیز ساخته بود چنانکه چون بپوشیدی مرئی بودی و چون از تن [بر کنیدی] [2] نامرئی. اما در مناظره با علماء دروغ زن شد. شاپور او را هلاک کرد و بعضی مورخان گویند: مانی در زمان اردشیر بود و حمزه اصفهانی آورده که بعهد بهرام اول بود. مردی آذر باد نام، هم بعهد او بآذربایجان، دعوی پیغمبری کرد.

اهل آن ولایت متابع او شدند. گویند آذربایجان [3] بدو باز می خوانند. شاپور او را بگرفت.

بعضی فلزات بر سینه او گذاخت. ضرر بدو نرسید. مردم در حق معتقد شدند. او مردم را بناشایست تحریض داد و اباحت کرد. آن فلزات [تبرک را] [4]، در خانه پادشاهان بودی.

هارون الرشید، آن را براحتی ساخت.

از آثار شاپور، [شارستان] [5] قزوین که اکنون محلتی است از آن و مسقط رأس و مقام و مولد و منشأ مؤلف این کتاب است و شهر مداین و تجدید عمارت انبار و شادروان شوشتر و بزرگ شاپور [6] که اکنون آن عکبرا خوانند و خوره شاپور که آن را سوس گویند و چند شهر در سجستان و هند بساخت. مدت [عمر او و پادشاهی] [7] او هفتاد و دو سال.

اردشیر

برادر شاپور ذو الاکتاف بود از مادر. چون پسر شاپور کوچک بود، پادشاهی

[1-] [ك، ر: کوهی - ب، ف: کره]

[2-] [ب، ف: بیرون کردی - ر: چون بپوشیدی نامرئی بودی و چون بر کنیدی مرئی.]

[3-] [ب: آذربایجان]

[4-] [ف: تبرک - ك: متبرک. در اینجا «را» بمعنای «برای» و «بجهت» است.]

[5-] [ب، ر، ك، ف: شهرستان.]

[6-] [طبری (جلد اول 492): انه امر فبنیت بارض سواد مدینه و سماها بزرج سابور و هی الانبار و بارض الاهواز مدینتان: احدهما ایران خره سابور و تأویلها سابور و بلاده و تسمى بالسریانیة الکرخ و الآخر السوس. حمزه اصفهانی: «بنی عدة مدن منها بزرخ (بزرج؟) شاپور و هی عکبرا...»]

[7-] [ك، ب: عمر و پادشاهی او - ف: عمر پادشاهی]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 110

به اردشیر داد، [تا چون شاپور بن شاپور بزرگ شد بدو سپرد] [1]. مردی عاقل بود. [دل در دولت عاریتی نیست] [2] و با مردم نیکوئی کرد. بدین سبب نیکوکار لقب یافت. چون برادرزاده اش، بحد مردی رسید، ملک بدو تسلیم کرد و خود کرانه گزید. [3] مدت دولت او [ده سال] [4].

شاپور

ابن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از عم پادشاه شد. شکار دوست بود. در نخجیرگاه بادی سخت بر آمد و ستون بارگاه بشکست بر سر او آمد بدان در گذشت. پادشاهی او پنج سال و چهار ماه.

[شروین و خروین] [5] معاصر او بودند. پادشاه روم را در حالت رحلت [پسر كودك بود]. [6] پیش شاپور فرستاد که کسی را بفرست تا ملک مضبوط دارد و چون پسر بزرگ شود بدو سپارد. شاپور شروین را بفرستاد تا بر ملک روم حاکم شد. چون پسر قیصر بحد مردی رسید، شروین ملک بدو سپرد. او شروین را اجازت مراجعت نداد و در روم نگه داشت. شروین تا عهد بهرام در روم بماند. نام شروین در اشعار پهلوی بسیار است.

کتایبست در عشق نامه او [شروینیان] [7] خوانند.

بهرام

ابن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد. چون بعهد پدر حاکم کرمان بود، او را کرمانشاه خواندند. ظالم و جبار صفت بود، قصه مظلومان نخواندی و داد کس ندادی [8]

[1-] ق، ندارد

[2-] م، ندارد

[3-] درین قسمت کتاب، با تاریخ طبری اختلاف فاحش دارد و بقول طبری او را بعد از 4 سال خلع کردند. طبری ج 1 ص 496 و طبقات ناصری ج 1 ص 192.

[4-] م، ک، ر: دوازده سال.

[5-] ک: شیروتن و خوروتن

[6-] ک: پسری ...

[7-] ر، ب: او را شروینیان- م: شروینیان ف: و شروینیان. در تاریخ حمزه زمان این شروین، زمان یزدگرد پدر یزد گرداثیم ذکر شده بدین ترتیب: «فیزدجرد الذی اغفلوه و اسقطوا اسمہ کان اجل من ابنه یزدجرد بن الاثیم و هو صاحب شروین الدستنی لا الاثیم.»

[8-] در طبری درست بر خلاف این آمده: ... و کان حسن السیاسة لرعیته و محمودا فی امره. ج 1 ص 496

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 111

بعد از وفاتش، در خزانه، قصهای بی شمار سر بمهر یافتند. مدت سیزده سال در پادشاهی بماند و در گذشت.

در مقبره خود از چوب آبنوس [گور] [1] ساخت و بر آن نوشت:

ما دانستیم که بدین جایگاه سر بنهیم و مهر هیچ مهربان ما را سود نکند و کین هیچ بدگمان ما را پیش از وعده اینجا نفرستد. حظ خود از جهان برداشتیم و جهان بدیگران بگذاشتیم.

یزدگرد

[2] این بهرام بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و يك سال حکم کرد و فارسیان او را در عداد پادشاهان نیاورده‌اند. اما حمزه اصفهانی و بعضی مورخان، بر درستی احوال او مبالغه کرده‌اند و العلم عند الله. [لا يعلم الغیب الا هو]. [3]

یزدگرد

ابن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد از برادر زاده پادشاه شد، عظیم ظالم و ستمکار بود. فارسیان او را [بزه‌گر] [4] و عرب ائیم [خواندند] [5] و منجمان را فرمود تا طالعش احتیاط کردند. گفتند مرگ او بکنار چشمه [سبز] [6] بخراسان خواهد بودن. نذر کرد که مدة العمر بخراسان نرود. بوقت مرگش رعاف برو مستولی شد و بهیچ چیز امساك نمی‌پذیرفت. طبیبان حکم کردند که بخراسان باید رفت و بآب چشمه سبز غسل کردن تا صحت یابد. ناچار آنجا رفت و بدان آب غسل کرد و صحت یافت. بر منجمان عظیم

[1-] ب، ف: گوری

[2-] در نسخه ق، بهرام. این شخص در کتاب حمزه اصفهانی: یزدجرد اللین (نرم خوی) ذکر شده ص 16-17. اما در جایی که ذکر سلاطین و شعار و لباس آنان آمده، نام این شخص دیده نمی‌شود مگر بعد از بهرام گور که البته مغایر با قول اول است.

[3-] فقط در، م.

[4-] م، ك: بزه‌کار

[5-] سایر نسخ: لقب کردند

[6-] ق: شیر- م: سو

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 112

منکر شد و گفت آنچه مایه صحت من بود، بزشتترین وجهی بر من عرض کردند تا من از آن اجتناب می نمودم و هلاک خواستم شد و نمی دانست که قضا و قدر در کار خود [استواراند] [1] و او را بیای خود بلب گور آوردند. ناگاه اسبی بغایت خوب از چشمه بر آمد و با هیچکس رام نمی شد. یزدگرد آن را بخود زین بر می نهاد. چون [پاردم] [2] در می انداخت، جفته ای بر سینه [یزدگرد] [3] زد و او را بکشت و با چشمه رفت. مدت پادشاهی او بیست و یک سال و نیم. در عهد او اکثر ایران از ظلم و جور خراب شد.

بهرام

ابن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور ابن اردشیر بن ساسان. بعد از پدرش، ارکان دولت بسبب ظلم یزدگرد، او را اختیار نکردند و پادشاهی به [کسری نام] [4] دادند. بهرام با او منازعت کرد. بمحاربت می انجامید. بهرام رنج لشکر نخواست گفت دعوی من و او راست. تاج بر تخت نهیم و دو شیر گرسنه را در پای تخت بندیم. هر که شیران را بکشد و تاج بردارد پادشاهی او را باشد. کسری بترسید. مکر کرد و گفت من صاحب یدم و تو مدعی. بینت ترا باید کرد. بهرام شیران را بکشت و تاج برداشت. پادشاهی برو مقرر شد. بر جراحاتی که پدرش کرد، مرهم نهاد و بکردار نیکو مردم را هوا خواه خود گردانید. بغایت مردانه بود. تیر او خطا نرفتی و شکار دوست داشتی و خرگور بسیار کشتی. بدین سبب او را بهرام گور خوانند.

حکایت او با دلارام و آنکه آهوان را چگونه تیر زد، مشهور است. زمان او زمان عیش و طرب بود. [بعهد او] [5] اهل صنعت تا نیم روز [بعشرت و گشت مشغول بودند] و نیمه دیگر بکار خود. [6] کار مطربان و اسباب طرب رواجی عظیم گرفت.

چنانکه کمتر مطربی روزی بصد درم قانع [نشدی]. [7] بهرام گور [دوازده

[1-] ب: ایستاده اند- ل، ر، ف: استادند

[2-] ف: قشغان

[3-] ك:

سینه‌اش - م: سینه او

[4-] م: بکسری - ك: کسری نامی

[5-] فقط در، ق، ب، ف

[6-] ك: بکسب و صنعت مشغول بودندی و نیمه دیگر بعشرت - ف، م، ب: بکسب مشغول ... و نیمه دیگر بعشرت

[7-] نسخ دیگر: نمی‌شد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 113

هزار [1] لوری را از هندوستان جهت [مطربی] [2] بیاورد و نسل ایشان هنوز در ایران مطربی می‌کنند.

مردی راست روشن نام وزیر بهرام بود و بهرام زمان خود بر عشرت مصروف گردانیده بودی و کار ملک بدو باز گذاشته و او از غایت حرص [اموال تمامت] [3] برده و ولایت خراب کرد و روزی لشکر نرسانید. بهرام روزی بر سیل شکار بیرون رفت و [بر در چوپانی] [4]، سگی را دید از درختی آویخته. موجب آن پرسید. گفت این سگ برین گله معتمد می‌بود. ناگاه در گله کمی و نقصانی با دید می‌آمد و موجب معلوم نمی‌شد. پنهان تفحص کردم. این سگ با ماده گرگی الفت گرفته و [با او] [5] در ساخته بود که گرگ گوسفند را [می‌برد] [6] و تلف می‌کرد. بهرام ازین سخن متنبه شد و رمزی ازین سخن با ارکان دولت بگفت. او را از حال راست روشن آگاه کردند. بهرام او را بگرفت و احوال تفحص نمود. گناه بی شمار برو گرد شد. او را سیاست کرد.

درین حال خاقان، با سپاهی گران، عزم ایران کرد. در خزانه مال نبود که [ترتیب] [7] لشکر کند. بهرام [با چهار صد پهلوان گزیده] [8] ببهانه زیارت [خانه آتش] [9] عزیمت آذربایجان کرد. ارکان دولت تصور کردند که بگریخت. از خاقان هراسان شدند. بدو مکتوبات مطاوعت نوشتند. خاقان پادشاهی ایران خود را مسلم شمرد. بهرام گور از آتش خانه [10] آذربایجان با آن پهلوانان براه کوه [مرز] [11] و دریا کنار، نابیوسان، بخراسان رفت و بر خاقان شیخون زده او را بکشت. لشکر ترك منهزم شدند و بهرام گور غنیمت فراوان یافت و عهد نامه‌های [اکابر] [12] ایران که به خاقان نوشته بودند، بدست او افتاد. اظهار نکرد و مظفر باز آمد.

[1-] ب، ف: دو هزار

[2-] ب: مطربی مردم- ك، ف، ر: مطربی مردمان

[3-] م: اموال مردم کلی برد- ك، ب، ر، ف: اموال بکلی

[4-] ب: بر در شهر چوپانی

[5-] ق: با آن

[6-] فقط در، ق

[7-] م، ك، ر: تدبیر- ف: تربیت- ب: لشکر را تربیت

[8-] ر، م: ناچار چهار صد پهلوان گزید

[9-] نسخ: آتش خانه

[10-] بیت النار ترجمه دقیق این لفظ است.

[11-] ب: مور- ر: موزر- ف: اسد کوه مور- م: کوه خوز و ظاهرا موز (یا ماز) باید باشد یعنی مازندران.

[12-] م: امیران

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 114

مرز میان ایران و توران او پدید کرد و بر سر حد منارها ساخت، تا از طرفین زیادت از آن تصرف نکنند. پس برسم رسل بهندوستان رفت و آنجا مردی بسیار کرد.

پادشاهان هند و چین خواستند که او پیش ایشان ملازم شود، پذیرفت. شنگل پادشاه هند، دختر خود را بزنی بدو داد. بهرام چون بایران آمد، خود را بر شنگل ظاهر کرد.

چون مدت شصت و سه سال در پادشاهی ماند در گذشت. بفرمود تا بر گورش نوشتند: با آنکه ازین جهان همه کامی برداشتم، [عاقبت] [1] بناکام گذاشتم.

[آن قصر که بهرام درو جای گرفت رو به بچه کرد و جغد آرام گرفت
بهرام که گور می گرفت می همه عمر بنگر که چگونه گور بهرام گرفت] [2]

یزدگرد

ابن بهرام گور بن یزدگرد شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان.
بعد از پدر پادشاه شد و [هجده] [3] سال حکم راند و بگذشت.

هرمزد

ابن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور
بن اردشیر بن ساسان. بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد. برادر مهتر او فیروز پادشاه [هیتال] [4] التجا ساخت. با
هرمزد جنگ کرد و او را اسیر گردانید. مدت پادشاهی هرمزد يك سال بود.

فیروز

ابن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور
بن اردشیر بن ساسان. بعد از ظفر بر- برادر پادشاه شد. در زمان او قحطی عظیم خاست. هفت سال خراج برداشت تا
ضعفاء

[1-] م، ک، ر، ف

[2-] فقط در، ف

[3-] ب: هفده

[4-] ر: هیاطله. ظاهراً این قوم همان «هپتالیت یا هفتالیت‌ها هستند که از نژاد زرد می‌باشند. در عربی و فارسی نام این
قوم بتصحیف بصورت هیتال یا هیاطله آمده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 115

رعیت مستأصل نشوند. سیرت پسندیده داشت. داد مظلومان نیکو دادی. مجرم را بزدان نفرستادی و هم در مجلس حکم جزا بامضاء رسانیدی.

از آثار او فیروز رام ری است و روشن فیروز جرجان و رام فیروز هند [و شهر نو اصفهان و دیواری پنجاه فرسنگ بجرجان] [1] و کازرون فارس و [سادار] [2] آذربایجان او را با [خوشنوار] [3] ترك مصاف افتاد و در جنگ او کشته شد. مدت پادشاهیش ده سال.

بلاش

ابن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد از پدر پادشاه شد. برادرش قباد از و بگریخت. بعهد او سوخرای [4] شیرازی که جهان پهلوان بود، برفت و کین فیروز از خشنواز ترك باز خواست و خشنواز را بکشت. بلاش مدت پنجاه سال پادشاه بود.

قباد

ابن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بزبان پهلوی او را [کواذ] [5] خوانند. بعد از برادر پادشاه شد. در زمان او مزدك لعنه الله دعوی پیغمبری کرد و [زنان همه] [6] را مشترك گردانید. قباد [را گمراه کرد] [7] بدو بگروید و [از شومی آن طریقت] [8] جهان بر قباد بشورید و [عزلت یافت] [9] باز بمدد پادشاه

[1-] در، ب نیست. در کتاب حمزه: «و بنی حائطا وراء النهر بین ایران شهر و ارض الترك».

[2-] ك، ر: شادار- م: ساداد. طبری: «بناحية آذربيجان مدينة و سماها شهرام فیروز

[3-] ف، ب، خوش نواز- ر، ك، م: خشنواز. طبری: اخشنوار (ج 1 ص 513).

[4-] صحیح «سوخر» می باشد (ر، ك: طبری ج 1 ص 515 و یعقوبی ج 1 ص 132 و شاهنامه) ولی در کلیه نسخ گزیده سوفرا آمده

[5-] ك: كورد- ب: لو كرد- ف:

كو كرد

[6-] م، ب، ر: مال وزن همه- ك: مال وزن- ف: طریقه اباحت نهاد و مال وزن همه

[7، 8-] فقط در، ف

[9-] ف، ب: او را خلع کردند و برادرش جاماسب را بجای او بنشانند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 116

هیتال ملك بگرفت. نوشروان بن قباد، مزدك و اتباع او را دفع كرد. جهان از شر و شور ایشان پاك شد.

از آثار قباد ارجان است [1] و حلوان و شهر آباد جرجان و خابور و دیار بکر و چند موضع در طبرستان. در عهد او برادرش، ارجاسف، در ملك او فتنه انداخت و بر آن مستولی شد. قباد او را قهر كرد. مورخان او را در عداد پادشاهان نیاورده‌اند.

مدت پادشاهی قباد، شصت و چهار سال.

كسرى انوشروان

ابن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان.

بعد از پدر پادشاه شد. [او را كسرى گفتند]. [2] هر كه بعد از او بود، همه را كسرى خواندند.

انوشروان [عادات و آئین نيكو نهاد]. [3] ترتیب خراج ملك و ضبط لشكر بگروه گروه و دفتر [عرض و عارض] [4] او پیدا كرد. دیوار در بند خزران، كه اسفندیار بنیاد كرده بود، او تمام كرد و آنجا اسفهلاران با سپاه نشانند، تا شر قوم دشت قبیچاق از مردم ایران دفع می‌كردند و آن [ولایت] [5] بنان پاره، بدان اسفهلاران داد و هر يك را تشریفی داد صورتی بر آن نگاشته. آن [ولایت] در دست فرزندان آن اسفهلاران بماند و ایشان را بدان تشریفات باز خوانند: چون شیران شاه كه اكنون شروان شاه گویند و [فیلان شاه] [6] و علی هذا. [رومیه] [7] از مدائن سبعة به عراق عرب او ساخت و اكنون خرابست و گیلان و دیلمان او را مسخر شد. قیصر روم را در فرمان

[1-] [طبری (ج 1 ص 521): فبنیت فی حد ما بین فارس و ارض الاهواز مدینة سماها رام قباذ و هی التي تسمى برمقباذ و تدعی ایضا ارجان. اما در کتاب حمزه: «... و الاخری بفارس و سماها «به از امدکواد» و هی ارجان و کور علیها کورة و معناه خیر من آمد»

[2-] [در، ق نیست

[3-] [ب: عادت و آئین و شمایل نیکو داشت.

[4-] [ك:

عرض - م: عرض عارض

[5-] [ق: رلیات

[6-] [ب: ملانشاه - ك، ر: بندر شاه.

فخرج أسماؤهم نحو بغرانشاه، شروان شاه، فیلانشاه، الانشاه (حمزه ص 40)

[7-] [م:

رومیه و مدائن. فبنیت المدینة المعروفه بالرومیه علی صورة انطاکیه (طبری)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 117

خود آورد و برو خراج نهاد و با خاقان چین وصلت کرد و از دختر او هرمزد را بیاورد.

شهر [زیب خسرو] [1] و [سندستان] [2] به هند او ساخت و کتاب کلیله و دمنه و شطرنج بعهد او از هند بایران آوردند. وزیر او بوزرجمهر، در عوض شطرنج، نرد ساخت. [3] چون از ملك او چهل سال بگذشت، اصحاب الفیل، مهترشان ابرهه صباح، قصد خانه کعبه کردند و بمرغان ابابیل و سنگ سجیل [4] هلاک شدند. و هم درین سال، جهان بمقدم شریف پیغمبر ما محمد مصطفی، صلی اله علیه مشرف گشت.

نوشروان، بعد ازین، هشت سال بزیست، [مدت ملکش، چهل و هشت سال]. [5] گورش به [جبل الحمیر] [6] است. بفرمود تا بر گورش نوشتند:

هر چه از پیش فرستادیم ما را ذخیره است، [پیش کسی که جزای نیکی نکاهد و در بدی نیفزاید] [7]. لا یكون العمران حیث یجور السلطان. [8] از سخنان اوست: عدل [باروئیس] [9] که بآب غرقه نشود [و بآتش سوخته نگردد و بمنجنیق خراب نشود] [10] عدل گنجیست چندانکه ازو بیشتر خرج کنی، بیشتر باشد و سعادت افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی، کمتر گردد، و دولت بریاید. هر [کرا از مردم شرم باشد و از نفس خود نه] [11] نفس او را پیش او قدری نیست. مروت آنست که در پنهانی کاری کنند که در آشکارا شدنش از آن خجالت نباید برد. هر که استعداد نفس خود باطل کند، بزرگی نسب او را فایده ندهد. [هر که چمد، چرد و

[1-] ب: دیت جسر - ف: ریب خسرو - ق: تربت خسرو - م: رست خسرو

[2-] ب. هندستان - م: هندوستان - ف، ندارد.

[3-] این مطلب افسانه است و در کتاب پلوتارک در خصوص نرد باختن سلاطین هخامنشی ذکرى بمیان آمده است (زندگانی اردشیر)

[4-] در معنای این کلمه گفته‌اند که از «سنگ و گل» ترکیب شده.

[5-] م:

مدت چهل و هشت سال پادشاه بود.

[6-] ك، ب: ف: جبل الحمیری - ر: جبل الحمیری

[7-] در، ب نیست. جمله اول ترجمه این عبارت حمزه است: ما قدمنا من خیر فعند ما لا یبخس الثواب و ما کسبنا من شر فعند من لا یعجز العقاب.

[8-] در نسخ ف، ر، ب نیست.

[9-] ف: بناییست ب: وادییست.

[10-] ب، ندارد- م: بمنجنیق پست نتوان کرد- ق:

خراب نباشد

[11-] م- هر که از مردمش شرم باشد و از نفس خود نی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 118

هر که خسبد. خواب بیند]. [1] در جنگ دشمن، از کمی لشکر خود نباید اندیشید که هیمه بسیار را آتش اندک تواند سوخت. هر که اتباع خود را نیکو [رعایت کند] [2] امارت را شاید و هر که املاک خود را آبادان دارد، وزارت را پسندیده آید.

او را تاجی بود، این پندیات بر آنجا نوشته. روز بار منادی گری ندا کردی که این پندیات کار بندید: کار بکاردان سپارید. خویشتن شناسان را از ما درود دهید.

هزینه باندازه خزینه کنید تا از نیاز برهید. طعام و شراب تنها مخورید. خیر خود از مردم دریغ مدارید. بخوار مایه چیز، کس را میازارید. بجوانی غره مشوید. با دبیر و شاعر کینه مگیرید. از بخیلان دور باشید. [جز مردمی پیشه مکنید]. [3] کار نا کرده کرده مشمارید. طاعت کرده ناکرده انگارید. کار امروز بفردا مفکنید. بر پدر و مادر مخندید.

زندگانی را گر چه دراز بود، يك روز شمارید. خداوندان ادب را خدمت کنید. با دانایان دوستی کنید [با نادانان دوری ورزید]. [4] بهترین دوست دانایان را دانید و بد-ترین مردم طعنه زنان را دانید. نیکوترین پیرایه خاموشی دانید. ناگفتنی مگوئید.

ناجستنی مجوئید. [بهیچ گونه با بد همداستان مشوید. در کارها مشورت کنید] [5] سخن جهان دیدگان خوار مدارید. در زمین کسان، درخت منشانید. از مردم کینه‌ور بترسید.

مست و دیوانه را پند مدهید. بجایگاه بد نام مروید. قدر عافیت بدانید. از خداوندان محنت عبرت گیرید. زن پیر بیگانه را در خانه خود راه مدهید. از مکر زنان ایمن مباشید. بر مرگ دختران غم مخورید. دشمن اگر چه خرد بود خوار مدارید. [از دوست نادان دوری کنید. از دشمن دانا بترسید. بی ادب خدمت سلطان مکنید]. [5] بجای ناکسان رنج مبرید. همت خود را قدر بشناسید. [با حقیران منشینید]. [6] هر که بخود نشاید، او را مردم بدانید [7] [با مردم تنگ دیده [8] صحبت مکنید. با مردم

[1-] ب، ندارد

[2-] ف، ر، ب: سیاست و حمایت و رعایت- م: حمایت کند و سیاست

[3-] ب، ف: خردمندی پیشه کنید. ر، ک: جز مردی

[4-] فقط در حاشیه نسخه، ر

[5-] در، ب نیست

[6-] ف: خواران

[7-] ف، ندارد

[8-] ق: نیکی ندیده

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 119

دو روی صحبت مدارید [1]. راز خود پیش سخن چین مگوئید. [راز مردم چون راز خود نگاه دارید] [2]. زن و فرزند را در تنگی مدارید. نان خود بر سفره [دیگران] [3] مخورید. [از زنان چشم وفا مدارید] [4] بهمسایگی پادشاه خانه مگیرید. خدمت ناحق شناسان مکنید. میان زن و شوهر کینه منهید. بهمه کار نیکو محضری کنید. سخن پادشاه مگوئید. در حق عالمان طعنه مزیند. بعیب جستن مردم مشغول مشوید. [با نادان] [5] گستاخ مباشید. با درم خریدگان مزاح مکنید. کاهلی پیشه مگیرید. [6] بتن درستی ایمن مباشید. عمر بنادانی صرف مکنید. بهیچ کس افسوس روا مدارید. هر که از مادر ابله زاد، پندش مدهید. از آموختن ننگ مدارید. [پیش بدی باز مروید. با همه کس میامیزید]. [7] [فرزند را پیشه آموزید. بهر کار استادی مکنید. ناپرسیده سخن مگوئید.

پیش پادشاه چشم نگاه دارید [8]. اگر چه دشوار بود، علم طب طلب کنید [9]. [بیمارپرستی برغبت کنید] [10]. يك دیگر را هدیه دهید. براست و دروغ سوگند مخورید.

تا درخت نو نکارید، [11] درخت کهن مبرید. کارها را پیش و پس بنگرید. بیم از زهر بتر دانید ایمنی از [همه چیز]
[12] خوشتر دانید. آن جهان بدین جهان بدست آرید. زیارت نیکان بسیار روید. بر پادشاه دلیری مکنید. بهر جا که
روید بزیر بنشینید. ناخوانده بمهمان کس مروید. با بد نام همراهی مکنید. از نو کیسه وام نخواهید. راز خود با کودکان و
زنان مگوئید. [دبیر نادان را دبیری مفرمائید. ناسخته سخن مگوئید] [13]. با خداوندان دولت کینه مدارید. آزموده را
میازمائید. خرسندی [14] را کار بندید. شتابزدگی مکنید. عاقبت

[1-] بجای قسمت بین دو قلاب، در، ب: با مردم صحبت نادیده میامیزید.

[2-] سایر نسخ: راز مردم چون راز خود، آشکارا مکنید

[3-] ب، ف:

کسان- ق: مردم

[4-] در، ب نیست

[5-] ب، ف: با مردم جاهل

[6-] در ب نیست.

[7-] ق، ب: ندارد

[8-] ك، م، ندارد

[9-] ب، ندارد- ك، م.

ر، ف: علم طلب کنید

[10-] ب: بیمارپرسی- ك: به بیمار پرستیدن رغبت کنید

[11-] ب: نشانید

[12-] ق، ندارد- م: از شکر خوشتر- ك، ر: از شیر

[13-] ب، ندارد.

[14-] ق: خورسندی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 120

کارها را بنگرید. از سفلگان و ناکسان حاجت نخواهید. پای باندازه گلیم [فرا- کشید] [1]. پیوستگی با خداوندان خواسته کنید. کار نیک بدست خود کنید. حاجت از مهتران خواهید. در شورستان تخم مکارید. با ناکس رنج مبرید. بر خواسته این جهان کبر منمائید. از مردم رنج بردارید. دوستی و دشمنی از بهر خدا کنید. بخواسته مردم رغبت مکنید. بندگان را بیهوده مزیند. بوقت فراخی سپاسداری کنید. بوقت نیکی صبوری کنید. سخن نیک از همه کس بشنوید. سخن باندازه خود گوئید. پیش پادشاه سخن بمراد او گوئید. بگاه دولت مردم را یاری کنید تا بروز نکبت وفا بینید. هر چه بزبان گوئید، در دل همان دارید. حال خود بدوست و دشمن منمائید. دوستان را از عییشان آگاه کنید. براهی که نرفته باشید، مروید و بر هیچکس لعنت مکنید.

جنگ با کسان خود مکنید. با هیچکس سخن تلخ مگوئید. خسیس طبع و دون همت م باشید. غریبان را خوار مدارید. از پادشاه بر حذر باشید. اگر پادشاه ضعیف باشد او را خوار مدارید. کار آرمیده مجنابانید. راز پادشاه آشکارا مکنید. فرزندان را نام نیکو نهید. بمرگ دشمن خرم م باشید. بر گذشته تیمار مخورید. ازین جهان بهره خود بردارید. تن درستی بهترین نعمتها دانید. خویشتن را بجوانی نیک نام کنید.

بهر جا و بهر حال نیکی کنید. چهار چیز همیشه نگاه دارید: دیر خفتن و زود خاستن و کم گفتن و کم خوردن. کم رنجی در تنهائیت. بی نوائی در کدخدائیت. [نوشروان را نقش مهر خاتم این بود: لا یكون العمران حیث یجور السلطان] [2]

کسری هرمزد

ابن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد از پدر پادشاه شد. ظالم و ستمکاره بود. ارکان دولت کسروی بیشتر را بیبانهای ناوایب بر انداخت: بعضی را بکشت و بعضی را بمصادرات عیف پایمال کرد. زمینها

[1-] ب، ف: دراز کنید

[2-] ق، ندارد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 121

را بیمود و خراج زیادت کرد. بدین سبب ارکان دولت و رعیت [متنفر] [1] شدند. چون آوازه باطراف رسید، پادشاهان بیگانه هوس ایران کردند ساوه شاه از ترکستان، با لشکری بی قیاس، بطرف خراسان آمد. پادشاه دشت خزر و قیصر روم و قوم عرب، بر آهنگ ایران لشکر کشیدند. هرمزد متحیر گشت. مؤبد موبدان تدبیر کرد تا پادشاه دشت خزر و قیصر روم و قوم عرب را به تحف و هدایا خشنود گردانید تا باز گشتند و بهرام چوبین را با لشکری گران بکنگ ساوه شاه فرستاد. جنگ کردند. بهرام او را در جنگ بکشت [و با پسرش پر موده] [2] بی حرمتی کرد و از غنیمت بعضی که در خور پادشاه بود جهت خود تصرف کرد. هرمزد ازین حرکت برنجید و خلعتی زنانه پیش او فرستاد.

بهرام برو عاصی شد و پسرش پرویز را برو متهم کرد و سکه بنام پرویز زد. پرویز از پدر بترسید و بگریخت و بولایت ارمن رفت و بر دختر پادشاه آنجا شیرین عاشق شد.

چون هرمزد [ظلم را کم] [3] نمی کرد، ارکان دولت، از بیم جان و مال، متفق شدند و او را خلع کردند و میل کشیدند و پسرش پرویز را بیاوردند و پادشاهی دادند.

پس هرمزد را بکشتند. مدت ملک هرمزد دوازده سال. از سخنان اوست: کافر نعمت در معرض سخط خالق و ذم مخلوق باشد.

بهرام چوبین

بقول بعضی از فرزندان گرگین میلاد و بقولی از تخم یزدگرد بزه گر، بدین ترتیب: بهرام بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدگرد بزه گر بدعوی خدمت گزاری هرمزد و هوس پادشاهی، بکین خواستن هرمزد آمد. پیش رود نهروان، او را با پرویز ملاقات افتاد. مکالمات درشت رفت و بمحاربه انجامید. پرویز از بهرام انهمام کرد و بهرام بر ملک مستولی شد. پرویز به روم رفت پیش قیصر و دختر [او را بخواست مریم نام]. [4] قیصر او را بلشکر مدد کرد. پرویز بایران آمد. [در او جان] [5] با بهرام چوبین جنگ.

[1-] ق: متفرق

[2-] ب: و اسیرش فرمود- ك. ف: و با پسرش فرمود تا بی حرمتی کنند- ق: فرموده

[3-] ق: [ظلم با کم]

[4-] نسخ دیگر: او مریم را در نکاح آورد.

[5-] ق: دول او جان- ر: دره اوجان- ك: دل (? ب، ندارد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 122

کرد. بهرام شکسته بخراسان گریخت و از آنجا پیش [پرموده] [1] خاقان رفت و دختر او را بخواست. پرویز بفرستاد و یکی را بفریفت تا او را همانجا بکشت. مدت استیلاء او بر ایران دو سال. [از آثار بهرام چوبینه شهر سراوست. او را چوبین از آن گفتند که بغایت خشک و لاغر بود] [2].

کسری پرویز

ابن هرمزد بن انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور ذو الاکتاف بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. ازو تا اردشیر [هجده] [3] نسب است و همه پادشاه بودند و چنان اتفاق پیش ازو هیچ پادشاه را نبود و اگر چه بعد از و پسرش و نبیره اش پادشاهی کردند، اما چون زمانی اندك بود، آن را اعتباری نباشد.

بعد از بهرام چوبین پادشاهی برو قرار گرفت. کسانی را که پدرش را کشته بودند، اگر چه خالان او بودند و او بسعی ایشان از ورطه بهرام چوبین خلاص یافت، بقصاص پدر بکشت. فارسیان در شرح بزرگی او مبالغه کنند. اما آنچه رواة معتمد، چون حمزه اصفهانی و ابو علی مسکویه نقل کرده اند، یاد می کند:

یازده [4] هزار کنیزك مطربه و خدمتکار و شش هزار خادم و حارس [5] و بیست هزار و پانصد بارگیر: اسب عربی و رومی و استر زینی و نهصد و شصت زنده فیل، در حضرت او می بود، بیرون آنچه در شهرها داشتی و چون سوار شدی دویست کس با مجمرها در حوالی او رفتندی تا باد بوی خوش بدو رسانیدی و هزار [آدمی و چهارپای] [6] آب بر ره گذرش پاشیدندی تا گرد فرو نشست و او بروی خوب و لطف شمایل و حسن خلق و زور و دلیری و قوت شهنائی، سر آمد زمان خود بود. و آنچه او را بود و دیگری را نبود:

[1-] ق: فرموده- ف، ندارد

[2-] فقط در، م

[3-] ب: هشده

[4-] ك، ر: پانزده- ب: بانزده و محتمل است كه صورت قدیمی «یانزده» یعنی یازده باشد

[5-] م: چاوش- ك: حارث

[6-] ب، ك: آدمی با چهارپای

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 123

آنكه پاره [زر طلا] [1] چون موم نرم، هر صورت كه خواستی، بی آتش از آن بر ساختی و دستی عاج، با پنج انگشت گشاده. چون او را فرزندی خواستی شدن، آن پنجه در آب نهادندی، چون فرزند متولد شدی، آن انگشتان [با هم] [2] آمدی و منجم طالع گرفتی و احتیاج نبودی از [حرم پرسیدن] [3] و كاسه‌ای كه چون آب از آن بخوردندی، بی آنكه آب درو ریزند، باز پر شدی، و فیل سفید كه بعهد او در ایران بچه آورد و بایران فیل را توالد نمی‌باشد و بار بد مطرب كه تا غایت مثل او در آن علم نبوده. او را جهت بزم پرویز، سیصد و شصت نواست. هر روزی یكی گفتی [4] و استادان موسیقی را قول او حجت است و [همه خوشه‌چین خرمن اواند] [5] و گنج باد آورد و آن چنان بود كه میان قیصر و پرویز مخالفت شد [6]. پرویز آهنگ ملك او كرد. بكنار دریا فرود آمد.

قیصر از بیم، خزائن آباء و اجداد خود، تمامت، در كشتیها نهاد تا در جزایر دریا [و قلعه‌ها پنهان كند] [7]. باد، آن كشتیهای [دفاين و خزائن] [8] بمنزل پرویز رسانید و آن همه خواسته روزی پرویز شد، چون از ملك پرویز نوزده سال بگذشت، پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم، بشرف وحی مشرف گشت و چون از وحی نوزده سال بگذشت، به پرویز نامه كرد و او را با سلام خواند. پرویز از آنچه پیغمبر صلی الله علیه، نام مبارك خود بالای نام پرویز نوشته بود برنجید و نامه بدرید و گفت.

كرا زهره كه با این احترامم نویسد نام خود بالای نامم

چون خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید که [که پرویز نامه مبارك دریده و احترام نامه همایون او نکرده بود] [9] در حق او فرمود مزق الله ملکه کما مزق کتابی.

بسبب دعای رسول، ملک بر وی بشورید و پسرش شیرویه بر وی خروج کرد و او را بکشت.

گویند پرویز بر امیر لشکر خود متهم [10] شده بود و او را بی گناه کشته، پسر آن امیر او را

[1-] ب: پاره طلا- ك: پاره از طلا

[2-] نسخ دیگر: فراهم

[3-] ب: از مردم خبر پرسیدن- م: از حرم خبر پرسیدن- ك: ر: از حرم خبر برسدی

[4-] ق: می گفت

[5-] در، ب نیست

[6-] م: مخالفت افتاد- ب: مخالفت پیدا شد

[7-] م: جزائر دریاها بنهد

[8-] فقط در، ق

[9-] فقط در، ق

[10-] ر: بد گمان.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 124

بقصاص پدر خود بکشت: شیرویه ازو پرسید: در آن حالت پدرم چه گفت. گفت: هر که کشنده پدر نکشد، گوهرش پاک نباشد. شیرویه دانست که درین سخن ترغیب قاتل بر قتل خود نکرده است بلکه تنبیه شیرویه بر سیاست او کرده، او را سیاست کرد.

از آثار پرویز [قصر شیرین و صفه شب‌دیز است] [1] و ایوانی که در بیستون می‌ساخت و تمام نشد. پادشاهی او سی و هشت سال. از سخنان اوست: شکر کننده را نعمت دهید و نعمت دهنده را شکر گوئید [2].

کسری شیرویه

ابن پرویز، بعد از قتل پدر پادشاهی نشست. پادشاهی برو قرار نمی‌گرفت و او بدین سبب برادران و اقربای خود را بکشت. [بدی کار خون پدر] [3] و خون برادران سرایت کرد و او را [برنج تن] [4] گرفتار گردانید. باری [5] بعد از شش ماه بمرد. مدت عمرش بیست و دو سال

کسری اردشیر

بن شیرویه بن پرویز. بعد از پدر، پادشاهی بنام او مقرر شد. کودک بود. بعد از يك سال و نیم، پیش از بلوغ، بر دست بنده‌ای کشته آمد [6]

فرابین [7]

امیری بود از امرای پرویز. حاکم ملک روم بود. چون دولت ساسانیان، در انحطاط روی نهاد، او طمع در ملک کرده بتغلب و استیلا پادشاه شد و مدت دو سال حکم

[1-] ر: قصر شیرین و صفه پرویز- ب: قصه شیرین و فرهاد ک: قصر شیرین و صفت شب‌دیز

[2-] در نسخه ف، پس از ذکر نسب، فقط این جملات را دارد: «چند سال پادشاهی کرد، در آخر شیرویه پسرش او را کشت» و سایر مطالب را فاقدست.

[3-] ک، ب، ف: خون پدر و برادران- ر: خون پدر و برادر

[4-] ب، ف: طاعون

[5-] فقط در، ق

[6-] عبارت حمزه چنین است: «... لما بلغ شهريزاد (شهربراز) صاحب ثغر المغرب انهم ملکوا صبيا اقبل حتی دخل عليه داره فقتله-

[7-] این شخص که از امراء قشون و غاصب سلطنت و همان قاتل اردشیر است، همان شهربراز است. رجوع کنید ایضا به طبقات ناصری منهاج سراج. در شاهنامه بین «گراز» و «فراین» فرق گذاشته شده. در طبری نام وی «فرخان ماه اسفندار» نوشته شده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 125

کرد. ارکان دولت با او در نساختند در شکارگاه بر دست امیری کشته شد.

بوراندخت [1]

بنت پرویز. چون از تخمه پسرينه نمی یافتند، پادشاهای بدو دادند. او کینه اردشیر بن شیرویه باز خواست. زنی عاقله بود. بورانی بدو منسوبست. پیغمبر صلی الله علیه و سلم، در عهد او بدار القرار [رحلت فرمود]. [2] پادشاهی او شش ماه [3]

آزرمی دخت

بنت پرویز بعد از خواهر پادشاه شد. بغایت جمیله و عاقله و زیرک بود. امیر لشکرش خواست که با او عشق بازی کند. او را بخلوت راه داد و بکشت [جهان ناآزم بی آزر می کرد و او را از پادشاهی برخوردارى نداد و روز او بر سر او آورد]. [4] مدت ملکش چهار ماه.

فرخ زاد

ابن پرویز از مطربه شکر نام اصفهانی حاصل آمده بود. [نسبت او مصدق نمی داشتند]. [5] ازین تخمه چون دیگری [نبود] [6]، پادشاهی بدو دادند. قریب يك ماه [پادشاه بود] [7] و بر دست بندهای کشته شد.

کسری یزدگرد

ابن شهریار بن پرویز بن هرمزد بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن

[1-] ق، ف، ب: توران دخت. وی دختر مریم دختر امپراطور رم است.

[2-] سایر نسخ: رفت

[3-] ر: يك سال و شش ماه

[4-] ف: روزگار او را یاری نکرد و از پادشاهی برخورداری نداد و زود بر سر آورد. ر، م: جهان با آزمی نیز بی آزمی کرده و او را از پادشاهی و روز او بر سر آورد- ك: جهان بی آزمی با آزمی دخت بی آزمی کرد- ب، قسمت بین دو قلاب را فاقد است.

[5-] ف: چون. نسب بصدق نمی دانستند ب: نسب او را بصدق نمی دانستند ك، ندارد.

[6-] ك، ب، ف، ر: حاضر نبود

[7-] ر، ف، ب، م: حکم کرد- ك: پادشاهی کرد. در طبری بین او تا آزمی دخت، سه نفر دیگر ذکر شده و مدت سلطنتش «6 ماه» آمده

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 126

بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور ذو الاکتاف بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام- بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. [1] آخر ملوک عجم بود. چون شیرویه بن پرویز، اقربای خود را می کشت، دایه اش او را بفارس گریزانید و آنجا پیروید و او بطبع عزلت خواستی. چون از آن تخمه جز او نبود، پادشاهی بدو دادندی.

در زمان او کار اسلام قوی شده بود و دولت عجم ضعیف گشته. [امیر المؤمنین ابو بکر [2] رضی الله عنه]، در عهد او رحلت کرد و خلافت با [امیر المؤمنین عمر رضی- الله عنه] [3] رسید. سعد وقاص را با لشکر بسیار بجنگ عجم فرستاد. یزدگرد، رستم فرخ زاد را برابر فرستاد. رستم فرخ زاد منجم بود، می دانست که دولت اکاسره بآخر رسیده است. [خواست صلح کند، میسر نشد] [4]. رستم فرخ زاد، در آن جنگ کشته شد.

عرب قوت گرفت. یزدگرد از عراق عرب بخراسان رفت و پناه به [امیر لشکرش] [5] ماهوی سوری برد. لشکر عرب بخراسان رفتند. در مرو الرود دو ماه با او حرب کردند.

او ازیشان منهزم پیش ماهوی سوری رفت. ماهوی او را لشکر داد. او هوس عراق کرد.

باز خبر یافت که [بیژن] [6] پادشاه ترکستان، قصد ایران دارد. بجنگ او رفت. ماهوی با بیژن [7] متفق شد. با یزدگرد جنگ کردند. یزدگرد بگریخت و در آسیائی پنهان شد.

شخصی ماهوی را از حال او خبر داد. حکم بقتل راند. بفرمان ماهوی، یزدگرد را در آن آسیا بکشتند، بزمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه. بیژن پادشاه ترکستان [بکین او] [8] ماهوی سوری را با فرزندانش بکشت و سوخت. [9] مدت پادشاهی یزدگرد

[1-] در نسخ م، ك، ر، نسب وی تا پرویز بیشتر نیامده

[2-] ف، ر:

ابو بکر- ك: ابو بکر صدیق- م: ابو بکر صدیق رضی الله عنه. ب: امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی ...

[3-] ر، ف، ب: عمر خطاب- ك: عمر

[4-] ك:

می خواست که کار بصلاح رسد، میسر نمی شد- ب، ر: می خواست که بصلح رسد، میسر نشد.- م: می خواست که صلح کند- ف: می خواست که بصلح میسر شود، نشد.

[5-] ف: پناه بامیر لشکرش برد ماهوی سوری- م: امیر ماهوی- ك، جمله «و پناه ...

برد را ندارد.

[6-] ق: بیجن- ب

[7-] بیژن پادشاه ترك- ف: بیژن ترك

[8-] م، ك، ندارد

[9-] ازین بعد در نسخه ر، نیست

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 127

بیست سال، اما چهار سال بیش رواج [1] نداشت و شانزده سال [باطراف] [2] گریزان بود تا کشته شد و [دولت
ساسانیان بآخر رسید] [3]. و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع [4] و المآب

[1-] ف: تاج

[2-] ف: ازین سو بآن سو- ب، ك: ازین سوی بدان طرف

[3-] ق ندارد- م: دولت اکاسره سپری شد

[4-] جمله عربی فقط در، م

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 128

باب سیوم در ذکر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و خلفا و اولاد و اصحاب و احفاد او رضوان الله علیهم اجمعین و این مقدمه و شش فصل است.

مقدمه در شرح نسب مطهرش و قبایل عرب که بدو پیوسته‌اند

چون حق سبحانه و تعالی را در مبدأ فطرت، ارادت «کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف» باعث آفرینش شد، خلقی که بالاتر از آن ممکن نباشد واجب گشت. بهترین مخلوقات، خلاصه کاینات و زبده موجودات یعنی نور خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و لفظ درر بار نبوی حاکی این حکایت [1] است که «اول ما خلق الله نوری» و از غایت قابلیت محل دوستی، مرتبه انسیت داد و اگر نه بدوستی او بودی، لا شک مکونات از کتم عدم بحیز وجود نیامدی [2] «[کما فی حدیث القدسی]» [3] لولاک لما خلقت الافلاک». معنی [4] آن نور در صورت بشریت که احسن صورت باظهار [رسانیدن] [5] و بنی آدم را [بسبب عزت] [6] آن تشریف تکریم «و لقد کرمنّا» [7] پوشانیدن لازم گشت. لا جرم نور مصطفی از جبین مبین ابو البشر آدم علیه السلام درخشان [8] گشت و او [بسبب تعظیم آن] [9] مسجود ملائکه [10] شد و بنابر آنکه ذات مطهر او:

[1-] ب: حکمت

[2-] ق: نیاوردی

[3-] سایر نسخ: قوله تعالی

[4-] ق: یعنی

[5-] ب، ف، ر: رسانیدم: رسانیدی

[6-] ق: بعز- ر: بسبب آن عزت

[7-] قرآن. سورة الاسراء 72

[8-] ق: درخشان- ک، ر: در افشان

[9-] ف: بدین سبب

[10-] م، ف: ملائک

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 129

شعر

مقصود جهان آفرینش لا بل که روان آفرینش

و مظهر صنع و قدرت الهی و مخزن سرو حکمت نامتناهی بود، او را در آخر جمع انبیا و رسل مبعوث می‌بایست شد تا مکمل جمیع کمالات و متمم کل رسالات باشد و آن نور بر سیل و دیعت از جبین آدم علیه السلام بوسیلت الطیین و الطیبات و الطاهرین و الطاهرات، نسل بر نسل می‌آمد، تا بمقام مستقر رسید و از قوت بفعل انجامید و عالم صورت بمعنی آن مشرف و مزین گشت و معنی آفرینش بصورت آن مکرم و مفتخر شد و اکنون ذکر [1] جمعی که در آن واسطه بودند و قبائلی که از آن منشعب شد بایجاز [یاد کرده می‌شود] [2] از آدم (ع) آن نور به شیت آمد و ازو به پنجم پشت به ادیس (ع) و ازو بیسوم پشت به نوح (ع) و ازو به سام (ع) و ازو بچهار پشت به فالغ که پدر عبریان است و ازو به پنجم پشت به ابراهیم خلیل (ع) برسید. و ازو به اسماعیل (ع). ابراهیم را دو پسر دیگر بود: اسحق و مدیان. اعراب از تخم مدیانند و اسحق را دو پسر بود: عیص و یعقوب. عیصاویان از تخم عیص‌اند و بنی اسرائیل از تخم یعقوب و ایشان دوازده شعبه‌اند بدوازده پسر یعقوب منسوب. از اسماعیل (ع)، نور مصطفوی علیه افضل السلام، بچند پشت به عدنان رسید و ازو بپسرش معد و ازو بپسرش نزار و قبائل ایادی و قضاعی هم از تخم معدند. از نزار نور مصطفی (ع) به مضر رسید. ربیعہ هم پسر نزار است و بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی خثعم از تخم ربیعہ‌اند. نور مصطفی از مضر به الیاس آمد. قیس عیلان نیز از تخم مضر است. بنی هوازن و بنی مازن و بنی سلیم و بنی غطفان و باهلی از قیس عیلانند و بنی سعد بکر که دایگان رسول ص بودند و بنی ثقیف و بنی عامر که معجون ازیشان بود و بنی خفاجه و بنی ضمره و بنی هلال از هوازن‌اند. نور مصطفوی از الیاس بپسرش مدرکه آمد. بنی ضبه و خزاعی و ثوری و ریاحی هم از تخم الیاس‌اند. نور

[1-] سایر نسخ: شرح

[2-] ب، م، ک: یاد می‌کنیم - ف: یاد کنیم - ر: یاد میکنم

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 130

[محمدی] [1] از مدرکه پسرش خزیمه آمد و بنی هذیل هم از تخم اواند و بنی تمیم و بنی لحيان از بنی هذیلاند. نور مصطفی از خزیمه پسرش کنانه آمد. بنی اسد هم از تخم خزیمهاند. نور محمدی از کنانه [پسرش نصر] [2] رسید. بنی قعقاع و بنی لیث هم از تخم کنانهاند. نصر را لقب قریش است و قوم قریش از نسل اواند. نور مصطفوی (ع) از نصر پسرش مالک آمد و ازو پسرش فھر، بنی فھر بدو منسوباند. از فھر پسرش غالب آمد و ازو پسرش لوی. [بنی دارم] [3] از تخم غالباند [و بنی عامر از لویاند] [4]. نور محمدی از لوی، پسرش کعب آمد و از کعب پسرش مره. بنی عدی که عمر خطاب [رضی الله عنه] [5] ازیشان بود و بنی سهم و بنی جمح از تخم کعباند. نور مصطفی از مره پسرش کلاب آمد، بنی تمیم که ابو بکر صدیق [6] [رضی الله عنه] [5] ازیشان بود و بنی مخزوم که خالد ولید و ابو جهل ازیشانند، از تخم مرهاند. نور خاتم النبیین از کلاب پسرش قصی آمد. بنی زھرہ که مادر رسول ص و سعد وقاص ازیشانند از تخم کلاباند. قصی اهل قریش را به مکہ [جمع کرد] [7] و امیر قریش شد و دار الندوه جهت دیوان خانه بساخت. نور مصطفوی ازو پسرش عبد مناف آمد. [خدیجہ، زوجہ]، [8] رسول ص، هم از تخم قصی بود. عبد مناف را بیک [شکم] [9] دو پسر آمد.

هر دو را [پشت بر هم دوسیده بود] [10]. عبد مناف ایشان را بشمشیر از هم ببرید، لاجرم تا قیامت عداوت [بشمشیر] [11] در نسل ایشان بماند. از آن پسران یکی هاشم است و بنور مصطفی مشرف. دیگر عبد الشمس، پدر امیه که عثمان بن عفان و معاویه از نسل ایشان بودند. عبد مناف را پسر دیگر، مطلب نام بود. بنی مطلب بدو منسوباند. امام اعظم شافعی رضي الله عنه از آن قوم است. نور محمدی از هاشم به عبد المطلب آمد و عبد المطلب

[1-] [محمدي اللهم صل عليه] - ف، ب: محمد - ك: نور مصطفی

[2-] م:

[پسرش قعقاع رسید ... ازو پسرش نصر]

[3-] نسخ: ادرم. یعنی دارم بن مالک بن حنظلہ

[4-] فقط در، ف، ب

[5-] فقط در، ق

[6-] ف: ابو بکر

[7-] ر، م ک: گرد کرد

[8-] ف، ب: [بنی عبد الدار خدیجه زوجه]

[9-] نسخ: بطن

[10-] ف، ر: پشت بهم چسبیده بود- ک: پشت و بروایتی پیشانی بهم چسبیده- ب: چسبیده

[11-] ق: شمشیر- ف: عدوان بشمشیر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 131

را نام عامر بود و لقب [شیهة الحمد] [1] و بعم منسوبست. جهت آنکه هاشم از اعراب زنی خواسته بود و ازو پسر آورده. مطلب برفت، او را بر پشت شتر خود نشانده بمکه آورد، مکیان او را عبد المطلب خواندند. از عبد المطلب، نور رسالت به عبد الله و از عبد الله بمستقر خود، خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین، محمد مصطفی ص رسید و از پرتو آن عالم صورت و معنی منور شد. رایات دین اسلام افراشته گشت و عادات کفر و اصنام برداشته شد. سر مقصود آفرینش از کمال ذات مبارکش که مجموعه کل کمالاتست، باظهار رسید. [صلی الله علیه و علی آله الطیبین الطاهیرین الاخیار]. [2]

فصل اول در ذکر احوال پیغمبر ما علیه السلام و شرح غزوات و کمیت ازواج و دبیران و اقربا و مخلفات او.

پیغمبر ما [محمد مصطفی] ص، خاتم النبیین و اولوا العزم ششمین است و باکثر روایات چارمین، یعنی معنی غائی در چهار است هر چند بحکم صورت بشریت در آخر انبیا و رسل مبعوث شد، اما بمعنی علو مرتبت و شرف مزیت بحکم حدیث «كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين» و خبر صحیح «نحن الآخرون السابقون» مقدم و پیشوای همه است. از ملوک زادگان مکه بود. ولادت مبارکش باصح روایات، شب دوشنبه ثانی عشر ربیع الاول من عام الفیل بود، بعد از پنجاه و هفت روز از وصول اصحاب الفیل به مکه. طالعش بقول ابو معشر بیست درجه جدی و زحل و مشتری در [عقرب] [3] خانه امید و سعادت بر سه درجه مقترون و مریخ: [بحمل بخانه خود] [4] و آفتاب نیز بحمل بشرف و زهره در حوت بشرف و عطارد در حوت مؤبل و قمر در

[1-] ب، ف: عبد الحمید- ق: نام هاشم عامر بود ..

[2-] ف، ب، ک، ر:

صلی الله علیه و سلم- م، ندارد

[3-] ق، ندارد

[4-] سایر نسخ: بخانه خود بحمل

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 132

اول میزان و رأس بجوزا بشرف و ذنب بقوس بشرف بخانه اعدا و بتاریخ فارسیان هفدهم دی ماه سال بر چهل از پادشاهی نوشروان عادل و بتاریخ اسکندری، غره نیسان سنه اثنی و ثمانین و ثمانمایه. بعضی گویند عشرين نیسان بود. در شب ولادت مبارکش، همه بتان بروی در افتادند و ایوان کسری بشکست و بحیره ساوه از آب خشک شد و [آتش آتشکده] [1] فارس بمرد و از کعبه ندا آمد که کفر پژمرد و دین بر افروخت و [مرا نیز زمان] [2] طهارت رسید. چون مادرش درو [3] نگرید، نوری از و درخشان بود که ستارگان را ناپیدا کرد و از پیش او تا بشام برفت، چنانکه کوشکهای شام در [نظرش] [4] آمد و [از ایوان انوشروان چهارده کنگره بیفتاد] [5] و انوشروان عادل در خواب دید که از طاق او [6] ده کنگره بزمین آمد و مؤبد مؤبدان دید که شتران لاغر عرب با شتران فربه عجم جنگ کردند و ایشان را با خراسان

گریزانیدند. از سطح کاهن تعبیر پرسیدند گفت زمان دولت اکاسره رسید و از اهل عرب زوال یابند و آن صاحب دولت که زوال ایشان ازو خواهد بود، متولد شد. اما از اکاسره ده کس دیگر پادشاهی کنند. و سطح در حال در گذشت. نوشروان [از وفات او] [7] خرم شد نسب مبارك پیغمبر ص اگر چه در مقدمه ذکر رفت، اما [تسهیل خوانندگان] [8] را مکرر می کند: محمد بن عبد الله بن عبد المطلب، اسمہ عامر و لقبه شیبۃ الحمد، ابن هاشم، اسمہ عمرو و لقبه عمرو العلی، ابن عبد مناف، اسمہ مضر، ابن قصی، اسمہ زید، ابن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر، اسمہ عامر و لقبه قریش، ابن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بی معد بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان.

پیغمبر علیه السلام تا عدنان فرمود درست است و گفت: لا تجاوز معد بن عدنان. کذب النسابون فیما بعد. از عدنان تا اسماعیل، نسابان اختلاف کرده اند و کما-

[1-] [ف، ب، م، ر: آتشکده]

[2-] [ف: زمان]

[3-] [نسخ: بدو]

[4-] [نسخ: نظر او]

[5-] [فقط در، ب و ف (بدون کلمه چهارده)]

[6-] [نسخ:]

طاقش

[7-] [ف، ندارد- م، ک، ر: ازین- ب: از آن]

[8-] [م، ک: تسهیل را]

بیش چهل تن را واسطه گفته و شاید که چنین باشد. جهت آنکه از عیسی (ع) تا اسحق (ع) چهل و سه [1] تن را واسطه گفته‌اند و عدنان قریب عهد عیسی (ع) بوده و بنده در کتب انساب زیادت از سیزده تن نیافته: عدنان بن اذ بن ادد بن مقوم بن [2] ناحور بن تیرح بن نابت بن حمل بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن یعرب بن یشجب بن قیدار بن اسماعیل (ع) بحقیقت خدای تعالی داناست بر آنکه چند کس از عدنان تا اسماعیل واسطه‌اند و از اسماعیل تا آدم برین موجب گفته‌اند.

اسماعیل بن ابراهیم خلیل الله بن تارح و هو آزر بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن اخنوخ و هو ادريس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام.

و مادر او آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن حرث بن زهره و هو اصل قبيلة بنی زهرة بن کلاب پیغمبر ص از کلاب در ابوت هفتم است و او ششم.

پیغمبر (ص) هنوز متولد نشده بود، پدرش عبد الله بمدینه در گذشت. بیست و پنج ساله بود و بعضی روایات، بعد از ولادتش در گذشت و در کمیت زمان او اختلافست.

اما پیغمبر (ص) را ندید.

ولادت مبارکش، بمکه بود، بخانه‌ای که منسوب بود به دار محمد بن یوسف و آن خانه را، خیزران [3] مادر هارون الرشید خلیفه، مسجد کرد. چون متولد شد، اول ثویبه [4]، بعد از آن حلیمه از بنی سعد بکر او را دایگی کردند. چون پنج ساله شد، زمان انشراح بود و سوره «الم نشرح» [5] شاهد [6] آنست. درین وقت حلیمه از کاهن احوال او پرسید و کاهن خبر داد که او خاتم الانبیاست. حلیمه او را با پیش مادرش آورد و بدو سپرد. مادرش هم در آن چند گاه او را با خود بمدینه برد، بدیدن خالان خود و

[1-] ق. چهل و دو- ر: چهل و شش

[2-] تصحیح از طبری. متن: مقسوم.

اساسا درین اسامی اختلاف فاحش است.

[3-] ق: خسوران

[4-] ب: ك: مروحه ق: مسروجه- ب: مسرجه ر: مسروجه. در طبقات ابن سعد چنین آمده: اول من ارضع رسول ثویبه یلین ابن یقال لها مسروج ایاما.

[5-] قرآن، سورة الانشراح 1

[6-] م، ك، ر: شارح

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 134

يك سال آنجا بودند. بوقت مراجعت، مادرش، در ديه ابوا رحلت کرد. پیغمبر را (ص) دایه‌اش ام ایمن، اسمها برکه، بمکه آورد. چون سن مبارکش هشت سال و دو ماه و ده روز شد، جدش عبد المطلب، در ثانی عشرين جمادی الاول سنه تسع من عام الفیل در گذشت. صد و یازده سال عمر داشت. او را بعم مادر پدری او ابو طالب سپرد. چون خدای تعالی در ازل پیغمبر را (ص) علم لدنی کرامت فرموده بود، در معنی حکمت ازلی روا نبود که او را بصورت، استاد و معلم باشد. لا جرم ابو طالب را دل نمی‌داد که بر وی جور آموزگار رود. او را نه بدبستان [1] فرستاد، نه پیشه‌ای آموخت. ابو طالب او را [در دوازده سالگی بتجارت] [2] بشام می‌برد بسخن [نسطور] [3] راهب و مبشرات رسول، او را باز گردانید. چون پانزده ساله شد، خرج خود، از عمش، ابو طالب، برداشت و از کسب معاملات خود کردی. چون بیست ساله شد، با اعمام خود، بحرب الفجار [4] رفت و گروه قیس عیلان را اگر چه کثرت ایشان بیش بود، منهزم گردانید.

چون پیغمبر (ص) طریق راستی می‌سپرد، در عرب مثل گشت. او را امین لقب کردند. چون سن مبارکش بیست و چهار سال شد، جهت خدیجه، با غلامش، بتجارت بشام رفت و در راه بحیرای راهب، ازو مبشرات دید. اهل کاروان را، از [کار] [5] رسالت او آگاهانید و ابو بکر را رضی الله عنه گواه گرفت که بدو ایمان دارم و چهار هزار درم به ابو بکر داد تا چون او دعوت کند، در راه حق صرف [گرداند]. [6] چون از آن سفر مراجعت کرد، خدیجه زن او شد و ابو طالب خطبه خواند:

الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسماعیل و ضئضئ معد و عنصر مضر و جعلنا حصنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس فی محلنا الذی نحن فیه. ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله من

[1-] ف، ك، ب: دبیرستان

[2-] ب: او را دوازده ساله کرد و او را بتجارت ...

[3-] ب: بحیرا

[4-] این جنگ که بین دو قبیله کنانه و قیس بوده، چون در ماه محرم از ماههای حرام اتفاق افتاده بنام فجار مرسوم شده

[5-] فقط در، ق، ر

[6-] ر، ك: [كن]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 135

لا یوزن به فتی من قریش الارجح به و لا یقاس به احد الاعظم منه. فان کان فی المال قل فالمال بعد الرزق ظل زائل و لهو حائل و محمد من قد عرفتم [مراتبه و له رغبة] [1] فی - خدیجه بنت خویلد و لها مثل ذلك و قد بذل لها من الصداق ما عاجله و آجله فی ماله و هو و الله بعد هذا له نبأ عظیم و خطر جلیل شایع جسیم.

در ثانی عشرين جمادی الاول سنه ست عام الفیل، زفاف بود. درین وقت پیغمبر (ص) بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و پیغمبر (ص) بکر بدو رسید و با وجود او هیچ زنی دیگر نخواست. چون پیغمبر (ص) سی و پنج ساله شد، قریش خانه کعبه را عمارت کردند و او در آن کار حکم بود و حجر الاسود بدست مبارک بر رکن عراقی نشاند. بعد ازین بسبب قحطی که در مکه بود، دخل ابو طالب بخرجش وفا نمی کرد، پیغمبر (ص) [علی را علیه السلام] [2] عباس و جعفر را ازو بستد و پرورش کرد تا خرج او کمتر گردد. چون پیغمبر (ص) چهل ساله شد، حق سبحانه و تعالی او را بشرف وحی مشرف کرد. از ربیع الاول تا شش ماه خواب و حالات مبشرات می دید. حدیث «الرؤیا الصالحة جزو من سته و اربعین جزوا من النبوة» مبنی برین معنیست. یعنی بیست و سه سال که زمان رسالت او بود، چهل و شش، [شش] [3] ماه باشد. پس شش ماه خواب، جزوی از چهل و شش جزو بود و به بیداری، در رابع [4] عشرين رمضان سنه احدى و اربعین عام الفیل وحی آمد و کلام مجید برین معنی ناطق است: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ - الْقُرْآنُ 2: 185» [5] و کتب آسمانی، همه در رمضان نازل شد: تورات [6] در سادس رمضان و زبور در ثانی عشر و قرآن در [4] رابع عشرين و بتاریخ اسکندری در ماه آب سنه احدى و عشرين و تسعمائه بتاریخ فارسیان اردیبهشت ماه، سال بر نوزده از پادشاهی خسرو پرویز. چاشتگاه جبرئیل بدو وحی آورد، به پنج آیت از سوره «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» 96: 1 [7]. بخانه در آمد

[1-] در کتاب محمد تالیف استاد محمد رضا: قرابته و قد خطب

[2-] ب، ر: علی کرم الله وجهه و- ر، ک: علی ع... ق، ندارد.

[3-] تصحیح قیاسی- در نسخ این کلمه نیست. در رک: دویست و هفتاد و شش ماه

[4-] ف: سابع

[5-] قرآن، سورة البقرة 185

[6-] ر: تورتیه، ف: توریه

[7-] قرآن، سورة العلق 1

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 136

و با خدیجه باز گفت. خدیجه را عمزاده‌ای بود، نامش ورقه بن نوفل [اسد بن عبد العزی] [1] در مکه از و عالمتری نبود و دین عیسی ع داشت. خدیجه ازو احوال جبرئیل پرسید.

گفت [رسول خدا پیش پیغمبران جبرئیل باشد] [2] و در کتب اوائل مسطور است که درین عهد پیغمبری باشد که رسالت برو ختم گردد و اکابر پیشین از کار او بشارتها داده‌اند از جمله ملک حارث الرایش، اول ملوک حمیر گفته.

و یملك بعد هم رجل عظیم نبی لا یرخص فی الحرام

یسمی احمد یا لیت انی اعمر بعد مخرجه بعام

اکنون اگر او را امر [3] دعوت فرموده‌اند، ایمان آوردن بدو واجب باشد.

خدیجه گفت از دعوت سخن نگفت. و بخانه پیغمبر را علیه السلام، سرما در وجود مبارک اثر کرده بود و جامه بسر در کشیده جبرئیل آمد و آیت «یا أَيُّهَا الْمُرَّمِّلُ 73: 1 [4]» بیاورد و امر دعوت فرمود. خدیجه در حال بدو ایمان آورد. پیغمبر و خدیجه و جبرئیل علیهم- السلام بهم نماز گزارند [5]. وقت پیشین بود. بعد از زمانی مرتضی علی رضی الله عنه مسلمان شد و او در آن وقت یازده ساله بود. باز نماز کردند، وقت عصر بود. جبرئیل ع غیبت کرد. پس ازین، زید بن

حارثه مولى رسول الله مسلمان شد. باز نماز کردند، وقت شام بود. [پیغمبر را صلى الله عليه و سلم، دل باسلام زنى و کودكى و غلامى خرسند نبود] [6] بشیگیر [7] امیر المؤمنین ابو بکر [رضي الله عنه] [8] مسلمان شد. پیغمبر (ص) با سلام هیچکس چنان خرم نشد که با سلام صدیق رضي الله عنه. اول کسی که از مردان مسلمان شد، ابو بکر است و از زنان خدیجه و از کودکان مرتضی علی و از بندگان زید بن حارثه. بسخن ابو بکر رضي الله عنه بعضی از اکابر ایمان آوردند، چون: عثمان بن عفان و طلحه و زبیر

[1-] فقط در، ف

[2-] م، ك، ب: او رسول خداست، پیشرو پیغمبران باشد- ر: ..

او رسول خداست، پیش رو پیغامی می آید. ف: رسول خداست پیش پیغمبران.

[3-] م: الزام

[4-] قرآن، سورة المزمل 1

[5-] ق، ب، ف: کردند

[6-] م: [پیغمبر ص دل باسلام ... خشنود نمی کرد]- ر، ف ك: ... نمی شد

[7-] ق: شهنګام

[8-] ف، ر، ندارد- ك: صدیق

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 137

عوام و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف رضی الله عنهم اجمعین. پس ازیشان ابو عبیده جراح مسلمان شد و این هفت مرد، در مسلمانی، سابق اند.

چون از مبعث، بیست روز گذشت، رجوم شیاطین با دید شد و قریش فهم کردند که رسول (ص) دعوت می کند. مردم، در خفیه، مسلمان می شدند. تا سه سال، دعوت دین، آشکارا نبود و مسلمانان بمسجد نمی یارستند [1] رفتن. پیغمبر (ص) دعا کرد و گفت: «اللهم اید الدین [2] بعمر او بای جهل». دعا در حق عمر مستجاب شد. پنجاه آدمی مسلمان شده

بودند: یازده زن و سی و نه مرد. چهلیم عمر خطاب رضی الله عنه بود. چون او باسلام در آمد، مسلمانی آشکارا کردند و پیغمبر (ص) با یاران بسعی او بمسجد رفت و [نماز جمعه] [3] گزاردند و مکیان صریح بدیدند که پیغمبر (ص) دین آشکارا کرد. اما بسبب آنکه ابو طالب امیر [4] مکه بود، آسیبی ظاهر بدو نمی توانستند رسانید. مسلمانان را زحمات بسیار می دادند [5] [و اهانت می کردند] [6]. ابی العاص بن ربیع را که زینب بنت رسول الله و عتبه بن ابی لهب را که رقیه بنت رسول الله (ص) در حبالة ایشان بودند، الزام نمودند تا زنان را طلاق دهند و پذیرفتاری [7] کردند که دختر هر بزرگ [از مکه که ایشان خواهند، بخواهند بعوض ایشان] [8]. ابی العاص نپذیرفت. اما عتبه، رقیه [9] را پیش از دخول طلاق داد. پیغمبر (ص) در حق او دعا کرد و گفت: «اللهم سلط علیه کلبا من کلابک» او را شیری در سفر بدرید. پیغمبر (ص) رقیه را بعثمان عفان رضی الله عنهما داد.

چون از وحی پنج سال بگذشت، در ماه رجب امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه با رقیه و حمزه و جمعی از صحابه، بفرمان رسول (ص) به حبشه هجرت کردند و بعضی زنان را با خود بیردند و بعد از مدتی، بعضی از ایشان باز آمدند. پس از آن قریش، از پیغمبر (ص) و بنی هاشم و مسلمانان بیردند و تا هشت ماه با ایشان نه سخن گفتند و نه پیوند

[1-] ق: توانستند

[2-] ف: المؤمنین

[3-] ر: نماز با جماعت

[4-] ر: حاکم

[5-] ف: دادند

[6-] فقط در، ق

[7-] ف: بدوفتگاری (پذیرفتگاری)

[8-] نسخ: که از مکه بخواهند بدیشان دهند

[9-] ف: ام کلثوم بنت رسول الله

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 138

و معامله کردند تا ابو البختری زهیر بن هشام که پسر عموی رسول بود، آن مخالفت نامه باطل کرد. پس ازین معجزه شق القمر بود.

چون از وحی سال دهم در رسید، در ذی القعدة، ابو طالب در گذشت و خدیجه [علیها السلام] [1] بعد از او [پسه روز نماند] [2]. پیغمبر (ص) آن سال را عام الحزن خواندی.

بعد از ابو طالب، عباس امیر مکه شد. اما چون سلیم القلب بود، شر کفار قریش از پیغمبر (ص) دفع نتوانست کرد. قریش با او جفاها کردند. پیغمبر (ص) با بنی هاشم از دست ایشان، بحصار که آن را شعب خوانند، متحصن شد و عبد الله عباس، آنجا متولد گشت. پیغمبر (ص) بعد از سه ماه به طایف رفت و زید بن حارثه با او بود. دو ماه و ده روز آنجا اقامت فرمود. دین او کس نپذیرفت و با او جفاها کردند و بالزام از آنجا برانندند. چون عزیمت مکه کرد، در راه گروه جن بدو رسیدند و مسلمان شدند.

پیغمبر (ص) بزهار مطعم بن عدی بمکه در آمد.

چون از وحی، یازده سال و چند ماه بگذشت، معراج اتفاق افتاد، در شب سابع عشرین رجب سنة اثین و خمسين عام الفیل، و پنج نماز فرض شد. چون جور کفار سخت گشت، حاجیان اهل مدینه را بخفیه دعوت کرد. از بنی خزرج، شش کس دین او پذیرفتند. بمدینه رفتند و سال دیگر، از اهل مدینه، دوازده کس، از اوس و خزرج بیامدند و در عقبه با او بیعت کردند و پیغمبر (ص) مصعب بن عمیر را با ایشان بفرستاد تا اهل مدینه بر دست او مسلمان شدند. ازین معنی کفار خبر یافتند، باتفاق ابلیس که بصورت شیخ نجدی پیش ایشان آمد، تدبیر کشتن رسول (ص) کردند. رسول بفرمان خدای تعالی، در آخر سال سیزده از وحی که سنه ثلاث و خمسين عام الفیل بود، بمدینه هجرت فرمود. ابو بکر رضي الله عنه و غلامش عامر بن فهیر و عبد الله اریقط در خدمتش

[1-] ب، ر، ندارد. ق: علیها السلام- ف: علیه السلام

[2-]: م: [بسه ماه یا بسه روز باختلاف روایات نماند]. ظاهرا ابو طالب بعد از خدیجه. بسه روز، در هشتاد سالگی مرده (رک: تاریخ یعقوبی جلد دوم ص 26)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 139

بودند. بمدینه در خانه کلثوم بن الهمد نزل فرمود. تا آدینه آنجا بود. روز آدینه، در بنی سالم، نماز جمعه گزارد و بر ناقه نشست، سرش رها کرد. ناقه بدینجا که اکنون [روضه مطهر] [1] است فرو آمد. بحدود آن در خانه ابو ایوب خالد بن زید انصاری نزل کرد و آن زمین پاره بخريد و برو مسجد و خانه ساخت. مدنیان او را نصرت کردند. بدین سبب به «انصار» لقب یافتند. [جهودان مدینه گفتند ما جادویی کرده ایم تا مسلمانان را نسل نباشد و خبر بمکه فرستاده بودند و کافران بدین شادمان گشته و رسول فرموده بود که نسل مسلمانان تا قیامت باقی خواهد بود. در آن سال، در مدینه، از مسلمانان، عبد الله بن زبیر از مهاجر و نعمان بن بشیر از انصار و مختار بن ابی عبید ثقفی از اعراب بیرونی متولد شد و جهودان کاذب گشتند و این هر سه امارت یافتند. [2] پیغمبر (ص) در مدینه، بفرمان حق تعالی، قبله [با طرف بیت المقدس فرمود] [3] و اسلام آشکارا کرد و مسلمانی قوت گرفت. پیغمبر (ص) با بعضی جهودان صلح کرد. در آن چند ماه امر آمد و نماز پیشین و عصر و عشا بچهار رکعت و شام بسه رکعت معین گشت.

در مدت ده سال که پیغمبر (ص) در مدینه بود، با کفار، بیست و هشت بار [4] غزا کرد و بروایتی سی و یک بار:

در سال اول

ماه رمضان، حمزه بن عبد المطلب رضي الله عنه را بر سر کاروان مکه فرستاد که از شام می آمدند و مهتر ایشان ابو جهل بود. حمزه برفت و ایشان را نادیده با مدینه آمد.

دیگر حمزه و ابو عبیده جراح و سعد وقاص، در شوال، بجنگ عکرمه بن ابی جهل فرستاد. عکرمه از ایشان منهزم شد و ایشان مظفر با مدینه آمدند.

دیگر در ثامن عشر ذی الحجه، عید غدیر فرمود و مهاجر و انصار را با يك دیگر

[1-]: ك، م: بقعه مبارك است - ب، ف: روضه است

[2-]: در نسخه ق نیست

[3-] ف، ب: [از طرف بیت المقدس بکعبه محول فرمود]

[4-] ر: بیست و هفت

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 140

برادری داد. در ثامن عشرین ذی الحجة، عایشه بنت ابی بکر رضی الله عنهما را با خود گرفت. عایشه نه ساله بود. تا دو سال با او دخول نکرد.

در سال دوم

امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه فاطمه بنت رسول (ص) را خواستگاری کرد. رسول (ص) فرمود که قضا نازل نشده است. بعد از آن، عمر خطاب و جمعی اکابر قریش خواستاری کردند. همین جواب داد. جمعی مرتضی علی را گفتند تو خواستاری کن گفت چگونه خواستاری کنم و پیغمبر (ص) او را باشراف قریش نداد. گفتند تو بخواه شاید بتو دهد. امیر المؤمنین علی خواستاری کرد. پیغمبر (ص) فرمود حق تعالی مرا امر فرموده است بدین تزویج و انس مالک را فرمود ابو بکر صدیق و عمر خطاب و عثمان عفان و عبد الرحمن عوف و سعد وقاص و طلحه و زبیر و بعضی را از اصحابه [بخواند]. [1] چون حاضر شدند، پیغمبر (ص) برین موجب خطبه فرمود.

الحمد لله المحمود بنعمته، المعبود بقدرته، المطاع بسلطانه. المرهوب من عذابه و سطواته، النافذ امره فی ارضه و سمائه الذی خلق الخلق بقدرته و میزهم باحکامه و اعزهم بدینه و اکرمهم بنبيه محمد.

ثم ان الله تبارك اسمه و تعالت عظمته جعل المصاهرة نسبا لا حقا و امرا مفترضا اوشح به الارحام و الزمه الانام. فقال عز و جل هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و كان ربك قديرا. فامر الله یجرى الى قضائه و قضائه یجرى الى قدره و لكل قدر اجل و لكل اجل كتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت عنده ام الكتاب. ثم ان الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمة بنت خدیجه من علی بن ابی طالب [علیه السلام] [2] فاشهدوا انی قد زوجته اياها علی أربعمائة مثقال فضة ان رضی علی بذلك و الله اعلم بالصواب. پس طبقی خرما و پست خواست و پیش ایشان نهاد و فرمود تا تاراج کنند

[1-] نسخ: بخوان

[2-] در نسخه ق. بجای خط متن که پاک کرده شده نوشته اند:

رضی الله عنه. ولی روشن است که در اصل «علیه السلام» بود .. در سایر نسخ این قسمت نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 141

در آن حالت مرتضی علی در آمد. پیغمبر (ص) در روی او تبسم فرموده گفت: خدای تعالی [مرا فرمود فاطمه را با تو نکاح کردن [1] بچهار صد مثقال نقره]. [2] تو بدین راضی هستی؟.

علی گفت بلی یا رسول الله. پیغمبر (ص) فرمود: جمع الله شملکما و اقر عینکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیباً. و در ماه صفر فاطمه [علیها السلام] [3] را بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه سپرد. فاطمه سیزده ساله بود و نه سال با او بماند.

علی ازو سه پسر آورد: حسن و حسین و محسن و دو دختر: زینب و ام کلثوم. فاطمه علیها السلام در ماه رمضان سنه احدی عشر، شش ماه بعد از وفات رسول الله (ص) در گذشت.

مرتضی علی و اسماء بنت عمیس او را غسل کردند و در شب بخاک سپردند به بقیع. مرتضی علی بوصیت او، امامه دختر زینب بنت رسول الله را که پیشتر زن مغیره بن نوفل بود بخواست.

دیگر در ربیع الاول، بخود، عزیمت کاروان مکه فرموده بدیشان نرسید.

بابوا رفت و زیارت گور مادر کرد و جهت او آمرزش خواست. خطاب آمد که چون او دین دار نبود، از مغفرت با نصیب نباشد. اما زایندهگان ترا ببرکت فرزندی تو از عذاب ایمن گردانم. در آن حدود مردم دیه [ودان] [4] با پیغمبر صلح کردند. پیغمبر (ص) با مدینه مراجعت فرمود.

دیگر در ماه ربیع الاخر بجنگ کاروان [5] مکه که از شام می آمدند و امیه خلف مهترشان بود، روان شده تا بموضعی که نامش بواط [6] است، شنید که کاروان مکه بگذشت. با مدینه مراجعت فرمود.

[1-] فلما زوجها علیا قالوا فی ذلك فقال رسول الله ما انا زوجته و لكن الله زوجه (يعقوبی ج 2 ص 31)

[2-] ف، م: امر فرمود مر فاطمه را بتو ... ب: فاطمه را بتو بچهار صد مثقال بدهم

[3-] [بجای متن که خط زده اند، نوشته اند رضی الله عنها- ك: علیها السلام. در سایر نسخ نیست.

[4-] ب، ندارد. و دان بالفتح كانه فعلاَن من الود و هو المحبة ثلاثة مواضع: احدها بين مكة و المدينة قرية جامعة ... بينها و بين الابداء نحو من ثمانية اميال (ياقوت)

[5-] در، ق همه جا «کاربان» نوشته شده

[6-] ر: ابراط- ق، ب، ف: انواط- ك: ابواط. بواط جبل من جبال جهينه بناحية رضوى (ياقوت ج 2 ص 297)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 142

دیگر در ماه جمادی الاول بر عزم کاروان بیرون رفت، تا بموضعی که آن را ذات العشیره خوانند. چندانکه در بیابان گشتند، از کاروان خبری نبود. با قوم بنی جهم صلح کردند و امیر المؤمنین علی [علیه السلام] [1] را آنجا ابو تراب کنیت فرمود و جهت آنکه، علی خفته بود و گرد بر رویش نشسته پیغمبر ص بردای خود، گرد ازو پاك کرد و ابو تراب خواند.

دیگر در ماه جمادی الاخر خبر آمد که عمرو جابر مکی و گروه بنی جهین، چهارپایان مدینه از گله براندند، پیغمبر (ص) در عقب کفار روان شد. تا چاهسار بدر برفت و [این بدر که چاه بدو] [2] منسوب است، پسر [نضر] [3] قریش بود. از کاروان اثری نبود. با مدینه مراجعت کرد. این غزو را بدر اول گویند.

دیگر در ماه رجب، عبد الله بن جحش را با جمعی یاران بفرستاد تا از مکه خبری آرند. ایشان برفتند و در موضعی که بطن النخلة گویند، بر کاروان مکه زدند که از طایف می آمدند و عمرو حضرمی را بکشتند و غنیمت بمدینه آوردند. پیغمبر تصرف نمی فرمود، جهت آنکه در ماه حرام جنگ نبود. بعد از آن آیت اجازت آمد تصرف فرمود.

دیگر در روز برات قبله اسلامیان با کعبه معین شد و هم درین روز صوم رمضان فرض شد.

دیگر در روز ماه رمضان وحی آمد که ابو سفیان با کاروان مکه از شام می آید.

راه بر ایشان بگیر که خدای تعالی ترا نصرت خواهد داد. پیغمبر (ص) و یاران روان شدند ابو سفیان از عزیمت او واقف شد. راه بگردانید و بمکه فرستاد و مدد خواست. اکابر مکه بمدد او روان شدند. ابو سفیان کاروان را براه [دریا کنار] [4] بمکه رسانید و مکیان براه بدر به پیغمبر (ص) رسیدند. با پیغمبر (ص) سیصد و سیزده مرد بودند: هشتاد و سه از مهاجر و دویست و سی از انصار، و با کافران نهصد و پنجاه مرد بودند. جنگ اتفاق افتاد.

[1-] [در، ک، ب، ر، ف نیست]

[2-] [ق، ب: این بدر که بچاه بدر]

[3-] [ب، ندارد.]

[4-] [ب، م: براه دریا- ف: براه مکه- ک: دریا بکنار]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 143

از مسلمانان چهارده کس شهید شدند: شش از مهاجر و هشت از انصار، و صنادید قریش و اکابر مکه: ابو جهل و عتبه و شیبه و دیگران تا هفتاد و دو تن، در آن جنگ، کشته شدند و هم چندین اسیر گشتند، بخلاف شاگردان.

اسیران چندی خود را باز خریدند و عباس رضي الله عنه و چندی ایمان آوردند عقبه [1] بن ابی معیط و نصر بن الحارث از جمله اسیران بودند و در مکه با رسول (ص) جفاها کرده، بدان سبب ایشان را بکشت. درین حال سوده بنت زمعه بر مرگ کفار، زاری می کرد. [2] پیغمبر (ص) او را طلاق داد و باز بشفاعت عایشه تجدید نکاح کرد.

دیگر در غیبت پیغمبر (ص) رقیه بنت رسول الله که در حبالة عثمان رضي الله عنه بود، در گذشت. پیغمبر (ص) ام کلثوم را [با جاء] [3] او داد. بدین سبب عثمان را ذی النورین خوانند.

دیگر بو سفیان اکابر مکه را نکوهش و ملامت میکرد، جهت جنگ بدر و ایشان را بسستی [4] در آن نسبت میکرد. او را گفتند محمد [بجاء است و مردی بجاء] [5]. اگر تو مردی داری، برو و کین قریش از محمد بخواه. او سوگند خورد که از کس مدد نخواهد و با اتباع خود بجنگ [پیغمبر رود. برخاست و ترتیب کرد و] [6] برفت. اما بمدینه نیارست [رفتن] [7]. صبحگاه کسان فرستاد و دو مسلمان را که در مدینه، بکار گل مشغول بودند بکشت و [خانه ای چند] [8] خراب کرد و بازگشت. پیغمبر (ص) با یاران در عقب برفت.

او را نیافتند. بو سفیان و اتباعش جهت سبکباری انبانهاء پست [9] در راه انداخته بودند.

آن را برگرفتند. این غزو را سویق خوانند.

[1-] [ب: عتبه]

[2-] م: زاری کرد.

[3-] سایر نسخ: بجای

[4-] ك، م، ر بتقصیر

[5-] ف: بجایست و تو بجای- ك: بجایست و مرد بجای- م: بجایست و مردی تو بجای- ر: بجایست و مردی بجای

[6-] فقط در، ق

[7-] ر، ك، ف: شدن- م: شد

[8-] ك، ر، م، ب: خانه

[9-] ف، ق، ر: پشت. پست (بکسر اول و سکون ثانی) آرد گندم یا جو برشته شده را گویند (رك، برهان قاطع). سويق بر وزن امیر، همان پست است (منتهی الارب)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 144

دیگر در عید اضحی، این سال، پیغمبر (ص) قربان کرد [و این اولین قربان بود در اسلام] [1] و هم درین وقت، در ذی قار، عرب را با عجم جنگ بود و با وجود کثرت عجم، ظفر عرب را بود، ببرکت نام محمد (ص) که در جنگ یاد می کردند

در سال سوم

در صفر بجنگ بنی سلیم و بنی غطفان رفت، بموضعی که آن را کدر خوانند.

کفار بگریختند. پیغمبر (ص) اموال ایشان غنیمت کرد و با مدینه آمد.

دیگر بجنگ بنی قینقاع رفت. حصارشان خراب کرد و خواسته غنیمت فرمود و مظفر با مدینه آمد. درین وقت شرب خمر حرام شد.

دیگر محمد بن مسلمه [2] الاوسی را با جمعی یاران فرستاد تا کعب بن اشرف جهود را از قوم بنی نضیر بکشند و هفت کس را بفرستاد از بنی خزرج تا ابو رافع سلام- بن ابی الحقیق [3] خیبری را بکشند.

دیگر زید بن حارثه را بجنگ کاروان مکه، مقدمشان ابو سفیان، فرستاده بموضعی قرده [4] نام بهم رسیدند. ابو سفیان منهزم شد. زید خواسته ایشان غنیمت کرد و بمدینه برد. پیغمبر (ص) بر یاران بخش کرد و خمس خود تصرف فرمود.

دیگر در منتصف شوال بو سفیان با سه هزار مرد جنگی بجنگ آمد. پیغمبر (ص) با هزار مرد برابر رفت. بر کوه احد فریقین را ملاقات بود. جنگ کردند. شکست بر اهل اسلام افتاد. شصت و پنج صحابه: چهار از مهاجر و شصت و یک از انصار شهید شدند و دندان مبارک مصطفی (ص) [شکسته شد] [5] و ابرویش [6] مجروح گشت و پیغمبر را (ص) [بر کشتگی بینداختند] [7]. امیر المؤمنین علی (ع) و سعد وقاص رضي الله عنهما، آنجا

[1-] ق، ندارد

[2-] تصحیح از طبری. متن: محمد بن ابی مسیلمه

[3-] تصحیح از طبری. متن نسخ: الحقیق

[4-] نسخ: فروده- قرده ماء اسفل میاه الثلبوت بنجد فی الرمه لبني نعامه (یاقوت ج 7 ص. 5) ماء من میاه نجد (طبری ج 2 ص 181)

[5-] م: را بشکستند

[6-] م: رویش- ک: ابرویش

[7-] ب: خود را بر کشتگی بینداخت- ف: خود را بر کشتگان بینداخت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 145

مردیها نمودند. پیغمبر (ص) تیر گرد می کرد و به سعد وقاص میداد و می گفت: «ارم فداك ابی و امی» و می گفت «هذا خالی فلیأت كل رجل بخاله».

درین جنگ شمشیر مرتضی علی شکسته شد. پیغمبر (ص) ذو الفقار بدو داد و آن شمشیری بود که در حرب بدر، منبه بن حجاج به پیغمبر داده بود. امیر المؤمنین علی (ع) بزخم ذو الفقار، کفار را منهزم گردانید. پیغمبر (ص) در حق او فرمود: «لا فتی - الا علی لا سیف الا ذو الفقار». درین جنگ حمزه بن عبد المطلب شهید شد، بر دست وحشی و او را هفتاد زخم بزد و بیست و دو کافر کشته شدند. لشکر اسلام را از مردی مرتضی علی و سعد وقاص علیهما السلام قوتی با دید آمد. عود کردند و کفار را از [رزمگاه] [1] برانند. کفار وعده کردند که سال دیگر بدر حرب کنند. مسلمانان شکسته بسته با مدینه آمدند.

در سال چهارم

جمعی از کفار بنی لحيان، بمدینه، پیش پیغمبر (ص) آمدند و گفتند قوم ما مسلمانان می شوند. معلم می باید تا ایشان را مسلمانی آموزد. پیغمبر شش کس را از صحابه بفرستاد. ایشان غدر کردند و هر شش را بکشتند بجائی که آن را رجیع خوانند.

دیگر از قوم بنی عامر بیامدند و همچنین التماس معلم کردند. پیغمبر (ص) مسموع نمی داشت. سوگند خوردند و پیمان کردند. پیغمبر (ص) چهل کس را از صحابه با ایشان بفرستاد. عمرو بن امیه ضمری [2] با ایشان بود. در موضعی که آن را بئر معونه [3] خوانند، مهتر قوم بنی عامر مخالفت قوم خود کرد و بمدد بنی سلیم، مسلمانان را بکشت. تنها عمرو امیه بجست.

دیگر عمرو امیه ضمری را با مردی از انصار بفرستاد تا ابو سفیان را بکشند.

بر او دست نیافتند. بکین چهل صحابه که در بنی عامر کشته بودند، دو جهود، از بنی عامر که از پیش پیغمبر باز گشته بودند، بکشتند.

[1-] ق: جاء رزم

[2-] تصحیح از طبری متن نسخ: ضمیری

[3-] ... بین ارض بنی عامر و حره بنی سلیم (معجم البلدان یاقوت ج 2 ص 7 چاپ قاهره)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 146

دیگر بنی عامر پیش پیغمبر فرستادند و در کار آن دو مقتول سخن گفتند که چون ایشان از حضرت رسالت امان یافته بودند، قاتل را بما فرستد تا قصاص کنیم یا خون بها فرستد. پیغمبر با اصحاب بدیه قوم بنی نضیر رفت و از ایشان جهت خون بهای [آن دو مرد] [1] مدد خواست. ایشان پذیرفتاری کردند و در نهان اندیشه کردند که از بام سنگی بر سر پیغمبر زنند و بکشند. جبرئیل او را از مکر جهودان خبر کرد.

پیغمبر (ص) اصحاب را بگذاشت و راه مدینه برداشت. اصحاب در عقب بیامدند.

پیغمبر احوال با ایشان بگفت.

دیگر بجنگ بنی غطفان و بنی ثعلب رفت. کافران، بعد از محاربه، از جنگ بگریختند و آنچه داشتند، بگذاشتند. پیغمبر خواسته غنیمت فرمود و با مدینه مراجعت کرد. [این غزوه را غزو ذات الرقاع خوانند و درین غزو صلاة الخوف کردند] [2].

دیگر در ماه شوال بشرطی که در احد رفته بود، بدر رفت. کفار نیامدند. با مدینه مراجعت کرد. آن غزو را بدر الموعد گویند.

سال پنجم

بماه ربیع الاول آگاهی آمد که جمعی اعراب بچاهی که آن را دومة الجندل خوانند مجتمع اند. پیغمبر (ص) آهنگ جنگ ایشان کرد، کفار جنگ ناکرده بگریختند.

عیینه [3] بن حصن و قوم فزاره بحضرت رسالت آمدند و صلح کردند. پیغمبر (ص) اجازت داد که چهار پایان ایشان در حدود مدینه علف خوار کنند و با مدینه مراجعت فرمود.

دیگر در ماه شوال از قبایل عرب ده هزار مرد بجنگ پیغمبر (ص) متفق شدند. [4] قصد مدینه کردند. پیغمبر (ص) بتدبیر سلمان فارسی، رضي الله عنه، بفرمود تا [مدینه را خندق کردند] [5]، تا کفار بر آنجا مظفر نشوند و سه هزار مرد جنگی ترتیب کرد.

[1-] نسخه ف. سایر نسخ: عمرو بن امیه

[2-] ب، ف، ك، ندارد

[3-] متن: عتبة بن حصن

[4-] حاشیه ب: ایشان ابو عورای سلمی و عکرمه بن ابی جهل و سفیان بن حرب

[5-] م: تا خندق مدینه را حفر کردند- ف ب، ك: ... خندق کنند- ر: مدینه را خندق کردند

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 147

لیکن نعیم بن مسعود ثقفی، [1] باشارت رسول (ع) حیلت کرد تا اعراب و جهودان بنی قریظه در حق همدیگر، بد ظن [2] شدند و حق تعالی باد و گردی عظیم بفرستاد و خوف در دل کفار نهاد تا روی بهزیمت آوردند و مسلمانان از شر ایشان [ایمن شدند] [3] و درین جنگ مرتضی علی علیه السلام با عمرو بن عبد ود [4] که سر آمد پهلوانان عرب بود، جنگ کرد و او را بکشت و این حرب از معظمتات حروب اوست [5].

دیگر در ماه ذی القعدة پیغمبر (ص) بجنگ جهودان بنی قریظه رفت و ایشان را محصور کرد. جهودان بشرط آنکه چنانکه سعد معاذ مصلحت بیند، پیغمبر (ص) با ایشان بتقدیم رساند، بیرون آمدند. سعد معاذ مصلحت چنان دید که مردانشان را بکشند و زن و بچه و خواسته، غنیمت آرند. پیغمبر (ص) از صواب دید سعد تجاوز نفرمود و [همان با ایشان بتقدیم رسانید] [6]

در سال ششم

یکین شش صحابه، بجنگ بنی لحيان رفت. کافران جنگ ناکرده بگریختند پیغمبر (ص) با مدینه مراجعت فرمود. در ماه شعبان بغزو بنی المصطلق رفت و مظفر شد.

خواسته و برده بسیار غنیمت کرد. درین غزو، عایشه [رضی الله عنها] [7] را با صفوان متهم کردند و حمنه خواهر زینب [8] بنت جحش حرم رسول و حسان ثابت و مسطح بن اثانه غلام ابی بکر [صدیق، رضی الله عنه] [9]، تصدیق قول

منافقان کردند. پیغمبر (ص) متردد شد. در کار او با مرتضی علی [علیه السلام] [10] مشورت کرد. علی گفت زنان [نیکو روی] [11] بسیارند.

اگر در و شکی داری، او را رها کن، دیگری را بخواه. بدین سخن عایشه را با علی

[1-] ب، ك، ق، ف: عروة بن مسعود ثقفی - در نسخه ر مثل تاریخ طبری: نعیم بن مسعود اشجعی آمده.

[2-] م: بدگمان

[3-] م: برستند

[4-] ب، ق، ف: عمرو عنتر

[5-] م، ف، ر، ق: است

[6-] فقط در، م

[7-] فقط در، ق، ب

[8-] ق: ف زینب ..

[9-] در، ف، ر نیست

[10-] ب: علی کرم الله وجهه - ف، ر: ندارد - ق: بجای «علیه السلام» اصل، پس از تراشیدن «رضی الله عنه»

نوشته‌اند. ازین پس همان نسخه ق را متن قرار می‌دهیم و برای احتراز از تکرار، بدین نکته دیگر نمی‌پردازیم

[11-] م، ك، ر: نیکو

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 148

کراهتی شد. پیغمبر (ص) با عمر در کار او مشورت کرد. عمر گفت سخن دشمنان در حق او مسموع نباید داشت که حق تعالی روا نداشت که بر زاینده‌گان تو [تا حوا] [1] خطایی رود. چگونه روا دارد که بر محبوبه تو خطای زنا رود و دیگر آنکه هر چه دست تو بدان می‌رسد، آتش برو کار نمی‌کند. زنی که اندام او باندام تو رسیده باشد، آتش برو چگونه کار

کند؟ و بدکاره را از سوختن در آتش چاره نیست. بدین تهمت بر وی گناهی مگیر که مردم را از تهمت گزیر نیست. هر چند عمر [رضی الله عنه] [2]، جواب عقلی و نقلی گفت، پیغمبر (ص) همچنان متردد حال می بود و در آن چند روز، وحی منزل نمی شد تا عاقبت هفده آیت بپاکی و طهارت او منزل گشت و پیغمبر را علیه السلام دل فارغ شد.

دیگر پیغمبر شتران را بچراگاه فرستاد. عیینة بن حصن و قوم فزاره از بهر چراگاه در پیمان تخلف کردند و شتران پیغمبر را بردند. سلمه ساریان در عقب برفت و بجنگ، شتران را باز گرفت. چون خبر بردن شتران به پیغمبر (ص) رسید بجنگ کفار روان شد. کفار گریخته بودند و سلمه شتران باز گرفته. پیغمبر (ص) [از قرد] [3] مراجعت فرمود [4]. آیت آمد و حج فرض شد [و آن را غزاء غابه گویند. از مدینه تا غابه يك بریده راه است، یعنی دوازده میل] [5] دیگر عمرو عاص و خالد ولید، درین سال مسلمان شدند.

دیگر در ذی القعدة عزیمت حج فرمود. مکیان او را در مکه راه ندادند.

پیغمبر (ص) در حدیبیه با مکیان صلح فرمود بقرار آنکه مکیان سال دیگر شهر باز گذارند تا او بیاید و حج کند و آن را بیعة الرضوان خوانند.

دیگر در ذی قعدة، هشت رسول به پادشاهان اطراف فرستاد و دعوت دین اسلام

[1-] [م، ك، ر، ندارد.

[2-] [فقط در، ق

[3-] [این قسمت فقط در، ق است و قرائت صحیح آن میسر نشد. شاید ذو قرد (طبری ج 2 ص 257)

[4-] [م: چون خبر بردن ... بیرون رفت. چون شنید که باز گرفتند مراجعت فرمود.

[5-] [فقط در، ب.

دیگر شیرین نام را به حسان بن ثابت بخشید و استر دلدل را بمرتضی علی (ع) داد. شجاع بن وهب [2] را به حارث غسانی پادشاه شام فرستاد. مسلمان نشد و نامه را نیز جواب ننوشت. سلیط بن عمرو را به هودة [بن علی] حنفی پادشاه یمامة فرستاد. مسلمان نشد [و جواب نامه ننوشت] [3]. عمرو عاص را به جیفر بن جندی ملك عمان فرستاد. مسلمان شد و جواب نامه نیز نیکو بنوشت. علاء حضرمی را به منذر بن ساوی ملك بحرین فرستاد. مسلمان شد و پاسخ نامه باز فرستاد. عمرو امیه ضمری را به اصحم [4] ملك حبشه فرستاد و اصحم معروف است به نجاشی. مسلمان شد و پاسخ نامه نیکو نوشت و تحفها فرستاد. دحیة بن خلیفه را به هرقل قیصر روم فرستاد. اسلام [در خفیه] [5] قبول کرد و از رومیان، نهان داشت و نامه را نیکو جواب نبشت. عبد الله بن حذافة السهمی را به پرویز پادشاه ایران فرستاد و برین صورت نامه نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الى پرویز بن هرمزد. فانی احمد الله الذی لا اله الا هو الحق الذی ارسلنی بشیرا و نذیرا الى قوم غلبه السفه و سلب عقولهم و من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا هادی له و ان الله بصیر بالعباد. اما بعد فاسلم تسلم او ایذن بحرب من الله و رسوله و لم تعجزهما [6]. پرویز مسلمان نشد و نامه بدید و در حق رسول ناسزا گفت. چون خبر برسول الله

[1-] در نسخه م ترتیب «اول» «دوم» .. منظور شده، اما نسخ دیگر این ترتیب را فاقد است

[2-] ق، ک، ب، ف: سحاب- م: سحاب- ضبط نسخه ربا ضبط یعقوبی همانند است (جلد دوم ص 62) و طبری (ج 2 ص 288)

[3-] بجای این قسمت، در نسخ ب، ف چنین آمد. در جواب نامه نوشت که آنچه مرا بدان می خوانی زیباست اما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب از من ترسانند. اگر بعضی از ملك خود، بمن دهد، متابعت وی کنیم.

[4-] م: اصمه

[5-] م: را خفیه

[6-] در متن نامه اختلاف بسیار است. رجوع شود بکتاب سیره و تواریخ از جمله یعقوبی ج 2 ص 61 و طبری ج 2 ص 295

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 150

رسید، در حق او [فرمود: «مَزَقَ اللَّهُ مَلِكَهُ کَمَا مَزَقَ کِتَابِي»] [1]. بدین سبب ملک او بر افتاد و دیگر تخمه او از پادشاهی تمتع نیافتند.

دیگر هم در سال ششم صلاة استسقا فرمود.

در سال هفتم

بماه محرم فتح خیبر فرمود و آن هفت قلعه بود درهم. امیر المؤمنین علی، کرم الله وجهه، بیک روز سه قلعه: ناعم، قموص و شق مسخر گردانید و با قلاع [2] وطیح، سالام، ظفر، نطاة بنیمه مال صلح کرد تا قلعه بردارند و بیرون روند و مردیها که مرتضی علی در استخلاص این قلاع فرمود، در عبارت نگنجد.

دیگر بعد از فتح خیبر، عزیمت استخلاص فدک فرمود و بی جنگ بصلح مسخر گشت و آن را خاص خود گردانید. بر ظاهر آن پیغمبر را علیه السلام، زینب بنت حارث یهودی، در بزغاله بریان، زهر داد. بزغاله با او بسخن آمد که از من مخور مسمومم.

پیغمبر از زینب پرسید که چرا چنین کردی؟ گفت اندیشیدم که اگر پیغمبری، بنور نبوت دریایی و ترا زیان نکند و اگر پادشاهی، مردم از دست تو برهند. پیغمبر او را عفو کرد. بشر بن براء از آن خورده بود، بدان در گذشت.

دیگر از فدک، عزم وادی القری کرد و آن را محصور گردانید. بعد از هفته ای مسخر کرد.

دیگر در ماه شعبان، ام کلثوم بنت رسول الله که در حبالة عثمان [رضي الله عنه] [3] بود، در گذشت. عثمان از فوت او عظیم متألم و متأسف شد. پیغمبر (ص) او را نوازش فرمود و گفت اگر دختری دیگر داشتی بتو دادمی.

دیگر درین سال جهت پیغمبر (ص) منبری ساختند بسه درجه و در زمان [معاویه] [4]

[1-] ق: دعاء بد فرمود چنانکه پیشتر ذکر رفت

[2-] در اسامی قلاع، در نسخ اختلاف بود مثلاً در نسخه ب، ف بصورت کتیه و در چهار نسخه بصورت «ظفر» آمد، در کتاب یعقوبی شش قلعه ذکر شده باین ترتیب: السالام، القموص، النطاة و القصاره، الشق، المریطه. در طبری: ناعم، قموص. شق، نطاة، کتیه، وطیح، سالام.

[3-] فقط در، ق

[4-] در نسخه ق همه جا «معویه» آمده. ف: معاویه علیه ما اوجب

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 151

شش درجه دیگر بر آن افزودند. چون پیغمبر (ص) بر آن منبر رفت، درختی که پیغمبر (ص) بر آن تکیه کرده خطبه فرمودی، بر فرقت رسول (ص) بنالید. پیغمبر (ص) از منبر فرود آمد و درخت را در کنار گرفت و خشنود کرد و باز بر منبر رفت.

دیگر در ماه ذی القعدة برفت و حج و عمره قضا [1] کرد. مکیان سه روز شهر بدو باز گذاشتند و پیغمبر (ص) روز چهارم مراجعت فرمود.

در سال هشتم

عبد الله سلمی [2] را با پنجاه صحابی، بجنگ بنی سلیم که چهل کس را از صحابه کشته بودند، فرستاد و در شب گروهی از بنی سلیم بر ایشان افتادند. بغیر از عبد الله، دیگران را بدرجه شهادت رسانیدند.

دیگر غالب لثی را با صد و سی صحابه بجنگ بنی ملوح فرستاده بر کفار شبیخون کردند و بسیاری را بکشتند و خواسته غنیمت آوردند و با مدینه آمدند.

دیگر شجاع بن وهب را با بیست و چهار صحابی بجنگ بنی عامر فرستاد. بر ایشان شبیخون کردند. بنی عامر پنداشتند که لشکر اسلام بسیار است، بگریختند.

شجاع بن وهب و مسلمانان، خواسته و چهارپایان ایشان را غنیمت کردند و با مدینه آمدند.

دیگر ابو عبیده جراح را با سیصد مرد بجنگ کفار [بدریا کنار] [3] فرستاد.

مدتی در ساحل توقف کردند، از کفار کسی را ندیدند. رزق تمام شد، برگ درختان می‌خوردند، عرب آن را غزو الخبط نام کردند و با مدینه آمدند.

دیگر عمرو عاص را بقوم بنی قضاعه فرستاد، با سیصد مرد. عمرو عاص مدد خواست. ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح رضی الله عنهم با دوستان مرد بمدد او فرستاد.

او تصور کرد که ایشان بامارت آمده‌اند. سؤال کرد. گفتند نه بمدد آمده‌ایم. عمرو عاص جنگ ناکرده مراجعت نمود و کس از آن قوم نیز اسلام نپذیرفت.

[1-] ك: عمرة القصام، ر: حج کرد و عمرة القضا کرد.

[2-] طبری: ابن ابی العوجاء السلمي

[3-] ف: بدریا- ر، ب: بکنار دریا- ق، ندارد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 152

دیگر در ماه جمادی الاولی، لشکر روم قصد اسلام کردند، زید بن حارثه را با سه هزار مرد بکنار رومیان فرستاد و فرمود اگر زید شهید شد، جعفر بن ابو طالب امیر باشد و اگر او نیز شهید شود، عبد الله رواحه امیر باشد [و اگر او نیز شهید شود، خالد بن ولید امیر گردد]. [1] هر گاه که رسول (ص) چنین فرمودی، آن کسان البته شهید شدند.

برفتند و در مؤته شام جنگ کردند. زید بن حارثه و جعفر بن ابو طالب (ع) هر دو در آن جنگ شهید شدند و عبد الله رواحه [2] [3] امیر شد و منهزم باز آمدند.

دیگر در ماه رمضان، عزیمت استخلاص مکه فرموده جهت آنکه مکیان مخالفت عهد کرده بودند و با دشمنان خزاعیان که زینهار بنی هاشم بودند، متفق گشته و زیادت جنگی نرفته، شهر مسخر گشت و تمامت اهل مکه مطیع و منقاد شدند. پیغمبر (ص) کعبه معظم را [4] از بتان پاک گردانید و بر درگاه مکه ایستاده گفت: ای اهل مکه چگونه؟ سزا و مکافات کردار شما چگونه کنم؟ سهیل بن عمرو گفت: در خور ما با ما مکن، در خور خود کن تا مردم باز گویند که نیکو نهادی بلند همت پاک نژادی را حق تعالی از خلق اولین و آخرین برگزید. اقربا و هم شهریان او با او مخالفت کردند و او را در مقام [او] [5] نگذاشتند و برو خواریه و جفاها کردند و بقصد جانش برخاستند تا ناچار غربت اختیار کرد. خدای تعالی

او را به بیگانگان نصرت داد و بر آن قوم پیروز کرد و او چنانکه بزرگی او سزید، با پیران و جوانان بآزرم زندگانی کرد و با زنان و کودکان شفقت و مهربانی نمود و در مکافات بدی کردار ایشان نیکی فرمود. پیغمبر (ص) برین سخن رقت آورد و جرم اهل مکه ببخشد. آن روز بو سفیان را مکرم داشت و فرمود: «من تعلق باستار الکعبه فهو آمن و من دخل دار ابی سفیان فهو آمن».

بعد از آن بر ظاهر مکه نزول فرمود. اهل مکه فوج فوج می آمدند و مسلمان

[1-] بدین صورت تنها در نسخه ف و ب آمده. در نسخ ك، ر، قسمت مربوط به عبد الله رواحه نیست. در نسخه ق، م، اسم خاله بن ولید نیامده ولی اصح آن است که زید و جعفر و عبد الله هر سه بقتل رسیدند و خالد سپاه را برگرداند

[2-] ر: زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبد الله بن رواحه

[3-] ف، ك، ر: خالد

[4-] ك، م:

محترم- ر: معظمه

[5-] نسخ: خود

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 153

می شدند. پدر و مادر ابو بکر رضی الله عنهم هر دو درین روز ایمان آوردند. ابو بکر ایشان را بحضرت رسالت برد. پیغمبر (ص) احترام ابی بکر را، فرمود چرا نگذاشتی تا من بدیدن ایشان رفته‌ام. پانزده روز در مکه مقام فرمود و آنجا [نماز قصر کرد]. [1] دیگر در ماه شوال عتاب بن اسید را بر مکه امیر کرد و با دوازده هزار مرد بجنگ مالك بن عوف نصری [2] به حنین روانه شد. عباس رضی الله عنه به بسیاری لشکر مباحات کرد. پیغمبر (ص) او را منع فرمود و گفت «نستنصر بصعاليك الامة». در آن جنگ اول شکست بر اسلام افتاد. پیغمبر (ص) و ابو بکر و عمر و علی و فضل و عباس و نوفل و ربیعہ که عمزاده رسول (ص) بودند، این هفت مرد و دو غلام پیغمبر اسامه و برادرش ایمن بایستادند و مردیها کردند. پیغمبر (ص) باآواز بلندی فرمود:

انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب

و عباس ندای می کرد و مسلمانان را می خواند. با آواز عباس، مسلمانان باز گردیدند و جنگی سخت اتفاق افتاد. مسلمانان مظفر شدند و غنیمت بسیار یافتند.

عباس گفت:

نصرنا رسول الله فی الحرب سبعة و قد فرّ من فرّ منهم فاقشعوا

و ثامننا لاقی الحمام بسیفه لما مسه فی الله لا يتوجع

مالك بن عوف و اكثر كفار مسلمان شدند و پیغمبر ایشان را و بعض اکابر مکه را از خواسته که در آن حرب غنیمت فرموده بود، انعام کرد تا مسلمانی بر دلشان شیرین گردد. ایشان را مؤلفه القلوب خوانند و هم درین ماه با اهل طایف صلح کرد.

دیگر امیر المؤمنین علی را علیه السلام [3] بجنگ قوم طی فرستاد. عدی بن حاتم ازو بگریخت. مرتضی علی (ع) خواهرش را اسیر کرد و پیش پیغمبر (ص) آورد. پیغمبر (ص) آن زن را حرمت داشت و با پیش برادر فرستاد. بدین سبب عدی و اکثر اهل طی مسلمان شدند.

[1-] ف: آنجا نماز کرد بقصر- م: گزارد

[2-] «و رئیس هوازن یومئذ مالك بن عوف احد بنی نصر (طبری ص 344 ج 2)

[3-] م: رضی الله عنه

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 154

دیگر نجاشی پادشاه حبشه در گذشت. پیغمبر (ص) برو نماز غائب کرد [1] و حق تعالی حجاب برداشت تا صحابه او را در حبشه بر تخت خفته می دیدند.

دیگر تمامت قبائل عرب، میل مسلمانی کردند و پیغام فرستادند و اسلام قبول کردند. قوم بنی تمیم، قوم بنی سعد بکر که دایگان رسول الله بودند و قوم عمرو بن معدی کرب و قوم عبد القیس و قوم بنی لبید از یمن، این اقوام تمامت مسلمان شدند.

قوم بنی حنیفه و اهل یمامه، همچنین اسلام را قبول کردند و ده کس را پیش پیغمبر فرستادند. مسیلمه کذاب و هو ثمامه بن حبیب با ایشان بود. خدمت ایشان می کرد.

پیغمبر بنابر آنکه فرموده بود: «سید القوم خادمهم»، با یاران مسیلمه گفت که او بهترین شماست. مسیلمه این سخن را بهانه ساخت و چون با میان قوم خود رفت، دعوت پیغمبری آغاز کرد و فتنه او تا در زمان ابو بکر رضی الله عنه بماند. قوم بنی نجران ترسا بودند. بصلح جزیه قبول کردند. از قوم بنی عامر، دو کس [یکی عامر بن طفیل بود و یکی زید بن ربیع] [2] بهانه مسلمان شدن، بقصد پیغمبر (ص) آمدند. پیغمبر (ص) در حق ایشان دعا کرد: یکی بطاعون و دیگر بصاعقه بمرد.

دیگر [بماه ذی القعدة] [3] زینب بنت رسول الله (ص) که در حبالة ابی العاص بود، در گذشت. دیگر بماء ذی الحجة، ابراهیم بن رسول الله (ص) از ماریه متولد شد.

در سال نهم

بماه رجب، بر عزم غزا، بطرف شام، روانه شد و فرمود که متمولان اسلام، ضعفا را بخواسته مدد کنند. عثمان رضی الله عنه، بسیاری مال، بذل کرد. پیغمبر (ص) تا موضعی که نامش تبوک بود، برفت و بصلح مراجعت فرمود.

دیگر امیری حج بحکم [4] رب العالمین، باسلام رسید و حکم رفت که کفار

[1-] ف. م: گزارد

[2-] فقط در، ب. در طبری نام عامر بن الطفیل و اربد بن قیس و جبار بن سلمی آمد. (ج 2 ص 398)

[3-] م: هم درین سال - ق، اسم ماه را نیاورده و سفید گذاشته - ف، ب بهمین صورتند که ما نقل کرده ایم - ر: درین ماه

[4-] ق: بفرمان

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 155

دیگر بحج نروند. و اول کسی که امیر حج شد، ابو بکر صدیق بود و مرتضی علی مصاحب او، تا آیت که در شأن حج آمده بود، بر مردم خواند و کفار را از رفتن بحج منع [کرد] [1].

در سال دهم

عامل صدقات باطراف فرستاد و زکوة بستد. [2] دیگر در ماه شوال، ابراهیم بن رسول الله (ص) در گذشت و پیغمبر (ص) در عزای او فرمود: «القلب يحترق و العين تدمع و لا اقول الا ما يرضى الرب و انا على فراقك يا ابراهيم لمحزونون» عمر ابراهیم يك سال و دو ماه [3] و هشت روز بود. در بقیع مدفون است.

دیگر در ذی الحجه این سال، حج کرد و آن را حجة الوداع خوانند. در آن راه [نفس مبارکش] [4] رنجور شد و رنجور بمدینه رسید.

در سال یازدهم

در ماه محرم خبر آمد که شامیان قصد اسلام دارند. اسامة بن زید را [با مردان کار] [5] جنگ فرمود و از یمن خبر آمد که اسود بن کعب عنسی، دعوی پیغمبری می کند.

بفیروز دیلمی و اهل یمن نامه کرد تا او را بکشند. پیغمبر (ص) بنور نبوت، اصحاب را از قتل او خبر داد. اما خبر قتلش، از یمن، بعد از وفات رسول (ص) رسید و از طرف یمامه، خبر آمد که مسیلمه دعوی پیغمبری می کند و از قوم عرب طلیحه دعوی رسالت می کرد.

کار این دو تن کفایت کردن، زمان نیافت. رنجوری سخت شد، چنانکه از نماز جماعت و امامت باز ماند. امیر المؤمنین ابو بکر را رضی الله عنه امامت فرمود و پیغمبر (ص) [در پی] [6] او نماز کرد. ابو بکر رضی الله عنه در هفده نماز، در حال حیات رسول (ص)، مسلمانان را امامت کرد. پیغمبر (ص) در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال مذکور بدار القرار رحلت کرد و جهت دو هوایی و تنازع در کار خلافت، سه روز در خانه بماند تا چون خلافت بر ابو بکر رضی الله عنه مقرر شد، امیر المؤمنین مرتضی علی (ع) و عباس و پسران

[1-] ق: کند

[2-] ف: استند

[3-] ر: ده ماه

[4-] فقط در، ق

[5-] م، ر، ك: نامزد آن- ف: با آن مردم

[6-] سایر نسخ: در عقب

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 156

او فضل و قثم و موالی رسول (ص): اسامة و شقران، باتفاق اصحاب و انصار تجهیز رسول (ص) کردند و سه کفن درو پوشیدند. پس برو نماز کردند. اول مرتضی علی و عباس و بنی هاشم بر وی نماز کردند، پس یاران، پس اصحاب از مهاجر و انصار، فوج فوج نماز می کردند، پس زنان و کودکان نماز کردند. در خانه عایشه، رضی الله عنها بمدینه، هم آنجا که وفات کرده بود، گور حفر کردند. مرتضی علی و پسران عباس فضل و قشم و شقران، بگور فرو رفتند و او را دفن کردند و آخرین کسی که از گور [1] بر آمد، قثم بود و او بدین فخر کردی. صفیه عمه او در مرثیه او بگفت:

الا يا رسول الله كنت رجائنا و كنت بنابر او لم تك جافيا

و كنت رحیما هادیا و معلما لبيك عليك اليوم ما كان باکيا

لعمرك ما ابكى عليه لفقده و لكن ما اخشى من الهرج آتيا

كان على قلبي لذكرى محمد [2] و ما جئت من بعد النبی المداويا

افاطم صلی الله رب محمد و ما خفت من بعد النبی المکاويا

فدى لرسول الله امی و خالتي و عمی [3] و آبائي و نفسی و مالیا

صدقت و بلغت الرسالة صادقا و مت صليب العود ابلج صافيا

فلو ان رب الناس ابقي نبينا سعدنا و لكن امره كان ماضيا

عليك من الله السلام تحية و ادخلت جنات من عدن راضيا

ارى حسنا ايتمه و تركته فيبكي و يدعو جده اليوم ثانيا

و فاطمه بنت رسول الله، رضى الله عنها، اين ابيات، انشا کرد:

ما ذا على من شم تربة احمد ان لا يشم مدى الزمان غواليا

صبت على مصائب لو انها صبت على الايام صرن لياليا

و هم او گفته [عليها السلام] [4].

اذا مات منا ميت قل ذكره و ذكر ابى اذ مات و الله اكبر

[1-] ق: روضه

[2-] ق، ب، ر: لذكر محمد

[3-] م: اختى

[4-] فقط در، ف ازینجا تا ستاره بعد، از نسخه ق افتاده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 157

فوا عجا للموت يغتال مثله فوا عجا من مثله كيف يعثر [1]

لئن غيبيوا جثمانه لم يغيبوا مكارمه اللاتي الى الحشر تذكر

و اعرابى، هم در مرثيه او گفته است:

يا خير من دفنت فى القاع اعظمه فطاب من طيبهن القاع و الاكم

نفسى الفداء لقبر انت ساكنه فيه العفاف و فيه الجود و الكرم

انت النبى الذى ترجى شفاعته يوم الحساب اذا ما زلت القدم

و هم فاطمه رضی الله عنها گوید، در مرثیه پیغمبر (ص):

روحي على زفراتي مطوية يا ليتها خرجت مع الزفرات

لم ابك حبا للحیات و انما ابکی مخافة ان تطول حياتی

در ذکر خصایص رسول (ص)

نماز چاشت و نماز وتر و نماز تهجد بشب و مسواک کردن و قریان کردن بر وی واجب بود و بر امت سنت است. و زنان را مخیر گردانیدن بر دوام نکاحشان با پیغمبر (ص) و بر زهرات دنیا از بهر راحتشان و مشورت با صحابه در امور و تغییر منکر و صبر بر قتال با وجود آنکه لشکر کفار زیادت از ضعف باشد و دین میت معسر [مفلس] [2] گزاردن برو واجب بود و بر امت نیست. و بر امت واجب بود، از بهر او که زنی او را در نظر خوش آید، شوهرش آن زن را از برای پیغمبر (ص) طلاق دهد و اگر امت در نماز باشند و پیغمبر علیه السلام آواز دهد، اجابت کردن و جواب دادن واجب است و زکوة فرض بر او و بر خویشان هاشمی و مطلبی و آزاد کردگان او و ایشان، جهت حرمت [3] او حرام است و صدقه تطوع خاصه برو حرام است و زره از تن بیرون کردن، چون بنیت جنگ پوشیده باشد، پیش از آنکه بجنگ رود و ظفر و هزیمت معین شود، برو حرام بود. و خیانت بچشم کردن، یعنی شخصی را بظاهر امر نوازش کردن، و بچشم اشارت بعقوبتی بر او حرام بود بقولی مکروه و بر امت نیست و چیزی بکسی دادن تا زیادت از آن، بر او تکلف کند، برو حرام بود و بر

[1-] م، ر، ك: یقبر

[2-] ق، م ندارد

[3-] ف، م، ر: ب: شرف

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 158

امت نیست و نکاح کتابیه و کنیزك بر او حرام بود و بر امت نیست و اکل سیر و پیاز خام و مانند آن بر وی بقولی حرام و بقولی مکروه و بر امت مکروهست، خام خوردن آن، اما حرام نیست و بر امت جهت او حرام بود: [زنی که پیغمبر بخواستی او را در نکاح خود داشتن] [1] و منکوحه مدخوله او را خواستن و آواز بلندتر از آواز او برداشتن و او را بنام یا بکنیت خواندن یا آواز در خانه دادن و او را خواندن و جهت دیگران حرام نیست. و روزه وصال داشتن و گزین غنیمت

[جهت خود] [2] تصرف کردن و خمس [3] جهت خود بر داشتن، او را مباح بود و امت را نیست. و او را مباح بود، در مرض الموت، مال [4] خود بهر که خواهد، وصیت کند و امت را ثلث بیش روا نیست.

و او را روا بود از بهر خود گواهی دادن و بر آن حکم کردن و همچنین از بهر فرزند خود و امت را روا نیست و روا بودش، دختر هر کس را که خواهد، بزنی هر که خواهد بدهد، اگر چه ولی و دختر، راضی نباشند و روا بودش بلفظ هبه نکاح کردن و همچنین بی مهر و بی نکاح و گواه و زیادت از چهار و نه و امت را زیادت از چهار بمهر و نکاح روا نیست و روا بودش، با وجود آنکه او در احرام باشد، با ولی زن یا زن با شوهر تزویج کردن و امت را روا نیست.

ذکر ازواج پیغمبر (ص)

چهارده زن را نکاح و وطی کرده است، ازیشان [5]: خدیجه و زینب بنت خزیمه و [اساف بنت خلیفه] [6] کلبی، در حالت حیات او متوفی شدند و عالیہ بنت ظبیان و خولہ بنت ہذیل را طلاق داد و این نہ: عایشہ، سودہ، حفصہ، ام سلمہ، زینب، جویریہ، رملہ، صفیہ، میمونہ، بعد ازو، در حیات بودند و چهار زن را نکاح کرد و بوطی نرسیدند و پیش از نکاح دست برداشت و دو سریت داشت. از زنان:

[1-] این جمله که فقط در نسخ ف، م دیده می‌شود، قاعدة مربوط باین قسمت است، ولی در نسخ ف، م، قبل از «نکاح کنیز و کتابیہ» آمده بود و قیاساً تصحیح شد.

[2-] فقط ب، ف

[3-] ق، ک: خمس خمس

[4-] ق: همه مال.

[5-] م: ایشان پنج

[6-] م: ق، ک، بنت خلیفہ- ب: اساف بنت دحیہ. صحیح خواہر دحیہ است و یعقوبی نام او را شراف ضبط کردہ است (ج 2 ص 68). باید دانست کہ خلیفہ پدر دحیہ است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 159

اول- خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی، در ابوت پنجم است از قصی و پیغمبر ششم بود. خدیجه پیش از پیغمبر، دو شوهر کرده بود و از هر یکی، دختری آورده و سه از پیغمبر پسر آورد: قاسم و طیب و طاهر و هو عبد الله. قاسم و طاهر پیش از وحی متولد شدند و گویند طاهر چندان بزیست که بر چهار پای می نشست و در کمیت زمان عمرش اختلاف بسیار است و طیب در زمان وحی متولد شد و حکمت آن که، پسران او، پیش از بلوغ، بآخرت رفتند، عین مصلحت است. جهت آنکه فرزندان پیغمبران ما تقدم، بسیار بشرف رسالت رسیدند، نشایستی که مرتبه فرزندان او دون مرتبه دیگری بودی و چون او خاتم النبیین است، بعد از پیغمبری نمی شایست و نیز آنکه اگر ایشان بماندندی، امامت و حکومت بدیشان رسیدی و ممکن که هر يك هوائی کردی و از آن در اسلام فتنه خاستی. حق تعالی، ایشان را پاك بآخرت برد تا ازین اقسام هیچ نباشد و [کسی زبان طعن، در حق اهل بیت دراز نتواند کرد] [1] و چهار دختر آورد: زینب که جفت ابی العاص بود و رقیه و ام کلثوم که جفت عثمان عفان رضی الله عنه بودند و هر سه پیش از وحی متولد شدند و فاطمه رضی الله عنها در زمان وحی متولد شد و ازو نسل بماند. خدیجه در ذی القعدة در سال دهم از وحی در گذشت. بیست و پنج سال با رسول (ص) بود و شصت و پنج سال عمر داشت. تا او در حیات بود، پیغمبر (ص) هیچ زنی دیگر نخواست.

دوم- سودة بنت زمعة بن قیس از بنی عامر بن لوی. پیشتر، زن سکران بن عمرو بود. چون پیغمبر، در پرده رفت، او در حیات بود و سیزده سال با رسول (ص) بود و در عهد عمر خطاب رضی الله عنه نماند [2].

سوم عایشه بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما. بکر پیش رسول الله آمد. او در نکاح، دوم زن رسول (ع) است و در وطی سیم. چون رسول (ص) در پرده رفت، او در حیات بود و نه سال با رسول (ع) بود و هجده ساله. چهل و هفت سال دیگر بزیست و در

[1-] م: کس را طعن در حق اهل البیت نرسد- ک: ... نرسد زدن

[2-] م: در گذشت.

این جمله در، ب نیست.

سنه ثمان و خمسين، معاوية بن ابي سفيان، در دهليز خانه خود، چاهی زده بود و سر پوشانیده. عایشه در آنجا افتاد و بدان در گذشت. عمرش شصت و پنج سال بود. بقیع مدفونست. شخصی ازو در خواه پند کرد. گفت: یاد دار و نگه دار و فرو خور و گرد کن و سخت دار و ببر و پیوند و بیوش و بردار و بده و بستان. مرد گفت رمز نمی دانم. عایشه رضی الله عنها گفت: یاددار خدای را عز و علا و نگه دار زبان را و فرو خور خشم را و گرد کن علم را و سخت دار دین را و ببر از بدان و پیوند بنیکان و بیوش عیب مردم و بردار بار مردم و بده داد مردم و بستان اجر آخرت.

چهارم حفصة بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنهما، پیشتر زن خنیس بن حذافة السهمی بود. در رابع عشرین شعبان سنه ثلاث هجری او را بخواست. قرب هشت سال با پیغمبر (ص) بود. چون پیغمبر (ص) در پرده رفت، او در حیات بود. بزمان عثمان رضی الله عنه در سنه سبع و عشرین در گذشت.

پنجم- ام سلمة هند بنت ابی امیه [1] بن مغیره المخزومیه، از عاتکه عمه رسول بود و پیشتر زن عبد الله بن [2] عبد الاسد مخزومی بود [برادر رضاعی پیغمبر] [3] در سنه اربع هجری او را بخواست، از پسرش سلمه. بوقت وفات رسول (ع) در حیات بود و چهل و هشت سال دیگر بزیست. در سنه تسع و خمسين نماند. هفت سال با رسول (ع) بود و او بعد از تمامت زنان رسول در گذشت.

ششم- زینب بنت خزیمه بن [4] صعصعه از قوم عبد مناف. پیشتر زن طفیل بن حارث مطلبی بود. در رمضان سنه اربع هجری او را بخواست. چون کما بیش دو ماه با رسول الله (ص) بود، در گذشت. پیغمبر او را ام المساکین خواندندی، جهت آنکه رحیم دل [5] بودی.

هفتم- ام حلیمه زینب بنت جحش الاسدیة از امیمه عمه رسول. در اول زن

[1-] [تصحیح از طبری (ج 2 ص 414). متن: امیه]

[2-] [طبری: ابی سلمة بن عبد الاسد]

[3-] [فقط در، ب،]

[4-] [مؤلف طبق مرسوم قدیم فواصل بین خزیمه و صعصعه را که اصل قوم بنی صعصعه است حذف کرده]

[5-] نسخ: رحیم

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 161

زید بن حارثه بود. در سنه خمس هجری او را بخواست. و عقد نکاح او حق تعالی بست.

پیغمبر (ص) بهمان نکاح با او دخول کرد و او بدین فخر کردی. چون پیغمبر (ص) در پرده رفت، او در حیات بود و شش سال با او بود. بعد از رسول (ع) از زنانش اول او نماند، در سنه عشرين هجری.

هشتم- جویریہ بنت حارث بن ابی ضرار [1] بن ابی مصطلق خزاعیه. اسمها بره. پیشتر زن مالک بن صفوان بود. در رمضان سنه ست هجری او را بخواست. پنج سال با رسول (ص) بود. بوقت وفات او در حیات بود و چهل و پنج سال دیگر بزیست. در سنه ست و خمسین نماند.

نهم- ام حبیبہ رملہ بنت ابی سفیان الامویة. پیشتر زن عبید الله [2] جحش بود و او بحبشه نماند [3]. نجاشی او را جهت پیغمبر (ص) در سنه ست هجری بخواست و چهار صد دینار مهر داد. از زنان پیغمبر هیچکس را چندین مهر نبود. پیغمبر (ص) آن پیوند قبول کرد و در سنه سبع هجری او را با خود گرفت. بوقت وفات رسول (ص) در حیات بود. قرب چهار سال با رسول (ص) بود. در سنه اربع و اربعین نماند.

دهم- صفیة بنت حبی خبیری. پیشتر زن سلام بن مشکم [4] حاکم خیبر بود.

در سنه سبع هجری او را بخواست. چون پیغمبر رحلت کرد [بسرائ] [5] او در حیات بود.

سه سال و چند ماه با او بود و بعد ازو بیست و پنج سال بزیست. در سنه ست و ثلاثین نماند.

یازدهم میمونه بنت الحارث الهلالیة بود. پیشتر زن عمیر بن عمرو [6] بود. در

[1-] تصحیح از طبری و یعقوبی. متن: ضرار

[2-] طبری (ج 2 ص 414) و نسخ ق، ر: عبید الله- سایر نسخ: عبد الله

[3-] عید الله از مسلمانان اولیه است که بحیثیه مهاجرت کرد و در آن جا عیسوی شد و خواست تا زن خود را نیز بعیسویت درآورد.

اما ام حبیبیه پذیرفت و بر اسلام باقی ماند تا شوهرش مرد و پیغمبر کس پیش نجاشی فرستاده او را بخواست. نجاشی هم بوسیله خالد بن سعید بن العاص او را برای پیغمبر خطبه کرد.

[4-] ر: سلام بن کنانه بن ابی الحقیق بن مشکن. اسم اخیر در همه نسخ ما، مشکن آمده بود و ما متن را از روی طبری تصحیح کردیم

[5-] فقط در، ق

[6-] تصحیح از طبری. متن: ابی شبره عامر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 162

ذی الحجه سنه سبع و هجری او را بخواست و گویند او نفس خود بر رسول (ص) بخشید [1] و سه سال و چند ماه با رسول بود. چون رسول الله در پرده رفت، او در حیات بود.

بیست و هفت سال دیگر بزیست. در سنه ثمان و ثلاثین نماند.

دوازدهم- [شراف] [2] بنت خلیفه الکلبی. پیشتر زن [اعرابی] [3] بود. چون مدتی با پیغمبر بود، در گذشت. بغیر ازو و زینب بنت خزیمه و خدیجه هیچ زن دیگر در خانه رسول متوفی نشد.

سیزدهم عالیة بنت ظبیان، و بروایتی غزیه بنت دودان. پیشتر زن ابی العسکر سهمی بود. چون مدتی با رسول بود، او را طلاق داد.

چهاردهم فاطمه [4] بنت ضحاک الهذیلی. پیشتر زن [اعرابی] [3] بود. چون چندی با رسول (ص) بود، او را مخیر گردانید. او اختیار دنیا کرد. رسول (ص) او را طلاق داد. فاطمه چنان درویش شد که پشکل شتر بشستی و جو از آن بیرون آوردی و بقوت کردی و گفتی بدبخت دنیا و آخرت منم که جهت دنیا از صحبت رسول بر آمدم و دنیا نیافتم.

و بخلاف این چهار زن را در نکاح آورد و بوطی نرسیدند:

اول- سبا [5] بنت رفاعه. پیش از آنکه بر رسول برسد، نماند.

دوم- عمرة [6] بنت جابر از بنی کلاب. پدرش با پیغمبر گفت که دخترم هرگز

[1-] این مطلب در مورد غزیه بنت دودان بن عوف ملقب به ام الشریک آمده است (یعقوبی ج 2 ص 68) طبری اسم ام شریک را غزیه بنت جابر نوشته (ج 2 ص 417)

[2-] در نسخ گزیده این اسم ذکر نشده و تنها در نسخه ب بصورت «اساف» آمده. متن مطابق طبری و یعقوبی تصحیح شده است.

[3-] چنین است در نسخه ر- م: فلان. در سایر نسخ جای این کلمه سفید گذاشته شده.

[4-] طبری:

خوله. یعقوبی: خوله بنت الهذیل بن هییره.

[5-] ب، ف: اسماء- ر: سینا. طبری:

«نشاة بنت رفاعه ... و کان بعضهم یسمی هذه سنا و ینسبها فیقول سنا بنت اسماء بن الصلت السلمیه و قال بعضهم هی سبا بنت اسماء بن الصلت» یعقوبی: سنا بنت ابی الصلت السلمی

[6-] طبری این اسم را غزیه و علت طلاق او را بنحو دیگری نوشته است

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 163

رنجور نشده است. رسول (ص) گفت او را در حضرت خدا قریب نباشد و طلاق داد.

سوم- قتیلہ بنت قیس بن معدی کرب. پیش از آنکه برسول (ص) برسد متوفی شد.

چهارم- لیلی بنت الخطیم [پیش از ملاقات شنید که برص دارد، طلاقش داد] [1].

و بخلاف این پنج زن خواست.

اول- ام هانی بنت ابی طالب دوم- ضباعة بنت عامر بن صعصعه [2] سوم- صفیه بنت اسامة خیبری [3] چهارم- ام حبیب [4] بنت عباس پنجم- جمره بنت حارث بن حارثه پیغمبر با هیچ قبیله پیوند نکرد، الا ببرکت مصاهرت او آن قبیله در اسلام آمدند و ازین صورت معلوم می شود که این پیوندها جهت قوت و رفعت اسلام فرمود نه از بهر ازاله شهوت. و از سراری ماریه بنت شمعون قبطی بود و ازو ابراهیم متولد شد. ماریه در سنه ست عشر هجری در گذشت. دیگر ریحانه بنت زید قبطی [5] ازو فرزند متولد نشد.

[1-] ر: [لیلی بنت الخطیم] (کلمه اخیر را پاک کرده خطیب نوشته اند) الانصاریه دست بر پشت مبارک حضرت زد. آن حضرت فرمود اسد ترا بخورد. آن زن طلب فسخ کرد. بعد از فسخ گرگ او را بخورد. دیگر برصا نقل است که پیغمبر از بنی مره زنی بخواست. پدرش گفت او برص دارد و خلاف می گفت. چون بازگشت، دخترش برص داشت. دیگر عمره بنت یزید، پیش از ملاقات شنید که برص دارد، طلاقش داد. در یعقوبی بنت الخطیم آمده

[2-] مؤلف باز فواصل را انداخته.

از عامر پدر ضباعة تا عامر بن صعصعه، پنج پشت فاصله است.

[3-] یعقوبی: بشامة- العنبری. طبری: بشامة اخت الاعور العنبری

[4-] طبری. ق، ف، ب: حبیه

[5-] چنین است در همه نسخ. شاید ریحانه بنت شمعون القرطیبه از یهود باشد (یعقوبی ج 2 ص 68) یا ریحانه بنت زید القرطیبه (طبری ج 2 ص 418)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 164

در ذکر دبیران رسول

عثمان بن عفان و علی مرتضی کاتبان وحی و مناشیر بودند. اگر ایشان حاضر نبودندی، ابی بن کعب و زید بن ثابت وحی نبشتندی و اگر ایشان نیز حاضر نبودندی ازین جماعت هر که حاضر بودی نوشتی: خالد بن سعیده علاء حضرمی. معاویه بن ابی سفیان. حنظله اسدی. عبد الله بن مسعود. ابان بن سعید. عبد الله بن سعد بن ابی سرح و این عبد الله در آخر

معزول شد. زبیر بن عوام و جهیم بن الصلت کاتبان زکوة بودند. حذیفه کاتب نخل بود. مغیره بن شعبه و حصین بن نمیر کاتب معاملات و مداخلات مردم بودند.

و الله اعلم بالصواب،

ذکر اسامی پیغمبر که در قرآن و احادیث آمده است

محمد و احمد و بشیر و نذیر و طه و یس و مزمل و مدثر و نبی التوبه و نبی الملاحمة و یروی الملاحم و مقفی یعنی بعد الانبیاء کلهم و ماحی یعنی یمحو الله به الکفر و عاقب فلیس بعده النبى و خاتم الذى ختم الله به النبوة و حاشر الذى یحشر الناس على قدمه و نبی الرحمة الذى رحم الله به على الناس و در تواریخ و تفاسیر: اول، آخر اولی، آمر، امام، ابطحی، امین، بیان، برهان، بار، باطن، ناح، حامد، حافظ، حکیم، حجت، حق، حلیم، خلیل، خطیب، داعی، رسول، رحمة، سراج، سید، سابق، شهید، شافی، شفیع، شکور، صفی، صادق، صاحب، ضحوک، طیب، طاهر ظاهر، عادل، عربی، عزیز، عبد الله، فصیح، فاتح، قائم، قاسم، قرشی، قریب، قتال، قبة المسلمین، کلیم، محمود، منیر، مهتدی، مصطفی، مرتضی، مختار، مؤمن، مطیع، مذکر، مکی، مدنی، مضری، مطیب، متوکل، مطهر، متوسط، مقتصد [1]، مهدی، مبین، مشفع، مجلل، محرم، مجتبی، منیب، مبلغ، منذر، ناصر، نور، ناطق، ناهی، هادی، هاشمی، ولی و در تورات طاب طاب و در انجیل میدمید [2] و در زبور فارقلیطا و در صحف مقفی [3]

[(-1)] م: معتضد

[(-2)] طبقات ناصری، ق، ف: میدمید

[(-3)] ك: مقتفی - ف، ب:

مقفی - ق: مقیقا - ر: مقبقی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 161

زید بن حارثه بود. در سنه خمس هجری او را بخواست. و عقد نکاح او حق تعالی بست.

پیغمبر (ص) بهمان نکاح با او دخول کرد و او بدین فخر کردی. چون پیغمبر (ص) در پرده رفت، او در حیات بود و شش سال با او بود. بعد از رسول (ع) از زنانش اول او نماند، در سنه عشرين هجری.

هشتم- جویریہ بنت حارث بن ابی ضرار [1] بن ابی مصطلق خزاعیه. اسمها بره. پیشتر زن مالک بن صفوان بود. در رمضان سنه ست هجری او را بخواست. پنج سال با رسول (ص) بود. بوقت وفات او در حیات بود و چهل و پنج سال دیگر بزیست. در سنه ست و خمسين نماند.

نهم- ام حبیبہ رملہ بنت ابی سفیان الامویة. پیشتر زن عبید الله [2] جحش بود و او بحبشه نماند [3]. نجاشی او را جهت پیغمبر (ص) در سنه ست هجری بخواست و چهار صد دینار مهر داد. از زنان پیغمبر هیچکس را چندین مهر نبود. پیغمبر (ص) آن پیوند قبول کرد و در سنه سبع هجری او را با خود گرفت. بوقت وفات رسول (ص) در حیات بود. قرب چهار سال با رسول (ص) بود. در سنه اربع و اربعين نماند.

دهم- صفیة بنت حیی خیبری. پیشتر زن سلام بن مشکم [4] حاکم خیبر بود.

در سنه سبع هجری او را بخواست. چون پیغمبر رحلت کرد [بسراء] [5] او در حیات بود.

سه سال و چند ماه با او بود و بعد ازو بیست و پنج سال بزیست. در سنه ست و ثلاثين نماند.

یازدهم میمونه بنت الحارث الهالیه بود. پیشتر زن عمیر بن عمرو [6] بود. در

[1-] تصحیح از طبری و یعقوبی. متن: ضرار

[2-] طبری (ج 2 ص 414) و نسخ ق، ر: عبید الله- سایر نسخ: عبد الله

[3-] عبید الله از مسلمانان اولیه است که بحبشه مهاجرت کرد و در آن جا عیسوی شد و خواست تا زن خود را نیز بعیسویت درآورد.

اما ام حبیبہ نپذیرفت و بر اسلام باقی ماند تا شوهرش مرد و پیغمبر کس پیش نجاشی فرستاده او را بخواست. نجاشی هم بوسیله خالد بن سعید بن العاص او را برای پیغمبر خطبه کرد.

[4-] ر: سلام بن کنانة بن ابی الحقیق بن مشکن. اسم اخیر در همه نسخ ما، مشکن آمده بود و ما متن را از روی طبری تصحیح کردیم

[5-] فقط در، ق

[6-] تصحیح از طبری. متن: ابی شبره عامر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 162

ذی الحجة سنة سبع و هجری او را بخواست و گویند او نفس خود بر رسول (ص) بخشید [1] و سه سال و چند ماه با رسول بود. چون رسول الله در پرده رفت، او در حیات بود.

بیست و هفت سال دیگر بزیست. در سنه ثمان و ثلاثین نماند.

دوازدهم- [شراف] [2] بنت خلیفة الکلبی. پیشتر زن [اعرابی] [3] بود. چون مدتی با پیغمبر بود، در گذشت. بغیر ازو و زینب بنت خزیمه و خدیجه هیچ زن دیگر در خانه رسول متوفی نشد.

سیزدهم عالیة بنت ظبیان، و بروایتی غزیه بنت دودان. پیشتر زن ابی العسکر سهمی بود. چون مدتی با رسول بود، او را طلاق داد.

چهاردهم فاطمه [4] بنت ضحاک الهذیلی. پیشتر زن [اعرابی] [3] بود. چون چندی با رسول (ص) بود، او را مخیر گردانید. او اختیار دنیا کرد. رسول (ص) او را طلاق داد. فاطمه چنان درویش شد که پشکل شتر بشستی و جو از آن بیرون آوردی و بقوت کردی و گفתי بدبخت دنیا و آخرت منم که جهت دنیا از صحبت رسول بر آمدم و دنیا نیافتم. و بخلاف این چهار زن را در نکاح آورد و بوطی نرسیدند:

اول- سبا [5] بنت رفاعه. پیش از آنکه بر رسول برسد، نماند.

دوم- عمرة [6] بنت جابر از بنی کلاب. پدرش با پیغمبر گفت که دخترم هرگز

[1-] این مطلب در مورد غزیه بنت دودان بن عوف ملقب به ام الشریک آمده است (یعقوبی ج 2 ص 68) طبری اسم ام شریک را غزیه بنت جابر نوشته (ج 2 ص 417)

[2-] در نسخ گزیده این اسم ذکر نشده و تنها در نسخه ب بصورت «اساف» آمده. متن مطابق طبری و یعقوبی تصحیح شده است.

[3-] چنین است در نسخه ر- م: فلان. در سایر نسخ جای این کلمه سفید گذاشته شده.

[4-] طبری:

خوله. یعقوبی: خوله بنت الہذیل بن ہبیره.

[5-] ب، ف: اسماء- ر: سینا. طبری:

«نشأة بنت رفاعة ... و كان بعضهم يسمي هذه سنا و ينسبها فيقول سنا بنت اسماء بن الصلت السلميه و قال بعضهم هي سبا بنت اسماء بن الصلت» یعقوبی: سنا بنت ابی الصلت السلمی

[6-] طبری این اسم را غزیه و علت طلاق او را بنحو دیگری نوشته است

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 163

رنجور نشده است. رسول (ص) گفت او را در حضرت خدا قریب نباشد و طلاق داد.

سوم- قتیلہ بنت قیس بن معدی کرب. پیش از آنکه برسول (ص) برسد متوفی شد.

چهارم- لیلی بنت الخطیم [پیش از ملاقات شنید که برص دارد، طلاقش داد] [1].

و بخلاف این پنج زن خواست.

اول- ام هانی بنت ابی طالب دوم- ضباعة بنت عامر بن صعصعه [2] سوم- صفیه بنت اسامة خیبری [3] چهارم- ام حبیب [4] بنت عباس پنجم- جمره بنت حارث بن حارثه پیغمبر با هیچ قبیله پیوند نکرد، الا ببرکت مصاهرت او آن قبیله در اسلام آمدند و ازین صورت معلوم می شود که این پیوندها جهت قوت و رفعت اسلام فرمود نه از بهر ازاله شہوت. و از سراری ماریه بنت شمعون قبطی بود و ازو ابراهیم متولد شد. ماریه در سنه ست عشر هجری در گذشت. دیگر ریحانه بنت زید قبطی [5] ازو فرزند متولد نشد.

[1-] ر: [لیلی بنت الحطیم] (کلمه اخیر را پاک کرده خطیب نوشته‌اند) الانصاریه دست بر پشت مبارك حضرت زد. آن حضرت فرمود اسد ترا بخورد. آن زن طلب فسخ کرد. بعد از فسخ گرك او را بخورد. دیگر برصا نقل است که پیغمبر از بنی مره زنی بخواست. پدرش گفت او برص دارد و خلاف می‌گفت. چون بازگشت، دخترش برص داشت. دیگر عمره بنت یزید، پیش از ملاقات شنید که برص دارد، طلاقش داد]. در یعقوبی بنت الحطیم آمده

[2-] مؤلف باز فواصل را انداخته.

از عامر پدر ضباعة تا عامر بن صعصعه، پنج پشت فاصله است.

[3-] یعقوبی: بشامة - العنبری. طبری: بشامة اخت الاعور العنبری

[4-] طبری. ق، ف، ب: حبیه

[5-] چنین است در همه نسخ. شاید ریحانه بنت شمعون القریظیه از یهود باشد (یعقوبی ج 2 ص 68) یا ریحانه بنت زید القرطبیة (طبری ج 2 ص 418)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 164

در ذکر دبیران رسول

عثمان بن عفان و علی مرتضی کاتبان وحی و مناشیر بودند. اگر ایشان حاضر نبودندی، ابی بن کعب و زید بن ثابت وحی نبشتندی و اگر ایشان نیز حاضر نبودندی ازین جماعت هر که حاضر بودی نوشتی: خالد بن سعیده علاء حضرمی. معاویة بن ابی سفیان. حنظله اسدی. عبد الله بن مسعود. ابان بن سعید. عبد الله بن سعد بن ابی سرح و این عبد الله در آخر معزول شد. زبیر بن عوام و جهیم بن الصلت کاتبان زکوة بودند. حذیفه کاتب نخل بود. مغیره بن شعبه و حصین بن نمیر کاتب معاملات و مداینات مردم بودند.

و الله اعلم بالصواب،

ذکر اسامی پیغمبر که در قرآن و احادیث آمده است

محمد و احمد و بشیر و نذیر و طه و یس و مزمل و مدثر و نبی التوبه و نبی الملمحة و یروی الملاحم و مقفی یعنی بعد الانبیاء کلهم و ماحی یعنی یمحو الله به الکفر و عاقب فلیس بعده النبی و خاتم الذی ختم الله به النبوة و حاشر الذی

يحشر الناس على قدمه و نبي الرحمة الذي رحم الله به على الناس و در تواریخ و تفاسیر: اول، آخر اولی، آمر، امام، ابطحی، امین، بیان، برهان، بار، باطن، ناح، حامد، حافظ، حکیم، حجت، حق، حلیم، خلیل، خطیب، داعی، رسول، رحمة، سراج، سید، سابق، شهید، شافی، شفیع، شکور، صفی، صادق، صاحب، ضحوک، طیب، طاهر ظاهر، عادل، عربی، عزیز، عبد الله، فصیح، فاتح، قائم، قاسم، قرشی، قریب، قتال، قبة المسلمین، کلیم، محمود، منیر، مهتدی، مصطفی، مرتضی، مختار، مؤمن، مطیع، مذکر، مکی، مدنی، مضری، مطیب، متوکل، مطهر، متوسط، مقتصد [1]، مهتدی، مبین، مشفع، مجلل، محرم، مجتبی، منیب، مبلغ، منذر، ناصر، نور، ناطق، ناهی، هادی، هاشمی، ولی و در تورات طاب طاب و در انجیل می‌دمید [2] و در زبور فارقلیطا و در صحف مقفی [3]

[1-] م: معتضد

[2-] طبقات ناصری، ق، ف: می‌دمید

[3-] ك: مقتفی - ف، ب:

مققفی - ق: مقیقا - ر: مقبقی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 165

و بسریانی المنحمتا [1] و برومی البرقلیطس.

در ذکر اعمام و عمت رسول (ص)

او را نه عم بودند: اول حارث مهتر از همه بود. دوم زبیر سیوم جحل لقبه غیداق چهارم ضرار پنجم مقوم ششم ابو طالب هفتم ابو لهب هشتم حمزه نهم عباس.

حمزه کهر از همه بود. ازیشان حمزه و عباس مسلمان شدند و شش عمه داشت: ام حکیم و هی بیضا، عاتکه، امیمه و هی ام زینب و رضیعة رسول (ص)، صفیة و هی ام زبیر و شقیقه [2] حمزه و بره و اروی و از ایشان صفیة مادر زبیر عوام مسلمان شد.

ذکر مخلفات پیغمبر (ص)

او را چهارده غلام بود و اکثر را آزاد کرده: سلمان فارسی، زید بن حارثه ابو ضمیره، ابو بکره رويفع، ثوبان، شقران، یسار، فضاله، ابو مویهبه، سفینه اسمہ رباح ابو کبشه، مدعم و دو غلام زاده، پسران زید بن حارثه: اسامه و ابو رافع.

و پنج کنیزك: ام ایمن حاضنه، سلمی، رضوی، ماریه، ریحانه.

و هفت اسب، نامهایشان: سكب [3]. سواد بن حارث بدو داد. لزاز، مقوقس بدو فرستاد. ظرب [4]، فروة بن عمرو بدو داد. لخيف، ابن ابی البراء [5] بدو داد. ورد، تمیم الداری بدو داد. مرتجز [اسبی سفید بود. از اعرابی بخريد، آن اعرابی انكار كرد. خزيمة بن ثابت بر او گواهی داد. سبحة اسبی بود که سابق شد و رسول تسبیح خواند و برو دمید پس او را سبحة خواندند] [6]. یعسوب. [7] و دو استر داشت: دلدل، مقوقس بدو فرستاده بود، او بمرتضی علی داد. [فضة، فروة بن عمرو بدو داده بود. او به ابو بکر صدیق رضي الله عنه داد] [8].

[1-] ف: المقحاق- المنحنا- ر: المستحمن- ك: المنحنا- م: المحميا ب:

المنحنا و این رسم الخط اخیر بحقیقت نزدیکترست

[2-] حمزه و صفیه از يك مادر بوده‌اند و مادرشان هاله بنت وهيب است.

[3-] نسخه ر، طبری و یعقوبی.

نسخ دیگر: سکیب

[4-] طبری. نسخ: ضرب

[5-] طبری: ربیعة بن ابی البراء

[6-] ف، ب. نسخ دیگر: سواد بن حارث بدو داد

[7-] ف، ب، ندارد

[8-] ف:

[ایلیه، ملک ایلیه (؟) بهدیه فرستاده بود. پرنده بود و بلند و خوش رفتار]. ر.ک. یعقوبی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 166

و هشت شمشیر داشت: یکی از پدرش مانده بود و هفت او حاصل کرد. نامشان:

ذو الفقار [1]، صمصام، بتار، ختف، مخدم، رسوب، غضب. در غزو بدر بدین شمشیر حرب کرد و سه زره داشت:

سعدیه [2]، ذات الفضول [3]. فضه. و سه کمان داشت: روحاء. صفراء.

بیضاء [و کنونه نیز می گفتند] [4] و سپری نامش زلوق و چهار نیزه و دو مغفر: یکی نامش موشح و دیگر سیوغ و دو عصا یکی نامش عنزه. تا زمان مأمون خلیفه در مدینه بود و یکی [مثنوی] [5] و [عمامه‌ای داشت نامش سحاب و ردائی نامش فتح] [6] و علمی از صوف سیاه جامه سفید بر او دوخته، نامش عقاب و سقاطی که آن را عرجون خوانند و قضیبی که آن را ممشوق خواندندی، با طیلسان و برد یمانی بدست خلفا افتاد و کمری از ادیم [سه حلقه نقره بر او زده] [7] و يك جعبه تیر و بیرقی سفید و خری یعفور نام و سه شتر ناقه، نامشان: قصواء، عضباء و جدعاء و بیست شتر ماده و صد گوسفند و دو برد یمانی نادوخته و مئزری [8] عمانی و دو کرباس صحاری [9] و دو پیراهن و جبه برد یمانی و گلیمی سرخ و سه کلاه کوچک لا طی [10] و ازاری و لحافی کرباس سرخ و موزه سیاه و آینه‌ای و شانه‌ای و سرمه‌دانی و ناخن بری [11] و مسواکی و دو کاسه [12] چوبین [و ظرفی سنگین داشت نام آن مخضد و محضنی بزنجیر داشت سه بند نقره بر آن زده] [13] و کاسه آبگینه

[1-] فکان طولہ سبعة اشبار و عرضه شبر (یعقوبی ج 2 ص 71). کان اسم سیف النبی ذو الفقار لانه کان فیه حفر

صغار (نهایه ابن اثیر ماده فقر)

[2-] طبری.

نسخ: سعدیه

[3-] ف، ب: ذات النصول. درعه ذات الفضول و فیها زردتان زائدتان (یعقوبی)

[4-] فقط در، ف

[5-] نسخه ر فقط. در سایر نسخ جای این کلمه سفید مانده. ان رمح النبی کان اسمه مثنوی (نهایه ابن اثیر)

[6-] ف: ... بروایتی نامش فتح. سایر نسخ ندارند

[7-] ر: سه طرف- ك: و سه طرف حلقه نقره بر او زده- ف: سه حلقه نقره برو زده و بر هر سر حلقه پهن مدور بود. «کان له منطقة من اديم مبشورة فيها ابزيم و ثلاث حلقات كالفلک» (يعقوبی).

[8-] منزر بالكسر چادر (منتهی الارب)

[9-] صحاری منسوب به صحار که شهرست بر لب عمان (منتهی الارب)

[10-] ب، ندارد

[11-] ق: ناخن پیرائی- م: ناخن بر آری

[12-] چنین است در، ف. نسخ: کاسه ...

[13-] فقط ب، ف. «كانت عليه قبيعة فضة روفيه حلقتان فضة» (يعقوبی)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 167

حلی و کاسه‌ای از گل پخته [و مطهره آب نامش صادر و عطر دانی] [1] و درپسه‌ای [2] و سرپری کوچک از چوب [و دو نعلین از پوست خام زرد باریک داشت] [3]. هر جمعه برد سرخ و موزه سیاه که نجاشی فرستاده بود پوشیدی و عود و بوی خوش بکار داشتی. او را وظیفه مطبخ نبود، اما وظیفه بوی خوش بود. [این اسامی را مجموع از صفات مسمیات آن اخذ کرده‌اند یا از بهر تفأل فرموده] [4] اما زینهار بدین نظر نباید کرد که این بضاعت مزجات است. چه حق تعالی را درین حکمت است. اگر خواستی که او را مال دنیایی باشد، کوهها جهت او زر و جواهر [5] گردانیدی. اما حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که او را از مال دنیایی نصیب نباشد تا چون اکاسره و قیاصره و جبابره جهان را او و ملت او خراب کردند و هلاک گردانیدند و لشکرهای ایشان را بکشتند و ولایات ایشان بستند، هیچکس در آن زبان طعن دراز نتوانست کرد که از شوکت پادشاهی بود بل که همگان را معلوم و محقق می‌شد که بتأیید الهی بود. يفعل الله ما يشاء [6] و یحکم ما یرید. دیگر آنکه قبایل و عشایر او را مخالف او کرد تا او بر همه مظفر آمد و هیچ کس را برو منتهی نبود و همه را معلوم و محقق شد که کار خدائیسست نه هوایی.

فصل دوم از باب سیم در ذکر خلفای راشدین و امراء مهتدین رضوان الله علیهم اجمعین.

مدت خلافتشان پنج تن، چنانکه پیغمبر (ص) فرمود که «الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا» سی سال بود. بعد از آن عالم پر آشوب گشت.

خليفة رسول الله ابو بکر

ابو بکر رضي الله عنه در جاهلیت نامش عبد الکعبه بود. پیغمبر (ص) او را عبد الله نام کرد و عتیق لقب فرمود یعنی از آتش دوزخ آزاد شده و صدیق لقب کرد جهت تصدیق

[1-] ایضا فقط، ب، ف

[2-] نسخ: دریشه، در لغت دیده نشد اما دریسه بمعنای پیراهن کهنه آمده

[3-] فقط در، ف

[4-] فقط در، ف.

[5-] ب: مروارید

[6-] قرآن، سورة ابراهيم 33

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 168

معراج. نسبش ابو بکر بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم [1] و هو اصل قبيلة بنی تیم بن مره. ابو بکر رضي الله عنه از مره هشتم است و پیغمبر نیز همچنین. سه سال ازو مهتر بود: او [در سی و هفت سالگی] [2] مسلمان شد و بیست و شش سال در اسلام بزیست. چون رسول (ع) رحلت فرمود، اهل اسلام دو گروه شدند. انصار، سعد بن عبادہ را بر خود مهتر [3] می گردانیدند و مهاجر ابو بکر و عمرو ابو عبیده جراح رضوان الله علیهم ایشان را از آن دو هوائی منع کردند و از آن معنی باز داشتند.

عمر خطاب رضي الله عنه سعی نمود تا خلافت بر ابو بکر رضي الله عنه قرار گرفت. اکثر مهاجر و انصار با او بیعت کردند. ابو سفیان راضی نمی‌شد. امارت شام پیسر او معاویه دادند، او نیز بیعت کرد. ابو بکر رضي الله عنه بر موجب فرموده رسول (ص)، اسامة بن زید را بجنگ شام فرستاد و عمر خطاب را در فرمان او کرد. اسامة از قضاعه آغاز غارت و تاراج کرد و تا مؤته شام برفت. روز چهلیم مظفر بمدینه باز آمد. چون خبر وفات رسول (ص) منتشر گشت، اعراب بادیه مرتد شدند چنانکه اسلام در مکه و مدینه بیش نماند. ابو بکر رضي الله عنه بجنگ مرتدان رفت و ایشان را منهزم گردانید، حوالی مدینه دو روزه راه در اسلام آمدند. جمعی اعراب پیغام فرستادند که از زکوة بر ما تخفیفی کن تا بادا رسانیم. ابو بکر رضي الله عنه سوگند خورد که اگر از آنچه در عهد رسول (ص) می‌دادید، زانو بند شتری کم باشد، جنگ کنم و بستانم. دوازده لشکر ترتیب کرد و به اطراف فرستاد.

اول خالد ولید را بجنگ طلیحه که دعوی نبوت می‌کرد. عوام بنی طی و بنی اسد و بنی غطفان بر طلیحه گرد شده بودند. جنگ اتفاق افتاد. خالد مظفر شد. طلیحه بگریخت تا در زمان عمر بن خطاب مسلمان شد. خالد بیشتر مرتدان را بکشت.

دوم در موصل زنی دعوی پیغمبری می‌کرد. جهت آنکه سخن را مسجع گفتی

[1-] نسخ: تمیم و آن اشتباه است (رك. طبری)

[2-] ق: در سال سن سی و هفت ساله بود که

[3-] ر: امیر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 169

او را سجاعه [1] گفتندی. مالک بن نویره بصلح با او متفق شد و اکثر بنی تمیم و بنی هذیل در دین او رفتند. او با اتباع خود، عزم یمامه کرد، پیش مسیلمه کذاب. هر دو بشهوت میل هم کردند. مسیلمه با او مباشرت کرد و سه روز با هم بودند. نماز بامداد و خفتن به کاوین [2] او از آن قوم برداشت. چون اعراب دیدند که سجاعه زانیه است، از دین او برگشتند. ابو بکر صدیق، بارشاد عمر خطاب رضي الله عنه، خالد را بجنگ مالک بن نویره فرستاد. خالد قصد حرب او کرد. مالک بترسید مسلمانان اظهار کرد و زکوة فرستاد و پیش خالد آمد. در اثناء حکایت، در حق رسول (ص) گفت مرد

شما چنین گفت: خالد گفت چون او را مرد خود نمیدانی، کافر باشی و کسان خالد او را بکشتند. خالد منکوحه او را در نکاح آورد.

عمر خطاب، رضي الله عنه، جهت آنکه دوست مالک بود، بدین حرکت از خالد برنجید و شکایت او با ابو بکر رضي الله عنه بگفت. خالد آگاه شد. پیش ابو بکر رضي الله عنه رفت و پنهان از عمر، بلال را [رشوت داد] [3] و این اولین توسل [4] بود در اسلام. بلال خالد را پیش ابو بکر رضي الله عنه برد. خالد ابو بکر را گفت که از رسول نشنیده‌ای که مرا سیف الله خواند؟ گفت بلی. گفت، [شمشیر خدا بباطل نرود. ابو بکر رضي الله عنه تصدیق کرد] [5]. خالد گفت پس بر من چه گناه باشد. ابو بکر رضي الله عنه او را استمالت داد و با سر لشکر فرستاد و میان خالد و عمر خصومت قائم شد. سیم خالد بجنک مسیلمه کذاب رفت. به یمامه، بر در باغ مسیلمه که آن را حذیقه الرحمن خواندندی و بعد از حذیقه الموت خواندند، حرب کردند. از اسلام قرب يك هزار و هشتصد [6] مسلمان شهید شدند و ازیشان قریب ده هزار [7] مرتد کشته گشتند. مسیلمه بر دست وحشی قاتل حمزه هم بدان حربه که حمزه را شهید کرده بود [8] کشته گشت. درین جنگ هجده

[1-] نام این زن در طبری سجاح بنت الحارث بن سوید آمده (ج 2 ص 495) و در یعقوبی هم سجاح بنت الحارث التمیمیه

[2-] نسخ: کابین

[3-] ق: راضی کرد

[4-] م، ق: ترسل - ب: ترسل - ک: ترسل رشوه. شاید هم ترشی باشد

[5-] نسخ:

شمشیر خدا بباطل رود؟ گفت نه

[6-] ف: هزار و هفتصد - م: هزار و ششصد

[7-] ب، م: دو هزار

[8-] نسخ: کشته بود

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 170

بار [1] مرتدان، مسلمانان را باز پس نشانند و خالد مردیها نمود تا عاقبت ظفر یافت.

چون خبر ظفر بابو بکر رضي الله عنه رسید، خطبه بلیغ فرمود و گفت:

ایها المسلمون و الله انکم المنصورون و الغالبون و ان قتل منکم انما لحق باخوانه الذین وعدهم و یستبشرون الذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یحزنون.

چهارم علاء حضرمی به بحرین رفت بشهر هجر. يك ماه روزی دو نوبت حرب بود. عاقبت مظفر شد. از آنجا بشهر دارین رفت در میان دریا. مرتدان کشتیها بسوختند.

علاء حضرمی دعا کرد و در آب راند. سوار و پیاده را تا زانو [اسب] [2] آب زیادت نبود.

برفت و شهر دارین [3] در اسلام آورد و هم برین صورت باز آمد و دریا يك روزه راه بود.

هشت لشکر دیگر که ابو بکر رضي الله عنه بجنگ مرتدان فرستاده بود، تمامت مظفر شدند و این احوال در سنه احدی و عشر بود.

در اثنی عشر، خالد ولید را بفتح بلاد عراق فرستاد، با لشکری بسیار. خالد با قوم شهر حیره بجزیت صلح کرد و به ابله رفت. ملك عجم، هرمزد را با سپاهی گران، آنجا نشانده بود. جنگ کردند. هرمزد بر دست خالد کشته شد. قوم عجم منهزم گشتند.

مسلمانان غنیمت بسیار یافتند. از عجم، قارن با لشکری بسیار بجنگ خالد آمد. بموضعی مذار [4] نام جنگ کردند. قارن کشته شد و از عجم سی هزار مرد کشته آمد. پادشاه عجم لشکری گران با پهلوانی نام او، هزار سوار، بجنگ خالد فرستاد. خالد با او جنگ کرد و او را بکردار مرغ بر باب زن بنیزه بر آورد و در آن حالت طعام خواست و گفت سیم روز است که این پهلوان بما رسیده، نذر کرده بودم که تا او را نکشم، افطار نکنم. هر دو لشکر از [مردی و قوت] [5] خالد متعجب بماندند. مسلمانان بر آن لشکر منصور گشتند [6].

پادشاه عجم، بهمن جادو را [بلشکر کشی 7] نامزد کرد. او جابان [8] نامی را در مقدمه

[1-] [نسخ: نوبت]

[2-] [ب: مرد و اسب]

[3-] [ق، ف، م: هجر]

[4-] [بلدة فی میسان بین واسط و بصره و هی قصبة میسان (یاقوت)]

[5-] [م:]

غیرت- ر، ف، ب: مردی و غیرت

[6-] [نسخه ك بدینجا پایان می پذیرد]

[7-] [ف:]

با لشکر کشن

[8-] [طبری و یعقوبی. م، ر: جابار- ق: جانباز- ف. چاپار]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 171

با لشکری بجنگ خالد فرستاد. جابان، لشکر خود را [1] بر کنار فرات ضیافت می کرد.

خالد با لشکری بر سرشان رسید. سفرهای طعام بگذاشتند و آلات حرب برداشتند و روی بجنگ نهادند. قوت ایشان با دولت اسلام و مردی خالد. بسنده نبود. از عجم چندان کشته شد که آب فرات از خونشان رنگ بگردانید. مسلمانان بعد از انهزام عجم بسر طعامهای ایشان رسیدند. نان رقاق را کاغذ و حلوی قندی را زهر پنداشتند. خالد ایشان را دل داد تا بخوردند. خالد با لشکری بولایت امغیشیا [2] رفت که اکنون شقاا [3] خوانند و آن را خراب گردانید.

مردم شهر حیره از جهت آنکه در امغیشیا املاک داشتند، از عهد خالد بگشتند و بجنگ آمدند. خالد با ایشان حرب کرد. مهتر شهر حیره کشته آمد و شهریان منهزم گشتند. خالد به خورنق شد و مثنی بن حارثه را بجنگ حصار حیره فرستاد. مثنی

کار بر ایشان تنگ آورد [4] عبد المسيح مهتر ایشان بصلح بیرون آمد و پیش خالد رفت. خالد صلح قبول کرد. عبد المسيح پاره زهر هلاهل داشت. خالد پرسید چیست؟ گفت زهر است، آورده بودم تا اگر شفاعت قبول نکنی، قدری بخورم تا هلاک شوم و بی حرمت با پیش قوم نروم. خالد آن زهر ازو بستد و بر آنجا خواند که:

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الذى لا يضر مع اسمه شيء فى الارض و لا فى السماء [و هو السميع العليم] [5]، و در کشید. عرقی از جبین او بیرون آمد و هیچ گزندى نکرد. مردم متحیر شدند. اما با قدرت خدای تعالی جای تعجب نیست:

باز از عجم سپاهی گران با پهلوانی شیر زاد نام بجنگ مسلمانان آمدند. تمامت به آهن پوشیده بودند چنانکه جز از چشم هیچ پدید نبود. مسلمانان بر ایشان تیر باران کردند. از عجم فراوان کور شدند. ناچار با او صلح کردند [6]. خالد برفت و بر انبار

[1-] ب، ندارد

[2-] تصحیح از طبری. نسخ: ق: معیشا- معیشا- ف: معیشار

[3-] تصحیح قیاسی. ر: سفانا- ق: سفانا- ف: سفایا (رك). بلدان الخلافة الشرقية ص 90 و صفحه 65 کتاب

etahpilaCnretsaE

[4-] ق: کرد

[5-] ق، ف، ندارد

[6-] این جنگ بهمین جهت بنام «ذات العیون» معروف شده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 172

مستولی شد و به عین التمر رفت و مسخر کرد و به دومة الجندل شد و بحرب بستد و درین مواضع قتل بسیار کرد. مردم انبار مخالفت نمودند. لشکر عجم بر ایشان گرد می شد.

بجنگ ایشان رفت. مهتر قوم عجم، هلال [1] نام بگریخت. بروم رفت. قیصر او را بصد هزار سوار مدد کرد. پیامد، بر کنار فرات با خالد جنگ کرد. يك نيمه ایشان بعضی کشته گشت و بعضی غرق شد. خالد بعد از ظفر و نصرت بمکه رفت و حج بگذارد و با حیره آمد.

در سنه ثلاث و عشر، ابو بکر رضي الله عنه، معاویه و عمرو عاص را بجنگ روم فرستاد و فرمود خالد ولید را که از عراق بشام رود و بر ایشان امیر باشد. خالد مثنی حارثه را در عراق امارت داد و بشام رفت. سپاه مسلمانان سی و شش هزار بودند و رومیان دویست هزار. جنگ در پیوستند. در میان حرب، خبر وفات ابو بکر رضي الله عنه و خلافت عمر خطاب و عزل [2] خالد و امارت ابو عبیده جراح برسید. پوشیده داشتند تا لشکر اسلام مظفر شدند و رومیان، بعد از قتل بسیار منهزم گشتند. بعد از فتح، خبر آشکارا کردند. لشکر بفرمان عمر خطاب، در امر ابو عبیده جراح آمد.

در عراق، پادشاه عجم لشکر گران با فیلان بسیار بفرستاد. لشکر اسلام فیل ندیده بودند. بترسیدند. مثنی ایشان را دل داد تا [به تیر] [3] خرطوم فیلان را زخم رسانیدند. فیلان باز گشتند و عجم را در پای گرفتند. عجم بهزیمت شدند. هر چه از آن روی فرات بود، باز گذاشتند. مسلمانان در تصرف آوردند. مثنی بعد از ظفر، خبر بیماری ابو بکر بشنید، بمدینه رفت و او را بدید.

ابو بکر در آن رنجوری، عمر خطاب را، رضي الله عنه خلیفه کرد. طلحه او را گفت: «أتولى علينا فظا غليظ القلب [4] ما تقول لربك اذ لقيته؟» ابو بکر رضي الله عنه جواب داد که: «بالله خوفتنی اذا لقيته اقول وليت عليهم خير اهلك» پس صحابه

[1-] ف، م: هلاك

[2-] ق، ر، ف: عزلت

[3-] فقط در، ف

[4-] اشاره است بآیه و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك. (قرآن، سورة آل عمران 153)

را بخواند و گفت راضی هستید بخلافت خلیفه‌ای که شما را معین کنم و الله که از خویشان خود کسی را معین نمی‌کنم؟ صحابه گفتند بهر چه تو کنی ما راضیم. پس عمر را بخواند و خلافت بدو داد و نصیحتهای نافع کرد و گفت: «ایها الناس قد استخلفت علیکم من بعدی عمر. فان یعدل، فذاک ظنی و رجائی فیه و ان جاز فما اردت الا الخیر و ما یعلم الغیر الا الله و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون [1]» ابو بکر [صدیق [2]] رضی الله عنه، روز دوشنبه بیست و دوم جمادی الاخر سنه ثلاث عشر هجری متوفی شد. زنش اسماء بنت عمیس او را غسل داد. اول زنی که در اسلام شوهر را شست اوست. عمر رضی الله عنه در مسجد رسول (ص) میان منبر و محراب برو نماز کرد و عمر و عثمان و عبد الرحمن بن ابو بکر رضی الله عنهم او را در پهلوی پیغمبر (ص) دفن کردند. مدت عمرش شصت و سه سال بود و مدت خلافتش دو سال و سه [3] ماه و هفت روز. او را هر سال شش هزار درم از بیت المال نفقه معین کرده بودند. او را در این مدت سیزده هزار و ششصد و پنجاه درم تصرف می‌بایست کردن، اما هشت هزار تصرف کرده بود و از آن جمله هفتصد [4] درم موجود بود. عمر رضی الله عنه بفرمود تا با بیت المال [بردند] [5] و بوارثان نداد. ابو بکر رضی الله عنه در زمان خلافت، برادران پدری را از میراث بیفکند و بجد داد و دو نوبت حج کرد و اوراق وحی هر که نوشته بود بستد و در خریطه‌ای نهاد و سر بمهر کرد و به حفصة حرم رسول الله سپرد و بروایتی گویند ابو بکر رضی الله عنه خود برین صورت جمع کرد و عثمان رضی الله عنه [با بیاض برد]. [6] ابو بکر را سه پسر بود.

اول عبد الله. مادرش از قبیله بنی عامر بود و اسماء ذات النطاقین [7] نیز ازو بود، و او بحال حیات پدر در گذشت. او را نسل نیست.

[1-] قرآن، سورة الشعراء 228

[2-] فقط در، م

[3-] م: دو ماه

[4-] ر. هشتصد

[5-] م: ضم کردند - ب: به بیت المال دادند

[6-] ف، ر، ب:

بیاض کرد.

[7-] مادر عبد الله بن زبیر که زنی شیر دل بود

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 174

دوم عبد الرحمن. مادرش ام رومان بنت حارث [1] بود از بنی فراس و عایشه نیز ازو بود و او در سنه ثلاث و خمسين هجری بفعأة در گذشت.

سیم محمد. مادرش اسماء بنت عمیس را مرتضی علی علیه السلام بخواست و محمد از شیعه او بود. بمصر کشته شد.

عمر خطاب رضی الله عنه قاضی او بود و عثمان بن عفان و زید بن ثابت کاتب او بودند و ابو عبیده جراح صاحب شرط و سدیف [2] مولی ابو بکر حاجش بود. و اول کسی که در اسلام صاحب شرط و حاجب داشت، ابو بکر بود. خاتم رسول ص [خاتم [3]] او بود و ازو بعمر خطاب رسید.

عمر الفاروق

رضی الله عنه، نسبش ابو حفص عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبد الله بن رزاح بن عدی و هو اصل قبيلة بنی عدی بن کعب. دهم است از کعب و پیغمبر نهم بود و بیست و یک سال ازو مهتر بود. مادرش حنتمة بنت هشام خواهر ابو جهل بود. در بیست و دو سالگی مسلمان شد و سی و سه سال در اسلام بود. پیغمبر (ص) او را فاروق لقب فرمود. جهت آنکه حق از باطل فرق کرد و دین اسلام پذیرفت و اسلام بدو قوت گرفت. بوصیت ابو بکر رضی الله عنه، در ثالث عشرین [جمادی الاخر] [4] سنه ثلاث عشر، بخلافت نشست. خطبه بلیغ فرمود و گفت: ای مسلمانان خدای تعالی پیغمبر (ص) را وعده داده است که شرق و غرب جهان، امت او را شود. قوله تعالی:

لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ 9: 33 [5]، خدای تعالی وعده خود خلاف نکند.

کیست از شما که بجهاد عراق رغبت نماید؟ همه خاموش شدند الا ابو عبید بن مسعود ثقفی و طلحة ضبی [6] گفتند ما رغبت داریم [7]. عمر خطاب امارت آن جنگ ایشان را

[1-] طبری: بنت عامر (ج 2 ص 616) و این درست است، زیرا در حقیقت حارث جد اعلای اوست نه پدرش

[2-] ب: شریق. یعقوبی: سدید

[3-] ف، ر، ق:

مهر خاتم

[4-] ب: رجب

[5-] قرآن، سورة التوبه 33

[6-] در طبری ابو عبید بن مسعود و سعد بن عبید یا سلیط بن قیس آمده

[7-] فقط در، ب.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 175

داد. صحابه گفتند کسی را بر ما امیر میکنی که او را این مرتبت نبوده. عمر رضي الله عنه گفت خدای تعالی بدان سبب شما را معزز گردانید که در کار دین و نصرت رسول (ص) بر اکابر و صنادید قریش و عرب مسابقت نمودید. ایشان نیز درین کار سبقت گرفتند و مثنی بن حارثه را با ابو عبید ثقفی [1] و طلحه ضبی بعراق فرستاد و ابو عبیده جراح را بشام امارت داد و خالد ولید را مأمور امر او گردانید. ابو قحافه پدر ابو بکر رضي الله عنه در سنه اربع عشر [2] هجری در گذشت، نود و هفت سال عمر داشت. ابو عبیده جراح با دمشقیان و حمصیان بنیمه مال صلح کرد. خالد ولید را بجنگ قنسرين فرستاد و او بحرب آن را مسخر کرد و معاویه بن ابو سفیان را به قیساریه فرستاد. او نیز [از جنگ کردن آن را] [3] بستد و عمرو عاص را به اجنادین فرستاد. او نیز بعد از حرب بر آن مظفر شد.

از آنجا آهنگ بیت المقدس کرد. حاکم آنجا ارطون بدو پیغام فرستاد که این شهر بر دست کسی مسخر گردد که نام او سه حرف باشد و نام تو با حرف اضافه چهار است.

عمرو عاص بعمر خطاب پیغام فرستاد. عمر عزیمت بیت المقدس کرد. چون ارطون بشنید، بمصر رفت. قوم بیت المقدس بصلح پیش عمر رضي الله عنه آمدند. عمر با ایشان صلح کرد و جزیه بر ایشان مقرر گردانید و عمرو عاص را بجنگ مصر فرستاد. ارطون ازو بگریخت و بروم رفت. بعد از مدتی قیصر روم، صد هزار سوار به حمص فرستاد، بجنگ ابو عبیده جراح. خالد ولید بمدد او رفت. با رومیان جنگ کردند. سیم روز مظفر شدند و رومیان منهزم گشتند.

در سنه سبع عشر، عمر خطاب، خالد ولید را از شام باز خواند بسبب [سختی که در بیت المال می‌کرد]. [4] در سنه ثمان عشر ابو عبیده جراح در حمص، برنج طاعون در گذشت [5] و عمر خطاب امارت شام به معاویه بن ابو سفیان داد و خود نیز عزم شام کرد و بسبب رنج طاعون که در آن ولایت بود، بمشورت صحابه از راه بازگشت. معاویه

[1-] این ابو عبید پدر مختار معروف است.

[2-] ق: ثلاث عشر

[3-] ف، ر، ب: بحرب

[4-] ق، ر: سختی - م، ف: سختی

[5-] این طاعون که بسیاری از مسلمین را تلف کرد، در تاریخ بنام طاعون عمواس ضبط است (ر، ک، طبری ص 161-164)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 176

عمرو عاص را بحکومت مصر فرستاد. اهل اسکندریه بجزیه صلح کردند و ملک قبطیان بجنگ عمرو عاص آمد. عمرو عاص برو مظفر شد.

در عراق، مثنی بن حارثه و ابو عبید ثقفی بحیره آمدند و لشکر اسلام با ایشان ضم شد. از عجم رستم فرخ زاد، جابان [1] را بجنگ ایشان فرستاد. او بر دست مسلمانان اسیر شد. لشکر عجم منهزم باز گشتند. باز نرسی و بعد از جالینوس بجنگ مسلمانان آمدند و شکسته شدند. ولایت سواد کوفه در تصرف مسلمانان آمد و مردم دیهها جزیه قبول کردند. از عجم لشکر بسیار با بهمن جادو بجنگ مسلمانان آمدند. ابو عبید ثقفی در پای فیل کشته شد. بعد از هفت تن نبوت امیر می‌شدند و شهید می‌گشتند تا مثنی بن حارثه خود [2] بجنگ آمد. بعد از حرب بسیار مسلمانان هزیمت شدند و بسیاری در آب فرات غرقه گشتند. بهمن جادو در عقب مسلمانان می‌رفت. ایشان پنج روزه راه پس نشستند. به بهمن جادو خبر آمد که قوم عجم بر پادشاه خروج می‌کنند و ملک متزلزل است. با درگاه رفت. بعد از فراغت از آن کار، او را

با فیروزان بجنگ مسلمانان فرستادند. ایشان جابان [3] را در مقدمه بفرستادند. جابان با مثنی بن حارثه حرب کرد و کشته آمد، از عجم مهران بن ماذان را بجنگ مسلمانان فرستادند. جنگ کردند.

اول شکست بر مسلمانان افتاد. غلامی ترسا از لشکر اسلام، مهران را بکشت. لشکر عجم منهزم گشتند. مسلمانان جسر بریدند تا هزیمتیان نتوانند گریخت. قوم عجم روی باز پس کردند جنگی سخت اتفاق افتاد. از مسلمانان قرب دو هزار شهید شدند، اما عاقبت اهل اسلام مظفر گشتند. مثنی بن حارثه خبر یافت که عجمیان ببغداد که در آن وقت دیهی بود، بازار کرده‌اند. بر ایشان تاختن کرد و خواسته بی قیاس بغنیمت ببرد و با ملک سواد آمد.

[1-(-) طبری. ق: جان باز- ب: خابان- ف: حارث- ر: جابار

[2-(-) م:

بخود

[3-(-) ف: چاپار- ر: جابار- ب: خابان. این همان شخصی است که قبلا اسیر مطر بن فضة التیمی شده بود و مطر او را امان داده، بود سپاهیان عرب او را پیش ابو عبید آوردند که سردار دشمن است و باید کشته شود، ولی ابو عبید بدین جهت که او در امان فرد مسلمانی است، او را رها کرد. (طبری ج 2 ص 635)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 177

در عجم یزدگرد شهریار را پادشاهی دادند و او رستم فرخ زاد را بجنگ مسلمانان فرستاد. چون مردم سواد را دل با قوم عجم بود، از مسلمانان هر که در خانه نزول کرده بود، میزبان او را بکشت. مثنی حارثه باز پس نشست. عمر خطاب رضی الله عنه، سعد وقاص را، رضی الله عنه بجنگ عجم فرستاد. بوقت وصول او مثنی حارثه در گذشت. سعد وقاص پیغام نزد یزدگرد فرستاد که یا مسلمان شود یا جزیه قبول کند یا جنگ بباراید.

یزدگرد از رسولان پرسید اینکه پوشیده‌اید چیست؟ گفت برد. گفت ملک ما بردید.

باز پرسید این که در پا دارید چیست؟ گفتند نالین [1] یعنی نعلین گفت ناله در ملک ما افکنید. رسولان را خوار گردانید و خاک بر سر کرده از شهر بیرون کرد. مسلمانان آن را بفال نیکو داشتند و گفتند خاک عجم بعرب آوردیم. رستم فرخ زاد منجم بود [2] می‌دانست که دولت عجم سپری شده است و اختر عرب بقوت هر چه تمامتر. صلح می‌طلبید میسر نشد.

ناچار بجنگ رفت. در قادسیه جنگ کردند. سعد وقاص رنجور بود. قعقاع بن عمرو را امیر کرد. سه شبانروز جنگ بود. عمرو معدی کرب آنجا مردی‌ها کرد.

روز سیم [3]، رستم بر کنار فرات، بر تخت نشسته بود و چتر بر سر زده. باد چترش در آب انداخت، رستم از بیم گرما بر سایه شتران خزانة با ستاد. لشکرش هزیمت شدند.

مسلمانان خزینة غارت می‌کردند. مردی هلال نام بار شتری که رستم بر سایه آن بود بیرید. بار بر پشت [4] رستم آمد. از درد خود را در آب انداخت. هلال بجست و پایش بگرفت و بیرون کشید و سرش بیرید. مسلمانان مظفر شدند. اموال بی قیاس غنیمت

[1-] [طبری: نعال (ج 3 ص 17). ب: نال- ر، ف، م: ناله

[2-] [این نکته که رستم فرخ زاد از گشت اختران بزوال دولت ساسانیان پی برده بود، در یعقوبی (ج 2 ص 122) نیز آمده: و کان منجما و کتب الی اخیه: بسم الله ولی الرحمة من الاصبهد رستم الی اخیه. اما بعد فانی رأیت المشتري فی هبوط و الزهره فی علو و هو آخر العهد منك و السلام عليك الدهر دائم] در شاهنامه هم بدان اشاره رفته است:

بدانست رستم شمار سپهر ستاره شمر بود با داد و مهر

کرین پس شکست آید از تازیان ستاره نگردد مگر بر زیان

[3-] [م، ر، ب: شش: ظاهرا همان سه صحیح است (ر ک یعقوبی ج 2 ص 123)

[4-] [ف: نشست

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 178

کردند و آن حرب در سنه خمس عشر هجری بود و هم درین سال، عمر خطاب رضي الله عنه شهر بصره بنا کرد.

در صفر سنه ست عشر، سعد وقاص بجنگ یزدگرد رفت. یزدگرد به بند مروحه [1] بحدود عاقول گریخت. سعد وقاص. با او جنگ کرد. یزدگرد بر آهنگ خراسان از عراق عرب روان شد. سعد وقاص بمیدان آمد و خواستهای آنجا و خزاین

اکاسره برداشت، آلاتی دیگر که نفیس‌تر بود، جدا کرد و با خمس دیگر خواسته، پیش عمر رضي الله عنه فرستاد. عمر قبول نکرد و با پیش سعد فرستاد تا بر لشکر قسمت کرد.

شصت هزار مرد بودند، هر يك را دو هزار دینار رسید. درین جنگ، شش هزار مسلمان شهید شدند و از عجم خلقی بی‌شمار کشته گشت. فیل سفید کسری درین جنگ کشته گشت.

عمر خطاب رضي الله عنه در سنه سبع عشر. تاریخ هجری که اکنون در میان مردم متداولست وضع کرد.

سعد وقاص، برادر خود هاشم را بر عقب یزدگرد بفرستاد. در حلوان [2] از عجم، مهران با لشکری بسیار نشسته بود. جنگ کردند. مسلمانان مظفر شدند.

هاشم سپاه با عقبه حلوان برد. از عجم لشکری با پهلوانی حبش [3] نام آنجا حرب کردند لشکر اسلام مظفر شد و تمامت عراق عرب در تصرف مسلمانان آمد. عجمیان از عقبه حلوان بگذشتند. خبر بسعد وقاص آمد که جمعی جهودان عرب با رومیان متفق شده‌اند و بر قلعه تکریت مستولی شده. سعد وقاص لشکر بجنگ ایشان فرستاد. در چهل روز، بیست و چهار نوبت جنگ کردند. عاقبت جهودان عرب، مسلمان شدند و بشب مسلمانان را در حصار راه دادند تا رومیان را بکشتند. از تکریت تا موصل مسخر

[1-] «موضع بالسواد کانت فيه وقائع المسلمين و الفرس و هی وقعة قس الناطف و يقال لها المروحة ایضا لان قس الناطف علی شاطئی الفرات الشرقي و المروحة علی شاطئی الغربی» (یاقوت ج 8 ص 32)

[2-] ق: جلو لا

[3-] چنین اسمی در تاریخ طبری نیست ولی درین جنگها نامی نزدیک بدان دیده میشود: «قبل القعقاع حتی اذا کان بقصر شیرین علی فرسخ من حلوان، خرج الیه خسرو شنوم» (طبری جلد 3 ص 140)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 179

گشت. سعد وقاص بولایت جزیره و رها که به دیار بکر مشهور است، لشکر فرستاد.

بیشتر بجزیه صلح کردند، مگر قوم بنی تغلب که بروم بگریختند. عمر خطاب رضي الله عنه، پیش قیصر فرستاد که اگر ایشان را اینجا نفرستی، همه رومیان که درین ملک اند در معرض سخط باشند. قیصر ایشان را پیش عمر خطاب رضي الله عنه فرستاد. عمر رضي الله عنه موجب گریختن پرسید. گفتند از جزیه ننگ داشتیم بر ما زکوة معین کن. عمر رضي الله عنه همچنین کرد. سعد وقاص در کوفه عمارتی عالی ساخت. آن را سرای سلطان گفتند [1] عمر رضي الله عنه او را از آن منع کرد. در سنه احدى و عشرين ازو گله، پیش عمر رضي الله عنه آمد. او را باز خواند. سعد وقاص، عبد الله غطفان را بر کوفه امیر کرد و بمدینه رفت. چون در ری، یزدگرد بشنید که سعد وقاص باز گشت، لشکر جمع کرد.

صد و پنجاه هزار سوار گرد آمدند. ایشان را به نهاوند پیش فیروزان فرستاد و او را جنگ مسلمانان فرمود. مسلمانان از کثرت ایشان بترسیدند. به عمر رضي الله عنه پیغام فرستادند و مدد خواستند. او درین کار با صحابه مشورت کرد. طلحه گفت امیر المؤمنین را بنفس خود حرکت باید فرمود تا جواب دشمن گفته شود. عمر رضي الله عنه از زیر عوام رضي الله عنه مشورت طلبید، همین جواب داد. از مرتضی علی علیه السلام پرسید گفت آنچه ایشان گفتند مرا پسند نمی آید. جهت آنکه تو بسر [2] مسلمانانی، اگر بر امیران شکست افتد، تو تدارك توانی کردن و مدد فرستادن اما اگر شکست بر تو افتد، تدارك پذیر نباشد. عمر رضي الله عنه این رأی پسندید و ازو تدبیر پرسید.

گفت دو ثلث از لشکر کوفه و بصره بمدد ایشان فرست. عمر رضي الله عنه، نعمان بن مقرن را با اکابر عرب و آن سپاه، نامزد آن جنگ کرد و گفت اگر نعمان کشته شود، حذیفه بن الیمان امیر باشد و اگر او نیز کشته شود، جریر بن عبد الله امیر باشد.

فیروزان بر صحرای نهاوند، بر راه مسلمانان خسك آهنین ریخت. مسلمانان از آن آگاه شدند. دو ماه توقف کردند تا عجم پیش دستی نماید. چون نمی کردند. مسلمانان دو منزل باز پس نشستند. عجم تصور کردند که مسلمانان بگریختند، در عقب بیامدند

[1-] م: خواندند

[2-] م: سر - ر: سرور

نعمان بن مقرن رو باز پس کرد و جنگ در پیوست. مسلمانان مظفر شدند. نعمان شهید گشت و حذیفه امیر شد. فیروزان را در گریز بکشت. سپاه عجمیان را در آن خسک آهنین اکثر اسبان مبتلا شدند و نهاوند و دینور مسلمانان را مسخر شد. عمر رضي الله عنه ابو موسی اشعری را باستخلاص خوزستان فرستاد. هرمزان ملك شوشتر با مسلمانان هشتاد مصاف بکرد. عاقبت اسیر شد. او را پیش عمر رضي الله عنه آوردند. حکم بقتل او فرمود. زبیر عوام و انس بن مالک و ابو سعید خدری، در خدمت عمر رضي الله عنه بودند. هرمزان آب خواست، بدادند. هرمزان از ترس نمی یارست خوردن. عمر رضي الله عنه گفت «لا بأس لك حتى تشربه». هرمزان آب بریخت. عمر بقتل او اشارت کرد. هرمزان گفت بعد از امان، قتل نشاید کرد. عمر گفت امان کی دادم؟ گفت آنچه گفתי امان بود. عمر رضي الله عنه از صحابه پرسید گفتند راست می گوید. عمر دست ازو بداشت تا قاتل مقتول شد و هرمزان در قصد او با ابو لؤلؤة متفق گشت. عمر رضي الله عنه تمامت عراق عرب وقف کرد و عمار بن یاسر را والی آنجا گردانید و خراج مقرر کرد. بهر جریبی نخل، ده درم مقرر کرد و هر چهل نخل، جریبی گرفت و بهر جریبی زرع همچنین و اهل ذمت را بسه مرتبه فرو نهاد: بر درویش دوازده درم و بر متوسط [1] بیست و چهار درم و بر توانگر چهل و هشت درم جزیه مقرر کرد. عمر رضي الله عنه، پسر خود عبید الله را با اکابر عرب بعراق عجم فرستاد. در همدان با نبیره بهرام چوبین جنگ سخت کردند و همدان مستخلص شد. از همدان، بولایت ری شدند. در ناحیت قها [2] با سیاوش نامی از امراء عجم جنگ کردند و ری نیز مستخلص شد. مردم

[1-] م، ف: وسط. «وضع عمر (رض) علی کل جریب من السواد عامراکان او غامرا یبلغه الماء درهما و قفیزا و علی جریب الرطبة خمسة دراهم و خمسة افقر و علی جریب الکرم عشرة دراهم و عشرة افقرة و لم يذكر النخل و علی رؤوس الرجال 48 و 24 و 12 درهما و حتم عثمان بن حنیف علی رقاب خمس مائة الف و خمسين الف علج لاخلذ الجزية و بلغ الخراج فی ولايته مائة الف الف درهم و مسح حذیفه ابن الیمان سقی - الفرات ... و کان ذراعه و ذراع ابن حنیف ذراع الید و قبضة و ابهاما ممدوده (یاقوت در ماده سواد)

[2-] ق: قها - ب: قهستان - ف: مهانه (قهپایه؟) - ر: قها.

طبری: قها. (ج 3 ص 231)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 181

دماوند بجزیه صلح کردند. عبید الله بن عمر، نعیم بن نعمان بن مقرن را بر عقب یزدگرد بفرستاد بجانب جرجان و خود عازم اصفهان شد. اصفهانیان بجزیه صلح کردند. به کرمان رفت. کرمانیان مردم کوچ و بلوچ بمدد خواندند. عبید الله با ایشان حرب کرد و [بجزیه 1] شهر گواشیر که دار الملك کرمان است، مسخر گردانید، بسیستان رفت. حاکم آنجا حصاری شد. عبید الله ولایت حدود سیستان مسخر کرد چون حاکم سیستان دید که شهر چون خیمه بی طناب شد، صلح کرد. عبید الله عزم مکران کرد.

ملك مکران از حاکم سند مدد خواست. هر دو متفق شدند. عبید الله بریشان شبیخون زد و ظفر یافت. از عمر خطاب رضي الله عنه اجازت خواست تا از آب سند بگذرد.

عمر اجازت نداد و آن احوال در سنه اثنی و عشرين بود.

عمر رضي الله عنه، بکیر بن [2] عبد الله را با امرا و سپاه فراوان، به جانب آذربيجان فرستاد. آنجا با سپاه عجم مهترشان، اسفندیار جنگ کردند. اسفندیار اسیر شد. او را مقید می داشتند تا دیگران رام می شدند [3]. آذربيجان مسخر شد.

بکیر بن عبد الله، عتبة بن فرق [4] را امارت ولایت و ابو دجانه سماک بن خرشة الانصاری را امارت لشکر داد و بجانب ازان شد و فول خدا آفرید بر آب ارس بساخت و آن احوال در سنه خمس و عشرين بود.

بکیر بن عبد الله، تا [5] در بند خزران برفت و تمامت بلاد و مواضع اران و موغان و گشتاسفی و شروان، بعضی بجنگ و بعضی بصلح مسخر گردانید و با مردم دربند صلح کرد، بشرط آنکه بمال خود شرکفار دشت خزر از مسلمانان باز دارند و سراقه و عبد الرحمن را آنجا بنشانند و خود عزم گرجستان [6] کرد. عبد الرحمن در دشت خزر رفت و تا دویست فرسنگ برفت و مردم بسیار را در دین اسلام آورد و بکیر بن عبد الله با مردم گرجستان [6]، بجزیه صلح کرد و بعضی را در اسلام آورد. عمر خطاب رضي الله عنه،

[1-] این کلمه در، م، ف نیست

[2-] متن نسخ بکر، تصحیح از طبری (ج 3 ص 222)

[3-] ف: شدند

[4-] طبری (ج 3 ص 222 و 234) - م: عصمة بن فرق

[5-] ق: با

[6-] م، ق: گرجستان

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 182

احنف بن قیس را با سپاهی فراوان بطلب یزدگرد شهریار فرستاد. احنف از عقبه حلوان باصفهان رفت و از آنجا [1] براه طیس گیلکی بیرون آمد و به هری رفت، بحرب آن را بستد و به مرو و نسابور و بلخ و دیگر بلاد خراسان، لشکرها فرستاد و بعضی بحرب و بعضی بصلح مسخر کرد. میان او و یزدگرد شهریار در مرو رود [2]، دو ماه حرب بود.

یزدگرد ازو بگریخت و پناه با ماهوی سوری برد که امیر لشکر او بود و بحکم او کشته شد، چنانکه ذکر رفت. بعد از انهزام یزدگرد، اکثر خراسان، مسلمانان را مسخر [3] گشت و آن احوال در سنه اثنی و عشرین بود.

عمر خطاب رضي الله عنه عثمان بن ابی العاص و ساریه را با امراء عرب و سپاه مسلمانان باستخلاص فارس فرستاد. در آنجا حاکمی، شهرک نام، بود. با مسلمانان جنگ کرد. لشکر فارس، سلاح تمام آهن پوشیده بودند، چنانکه فروغ می زد. اهل اسلام از ترتیب ایشان اندیشناک شدند. حق تعالی نصرت داد. شهرک و پسرش در آن جنگ کشته شدند. در ولایت فسا و دارابگرد دو ماه حرب بود. عاقبت مسلمانان مظفر شدند و فارس در تصرف اهل اسلام آمد. درین جنگ مسلمانان، در دامن کوهی در دست کفار زبون خواستند شد. عمر خطاب رضي الله عنه در مدینه، در حالت خطبه کردن، واقف آن حال شد. گفت «یا ساریه الجبل الجبل»، ساریه بقدرت خدای تعالی آواز عمر بشنید. با مسلمانان پناه با کوه داد [4] و از کفار خلاص یافت. بعضی گویند این معنی در کوه نهانده بوده است و در کوه نهانده غاریست، این آواز از آن غار بگوش ساریه رسید. اکنون آن غار جهت [5] تبرک معطر [6] می دارند و من آن را زیارت کرده ام.

ابی بن کعب را با عمر رضي الله عنه دعوایی بود. عمر بحکم قضا پیش زید بن ثابت رفت و بجواب دعوی او قیام نمود و بمنصب خلافت ملتفت نشد. قوم بنی تغلب در ادای زکوة

[1-] ق: ازو

[2-] نسخ: مرو الرود

[3-] نسخ: صافی شد

[4-] ر، ف، م: گرفتند

[5-] ق: پاسم

[6-] ر: معظم

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 183

امتناع می نمودند. تغلیظ را زکوة ایشان مضاعف [1] بستند تا دیگران را اعتبار باشد.

جهودان خیبر که پیغمبر (ص) ایشان را ببرزگیری در خیبر گذاشته بود و بخط امیر المؤمنین علی علیه السلام، شرط نامه نوشته بود، بجرمی که از ایشان مشاهده کرده بود، از خیبر اخراج کرد. ایشان مرتضی علی علیه السلام را بشفاعت بردند، مقبول نیفتاد. بدین سبب جهودان را با مرتضی علی علیه السلام بهتر باشد که با عمر.

نماز تراویح بجماعت گزاردن او نهاد و در تقویت دین اسلام غایت مساعی مبذول داشت و راستی آنکه بسعی عمر [2]، اعلام اسلام تا اقصی مشرق و مغرب برسید و اکثر ربع مسکون بنور مسلمانی منور گشت و اقطار آفاق از شر شرك و کفر و بدعت پاک شد و آوازه عمری در جهان شایع گشت.

کعب الاحبار عمر را رضي الله عنه گفت چنانکه در تورات خوانده‌ام، عمرت سه روز [مانده است] [3]. عمر چون در خود رنجی نمی دید، تصور فجأة کرد و گفت «رضینا بقضاء الله و قدره». در همان روز [4] ابو لؤلؤة فیروز یهودی [5] غلام مغیره بن شعبه و بقولی غلام خالد ولید، بشکایت صاحبش پیش او آمد و گفت خواجه‌ام خراج زیادت از من می خواهد. عمر گفت چند می ستاند؟ گفت هر روز چهار درم. پرسید چه پیشه می دانی؟ چند پیشه بر شمرد. عمر گفت بدین پیشه‌ها بسیار نیست. پس گفت شنیده‌ام که آسیای [6] بادی می توانی ساخت. می باید جهت من یکی بسازی گفت جهت تو یکی [7] بسازم که در شرق و غرب از آن باز گویند. عمر با اصحاب گفت مرا وعده کشتن می دهد.

گفتند چون چنین است بدفع او قیام فرمای. گفت پیش از قتل قصاص نباشد. ابو لؤلؤة فرصت نگاه داشت و در اواخر ذی الحجة سنه ثلاث و عشرين بوقت صبح [باتفاق] [8]

[1-] م، ف، ر: زیادت

[2-] ق: عمری

[3-] نسخ: بیش نمانده است

[4-] نسخ: میان

[5-] درست نیست و طبری نوشته «کان نصرانیا» (ج 3 ص 263) وی ایرانی حساسی بود از اهل نهانوند که بسائقه حس ملیت، از عمر انتقام کشیده، چه بفحوای طبری، وی از مشاهده وضع اسرای نهانوند بسیار متأثر شده و گریسته و گفته است «اکل عمر کبدی» (طبری ج 3 ص 221)

[6-] ق: آسیاب باد- ب: آسیا- م: آسیا از باد

[7-] ف: آسیائی

[8-] فقط در، م

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 184

هرمزان] او را شش زخم زد [1]. عمر رضي الله عنه بدان در گذشت. ابو لؤلؤة بازده کس دیگر را زخم زد نه از آن بمردند. دو مرد از بنی اسد یکی سپری بر ابو لؤلؤة زد، بیفتاد. دیگری بکارد گلویش بیرید و بکشت.

عمر رضي الله عنه، عبد الرحمن عوف را گفت تا مردم را امامت کرد. پس صحابه را جمع کرد و گفت قتل من شما فرمودید؟ همه سوگند خوردند که ما را از این خبر نیست. گفت الحمد لله که من غیر این امت نیستم و بدست جهودی و گبری هلاک شدم و نظر بر ابو لؤلؤة و هرمزان داشت. چون او را جراحت رسید سخن کعب الاحبار با یادش آمد و گفت و کان امر الله مقدورا [2] و از عایشه رضي الله عنها اجازت خواست و وصیت کرد که بعد از وفاتش نیز اجازت خواهند و او را در پهلوی ابو بکر رضي الله عنهما، پیش پیغمبر (ص) دفن کردند و کار خلافت بر شوری افکند و گفت نمی خواهم که بزندگی و مردگی عهده خلافت بر من باشد و این شش کس را: عثمان عفان و مرتضی علی (ع) و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف معین کرد که شایسته خلافت اند: الا در هر یکی سببی می بینم که بدان سبب تفویض نمی کنم. عثمان خویشاوند دوست است.

بار [3] بگردنش فرو کنند و مرتضی علی (ع) مزاح دوست است و خلافت را جد باید و طلحه متلف است خلافت را محافظت مال باید، زبیر عوام تند خوست: خلافت را رفق و مدارا باید. سعد وقاص [شکار دوست است و متعقد تیر و کمان] [4] و عبد الرحمن عوف خویشان داراست و در خلافت از حرب و زخم ناگزیر باشد. اما اگر ابو عبیده جراح یا سالم زنده بودند بدیشان دادمی و ابو طلحه زید بن سهل انصاری را با پنجاه سرهنگ معین کرد و گفت تا سه روز این جماعت را مهلت است. اگر روز چهارم یکی را بخلافت معین نکرده

[1-] کلیه مورخین مرک عمر را، سه روز یا چهار روز مانده به آخر ذی الحجه نوشته‌اند. طبق یکی از اقوال (طبری ج 3 ص 265) وی چهارشنبه چهار روز به آخر ذی الحجه مرد و روز اول محرم بخاک سپرده شد. بدین جهت این عقیده که عمر در 9 ربیع الاول کشته شده، از مستحادثات عهد صفوی بنظر می‌رسد

[2-] قرآن سورة الاحزاب 37

[3-] نسخ: پای

[4-] ق، ف سفید است- ب: مکر و کید دارد، خلافت را نشاید

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 185

باشند، همه را سیاست کن و تا خلیفه معین گشتن [1]، صهیب، مسلمانان را امامت کند.

مدت خلافت عمر رضی الله عنه ده سال بود و شش ماه و هفت روز و مدت عمرش پنجاه و پنج سال. در مدت خلافت، ده حج گزارد. او را شش پسر بود: اول [2] عبد الله و حفصه حرم رسول (ص) هم از مادر او بود. او با پدر هم بکودکی مسلمان شد و تا زمان عبد الملك مروان در حیات بود. بمکه در گذشت. هشتاد و چهار سال عمر داشت. دوم زید از ام کلثوم بنت فاطمه بنت رسول الله (ص) و این زید را در کوفه بغلطی بکشتند و مادرش همان لحظه در گذشت چنانکه وارث و مورث معلوم نگشت. سوم عبید الله بعهد پدر فتوح بسیار کرد. در حرب صفین بر طرف معاویه همانجا کشته شد. چهارم عاصم فاضل و خیر بود.

در سنه سبعین متوفی شد. پنجم مجیر و او را فرزندان بسیار بودند، اما نسلش نماند. ششم ابو شحمه عبد الرحمن، پدرش او را در حد خمر خوردن بکشت. حد تمام نشده بود، که بمرد. بعد از موت نیمه حد دیگر بزد [3]. اول کسی که او را امیر المؤمنین خواندند عمر بود. جهت آنکه ابو بکر را رضي الله عنه خلیفه رسول الله خواندند و او را در اول خلیفه خلیفه رسول الله می گفتند. مغیره بن شعبه گفت این خطاب بمروور ایام دراز شود ما مؤمنانیم و او امیر ما و اولیتر که ما او را امیر المؤمنین بخوانیم.

مرتضی علی و عبد الرحمن و زید بن ثابت و زید بن ارقم کاتبان او بودند و زید بن احنف در مدینه و شریح بن حارث کندی در کوفه و قیس بن ابی العاص تیمی [4] و کعب بن یسار [5] در مصر قاضی او بودند. رافع مولی عمر حاجبش بود و اول کسی که دره داشت او بود. گویند چون عمر خطاب را بخاک سپردند، از هوا آوازی شنیدند که این ابیات بخواند:

[1-] نسخ: معین کنند

[2-] اعداد ترتیبی در نسخه ق نیست.

[3-] تعداد اولاد او در یعقوبی چنین آمده: عبد الله، عبید الله، عبد الرحمن، عاصم، زید، ابا عبید الله در طبری:

عبد الله، عبد الرحمن الاکبر، حفصه، عبید الله، زید و رقیه، عاصم، عبد الرحمن الاصغر. در تجارب السلف: عبد الله، عبید الله، عاصم، زید، عبد الرحمن، ابو شحمه

[4-] چنین اسمی در طبری و یعقوبی نیست. در طبری، عثمان بن ابی العاص و در یعقوبی حارث و نسبتش در هر دو ثقفی آمده و گویا صحیح عمرو بن العاص السهمی است

[5-] طبری: کعب بن سور (ج 3 ص 304)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 186

لیک علی الاسلام ما کان باکیا فقد او شکوا هلکی و ما قدم العهد

و ادبرت الدنيا و ادبر خیرها و قد ملها من کان یؤمن بالوحد

امیر المؤمنین عثمان

ذی النورین رضی الله عنه ابن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف، ششم است از عبد مناف و رسول (ص) پنجم بود [و هفت سال ازو مهتر] [1]. مادر او اروی دختر بیضا عمه رسول بود. [در سی و سه سالگی] [2] مسلمان شد. و چهل و هشت سال در اسلام بود. [3]. چون عمر خطاب، کار خلافت بشوری افکند، عبد الرحمن خود را از خلافت بیرون افکند. عباس، مر علی را گفت تو نیز خود را بیرون افکن مبدا بتو ندهند و ازین کار، عاری باشد. علی نشنید. عبد الرحمن، علی را گفت بر تو بیعت کنم بمتابعت کلام خدا و رسول و سیرت شیخین. عمرو عاص کید کرد تا علی بسیرت شیخین تن در نداد و گفت باجتهاد خود قبول کنم. عبد الرحمن همین معنی بر عثمان عرض کرد. عمرو عاص او را ترغیب کرد تا قبول کرد. [4] عبد الرحمن باز با علی رجوع کرد، همان جواب داد گفت بیعت کنم عثمان را. علی گفت خار الله لنا و له. کار بر عثمان قرار گرفت و نکته سیرت شیخین بر علی پوشیده شد. چه چون عثمان در بعضی امور باجتهاد و رأی خود کار کرد، او را گفتند چرا از سیرت شیخین تجاوز میکنی؟ گفت نمیکنم. ایشان باجتهاد و رأی خود کردند، من نیز همان میکنم همان سیرت شیخین باشد. در حالت وفات عمر خطاب، عبید الله عمر، هرمزان اهوازی را که از تبع بنی هاشم بود، بسبب خون عمر خطاب کشته بود. بنی هاشم خواستند که قصاص کنند. عمرو عاص گفت در جهان آوازه شایع گردد که خلیفه وقت را بکشتند و مسلمانان پسرش را نیز بکشتند. موجب شکست اسلام باشد عثمان رضی الله عنه دیت خون هرمزان از بیت المال بداد و حکم کرد که کارداران [5]

[-1] نسخ: م، ر، ف: بهفت سال پیش ازو متولد شد

[-2] م: سی و شش

[-3] ب، ندارد

[-4] م کند

[-5] م: کارکنان

عمر، برقرار، بر سر کار باشند و تا يك سال هیچ کس را معزول نکرد. چون خلافت برو قرار گرفت، خویشان خود را بکارها نامزد کرد و بامارت ولایات فرستاد. خبر آمد که قوم اسکندریه مرتد شدند. عمرو عاص را مصر و اسکندریه داد و آنجا فرستاد. عمرو عاص آن ولایت را رام کرد و باسلام آورد. عثمان عفان برادر مادری خود، ولید بن عقبه را بر عراقین و آذربيجان امیر کرد و او جماعتی را که نافرمانی کردند، در طاعت آورد و سلمان [1] باهلی را بجنگ ولایت ارمن فرستاد و او از آنجا خواسته بی نهایت آورد [2]. چون خبر وفات عمر بروم رسید، قیصر لشکر بشام فرستاد، بجنگ معاویه.

عثمان، عبد الله ابی سرح [3] و عبد الله زبیر را بمدد بفرستاد، چون فریقین بهم رسیدند، عبد الله زبیر با عبد الله ابی سرح گفت لشکر روم و فرنگ بسیار است و سپاه مسلمانان اندك، بریشان بحيله مظفر توان گشت. درین روز که هنوز وعده حرب نرسیده، تو با لشکر برنشین و منتظر باش. چون آواز تکبیر بشنوی، بر لشکر روم و فرنگ زن تا من با سی سوار، برسم رسولان بروم مگر پادشاهشان را هلاک توانم کرد که خبر یافتیم او از لشکر جدا شده، در سایبانی از پر طاوس با دو مطر به نشسته است. عبد الله ابی سرح مستعد شد و عبد الله زبیر برسم رسل برفت. لشکر فرنگ راهش باز دادند. چون نزدیک پادشاه رسید و آن سی مرد را گفت. شما میان من و لشکر روم و فرنگ بایستید تا بر حال من واقف نشوند و اگر قصد من کنند، شما زمانی ایشان را موقوف دارید تا من کار خود بکنم و اسب بتاخت. قیصر دانست که او سر جنگ دارد. خواست تا سوار شود و بگیرد. عبد الله زبیر میان او و اسبش در آمد و تیغی زد چنانکه دستش از دوش بیفتاد. آن دو کنیزك خود را بر او انداختند. هر سه را بزخم تیغ بکشت و تکبیر کرد. آن سی سوار آواز تکبیر بلند کردند. عبد الله ابی سرح با لشکر در آمد و لشکر روم و فرنگ را بهم بر شکستند. قرب ده هزار آدمی بتیغ آمد. لشکری چنان عظیم از دلاوری عبد الله زبیر شکسته شد و از

[1-(-)] طبری ف: مسلمان- سایر نسخ: سلیمان

[2-(-)] نسخ: بی شمار

[3-(-)] طبری: عبد الله بن سعد بن ابی سرح

شهرهای روم چندی در تصرف مسلمانان آمد که حد نداشت. عبد الله ابی سرح، به اندلس [1] رفت و آن ولایت مسخر کرد. در سنه ست و عشرين، عثمان سرائی چند در حوالی حرم مکه بخريد و اضافت مسجد کرد. در سنه ثمان و عشرين، خبر آمد که خراسانیان نافرمانی می کنند سعد بن عاص را بفرستاد تا ایشان را رام کرد و هم درین سال در میان مسلمانان در قرائت قرآن اختلاف عظیم پدید آمد، چنانکه هر قومی دیگری را کافر می خواندند. عثمان قرآن برین صورت که اکنون در مصحفها مسطور است، جمع کرد و دیگر نسخها را ناچیز کرد. [2] در سنه ثلثین، انگشتی پیغمبر از دست عثمان. در چاه اریس [3] افتاد، چندانکه جستند نیافتند و هم درین سال، معاویه در قسطنطنیه غزا کرد.

در سنه اثنی و ثلثین، از روم لشکر بجنگ مسلمانان آمد. در دریا، عبد الله ابی - سرح و مسلمانان با ایشان حرب کردند و مظفر شدند. عبد الله سبا یهودی، در عهد عمر خطاب رضي الله عنه مسلمان شده بود، اما همچنان حقد یهودی در دلش بود. می خواست که در کار اسلام شوری افکند و فتنه ای انگیزد. صلابت عمری مانع فکر اندیشه او بود و دستش نداد. در عهد عثمان فتنه انداخت و روشهائ عثمان که خلاف سیرت شیخین بود، بهانه ساخت و مسلمانان را بر عثمان آغالید و در خاطر مردم متصور گردانید که خروج بر عثمان عبادتست. گروهی از مصر و جمعی از بصره و کوفه بسخن او فریفته شدند و بهمدیگر مراسلات نوشتند و فتنه بالا گرفت. مصریان، پیش مرتضی علی، تردد میکردند و بصریان پیش زبیر عوام و کوفیان پیش طلحه و نصیحت آن اکابر ایشان را مفید نمی آمد.

آن جماعت با هم قرار دادند که عثمان را الزام کنند تا خود را خلع کند و الا بکشند.

بغوغاء عام، بر عثمان خروج کردند و محمد بن ابو بکر و مالک اشتر و عدی حاتم

[1-] در کتاب یاقوت دو اندلس بیشتر ذکر نشده. یکی همان اندلس معروف یعنی جنوب اسپانیاست و دیگری «محلّة کبیره کانت بالفسطاط» (ج ص 35)

[2-] نسخ: بسوخت

[3-] بئر اریس و هی علی میلین من المدینة کانت من اقل الابار ماء فما ادرك حتی الساعة قعرها (یاقوت)

طائی و عمار بن یاسر و کنانة بن بشر مصری و سودان بن حمران [1] و عبد الرحمن بن عدیس [2] و عروة بن نباع [3] و عمرو بن حمق [4]، با ایشان متفق شدند و بر عثمان حجتها گرفتند:

اول آنکه رسول (ص) و ابو بکر و عمر در عرفات نماز قصر کردند، عثمان نماز تمام کرد. جواب داد که چون کار دین بزرگ شد و خلائق شرق و غرب باسلام در آمدند و در عرفات مجتمع می شوند، اگر نماز تمام نکردمی، گروه ولایات دور تصور کردند که نماز چنان می باید کرد و سبب قصر ندانستندی.

دوم آنکه رسول (ص) و شیخین، ابو ذر غفاری را مکرم داشتندی. بسبب تنازع که او را بر سر گفتن بیت مال الله و بیت مال المسلمین، در شام با معاویه بود و گفت مال الله بدین سبب می گوئی تا بدل خود خرج کنی و جواب در عرصات با خدا باید گفت، بیت مال المسلمین می باید خواند و جواب در دنیا با مسلمانان می باید گفت و بدین سبب بخشم از شام با مدینه آمد. عثمان او را از مدینه براند تا در دیهی [5] خراب مقام کرد. عثمان جواب داد که ابو ذر، در روی من سخنان درشت گفت. او را از مدینه بسبب آن دور کردم تا مبادا بجیزی سرایت کند که در اسلام خللی ظاهر شود.

سیم آنکه زکوة بخداوندان مال بگذاشت تا بدل خود می دادند و پیش از آن زکوة را عمل بود. جواب داد که عمل مال تلف می کردند و مطالبت آن باکراه و اجباری می کشید و متعذر می شد. در دست متمولان بگذاشتم تا بخود حمل بیت المال کنند و از ایشان توان ستدن.

چهارم آنکه حکم بن العاص و مروان بن الحکم را رسول (ص) بسبب نفاقی که در ایشان مشاهده فرموده، [6] از مدینه بیرون کرده بود. او باز آورد. جواب داد که در وقت مرض رسول (ص) ازو اجازه خواستم تا ایشان را باز آورم. اجازت فرمود، این سخن

[1-] طبری م: سودان بن حمزه - ق: سوحان ... ب: سواد.

[2-] ق: عبد الله بن یوسف - ب، ف: عبد الله بن یونس

[3-] طبری متن: عمرو بن داره

[4-] طبری.

متن: عمر بن محان

[5-] ده ریزه

[6-] م: می دید- ف: دانست

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 190

با ابو بکر و عمر گفتم. گواهی دیگر خواستند، نبود. چون خلافت بمن رسید و علم من بدان اجازت محیط بود، باجاست رسول (ص) ایشان را باز آوردم.

پنجم آنکه عطا بر بنی امیه زیادت کرد و معاش ایشان فراخ گردانید جواب داد که همگنان را معلوم است که حق تعالی مرا مال و ثروت داده است و من پیوسته صلت رحم محافظت می کنم و کرده ام. اکنون که عمر بآخر رسید، ازین سیرت پسندیده چگونه تجاوز کردمی. اما و الله که از بیت المال، هیچ بدیشان نداده ام و از خاص خود داده ام [هر چه داده ام] [1].

ششم آنکه نسخه ای چند از قرآن بیاض کرد و [باقی نسخها را] [2] بسوخت.

جواب داد که از اطراف جهان می نوشتند که در روایات قرآن اختلافست. نخواستم بدین واسطه در اسلام فتنه افتد. آن را جامعی ساختم و نسخه های مبتر بسوختم تا زبان طاعنان در دین دراز نشود.

هفتم آنکه ابو بکر حرمت رسول (ص) را يك درجه از منبر فروتر آمد و عمر حرمت ابو بکر را يك درجه ازو فروتر. عثمان با جاء رسول رفت. جواب داد که اگر این قاعده مستمر داشتی، بتدریج خطبا را در چاهی بایستی [رفت و خطبه کرد]. [3] هشتم آنکه حجاب و نواب را بر در بنشاندی. جواب داد که چون کار دولت و دین بزرگ شد، جهت دفع فرصت بد دینان محافظت جان خود کردم.

نهم آنکه چهار پایان مردم را از خوردن گیاه صحراء بقیع منع کردی.

جواب داد جهت چهار پایان بیت المال آن را رعایت کردم تا ایشان را علف باشد و تلف نشوند.

دهم آنکه انگشتری رسول (ص) گم کردی. جواب داد که بحضور صحابه در چاه اریس افتاد و چندانکه جستم نیافتم و از آن شرف محروم شدم.

چون عثمان رضي الله عنه، هر يك را جوابی بسزا گفت، بسی مرتضی علی (ع) آن فتنه فرو نشست و غوغا باز گشت. جماعت مصریان در راه غلام عثمان رضي الله عنه را

[1-] فقط در، ق

[2-] م: دیگرها

[3-] م: رفتن و خطبه کردن

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 191

دیدند با نامه‌ای بخط مروان حکم و نشان عثمان بحاکم مصر نوشته بقتل ایشان.

باز گشتند و غوغا غلو گرفت. بر سر او رفتند و چهل روز او را در خانه محصور گردانیدند و آب و طعام در خانه او بردن نمی گذاشتند و عثمان رضي الله عنه مدارا می کرد تا بمرتبه‌ای که گفت هر که از غلامان سلاح بیندازد و جنگ نکند، از مال من آزادست.

عاقبت در خانه بسوختند و در رفتند. در ثامن عشر ذی الحجة سنه خمس و ثلثین او را شهید کردند. قرآن می خواند. خونس بر مصحف چکید، بر آیت فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ 2: 137 [1] [و درین معنی از رسول (ص) مرویست: قال یا عثمان تقتل و انت تقرأ القرآن سورة البقره تقطر قطرة من دمك علی فسیکفیکهم الله] [2]. قاتل او بروایتی جبلة بن الایهم البصری و بروایتی کنانة بن بشر و این اولین فتنه است در اسلام. چون شهید شد، هشتاد و يك ساله بود و او را [پای مزبله] [3] کشیدند. بنی امیه از مرتضی علی رضي الله عنه اجازت خواستند تا بشب او را در بقیع دفن کردند. [4] مدت خلافتش یازده سال و یازده ماه و نوزده روز. او را یازده پسر بودند اول عمر و بزرگترین فرزندان او بود، به منی در گذشت. دوم عبد الله اکبر سیم عبد الله اصغر از رقیه بنت رسول الله (ص)، او را در شش سالگی خروسی منقار در چشم زد، بدان در گذشت. چهارم ابان راوی حدیث است. در حرب جمل با عایشه رضي الله عنها بود.

پنجم خالد، مصحف که خون عثمان رضي الله عنه بر آنجا ریخته شد، در دست او و فرزندانش بود. ششم سعید از قبل معاویه حاکم خراسان بود، هم آنجا کشته شد. هفتم عمر. هشتم ولید نهم شیهه [5]. دهم مغیره یازدهم عبد الملك، بطفلی نماند.

بنی امیه، امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را، بخون عثمان متهم کردند. او گفت من در میان رکن و مقام، پنجاه سوگند خورم که عثمان را من نکشتم و نفرمودم

[1-] قرآن- سوره البقره 137

[2-] ق، ندارد

[3-] ف: در پای مزبله

[4-] «دفن بالمدينة ليلا في موضع يعرف بحش كوكب» (يعقوبی) ... کانت اليهود تدفن فيه موتاهم (طبری). معاویه او را به بقیع برد.

[5-] ب: جابر. در تعداد اولاد او اختلاف است. در تاریخ یعقوبی هفت و در تجارب السلف نه و در طبقات ناصری ده تن آمده، اما نام شبیه در هیچیک ازین متون نیست (رك. ایضا طبری)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 192

و بدان هم داستان نبودم لکن کشندگان او بر من غلبه کردند و بسخن من بر نمی گشتند. [1] عثمان رضی الله عنه در خلافت ده حج پیایی کرد و آخرین سنه اربع و ثلثین.

کاتبش مروان حکم بود و قاضی، کعب بن سور و عثمان قیس و حاجب، حمران مولی او و صاحب شرط، عبد الله بن ربیعہ تمیمی.

امیر المؤمنین علی علیه السلام

عم زاده رسول الله، مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم، ولادتش بکعبه بود، در ثانی جمادی الآخر سنه ثلثین عام الفیل، موافق با سنه احدى و عشر و تسعمائه اسکندری [هشت سال از پادشاهی پرویز گذشته] [2]. سبب ولادت او بکعبه، آنکه مادرش زیارت در رفت. او را [نفاسی] [3] پیدا شد. خروج متعذر بود، علی را هم آنجا بزاد. در یازده سالگی، پیش از بلوغ مسلمان شد. بعد از قتل عثمان، مسلمانان خواستند برو بیعت کنند. مغیره بن شعبه گفت صبر کنید تا بدانیم که

طالب خون عثمان کیست. آن روز بیعت موقوف شد. دیگر روز پیش علی آمد و گفت تدبیر دوشین خطا بود، در بیعت مبادرت می باید کرد. [4] عبد الله عباس، علی را گفت مغیره دوش نصیحت کرد و امروز خیانت کرد. [5] در تاسع عشر ذی الحجة سنة خمس و ثلثین، بسعی مالک اشتر، خلافت بر علی مقرر شد. اول کسی که ازو بیعت خواستند، طلحه بود. ابا می کرد. مالک علی را گفت بفرمای تا گردنش بزنم. طلحه از بیم بیعت کرد. [دست او شل بود، زیر کان گفتند این خلافت متزلزل باشد، بجهت آنکه دست ناقص اول بیعت کرد.] [6] چون بخلافت نشست، او را نصیحت کردند تا کارداران عثمان را بتخصیص

[1-] ف: بره نمی گشتند

[2-] ق، ندارد

[3-] ب، ف: درد حمل

[4-] ب، ف، ق: نمود

[5-] در اخبار الطوال دینوری آمده. که مغیره اول به علی بن ابی - طالب گفت در صدد خلع عمال عثمان من جمله معاویه نباشد و روز بعد گفت آن رأی خطا بود و باید درین کار عجله کرد تا «سامع مطیع» از «عاصی» شناخته شود. عبد الله گفت دیروز نصیحت کرد و امروز خیانت (اخبار الطوال ص 136)

[6-] م، ندارد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 193

معاویه را معزول نکند تا کارها قرار گیرد، پس بهانه بحضرت خواند و اجازت مراجعت ندهد. علی رضی الله عنه گفت «و ما کُنْتُ مُتَّحِذَ الْمُضِلِّينَ عَصْدًا» 18: 51 [1] تا بدین واسطه فتنه پدید آمد و امراء اطراف سرکشی آغاز کردند. عمرو عاص در وقت فتنه عثمان به ایله شام گریخت و هر روز بر سر راهی رفتی بر سیبل تفأل خبر پرسیدی. يك روز از مردی نام او پرسید گفت محصور. عمرو گفت عثمان محصور است.

دوم کرت [2] پرسید. مردی گفت حرب. عمرو گفت با عثمان در حربند. سیم کرت [2] پرسید گفت قتل. نعره ای بزد و گفت قتل الرجل. پس از آن مرد، حال پرسید.

گفت چنانکه تو نخواهی، عثمان را کشتند و علی بخلاف نشست. عمرو عاص با پسران درین کار مشورت کرد. یکی گفت تو از صحابه رسولی و پیغمبر (ص) ترا معزز داشتی. هر که خلیفه شود [بی شک ترا] [3] اکرام کند. پسر دیگر گفت این رأی رکیک است. ما را بر یکی از اهل خلافت حقوق ثابت باید کرد تا پیش او محترم شویم و ما را از علی هیچ نگشاید و از معاویه آب روی بیفزاید. عمرو عاص این رأی پسندیده داشت و پیش معاویه رفت و او را بخواستن خون عثمان بر انگیخت تا از مرتضی علی طلب خون عثمان کرد و گفت قاتلان عثمان با تواند ایشان را به ما ده. طلحه بن عبید الله و زبیر عوام و مروان بن الحکم و عبد الله بن زبیر بر مخالفت مرتضی علی به مکه رفتند. درین حال ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها بحج رفته بود. او را بفریفتند و بصره بردند، ایشان را با حاکم بصره، عثمان بن حنیف که از قبل مرتضی علی حاکم بود، جنگ اتفاق افتاد. بعد از قتل بسیار، شهر بستند و در بصره متمکن شدند. مرتضی علی بجهت جنگ ایشان از کوفیان مدد خواست. ابو موسی اشعری، ایشان را از مدد کردن مرتضی علی منع کرد و بطلب خون عثمان تحریض داد. مرتضی علی پسر خود [امیر المؤمنین حسن را] [4] باستدعا [ی لشکر] [5] بکوفیان فرستاد. کوفیان بمدد او رفتند و بصره شدند.

[1-] قرآن، سوره کهف 51

[2-] ف: روز

[3-] ف: با تو بیشکی

[4-] ف:

را حسن علیه السلام

[5-] فقط در، م

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 194

میان علی و عایشه و طلحه و زبیر صلح [خواست شد] [1] بر آنکه هر که در خون عثمان ساعی بوده باشد، علی او را بسپارد. مالک اشتر و عدی بن حاتم و جمعی که قتل عثمان بدیشان نسبت می کردند، مکر کردند تا جنگ قائم شد و

طلحه و زبیر در آن جنگ کشته شدند و بر هودج عایشه تیر باران کردند. هزیمت بر طرف لشکر عایشه افتاد و لشکر علی مظفر شدند. درین حرب بروایتی هشت هزار و بروایتی هفده هزار مسلمان شهید شدند: قرب يك هزار از لشکر علی و باقی از لشکر عایشه. از جمله هفتاد کس که مهار شتر عایشه نگاه می داشتند. عایشه را برادرش محمد بن ابی بکر نکوهش کرد و گفت.

لك التسع [2] من الثمن و فی الكل تكلمت تجملت تبغلت و لو عشت تفيلت

[امیر المؤمنین علی] [3] عایشه را با زنان اکابر بصره بمدینه فرستاد. امارت بصره بعبد الله عباس داد و خود بکوفه رفت و دار الملك ساخت. سعد وقاص و عبد الله بن عمر و اسامة بن زید و احنف بن قیس درین حرب موافقت طرفین نکردند. مرتضی علی با نود هزار مرد بجنگ معاویه عزم شام کرد و معاویه با صد و بیست هزار مرد برابر آمد، بموضعی که صفین خوانند. در ذی الحجة سنه ست و ثلثین بهم رسیدند. مرتضی علی می خواست که بنصیحت و پند او را از جنگ باز دارد. اما حب دنیا در دل معاویه نه چنان جا گرفته بود که بمواعظ و نصایح زائل گردد و کار بمحاربه انجامید. از هر طرف لشکر بهفت بخش کردند و بهفته هر روز، قومی جنگ کردند. تا ماه ذی الحجة تمام شد. در ماه محرم دست از حرب باز داشتند. علی می خواست تا بصلح انجامد میسر نشد و صفر حرب با سر گرفتند و صد روز جنگ کردند و نود جنگ [4] واقع شد. از طرف مرتضی علی بیست و پنج هزار کشته شدند و از جمله بیست و پنج صحابه بدری و از طرف معاویه چهل و پنج هزار کس بقتل آمدند و بیشتر روزها ظفر لشکر علی را بود.

[1-] ف، ق: خواست رفت- ب: صلح خواست و قرار رفت.

[2-] نه يك. چون زنانی که پیغمبر در حین وفات در نکاح داشت نه تن بودند و غرض از ثمن، یعنی هشت يك و آن میزان حق زن است از ما ترك شوهر

[3-] م: محمد بن ابی بکر.

[4-] ف: حرب

اهل شام منهزم خواستند شد. عمرو عاص حيله کرد و مصحفها بر سر نیزه کردند و ندا در دادند که ما سخن با شما بکتاب خدا می گوئیم. سپاه علی ازین مکر، در جنگ سست شدند و هر چند مرتضی علی رضی الله عنه [1] می گفت مکرست هیچ فایده نبود. بر دو کس قرار دادند که حکم باشند و آیت اختیار کنند. از طرف معاویه، عمرو عاص معین شد و از طرف علی، عبد الله عباس. شامیان راضی نشدند و گفت او عمزاده تست و بقرابت نگیرد. بر ابو موسی اشعری قرار گرفت [2].

چون او حاضر نبود، تا مدت هشت ماه وعده حکمین معین شد و از همدیگر برگشتند. مرتضی علی بکوفه رفت و معاویه به شام. چون وعده منقضی شد، عمرو عاص و ابو موسی اشعری به دومة الجندل حاضر شدند و از هر طرف چهار صد مرد جهت اقامت شهادت برفتند. عمرو عاص بر ابو موسی اشعری مکر کرد و گفت صلاح در آن است که هر دو را از خلافت معزول کنیم و ثالثی اختیار کنیم همچنانکه عمر خطاب فرمود.

ابو موسی دم او بخورد و بواسطه کبر سن و علم، اول خطبه کرد و تشبیه بانگشتی کرده، علی را از خلافت معزول کرد. عمرو عاص همچنین تشبیه بانگشتی کرده، خلافت بر معاویه مقرر داشت.

بعد از آن در همدیگر افتادند و فتنه قائم شد. چون این خبر بمرتضی علی رسید، بعد از نماز برین پنج کس: معاویه و عمرو عاص و ابو اعور سلمی و عبد الرحمن خالد و ضحاک قیس لعنت کردی. چون معاویه بشنید او نیز بعد از نماز برین پنج تن: علی مرتضی و حسن و حسین رضی الله عنهم و عبد الله عباس و مالک اشتر لعنت کردی و مدت شصت و سه [3] سال این لعنت کردند تا عمر عبد العزیز علیه الرحمة رفع کرد.

مرتضی علی (ع)، قیس بن سعد بن عباده را به امارت مصر فرستاد و او در مصر متمکن شد. معاویه اندیشناک بود که اگر علی مرتضی ازین روی و قیس از آن روی [بر جنگ او لشکر کشند] [4]، او در میان تلف شود، مکر کرد و آوازه بدوستی با قیس

[1-] در، ف همه جا علیه السلام آمده.

[2-] ق: قرار افتاد- ب: اتفاق افتاد

[3-] ب: شصت

[4-] م: بیایند

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 196

منتشر گردانید. چون این خبر بمرتضی علی رسید، بر فور قیس را از مصر معزول کرد و بمحمد بن ابو بکر صدیق داد.

محمد ابو بکر را در مصر کار متمشی نمی‌شد. مرتضی علی، مالک اشتر را بمدد او فرستاد. معاویه جمعی را بفرفت تا مالک را در راه زهر دادند و عمرو عاص را بامارت مصر فرستاد. او با محمد بن ابو بکر جنگ کرد و او را منهزم گردانیده در خرابه‌ای لشکر عمرو عاص، او را بکشتند و در شکم شتری مرده نهادند و بسوختند و بدین سبب شکستی عظیم بکار مرتضی علی راه یافت.

در عراق جمعی از شیعه علی، جهت قضیه حکمین، بر او خروج کردند. ایشان را خوارج خوانند. [1] علی در نهروان با ایشان جنگ کرد. بیشتر خارجیان کشته شدند.

معاویه می‌خواست که معلوم کند که کار او با مرتضی علی بچه خواهد رسید و میدانست که بغیر از علم مرتضی علی معلوم نتواند کرد. چند کس را پیاپی از شام بکوفه فرستاد و آوازه مرگ خود در افکند. چون خبر بمرتضی علی می‌رسانیدند، باور نمی‌کرد. چون آوازه متواتر شد، مرتضی علی گفت:

کیف یموت [معاویه] [2] و لم یخضب هذه عن هذه و اشارت بسر و ریش خود کرد. چون معاویه برین معنی واقف شد بامیدی تمام طلب خلافت کرد و روز بروز کار بر او قوت می‌گرفت. تا در سنه تسع و ثلثین در عراق شروع کرد و دیار بکرویه و انبار در تصرف آورد. بیشتر اعراب بادیه را مطیع کرد و مردم عراق را از حج باز داشت و مکه و مدینه و حجاز بستند. مرتضی علی لشکر فرستاد و مکه و مدینه از تصرف کسان معاویه بیرون آورد. خواستند که بر آن صلح کنند که عراق و این حدود، مرتضی علی را باشد و شام و آن حدود، معاویه را، میسر نشد.

از خارجیان، عبد الرحمن بن ملجم مرادی زنی قطام نام را دوست می‌داشت و پدر و برادر آن زن در جنگ نهروان، بر دست سپاه مرتضی علی رضی الله کشته شده بودند.

[1-] ق خواندند- م: گویند

[2-] ف: ابن هند

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 197

عبد الرحمن آن زن را خواستاری کرد. زن گفت اگر علی را بکشی زن تو شوم.

عبد الرحمن ملجم یاور طلبید، با مبارک بن [1] عبد الله و عمرو بن بکر اتفاق کردند تا علی و معاویه و عمرو عاص را بکشند. قرار بروز آدینه هفدهم ماه رمضان سنه اربعین نهادند.

مبارک بدمشق رفت و معاویه را بر سرین زخم زد، اما دواپذیر شد و عمرو بن بکر بمصر رفت. عمرو عاص را آن شب، زحمت قولنج بود، سهل عامری را بامامت فرستاده بود، او را بکشت. عبد الرحمن ملجم بوقت صبح در مسجد کوفه، مرتضی علی را بر فرق زخم زد، بشمشیری زهر آب داده و کارگر آمد. علی گفت «فزت و رب الکعبه» و پیوسته گفتی «لنخضبن هذه من هذه» یعنی سر او رنگ کننده ریش اوست بخون. علی دو روز دیگر بزیست و در نوزدهم رمضان بجوار حضرت [حق] [2] پیوست. حسن و حسین، او را بموجب وصیت، بر شتری مشمر روان کردند. شتر برفت تا آنجا که اکنون مشهدست، فرود آمد. او را هم در آنجا دفن کردند. [3] در زمان بنی امیه، گور او ناپدید کردند. هارون الرشید پدید کرد. عضد الدوله دیلم عمارت عالی ساخت، چنانکه اکنون است.

مدت عمر مرتضی علی شصت و سه سال، مدت خلافتش چهار سال و نه ماه. او را بروایتی سی و پنج فرزند بود و بروایتی سی و دو: چهارده پسر و هجده دختر. اما یازده پسر را نام یافته‌ام و نسل ازین پنج مانده است:

اول حسن دوم حسین. شرح حال هر دو علی حده خواهد آمد. سیوم محمد حنفیه، مادرش خوله از بنی حنیفه. او را بدین سبب حنفیه گویند. از عبد الله زیر منهزم شده بطائف رفت و آنجا فرمان یافت، در سنه [احدی و ثمانین] [4] شصت و پنج سال عمر داشت چهارم عباس در کربلا شهید شد با حسین پنجم عمر مادرش از بنی ثعلبه بود [و ازین شش پسر نسل نبود] [5]: اول محسن از فاطمه بنت رسول الله رضی الله عنها

[1-] صحیح «برک» است. اما تمام نسخ چنین است. در اخبار الطوال دینوری، اسامی چنین آمده: عبد الرحمن بن ملجم مرادی و نزال بن عامر و عبد الله بن مالک الصیداوی.

[2-] م: سلطان- ق، ف: حق تعالی

[3-] و دفن علی رضی الله عنه لیلا و صلی علیه الحسن و کبر حمسا فلم يعلم احد این دفن (اخبار الطوال 199)

[4-] م: اثنی و ثمانین- ف، ندارد

[5-] م: و بیش ازین پنج پسر را نسل، نیست

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 198

بطفلی نماند. دوم عبد الله. مختار ثقفی او را در حرب مصعب زیر بکشت سوم عثمان چهارم عبد الله پنجم جعفر، هر سه با حسین در کربلا شهید شدند. ششم یحیی. مادرش اسماء بنت عمیس بود و او با محمد ابو بکر برادر مادری بود.

و از دختران سیزده را نام یافته‌ام: ام کلثوم و زینب از فاطمه بنت رسول الله.

ام کلثوم را بعمر خطاب داد. [زید بن عمر ازو متولد شد. بعد از آن او را به عون جعفر داد. بعد از عون، محمد بن جعفر او را بخواست و دختری ازو بشینه نام متولد شد.

بعد از محمد بن جعفر، عبد الله بن جعفر او را بخواست. اما زینب، عبد الله بن جعفر او را بخواست و در خانه او وفات کرد. علی بن عبد الله و عون بن عبد الله ازو متولد شدند [1] و [جعفریان که خود را سید می‌پندارند، نسبت با زینب و ام کلثوم، بنات فاطمه بنت رسول الله را گویند] [2] رمله، ام الحسن، ام کلثوم صغری، زینب صغری، حمامه، میمونه، خدیجه، ام الکرام، نفیسه، امامه از امهات مختلف.

سخنان علی کرم الله وجهه بی شمارست. تبرک را این کلمات ایراد می‌رود:

فرض الله تعالى الايمان تطهيرا من الشرك و الصلاة تنزيها من الكبر و الزكاة تسببا للرزق و الصيام ابتلاء لاخلاص الخلق و الحج تقوية للدين و الجهاد عزا للاسلام و الامر بالمعروف مصلحة للعوام و النهی عن المنکر ردعا للسفهاء و صلة الارحام منعا للعدو و القصاص حقا للدماء و اقامة الحدود اعظاما للمحارم و ترك شرب الخمر تحصينا للعقل و مجانبة السرقة ايجابا للعفة و ترك الزنا تحصينا للنسب و ترك اللواطه تكثيرا للنسل و الشهادات استظهارا للمجاهدات و ترك الكذب تشريفا للصدق و السلام امانا للمخاوف و الامانة نظاما للامة و الطاعة تعظيما للامامة [صدق ولي الله] [3]

امير المؤمنين و حافد رسول رب العالمين امام المجتبی حسن بن علی المرتضی (ص)

بعد از مرتضی علی، اهل عراق برو بیعت کردند و قوم شام خود مطیع معاویه

[1-] فقط ب و ف- م، ق ر: بعد از محمد بن جعفر بن طیار داد و بعد از برادرش عون بن جعفر طیار و زینب را بعد الله بن جعفر طیار داد.

[2-] ف: و جعفریان دعوی سیادت ازینجا می کنند.

[3-] فقط در، م

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 199

بودند. از عشرین رمضان سنه اربعین بخلاف نشست. میان او و معاویه تنازع بود.

آهنگ يك دیگر کردند. حسن صاحب تدبیر بود. [دانست] [1] که بر دولت متزلزل اعتماد نباشد و بر متابعت اهل عراق وثوق نداشت.

در اثناء این، مختار بن ابو عبید ثقفی اندیشه کرد که او را بگیرد و بمعاویه [دهد] [2]. حسن رضی الله عنه از غایت عقل پیش اندیشی کرد و با معاویه [صلح کرد] [3] بر آنکه حکومت بمعاویه باز گذارد و حسن با اهل بیت بمدینه رود و خواسته بیت المال عراق آنچه موجود است، او را باشد و دارا بگرد فارس] [4] برو- مسلم باشد و لعنت علی رفع کنند. معاویه بخلاف لعنت. این شرطها قبول کرد و قرار کرد که هر جا که حسن [باشد] [5]، بر علی لعنت نکند. حسن بر او بیعت کرد. حسین قبول نمیکرد. حسن او را الزام نمود تا بیعت کرد. اما اهل شیعه بدین قایل نیستند.

حسن و حسین برفتند و معاویه را بدیدند. در ربیع الاول سنه احدى و اربعین خلافت بدو گذاشتند. درین وقت سی سال تمام بود تا رسول الله در پرده رفته بود و صورت معنی حدیث که در باب مدت خلافت فرموده بود، ظاهر شد. بعد ازین ملکی بود. [6] عمرو عاص، معاویه را گفت حسن را بر منبر بفرست تا خلق را از عزلت خود و خلافت تو آگاه کند [7]. معاویه از حسن این التماس کرد. حسن بر منبر رفت و بعد از سپاس و ستایش خدا و درود بر مصطفی (ص) [8] گفت:

ایها الناس ان احمق الحمق الفجور و اکیس الکیس التقی و ان هذا الامر الذی تنازعنا فیہ انا و معاویة بن ابی سفیان، اما ان کان هو حق الذی هو احق منی به- فترکت له او کان حقی فترکت عنه طلبا لصلاح المسلمین و انی قد اقررت الی معاویة لکم عهد الله و میثاقه ان یعدل بینکم و یوفر علیکم و لا یؤخذ فیہ احد باخیه و لا یرد و لا شیء کان له فی هذه الحروب

[(-1)] م: می دانست

[(-2)] ف، ب: سپارد- ق: باز دهد

[(-3)] ب، ق: در صلح زد.

[(-4)] م، ر: دیار بکر و فارس

[(-5)] ق، ب: حاضر بود- ر: بود

[(-6)] یعنی پادشاهی و سلطنت

[(-7)] ق: بیگاهاند

[(-8)] م: محمد (ص)- ق، ب: مصطفی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه:200

و روی با معاویه کرد و گفت نه چنین است؟ معاویه گفت بلی. حسن گفت:

«وَ إِنِّ أَذْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ قَالَ رَبِّ احْكُم بِالْحَقِّ وَ رَبُّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ [1]» 21:

111- 112. این حال بر معاویه عظیم سخت آمد. عمرو عاص را گفت مرا کاری می [فرمائی] [2] که هیچ در خور نیست و این در شهر کوفه بود.

حسن و حسین و اهل بیت بمدینه رفتند. معاویه همچنان ایمن نبود تا زن حسن را، اسماء و بروایتی جعدة بنت اشعث بن قیس را بفریفت و وعده داد که آن زن را در حباله نکاح خود در آورد و [آن زن نابکار] [3] در رابع صفر سنه تسع و

اربعین، حسن را زهر داد، بدان در گذشت. خواستند که او را پیش پیغمبر (ص) دفن کنند، عایشه که مالکه آن زمین بود، اجازت نداد. او را بگورستان بقیع دفن کردند، پیش مادرش فاطمه.

زن حسن، بامید مواعید پیش معاویه رفت. معاویه از او انتقام کشید و گفت تو چنان شوهری را نشایستی [که فرزند علی مرتضی و فاطمه زهرا و دخترزاده محمد مصطفی بود، مرا هم نشائی که پسر هند قوالم] [4].

ولادت حسن در منتصف رمضان سنه ثلاث هجری بود. مدت عمرش چهل و پنج سال و چهار ماه و نوزده روز و مدت خلافتش شش ماه بعد از پدر هشت سال و چهار ماه و پانزده روز امام بود. بیست و پنج حج کرد، بیشتر پیاده، چنانکه جنبیها در پیش بردندی و او را چهارده پسر بود: عبد الله قاسم حسین الاثرم عقیل حسن زید عبید الله عبد الرحمن احمد عمر اسماعیل فضل طلحه ابو بکر [5] و پانزده دختر و دختر او ام عبد الله مادر محمد باقر بود و برادرش عبد الله بن علی زین العابدین. [حسن رضی الله عنه بحسن مانده بود بر رسول] [6]. گویند سعد بن علقمه جهت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه

[1-] قرآن، سورة الانبیاء، 111 و 112

[2-] م: افزائی

[3-] فقط در، م

[4-] فقط در، م- سایر نسخ: چنین را نیز نشایی. بنظر می آید که عبارت نسخه م الحاقی و از طرف کاتب شیعی مذهبی، اضافه شده باشد.

[5-] در اسامی پسران امام حسن در نسخ اختلاف است. نسخه ر: عبد الله قاسم حسن الاثرم عقیل حسن مثنی زید عبد الله عبد الرحمن احمد عمرو اسماعیل ... ف: حسن المثنی، حسین الاثرم قاسم عبد الله زید عقیل عبد الرحمن عبید الله احمد عمرو ... ق: عبد الله قاسم حسین الاثرم، عقیل، حسن، زید، عبد الله احمد عمر ...

[6-] ف: و امیر المؤمنین حسن سخت

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 201

مدحی گفته بود و او صله فراموش کرده. سعد، این دو بیت باو نوشت:

ما ذا اقول اذا صرفت و قيل لي ما ذا استفدت من الجواد المفضل

ان قلت اعطاني كذبت و ان اقل صن الجواد بماله لم يعجل

امیر المؤمنین حسن، يك خروار نقره با او عطا کرد و این ابیات بجواب نوشت:

اعجلتنا فأتاك عاجل برنا قلا و لو امهلتنا لم تقل

فخذ القليل و كن كارك لم تسأل و نكون نحن كأننا لم نفعل [1]

فصل سیوم از باب سیوم در ذکر تمامی ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین که حجة الحق علی الخلق بودند، مدت اقامتشان از رابع صفر سنه تسع و اربعین تا رمضان سنه اربع و ستین و مأتین دویست و پانزده سال و هفت ماه. ائمه معصوم اگر چه خلافت نکردند، اما چون مستحق، ایشان بودند، تبرک را از احوال ایشان، شمه‌ای بر سبیل ایجاز ایراد می‌رود:

الامام الشهید

حسین بن علی المرتضی و هو حافد رسول الله، سیوم امام است. یازده سال و یازده ماه و شش روز امام بود. ولادتش روز پنجشنبه دوم شعبان سنه اربع هجری بمدینه بود. چون سال مبارکش بقرب چهل و دو رسید، زین العابدین متولد شد. چون در عاشر محرم سنه احدى و ستین هجری، بفرمان یزید بن معاویه و سعی عبید الله زیاد و عمر بن سعد بن وقاص و شمر ذی الجوشن و ضربه زرعة بن شریک شهادت یافت، زین العابدین چهارده ساله بود. شخص حسین را، رضی الله عنه با دیگر شهدا در کربلا بگذاشتند و اهل بیت را با سر حسین پیش یزید بن معاویه فرستادند. او بسخن ابو برده، برادر ابو موسی

[1-] این حکایت و این اشعار به حسن بن سهل نیز منسوب است (تجارب- السلف 165)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 202

اشعری، ایشان را بمدینه فرستاد و سر حسین [باز بکربلا] [1] فرستاد و بروایتی در عسقلان دفن کردند و بروایتی در حران. و امام حسین را هفت پسر بود: علی اکبر، علی اصغر و هو زین- العابدین، عبد الله، محمد، عبید الله، جعفر، حسین و ازینها همه نسل [امامت] [2] از زین العابدین ماند و دو دختر داشت: زینب و سکینه. عمرش پنجاه و شش سال و پنج ماه و هشت روز بود.

زین العابدین [3]

علی بن حسین بن علی المرتضی، روز دوشنبه نهم شعبان سنه ست و اربعین هجری بمدینه متولد شد. چهارم امام است. سی و سه سال و دو ماه و بیست و هفت روز امام بود.

چون سالش بقرب نوزده رسید، پسرش محمد باقر متولد شد و چون بقرب سی و هفت رسید، نبره‌اش جعفر صادق بوجود آمد. زین العابدین روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سنه اربع و تسعين هجری بمدينه در گذشت. شيعه گویند بفرمان ولید بن عبد الملك، او را زهر دادند. در گورستان بقیع مدفون است، در وقت وفات او، باقر، سی ساله بود و صادق دوازده ساله. او را هشت پسر بود:

محمد باقر، زید الذی قتل بکوفه [4] عبد الله، عبید الله، علی لقبه الافطس، حسن، حسین

[1-] [ق، م، ر: پیش تنش

[2-] فقط در، م

[3-] در نسخه م همه جا اول اسامی ائمه کلمه «امام» و در ترتیب اسامی فرزندان آنان، اول و دوم ... آمده، ما شیوه اکثر نسخ را رعایت کردیم.

[4-] زید از علمای اهل بیت بود که با هشام اختلاف پیدا کرد و در کوفه قیام نمود. ولی همراهانش در جنگ او را وا گذاشتند و او گرفتار و کشته شد. درین خصوص یعقوبی (ج 3 ص 66) می‌نویسد: ثم قتل زید بن علی و حمل علی حمار فأدخل الكوفة و نصب رأسه علی قصبه ثم جمع فاحرق و ذری نصفه فی الفرات و نصفه فی الزرع و قال و الله یا اهل الكوفة لادعنكم تأكلونه فی طعامکم و تشربونه فی - مائکم و كان مقتل زید سنه 121». چون زید خود را مهدی دانسته، خروج بسیف نمود و بدان سرنوشت دچار شد، یکی از مخالفین گفت:

صلبنا و احرقنا علی جذع نخلة و لم ار مهديا علی الجذع يصلب

فرقه زیدیه، طرفداران همین زید بن علی بن الحسین هستند (رك. تاريخ اسلام تالیف آقای دکتر فیاض ص 191)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 203

عمرو پنج دختر داشت: خدیجه، ام موسی، ام الحسن، ام کلثوم، ملیکه و بروایتی یازده پسر و نه دختر داشت. مدت عمرش چهل و هشت سال و چهار ماه.

الباقر

محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی پنجم امام است. بیست و دو سال و هفت ماه و هشت روز امام بود. روز آدینه ششم صفر سنه خمس و ستین بمدینه متولد شد. چون سالش بهیجده رسید، جعفر صادق بوجود آمد. روز دوشنبه، پانزدهم رجب سنه سبع عشر و مایه بمدینه در گذشت. صادق سی و چهار ساله بود. او را بقیع دفن کردند. شیعه گویند بفرمان هشام بن عبد الملك مروان مسموم شد. عمرش پنجاه و دو سال و پنج ماه و دوازده [1] روز بود و شش پسر داشت: جعفر صادق، علی، عبد الله دقدق، ابراهیم، احمد، حسین. و دو دختر داشت: [سلمه] [2] و زینب.

الصادق

جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی، ششم امام است. سی و یک سال و هشت روز امام بود. روز دوشنبه نهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین هجری بمدینه متولد شد. شصت و پنج سال و چهار ماه و نیم عمر یافت. از ائمه معصوم [3] هیچکس چندین عمر نیافت و بغیر از مرتضی علی [هیچ امام] [4] از او عالمتر نبود و در اول، پسر مهتر، اسماعیل را، ولی عهد کرده بود و بسبب شرب خمر، او را خلع کرد و بموسی کاظم داد و اسماعیل، پیش از صادق در گذشت، بدیهی چهار فرسنگی مدینه. جعفر صادق او را بمدینه آورد و بحضور مدنیان بگور کرد. اسماعیلیان [این معنی را مسموع ندارند] [5] و گویند بعد از جعفر صادق، اسماعیل امام بود و اعتبار نص اول دارد و بنام او دعوت کنند. جعفر صادق روز [دوشنبه] [6] بیست و

[1-] در نسخه ق، همه جا دوا نزده (دوازده) آمده

[2-] ب: ام سلمه

[3-] م: ائمه معصومین

[4-] فقط در، م، ق

[5-] م: این را مسلم ندارند- ق، ب: مسموع ندارند

[6-] ف: شنبه

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 204

سوم [1] رجب سنه ثمان و اربعین مایه در گذشت و بقیع مدفون است. شیعه گویند بفرمان جعفر ابو دوانیق مسموم شد. بوقت وفات او، کاظم بیست ساله بود. جعفر صادق را [یازده] [2] پسر بود: اسماعیل، موسی، کاظم، محمد که قبر او بجرجانست و بگور سرخ مشهور، علی، عبد الله، اسحق [یحیی و عبد الرحمن و یوسف و ابراهیم] [3] و هفت دختر: ام فروه، فاطمه، اسماء، فاطمة الصغری

الکاظم

موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی، هفتم امامست. اما اسماعیلیان، امام هفتم اسماعیل را میدانند و برو ختم کنند. بدین سبب ایشان را [سبعیان] [4] خوانند. موسی کاظم، سی و چهار سال و شش ماه و بیست و یک روز امام بود و از ائمه اثنی عشر هیچکس را زمان امامت چندین نیست. ولادتش روز يك شنبه نهم صفر سنه ثمان و عشرين و مایه بود بمدینه. پنجاه و پنج سال و پنج روز عمر یافت. چون سالش بقرب بیست و چهار رسید، رضا بوجود آمد.

چون در روز آدینه چهاردهم صفر سنه ثلاث و ثمانین و مایه ببغداد در گذشت، رضا سی و سه ساله بود. او را بمحله کرخ بغداد دفن کردند و مشهد او را [عماد الدوله دیلم] [5] عمارت عالی ساخت. شیعه گویند بفرمان هرون الرشید، او را، سرب در حلق گذاختند. او را سی و یک پسر بود، اما بیست و پنج را نام یافتیم. علی الرضا، ابراهیم عقیل، هارون، حسن، و حسین بشیراز مدفون است. عبد الله که بمشهد اوجان آوه مدفون است. [اسماعیل و عبید الله بگریوه مابین مدفونند] [6]، محمد و احمد بشیراز مدفونند.

عبد الله [7]، جعفر، یحیی، عباس، حمزه. پسر این حمزه، علی نام بشیراز مدفون است و مشهد او هیبتی دارد و عبد الرحمن و قاسم و جعفر الاصغر، زید و محسن که به فراهان

[1-] ب: بیست و دوم

[2-] ب: شش - ق: یانزده. در هیچیک از نسخ اسم تمام پسران و دختران نیامده

[3-] فقط در نسخه ر - ف: [ازین پنج نسل نشد: عبد الله]

[4-] م: اسماعیلی سبعی - ف، ر، ب: اسماعیلیان

[5-] فقط در، م، ر

[6-] ف، ر: اسماعیل بگریوه مابین مدفون است.

[7-] در نسخه ب دو عبد الله آمده. در غیر این صورت 24 تن بیشتر نمی شود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 205

مدفون است و بزاهد محسن مشهور است و ابو الخیر به فروجرد مدفونست. طاهر و مطهر که به فیروز کوه مدفونند. و بیست و هشت دختر داشت، اما شانزده را نام یافته ام: ستی فاطمه که به قم مدفونست، خدیجه، فاطمه کبری، فاطمه صغری، زینب، حلیمه، اسما، محموده امامه، میمونه، ام اسماعیل، ام کلثوم کبری، ام کلثوم صغری، ام عبد الرحمن ام عبد الله، ام فروه، ام قاسم.

الرضا

علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی، امام هشتم است. بیست سال و هفت ماه [1] و سه روز، امام بود، روز سه شنبه یازدهم ذی قعدة سنه احدى و خمسين و مایه. بمدينه متولد شد و پنجاه و يك سال و دو ماه و بیست و شش روز عمر یافت. چون عمرش بقرب چهل و چهار رسید، جواد بوجود آمد و چون در روز شنبه هفتم شوال سنه ثلاث و مأتین بطوس در گذشت، جواد هشت ساله بود. شیعه گویند بفرمان مأمون در انگور زهرش دادند و بدان در گذشت. بحدود طوس مدفون است. آن مشهد را سوری بن معتز، که بعهد سلطان محمود غزنوی حاکم نیشابور [2] بود، عمارت کرد.

رضا را پنج پسر بود: محمد جواد، جعفر، حسین که بقزوین مدفون است، علی، حسن و يك دختر

الجواد التقی

محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی.

نهم امام است. شانزده سال و هشت ماه و بیست و شش روز امام بود. روز آدینه منتصف رمضان سنه خمس و تسعین و مایه بمدينه در وجود آمد و بیست و چهار سال و نه ماه و [هجده] [3] روز عمر یافت. چون عمرش بقرب نوزده رسید، نقی بوجود آمد و چون روز شنبه سوم رجب سنه عشرين و مأتین بیغداد در گذشت، نقی هفت ساله بود. نقی،

[1-] بیست و هفت سال- ر: بیست و سه سال و هفت ماه و بیست و سه- م: بیست و سال و هفت ماه و بیست و سه روز

[2-] ف: خراسان

[3-] ب: هشده

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 206

جواد را در محله کرخ دفن کرد، پیش جدش موسی کاظم. شیعه گویند بفرمان معتصم مسموم شد. او را دو پسر بود: [علی نقی و جعفر] [1] و چهار دختر: [حلیمه، میمونه، صفیه، ام سلمه] [2]

النقی

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی دهم امام است. سی و سه سال امام بود. روز شنبه منتصف [3] رجب سنه اربع عشر و مأتین بمدينه متولد شد. سی و نه سال و یازده ماه و هجده روز عمر یافت. چون سال او بقرب هجده رسید، عسکری متولد شد. چون در روز دوشنبه سیوم رجب سنه اربع و خمسين و مأتین بسامره در گذشت، عسکری بیست و دو ساله بود. شیعه گویند بفرمان معتز خلیفه مسموم شد. او را مشهد در سامره است. از او چهار پسر ماند:

حسن عسکری، جعفر، ابو ابراهیم [4]، اسماعیل [5] و يك دختر آمده بود.

العسکری

حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی یازدهم امام است. پنج سال و هشت ماه و پنج روز امام بود.

روز دوشنبه دهم ربیع الآخر سنه اثنی و ثلاثین و مائتین بسامره بوجود آمد و بیست و هفت سال و ده ماه [6] و بیست و هشت روز بزیست. چون عمرش بقرب بیست و دو سال و نیم رسید، مهدی بوجود آمد. چون در روز آدینه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین بسامره در گذشت، مهدی را چهار سال و نیم بود. شیعه گویند: بفرمان معتمد خلیفه مسموم شد. او را بغیر از مهدی فرزندی نبود. در سامره مدفون است.

المهدی

محمد بن حسن العسکری بن علی نقی بن محمد بن علی بن موسی بن

[1-] فقط در، م- ر: علی نقی و موسی مبرقع

[2-] فقط ر، ف

[3-] م: سوم

[4-] ر: ابراهیم

[5-] بجای این اسم در، ب خالد آمده

[6-] م، ر، ب: دو ماه. و این غلط است

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 207

جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی، دوازدهم امام است و خاتم ائمه معصومین. چهار سال و نیم، امام بود و شب پنجشنبه منتصف شعبان سنه خمس و خمسين و مائتین بسامره متولد شد. چون نه سال گذشت در رمضان سنه اربع و ستین و مائتین غائب شد، بسامره، بزمان معتمد خلیفه و دیگر کسی او را ندید. معتقد شیعه آن است که مهدی آخر زمان اوست و در حیات است. چون وقت ظهور او باشد، بیرون آید و اسماعیلیان گویند: مهدی چهارم پسر اسماعیل بن جعفر است که در مغرب خروج کرد و مدتی آن ملک در تصرف او [و اولادش بماند] [1] و اهل سنت می گویند یکی

باشد از علویان بنی فاطمه و هنوز متولد نشده و جمعی می گویند مهدی پسر ابو دوانیق بود و العلم عند الله و [لا يعلم الغیب الا الله] [2]

فصل چهارم از باب سیوم در ذکر بعضی از صحابه عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین الی يوم القیام.

بعضی علماء اسلام گفته‌اند که صحابه کسانی‌اند که رسول (ص) را دیده باشند و با او صحبت داشته و بدو ایمان آورده و بعضی گفته‌اند با این صفات باید که راوی حدیث [نبوی] [3] باشند و بعضی گفته‌اند با این صفات باید که در غزوات با او بهم بوده باشند و بعضی گفته‌اند با این صفات، باید که طول زمان صحبت یافته باشند، پس هر که بدین صفات بیشتر موصوف باشد، فضیلت او بیشتر باشد و تابعین کسانی‌اند که بعضی از صحابه را دیده باشند و متابعت افعال و اقوال ایشان کرده و صحابه عظام و تابعین کرام بسیار بوده‌اند. آنچه اسامی ایشان مسطور است از صد هزار گذشته. بنده بعضی از ایشان بر سبیل ایجاد یاد میکنم و از ایشان عشره مبشرة و تنمة الاربعین المقدمین فی الاسلام را بسبب تبرک مقدم داشتم. فمنهم:

[1-(-) ر: [بود و اولادش نماند]

[2-(-) فقط در، م

[3-(-) فقط در، م

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 208

العشرة المبشرة

از ایشان، چهار یار که خلفاء راشدین و امراء مه‌دیین‌اند، پیشتر یاد کرده شد و باقی تمامی را اینجا یاد می‌کنیم. [اسماء العشرة المبشرة:

خيار عباد الله بعد رسوله هم عشر طرا بشروا بجنان

زبیر و طلحة و ابن عوف و عامر و سعدان و الصهران و الختنان [1]

طلحة [2] بن عبید الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم و هو اصل قبيلة بنی تیم ابن مره، نهم است از مره و پیغمبر هشتم بود و هفده سال ازو مهتر.

طلحه رضي الله عنه [عمزاده پدر] [3] ابو بکر صدیق، رضي الله عنه بود و منکوحه او، حمنه بنت جحش، دختر امیمه، عمه رسول خدای بود و [خواهر] [4] زینب، حرم رسول الله. در بیست و سه سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در [مسلمانی] [5] بود.

در حرب جمل، بصره، در ماه جمادی الاول سنه ست و ثلاثین هجری کشته شد.

شصت و دو سال عمر داشت و ده پسر آورده بود: محمد، عمران، عیسی، یحیی، اسماعیل اسحق، یعقوب، موسی، زکریا، صالح زیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قضی، ششم است از قضی و پیغمبر همچنین. پانزده [6] سال از او مهتر بود. مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمه رسول الله بود و خدیجه، رضي الله عنها، حرم رسول، عمه او. در بیست و پنج سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود. در حرب جمل بصره در جمادی - الاول سنه ست و ثلاثین هجری کشته شد. عمرش شصت و چهار سال. او را ده پسر بود: عبد الله، عاصم، عروه، منذر، از اسماء ذات النطاقین بنت ابو بکر صدیق، مصعب، حمزه، خالد، عمر، عبیده، جعفر، از امهات مختلف.

[(-1)] ایضا

[(-2)] نسخ: طلحه بن عبید الله بن ابو قحافه عثمان بن عامر بن عمرو

و ما از روی نسخه ف که با اسد الغابه تطبیق می کرد، تصحیح کردیم

[(-3)] سایر نسخ: برادرزاده

[(-4)] ب: خواهر او

[(-5)] م: اسلام

[(-6)] ف، ر، ب:

شانزده سال

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 209

سعد بن ابی وقاص بن وهیب بن عبد مناف بن حارث بن زهره و هو اصل قبيلة بنی زهرة بن کلاب، هفتم است از کلاب و پیغمبر نیز همچنین. بیست سال از او مهتر بود. او پسر عمزاده مادر رسول الله بود و در نوزده سالگی مسلمان شد و قریب هفتاد سال در اسلام بود. بعد از تمامت عشره مبشره، در سنه خمس و خمسين هجری در گذشت. عمرش قریب نود سال بود. گویند معاویه او را زهر داد. او را پنج پسر بود: عمر که قاتل حسین (ع) شد، محمد، عامر، موسی، مصعب.

سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن قرط بن رزاح، ابن عدی بن کعب یازدهم است از کعب و پیغمبر نهم بود و زیادت از ده سال ازو مهتر بود. در بیست و چند سالگی مسلمان شد. شصت و چهار سال در اسلام بود و پسران او: زید، عبید الله. و این عبید الله را، پسری محمد نام بود. یزید و معاویه را بشعر هجو کردی. مدت عمر سعید زیادت از هفتاد سال. وفاتش در سنه احدی و خمسين.

ابو عبیده الجراح عامر بن عبد الله بن جراح بن هلال بن اهیب بن ضبه ابن حارث بن فهر، نهم است از فهر و پیغمبر دوازدهم بود و سیزده سال ازو مهتر بود.

در بیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و یک سال در اسلام بود. پیغمبر (ص) در حق او فرمود: لكل امة امين و امين هذه الامة ابو عبیده الجراح. در سنه ثمان عشر هجری، به حمص شام، برنج طاعون در گذشت. پنجاه و هشت سال عمر داشت. او را نسل نیست.

عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهره و هو اصل قبيلة بنی زهرة بن کلاب، ششم است از کلاب و پیغمبر (ص) هفتم بود و ده سال ازو مهتر. در سی سالگی مسلمان شد و چهل و پنج سال در اسلام بود. او را سه برادر بود:

عبد الله، اسود. خالد. زیادت از ده پسر داشت، اما ده مسطور است: محمد، ابراهیم، حمید، زید، ابو سلمه، مصعب، سهیل، عثمان [میسور] [1] عمر. وفات او در سنه اثنی و

[1-] م: میسره

ثلاثین، مدت عمرش هفتاد و پنج سال. عبد الرحمن وصیت کرد که از مال او هر صحابه بدری که در حیات باشد، هر يك را چهار صد دینار بدهند، در آن وقت صد صحابه بدری زنده بودند. چهل هزار دینار بدیشان دادند و تتمه میراث او بر شانزده بخش قسمت کردند، هر بخشی را هشتاد هزار درهم رسیده بود، بخلاف آنچه بغلامان داد و ایشان را آزاد کرد و ایشان سی غلام بودند.

و منهم تتمه الاربعین

حمزة بن عبد المطلب عم رسول الله و او با رسول (ص) شیر خورده بود، از ثویبه یمنی. مادرش هاله بنت [وهیب بن عبد مناف دختر عم مادر] [1] رسول بود.

مردی او مشهور است و بر آن اختراعات کرده‌اند و کتب ساخته. در حرب احد، بر دست وحشی، غلام مطعم بن عدی شهید شد. پیغمبر (ص) بر او بهفتاد تکبیر نماز کرد و گفت اگر نه آن است که دل خواهرش صفیه آرام نگیرد، او را بگور نکرده‌ام تا وحش و طیر او را بخوردند و او را در آن درجه بودی.

ابو ذر غفاری اسمه جندب بن جناده از بنی کنانه. وفاتش بدیهی از مدینه [2].

در سنه اثنی و ثلاثین در گذشت. او را نسل نماند. گفتی در اسلام سیم ابو بکر و بلالم.

[انیس بن جناده برادر ابو ذر بود] [3] بلال بن رباح [4] حبشی، در اول غلام شخصی از بنی جمح بود. ابو بکر صدیق رضي الله عنه، او را بخريد و آزاد کرد و او مؤذن رسول (ص) بود. بعد از پیغمبر (ص) مؤذنی نکرد. پیغمبر در بهشت، شب معراج، آواز نعلینی شنید. پرسید که از آن کیست. جبرئیل گفت از آن بلال است. بعد از رسول بشام رفت و در سنه عشرين هم آنجا در گذشت.

جعفر بن ابی طالب برادر مرتضی علی (ع) بود، ده سال از علی مهتر بود، در حرب

[1-] م، ر، ق: [وهب خاله]

[2-] یعنی ده ریزه که تبعیدگاه و محل مرك وی بود

[3-] فقط در نسخ ق، ر

[4-] نسخ: ابی رباح

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 211

مؤته شام بفرمان رسول (ص) بعد از قتل زید بن حارثه لوایستد و امیر لشکر شد. کفار دستش بینداختند، لوا بدست دیگر گرفت. آن نیز بینداختند و او را شهید کردند.

پیغمبر (ص) در مدینه، بنور نبوت، اصحاب را از حال او خبر داد و فرمود که بعوض دو دست او که در راه خدا بیفکندند، خدای تعالی او را دو پر داد تا بدان در بهشت طیران کند. بدین سبب او را طیار لقب فرمود. منکوحه او شرایط عزا بتقدیم رسانید پیغمبر (ص) بدیدن او رفت و او را دل باز داد و فرمود: لا عزاء بعد ثلاث.

خالد بن سعید بن عاص بن امیه کاتب وحی و عامل صدقات بنی زبید بود و شمشیر صمصام رسول او داشتی. در غزاء یرموک شهید شد.

خباب بن الارت در کوفه سنه سبع و ثلاثین نماند. هفتاد و سه سال عمر داشت و اوست اول صحابی که مرتضی علی (ع) در کوفه تجهیز و تکفین او کرد.

زید بن الحارثه الکلبی مولی خدیجه رضي الله عنها بود. او را برسول بخشید و [او را کنیزك خود که دایه اش بود، ام ایمن، را بزنی بدو داد و هر دو را آزاد کرد. اسامه ازیشان متولد شد. زینب بنت جحش، از امیمه عمه رسول الله در حباله زید بود. چون او در نظر پیغمبر (ص) در آمد، او را جهت پیغمبر طلاق داد] [1]. در سنه ثمان هجری در مؤته شام شهید شد.

زید بن خطاب، برادر عمر رضي الله عنه در جنگ مسیلمه کذاب در سنه اثنی عشر شهید شد.

ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقطه بن مرة هشتم است از مرة و پیغمبر نیز همچنین. مادر او بره بنت عبد المطلب عمه رسول بود. برادر رضاعی پیغمبر بود. در سنه، اربع هجری وفات کرد. [او را دو پسر و دختری بود از ام سلمه حرم پیغمبر (ص): سلمه، عمر، زینب] [2].

[1-] ف: [رسول او را بفرزندی قبول کرد و زینب دختر امیمه، عمه رسول (ص) در حباله او آورد. چون او در نظر

پیغمبر آمد، زید او را طلاق داد. بعد از آن، ام ایمن که دایه رسول (ص) بود، بزنی باو داد. اسامه ازیشان متولد شد].

[2-] فقط در، ف.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 212

سعید بن زید و سلمة بن هشام در غزاه بدر شهید شدند.

صهیب بن سنان بن مالک الرومی، پیغمبر در حق او و سلمان فارسی و بلال حبشی فرمود: انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق فارس و بلال سابق الحبش. پیغمبر (ص) با او مزاح کردی. وفاتش در سنه ثمان و ثلاثین. عمرش هفتاد سال.

عمار بن یاسر مؤذن مسجد رسول الله بود و همچنان مؤذنی، فرزندان او راست. در جنگ صفین بطرف مرتضی علی بود و هم در آنجا شهید شد، در سنه ست و ثلاثین. نود و سه سال عمر داشت.

عبد الله بن جحش الاسدی برادر زینب حرم رسول و پسر امیمه، عمه آن حضرت بود. در حرب احد شهید شد.

عبد الله بن مسعود از بنی هذیل، کاتب وحی بود و مدتی از قبل عمر و عثمان، عامل صدقات کوفه و قاضی آنجا بود. وفات او بمدینه در سنه اثنی و ثلاثین.

عمر او زیادت از شصت سال.

عبیده بن حارث بن عبد المطلب بن عبد مناف در حرب بدر شهید شد. او گفت اگر ابو طالب زنده بودی، درین صورت با او مفاخرت کردی در معنی آنکه [او گفتی] [1] از بهر رسول جان فدا کنم و [نکرد] [2]. رسول فرمود راست می گوئی، او را گفتار بود و ترا کردار.

عتبة بن غزوان بن جابر مازنی، وفاتش در سنه سبع عشر، در راه مکه.

عمرش پنجاه و هشت سال.

عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح بن عمر بن هصیص بن کعب نهم است از کعب و پیغمبر نیز همچنین بوده. برادر مادر حفصه، حرم رسول (ص) بود. در سال اول از هجرت وفات کرد. اول کسی که در بقیع مدفون شد، از مهاجر، او بود.

[1-] ف: بیتی که او گفته بود

[2-] ب، ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 213

عمرو بن عیسه از بنی سلیم بود. بزمان رسول بزمن بنی سلیم بودی. بعد ازو بشام نشستی.

عیاش بن ابی ربیع بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقطه بن مره، هشتم است از مره و پیغمبر نیز همچنین.

عابس [1] مولای حویطب بن عبد العزی، نزلت فيه و فی اصحابه: و من الناس من بشری نفسه ابتغاء مرضات الله [2] الآیه.

معمر بن عبد الله [بن نافع الغنوی و هو الذی حلق شعر النبی فی حجة الوداع] [3].

مقداد بن اسود و هو مقداد بن عمرو بن ثعلبة من الیمن. داماد زبیر عوام بود بدختر و در حرب جمل سنه ست و ثلاثین نماند. عمرش هفتاد سال [4].

معقیب بن ابی فاطمة الدوسی از مهاجران حبشه است بزمان خلافت عثمان نماند.

مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی ششم است از قصی و پیغمبر نیز همچنین. [در حرب احد بدست ابن قمنه لشی شهید شد] [5].

محرر بن نضله بن عبد الله نضلة بن عبید نعیم بن النحام [بن اسید بن عبد الله بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب نهم است از کعب و پیغمبر (ص) نیز همچنین در زمان عمر، در شام، روز اجنادین شهید شد] [6].

هشام بن عتبة بن ابی وقاص، برادرزاده سعد وقاص بود. [7].

[1-] ب: عابس بن ربیع. پیدا است که با عیاش خلط کرده یا با عابس بن ربیع الغطفی (رک: اسد الغابه)

[2-] قرآن، سورة البقره 203

[3-] ر: از کبار صحابه بود- م: از صحابه کبار بود و نظر یافته

[4-] ب، ندارد

[5-] فقط در نسخ ب، ف

[6-] نسخه ب، ف- سایر نسخ: از بنی عدی قریش بود و قدیم الاسلام

[7-] ف، ندارد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 214

هشام بن عاص وایل [سهمی برادر عمرو بن عاص بود. در سنه ثلاث عشر، روز یرموک شهید شد] [1] ارقم بن ابی ارقم بن جندب بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مره. وفات او در سنه خمس و خمسين بمدینه. مدت عمرش، هشتاد و پنج سال. این طایفه قدیم الاسلام بودند. [2]

ذکر بعضی از صحابه کرام

بترتیب حروف می آورم تا بر طالبان آسان باشد:

[حرف الف]

ابی بن کعب، کاتب وحی بود. بروایتی وفات او، در سنه عشرین و بروایتی در سنه ثلاثین. اما روایت دوم ضعیف است. جهت آنکه در روز وفات او، عمر خطاب، رضي الله عنه گفت الیوم قد مات سید المرسلین و در سنه ثلاثین، عمر خطاب نمانده بود.

ابان بن سعید کاتب وحی بود.

اسامة بن زید از موالی رسول الله بود. [و مادر او ام ایمن حاضنه پیغمبر بود.

وفات او، در وادی القری یا جرف بعد از قتل عثمان. [3] الاشج العبدی و هو منذر بن العابد. رسول (ص) در حق او فرمود: ان- فیک خلقین یحبهما الله: الحلم و الحیاة. [فقال أشیء جبلت علیه ام شیء لفعلته فقال لا بل جبلت علیه فقال الحمد لله الذی جعلنی علی ما یحب الله و رسوله] [4] اسید بن حضیر از بنی الاشهل الانصاری الاوسی بود.

[وفات او در زمان عمر رضي الله عنهما در سنه عشرين بود.] [5] اشعث بن قیس، در جاهلی نامش معدی کرب بود و در اسلام محمد و لقب

[1-] [نسخه ف، سایر نسخ:- [از بنی هصيص بن كعب بود]

[2-] قسمت اخير، یعنی شرح حال ارقم بن ابی ارقم فقط در نسخ ب، ف است و نظر بسياق كتاب هم بی مورد بنظر می‌رسد، چون بر خلاف ترتیب الف بائی، اسم ارقم را بعد از همه آورده است اما اسم این شخص در اسد الغابه: عبد مناف بن اسد بن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرشی

[3-] فقط در، ف

[4-] فقط در نسخ ب، ف. در اسد الغابه: [...] قال قلت يا رسول الله كانا في ام حديث قال بل قديم]

[5-] ف، ب

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 215

او اشعث. وفاتش در سنه اثني اربعين هجرى [بكوفه] [1] انس بن مالك [بن النضر بن ضمضم بن زيد بن خزام] [2] الانصارى الخزرجى.

مادر او، ام سليم بنت ملحان بود، مشهور به رمضاء. در هشت سالگی مسلمان شد و پیغمبر (ص) او را تربیت فرمود. مرتبه حجاب و صاحب شرط [3] یافت.

پیغمبر او را حرمت داشتی و در حق او دعا فرمود تا فرزند و مالش زیادت شد. چنانکه وقتی که بحج می‌رفت، صد و بیست و چند کس از نسل او همراه بودند و مالش چندان بود که حساب نمی‌توانست کرد. وفاتش در سنه احدی و تسعین ببصره و او آخرین میت است، از صحابه آنجا. ابن سيرين معبر از موالی او بود و انس از كبار رواة [4] حدیث است.

اوس بن ثابت برادر حسان بود، از بنی خزرج [و عقبی [5] و بدری [6]، روز احد شهید شد و ابی بن ثابت نیز برادر ایشان بود] [7] انس بن النضر عم انس بن مالك بوده، روز احد شهید شد.

ابو اسيد [8] بن مالك بن ربيعة الساعدی بدری. در سنه ستين هجرى در گذشت. هفتاد و پنج سال عمر یافت.

ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبة بن عبد عوف بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری البدری. در قسطنطنیه در سنه
اثنی و خمسين وفات یافت و در میان با روی آنجا مدفون است.

ابو امامة اسعد بن زرارة الانصاری نقیب بنی ساعده بود. بوقت آنکه پیغمبر (ص)

[1-] ایضا

[2-] ایضا

[3-] م: شرطگی - ب: مشورت

[4-] ف:

راویان

[5-] یعنی از مدنیانی که بمکه آمده بودند و در «عقبه» با پیغمبر بیت کردند، پیش از هجرت آن حضرت. در سال اول
12 نفر بیعت کردند و در سال دوم 72 نفر عقبه بمعنای گردنه و جای دشوار کوه است. (منتهی الارب)

[6-] یعنی از شرکت کنندگان در جنگ بدر، در رکاب پیغمبر.

[7-] فقط در نسخ ف، ب

[8-] چنین است در همه نسخ و بنظر می آید اسید بن ابی اسید باشد. رجوع شود به «اسد الغابة فی معرفة الصحابة».
اسید، بفتح الف و یا، باید خوانده شود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 216

مصعب بن عمیر را بمدینه فرستاد و با او متفق شد و در کار دین سعی بسیار نمود و در همان سال که پیغمبر بمدینه رفت،
در گذشت.

ابو امامة الباهلی در جنگ صفین با امیر المؤمنین علی (ع) بود. در سنه ست و ثمانین بمدینه در گذشت. او، آخرین میتی است از صحابه آنجا.

ابو امامة البلوی ایاس بن ثعلبه. وفات او، بعد از آنکه پیغمبر (ص) از احد باز گردید. خواهرزاده ابو بردة بن نیار ابو امامة اسعد بن سهل بن حنیف انصاری، در عهد پیغمبر (ص) متولد شد.

پیغمبر (ص) او را نام نهاد و در سنه مایه وفات کرد.

ابو بردة بن قیس برادر موسی اشعری بود. [1] ابو برزة اسلمی [و هو عبد الله بن نضلة] [2]. در غزاء خراسان نماند.

ابو حذیفه هاشم بن، عتبة بن ربیعة بن عبد الشمس بن عبد مناف، از مهاجران حبشه است. روز حرب یمامه، در سنه احدی و عشرين شهید شد [2].

ابو بکره نفیع بن حارث. چون مسلمان شد، ترك نسب خود کرد و گفت من مولای رسولم. [چون پدرش نماند، میراث او قبول نکرد. بعد از آن، او را، سید خطاب کردند. عمر، او را جهت تعلیم فقه و شرایع ببصره فرستاد. هم در زمان او وفات کرد. چهل پسر و یک دختر داشت.] [3] ابو دجانه سماک بن خرشه انصاری. در جنگ مسیلمه کذاب به یمامه، مردی بسیار نمود [و در قتل او، شریک وحشی بود] [4] و در حرب دیلم همچنین و مدتی والی ناحیه دشتی قزوین بود. بولایت مامشان رود همدان مدفونست.

ابو درداء عویمر بن عامر بن زید الخزرجی الانصاری، در سنه اثنی و ثلاثین. در گذشت.

ابو رافع اسلم بروایتی غلام عباس بود و بروایتی غلام سعید بن العاص.

[1-] نامش عامر بود (اسد الغابة)

[2-] ف، ندارد

[3-] ف. نسخ دیگر: [در خلافت عمر خطاب نماند]

[4-] فقط در، ف

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 217

برسول (ص) نقل افتاد، بقولی به بیع، بقولی به هبه. رسول (ص) او را آزاد کرد. [پیش از سنه اربعین وفات کرد] [1] ابو سعید سعد بن مالك بن سنان الخدری، در سنه اربع و سبعین نماند.

[نود و چهار سال عمر داشت] [1] ابو ضمیره مولى رسول (ص) بود. او را آزاد کرد و باکرام فرزندانش عهدی نوشت. روز فتح خیبر شهید شد.

ابو طلحه زید بن سهل الانصاری بدری نجاری. آوازی بلند داشت. پیغمبر در حق او فرمود «فصوت ابی طلحة فی الجیش خیر من الف رجل» و او گفتی:

انا ابو طلحة و اسمی زید و کل یوم فی سلاحی صید

چهل سال بعد از پیغمبر (ص) بزیست و در شام وفات کرد.

ابو عبد الرحمن زید بن ثعلبة الخزرجی در سنه اربع و ثلاثین در مدینه نماند.

ابو طفیل عامر بن واثله [بن عبد الله بن عمیر بن جابر الکنانی] [1] در سنه عشر و مایه وفات کرد، در مکه و او آخرین میتی است از صحابه آنجا و در مذهب شیعه غالی بود.

ابو عامر بن قیس برادر ابو موسی اشعری بود.

ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف، خواهرزاده خدیجه رضي الله عنها و داماد پیغمبر (ص) بود، بدختر بزرگش زینب رضي الله عنها.

ابو عبید ثقفی، پدر مختار بود.

ابو عبس عبد الرحمن بن جبر بن عمرو بن زید الانصاری الخزرجی در سنه اربع و ثلاثین بمدینه نماند و در بقیع مدفون است. عمرش هفتاد سال بود و او را نسل بسیارست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 218

ابو کبشه سلیم، مولی رسول الله (ص) بود. او را آزاد کرد. بدری بود و همان روز که عمر بخلافت نشست او نماند.

ابو لبابه بشیر بن عبد المنذر بن زبیر الاوسی الانصاری، بعد از قتل عثمان وفات یافت.

ابو موسی عبد الله بن قیس اشعری، قرآن با آواز خواندی. قضاء کوفه [مدتی] [1] با و فرزندان او تعلق داشت و بعهد رسول قاضی یمن و در قضیه حکمین از طرف علی (ع) بود. عمرو عاص [او را بازی داد. جهت آنکه از عقل معاش زیادت حظی نداشت] [2]. وفاتش بروایتی در سنه اثنی و اربعین و بروایتی سنه اثنی و خمسین. [فتح اصفهان و اهواز او کرده شصت و سه سال عمر داشت] [3] ابو محذوره سمره بن معیر بن لوذان بن ربیعہ، مؤذن رسول (ص) بود.

بعد از فتح حنین [4] مسلمان شد، و رسول او را مؤذنی فرمود. [مؤذنی مسجد رسول و مسجد حرام کردی و] [5] اکنون فرزندان او راست. در سنه تسع و خمسین نماند.

ابو مرثد کناز بن حصین الغنوی، حلیف حمزه بود. در بدر با رسول (ص) بود. وفات او در سنه اثنی و عشر بخلافت ابو بکر بود. شصت و شش سال [6] عمر داشت.

ابو مسعود عقبه بن اسیره از بنی حارث، خزرجی انصاری. در ایام خلافت امیر المؤمنین علی (ع) وفات یافت.

ابو مویهبه مولی رسول (ص) بود. او را بخیرید و آزاد کرد.

ابو نافع مولی ابو بکر بود، صاحب ثروت بسیار. در بصره عمارت عالی ساخت.

ابو هریره [عبد الله بن عمرو از قبیله بنی دوس بن عدنان به یمن

[1-] ف، ب

[2-] ف: با او مکر کرد.

[3-] فقط در، ف

[4-] ف، ر: خیر

[5-] ف: [مؤذنی مسجد حرام] - ق: و مؤذن مسجد حرام مکه اکنون فرزندان او اند

[6-] ف: شصت و سه - م: شصت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 219

نشستی [1] و مزاح دوست بود و پیغمبر (ص) با او مزاح کردی. در سنه سبع هجری بخدمت رسول پیوست و تربیت یافت. رسول (ص) او را انبانی داده بود که هر [چه ما یحتاج او بودی، در وی بودی] [2]. در غوغای عثمان آن انبان ضایع شد.

او گفت.

لنّاس هم و لی ذا الیوم همان هم الجراب و هم الشیخ عثمان [3]

وفاتش بروایتی در سنه سبع و خمسين و بروایتی سنه تسع و خمسين. هفتاد و هشت سال عمر یافت. از کبار رواة حدیث است [سعید بن مسیب داماد او بود] [4].

ابو الهیثم مالک بن التیهان بحکم رسول الله حراس نخل بود. بمدینه در سنه عشرين در گذشت. او را نسل نیست.

ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری، در روز بدر، عباس بن عبد المطلب، بدست او اسیر شد. وفاتش در سنه خمس و خمسين بمدینه.

حرف الباء

بریده بن الحصیب الاسلامی از مهاجر است. بوقت هجرت، در مدینه مسلمان شد. در زمان پادشاهی یزید معاویه، بمرور در گذشت.

براء بن عازب الانصاری، خواهرزاده ابو برده بود. فتح قزوین او کرد.

او را دو پسر بود: یزید و سدید. [او حاکم عمان بود] [5]. نسل او در قزوین هستند.

براء بن معرور بن صخر از بنی سلمه خزرجی. اول کسی که در عقبه بیعت با پیغمبر (ص) کرد، او بود. و اول کسی که وصیت کرد روی من بکعبه دفن کنید،

[1-] ب، ف: [اختلاف در نام او بسیار است. اصح آنکه عبد الرحمن بن صخر از قبیله دوس ...].

[2-] ف: [هر چند خرما که خواستی از آنجا بیرون آوردی و بخوردی و بمردم دادی] ب: هر چه او را ما یحتاج بودی، آنجا بود، بیرون آوردی و بخوردی

[3-] بجای این بیت عربی، در نسخ ب، ف، این بیت فارسی که ترجمه آنست آمده:

همه يك غمند اهل دنیا بهم مرا فوت انبان و عثمان دو غم

[4-] فقط، ف

[5-] م: حاکم عمان بودند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 220

او بود. پیش از هجرت پیغمبر (ص) بمدینه وفات کرد [1].

بشیر بن سعد الخزرجی الانصاری. پدر نعمان بود. [در عین التمر شهید شد در سنه اربع و عشر] [2].

بشر بن عمرو بن حنش بن عبد القیس لقبه جارود العبدی المعلى. نسلش بزرگوار است.

بشر بن براء، در فدك او را با رسول زهر دادند و بدان در گذشت یعلی بن منیه بمادر منسوب است. نام پدرش امیه بن عبید از بنی یزید بن مالک از مهاجر است. در حرب جمل با عایشه رضي الله عنها بود و نود کس را از مال خود تربیت کرد. در زمان ابو بکر صدیق، حاکم یمن بود. او را اشعار نیکوست [3].

یعلی بن مره از بنی ثقیف. بفرمان رسول، زندان طایف بشکست و محبوسان را خلاص داد [3].

بلال بن حارث الانصاری [در وفد مزینه بحضرت رسالت آمد، در سنه خمس هجری] [4] بزمان معاویه در سنه ستین در گذشت [عمرش هشتاد سال بود] [4]. پسرش حسان، در بصره محدث بودی.

[بشر بن عمرو بن محسن. او و سه برادر: ثعلبة بن عمرو ابی عمره و بشیر بن عمر در سنه خمس و عشرين شهید شد]
[4].

بحیر بن ابی بحیر از بنی دینار بن النجار، بدری بود [5]

الناء

تمیم بن اوس الداری [6]، در سنه تسع مسلمان شد [و حضرت رسالت (ص)

[1-] م، ق، ندارد

[2-] فقط در، ف

[3-] در اسد الغابه در ماده «بعلی» شرح حال صحابه ای ضبط نشده و مسلم است که مستوفی، «بعلی» را بجای «بعلی» ضبط نموده. این دو شخص نامشان در نسخه، ف در حرف یاء آمده

[4-] فقط در، ف، ب. در اسد الغابه قتل بشیر بن عمر در جنگ صفین نوشته شده که البته با «خمس و عشرين» جور در نمی آید

[5-] ایضا.

[6-] نسخ: دارانی. اما داری صحیح تر است چون نسبش به دار بن هانی می رسیده. این شخص بنام فرزند یگانه فرزند خود که رقیه نام داشته به ابا رقیه معروف بوده است. (اسد الغابه)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 221

زمینی باقطاع باو داد و چیزی از بهر او نوشت [1]. در سنه سبعین در گذشت

الناء

ثوبان مولی رسول بود. او را آزاد کرد. بعد از رسول بشام رفت و آنجا در سنه اربع و خمسين در گذشت.

ثابت بن اقرم بن ثعلبة [البدری الانصاری] [1] الاوسی.

ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی، خطیب انصار بود [و در یمامه شهید شد] [1].

[ثابت بن خالد بن نعمان از بنی تیم الله بدری. او هم، در یمامه، شهید شد] [2].

الجیم

جریر بن عبد الله، خوب صورت‌ترین مردمان آن زمان بود. در رمضان سنه عشر هجری مسلمان شد. رسول در حق او فرمود: «علی وجهه مسیحة ملک». در سنه اربع و خمسين متوفی شد. [3] جابر بن عبد الله الانصاری، از کبار محدثان بود. به مدینه در سنه ثمان و تسعين نماند یا سنه تسع. نود و چهار سال عمر یافت.

جابر بن سمره، خواهرزاده سعد وقاص بود، در کوفه نشستی [4].

جبار بن صخر از بنی سلمه، خزرجی. [5] جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف. مادر او، ام حبیب بنت شعبة ابن عبد الله عامری بود. در سنه ثمان و خمسين وفات کرد. [5] جهجاه بن سعید الغفاری از مهاجرت. پیغمبر (ص) او را عزت داشتی تا بمرتبه‌ای که پیش از آنکه مسلمان شود، با او طعام خوردی. [بدو روز پیش از

[1-] فقط در، ف

[2-] فقط در، ب

[3-] گویند چهل روز پیش از وفات پیغمبر مسلمان شد و عمر، او را «یوسف هذه الامة» می گفت. (اسد الغابه).

[4-] فقط در، ف، ب. در سال 66 در ایام حکومت مختار مرد.

[5-] فقط در، ف، ب.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 222

عثمان وفات کرد [1].

جهیم بن الصلت کاتب زکوة بود.

جهدمه بن عباس بن مرداس راوی حدیث است [2]

الحاء

حارث بن عوف از بنی مره، در حرب احزاب از رוסاء مشرکان بود، پس مسلمان شد.

حارث بن هشام برادر ابو جهل بود. در فتح مکه مسلمان شد [و در شام، در غزاء یرموک شهید شد] [3].

حریث بن زید الخیل، در غزوات بسیار مصاحب رسول بود.

حاطب بن عمرو، و او اول کسی بود که هجرت کرد از مکه به حبشه [3].

حاطب بن حارث جمحی. او نیز بزمین حبشه هجرت کرد، با زن خود فاطمه و هر دو پسران: محمد و حارث. [3]
حاطب بن ابی بلتعۃ [درویش بود] [4]. از رسول (ص) درخواست کرد تا در حق او دعا کند، در جمع مال. رسول (ص) دعا کرد. او را گوسفندان بسیار جمع شدند.

چون از او زکوة در خواستند، او حب دنیا بر آخرت گزید. [رسول او را منع کرد] [5]. بمدینه در سنه ثلاثین نماند.
شصت و پنج سال عمر داشت.

حجر بن عدی کنیه ابو عبد الرحمن در حرب جمل و صفین با مرتضی علی (ع) بود. معاویه، او را در مرج عذرا، در سنه ثلاث و خمسين بکشت.

حذیفه بن حسل بن الحارث الیمان الانصاری. [صاحب سر پیغمبر (ص) بود] [6]. پیغمبر او را مرخص گردانید که اگر خواهد، خود را از انصار داند و اگر

[1-] ر، فقط

[2-] ف، ب ندارد. این اسم در نسخ ق، م، واضحا جهلمه آمده اما در اسد الغابه چنین اسمی نیست بلکه آنکه ازو روایت حدیث کرده‌اند جهد مه است ولی ذکری از عباس بن مرداس بعنوان پدر و جد او نشده

[3-] ب، ف فقط

[4-] ق، فقط

[5-] ق: [و بدبخت شد]

[6-] ف، ب (بصورت مشوش).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 223

خواهد از مهاجر. او انصار اختیار کرد. [بحدود مداین در کوفه، سنه ست و ثلاثین نماند. مشهد او زیارت کردم] [1].

حکیم بن حزام، بروز فتح مکه مسلمان شد و صد و بیست سال عمر یافت:

[شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام. در سنه ثمان و خمسين وفات کرد] [2].

برادرزاده خدیجه بود، حرم رسول الله.

[حزیم] [3] بن فاتک از بنی اسد، راوی حدیث است. عبد الملك مروان، پسرش، ایمن بن حزیم را رشوت گران می داد تا عبد الله زبیر را بکشد. نپذیرفت و گفت:

له سلطانه و علی اثمی معاذ الله من سفه و طیش

أ أقتل مؤمنا و اعیش حیا فلست بنافع ما عشت عیشی

حسان بن ثابت بن منذر، مداح رسول الله بود. پیغمبر (ص) او را بر هجو- کفار امر فرمودی و در حق او فرموده که «اهجهم و روح القدس معك» صد و بیست سال عمر یافت: شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام. [4] در سنه اربع و خمسين در گذشت. پسرش عبد الرحمن از شیرین [5] که رسول او را بحسان بخشیده، متولد شد و پسر او سعید، از شعرای بلند مرتبه بودند و ایشان را نسل نیست.

حصین بن نمر کاتب مداینات و معاملات مردم بود.

حمل بن مالك بن النابغه از بنی هذیل. بعهد رسول (ص) در حی بنی هذیل بود. بعد ازو ببصره ساکن شد حنظلة بن ربیعة الاسبیدی، کاتب وحی بود و برادرزاده اکثم صیفی بود

[1-] ق: در سنه ست و ثلاثین نماند- ر: بحدود مداین و کوفه ...- ف: [بچهل روز پیش از قتل عثمان در گذشت].

این جمله ترجمه دقیق اسد الغابه است: کان موته بعد قتل عثمان باریعین لیلة سنة ست و ثلاثین

[2-] ف، فقط

[3-] این اسم، خریم است و مستوفی باشتباه آن را در ذیل حرف «حاء» آورده است

[4-] ر، ق، م: هفتاد در جاهلی و پنجاه در اسلام. اصح همان است که در متن آمده کما فی اسد الغابه

[5-] سیرین خواهر ماریه (اسد الغابه). بدین ترتیب ابراهیم پسر پیغمبر، پسر خاله عبد الرحمن بود

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 224

حنظلة بن ابی عامر الراهب، او را در حرب احد شهید کردند و غسیل - الملائكة لقب یافت.

حنظلة بن حذیم بن حنیفة المالکی، پدرش او را پیش پیغمبر آورد و التماس دعا کرد، در حق حنظلة. پیغمبر (ص) برو دعا کرد و دست مبارك بر سر او مالید. هر کس که متورم می شد و هر پستان گوسفند که خراب می شد، آن موضع را که دست مبارك پیغمبر (ص) بدان رسیده بود، می رسانید، بهتر می شد [1] [حبیب] [2] بن عدی الاوسی از بنی عمرو بن عوف.

حارث بن صمه از بنی النجار الخزرجی. [در بشر معونه شهید شد] [3] حرام بن ملحان از بنی النجار خزرجی.

الخاء

خالد بن ولید [بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة، مادر او، لبابة الصغری، خواهر میمونه حرم رسول الله بود و پسر خاله عبد الله بن عباس رضي الله] [4]. در سنه ست هجری مسلمان شد. پانزده سال در مسلمانی بسر برد و در کار دین سعیها نمود و فتوح بسیار کرد. وفاتش در سنه احدى و عشرين به حمص شام.

خالد بن اسید، [5] روز فتح مکه مسلمان شد. از راویان است. [6] خالد بن حکیم بن حزام، روز فتح مکه مسلمان شد. [از رواة حدیث است]. [7]

[1-] فقط در، ف، ب

[2-] این اسم را مستوفی درین جا ضبط کرده در حالی که خیب است و می‌بایست در ذیل حرف «خاء» ضبط کرده باشد (اسد الغابه ج 2 ص 103-105)

[3-] فقط در، ف.

[4-] چنین است در نسخه ف. در نسخ ر، ق، م: [مخزومی، خاله او میمونه حرم رسول الله]

[5-] اسید، بفتح همزه و کسر السین (اسد الغابه)

[6-] ف، ندارد

[7-] ف، ب فقط

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 225

خشخاش بن خباب و ابوه یعرف بالمجفر، از بنی عنبر. رسول در حق او فرمود لا تجنی شمالک علی یمینک.

خفاف بن ندبه، بمادر منسوب است. پدرش عمیر بن حارث شاعر بود و تا زمان عمر خطاب در حیات بود.

خوات بن جبیر بن نعمان الانصاری البدری. بمدینه، در سنه اربعین، در گذشت و ازو نسل نماند.

خنیس بن حذافه السهمی القرشی [داماد عمر بود بحفصه. بعد از آن که او وفات کرد، پیغمبر (ص)، حفصه را در نکاح آورد] [1].

خارجة بن زید [بن ابی زهیر بدری انصاری خزرجی. وفات او در زمان عثمان بود] [2].

خلاد بن السائب بن سوید، از بنی حارث خزرجی.

خاباب بن منذر از بنی خثعم، خزرجی.

خاباب مولی عتبة بن غزوان مهاجر بدری. [2] خراش بن الصمة از بنی خثعم خزرجی بدری انصاری بود.

الدا

دحیه بن خلیفه الکلبی خزرجی [3]. جبرئیل (ع) بیشتر بصورت او، پیش رسول آمدی و او تا زمان معاویه بزیست. عمرش زیادت از شصت سال بود.

داود بن بلال بن احوحه ابو لیلی انصاری. [2] دغفل بن حنظلة النسابة الشیبانی، تا زمان معاویه بزیست. [2]

الذال

ذو الشمالین عمیر بن عبد عمرو بن نضلة در روز بدر شهید شد. [2]

[1-] م: از قوم خزرج الانصاری- ق: از بنی حارث خزرجی

[2-] ب، ف فقط.

[3-] همین دحیه است که پیغمبر او را به رسالت پیش قیصر فرستاد و بقول مورخین اسلامی، قیصر ایمان آورد، ولی از ترس کشیشان ظاهر نکرد (اسد الغابه)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 226

ذو البجادین عبد الله بن عبد نهم، بزمان رسول الله در غزو تبوک در گذشت و رسول او را بدست خود دفن کرد.

ذو الیدین عمرو بن عبد العزی الخزاعی، همه کارها بهر دو دست توانستی کردن. او را بدین سبب ذو الیدین خواندند [1]
ذکوان بن عبد قیس از بنی زریق بمکه هجرت کرد و مسلمان شد. رسول (ص) او را مهاجر انصاری خواند.

الراء

رافع بن خدیج بن رافع الانصاری الاوسی، در سنه ثلاث و سبعین متوفی شد.

[هشتاد و شش سال عمر داشت] [2].

رافع بن مالک عجلان انصاری بدری خزرجی، یکی از نقباء انصار بود [2].

ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم. مادر او، ام نوفل غزوة بنت قیس فهری بود. ابن عم پیغمبر بود. وفات او در سنه ثلاث و عشرين رفاعة بن خدیج، برادر رافع بود.

رفاعة بن عبد المنذر بن زبیر از بنی عمرو بن عون الانصاری الاوسی.

رفاعة بن وقش الاشهلّی و رفاعة بن عمرو خزرجی، هر دو در احد شهید شدند. [2] ركانه بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف، در اول خلافت معاویه وفات یافت. [2]

الزء

زیاد بن لبید بن ثعلبة بن زریق انصاری خزرجی زیاد بن السکن انصاری، در روز احد شهید شد.

[1-] م، ر، ق در اینجا اضافه کرده‌اند: «و ذو الشمالین نیز فرمودی».

اما صاحب اسد الغابه بکرات توصیه کرده که این دو یعنی «ذو الشمالین» و «ذو الیدین» يك نفر نیستند (رك. اسد الغابه)

[2-] فقط در، ف، ب

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 227

زبرقان حصین بن بدر، از بنی سعد بن زید مناه بن تمیم. بسبب خوبی صورت، پیغمبر او را، زبرقان لقب فرمود و عامل صدقات قوم او گردانید. ابو بکر صدیق، رضي الله عنه نیز بر او مقرر داشت.

زید بن ثابت بن ضحاک الانصاری کاتب وحی بود و آخرین آیت که از قرآن منزل شد، او نوشت. در سنه خمس و اربعین نماند.

زید الخیل بن مهلهل بن زید بن منهب الطائی از مؤلفه القلوب بود. پیغمبر او را، زید الخیر خواندی. بروایتی در عهد رسول در گذشت و بروایتی در حیات بود و فتوح بسیار کرد. پدرش عهد اقطاع که از جهت زید داده بود بسوخت و مرتد شد.

زید بن ارقم [بن اسد بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقطه بن مرة هشتم است از مرة و پیغمبر همچنین. نفاق عبد الله بن ابی سلول، او آشکارا کرد و] [1] بر راستی قول او، آیت آمد و پیغمبر مر زید را نوازش فرمود.

زید بن خالد الجهنی بمدینه در ثمان و سبعین در گذشت. هشتاد و پنج سال عمر یافت.

[زید بن الحارث بن الخزرج، زید بن اسلم بن ضبیعة، هر دو بدری بودند.] [2]

السنین

سالم بن معقل، مولی ابی حذیفه. اهل صفه را امامت کردی. از مهاجرست [و بدری. در روز یمامه شهید شد] [2] سایب بن عوام [برادر مادر پدری زبیر بود] [3] روز یمامه شهید شد.

سعد بن عبادۃ الانصاری از اکابر صحابه بود و پیشوای خزرج و در اکثر

[1-] ف: [قیس انصاری خزرجی. سخنی که عبد الله ابی سلول در نفاق گفته بود، او آشکارا کرد. عبد الله ابی سلول انکار کرد]. سلسله نسب این شخص در اسد الغابة چنین است: زید بن ارقم بن قیس بن نعمان. در نسخه ق اسم این شخص نیامده.

[2-] فقط در نسخ ب، ف

[3-] ف: برادر زبیر و پسر عمه پیغمبر (ص) بود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 228

غزوات مصاحب رسول بودی.

سعد بن معاذ الانصاری از کبار صحابه و مقدم اوس بود و غزوات و فتوح بسیار کرد. بعد از غزو بنی قریظه وفات یافت. [1] سعد بن ربیع بن عمرو الخزرجی الانصاری عقبی بدری. پیغمبر او را با عبد الرحمن بن عوف برادری داده بود. در غزو احد شهید شد. [1] سعد بن [2] قرظ چون بلال بن رباح بشام رفت، در مسجد رسول، او مؤذنی کردی.

سعید العاص الاموی. امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود که زنی، جامه ای پیش رسول آورد و گفت نذر کرده ام که این جامه را بکریمترین جوانی دهم از عرب. پیغمبر (ص) فرمود بدین جوان ده یعنی سعید بن العاص.

سعد بن خیشمة از بنی حارثة الانصاری [الاوسی عقبی بدری] [3] سلیم بن ملحان برادر حرام بود [از بنی نجار خزرجی] [4] سفینه [ابو عبد الرحمن] [5] مولی رسول (ص). [اسمه رباح بلخی]. [6] بروایتی پیغمبر (ص) او را بخیرید و آزاد کرد و بروایتی غلام ام سلمه بود. او را آزاد کرد بشرط آنکه خدمت رسول کند. در سفری [انتقال بسیار نقل منزلگاه می کرد] [7]. پیغمبر (ص) او را، سفینه لقب فرمود.

سکران بن عمرو برادر سهیل بن عمرو قدیم الاسلام است و از مهاجران حبشه و آنجا نماند. زن او، سودة بنت زمعة بعد از او در حباله رسول (ص) آمد.

سلمان فارسی از موالی رسول (ص) بود و پیغمبر (ع) در حق او فرمود: سلمان

[1-] ف، ب

[2-] سعد بن عائد المؤذن المعروف بسعد القرظ (اسد الغابه)

[3-] ف، ب

[4-] ف: خال انس بن مالك [5- ف]

[6-] ق، ندارد- م، ر: اسمه رباح- ب، این قسمت را تا اواسط شرح حال سلمان، فاقد است.

[7-] ف: انتقال منزلگاه- ر: انتقال بسیار برداشته بود

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 229

منا اهل البيت. اصلش از اصفهان بود [از قریه جی] [1] نامش: [مايه بن بوذخشان بن ادريس بن مورسلان] [2] از نسب منوچهر ملك. [در آن ملك كاری از دستش بیرون آمد، مجال اقامتش نماند] [3]. بگریخت و بشام افتاد، بدیر راهی. از دین گیری با ترسائی نقل کرد. [در آن ملك نیز حادثه ایش افتاد، ببندهی بمدينه] [4] افتاد بدست جهودی، نامش عثمان بن اشهل. چون پیغمبر (ص) بمدينه هجرت فرمود [در سال اول] [5] او را از آن جهود [بچهل اوقیه زر و سیصد فسیل نخل] [6] بخريد و آزاد کرد و بآزادی او عهد نوشت، بخط امير المؤمنين علی رضي الله عنه. این نسخه [آن است] [7] بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما افدى محمد بن عبد الله لسلمان الفارسی من عثمان بن الاشهل اليهودی ثم القرظی القرشی علی ثلثمائة نخلة و اربعین اوقية من الذهب یغديه محمد بن عبد الله لثمن سلمان الفارسی و ولاؤه لمحمد بن عبد الله و اهل بيته و لا سبیل لاحد علی سلمان. شهد علی ذلك ابو بكر بن ابی قحافة و عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و حذیفة بن الیمان و ابو الدرداء و ابو ذر الغفاری و المقداد بن الاسود و بلال مولى ابی بكر و عبد الرحمن و كتب علی بن ابی طالب فی جمادی الاولى من هجرة محمد (ص)

[1-] ق، ر، م: [از دیه جیان]. نسخه ف را که با اسد الغابه تطبیق می‌کرد، متن قرار دادیم.

[2-] م، ق: ماهیه بن بدخشان بن اذر حسس (آذر جشنس آذر گشنسب؟) بن مرد سالار- ف: مابه بن بوذخشان بن مورسلان بن بهبودان بن فیروز بن شهرک- ر: ماهیه بن بدخشان بن اذر حسس بن مرد سالار. برای احتراز از انتخاب، متن را، از اسد الغابه تصحیح کردیم.

[3-] ف: [بجهت طلب دین از آنجا]

[4-] ف: [و در آن جا می‌بود، مدتی دراز تا یکی از رهبانان، نشان حضرت رسالت (ص) بدو داد که وقت ظهور آن با دیار عرب آمد. اعراب او را بفروختند.

دست بدست می‌آمد تا بدست یهودی نامش ...]

[5-] ف: او بیامد و آن نشانها که راهب داده بود، درو یافت: از مهر نبوت و غیره. مسلمان شد و پیغمبر]

[6-] فقط در، ف. فسیل جمع فسیله است بمعنای خرمابن ریزه (منتهی الأرب)

[7-] ق: آن خط است- ف: آن نسخه اینست

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 230

و سلمان را برادرزاده‌ای بود، نام او ماهاد بن فرخ بن بدخشان و تخم او بشیراز است و اکنون از اکابر فارس‌اند و [مسلمانان مشهور] [1]. عهد نامه دارند، بخط امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه، بر ادیم سفید نوشته [و مهر کرده بانگشتر پیغمبر و ابو بکر و عثمان رضي الله عنهما] [1] بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من محمد رسول الله سأل سلمان وصية [2] بماهاده بن فرخ و اهل بيته و عقبه من بعده ما تناسلوا من اسلم منهم و اقام على دينه سلم الله احمد اليك (؟) الذي امرني ان اقول لا اله الا الله وحده لا شريك له اقولها و آمر الناس بها و ان الخلق خلق الله و الامر كله لله. خلقهم و اماتهم و هو ينشروهم و اليه المصير و ان كل امر يزول و كل شيء يبيد و يغنى و كل نفس ذائقة الموت من آمن بالله و رسوله كان له في الآخرة دعه (؟) الفائزين و من اقام على دينه تركناه فلا اكراه في الدين. فهذا كتاب لاهل بيت

سلمان ان لهم ذمة الله و ذمتی علی دمائهم و اموالهم فی الارض التي یقیمون فیها سهلها و جبلها و مراعیها و عیونها غیر مظلومین و لا مضیقاً علیهم فمن قرئ علیه کتابی هذا من المؤمنین و المؤمنات فعليه ان یحفظهم و یکرّمهم و یرهم و لا یتعرض لهم بالأذى و المکروه و قد رفعت عنهم حز الناصیة و الجزیه و الحصر و العشر الی سایر المؤمن و الکلف. ثم ان سألوکم فاعطوهم و ان استغاثوا بکم فاعیثوهم و ان استجاروا بکم فاجیروهم و ان أساءوا فاغفروا لهم و ان أسیء الیهم فامنعوا عنهم و لهم ان یعطوا من بیت مال المسلمین فی کل سنة مائة حلة فی شهر رجب و مائة فی الاضحیه فقد استحق سلمان ذلك منا و لان فضل سلمان علی کثیر من المؤمنین و انزل فی الوحی علی ان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة و هو تفتی و امینی و تقی و نقی ناصح لرسول الله و المؤمنین و سلمان منا اهل البیت فلا ینخالفن احد هذه الوصیة فیما امرت به من الحفظ و البر لاهل بیت سلمان و ذراریهم من اسلم منهم و من اقام علی دینه و من خالف هذه الوصیة فقد خالف الله و رسوله و علیه اللعنة الی یوم الدین

[1-] ف، ب

[2-] ق: باخیه ما هاد بن ... و ظاهرًا: ابن اخیه

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 231

و من اکرمهم فقد اکرمنی و له عند الله الثواب و من آذاهم فقد آذانی و انا خصمه یوم القيامة جزاؤه نار جهنم و برئت منه ذمتی و السلام علیکم و کتب علی بن ابی طالب (ع) بامر رسول الله فی رجب سنة تسع من الهجرة و حضر ابو بکر و عمرو عثمان و طلحه و الزبیر و عبد الرحمن و سعد و سلمان و ابو ذر و عمار و عنبسه و بلال و جماعة آخر من المسلمین [1] سلمان بمداين، در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضي الله عنه در سنه سبع و عشرين در گذشت. سیصد و پنجاه سال عمر داشت. از سخنان اوست: الناس اربعة اصناف اسد و ذئب و ثعلب و ضان. فاما الاسد الملوك يأكلون الناس أكلا و الذئب التجار یحسلون و الثعلب القراء المخادعون و الضان المؤمن فالمؤمن ینهسه کل من رآه. سلمان بن ربیعة الباهلی، او را سلمان الخیل گفتندی. جهت آنکه امیر المؤمنین عمر خطاب، او را والی [اسبان بیت المال] [2] کرده بود. پس قضای عراق بدو داد. در حرب ترکستان شهید شد. بعضی گویند او از تابعین بود. سلمة بن عمرو بن اکوع اسلمی در سنه اربع و سبعین نماند. هشتاد سال عمر یافت.

سمرة بن جندب از جمله ده کس است که پیغمبر در حق ایشان فرمود: آخرکم موتی فی النار. از قبل زیاد بن ابیه حاکم بصره بود. بکوفه در سنه تسع و ستین نماند [3] سمرة بن جنادة بن حجر بن زیاد السوائي محدث بود. بعهد عبد الملك مروان بکوفه نماند.

سمرة بن فاتك الأسدي پیغمبر (ص) دست بر سر او مالید و دعای برکت بر وی خواند. [4] سمرة بن معیر الجمحی مؤذن رسول (ص) بود

[1-] این قسمت در نسخ ف، ب نیست. این فرمان هم قاعدة باید ساختگی باشد.

زیرا تاریخ هجری بشهادت کلیه مورخین، در زمان عمر مرسوم شده و قبل از آن وجود نداشته است

[2-] ف: آستان بیت المال- ر، ق: اسبان

[3-] «توفی سمرة سنة تسع و خمسين و قيل سنة ثمان و خمسين بالبصرة» (اسد الغابه)

[4-] ف، ب

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 232

سهل بن حنیف بن واهب الانصاری از بنی عمر بن عوف. در حرب صفین با مرتضی علی (ع) بود. بکوفه در سنه ثمان و ثلاثین نماند.

سهیل بن عمرو از بنی عامر بن لؤی بود. روز فتح مکه مسلمان شد. از قریش بود [در سنه ثمان و عشر وفات کرد] [1].

سهل بن سعد ساعدی، بمدینه در سنه احدى و تسعين نماند و آخرین میت است از صحابه آنجا.

سویط بن سعد بن حرمله، از بنی عبد الدار، از مهاجران حبشه است [و در بدر حاضر شد]. [1] مزاح بسیار کردی و پیغمبر (ص) بر سخن او تبسم فرمودی.

سوید بن مقرن برادر نعمان است و راوی حدیث سلیط بن عمرو برادر سکران است.

سلمة بن ثابت بن وقش از بنی عبد الاشهل الاوسی [انصاری بدری در احد شهید شد] [1].

الشین

شرحیل بن حسنه بمادر منسوب است. پدرش عبد الله بن مطاع تمیمی در وبای طاعون بشام، در سنه ثمان عشر در گذشت. شصت و چهار سال عمر یافت.

شداد بن الهاد لیشی [خواهرزاده میمونه حرم رسول الله (ص) بود و خاله‌زاده ولید و عبد الله بن عباس] [2] فقیه و محدث بود.

شداد بن اوس نجاری انصاری بدری در سنه ثمان و خمسين بفلسطین وفات کرد.

هفتاد و پنج سال عمر داشت.

شجاع بن وهب الاسدی مهاجر بدری. پیغمبر او را برسات بمنذر بن الحارث غسانی [3] فرستاد.

[1-] ف، ب

[2-] ف، ب: [شوهر خواهر اسماء بنت عمیس و همی سلمی بنت عمیس]. اسم الهاد: اسامة بن عمرو (اسد الغابة)

[3-] در اسد الغابة: حارث بن ابی شمر الغسانی و جبلة بن الأیهم الغسانی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 233

شقران مولى رسول الله (ص)، اسمہ صالح. او را از عبد الرحمن عوف بخريد و آزاد کرد.

شماس بن عثمان مخزومی در حرب احد شهید شد.

شيبه بن عثمان بن ابی طلحة [در حنین مسلمان شد] [1]. از جاهلیت باز [کلید حرم کعبه او را بود. اکنون فرزندان او راست] [2]

الصاد

صفوان بن بیضا و هو ابن وهب بن ربیعہ. مهاجرى بدری بود. در طاعون عمواس نماند. [3] صفوان المعطل سلمی، ابو عمر ذکوانی. او بود که منافقان، در حق او و عایشه، بهتان گفتند. حق سبحانه و تعالی در براءت ایشان، قرآن فرو فرستاد

[3] صفوان بن الیمان برادر حذیفه بود [4] صحرار بن عیاش العبدی [او فاضل و صالح بود و سه حدیث را راوی است] [5]

الضاد

ضحاک بن سفیان الکلابی راوی حدیث است [6] ضحاک بن قیس فهری. برادر فاطمه بنت قیس بود. در ذی الحجه سنه اربع و ستین، مروان او را به مرج راهط بکشت. [6]

الطاء

طفیل بن حارث بنی المطلب از قریش بود و بدری بود [7] طفیل بن حارث [برادر عایشه بود از مادر] [8]

[1-] ف، ب

[2-] ف: کلید حرم کعبه او را و فرزندان او راست

[3-] شرح حال این شخص فقط در نسخ ف، ب آمده.

[4-] ف، ب ندارد

[5-] ف: راوی حدیث است.

[6-] ف، ب

[7-] فقط نسخه ر

[8-] ف: [طفیل بن حارث برادر عبیده بن حارث بود، مهاجری بدری. طفیل بن عبد الله بن سخبیره برادر مادری عایشه بود]. چنانکه ملاحظه میشود در نسخه ف، دو اسم آمده، در حالی که هر دو یکی است و اسم اصلی این شخص بنقل از اسد الغابه چنین است: طفیل بن عبد الله بن الحارث سخبیره ... و قد ینسب الی جده فیقال طفیل بن سخبیره. وی برادر مادری عایشه و برادر پدری عبیده بن حارث بود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 234

طفیل بن مالک بن خنساء از بنی سلمة بن الخزرجی [بدری انصاری بود] [1] طلیحة بن خویلد در حرب نهاوند، در سنه احدی و عشرين، شهید شد.

طاوس بن مکحول [2].

طیب بن عمرو بن وهب بن عبد بن قصی پنجم است از قصی و پیغمبر ششم بود.

[مادرش اروی بنت عبد المطلب، عمه رسول بود. در روز یرموک شهید شد] [1]

الطاء

ظہیر بن رافع [بن عدی الاوسی انصاری بدری] [3].

ظہیر بن سنان الاسدی، پیش پیغمبر آمد و در حق او دعای برکت فرمود [4]

العین

عبد الله بن انیس [ابو یحیی] [5] انصاری یعرف بالجہنی. در مدینه، بزمان پادشاهی معاویه در گذشت.

عبد الله بن اریقط بوقت هجرت با رسول (ص) بود و رسول و ابو بکر را بمدینه دلالت کرد. اسلام او مختلف فیه است [6].

عبد الله بن سلام از علماء جهودان بود، در مدینه مسلمان شد. [از بنی خزرج است از قبیله قینقاع] [7] و آیت «و من عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ 13: 43» [8] اشارت بدوست.

عبد الله [9] بن ام مکتوم الاعمی بعد از پدر بمدینه هجرت کرد. رسول (ص) بوقت غیبت خود، او را در مدینه امامت فرمودی. بزمان خلافت عمر، بعد از حرب قادسیه، [بمدینه] [10] نماند.

عبد الله بن ابی اوفی [11] در سنه ست و ثمانین بکوفه نماند او آخرین میتی

[1-] ف، ب

[2-] صحابی نیست از تابعین است

[3-] م: [بن خدیج راوی حدیث است]. ولی: هو عم رافع بن خدیج (اسد الغابه)

[4-] ف، ب فقط

[5-] ف، ب

[6-] شاید بهمین جهت است که ذکر ازو در اسد الغابه نیست.

[7-] ف، ندارد

[8-] قرآن، سورة الرعد 43.

[9-] عبد الله بن زائدة بن الاصم و هو المعروف بابن ام المکتوم

[10-] ف، ندارد

[11-] غیر از نسخه ر، سایر نسخ: عبد الله بن بکر و این اسم در اسد الغابه نیست

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 235

است از صحابه آنجا.

عبد الله بن خمیر از بنی عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری بدری [1].

عبد الله بن جبیر الخزاعی.

عبد الله بن جبیر بن النعمان الاوسی انصاری بدری. در حرب احد شهید شد.

عبد الله بن سلمة العجلانی، در احد شهید شد.

عبد الله بن صامت، برادرزاده ابو ذر غفاری بود.

عبد الله بن حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد. [راوی حدیث است و تا زمان خلافت عثمان در حیات بود] [2]

عبد الله بن عمرو عاص، پیش از پدر مسلمان شد و در حرب صفین با پدر حرب کرد و او را دو شمشیر زد. اول بمکه

نشستی پس بشام رفت و آنجا بود تا یزید بن معاویه بمرد. باز با مکه آمد. وفاتش بمکه در سنه خمس و ستین. هشتاد و دو سال عمر داشت.

عبد الله بن عامر بن کریز، مردی شجاع و بلند همت بود. در بلاد پارس و خراسان و سیستان و کابل فتوح بسیار کرد و عمارات عالی ساخت و نهرها اخراج فرمود، در سنه تسع و خمسين به مکه در گذشت و به عرفات مدفون شد.

عبد الله بن عوسجه، پیغمبر (ص) او را بقوم بنی حارثة بدعوت دین فرستاد.

عبد الله بن عباس، عمزاده رسول (ص) بود و استاد [3] مفسران و راوی حدیث.

در سنه ثمان و ستین به طایف در گذشت. هفتاد و دو سال عمر داشت.

عبد الله بن طارق الظفري بدری، در رجیع شهید شد با خبیب بن عدی.

عبد الله بن مغفل، در بصره، آخر عهد معاویه نماند.

عبد الله بن بحینه ب مادر منسوب اسب [بحینه بنت حارث بن مطلب بن

[1-] ف، ب.

[2-] ف، ندارد. اسد الغابه: قتل يوم الجمل مع عائشة و كان صاحب لواء طلحة و زبیر.

[3-] ف: شاه

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 236

عبد مناف بود [1]. مالك [بن القشب] [1] از دی پدرش بود.

عبد الله بن بسر [در سنه ثمان و ثمانین بشام] [2]. در گذشت و او آخرین میت از صحابه آنجا بود.

عبد الله بن عمر خطاب [با پدر هجرت به مدینه کرد و آن روز یازده ساله و نیم بود. در سنه ثلاث و سبعین، بخلاف عبد الملك بن مروان نماند، بمدینه. هشتاد و چهار سال عمر داشت] [1] عبد الله بن ابی بکر صدیق [در روز طایف با رسول الله (ص) بود] [1] عبد الرحمن بن ابی بکر رضي الله عنهما [در سنه ثلاث و خمسين وفات کرد] [1] عبد الله بن رواحة

الخزرجی الانصاری بدری [در حرب مؤته شهید شد با جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه]. [1] عبد الله بن عمرو [ابو جابر انصاری عقبی بدری، در حرب احد، شهید شد] [3] عبد الله بن زید خزرجی، صورت اذان، او بخواب دید و رسول (ص) بر آن حکم کرد.

عبد الرحمن بن سمرة، بعهد عمر خطاب رضي الله عنه، از قبل عبد الله عامر، والی سیستان بود و فتح کابل، و آن اطراف، او کرد.

عباس بن عبد المطلب، عم مصطفی (ص). بعد از حرب بدر مسلمان شد و سی سال در اسلام بود. پیغمبر (ص) در حق او دعا کرد، بزیادتی مال و مغفرت. خواسته فراوان برو جمع شد و گفתי ببرکت آن دعا، قسم دنیاوی حاصل است، امیدوارم که قسم اخروی نیز حاصل گردد. در سنه اثنی و ثلاثین، بزمان عثمان رضي الله عنه در گذشت. به بقیع مدفونست [عمرش زیادت از هشتاد سال بود] [1] عباس بن عبادۃ بن نضله [از بنی سالم بن عوف. هفتاد کس که با رسول (ص)

[1-] فقط ف، ب

[2-] ف: ابو صفوان المازنی در سنه ست و تسعین بخلافت سلیمان بن عبد الملك به حمص نماند. در اسد الغابه، در مورد تاریخ فوت وی، هر دو قول آمده.

[3-] ق، م، ر: [پدر جابر بن عبد الله الخزرجی از بنی سلمه]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 237

بیعت کردند، در عقبه، یکی او بود. در حرب احد شهید شد [1] عمرو بن امیه ضمری پیغمبر او را برسالت بنجاشی فرستاد.

عمرو بن الجموح الخزرجی انصاری [در روز احد شهید شد] [2] عمرو بن سعید بن عاص بن امیه از مهاجرست. عبادۃ بن صامت بن قیس خزرجی. اول کسی از انصار که برسول ایمان آورد، اوست. در سنه اربع و ثلثین بشام در گذشت. هفتاد و دو سال عمر داشت. عبادۃ بن قیس از بنی زریق خارجی.

عائذ بن عمرو مزنی، در بیعة الرضوان بیعت کرد. عبید الله زیاد، او را زحمات بسیار رسانید، جهت آنکه محب اهل بیت بود.

عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح عاصم بن عدی، صد و پانزده سال عمر یافت و در زمان پادشاهی معاویه نماند [3] عامر بن فهیره مولى ابو بکر، در هجرت رسول (ص) مصاحب بود. خدمت پسندیده بجای آورد. در غزو بئر معونه، با آن چهل صحابی، شهید شد.

عامر بن کریر، روز فتح مکه مسلمان شد و تا زمان خلافت عثمان در حیات بود.

عتاب بن اسید، روز فتح مکه مسلمان شد و پیغمبر (ص) حکومت مکه بدو داد. در زمان خلافت ابو بکر رضی الله عنه در گذشت.

عتبة بن مسعود، برادر عبد الله بود و راوی حدیث. در زمان خلافت عمر خطاب به کوفه نماند.

عثمان بن ابی العاص ثقفی، بفرمان پیغمبر (ص) عامل طایف بود و بعهد عمر حاکم بحرین و در زمان پادشاهی معاویه نماند.

عثمان بن حنیف برادر سهل بود و راوی حدیث است.

[1-] ف نسخ: [الخزرجی بمکه هجرت کرد و مسلمان شد. پیغمبر او را «مهاجرى انصارى» خواندی]

[2-] ف، ب

[3-] این دو عاصم، در نسخ، م یکجا ذکر شده‌اند، حال آنکه دو نفر هستند (رك. اسد الغابه)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 238

عویمر بن حارث [1] رسول (ص) پدر و مادر او را لعنت کرد. اما او از صحابه است.

عدی بن حاتم الطائی در حرب جمل و صفین بر طرف مرتضی علی (ع) بود. در سنه ست و ستین، به مکه در گذشت. صد و بیست سال عمر داشت عروة بن مسعود ثقفی [در حرب خندق مسلمان شد و سعی کرد تا اعراب جهودان از هم بپراکنند.] [2] عرابه بن اوس بن قیظی.

عباد بن بشر بن قیظی انصاری بدری اوسی از بنی عبد الاشهل، در حرب یمامه شهید شد.

عقبة بن عامر جهنی در آخر پادشاهی معاویه نماند [از جمله متروکات وی هفتاد پاره کمان بماند] [3] عقبة بن عامر بن عبس در سنه ثمان و خمسين نماند. [4] عقیل بن ابی طالب، برادر مرتضی علی (ع) بود و بیست سال ازو مهتر. پس از حرب بدر مسلمان شد و عمش عباس او را ندا داد و در حرب صفین برطرف معاویه بود و در عهد معاویه نماند. عکرمة بن ابو جهل بزمان خلافت ابو بکر، در حرب یرموک کشته شد. او را نسل نیست.

[1-] در نسخه ق زندگانی او با عثمان بن حنیف خلط شده. در نسخه ف: عویمر بن حارث العجلانی ابن عم عاصم بن عدی. او بود که پیغمبر (ص) میان او و زن او که به شریک بن سحماء قذف کرده بودند، بعد از پسین، در مسجد لعان کرد.

[2-] ف:

عروة بن مسعود بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف بن منبه بن بکر بن هوازن بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر، در ربیع الاول سنه تسع هجری مسلمان شد. پس اذن خواست که بطائف رود و قوم را باسلام دعوت کند. پیغمبر (ص) فرمود که قوم، ترا بکشند. گفت یا رسول الله! اگر من در خواب باشم، قوم، مرا بیدار نتوانند کرد. بعد از آن بطائف رفت. شخصی از بنی مالک، اوس بن عوف نام، او را تیر زده و بکشت و سخن پیغمبر (ص) راست شد.

[3-] فقط ق.

[4-] فقط ف

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 239

عکراش بن ذؤیب، او را بکنیت ابو الصهباء خواندندی. از بنی تمیم بود.

راوی حدیث است. عمری تمام یافت.

عکاشة بن محصن الاسدی، اول کسی است که در بیعة الرضوان با رسول (ص) بیعت کرد و پیغمبر او را بهشت مرده داد و در خلافت ابو بکر، در جنگ با طلحه، کشته شد.

علاء بن عبد الله حضرمی [از حضر موت بود] [1]، مردی شجاع، فتوح بسیار کرد.

وفات او در خلافت عمر رضي الله عنه بود، بمرز ساس (؟) از زمین بنی تمیم.

علقمة بن علاثة بعد از اسلام مرتد شد و بروم رفت و باز با پیش پیغمبر آمد و مسلمان شد. عمر، رضي الله عنه، او را عامل خوزستان گردانید. آنجا در گذشت.

عمرو بن حارث از بنی مخزوم. دختر عدی بن حاتم طائی، در حبالة او بود و نسل او در کوفه از مشاهیر بودند. [در سنه خمس و ثمانین وفات کرد] [2] عمرو بن الحمق، محدث بود و در عهد معاویه، والی موصل [3]، او را جهت آنکه از شیعه امیر المؤمنین علی (ع) بود، بکشت و سر او پیش زیاد بن ابیه فرستاد و این اولین سری بود که در مسلمانی شهر بشهر بردند [4].

عمرو بن عاص، پدرش بغایت [مستهزی] [5] بود و مساعی او، در دین اسلام، خود بغایت مشهور است. مسلمان شد. [6] وفاتش بمصر در عید فطر سنه ثلاث و اربعین و بروایتی احدی و خمسين بود. نود و سه سال عمر داشت. از سخنان اوست: سلطان العادل خیر من مطر وابل و عدل قائم خیر من عطاء دائم.

[1-] ف. ب: هم سوگند حرب بن امیه بود

[2-] ف، فقط

[3-] یعنی عبد الرحمن بن الحکم

[4-] «فضربت عنقه و نصب رأسه علی رمح و طیف به. فکان اول رأس طیف به فی الاسلام و قد کان معاوية حبس امرأته بدمشق فلما اتی برأسه بعث به فوضع فی حجرها فقالت للرسول ابلغ معاوية ما اقول: طالبه الله بدمه و عجل له الويل من نقمه فلقد اتی امرا فريا و قتل برا تقيا. و کان اول من حبس النساء بجرائر الرجال». یعقوبی ج 2 ص 206

[5-] ف. ب: [مشتهر]. ولی متن صحیح است بشهادت یعقوبی: و کان المستهزئون به العاص بن وائل السهمی و

[6-] ف. ب اضافه دارند: پیغمبر (ص) در حق او و برادرش هشام بن عاص فرمود: ابنا العاص مؤمنان.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 240

عامر بن ابی وقاص برادر سعد و قدیم الاسلام بود. [1] عمرو بن معدی کرب [در سال دهم مسلمان شد، در رمضان آن سال. چون پیغمبر اسلام وفات کرد، مرتد شد. باز با اسلام آمد. در حرب قادسیه مردیها نمود]. [2] عمرو بن مسیح طائی تیراندازترین عرب بود. [امرؤ القیس در حق او گفته است:

رب رام من بنی ثعل مخرج کفیه من ستره] [3]

عمارة بن حزم الانصاری از بنی النجار، بدری بود.

عمارة بن عقبه بن ابی معیط، روز فتح مکه مسلمان شد.

عمران بن حصین قدیم الاسلام است. در سنه اثنی و خمسين بصره نماند [و بروایتی سنه ثلاث]. [4] عمیر مولی ابی اللحم الغفاری، شجاع بود و پیغمبر (ص) او را شمشیری داد.

عوف بن حارث معروف به ابن عفرا، در روز بدر شهید شد.

عوف بن مالک الاشجعی [در فتح مکه قاید جیوش بود] [5] در خلافت ابو بکر صدیق رضي الله عنه بشام رفت و در سنه ثلاث و سبعین آنجا نماند. گورش به حمص است.

عیاض بن حماد الدارمی، پیش از اسلام، هدیه بخدمت رسول (ص) فرستاد.

رسول (ص) قبول نکرد و فرمود: لا اقبل وفد المشرکین.

عامر بن ربیعہ حلیف آل خطاب بود. بدین سبب او را قریش شمارند. [هاجر الهجرتین] [6]. بدری. در سنه اثنی و ثلاثین نماند. [عامر بن عبد عمرو ابو حبه انصاری اوسی بدری، در احد نیز حاضر شد. [7] عامر بن الحارث فهری مهاجری بدری] [7].

عامر بن مخلد انصاری بدری. در روز احد شهید شد [7].

[1-] ابی وقاص، اسمش مالک بن اهییب بود. عامر «اسلم بعد عشرة رجال و هو من مهاجرة الحبشه (اسد الغابة)

[2-] ب، ف

[3-] در نسخ ف، ب نیست

[4-] ف، ب

[5-] در نسخ ف، ب نیست

[6-] هاجر الى الحبشه هو و امرأته و عاد الى مكة ثم هاجر الى المدينة (اسد الغابه)

[7-] ف، ب

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 241

عامر بن مسلمہ انصاری بدری.

عامر بن امیه انصاری از بنی النجار بدری.

الغین

غالب لیشی.

الفاء

فضالة بن عبید، در بیعة الرضوان حاضر بود. در سنه ثلاث و خمسين بدمشق وفات کرد. [1] فیروز دیلمی، از فرستادگان خسرو پرویز بود بیهمن. برسول (ص) ایمان آورده و راوی احادیث گشت. [و اسود عنسی در یمن بکشت [1]] در زمان خلافت عثمان نماند.

القاف

قتادة بن نعمان انصاری [الظفری البدری الاوسی] [1]. از اکابر صحابه است [در سنه ثلاث و عشرين وفات کرد. شخصت و پنج سال عمر داشت] [1] قطبة بن عامر از بنی سلمه خزرجی [شهید بدری] [1] قیس بن سعد بن عبادة الانصاری، داماد ابو بکر صدیق بود بخواهر و در حضرت رسالت، مرتبه حجابت و صاحب شرطی داشت [و از قبل امیر المؤمنین علی (ع) والی مصر بود. بعد از آن معزول شد، چنانکه ذکر رفت] [1] قیس بن عاصم بن خالد المنقری التیمی بعد از فتح مکه مسلمان شد.

رسول (ص) در حق او فرمود: «انت سید اهل الوبر».

قیس بن ابی صعصعة انصاری خزرجی عقبی بدری.

قیس بن عبد المنذر الانصاری در بدر شهید شد و آیه «و لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ 2: 154» [2] در شأن او و اصحاب او، که در بدر شهید شدند، فرود آمد.

الكاف

کلتوم بن الهمد الاوسی انصاری، پیغمبر در مدینه اول بخانه او نزول فرمود.

[1-] ف، ب.

[2-] قرآن، سورة البقرة 154

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 242

در سال اول از هجرت، وفات کرد.

کعب بن مالک الخزرجی الانصاری، [«و علی الثلاثة الذین خلفوا»] [1] در شأن او و اصحاب او، از انصار، فرود آمد که تخلف از غزوه تبوک کرده بودند. از شعراء رسول (ص) بود. [کعب بن عمرو ابو الیسر انصاری که در بدر، عباس را اسیر کرد. در سنه خمس و خمسين نمااند.

کعب بن عجرة انصاری سلمی در سنه اثنی و خمسين در گذشت. هفتاد و هفت سال عمر داشت. [2]

اللام

لبید بن ربیعۃ بن عامر بن مالک از بنی کلاب، صد و پنجاه و هفت سال عمر یافت.

پیش از اسلام شاعر بود، چون مسلمان شد، دیگر شعر نگفت. وفاتش در سنه احدی و اربعین.

المیم

محمد بن مسلمۃ الاوسی الانصاری. لقبش فارس رسول الله. در اکثر غزوات او را همراه کردی. در حرب جمل و صفین و مثل هذا، موافقت طرفین نکرد. در صفر سنه ست و اربعین [3] بمدینه در گذشت.

محمود بن مسلمه برادر اوست [در غزای خیبر شهید شد]. [3] مالک بن سنان از بنی خدره خزرجی [در روز احد شهید شد]. [4] مالک بن نضلة راوی حدیث است.

مجاشع بن مسعود، از بنی سلیم، از مهاجرست.

مجالد بن مسعود برادر اوست. بعد از فتح مکه مسلمان شد و بمدینه نقل کرد و خواست تا از مهاجر باشد. پیغمبر (ص) فرمود بعد از فتح مکه هجرت نباشد.

[1-] قرآن، سورة التوبة 119

[2-] فقط در نسخه ر.

[3-] ف: اربعین

[4-] ف، ب

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 243

مرثد بن ابی مرثد الغنوی. در رجیع شهید شد، با چند نفر از صحابه، در عهد رسول (ص).

معاذ و معوذ برادران عوف بن عفرااند. [در روز بدر شهید شدند]. [1] منذر بن عمرو بن خنیس الخزرجی [عقبی بدری در بئر معونه شهید شد]. [2] مرة بن ابی عثمان مولی ابو بکر، بصره متوطن شد و نهري اخراج کرد و نسل او از اکابر بصره بودند.

مسطح بن اثاثه [از خدام ابو بکر صدیق بود] [3]. از آنها که عایشه را متهم کردند، یکی اوست.

مسلمة ساریان رسول بود.

معاذ بن جبل [از کبار صحابه و از فقهاء ایشان بود، بدری، عقبی]. [4] بفرمان رسول [ص] مدتی قاضی یمن شد. در سنه ثمان عشر، [بطاعون عمواس] [5] وفات کرد. کم از چهل سال عمر داشت. [او را نسل نیست] [6].

معقل بن سنان مردی شجاع بود. بعهد یزید بن معاویه بر دست مسلم کشته شد. بجهت آنکه در فسق یزید مبالغه می کرد.

معقل بن مقرن برادر نعمان است و راوی حدیث [7] معقل بن یسار. در بصره بآخر عهد معاویه در گذشت. نه‌ر معقلی بصره و خرما‌ی معقلی بدو منسوبست [7] معن بن عدی برادر عاصم بود. در حرب یمامه، در خلافت ابو بکر شهید شد.

معتب بن قشیر الاوسی الانصاری.

مغیره بن شعبه بن مسعود ثقفی در بیعة الرضوان مسلمان شد و در اکثر غزوات با رسول (ص) مصاحب بود. مدتی حاکم بصره و چندی والی کوفه بود. آنجا در سنه خمسین

[1-] ف، ب

[2-] ق، م: از بنی ساعدة

[3-] ف: خویش ابو بکر بود، از خدام او

[4-] فقط در، ف

[5-] ر. ق، م: [بناحیه اردن]

[6-] ف، ب ندارد

[7-] نام این دو تن، در نسخ ف، ب نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 244

وفات کرد. بوقت وفات گفت: اللهم هذه يمینی بايعت بها نبيك و جاهدت بها فی سبيلك [1] معن بن زيد الخيل، در غزوات مصاحب رسول بود و در فتوحات مصاحب اصحاب.

النون

نعمان بن مقرن. در جنگ نهاوند شهید شد. گور او و از آن عمرو معدی کرب و طليحة بن خويلد در اسفندهان [2] است.

نعمان بن بشير الانصاري دخترزاده عبد الله رواحه بود. [از قبل معاويه در کوفه امير بود. اول مولودی بود که بعد از هجرت، از انصار متولد شد. چون پیغمبر (ص) وفات یافت، او هشت ساله بود و هفت ماهه] [3] نعيم بن اوس داری برادر تميم بود. در سنه تسع مسلمان شد.

نعيم بن مسعود الاشجعي. او بود که در غزو خندق لشکر کفار را بحيلت متفرق کرد. [4] نوفل بن معاوية الديلمي [5] بعد از حرب خندق مسلمان شد. راوی حدیث است بعهد معاويه نماند. صد و بیست سال عمر داشت.

نوفل بن حارث بن عبد المطلب عمزاده پیغمبر (ص) بود. [6] نافع بن عتبة بن ابي وقاص الزهري، برادرزاده سعد بود. [6]

الهاء

هشام بن حکيم بن حزام، روز فتح مکه مسلمان شد و راوی حدیث است.

هاشم بن العاص، آخر عمر، در سنه ثلاث عشر شهید شد، در روز اجنادین یا روز يرموك [6].

هانی بن نيار ابو بردة الانصاري برادر مادر براء بن عازب بود. در بدر و همه غزوات با پیغمبر (ص) حاضر شده بود [6].

[(-1)] ف، ب ندارد

[(-2)] م: اسفندهان [3- ف، ب]

[(-4)] ف، ب. کمی پیش از این، همین مطلب در باره عروة بن مسعود ثقفي نوشته شده.

[5-] ر: الدؤلی

[6] - ف، ب

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 245

الواو

واثلة بن الاسقع در سنه خمس و ثمانین بشام در گذشت. نود و هشت سال عمر داشت.

ولید بن عقبه بن ابی معیط برادر مادری عثمان بود. در روز فتح مکه مسلمان شد.

از قبل مرتضی علی (ع) حاکم عراق و آذربایجان گشت و بسبب خمر خوردن معزول شد و به رقه در گذشت.

وحشی بن حرب قاتل حمزه، بشام در گذشت.

واقد بن عبد الله حلیف بنی عدی، از قریش. قدیم الاسلام بود.

الیاء

یسار مولی پیغمبر (ص) بود. او را آزاد کرد. اعراب او را بگرفتند و بردت الزام نمودند و دست و پایش ببریدند و خار در چشم و زبانش می زدند تا مرد و از دین برنگشت و او را مرده بمدینه آوردند و دفن کردند [1].

یاسر بن عامر [2] پدر عمار بود. در شأن او و اصحاب آیه فرود آمد: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ 2: 207 [3].

مؤلفه القلوب

اقرع بن حالس تمیمی ابو سفیان بن صخر بن حرب [بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف، از عبد مناف پنجم است و پیغمبر (ص) همچنین.] [4] بوقت فتح مکه مسلمان شد. پیغمبر (ص) او را عامل صدقات طایف کرد. در زمان خلافت عثمان کور شد. در سنه اثنی و ثلاثین بمرد.

هشتاد و چهار سال عمر داشت. ام جمیل زن ابو لهب که حق تعالی او را «حَمَّالَةَ الْحَطَبِ 111: 4» [5] یاد فرمود، خواهر او بود.

[1-] بعد از این قسمت، در نسخه ف ذکر نام یعلی بن امیه و یعلی بن مرة آمده است و این مطلب در سایر نسخ در ذیل حرف «با» ضبط شده بود و ما آن را بهمان ترتیب آوردیم.

[2-] تنها در نسخ ف، ب ازین شخص ذکری شده

[3-] قرآن، سورة بقره 207

[4-] ف، ب

[5-] قرآن سورة الملہب 4

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 246

حکیم بن حزام عمزاده زبیر بن عوام و برادرزاده خدیجه حرم رسول الله (ص) بود. [ولادت او در اندرون کعبه] [1]. روز فتح مکه مسلمان شد. صد و بیست سال عمر یافت:

شصت سال در جاهلی و شصت سال در اسلام. وفاتش در سنه ثمان [و بروایتی در سنه اربع و خمسين] [1].

حویطب بن عبد العزی، در روز فتح مکه مسلمان شد [صد و بیست سال عمر داشت. هفتاد و پنج سال در جاهلیت و چهل و پنج سال در اسلام. در آخر حکومت معاویه وفات یافت] [2] حارث بن هشام، برادر ابو جهل بود. روز فتح مکه مسلمان شد [و بشام رفت و در باء عمواس وفات یافت] [1] جبیر بن مطعم [بن عدی بن نوفل بن عبد مناف، روز فتح مکه مسلمان شد و در سنه تسع و خمسين نماند.] [2] سهیل بن عمرو، در [روز فتح مکه] [3] مسلمان شد [و در وباء طاعون، بشام در سنه ثمان عشر در گذشت و ازو نسل نماند] [2] صفوان بن امیه، بعد از حرب حنین مسلمان شد. عیینة بن حصن، از بنی غطفان، در عهد عثمان رضی الله عنه ضریر شد و در گذشت.

عباس بن مرداس سلمی، پیش از فتح مکه مسلمان شد و مصاحب رسول (ص) و راوی حدیث بود.

علاء بن حارثه ثقفی [4]، در فتح مکه مسلمان شد.

فرات بن حیان، از بنی سعد، بوقت فتح حنین مسلمان شد. رسول (ص) در حق او فرمود: ان من الناس ناسا نكلهم الى ايمانهم منهم فرات بن حیان.

قیس بن مخرمه، در فتح بدر مسلمان شد.

[1-] ف، ب

[2-] ف، ب ندارد

[3-] م، ق: غزوه حنین. صحیح روز فتح مکه است. (اسد الغابه)

[4-] از بزرگان بنی ثقیف که پیغمبر صد شتر بدو بخشید.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 247

مالك بن عوف النصري، امير الامرای مشرکان بود، در جنگ حنین. در آن روز مسلمان شد.

المنافقون

عبد الله بن سعد بن ابی سرح [1] در اول کاتب وحی بود. چون در آن تخلیط کرد، پیغمبر (ص) او را عزلت داد. در زمان عثمان، والی مصر شد و بلاد افریقیه، او فتح کرد.

عبد الله بن ابی سلول، بوقت آنکه پیغمبر (ص) هنوز بمدینه نرسیده بود، مدنیان حکومت بدو خواستند داد. چون رسول (ص) آنجا رفت، آن اندیشه باطل شد.

او را بدین سبب نفاقی [در دل پیدا شد] [2]. در تهمت عایشه رضي الله عنها غلو می کرد.

در عهد رسول (ص) متوفی شد. رسول (ص) بروی نماز می کرد. عمر خطاب رضي الله عنه مانع آن نماز شد. حق سبحانه و تعالی آیت فرستاد و رسول را فرمود که [دیگر جز بر مسلمانان نماز مکن و] [3] بر منافقان نماز مکن که ایشان از جمله کفارند.

جلال بن سوید بن صامت مافع تمیمی [4]، طشت (?) [5] کعبه بدزدید و مرتد شد.

حصین بن نمر خرمای صدقه بدزدید.

مرارة بن ربیع، ابو طاهر اعرابی، مجمع بن جاریه، [طعمة بن ابیرق] [4]. و از منافقان، این سه کس، از غزو تبوک بسبب نفاق تخلف نمودند و قرآن در حقشان نازل شد: کعب بن مالک، مرارة بن الربیع، هلال بن امیه. پس توبه کردند. حق تعالی، توبه ایشان قبول کرد و آیت قرآن، در حق ایشان نازل شد و ایشان صادق گشتند [6].

[1-] این شخص برادر رضاعی عثمان بود.

[2-] ق: بود

[3-] ق، فقط- ر، ف: دیگر بر منافقان

[4-] اسم این شخص در نسخه ف نیست

[5-] ر: (نسخه بدل) کلید- ف: زری بدزدید و بمکه رفت و مرتد شد- ب: زری بدزدید

[6-] کسانی که از غزوه تبوک تخلف کردند شش نفرند: اوس بن خدام، ابو لبابه، ثعلبة بن ودیعة، کعب بن مالک، مرارة بن ربیع هلال بن امیه.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 248

التابعین الکرام

رضوان الله تعالی علیهم اجمعین، اسامیشان بر ترتیب حروف یاد می کنیم:

حرف الالف

ابراهیم بن یزید النخعی، عایشه و انس مالک را رضي الله عنهما دریافت. در سنه ست و تسعین در گذشت. چهل و شش سال عمر یافت. بوقت وفات او، امام شعبی گفت:

مات رجل ما ترك بعده مثله بالكوفة و بالبصرة و لا بالمدينة و لا بالشام.

احنف بن قیس، بروایتی گویند او از صحابه است و روز فتح مکه مسلمان شد. صاحب حزم و رای بود و در عهد خود نظیر نداشت. در حروب بسیار، بکار دین اسلام سعیها نمود. در حرب صفین با مرتضی علی (ع) بود. در کوفه، در سنه ثمان و ستین، نماند.

او را نسل نیست. از سخنان او باشد که: بهترین دوستان آنند که بوقت احتیاج، به تو دوستی زیادت نکنند و بوقت احتیاج تو بدیشان، کم نگردانند. پادشاه چون راکب شیرست. همه کس را ازو بیم باشد و او را از مرکب یعنی پادشاهی. من فات حسب بدنه لم ینفعه حسب نسبه.

اسماعیل بن ابی خالد، بکوفه در سنه ست و اربعین و مایه، در گذشت.

اسود بن یزید بن قیس نخعی، صاحب عبد الله صائم الدهر و قائم الليل بود. در سنه اربع و ستین نماند.

اکثم صیفی معاصر رسول (ص) بود و او را دریافت. اما مسلمان نشده بود. بعد از آن باسلام در آمد و نود سال عمر یافت. از سخنان اوست: هر که درو خیری نباشد، باید که از دیگران توقع خیر ندارد. چون دولت بکسی روی نهد، آرزوها خدمت عقل او کند و چون دولت روی بگرداند، عقلش خدمت آرزوها کند.

ایاس بن معاویه بن قره قاضی بصره بود. در سنه اثنی و عشرين و مایه همانجا در گذشت.

ایوب بن ابی تمیمه السخیتی، در بصره بوباء طاعون، سنه احدى و ثلاثین و مایه نماند. شصت و سه سال عمر داشت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 249

اشعث بن عبد الملك در سنه ست و اربعین و مایه در گذشت.

ابو الاحوص عوف بن مالك بن نضلة الجشمی صاحب عبد الله، در حرب خوارج قطری کشته شد.

ابو الاسود الدؤلی عاقل و حازم و فاضل وقت و در جنگ صفین با مرتضی علی (ع) بصره نماند.

ابو اسحق سلیمان بن ابی سلیمان الشیبانی، در سنه تسع و عشرين و مایه نماند.

ابو اسحق عمرو بن عبد الله السبیعی، در سنه سبع و عشرين و مایه در گذشت.

نود و پنج سال عمر داشت ابو الاعور عمرو بن سفیان السلمی از خواص ارکان دولت معاویه بود.

ابو الأشهب جعفر بن حیان العطاردی، ببصره، در سنه خمس و ستین و مایه در گذشت.

ابو بکر محمد بن حزم الانصاری، بمدینه در سنه عشر و مایه نماند. هشتاد و چهار سال عمر داشت.

ابو بکر بن عبد الله بن محمد، در سنه اثنی و ستین و مایه ببغداد نماند.

ابو التیاح یزید بن حمید از فقهای بصره بود. بواسط نماند.

ابو الجوزاء اوس بن خالد، در حرب جماجم، در سنه ثلاث و ثمانین کشته شد. [1] ابو جریره، یعقوب بن مجاهد، باسکندریه، در سنه تسع و اربعین و مایه در گذشت.

ابو حمزه نصر بن عمران بن واسع، صاحب ابن عباس ببصره نماند.

ابو حازم سلمة بن دینار المدنی، در سنه ست و اربعین و مایه در گذشت.

ابو حمزه، از اصحاب مرتضی علی (ع) بود. ببصره نماند.

[1-] و فیها (سنه اثنی و ثمانین) مات ابو الجوزاء اوس بن عبد الله الربعی (کامل ابن الاثیر)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 250

ابو رجاء عمران بن تمیم العطاردی، در سنه سبع عشر و مایه در گذشت.

ابو الزناد عبد الله بن ذکوان مولی رمله [1] منکوحه عثمان رضي الله عنه، در سنه ثلاثین و مایه بفجأة در گذشت. شصت و شش سال عمر داشت ابو سعید کیسان المقبری در سنه مایه نماند.

ابو صالح ذکوان السمان ابو صالح ماهان الحنفی ابو صالح مفسر، مولی ام هانی، خواهر مرتضی علی (ع) ابو عثمان النهدی [2] از قضاة، بزمان رسول (ص) مسلمان شد. اما او را در نیافت با سلمان رضي الله عنه صحبت کرد. بکوفه نشستی، چون امیر المؤمنین حسین (ع) را آنجا شهید کردند، ببصره رفت و گفت در شهری که فرزند رسول خدا را بکشند، مقام نشاید کرد. در سنه ثلاث و سبعین نماند.

ابو عمرو سعید بن ایاس الشیبانی صد و بیست سال عمر یافت.

ابو العالیه زاهدی بشام بود و شصت حج کرده. در سنه تسعین نماند.

ابو قصره منذر بن مالک، در عهد ابن هبیره در گذشت.

ابو قلابه عبد الله [3] بن یزید الجرمی در سنه اربع و مایه بشام نماند.

ابو مسلم عبد الله بن نور الخولانی در زهد درجه عالی داشت بعهد یزید در گذشت.

ابو ملیح عامر بن اسامة الهذیلی، در سنه اثنی عشر و مایه نماند.

ابو مخلد در خلافت عمر عبد العزیز نماند.

ابو نصره [4] در عهد یزید بن عبد الملك نماند.

ابو وایل شقیق بن سلمة الازدی، بعهد حجاج در گذشت.

ابو وجرة یزید بن عبید از بنی سعد بکر، اشعار نیکو گفتی. بمدینه، در سنه ثلاثین و مایه نماند.

[1-] ف: [زمله بنت شیبة] ق: رطه

[2-] اسمه عبد الرحمن (البداية و النهايه)

[3-] یعقوبی: عبد الله بن زید

[4-] ابو نصره المنذر بن مالک العبدی (البداية و النهايه)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 251

الباء

بشر بن سعید، سعد وقاص و ابو سعید الخدری و غیرهما را دریافت. در سنه مایه نماند.

بکر بن عبد الله المزنی، لباس گرانمایه پوشیدی. در سنه ثمان و مایه در گذشت او را نسل نیست.

الثاء

ثابت بن اسلم السمان.

الجیم

جابر بن یزید جعفی، در مذهب شیعه غالی بود و نیز نجات نیکو دانستی. وفاتش در سنه ثمان عشر و مایه.

الحاء

حمران بن ابان، از موالی عثمان بود.

حکم بن عتیبه، بکوفه در سنه خمس عشر و مایه در گذشت.

حماد بن ابی سلیمان، در سنه عشرين و مایه در گذشت.

حمید بن طرخان الطویل در سنه اثنی و اربعین و مایه وفات یافت.

الخاء

خارجه بن مصعب، افقه فقهای خراسان بود.

الدال

داود بن ابی هند السرخسی، در راه مکه، در سنه تسع و ثلاثین و مایه نماند.

الراء

ربیع بن خثیم الثوری الکوفی. ازو مرویست: لا تقولن احدکم استغفر الله و اتوب الیه. فیکون ذلک ذنباً جدیداً اذا لم یفعل و لكن لیقل اللهم اغفر لی و تب علی.

رجاء بن حیاة، در سنه اثنی عشر و مایه در گذشت.

ربیع بن انس، عبد الله عمر و جابر و انس را دریافت. در عهد ابو دوانیق نماند

. کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه:252

الزاء

زر بن جیش، از عرب عربا بود. صد و بیست سال عمر یافت.

السنین

سوید بن غفلة المدلجی، بکوفه در سنه اثنی و ثمانین در گذشت. صد و بیست و چهار سال عمر یافت. مولودش سال ولادت رسول (ص) بود.

سعید بن المسیب [در سال دوم از خلافت عثمان بوجود آمد. دختر ابو هریره در حبالة او بود] [1] افقه فقهاء حجاز [و سرور معبران] [2] بود. در سنه اربع و تسعين نماند.

سعید بن جبیر بن هشام، بحکم حجاج یوسف، در سنه خمس و تسعين شهید شد. چهل و نه سال عمر یافت.

سعد بن سعید الانصاری، در سنه احدى و اربعین و مایه نماند.

سعید بن ایاس الجریری در سنه اربع و اربعین و مایه نماند.

سلمان بن ربیعة، از قبل امیر المؤمنین عمر خطاب رضي الله عنه، قاضی عراق بود در عهد عثمان رضي الله در غزاء ترکستان شهید گشت [3].

سلمان بن منیه بمادر منسوب است. شاعر بود.

سلمان بن طهمان التمیمی، ببصره در سنه ثلاث و اربعین و مایه در گذشت. اعبد و افقه اهل بصره بود.

سلیمان بن مهران یعرف بالاعمش. در سنه ثمان و اربعین و مایه در گذشت.

هشتاد و هشت سال عمر داشت. ولادتش روز قتل حسین رضي الله عنه بود.

سالم بن ابی الجعد، در سنه مایه در گذشت. [3].

سماک بن مخرمة الاسدی. [3] سماک بن عبید العبسی [3].

[1-] ف، ب

- [2-] در نسخه ف، ب نیست و بجای آن در نسخه ف، ب چنین آمده: [و مجالست با ابن عباس و ابن عمرو زید بن ثابت (داشت. ظ) و بسلام عایشه و ام سلمه رفتی و از ذو النورین سماع داشت. او را به بیعت ولید بن عبد الملك خواندند و برادر او، سلیمان بن عبد الملك، اجابت نکرد و از آن ملالت بسیار کشید.
- [3-] در، ف نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 253

سالم بن عبد الله بن عمر الخطاب.

الشین

شمس بن عطية الكوفي.

شریح قاضی، نام پدرش حارث کندی [عالی‌ترین قضات] [1] بود و معاصر رسول (ص). اما او را ندید. عمرش صد و بیست سال. قرب هفتاد سال قضا کردی [بخلاف شرع ازو نیامد] [2]. وفاتش در سنه تسع و سبعین.

شهر بن حوشب در سنه ثمان و تسعین نماند.

شهر بن حکیم خیار الناس زمان خود بود.

الصاد

صالح بن حسان، تا عهد مهدی عباسی در حیات بود.

صالح بن کیسان، در سنه ست و اربعین و مایه نماند.

صالح بن ابی صالح صاحب ابو هریره. بمدینه، در سنه خمس عشر و مایه نماند.

صفوان بن محرز [بن زیاد، بصره] [3]، در سنه اربع و سبعین نماند. او را نسل نیست.

الضاد

ضحاك بن مزاحم [از بنی عبد مناف بخراسان] [4]، در سنه اثنی و مایه نماند.

العين

علی بن عبد الله بن عباس، جد خلفا و ازهد مسلمانان بود. در هر شبانروزی، هزار رکعت نماز نافله کردی. شب شهادت مرتضی علی (ع) متولد شد و در سنه ثمان عشر و مایه در گذشت. هفتاد و هشت سال عمر داشت.

عبد الله بن ابی نجیح، در سنه اثنی و ثلاثین و مایه نماند.

عبد الله بن شبرمه شاعر و نیکو خلق بود. از قبل ابو دوانیق قاضی کوفه بود.

[1-] ف: [اعقل قضاة عالم]

[2-] م: [بالحقیقة عکس قاضی شهر ما بود]. ف: [بعکس قضاة روزگار]

[3-] م: [بن زیاد بزمان زیاد، بیصره]

[4-] ف، ب ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 254

عبد الله بن عبید الله یعرف بابن ابی ملیکه. در سنه سبع عشر و مایه در گذشت.

عبد الله بن عون یعرف بابن العون. انس مالک را دریافت. در سنه احدى و خمسين و مایه در گذشت.

عبد الرحمن بن هرم الاعرج صاحب ابی هریره. باسکندریه، در سنه سبع عشر و مایه در گذشت.

عبد الرحمن بن یزید النخعی، برادر ابراهیم بود.

عبد الله بن خلیفة الهمدانی.

عبد الرحمن بن اسود. مولی ابن اسود بود و بدو منسوب.

عبد الملك بن عمير، در سنه ثلاثين و مائه در گذشت. صد و سه سال عمر داشت.

عبد الجبار بن يزيد الهمداني از جمله معبران [1] بود. در جاهليت بشرف ايمان مشرف شد. از امير المؤمنين علي (ع) روايت مي کند:

قال سألت رسول الله من اول من يدعى الى الحساب يوم القيامة. قال عليه السلام انا اقف بين يدي ربى تعالى ما شاء الله ثم اخرج و قد غفر لى ربى. قلت ثم من؟ قال ابو بكر يقف كما وقفت مرتين و يخرج و قد غفر الله له- قلت ثم من؟ قال ثم عمر يقف كما وقف ابو بكر مرتين و قد يخرج و غفر الله له قلت ثم من؟ قال ثم انت يا على. قلت فاين عثمان؟ قال عثمان رجل ذو حياء. سألت ربى عز و جل ان لا يوقفه الحساب فسعفى. و اين دليل بزرگى است بر مراتب صحابه اربعه و بر بزرگى عثمان.

عبد الله بن سعيد الانصارى، در سنه تسع و ثلاثين و مائه نماند.

عباد بن منصور الناجى در زمان ابو دوانيق در حيات بود.

عبيد بن عمير الليثى [2] در سنه ثمان و ستين نماند.

عبيدة بن عمر السلماني.

عبد الملك بن عبد العزيز بن الجريح يعرف بابن جريح، در سنه خمس و مائه در گذشت.

[1-] ق: معمران

[2-] يعنى عبيد بن عمير بن قتادة بن سعد بن عامر بن جندع بن ليث (البداية و النهاية ابن كثير).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 255

عبيدة بن قيس السلماني، در عهد رسول (ص) مسلمان شد، اما او را ندید. با سلمان فارسی مصاحب بود. وفاتش در سنه احدى و سبعين [1] عمرو بن ميمون در سنه اربع و سبعين نماند. بزمان رسول (ص) مسلمان شد.
اما او را ندید.

عمرو بن دینار در سنه خمس عشر و مایه نماند.

عمرو بن عبید، بصریان در حق او گفتند. خیر الناس ابن شر الناس. به راه مکه نماند.

علقمة بن قیس الخثعمی، صاحب عبد الله. در سنه اثنی و سبعین نماند.

عامر بن عبد الله العنبری، از فضلاء زمان بود. بشام در گذشت.

عطاء بن یزید الیشی در سنه سبع و مایه در گذشت. هشتاد و دو سال عمر داشت. [1] عطاء بن ابی رباح در سنه خمس و عشر و مایه نماند.

عطاء بن یسار، مولی زاده میمونه حرم رسول (ص)، در سنه ثلاث و مایه در گذشت.

هشتاد و چهار سال عمر داشت.

عامر بن شراحیل و هو الامام الشعبی [از قبل عبد الله زیبر عامل کوفه بود]. [2] در سنه اربع و مایه نماند. [هشتاد و شش سال عمر داشت] [3].

عکرمه مولی ابن عباس، در سنه خمس و مایه در گذشت. هشتاد سال عمر داشت.

عمارة بن عبد الله بن صیاد، بعد مروان الحمار نماند. [4] علاء بن عبد الرحمن در اول خلافت ابو دوانیق نماند.

عبد الرحمن بن اذینه عروة بن زیبر.

عمر بن عبید الله بن معمر التیمی.

[1-] ف: هفتاد و دو سال

[2-] ف: [الحمیری. در خلافت عثمان بوجود آمد].

[3-] ق، ندارد

[4-] ف، ب.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 256

عروة بن زید الخیل الطائی.

عاصم بن عمرو بن قتادة بن نعمان، صاحب کتاب السيرة و المغازی. در سنه عشرين و مایه در گذشت.

الغین

غیلان دمشقی قبطی بود. مذهب قدریان او پدید کرد. هشام بن عبد الملك مروان او را بر در دمشق صلب کرد.

القاف

قتادة بن دعامة سدوسی در سنه سبع و عشر و مایه نماند.

قیصة بن ذؤیب از خزاعه، بشام در سنه ست و ثمانین نماند.

قرظة بن ارطاة.

قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهم.

الکاف

کعب الاحبار [در اول بر دین جهودی بود. در زمان رسول (ص) مسلمان شد، اما او را ندید. وفات او در سنه اثنی و ثلاثین بشام] [1]. او دوازده آیت از توریة اختیار کرده بود و پیوسته در نظر داشتی. آنرا بعربی ترجمه کرده اند:

الاول یا ابن آدم لا تخف من ذی سلطان ما دام سلطانی باقی و سلطانی باقی لا ینفد ابدا.

الثانی یا ابن آدم لا تخف فوت الرزق ما دامت خزائنی مملوءة و خزائنی لا ینفد ابدا.

الثالث یا ابن آدم انا و حقی محب لك فبحقی عليك كن لی محبا.

[1-] بجای این قسمت در نسخه ف: [از یهود یمن بود. هم آنجا مسلمان شد. در زمان عمر بمدینه آمد و در آنجا

ساکن شد. در سنه اثنی و ثلاثین به حمص وفات کرد]. قسمت بعد هم در این نسخه نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 257

الرابع يا ابن آدم لا تأنس بغيري مهما وجدتنى انيسا و انك مهما طلبتنى وجدتنى.

الخامس يا ابن آدم لا تأمن مكرى حتى تجوز الصراط.

السادس يا ابن آدم خلقت الاشياء كلها لاجلك و خلقتك من اجلى. فلا تهلك ما خلقت لاجلى بما خلقت لاجلك.

السابع يا ابن آدم خلقتك من تراب ثم من نطفة فلم أعبث بخلقتك فانى اسوقك الى جنتى.

الثامن يا ابن آدم لا تغضب على لاجل نفسك و لا تغضب على نفسك لاجلى. سألتك ان تغضب على نفسك من اجلى كما تغضب على لاجل نفسك.

التاسع كل يريدك له و انا اريدك لك يا ابن آدم اما انصفتنى.

العاشر يا ابن آدم كما لا اطالبك بعمل غد، لا تطالبنى برزق غد.

الحادى عشر يا ابن آدم وجب عليك فريضتى و لك عندى رزقك. فان خالفتنى فى فريضتى لا اخالفك فى رزقك.

الثانى عشر يا ابن آدم ان رضيت بما قسمت لك ارحت قلبك و بدنك و انت محمود و ان لم ترض بما قسمت لك سلطت عليك الدنيا حتى تركض الوحش فى البرية ثم و عزتى و جلالى لا تنال الا ما قدر لك و انت مذموم.

كثير بن شهاب الحارثى.

كعب بن سواد الازدى از قبل عمر خطاب رضى الله عنه قاضى بصره بود.

اللام

لیث بن ابی سلم در اول خلافت ابو دوانیق در گذشت. [1]

المیم

محمد بن سیرین مولی انس بن مالک. فاضلترین معبران بود. در سنه عشر و مایه متوفی شد. هفتاد و هفت سال عمر داشت.

[1-] ف، ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 258

محمد بن کعب القرظی، رسول (ص) در حال او بنور نبوت مشاهده فرمود و در حق او گفت: سیخرج من الکاهنین رجل یدرس القرآن دراسة لا یدرسها احد بعده. بروایتی در سنه ثمان و مایه و بروایتی در سنه سبع عشر و مایه و بروایتی در سنه ثمان عشر و مایه در گذشت.

محمد بن المکندر [1] در سنه ثلاثین و مایه در گذشت.

محمد بن مسلم بن عبید الله الزهري، در رمضان سنه اربع عشر و مایه نماند.

. محمد بن یحیی بن حسان راوی احادیث بسیارست. بمدینه در سنه احدى عشر و مایه در گذشت. هفتاد و چهار سال عمر داشت.

محمد بن عبد الرحمن معروف بابن ابی ذؤیب بحبشه نماند.

محمد بن اسحق بن یسار.

محمد بن عبد الحمید خراسانی.

منصور بن معتمر السلمی [2] شصت سال صائم الدهر و قایم اللیل بود. در سنه اثنی و ثلاثین و مایه در گذشت. میسرة العابدی.

مسور بن مخرمة بن نوفل خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف بود. در سنه اربع و ستین نماند. شصت و یک سال عمر داشت. [3] معرور بن سوید از بنی اسد، صد و بیست سال عمر یافت.

مسروق بن اجدع همدانی، در سنه ثلاث و ستین نماند.

مطرف بن عبد الله بن شخیر از بنی جرش در سنه سبع و ثمانین نماند. معمر بود.

میمون بن مهران در سنه ثلاث عشر و مایه در گذشت.

[1-] «محمد بن المنکدر بن عبد الله ابو بکر التیمی، تیم قریش. قیل مات سنة ثلاثین و قیل احدى و ثلاثین.» (ج 4 الکامل ابن الاثیر حوادث 122) و چنین است در همه متون. البداية و النهایه محمد بن المنکدر (وقایع سنه 130)

[2-] چنین است در یعقوبی. در کامل: منصور بن المعمر (کامل جلد 4 ص 320) چاپ مصر.

[3-] مرگ وی روز مرگ یزید بود. وی از کساناست که بر اثر اصابت سنگهایی که سپاه یزید بمکه رها می کردند، در گذشت. (الکامل)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 259

مکحول شامی در سنه ثلاث عشر و مایه نماند.

مکحول الأزدی از فصحای عرب بود.

مقسم مولی ابن عباس راوی حدیث است.

مورق بن مسرح العجلی بعراق، در عهد ابن هبیره نماند.

مغیره بن مقسم در سنه ست و ثلاثین و مایه نماند.

مسعر بن کدام از بنی عبد مناف بکوفه، در سنه اثنی و خمسين در گذشت.

مسلم الخياط.

محارب بن دثار بکوفه در گذشت.

مجاهد [بن جبیر بمکه، در سجده کردن نماند.] [1] مرة بن شراحیل الهمدانی.

موسی بن انس بن مالک، برادر مالک بود.

النون

نافع مولى ابن عمر، در سنه سبع عشر و مایه هلاك شد.

الهاء

هرم بن حیان از عبد قیس از قبل عمر خطاب رضی الله عنه، والی بعضی ولایات بود. در حرب قادسیه شهید شد.

الواو

وهب بن منبه از تخم فرستادگان پرویز بود، بیمن. [اصلش از عجم. در علم تاریخ صاحب کمال بود] [2] در سنه اربع عشر و مایه در گذشت.

[1-] ف: [بن خیر الامام حجاج مولى قیس بن السائب مخزومی بود. بمکه در سنه اثنی و مایه یا سنه اربع و مایه بسجده در گذشت. اعمی بود. هشتاد و سه سال عمر داشت.]

[2-] ف: [و در علوم بکمال بود. ازو مرویست که گفت نود و دو کتاب از کتب آسمانی خوانده‌ام.

هفتاد و دو کتاب از آنست که کتابش در دست مردم است و بیست کتاب از آنهاست که نمیدانند.

الا اندك مردم و در همه آن کتب یافتیم که «من اضاف الى نفسه شیئا من المشیة فقد كفر».]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 260

الياء

یزید بن عبد الله برادر مطرف بود. در سنه احدى عشر و مایه نماند.

یزید بن شجرة الرهاوی [1]، در سنه ثمان و خمسين با اتباع، در دریا کشته شد.

یحیی بن سعید الانصاری، در ثلاث و اربعین و مایه بکوفه نماند.

یونس بن عبید بن عبد القیس در سنه ثمان و ثلاثین و مایه در گذشت.

یزید بن کيسان الکوفی.

چون ذکر بعضی از صحابه عظام و تابعین کرام، رضوان الله عليهم اجمعين، بر سبیل ایجاز یاد کرده شد، اختصار کردم. حق سبحانه و تعالی، ما [و همه مؤمنین و مؤمنات را نیکبخت دنیا و آخرت گرداناد. بمنه وجوده.] [2]

فصل پنجم از باب سوم در ذکر تغلب پادشاهان بنی امیه در ایران.

چهارده تن و مدت ملکشان نود و يك سال.

معاوية

ابن سفیان بن حرب بن امیه و هو اصل قبیلة بنی امیه. جدا و وجد عثمان عفان رضی الله عنه برادران بودند و او در عقل معاش و [ذکا] [3] امور دنیاوی درجه عالی داشت. در روز فتح مکه مسلمان شد. از مؤلفه القلوپست. در عهد عمر رضی الله عنه امارت شام یافت و عمر رضی الله عنه او را کسری عرب خواندی. اهل سنت و جماعت او را حاکم مخطی خوانند و زبان طعن و لعن در حق او دراز نکنند، جهت آنکه صحبت رسول (ص) دریافته و کاتب وحی بوده است. اما گویند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر حق بود. در ربیع الاول سنه احدى و اربعین هجری، چون امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه از کار خلافت نزول کرد، حکومت و پادشاهی

[1-] [الرهاوی منسوب الى الرها قبیلة من العرب و قد ضبطه عبد الغنی بن سعید بفتح الراء قبیلة مشهورة، اما المدينة بضم الراء (الكامل ابن الاثیر ج 3)

[2-] [ف، م: [را و همه مسلمانان را ببرکت این جماعت برگزیده دنیا و آخرت گرداناد. بمنه وجوده و فضله. انه علی کل شیء قدير و بالاجابة جدیر].

[3-] [ف، ب

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 261

بدو تعلق گرفت و او کوفه بمغیره بن شعبه و بصره به زیاد بن ابیه [1] داد و نسبت زیاد به ابو سفیان قبول کرد و او را برادر خواند و دمشق را دار الملك ساخت. چون بصره، بشب، از دزدان و مفسدان نایمن بود، با زیاد گفت تا در آنجا شرایط سیاست بتقدیم رساند. زیاد در بصره منادی کرد که هیچکس بشب از خانه بیرون نیاید و هر که را ببینند، ابقاء نخواهد بود. در شب اول، يك هزار و هشتصد آدمی بقتل آمدند و در شب دوم چهار صد و در شب سیوم سی، بعد از

آن کس را زهره نبود، از بیم سر، پای از خانه بیرون نهدن. شی ناکاه اعرابی را بگرفتند. گفت منادی نشنیدم. به زیادانها کردند. گفت اگر چه راست میگوید، اما گذاشتن او سبب خلل سیاست باشد. او را نیز بکشت. بعد از آن، کس را زهره تردد نبود. زیاد منادی کرد که بشب در دکانها نبندند و اگر خسارتی افتد، من تاوان کشم.

در مدت حکومت او کس، در بصره، در دکانها نیست. وحوش بشب در شهر می آمدند و آلات دکانها بر هم می زدند. عرب، از نی شباك ساختند و جهت دفع وحوش، بر در دکانها نهادند و آن رسم هنوز در عرب باقیست. در سنه خمسين، بعد از مرگ مغیره بن شعبه، کوفه نیز به زیاد بن ابیه تعلق گرفت و در سنه ثلاث و خمسين التماس کرد تا مکه نیز بدو داد.

[1-] ابن زیاد که گاهی بنام زیاد بن عبید و گاهی بعث نامعلوم بودن پدرش زیاد بن ابیه یا باسم مادرش زیاد بن سمیه نامیده می شود، از دهة عرب است. مادرش سمیه کنیز حارث بن کلدہ طیب ثقفی بود. پس از آنکه دو فرزند آورد بنامهای ابو بکره نفع و نافع، حارث بدون آنکه اقرار بهمخوابگی خود با سمیه کرده باشد، او را بغلام رومی خود عبید تزویج کرد و زیاد بدنیا آمد. بعضی گویند که ابو سفیان در زمان جاهلیت، روزی از ابو مریم السلولی شراب فروش، زنی خواست و او سمیه را برای او آورد و زیاد ازین همخوابگی در سال اول هجرت بوجود آمد. بهر حال زیاد بزرگ شد و بعث استعداد فراوان و فصاحت تمام، اول بار بوسیله ابو موسی اشعری در کار وارد شد و در زمان عمر نیز کارش رو بترقی گذاشت تا اینکه در خلافت علی بن ابی طالب حکومت فارس یافت. پس از در گذشتن علی بن ابی طالب، زیاد ابتدا با معاویه مخالفت کرد ولی با وساطت مغیره بن شعبه، زیاد بیعت معاویه را پذیرفت و پیش او رفت. معاویه او را باستناد همان داستان زنای ابو سفیان و شهادت ابو مریم، برادر خود دانست. این داستان، در تاریخ اسلام به استلحاق معروف است. (رك. ابن الاثیر، مروج الذهب، یعقوبی).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 262

بعد از شش ماه، زیاد، در رمضان سنه ثلاث و خمسين بمرد. معاویه، بصره پسرش عبید الله زیاد داد و کوفه به نعمان بن بشیر و مکه به سعید بن عاص و مروان بن الحکم را در مدینه امارت داد و پسر خود یزید را در سنه اثنی و خمسين با جمع امراء و لشکر بحرب روم فرستاد.

جنگی عظیم گردند. ابو ایوب انصاری در آن جنگ شهید شد. اما ظفر مسلمانان را بود.

معاویه در باب ولایت عهد یزید دادن با احنف بن قیس که از عقلای جهان بود، مشورت کرد. احنف گفت: «انت اعلم بسر و چهاره و ليله و نهاره فان كنت تعلم لله رضاء و للامة صلاحا فلا تشاور فيه و ان كنت غير ذلك فلا تراوده الدنيا و انت صابر الى الآخرة و انما علينا ان نقول سمعنا و اطعنا.» معاویه نصیحت او را خوار داشت و در سنه ست و خمسين از اهل عالم بیعت بنام یزید بستد. همه کس بیعت کردند، الا این پنج کس: عبد الله عباس رضی الله عنهما بیهانه نایبانی که ضریر لایق خلافت نباشد. دوم حسین بن علی رضی الله عنهما سوم عبد الله بن زبیر چهارم عبد الله بن عمر پنجم عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق رضوان الله علیهم. معاویه با این جماعت، مبالغت [1] و تکلیف کردن مصلحت ندید و بوقت مردن، یزید را گفت در کار تو از سه کس هراسانم: اول حسین بن علی (ع). اگر برو دست یابی، با او محابا و آرم کن که رحم او برسول (ص) پیوسته است. دوم عبد الله عمر او درین کار شروع نکند [الا وقتی که جهان خود را صافی [2] بیند] و این صورت متعذرست. سیم عبد الله زبیر.

او ماری زهردار است، او را مجنبان و اگر دست یابی، ابقا مکن. ضحاک قیس و مروان را بگو پدرم وصیت کرده است که شما بدست خود او را بخاک سپارید. چون بگور فرو روند، با تیغ بر سر گور از ایشان تجدید بیعت خواه. یزید همچنین کرد. مروان حکم لگدی بر معاویه زد و گفت أ تخذع [3] و انت فی هذه الحالة.

معاویه در دمشق، در منتصف رجب سنه ستین هجری بمرد. گویند بوقت وفات با یکی از خواص خود گفت بر خود از این سه گناه بزرگتر نمی دانم: اول آنکه در حق اهل بیت طمع کردم [و بزور بردم]. دوم آنکه زن حسن را بفریستم تا او را زهر داد. سیم

[1-] ف، م: مضایقه

[2-] ف: تا جهان خود را صافی نبیند- ف: الا گاهی که ...

[3-] ف. ق: تخذع.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 263

آنکه یزید را ولی عهد کردم و در همه این احوال نظر بر رواج کار یزید بود. مدت نوزده سال و سه ماه پادشاهی جهان و چهل و دو سال امارت شام کرده بود و هشتاد و يك سال عمر داشت. از سخنان اوست: تعلموا الادب فان كنتم اغنياء رفعتم و ان كنتم اوساطا سددتم و ان كنتم فقراء استغنيتم.

یزید بن معاویه

علیه ما یستحق [من سخط الله و غضبه] [1] بعد. از پدر [پادشاهی نشست] [2].

جهان در تحت فرمان او آمد. خواست که بنام خود بیعت از آن پنج کس بستاند. بوالی مدینه نامه کرد تا بزجر بیعت ستاند. حسین علی و عبد الله زبیر، بدین سبب، از مدینه بمکه گریختند. کوفیان ازین حال آگاه شدند، در خفیه استدعای حضور حسین کردند و او را بنصرت نوید دادند و نامه‌ها نوشتند. حسین با عبد الله عباس مشورت کرد. او گفت اول کسی را بفرست تا بیعت تو ازیشان بستاند و از درون ایشان واقف شود. پس اگر مصلحت باشد تو نیز بروی [3]. حسین رضی الله عنه عمزاده خود مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد.

مسلم، بخفیه بیعت می‌ستد. دوازده هزار مرد برو بیعت کردند و مکتوبات بحسین نوشتند و او را به آمدن مبالغه کردند. حسین با چهل سوار و صد پیاده که اتباع و اهل بیت او بودند و زنان و کودکان، بعزم کوفه روان شد. عبد الله عباس و عبد الله عمر، او را از رفتن منع کردند و گفتند الکوفی لا یوفی. نشنید و برفت. از قبل یزید، در کوفه، نعمان بن بشیر عامل بود. در کار مسلم بن عقیل، [تجاهل] [4] می‌نمود و کس را منع نمی‌کرد. یزید او را عزلت [5] داد و امارت کوفه به عبید الله زیاد تفویض کرد و بدو فرستاد تا بتعجیل از بصره بکوفه رود و بدفع مسلم بن عقیل و شیعه اهل بیت مشغول شود. عبید الله مبادرت نمود و پیشتر از حسین بکوفه رسید. کوفیان بتصور آنکه حسین علیست می‌گفتند: مرحبا یا ابن رسول الله. عبید الله زیاد بدار الاماره نزول کرد و لشکر بر خود جمع گردانید.

مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و بعضی از اکابر شیعه، از وی متواری شدند. عبید الله ایشان

[1-] م، ف، ب.

[2-] م: بعنق منکسر پادشاهی نشست - ف، ب: محراب امامت را ملوث گردانید.

[3-] م، ف: برو

[4-] م: تساهل.

[5-] م، ف، ب: عزل کرد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 264

را با دست آورد و بکشت. از یزید پیغام بدو رسید که حسین از مکه عزم کوفه کرد.

آگاه کار او باش. حسین رضی الله عنه در راه فرزندق شاعر را دید. احوال پرسید. گفت کوفیان بدل با تواند و بشمشیر با عبید الله زیاد. از مسلم عقیل پرسید. گفت عبید الله او را با اکابر شیعه شما بکشت و در طلب دیگرانست و پریشان احوال تو. حسین (ع) متحیر شد.

خواست که مراجعت نماید. قضا و قدر عنان رأیش بگردانید. حسین گفت بروم و خون عمزاده خود بخوام، و روان شد. عبید الله زیاد، عمر بن سعد وقاص را با چهار هزار سوار، به پیش حسین، باز فرستاد. عمر سعد، حر بن یزید ریاحی را بر مقدمه روان کرد. حر ریاحی بحسین رسید. او را از رفتن بکوفه منع کرد و احوال مسلم عقیل و عبید الله زیاد و عمر سعد باز گفت و در باز گشتن مبالغه نمود. حسین گفت با عیال و اطفال، روی مراجعت نیست. گفت باری از سر راه دور شو، مگر ترا نبیند و باز گردد. حسین با بادیه نشست تا بکربلا رسید.

اتفاقا عمر سعد، بشکار حلقه کرده بود، بدانجا رسید. بهم باز خوردند. حسین از او التماس کرد که مجال دهد تا بمکه رود یا بتغری از ثغور اسلام یا پیش یزید معاویه. عمر سعد، از عبید الله زیاد اجازت خواست، مسموع نداشت. گفت حسین را یا بیعت باید کرد یا پیش من آمدن.

هر چند پیغام مکرر شد، فایده نداد. عبید الله زیاد شمر ذی الجوشن ضبابی را بفرستاد و گفت عمر سعد، در کار حسین بقرابت می نگرد. تو برو تا بیعت کند یا حرب. شمر برفت.

شب عاشورا بود. حسین رضی الله عنه آن شب، امان خواست و این بیت میخواند:

یا دهر اف لك من خليل كم لك بالاشراق والاصیل [1]

و اهل بیت، برین گریه می کردند. روز عاشورا حرب کردند و آب بر حسین بیستند. فریقین صف کشیدند. اول شیعه يك و يك حرب می کردند از ایشان، اول حر ریاحی رضی الله عنه، اگر چه با لشکر عمر سعد بود اما با طرف حسین رفت و دین را بر دنیا

[1-] مصراع دوم این شعر، بصورت‌های مختلف ذکر شده و ما آن را از روی کامل ابن الاثیر تصحیح کردیم. در کامل دو بیت دیگر هم غیر از این بیت آمده:

من صاحب او طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالدلیل

و انما الامر الى الجلیل و کل حی سالك السبیل

این اشعار عینا در یعقوبی هم آمده فقط کلمه «السبیل» در بیت سوم «سبیلی» ضبط شده است (ص 217 جلد دوم)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 265

و حق را بر باطل اختیار کرد و جان را در راه حق باخت و شهید شد. پس شیعه حسین پس اهل بیت او، یکان یکان حرب می‌کردند و در حالت تشنگی شهید می‌شدند. بعد از تمامت، حسین علی، بخود جنگ کرد و بر دست زرعة بن شریک از اتباع شمر ذی الجوشن و بروایتی بر دست سنان بن انس نخعی علیه اللعنة شهید شد. شمر خیمه حسین رضی الله عنه غارت کرد و جامه عورات نیز بستد و ایشان را عریان کرد و زین العابدین رنجور خفته بود.

شمر خواست که او را نیز شهید کند. عمر سعد مانع شد. شمر بگفت تا سواران بر شخص حسین شهید بتاختند و استخوانهایش خرد کردند و سر او ببریدند و با زنان و کودکان، پیش عبید الله زیاد بردند. درین جنگ، از لشکر عمر سعد، صد و هشتاد تن [1] کشته شده بود و از اهل بیت و شیعه حسین، رضی الله عنه، تنها زین العابدین مانده بود. هفده کس از اهل بیت و صد و بیست و چهار تن از شیعه شهید شده بودند. عبید الله زیاد، زین العابدین را با سر بریده حسین و عورات و اطفال اهل بیت پیش یزید فرستاد. وقت عصر بدو رسیدند. یزید برین حال خرمی کرد و برین فتح «إِنَّا فَتَحْنَا 48: 1» [2] خواند. پسر ابو ایوب انصاری، آنجا حاضر بود. یزید را ملامت کرد و سر حسین ازو بستد. روز چهارم پیش تنش [3] رسانیدند و بروایتی در عسقلان دفن کردند.

یزید چون زین العابدین را بدید گفت دیدید که [4] شما با خود چه کردید [4] و بمنع بیعت کار خود بکجا رسانیدید [4]؟

زین العابدین گفت: «ما أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا 57: 22 [5]» یزید گفت: لا و الله «وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ 42: 30 [6] بعد ازین، زین العابدین را با

عورات و اطفال بمدینه فرستاد. اهل مدینه، بدین سبب مخالف یزید شدند. زین العابدین، از بیم از مدینه بیرون رفت. یزید ازو منت داشت و او را نوید داد و مسلم بن عقبه اموی را با لشکر بجنگ مدنیان فرستاد و جنگی سخت کردند.

[1-] ق: هشتاد

[2-] قرآن، سورة الفتح 1

[3-] ب، ف: بتنش.

[4-] م: دیدیت، کردیت، رسانیدیت.

[5-] قرآن، سورة الحديد 22،

[6-] قرآن، سورة الشورى 30.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 266

بیشتر صحابه، درین جنگ شهید شدند و بعضی یغارها و بیغولها گریختند. یزیدیان بر مدینه مظفر شدند و سه شبانروز غارت کردند [1] مدینه مسخر ایشان شد. یزید معاویه، بمکافات حق خدمت پسندیده عبید الله زیاد، امارت عراقین تا در کرمان و فارس و این حدود بدو داد و او لشکر فرستاد و بسیاری ولایات در ما وراء النهر مستخلص کرد.

در مکه عبد الله زبیر مخالف یزید شد و در سنه اربع و ستین، اهل مکه و مدینه و یمن و بعضی از عراقین، بخلافت بر او بیعت کردند و کار او بالا گرفت. یزید ازین متأثر گشت. حصین بن نمیر را با لشکر گران بجنگ او فرستاد و مکه را حصار دادند و منجیق نهادند. چنانکه مسجد حرام، بسنگ منجیق خراب شد و جامه کعبه از آتش نفت انداختن بسوخت. در حال بادی بر آمد و آتش در منجیق و منجیقیان و نفط اندازان افتاد و تمامت را بسوخت.

درین حال خبر مرگ یزید پلید برسد و اول عبد الله زبیر بنشید. پیش حصین فرستاد که آنکه تو از بهر او جنگ میکنی، بدوزخ رفت. حصین باور نمی کرد. خبر چون متواتر شد، دست از جنگ باز داشت. عبد الله زبیر، حصین را بخود دعوت کرد. قبول نکرد و با شام رفت.

یزید معاویه در رابع عشر ربیع الاول سنه اربع و ستین هجری الی نار الله و سقره پیوست. سه سال و دو ماه پادشاهی کرد. سی و نه سال عمر داشت. بدمشق، پیش معاویه مدفون شد. اول کسی که خادمان داشت، در اسلام، یزید بود. یزید را سیزده پسر بود:

معاویه، خالد، هاشم، ابو سفیان، عبد الله اکبر، عبد الله اصغر، عمر، ابو بکر، حرب، عبد الرحمن، ربیع، محمد.

نشان بد کرداری و نیکوکاری ازینجا می‌توان قیاس کرد که با این همه فرزندان يك آدمی را از اولاد یزید نام و نشان نیست [و اگر نیز هستند، حامل الذکرند] [2] و از نسل

-
- [1-] این واقعه در تاریخ اسلام بنام وقعة الحرة موسوم است و بر اثر خونریزی و قساوت فراوان، مسلم بن عقبه سردار یزید را مسرف لقب دادند. می‌گویند پس ازین واقعه، بیش از هزار دختر باکره، فرزند آوردند که پدرشان معلوم نبود.
- [2-] ق، ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 267

حسین که تنها زین العابدین ماند، هزاران هزار علوی در جهان زیادت‌اند. خدای تعالی برکت در نسل علویان نهاد [و یزید و یزیدیان را نسل ببرید [1]] تا جهانیان بدانند که کسی بر بد کرداری سود نکند و کار آخرت هنوز در پیش است و خدا داناست بر آنکه درین قضیه، با آن گروه چها خواهد رفت. حق سبحانه و تعالی [دولت راه راست، همگنان را کرامت کند [2] و دوستی دین، در دلشان از دوستی دنیا [شیرین‌تر [3] کند].

الراجع [4] الی الله

معاویه بن یزید بن معاویه بعد از پدر، در ربیع الاول سنه اربع و ستین برو بیعت کردند و او چهل روز پادشاهی کرد و در جمادی الاول سنه مذکور بمرد. اول کودکی که در اسلام [بر جای بزرگان [5]] نشست اوست. او را گفتند ولی عهد معین کن گفت لا اترود مراتها و ازود بنی امیه حلاوتها.

بعد ازو بنام برادرش خالد مقرر می‌کردند. طبیعت او از حکومت متنفر بود و بحکمت و علم [6] صنعت مایل. سرور استادان آن فن و عالم وقت بود و اشعار خوب دارد.

در بنی امیه ازو عالمتری نبود و بسبب دانش او، جدش معاویه، با وجود وفور عقل خود و کودکی او، در امور خطیر، مشورت ازو خواستی. خالد از حکومت اجتناب کرد.

المؤمن بالله

مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه و هو اصل قبيلة بنی امیه، عمزاده عثمان عفان رضی الله عنه و عاقل وقت بود، اما از مطرودان رسول (ص). اهل شام جهت، آنکه خالد تارك بود و کار عبد الله زبیر قوت گرفته، مشورت کردند تا بدو دهند. عبید الله زیاد که رکن معظم آن دولت بود، نظر بر آنکه حکومت از بنی امیه بیرون نرود، [میل] [7] [8] مروان حکم کرد و مروان گفت:

[1-] ق: و از تخم یزید ببرید.

[2-] م، ب، ف: [ارباب دولت را راه راست هدایت کناد].

[3-] ایضا: بیشتر گرداناد.

[4-] ف، ندارد- ب: الراجی بالله.

[5-] ف، ب: بر مسند پادشاهی.

[6-] م. علم و صنعت.

[7-] فقط، ق.

[8-] ف: زود میل

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 268

الدهر کالدهر و الانساب واحدة و الملك بعد ابی لیلی [1] لمن غلبا

مردم برو بیعت کردند، در جمادی الاخر سنه اربع و ستین. مروان، مادر خالد را بخواست. ضحاک قیس و جمعی امرای شام بنام عبد الله زبیر دعوت کردند. خلقی فراوان در بیعت ایشان آمد. عبید الله زیاد مکر کرد و ضحاک قیس را گفت تو شیخ قریش و زاهد وقتی و مرتبه تو از عبد الله زبیر بیشترست، چرا بنام او دعوت می کنی و بنام خود نمی کنی.

ضحاک این دم بخورد [2] و دعوت با نام خود کرد. مردم او را گفتند تو بنام عبد الله زبیر از ما بیعت ستدی، اکنون بنام خود می خواهی. تو بر چیزی نیستی. [3] او پشیمان شد و همچنان دعوت با نام عبد الله زبیر کرد. اما آب ریخته با کوزه نمی رفت. [4] مروان حکم لشکر بجنگ او فرستاد. در مرج راهط بیست روز حرب کردند. ضحاک کشته شد و لشکر منهزم گشت و شام مروان را صافی شد. مروان حکم لشکر بمکه فرستاد، بجنگ عبد الله زبیر. مهتر آن سپاه حبیش بن دلجه بود. جابر برادر عبد الرحمن عوف، از مدینه، با لشکر، بمدد عبد الله زبیر آمد. حبیش و بعضی لشکر شام را بکشتند. در کوفه سلیمان بن سرد و از شیعه جمعی بطلب خون حسین رضی الله عنه خروج کردند و بزیارت او رفتند و زاری کردند و ازو عذر خواستند که با تو بیعت کردیم و بوقت حرب، نصرت ندادیم تا تو بر دست دشمنان شهید شدی. اکنون بمکافات جانها فدا می کنیم و بجنگ دشمنان می رویم [5]. و از بنی امیه هر کرا در کوفه یافتند بکشتند. پس بجنگ عبید الله زیاد رفتند. در عین الورد، در ماه جمادی الاول سنه خمس و ستین بهم رسیدند. بیست روز جنگ کردند. سلیمان بن سرد و اکثر اکابر شیعه کشته شدند و لشکر شیعه منهزم شدند و بجزیره گریختند.

هم درین سال، در بصره و شام، و باء و طاعون بود. خلقی بی شمار در آن هلاک شدند، چنانکه بتجهیز و تکفین نمیرسیدند. هم در بصره جماعت ازارقه، بطلب خون حسین،

[1-] ابی لیلی کنیه معاویه است. در طبری (ج 4 ص 384) چنین آمده: انی اری فتنة قدحان اولها و الملك ...

[2-] ق: فرو خورد.

[3-] ف: تو بر خیر.

[4-] ف: نمی آمد- م: نیامد.

[5-] این جمع در تاریخ اسلام به «تواین» مشهورند (رک. ابن الاثیر جلد سوم 332).

خروج کردند. عبد الله زبیر. لشکر بجنگ ایشان فرستاد و ایشان را قهر کرد. بسیاری کشته شدند.

مروان حکم در رمضان سنه ست و ستین، در مجمعی، خالد را گفت «اسکت یا ابن ندیه الاست». خالد ازین حکایت، با مادر شکایت کرد. مادرش گفت با کس مگو تا من او را خاموش کنم. چون مروان پیش زن رسید، گفت خالد شکایت من پیش تو گفته باشد. زن گفت او از آن عاقلترست که از این انواع [سخن 1] گوید. مروان ایمن شد. [چون شب در آمد [2] بالشی بر دهانش نهاد و برو نشست تا بمرد. هشتاد و یک سال عمر داشت و یک سال و نه ماه پادشاهی کرده بود. بعد ازو کار عبد الله زبیر قوت تمام گرفت و اکثر ملک برو راست شد و نافع بن ازرق، بصره و اهواز دعوی خلافت کرد و خود را امیر المؤمنین خواند و نجدة بن عامر به یمامه همچنین. شاعری گفت:

فتشعوا شعبا فکل جزیره فیها امیر المؤمنین و منبر [3]

الموفق لامر الله

عبد الملك بن مروان بن ابی الحکم بن ابی العاص، بعد از پدر پادشاه شد و در بنی امیه، بغیر معاویه، ازو صاحب تدبیرتر نبود و بغیر از مروان الحمار ازو شجاعتر نه.

و او مکرم آن قوم بود.

در کوفه، مختار بن ابی عبید ثقفی خروج کرد و ابراهیم بن مالک اشتر مدد او شد و او بنام محمد حنفیه دعوت می کرد. اما محمد حنفیه او را نفرموده بود، لیکن منع نیز نمی کرد.

مختار، عراق و دیار بکر و آذربایجان مسخر کرد و طلب خون حسین رضی الله عنه می کرد.

عبد الملك، عبید الله زیاد را، از شام بجنگ او فرستاد. چون بموصل رسید، مختار ثقفی، یزید بن

[1-] م، فقط

[2-] ق: چون زن آگاه بود، شب را.

[3-] شعر از مساور بن هند بن قیس است و بدین صورت در یعقوبی آمده:

فتشعوا شعيا فكل قبيلة فيها امير المؤمنين و ظاهرا بايد در آخر شعر کلمه «منبر» يا «خطيب» اضافه شود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 270

انس را با سه هزار مرد، بجنگ او فرستاد. یزید بن انس رنجور شد. در روز جنگ، ورقا را امارت لشکر داد. ورقا با عبید الله زیاد حرب کرد. عبید الله منهزم شد و اسیر بسیار با دست ورقا آمد. تمامت را بکشت و یزید بن انس در گذشت. ورقا خبر بمختار ثقفی فرستاد و مختار، ابراهیم بن مالک اشتر را بجنگ عبید الله زیاد فرستاد. چون ابراهیم روان شد، کوفیان بر مختار خروج کردند. مختار، ابراهیم را باز خواند و با کوفیان جنگ کرد.

بیشتر اکابر کوفه [را بکشتند] [1] و در طلب خون حسین، بجد تمام ساعی شدند، تا عمر سعد وقاص و پسرش حفص و شمر ذی الجوشن را بکشت و سرهای ایشان پیش محمد حنفیه فرستاد.

محمد حنفیه گفت خدای تعالی او را و ما را، [و جمله مسلمانان را] [2] بر طاعت توفیق دهد.

مختار ثقفی، هر کرا، با حسین رضی الله عنه، حرب کرده بود، می گرفت و می کشت. بعضی از ایشان بگریختند و ببصره، پیش مصعب بن زبیر شدند. مختار چون دید که محمد حنفیه بطاعت راغب است و مقوی او را نمی شاید، خواست که عبد الله زبیر را مقوی خود گرداند.

فریبی چند بدو فرستاد. عبد الله زبیر مرد عاقل بود، فریب درو نگرفت. مردم در احوال مختار متردد شدند. در اثنای این، محمد حنفیه، عزم حج کرد. عبد الله زبیر او را موقوف گردانید و بیعت طلبید. محمد حنفیه، بمختار و اهل کوفه نامه فرستاد و مدد طلبید. مختار در رمضان سنه سبع و ستین، ابراهیم بن مالک اشتر را بجنگ عبید الله زیاد فرستاد. بحدود موصل جنگ کردند. شامیان هفتاد هزار مرد بودند و کوفیان هفت هزار. هفت بر هفتاد غالب شد. شامیان منهزم گشتند. عبید الله زیاد، در گریز، بر دست ابراهیم مالک کشته شد.

سرش به مختار ثقفی فرستاد. جماعتی از قاتلان حسین رضی الله عنه که پیش مصعب زبیر جمع شده بودند، او را بر جنگ مختار، تحریض دادند. مصعب باتفاق مهلب بن ابی صفرة لشکر بجنگ مختار ثقفی آورد. مختار از کوفه لشکر بجنگ ایشان فرستاد. مصعب سپاه او را هزیمت کرد. مختار بخود بیامد و جنگ کرد، هزیمت یافت. با کوفه آمد و بسرای سلطان نزول کرد. مصعب بکوفه در آمد و او را در حصار گرفت. مختار بیرون آمد و حرب کرد

[1-] م: کشته شدند

[2-] م، فقط

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 271

تا کشته شد. لشکرش که در سرای سلطان بودند، تمامت را بیرون آوردند [1]. شش [2] هزار مرد بودند. همه را بکشتند و این حال در سینه سبوع و ستین بود.

عبد الله زبیر، عراق و این ولایات به مصعب داد. جماعت از ارقه در عراق و فارس و اهواز خروج کردند و ازیشان خرابی بسیار رفت. مصعب بن زبیر، مهلب بن ابی صفره را بجنگ ایشان فرستاد. مهلب هشت ماه بجنگ مشغول بود تا ایشان را قهر کرد. در شام، عمرو بن سعید بن حکم که عم زاده عبد الملك بن مروان بود، بر عبد الملك خروج کرد و بر شام مستولی شد. عبد الملك با او صلح کرد بر آنکه هر دو شریک باشند: امامت عبد الملك کند و محافظت بیت المال عمرو سعید. روزی عمرو بن سعید بخانه عبد الملك رفت.

عبد الملك چون او را تنها یافت، قصد کرد و گفت من سوگند خورده‌ام که بند بر گردن تو نهم.

باید اجازت دهی تا بند بر گردن تو نهم و در حال بر دارم تا سوگند راست آید. عمرو چون خود را در دست [او ذلیل دید] [3] غیر از تسلیم چاره‌ای ندید. مکر کرد و گفت بشرط آنکه مرا با بند بیرون نفرستی تا کسر حرمت من نباشد و نظر بر آن داشت که عبد الملك مخالفت کند و او را بیرون فرستد تا لشکرش او را باز ستانند. عبد الملك دریافت، گفت بوقت مردن [4] بر چون منی مکر می‌کنی. بفرمود تا او را بکشتند و سرش از بام پیش لشکر انداختند. لشکرش پاره‌ای اضطراب کردند. پس بپراکندند. از روم، قیصر لشکر بجنگ عبد الملك فرستاد. بعد از حرب صلح کردند [بر آنکه از بلاد روم که در تصرف اسلام بود،

[1-] پس از قتل مختار، مصعب لشکریان او را که بگفته یعقوبی، هفت هزار نفر بودند، امان داد و وقتی تك تك بیرون آمدند، آنان را گردن زد. این عمل وی بقول یعقوبی «احد الغدرات المذكورة المشهورة في الاسلام» بود و ازین ننگین تر

اینکه، مصعب اسماء بنت نعمان بن بشیر، زن مختار را که حاضر نشده بود از شوهر خود بد بگوید، گردن زد و این بار اولیست که زنی را در اسلام گردن زدند. عمرو بن ابی ربیعہ مخزومی درین باب گوید:

ان من اعجب العجائب عندی قتل بیضاء حرة عطبول

قتلوه با غیر جرم اتنه ان لله درها من قتیل

کتب القتل و القتال علینا و علی المحصنات جر الذبول

[(-2)] ق: هزار.

[(-3)] ف: [در دست او دید]،

[(-4)] م، ف: با چون.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 272

هر ماه، چهار هزار دینار زر سرخ بقیصر دهند باقی مسلمانان را باشد [1]]. عبد الملك، لشکر بجنگ مصعب زیبر آورد. حرب کردند. ابراهیم بن مالک اشتر و عیسی بن مصعب بن زیبر در آن جنگ کشته شدند. لشکر مصعب بیشتر منهزم شدند. عبد الملك خواست که مصعب بزینهار او رود. اتباع مصعب، نیز او را برین ترغیب می کردند. مصعب گفت «مثلی لا یجزع اما اکنون غالباً او مغلوباً» و جنگ کرد تا بر دست عم مختار ثقفی کشته شد [2] عبد الملك بر کوفه مظفر شد و چهل روز آنجا اقامت کرد، در کوشک سلطان. یکی از صحابه [3] و بروایتی امام شعبی حاضر بود. عبد الملك مروان ازو در خواست پندی کرد. گفت درین چند سال، هم بدین جایگاه، عبید الله زیاد را دیدم، سر حسین بن علی رضی الله عنه پیش نهاده و چوب بر لب و دندان مبارکش می زد و باز مختار ثقفی را دیدم سر عبید الله زیاد پیش نهاده و چوب بر آن می زد. و باز مصعب زیبر را دیدم سر مختار ثقفی پیش نهاده چوب بر آن می زد و اکنون ترا می بینم سر مصعب زیبر پیش نهاده چوب بر آن می زنی، بدین ظفر غره گشته ای و از گذشته یاد نمی کنی و از آینده ایمن شده ای. عبد الملك بگریست و گفت راست میگوئی.

هر چند دنیا وفا دار نیست، اما ملك عقیم است و شریک بر نمی تابد. و بفرمود تا آن کوشک بشکافتند و سر مصعب زیبر بخراسان فرستاد. از قبل زیبریان، ابن خازم والی خراسان بود، بر آن سر رقت کرد و این بیت بگفت:

اعیش زیبرا فی الحیاة و ان امت فانی ساوصی هامتی بالزیبر

عبد الملك بشام رفت و حجاج يوسف ثقفی را در رمضان سنه اثني و خمسين، بجنگ عبد الله زبير فرستاد بمکه. حجاج با او بر سر چاه میمون حرب کرد. عبد الله منهزم شد، در مکه رفت. حجاج مکه را محصور کرد. نه ماه محصور بود و در ذی الحجة نیز بجنگ

[1-] ق: قیصر هر ماه چهار هزار دینار سرخ بعبد الملك دهد.

[2-] زائدة بن قدامه الثقفي (ابن الاثير) قتل مصعب در محلی بنام «دير الجاثليق» روی داد. (يعقوبی جلد 3)

[3-] در طبری این روایت از عبد الملك بن عمير نقل شده. جامی هم این حکایت را بنظم آورده و مطلع آن چنین است.

نادره پیری ز عرب هوشمند گفت بعبد الملك از روی پند

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 273

مشغول بودند [1]. و در آن سال کس حج نکرد. حجاج منجنيق بر مکه راست کرد. از سنگ منجنيق بیشتر بارو و خانهها خراب شد. هر سنگ که بخانه کعبه می رسید، فرشتگان بدست می گرفتند تا بر خانه نیاید. حجاج، سنگ را چون خود پلید گردانید تا بر خانه افتاد و رکنی خراب شد. آفتاب منکسف شد و روز تاريك گشت و ستاره پديد آمد و باد و گردی برخاست و صاعقه آمد و از لشکر حجاج جمعی بسوخت. لشکر بترسیدند باز خواستند گشت. حجاج ایشان را بر جنگ تحریض داد و گفت این اثرهای نجومیست. آنچه امروز ما را بود، فردا ایشان را باشد. اتفاقاً دیگر روز صاعقه آمد و از قوم عبد الله زبير، چندی را بسوخت. لشکر حجاج دل قوی شدند و جنگ می کردند تا مردم در مکه از قحط [منزعج] [2] شدند و بیشتر بزنها حجاج رفتند. دو پسر عبد الله هم بزنها [حجاج رفتند] [3]. عبد الله زبير خواست که در اندرون کعبه گریزد. مادرش، اسماء.

ذات النطاقين مانع شد و گفت آنکه حرمت بیرون کعبه نمی دارد، حرمت اندرون کعبه نیز ندارد. عبد الله زبير جنگ کرد تا در روز سه شنبه سیزدهم ماه جمادی الاول سنه ثلاث و سبعين شهید شد.

مادرش در آن روز، که او شهید خواست شد، مثقالی مشک بشربتی کرد و بدو داد تا بخورد و گفت هر که در حالت رحیل، چنین شربتی بخورد، از اندام او بوی ناخوش نیاید. حجاج عبد الله زبير را بیاویخت و می خواست که مادرش شفاعت کند تا

او را فرو گیرد. اسماء حجاج را التفات نمی‌کرد و از بسیاری گریه بر درد عبد الله نابینا شد. بعد از شش ماه، حجاج، در طواف حج بدو رسید. سلام کرد. اسماء نامش پرسید. گفتند حجاج. اسماء گفت «ایها الامیر اما آن لهذا الراكب ان ينزل.» حجاج گفت این شفاعت است، او را فرو گیرید. فرو گرفتند و بمادرش دادند. اسماء چون عبد الله را بستد، در حالت نود سالگی، حیضش پدید آمد. گفت رحمك الله عبد الله لقد بکی عليك كل شيء

[1-] باید متذکر بود که ذی الحجة از «اشهر حرم» یعنی یکی از چهار ماه است که در آن جنگ ممنوع است و این رسم از دیر باز در میان عرب جاهلیت باقی بود.

[2-] ق: مضطر

[3-] م: بیرون آمدند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 274

من جسمی حتی رحمی بکت عليك و عبد الله را بگور کرد. حجاج سر عبد الله زیبر، بخراسان پیش ابن خازم فرستاد. او آن را بمشک و گلاب بشست و بمادرش فرستاد تا بگور کرد.

عبد الله عابد و زاهد وقت بود و تا او در حیات بود، پادشاهی بر بنی امیه قرار نمی‌گرفت.

چون او را شهید کردند، مردم طوعا او کرها، مطاوعت ایشان کردند. چون حجاج بر مکه مستولی شد، جهت آنکه خانه کعبه بسنگ منجنیق خراب کرده بود، بمشورت سادات و اکابر مکه، تمامت خانه بشکافت و عمارتی که عبد الله زیبر کرده بود و خانه را دو در گردانیده و فراختر کرده، باطل کرد و با همان مقدار کرد که در عهد رسول (ص) بود.

عبد الملك کار عراقین و حجاز و خراسان و فارس و آن حدود در سنه خمس و سبعین بحجاج تفویض کرد و او برادر خود، محمد بن یوسف ثقفی را بفارس فرستاده او شهر شیراز [1] را بساخت. عبد الملك برادر خود، عبد العزیز را بامارت مصر فرستاد. حجاج غضبان قبیضی را باستخلاص کرمان فرستاد. او پیش حجاج نوشت: «ماؤها و شل و تمرها دقل و لصها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا و ان کثرت جاعوا». حجاج یوسف، بدین سبب دست از آن باز داشت، تا چون حکومت به عمر عبد العزیز رسید، مسخر کرد و آنجا جامع بساخت.

بفرمان عبد الملك در سنه ست و سبعین، زر و نقره کم عیار ده هفت مسكوك کردند.

قل هو الله احد نقش سکه بود. پیشتر ازو، در عرب زر و نقره مسكوك نکرده بودند. [2] اهل

[1-] این مطلب که در کتب اسلامی بنای شیراز به محمد بن یوسف نسبت داده شده، مجعول است. بموجب اسناد زیر زمینی که کامرون دانشمند امریکائی خوانده، شیراز در دوران هخامنشی نیز وجود داشته.

[2-] در کتاب «النقود الاسلامیه» مقریزی آمده: ان عمر الخطاب رضى الله عنه ضرب الدراهم على نقش كسرويه غير انه زاد في بعضها «لا اله الا الله» و في بعضها «محمد رسول الله». در خلافت عثمان هم نقش «الله اكبر» بر سکه‌ها زدند. جودت پاشا در تاریخ تمدن اسلامی گوید قدیمترین سکه اسلامی که دیده‌ام، سکه‌ای بود ضرب سنه 28 در قصبه هر تك طبرستان که بر دور آن نوشته بود «بسم الله ربی».

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ابن الاثير ج 4، يعقوبی (خلافت عبد الملك) دائرة المعارف بريطانيا ص 904 چاپ سوم که ضرب اولین سکه نقره را در بصره منسوب به علی بن ابی طالب دانسته است و اخبار الطوال که اولین سکه را از عبد الملك میداند و گوید قبل از آن- سکه‌های ایرانی معمول بوده است

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 275

عجم را سکه پارسى و پهلوى بود و اهل روم را و مغرب را، برومى و عيار هر شهر بنوعى بودى.

عبد الملك همه را با يك عيار آوردى.

در موصل شيب [1] بن یزید بن نعیم که در آن عهد، مثل او در عرب و [عجم] [2] چابك سوار نبود، چنانکه تنها با دویست سیصد مرد بکوشیدی و اگر دشمن صد هزار بودی، هزار سوار بیش نبردی، بر حجاج بیرون آمد. جنگ کردند. حجاج را منهزم در کوفه گریزانید و محصور کرد، از هیچ دشمن، آن زحمت بحجاج نرسید که ازو. حجاج بر او مکر کرد و شبیخون بر سر خانه او زد و زنش غزاله [3] و برادرش فضاله را اسیر کرد. شیب ناچار بگریخت و در کشتی نشست تا از رود صرصر [4] بگذرد. ایغری [5] با مادیانی در کشتی نشاط کرد. کشتی بگردید [6] و شیب غرق شد. [7] خبر هلاك او بمادر او بردند. باور نمیکرد.

چون گفتند غرق شد، نوحه آغاز کرد. موجب ازو پرسیدند گفت بوقت حمل بدو، بخواب آتشی دیدم که از فرجم [8] بیرون آمد و فروغش بهمه جهان برسد، دانستم که آتش را غیر آب نکشد [9].

[1-] نسخ: شیث. تصحیح از طبری و ابن الاثیر

[2-] ف، ب، ندارد

[3-] وی زنی بسیار جنگجو بود که مردان را بستوه می آورده و حجاج بی نهایت ازو می ترسیده است. بهمین جهت شعراء آن زمان درین باره گفته بودند:

اسد علی و فی الحروب نعمة فتخاء تنفر من صغیر الصافر

هلا برزت الی غزاة فی الوغی بل کان قلبک فی جناحی طائر

[4-] دو موضع باسم صرصر وجود دارد. یکی نقطه‌ای در نواحی بغداد علیا از دهستان نهر الملك بر پهلوی ساحل جنوبی و سفلی، دیگر شهرچه‌ای در طرف شمال و بر سر راه حجاج که جبری داشت و ابن محاسن در آن جا پلی آجری با 5 چشمه بزرگ و کوچک ساخته بود. بمناسبت وجود دیری در آن نزدیکی، آن نقطه را صرصر الدیر می خوانند (مراصد الاطلاع)

[5-] اسب نر (برهان)

[6-] نوشته اند که چند نفری با او بودند که دل خوشی ازو نداشتند و آنها باعث غرق وی شدند (البدایة، الکامل)

[7-] گویند پس از اینکه جسد او را از آب بیرون کشیدند، سینه اش را شکافتند و قلبش را بیرون آوردند. بسیار سخت و مانند سنگ بود و چون بر زمین میزدند، باندازه قامت آدمی بر می جست (البدایة و النهایة). شیب از مدعیان خلافت بود و خود را امیر المؤمنین می خواند

[8-] ف، ب: رحم من.

[9-] مادرش کنیزی بود بنام جهیره که در عین زیبایی از شجاعترین زنان بود و در جنگها با پسر خود بود. ابن خلکان می نویسد که او درین جنگ کشته شد، چنانکه غزاه زن او نیز کشته شد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 276

مطرف بن مغیره بن شعبه را، حجاج بدفع خوارج [رقه] فرستاد. او بر حجاج خروج کرد و پادشاهی طلبید. حجاج، لشکر بجنگ او فرستاد. او را قهر کرد.

در فارس و کرمان، جماعت ازارقه، قطری بن الفجاؤه را بر خود امیر کردند و مخالف حجاج شدند. حجاج، مهلب بن ابی صفره را بجنگ ایشان فرستاد. مهلب مدتی با ایشان در جنگ بود تا فارس و کرمان ازیشان مستخلص کرد. ازارقه دو گروه شدند: بهری بر قطری بن الفجاءة مجتمع شدند و بهری بر عبد ربه الکبیر و با همدیگر جنگ کردند. قطری با گروه خود، بولایت ری افتاد. حجاج، بوالی ری، اسحق بن محمد بن اشعث نامه کرد تا با قطری حرب کرد و او را بکشت و عبد ربه الکبیر در جنگ مهلب بن ابی صفره کشته شد. حجاج خراسان به مهلب داد. او بر آن روی جیحون، کش و نخشب مسخر کرد. [در سنه اثنی و ثمانین با خراسان آمد و در گذشت. حجاج خراسان پیسرش یزید بن مهلب داد.] [1] هم در سنه اثنی و ثمانین [عبد الرحمن بن محمد اشعث، باتفاق] [2] عبد الرحمن بن عباس بن ربیعۃ بن حارث بن عبد المطلب، با حجاج در بصره حرب کردند و منهزم بکوفه رفتند. اکثر صحابه که در آن وقت باقی بودند، [و کبار تابعین و اعیان حجاز و عراق بسبب جور حجاج با ایشان متفق شدند و با ایشان] [3] بجنگ حجاج رفتند و در موضعی جماع نام حرب کردند. از غره ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین تا عاشر جمادی الاخر، مدت صد روز جنگ کردند و هفده هزار آدمی از طرفین کشته شد. حجاج حیلت کرد و اکابر لشکر او را بفریفت تا در جنگ سستی کردند و عبد الرحمن منهزم شد. دیگر باره مردم بر او مجتمع شدند. بجنگ حجاج رفت. در موضعی نامش مسکن، پانزده روز جنگ کردند. عبد الرحمن بگریخت و از راه کرمان به سیستان رفت. آنجا او را بگرفتند.

[رتبیل] [4] پادشاه کابل او را خلاص داد. حجاج شاه کابل را بفریفت تا او را با خویشان بکشت

[-1] ب، ندارد. ف، جمله قبل از این قسمت را هم فاقدست

[-2] ف، ندارد

[-3] ق، ندارد

[-4] ق: رسل م: زنبیل - ف: بتیل. شاید این کلمه که لقب پادشاهان کابل بوده (رتبیل رتبیل) بمعنای سرخ پیل باشد یا (زنبیل زنده پیل زنده پیل). در ابن الاثیر و یعقوبی این کلمه رتبیل آمده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 277

و سرهاشان بحجاج فرستاد.

حجاج در سنه ثلاث و ثمانین شهر واسط بنا کرد و در سنه خمس و ثمانین یزید بن مهلب را از خراسان معزول کرد و او را با تمامت بنی مهلب محبوس گردانید و خراسان، قتیبة بن مسلم را داد.

عبد الملك در خواب دید که چهار نوبت در محراب کعبه بول کردی. این خواب با سعید بن مسیب معبر بگفت. جواب داد که از پشت تو چهار پسر حکومت کنند و آن خواب راست آمد: پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام، حکومت کردند و راستی آنکه حکومت کردن بنی امیه با بول کردن [در کعبه] [1] زیادت فرقی نداشت.

در عهد عبد الملك، جراید دیوانی از صورت پارسی با عربی نقل کردند و رقوم بنیاد نهادند. [سازنده آن وزیر عبد الحمید بن یحیی بود] [2] بشینه [3] و جمیل، عاشق و معشوق معاصر او بودند. بشینه اسمر و لاغر بود و زیادت حسنی نداشت، اما فصیح بود. عبد الملك از او پرسید که جمیل در تو چه جمال دید که ترا از جمله عالم برگزید. او جواب داد: اهل شام [4] در تو چه هنر و استحقاق دیدند که ترا بخلافت گزیدند؟ عبد الملك خجل و ساکت شد. بعهد او موسی بن نصیر، اندلس و بربر در اسلام آورد.

عبد الملك در منتصف شوال سنه ست و ثمانین نماند. بیست و یک سال و یک ماه پادشاهی کرد: هشت سال با عبد الله زیر در تنازع و سیزده سال و نیم پس ازو. مدت عمرش شصت و دو سال. از سخنان اوست: افضل الناس من تواضع عن رفعة و اعرض عن قدرة و انصف عن قوة.

المنتقم لله

ولید بن عبد الملك بن مروان بعد از پدر بحکم وصیت و بیعت پادشاه شد.

مرد کریم نهاد و فراخ عطا بود. جهت محدثان اخبار نبوی، در شهرها رسمها پدید کرد.

[1-] ف، ب: محراب کعبه.

[2-] ق، ندارد.

[3-] از عشاق معروف عرب مثل کثیر و عزه و قیس و لبنی و لیلی و مجنون.

[4-] ف: عالم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 278

علما و فقها و نابینایان را مشاھرہ دادی و از برای یتیمان معلم نشانند و اخراجات معین کرد زنان بسیار خواستی و طلاق دادی. گویند شصت و سه زن خواسته بود. در زمان او قتیبة بن مسلم از خراسان بترکستان رفت و بیکند، بحرب بستد، در سنه سبع و ثمانین و از آنجا خواسته فراوان آورد و بتان زرین و سیمین. از آن جمله بتی زرین بود، دوپست و پنجاه هزار مثقال. همه بتان را بگداخت و بر لشکر بخش کرد. بعد ازین بخارا و سمرقند و سغد و چاچ و فرغانه که شهرستان آن را کاشان [1] خوانند و خوارزم و دیگر ولایت ترك در فرمان خود آورد و با خراسان آمد و مرو دار الملك ساخت. و از طرف شمال مسلمة بن عبد الملك، که او را بسبب زردی و لاغری جراد الاصفر [2] خواندند، بحرب عموریه و قسطنطنیه رفت و بعد از جنگ شهر مستخلص کرد و تنها در میان چندین هزار ترسا رفت و صلیب ایشان نگونسار [بر سر نیزه] [3] بیرون آورد و در قسطنطنیه مسجد جامع ساخت. اکنون مسلمانان روز عید آنجا نماز کنند و بعضی از آن ترسایان بزندان ساخته اند. (؟) [4] ولید، عمر عبد العزیز را بمدینه فرستاد، تا موضعی چند، در حوالی مسجد رسول (ص) بخیرید و اضافت مسجد گردانید تا فراخ شد و در مسجد حرام مکه، ستونهای سنگین نشانند و از شام بدانجا نقل کرد و سقوطش از ساج ساخت و مصانع در راه بادیه بر آورد و در دمشق جامعی ساخت که مثل آن کس نساخت و در جهان مشهورست. در کتاب استظهار آمده است که اگر کاتبی جلد [5]، وصف آن نویسد، بیک ماه تمام نتواند [نوشت] [6]. بیرون آلات که پادشاهان اطراف بمدد فرستادند، شش بار هزار هزار دینار زر سرخ بر آنجا خرج کرد و هم در دمشق دار الشفا و دار الضیافة ساخت و پیش از او کس نساخته بود و چون او عمارت دوست بود، اکابر دولت او عمارت بسیار ساختند. و لا شك هر پادشاه بدانچه مایل باشد، ارکان دولت او، همه آن چیز ورزند که الناس علی دین ملوکهم. پادشاه صاحب سعادت آنست که در خیرات و نیکوئی افزایش و از جور و ظلم پرهیزد.

در سنه اربع و تسعین، یزید بن مهلب و برادرانش از زندان حجاج بگریختند

[1-] ف: کاسان.

[2-] ف: جراد الاصغر.

[3-] فقط، ق.

[4-] چنین است در همه نسخ، ولی مبهم بنظر می‌رسد.

[5-] یعنی چابک.

[6-] ف: کرد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 279

و پیش سلیمان عبد الملك رفتند و پیش او مرتبه تمام یافتند.

حجاج در خامس عشرین رمضان خمس و تسعین بمرد. بیست سال امارت کرده بود و پنجاه و چهار سال عمر داشت و زیادت از صد هزار آدمی [بحضور خود فرموده بود کشتن] [1]. در روز وفات او پنجاه و هشت هزار آدمی محبوس بودند: از آن جمله بیست هزار زن. در جراید جرائم ایشان بنگریدند: یکی در مسجد بول کرده بود، دیگری در شهر مدینه بقضاء حاجت نشسته، [دیگری آب دهن بر آفتاب انداخته] [2] و علی هذا همه را خلاص دادند. اعرابی چون در آن حال از حبس خلاص شد گفت:

إذا نحن جاوزنا مدينة واسط
خرئنا و صلینا بغير حساب

حجاج، بعد از عمر خطاب رضی الله عنه بیچندین سال متولد شد. اما عمر رضی الله عنه بنور کرامت احوال او یاد کرد. بوقتی که اهل عراق، امام خود را بر منبر بسنگ بزدند، عمر رضی الله عنه بر ایشان نفرین کرد و گفت اللهم سلط علیهم غلام الثقفی الذی یحکم فیهم حکم الجاهلیة لا یقبل عن محسنهم و لا یتجاوز عن مسیئهم و بدین سخن حجاج را خواست [3] سبب مرگ حجاج آنکه چون صحابه و تابعین و علما و فقها بر مخالفت حجاج، با عبد الرحمن بن اشعث متفق شدند، حجاج هر که را از ایشان می‌یافت، می‌کشت.

سعید بن جبیر ازو بگریخت و مدتها در ولایات می‌گشت. پس بمکه رفت و مجاور شد.

حجاج بفرستاد و او را بگرفت. در راه موکلان ازو کرامات ظاهر می‌دیدند: از استیناس وحوش و طیور و مثل آن. او را گفتند سر خود گیر. گفت از قضا خدای تعالی چند گیریم؟ او را پیش حجاج بردند. حجاج ازو بازخواستها میکرد و او

جوابها و مسکت می گفت. حجاج برنجید و او را سیاست کرد. در حال، حجاج را جنون پیدا شد و زیادت می گشت و او فریاد می کرد که چرا سعید جبیر را کشتم و می گفت سگان در اندرون،

[1-] نسخ: بحضور خود کشته بود بخلاف آنکه در جنگها کشته شده بودند

[2-] این جمله فقط در نسخه ق است و نمودار کاملیست از نفوذ عقاید مهرپرستی در عربستان حتی بعد از ظهور اسلام.

[3-] قال الحسن: سمعت عليا علي المنبر يقول اللهم ائمتنهم فخانوني و نصحتهم فغشوني، اللهم سلط ... (الكامل ابن الاثير جلد 4 ص 133)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 280

رودگانم می درند. طبیبی [پاره گوشت در ابریشم، بحلق او فرو هشت] [1] پر از کرم بر آمد.

او را گفت وصیت کن. حجاج یکی از خواص خود بفرستاد و گفت بنگر مردم در حق من چه می گویند. باز آمد و گفت می گویند اگر دوزخ يك انگشت است [2]، حجاج راست.

میان قتل سعید بن جبیر و مرگ حجاج يك ماه بود. از سخنان حجاج است: ان الله كتب على الدنيا الفناء و على الآخرة البقاء و لا یغرنکم شاهد الدنيا عن غایب الآخرة و اقهرها [3] طول الامل بقصر الاجل و حسن العمل.

در بصره همین سال وبائی عظیم خاست، چنانکه در سه روز، سیصد هزار آدمی بمردند. بعد از آن زلزله بود، چنانکه چهل روز پیایی می بود. ولید عبد الملك، در منتصف جمادی الاخر سنه ست و تسعين بمرد، مدت نه سال و هشت ماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت.

الداعی الى الله

سلیمان بن عبد الملك بن مروان بعد از پدر پادشاه شد. در قوم بنی امیه ازو فصیح تر نبود. در زمان او، قتیبة، با قوم کاشغر، بجزیت صلح کرد و بر سلیمان عاصی شد و لشکر برو بیرون آمد. وکیع بن ابی سود تمیمی را بر خود امیر کردند. وکیع با قتیبة جنگ کرد.

قتیبه کشته شد و از آن همه لشکر که با او بودند [یک کس بیش نرست] [4]. سلیمان، عراقین و خراسان و ترکستان، به یزید بن مهلب داد و او در خراسان و ترکستان فتحها کرد و قلعه‌ها گشاد و بلاد مسخر کرد و فتح گرگان و طبرستان که هیچ پادشاه را از اکاسره و خلفای اسلام دست نداده، او را میسر شد و چندان خواسته یافت که هزار هزار دینار زر سرخ، خمس آن بود. درین معنی نامه بسلیمان می‌نوشت. وزیرش صالح بن عبد الله گفت ذکر مبلغ مکن که روزی بر تو حجت شود. نشنید و بنوشت و بعد از مرگ سلیمان، از آن زحمت دید. سلیمان وزارت به جعفر برمکی داد. پدران جعفر، تا زمان

[1-] ب: پاره گوشت سرخ در ابریشمی بست و بحلق ... ق: پاره ابریشم سرخ بر گرفت و اندکی گوشت بر آن بست و در حلقش رها کرد- ف: پاره گوشت با ابریشمی.

[2-] ف:

جایست

[3-] ایضا: اقتصروا.

[4-] ق: کس نرست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 281

اردشیر بابکان، وزیر زاده و بزرگ منش بودند و تولیت آتش خانه بدیشان تعلق داشت و در اسلام تا آخر عهد هرون الرشید، وزارت در خاندان ایشان بماند. جعفر بفرمود تا زر و نقره صافی کرده مضروب کنند، چه پیش از آن مغشوش ضرب کردند. زر جعفری بدو منسوب است. سلیمان حکم کرد تا هر چه حجاج بنالحق از مردم سته بود از متروکات او باز دادند و در آخر عهد، عمر عبد العزیز را که بهترین امیه بود، ولی عهد کرد. بسبب آنکه ولید می‌خواست پسر خود عبد العزیز را که خواهرزاده عمر عبد العزیز بود، ولی عهد کند.

عبد العزیز مانع شد و سعی نمود تا ولیعهدی بسلیمان داد. سلیمان، بمکافات آن، ولایت عهد، عمر عبد العزیز را داد. اگر چه عمر راغب نبود. مردم سلیمان را بدین سبب، مفتاح الخیر خواندند سلیمان، روز آدینه بیستم صفر سنه تسع و تسعین هجری برنج ذات الجنب در گذشت. دو سال و هشت ماه حکم کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت.

المعتصم بالله [1]

عمر بن عبد العزیز بن مروان بعد از عم زاده، بحکم وصیت پادشاه شد. مادرش دختر عاصم، پسر عمر خطاب بود. او روش شیخین داشت. بدین سبب او را عمرین خوانند و فقها قول او را حجت شناسند. در امور دینی نظری باریک داشت و در عدل و داد کوشید.

از حکام بنی امیه هیچکس مثل او نبود. حب اهل بیت در دل او راسخ بود و لعنت اهل بیت او رفع کرد و الحق توفیقی نیکو یافت و بروایتی گویند ولید [2] بن عبد الملك رفع لعنت کرد. از مسلمة [3] عبد الملك، مسلمانان، شکایت فسق رسانیدند. عمر عبد العزیز او را از روم باز خواند و یزید بن مهلب را از امارت خراسان و عراق معزول کرد. مالی که از خمس غنیمت گرگان در نامه بسلیمان نوشته بود، ازو طلب داشت و بدین سبب او را محبوس کرد. یزید بن مهلب در عهد او محبوس بود تا در وقت وفات او بگریخت.

در زمان او، در سنه مایه، امام محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، داعیان: محمد بن خنیس [4] و ابو عکرمه سراج و حیان عطار را بدعوت بولایات فرستاد.

[1-] ق: معصوم بالله.

[2-] ف: سلیمان

[3-] یعنی مسلمة بن عبد الملك

[4-] نسخ: حسین

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 282

عمر عبد العزیز، روز آدینه خامس عشرین رجب سنه احدی و مایه در گذشت و به حمص مدفون شد. دو سال و پنج ماه حکومت کرده بود و سی و سه سال عمر داشت. سبب وفات او آنکه هشام بنده [1] او را بفریفت تا او را زهر داد. عمر دریافت. از غلام تفحص کرد.

غلام راست با میان آمد. عمر او را گفت آنچه از هشام سندهای به بیت المال بسپار و تو از مال من آزادی. سر خود گیر و گر نه پس از من ترا زنده نگذارند.

القادر ب صنع الله

یزید بن عبد الملك بن مروان، بعد از عم زاده، پیادشاهی نشست. میان او و یزید مهلب عداوت بود. در طلب او مبالغت نمود. یزید بن مهلب به بصره رفت و بتغلب بر آنجا مستولی شد. یزید عبد الملك، برادر خود، مسلمه را بجنگ او فرستاد. در رابع عشر صفر سنه اثنی و مایه حرب کردند. یزید بن مهلب و برادرش سمیدع کشته شدند و بیشتر لشکر او بقتل آمدند. برادرش مفضل و پسرش معاویه، براه دریا بکرمان افتادند.

لشکر مسلمه در عقب برفتند و با ایشان حرب کردند. بعضی کشته شدند و بعضی اسیر گشتند. یزید عبد الملك، عراقین و خراسان بر مسلمه مقرر داشت و جراح بن عبد الله حکمی را بولایت آذربایجان و ارمن فرستاد و او آنجا حربها و فتحها کرد و از خراسان ابو مسلم عبد الرحمن [2]، از نسل شیدوش که معاصر کیخسرو بود، پرورده عیسی بن معقل جد ابو دلف، در سنه اثنی و مایه، در خدمت سلیمان بن کثیر و قحطبة بن شیب و مالک بن هیشم، بحضرت امام محمد بن علی بن عبد الله بن عباس آمدند و مالی که از بیعة [3] حاصل شده بود، تسلیم کردند. چشم امام بر ابو مسلم افتاد. از احوال او استکشاف کرد. گفت سراج بچه‌ای است و بنی معقل می‌گویند بنده زاده است و او می‌گوید آزادم. امام محمد گفت من در ناصیه او در کار این دولت اثری می‌بینم عظیم و امیدوارم که او درین دولت بمرتبه بلند برسد. گفتند ای امام آخر ظهور این دولت کی خواهد بود که انتظار از حد رفت و جور بنی امیه بغایت رسید. گفت چون دولت بنی امیه در غرة الحمار [4] آید، وقت

[1-] ب، ف: بندهای از آن او را

[2-] ق: عبد الله

[3-] م: نفقه

[4-] ف: عشرة الحمار - ب: بعز الحمار - ر: عشرة الحمار

نزدیک باشد و من می‌بینم که دولت خاندان ما را گشایش است ازین پسر و دیگر او مرا [1] نبیند. بر شما باد که بر پسر ابراهیم بیعت کنید و اگر او را حادثه‌ای افتد، بر برادرش ابو العباس. ابو مسلم سخن امام در دل گرفت. چون باز گشت، در خراسان بدعوت مشغول شد.

یزید را دو کنیزک مغنیه بود: حبابه و سلامه. یزید بر ایشان چنان فتنه [2] شده بود که دست از همه کارها باز داشت. برادرش مسلمه او را گفت: اهل جهان روی به درگاه تو آورده‌اند و تو روی در دو کنیزک آورده‌ای؟ بنگر مردم ترا چه می‌گویند. یزید منفعل شد. بعد از زمانی، حبابه [3] پیش او آمد. یزید بدو ملتفت نمی‌شد. حبابه گفت چرا امیر المؤمنین سر گرانی می‌فرماید؟ گفت از آنکه برادرم مرا عیب کرد. حبابه گفت يك نوبت سماع استماع فرما، پس هر چه فرمائی حاکمی و ساز بساز آورد و این ابیات انشا کرد.

شعر

اذا كنت عريانا عن اللهو و الصبي فكن حجرا او يابس الصخر جلما

هل العيش الا ما تلذ و تشتهي و ان لام فيه ذو لسان و فيدا

یزید از این ابیات باز [4] سر عشرت رفت. بعد از يك سال حبابه بمرد. تا سه روز دفنش نکرد. پس بخانه دفن فرمود. و بر سر گورش زاری می‌کرد و این بیت می‌خواند:

و كل حميم زارني فهو قائل من اجلك هذا هامة اليوم او غد

[5] روزی، در حجره‌ها [6] طواف می‌کرد. بمسکن حبابه رسید. سلامه این بیت بر نوای برپا می‌گفت:

كفي حزنا للهايم الصب ان يري منازل من يهوى معطلة قفرا

[1-] ق. ما را

[2-] م: شیفته

[3-] نسخ: حبابه بتخفيف باء الموحده (ابن الاثير)

[4-] ف: باز سر عیش و عشرت - ق: باسر ... - ر: بسر

[5-] چنین است در همه نسخ. ولی در کتب نحو و لغت «راءنی» و بخصوص شاهد برای این کلمه که قلب «رآنی» باشد، آمده است. تصحیح از کامل مبرد ص 626 و ص 1113 چاپ دکتر زکی در مصر.

[6-] ف: خانه‌ها

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 284

یزید نعره‌ای زد و بیهوش شد. [دو] [1] شبانروز بیهوش بود و سیم [2] شب که شب آدینه بود، حادی‌عشرین [شعبان] [3] سنه خمس و مایه، در گذشت.

مدت عمرش چهل سال، مدت پادشاهی چهار سال و يك ماه. او را در پهلوی حبابه دفن کردند و این بیت مناسب حال اوست:

بیت

خوب رویان چو پرده بر گیرند عاشقان پیششان چنین میرند

المنصور بالله

هشام بن عبد الملك بن مروان، بعد از برادر پادشاهی نشست. در زمان او خزریان خروج کردند و از آب کر و ارس بگذشتند و تا اردبیل بیامدند. جراح بن عبد الله که حاکم آذربایجان واران بود، جهت دفع آتشکده‌ای، بصحرای او جان بود. خزریان، در ولایت اران و موغان و شروان و آن حدود، خرابی بسیار کردند. جراح بن عبد الله برفت و با ایشان حرب کرد تا کشته شد و لشکر اسلام بیشتر بقتل آمدند و خزریان بر ولایت اران و آذربایجان و آن حدود مستولی شدند. هشام، سعید بن عمرو الحرشی [4] را با لشکر بجنگ ایشان فرستاد. سعید از شام براه اخلاط برفت و جنگ کرد و مسخر گردانید. از آنجا به بردع و بیلقان و با جروان رفت و بحرب بستد. از باجروان، دو نوبت بر لشکر خزری، شیبخون برد و دو نوبت با خاقان خزر جنگ کرد. نوبت دوم شکست بر خاقان افتاد. لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند. هشام برادر خود، مسلمة را بدان ثغر فرستاد. او نیز فتحه‌اء بسیار کرد. هشام، او را معزول گردانید [5] و مروان الحمار را بفرستاد. مروان الحمار دشت خزر مسخر کرد و تا سقلاب برفت. چون خاقان دانست که کار مسلمانی قوت گرفت، او نیز مسلمان شد و تمامت قلاع و بلاد حدود دریند، از هر دو جانب مسخر گشت و شعار اسلام در آن ملک آشکارا شد.

هشام، عراقین بیوسف بن عمرو ثقفی داد و خراسان به نصر بن سیار و هر دو در

[1-] ر، ف: سه- ق: يك

[2-] ر: چهارم

[3-] ف، ب. رجب.

[4-] البدایة: جرشی

[5-] این مسلمه که سرداری شجاع و جابر بود در سال 121 مرد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 285

آن ملك فتحها کردند. در سنه ثمان و عشر و مایه، امام اعظم، علی بن عبد الله عباس نماند.

هفتاد و هشت سال عمر داشت. ولادت او روز قتل مرتضی علی رضی الله عنه بود.

در سنه احدى و عشرين و مایه، زید بن زین العابدین در کوفه خروج کرد.

اهل کوفه پانزده هزار مرد با او بیعت کردند. اما در وقت خروج، سیصد مرد بیش بیرون نیامدند و دیگران پنهان شدند و از

بیعت او برگشتند و گفتند: رفضوا زیدا. نام رافضی بر ایشان افتاد. زید بن زین العابدین [با آنقدر مردم که داشت] [1]

جنگ کرد تا شهید شد، بر دست سپاه یوسف بن عمرو ثقفی. قومش او را بکوفه دفن کردند. یوسف بن عمرو ثقفی، او را

از گور بر آورد و سرش ببرید و پیش هشام فرستاد و تنش در کوفه بردار کرد.

پس بحکم نصر بن سیار بسوخت و خاکستر بباد داد. پسرش یحیی بن زید، در مرثیه او گفت:

شعر

لکل قتیل معشر یطلبونه و لیس لزید بالعراقین طالب

یحیی بن زید، ازین جنگ بگریخت و بخراسان رفت. نصر بن سیار او را بگرفت و محبوس کرد و تا هشام در حیات بود،

او در زندان بماند.

داعیان بنی عباس، در عهد او غلو گرفته بودند. اسد بن عبد الله قسری [2] والی خراسان، ازیشان: بکیر بن ماهان و [ابو عکرمة و ابو محمد الصادق] [3] و عمار عبادی را بگرفت و دست و پای ایشان مخالف ببرید.

این خبر بامام محمد بن علی رسید. [جواب بداعیان نوشت: الحمد لله الذی [4] صدق مقاتکم] و گفت کار دعوت را از چنین حالت گزیر نباشد. صدق مقات شما بر مصابرت این شدت معاینه گشت. چون کار بدین درجه رسید، زود باشد که مقصود روی نماید.

هشام در سادس ربیع الاول سنه خمس و عشرين و مایه، [به رصافه] [4] در گذشت

[1-] ف، ب

[2-] نسخ: قشیری

[3-] چنانکه ملاحظه می شود، در همه نسخ، این دو اسم بصورت جداگانه آمده، ولی در طبری نوشته شده: «اما عکرمة و هو ابو محمد الصادق (ج 4 ص 316)» ولی در جای دیگر نوشته: «و فیها (ای فی سنة 107) وجه بکیر بن ماهان و ابا محمد الصادق» ... (ج 4 ص 387)

[4-] ب، ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 286

نوزده سال و هفت ماه پادشاهی کرده بود و شصت و یک سال عمر داشت.

المکتفی [1] بالله

ولید بن یزید بن عبد الملك بن مروان، بعد از عم پادشاهی نشست. به نصر بن سیار نامه کرد تا یحیی بن زید علوی را خلاص کرد یحیی عزیمت عراق نمود و در کار دعوت مبالغه می کرد. خلقی بی قیاس بدعوت او در آمدند. والی نیشابور، عمرو بن زراره، بدو فرستاد که ازین ولایت دور شو. یحیی نشنید. عمرو بن زراره بجنگ آمد. شکست بر عمرو افتاد. یحیی عزم بلخ کرد. نصر سیار، مسلم احوز [2] را بجنگ او فرستاد. حرب کردند. ناگاه تیری بر یحیی آمد و شهید شد.

کس ندانست که، که انداخت و اکثر لشکر او بقتل آمدند و او را با برادر برادر کردند، همچنان بودند تا بعهد مروان الحمار. ابو مسلم صاحب [3] دولت ایشان را از دار فرو گرفت و بگور کرد. [در عزاء او يك سال در شهر نیشابور نوحه و زاری می کرد [4] و جامهای سیاه پوشیده بود.] ابو مسلم در آن حال از اتباع بنی امیه زیادت از صد هزار آدمی بکشت.

در سنه خمس و عشرين و مایه، امام محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در گذشت و امامت در حق پسرش ابراهیم و بعد ازو در حق ابو العباس اقرار کرد.

ولید مذهب زنداقه داشت. روزی به مصحف فال گرفت. این آیت بر آمد:

وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ 14: 15 [5]. ولید برنجید و مصحف بدرید و این ابیات بگفت:

أتوعد كل جبار عنيد فها انا ذاك جبار عنيد

إذا ما جئت ربك يوم حشر فقل يا رب مزقني الوليد

گویند ولید روز آدینه با کنیزکی شراب خورده بود و مجامعت کرده. چون قامت گفتند، آن کنیزك مست جنب را الزام نمود تا دستار بر سر بست و ذوابه فرو گذاشت و چون خطبا بر منبر رفت و خطبه خواند و اهل اسلام را امامت کرد. لا جرم بعد از هفته‌ای، محمد بن خالد القسری بر ولید خروج کرد و او را خلع گردانید، در روز چهارشنبه، حادی

[1-] ق: المتكفي بالله

[2-] يعقوبي: مسلم بن احوز الهلالي

[3-] ف: صاحب الدولة

[4-] ف: [و بعزای ایشان جامهای سیاه پوشید. این معروف شد] - م، ب: [در عزاء ...

نوحه و زاری بود و جامهای سیاه داشتند]

[5-] قرآن، سورة ابراهيم 18.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 287

عشرین جمادی الاول سنه ست و عشرین و مایه. پس او را بکشت و کس برو نماز نکرد.

مدت عمر ولید چهل و سه سال [1]، مدت پادشاهی يك سال و دو ماه. از سخنان اوست:

لا تؤخر لذة يوم الى غد فانه غير مأمون.

الشاکر لا نعم الله

یزید بن ولید بن عبد الملك بن مروان بعد از عم زاده پادشاه شد. مادرش شاه آفرید [2] نبیره یزدگرد شهریار بود، او را ناقص خوانند، جهت آنکه وظایف و میراث که در عهد حکام بنی امیه مجری بود او قطع کرد. بوقت بیعت او، مروان الحمار بارمنیه بود بر یزید بیعت می کرد. یزید بن عمر بن هبیره او را از آن منع کرد تا [بخود هوس [3] خلافت کرد. یزید نیز معتزلی [4] بود. مدت شش ماه پادشاهی کرد. در ذی الحجة سنه ست و عشرین و مایه بطاعون در گذشت.

المعتز بالله

ابراهیم بن ولید بن عبد الملك بن مروان، بعد از برادر پادشاه شد. دو ماه حکم کرد. مروان الحمار برو خروج کرد. او از مروان بگریخت، در صفر سنه سبع و عشرین و مایه، پس عم زاده اش، عبد العزيز بن حجاج بن عبد الملك او را بکشت.

القائم بحق الله

مروان بن محمد بن مروان المعروف به مروان حمار. او را بدان سبب مروان حمار خوانند که عرب سر هر صد سال را [5] حمار گویند و در عهد او دولت بنی امیه قرب

[1-] ف، م: چهل

[2-] یعقوبی: شاه فرند- ابن کثیر (البدایة): شاهفرد بنت فیروز بن یزدجرد بن کسری، کسرویة و قال ابن جریر و امیه شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار بن کسری و هو القائل:

انا ابن کسری و ابی مروان و قیصر جدی و جدی خاقان

و انما قال ذلك لان جده فيروز و ام امه بنت قيصر و امه شيرويه و هي بنت خاقان ملك الترك.

كانت قد سباها قتيبه بن مسلم هي و اخت لها فبعثهما الى الحجاج فارسل بهذه الى الوليد ...

[3-] م: بخود دعوى- ف: بخود خلافت- ب: بخویش هوس

[4-] يعقوبی: و كان قدريا

[5-] آقای ذبیح بهروز معتقدند که این کلمه «هو- مر» یعنی شماره خوب و مقدس است و آن به سالهای بشارتی اطلاق می شده چنانکه در گفتار امام محمد بن علی نیز بدان تصریح گردیده است. من این توجیه را بهتر از سایر توجیهات که دور از ذهن و خنک هستند میدانم، بخصوص که در یعقوبی ج 3 ص 41 به «سنه حمار» اشاره شده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 288

صد سال شد. بعد از پسر عم زاده پادشاه شد. چون بر ساقه دولت بود، در عهد او فتنه بسیار پدید شد. در خراسان یکی از بنی مهلب مشهور به کرمانی خروج کرد و میان او و نصر سیار محاربات رفت و در اثنای آن حروب، ابو مسلم صاحب دولت [1] در سابع عشرین رمضان سنه تسع و عشرين و مایه، بدیه سفیدنج، از ضیاع مرو، دعوت بنی عباس اظهار کرد و با کرمانی در جنگ نصر سیار متفق شد. نصر سیار احوال او به مروان الحمار نوشت و مدد طلبید و این ابیات در مکتوب نوشت:

شعر

اری خلل الرماد و میض جمر و یوشک ان یکون لها ضرام

فان النار بالزندین [توری] [2] و ان الفعل يقدمه الکلام

اقول من التعجب لیت شعری أ ایقاز امیه ام نیام

فان يك قومنا اضحوا رقودا فقل قوموا فقد حان القيام [3]

مروان حمار برنجید و او را مدد نفرستاد و در جواب نوشت که ما آن روز خفتیم که ترا امارت خراسان دادیم. نصر سیار، ناچار بجنگ ابو مسلم و کرمانی رفت.

کرمانی بر دست سپاه نصر سیار کشته آمد و نصر سیار از ابو مسلم بگریخت و در ولایت ری و ساوه بمرد. پسرش در هم بن نصر در خراسان صاحب لشکر بود. اما با وجود ابو مسلم او را کاری پیش نمی‌رفت. خراسان ابو مسلم را صافی شد. قحطبه بن شیب طائی را به عراق فرستاد. قحطبه، گرگان را بحرب [4] بستد و ری و ساوه و قم و ولایت کاشان، بی حرب مسخر گردانید و با مردم اصفهان جنگ کرد و بگرفت و از آنجا [بر گذشت] [5] به نهاوند و همدان رفت و با مردم نصر سیار حرب کرد و ایشان را بشکست و از آنجا و به حلوان شد. شهر زور و حلوان بستد و عزم کوفه کرد. یزید بن عمر بن هبیره، از واسط عزم جنگ ایشان کرد. بر کنار فرات با هم افتادند. شب بود. حرب در پیوست.

[1-] ف: صاحب الدولة

[2-] تصحیح از یعقوبی، نسخ: وار- ذیل ابی شجاع وزیر بر تاریخ ابی علی مسکویه: تذکی- البدایه ... بالعیدان تذکی.

[3-] این بیت در نسخه ف نیست

[4-] ف، م: بقهر

[5-] ف، ب: برگشت- م: بازگشت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 289

قحطبه را اسب خطا کرد و در آب غرق [1] شد. اما لشکرش وقوف نداشتند. یزید بن عمر بن هبیره را بکشتند. چون روز شد و قحطبه [2] غرق شده بود، پسرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند و بکوفه شدند.

ابو سلمه حفص بن سلیمان الخلال وزیر آل محمد، حسن بن قحطبه و امرای خراسان را نوازش کرد و نزل فرستاد. اما در کار بیعت اهمال می‌کرد و پیش ائمه [اهل بیت] [3]، امام جعفر صادق رضی الله عنه و دیگران می‌فرستاد و ایشان را نوید خلافت می‌داد و ابو مسلم همانا درین معنی با ابو سلمه متفق بود. سفاح و برادرش ابو جعفر و اعمامشان داود و عبد الله و عیسی و عبد الصمد، در کوفه متواری بودند، ازین معنی واقف شدند. صورت حال با حسن قحطبه و امرای خراسان باز گفتند و در کار دولت خود ازیشان یاوری طلبیدند. خراسانیان بر ایشان ازدحام نمودند و گفتند نقل بما رسیده است که خلافت بکسی رسد که مادرش حارثیه [4] باشد. از بنی عباس بدین صفت موصوف کیست [5]. بسفاح دلالت کردند. اهل خراسان، بر سفاح بیعت کردند و پیشتر از همه ابو عون مرغزی [6] بیعت کرد، سر لشکر حسن بن قحطبه ابو عون،

سفاح را بمسجد آورد تا تمامت اهل کوفه برو بیعت کردند و دعوت آشکارا کردند. چون مروان حمار آگاه شد گفت غریقی که لشکری را بشکند، درین دولت دیگر امید خیر نباشد. بدین کینه ابراهیم برادر سفاح را بگرفت و سرش در انبان آهک کرد تا بمرد و لشکر بجنگ سفاح کشید. سفاح اعمام خود عبد الله و عبد الصمد ابنی علی بن عبد الله بن عباس و ابو عون مرغزی [6] را بجنگ او فرستاد. بکنار آب زاب بهم رسیدند. چون فریقین صف بیاراستند،

[1-] ف: در آب غرق گردانید- معن بن زائده او را کشت (البدایه و معجل التواریخ)- م:

غرقه گردانید

[2-] م: غرقه

[3-] فقط، ق

[4-] ف: جاریه

[5-] چنانکه ملاحظه می شود در داستان قیام ابو مسلم و انتقال دولت از بنی امیه به بنی العباس، همه جا اقوال و افعال متکی به «نقل» و «بشارت» است و ازینجا روشن می شود که این نهضت صرفا دینی بوده و بهیچوجه رنك وطن پرستی و ملیت، چنانکه بعضی از مدعیان می پندارند، نداشته است. این سالها که در آن حوادث مختلف روی داده و این همه بشارت در باره آن آمده، سال پانصده مانی و هزاره مهر است. دوست محترم من آقای ذبیح بهروز این نکته را یادآوری فرموده اند

[6-] ف: مروزی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 290

مروان الحمار باراقت محتاج شد، فرو آمد تا [بدان مشغول] [1] شود. [اسبش دست بکس نداد] [2]. بمیان لشکرگاه آمد. لشکرش پنداشتند که او را کشتند، منهزم گشتند عرب آن را مثل کردند و گفتند: ذهب الدولة بالهولة و او در آن حال گفت اذا انتهت المدة لم تنفع العدة.

عجب آنکه دولت بنی امیه بر سه کس بآخر آمد که در عهد خود عظیم المثل بودند: مروان الحمار و صاحب لشکرش یزید بن عمر بن هبیره در مردی و شجاعت نظیر نداشتند و وزیرش عبد الحمید یحیی که در تدبیر و کفایت ثانی نداشت و [اگر غیر از این سه کس بودندی] [3]، مردم را گمان بودی که از تباهی رأی یا سستی و نامرادی بود.

حق تعالی چنین اقتضا فرمود تا همگنان را محقق شود که کارها بتقدیر ایزد نیست نه بتدبیر و مردی: لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ 13: 38 وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ 7: 34. [4] لشکر بنی عباس تا موصل در عقب او و لشکرش می آمدند و می کشتند.

مروان به مصر گریخت. ازو پرسیدند چرا بدین محنت افتادی؟ گفت از آنکه دشمن را خوار داشتم و بر مردی و تدبیر خود اعتماد کردم و سخن نصر سیار کار نبستم و او را مدد نفرستادم تا کار دشمن بالا گرفت و این ابیات بگفت: [5] شعر

ادرکت [6] بالحزم و الکتمان ما عجزوا عنه ملوک بنی مروان اذ حشدوا

ما زلت القی علیهم فی دیارهم [7] و القوم فی ملکهم بالشام قد رقدوا

حتی ضربتهم بالشام فانتبهوا [8] عن نومة لم ينمها قبلهم احد

و من رعی غنما فی الارض مسبعة و نام عنها تولی رعیها الاسد [5]

عبد الله بن علی برادر خود عبد الصمد و ابو عون مرغزی را با لشکر در عقب

[1-(-) ف: آبی بیندازد- ب: آبی بریزد

[2-(-) ف: اسب بدست کس نداد

[3-(-) ف:

اگر غیر ازین کس بودی- ق: اگر از غیر این سه کس ستندندی

[4-(-) قرآن 34 سورة الاعراف و 49 سورة یونس

[5-(-) در کتاب البدایة و النهایة این اشعار بنقل از خطیب بغدادی، بابو مسلم نسبت داده شده و بنظر صحیح تر می آید

[6-] البدایه: قد نلت

[7-] ایضا:

و طفت اسعی علیهم فی دیارهم

[8-] ایضا: ما زلت اضربهم بالسيف فانتبهوا.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 291

مروان الحمار بفرستاد. عامر بن اسماعیل جرجانی، از خیل ابو عون مرغزی، با هزار سوار از نیل گذشت و نزدیک بدیه بوصیر، بزمین فیوم که آن دیه فرعونست، با مروان جنگ کرد و او را بکشت، در ذی القعدة سنه اثنی و ثلاثین و مایه. مدت پنج سال پادشاهی کرده بود و پنجاه و نه سال عمر داشت.

سفاح اولاد بنی امیه را طلب کرد. از خرد و بزرگ هشتاد کس را بیافتند.

تمامت را زنده استخوانهای اعضاء خرد کردند و بر سر همدیگر افکندند و بالای ایشان بساطی بگستریدند. سفاح و اتباع بر آن بساط نشستند و طعام می خوردند و ایشان با ناله و افغان جان می دادند، در شیب ایشان. گویند آن جماعت را در مهداء زرین پرورده بودند. چون اکابر دولت بنی امیه پای از جاده شریعت و معدلت بیرون نهادند، شومی کردار ایشان در تمامت ایشان سرایت کرد [و بزبان پهلوی مناسب این معنی گفته اند:

پهلوی

بزه کاران کردند کوانه پرسند کردند ما و بی پرسند ارویان]

[1] پادشاهان بنی امیه، بخلاف عمر عبد العزیز، دیگران تمامت را از گور برآوردند و بسوختند و دولت بنی امیه در ایران سپری شد. از مروانیان عبد الله بن معاویه بن هشام بن عبد الملك بن مروان، بر بعضی اندلس در سنه تسع و ثلاثین مستولی شد و زیادت از سیصد سال پادشاهی آنجا در تخم او بود.

فصل ششم از باب سوم در ذکر خلفاء بنی عباس رضوان الله علیهم اجمعین.

سی و هفت خلیفه، مدت دولتشان پانصد و بیست و سه سال و [دو] [2] ماه و بیست و سه روز بود.

السفاح

ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، اولین خلیفه است و

[1-] این قسمت در نسخه ف نیست- ب: بزه کاران که مدکوانه رسند- کرمدا بی و نرسد اودمان- م: بزه کاران کردند که وابرسند- کردند ماو پی و نرسند کرومان.

[2-] ق: ده ماه

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 292

پنجم از عباس. در روز آدینه ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین و مایه بر او بیعت کردند. فصیح و بلند رای و نیکو سخن و کریم اخلاق بود. از سخنان اوست:

من شدد نفر و من لان تألف. و التغافل من اخلاق الکریم. من کبر قدره قل طمعه. ما اقبیح لنا ان تكون الدنيا لنا و اولیاءنا خالون من حسن آثارنا.

چون بخلافت نشست، ردای مصطفی (ص) از [1] بچهار صد دینار بخرید.

تدبیر ملک بواجبی کردی. مصر و شام و مغرب، به عم خود عبد الله بن علی داد و حرمین به عم دیگر. داود بن علی و برادر خود ابو جعفر را بواسطه جنگ یزید بن هبیره فرستاد که از قبل بنی مروان حاکم بود. ابو جعفر کار او بساخت و با پیش برادر آمد. سفاح او را ولیعهد کرد و بخراسان فرستاد تا از کار ابو مسلم واقف شود و بیعت بستاند. ابو جعفر اهل خراسان را در جمیع امور مطاوع ابو مسلم یافت. ابو- مسلم با او بتواضع درآمد و او را اعزاز تمام کرد. ابو جعفر، ابو مسلم را از کار ابو سلمه خلال و آنکه خلافت بعلوپان خواست داد، اعلام کرد و ازو قصد ابو سلمه خواست. [2] ابو مسلم مرار بن انس [3] را بدین مهم بفرستاد. ابو جعفر با پیش برادر آمد.

ابو سلمه حفص بن سلیمان، وزیر آل محمد را بکشتند و وزارت به خالد بن جعفر برمکی دادند. طالب الحق عبد الله بن یحیی بن زید بن زین العابدین خروج کرد. سفاح، ابو مسلم را بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد. سفاح، ولایت ارمن و آذربایجان، محمد بن صول را داد و او آن مملکت را از مخالفان پاک کرد. ابو مسلم صاحب دولت شنید که سلیمان بن کثیر قاصد [4] اوست. در سنه ست و ثلاثین و مایه با چهار هزار سوار، بعزم حج، بیغداد رفت و سلیمان کثیر را بحضور خلیفه بکشت و بخلیفه التفات نکرد. ابو مسلم خواست که خلیفه او را امارت حج دهد. با ابو جعفر بگفت تا از سفاح جهت او در خواهد. ابو جعفر گفت بمن داده است و با سفاح گفت اگر

[(-1)] در کلیه متون سفید است و ذکر اسم نشده

[(-2)] یعنی قصد قتل ابو سلمه را

[(-3)] مرار (بتشدید راء اول) بن انس الضبی ... قتله مرار و شاع ان الخوارج قتلوه (رك: البداية و النهایه ج 10 ص 54)

[(-4)] یعنی در صدد قتل اوست

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 293

او را امیر حاج کنی، فتنه باشد و از اهل بیت کسی را بخلافت اختیار کند. سفاح امارت حج به ابو جعفر داد و او با ابو مسلم بحج رفتند. از هر منزلی که ابو جعفر کوچ کردی، ابو مسلم نزول کردی تا آب وفا کند. برفتند و حج کردند و بواسطه تدبیر ابو جعفر، فتنه ظاهر نشد.

سفاح در ثالث عشر ذی الحجة سنه ست و ثلاثین و مایه در گذشت. چهار سال و نه ماه خلافت کرد. مقامش پیش از خلافت به جزیره بود و در خلافت به انبار نقل کرد و آنجا عمارت عالی ساخت. همانجا در مسجد مدفون است.

المنصور بالله

ابو جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دوم خلیفه است و پنجم از عباس. چون در بخل مبالغت نمودی، او را ابو دوانیق خواندند. بعد از سفاح، ابو مسلم می خواست که خلافت به عمزاده او، عیسی بن موسی دهد. او قبول نکرد و گفت اگر سفاح در حق من وصیت کردی، با وجود ابو جعفر قبول نکردمی، فکیف در حق ابو جعفر وصیت کرد،

چگونه قبول کنم. بدین سبب ابو جعفر با ابو مسلم بد شد و بحکم وصیت برادر بخلاف نشست. عمش عبد الله بن علی با او سرکشی می کرد.

ابو جعفر پیش ابو مسلم فرستاد تا بحرب او رود. شبرمه که سرور افاضل زمان خود بود و استاد منشیان، با ابو مسلم گفت: با [رنود] [1] خراسان بجنگ عم خلیفه می روی و او با شیر مردان شام، از حزم دورست. ابو مسلم گفت تو بآراستن سخنان جزل و اختراع معانی باریک بصد درجه از من برتری، اما در کار حرب و آئین کار زار، هزار يك از آنچه من دانم، تو ندانی. این دولت کاخیست افراخته و درختی بیخ محکم کرده. بهر باد کوششی از جای بر نیاید. برفت و بعد از محاربات [بسیار، عبد الله ابن علی را منهزم به بصره گریزانید و پناه با برادرش سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس برد] [2].

چون ابو مسلم، سپاه عبد الله بن علی را بشکست و غنائم بسیار در دست او آمد، ابو-

[1-] ب: باز تو در- م: تو از- ف: باز تو از

[2-] ق: و بر آن صلح کردند که خلافت بعد از ابو جعفر پسرش مهدی را بود و بعد از عیسی بن عبد الله را

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 294

جعفر یقظین را بطلب خمس غنائم فرستاد. ابو مسلم نامه خلیفه بینداخت و گفت پسر سلامه که باشد و او را چه حد آن است که از من اموال خواهد. چون خبر بخلیفه رسید، جواب نوشت که از سر آن غنائم برخاستیم و امارت شام و خراسان بر تو مقرر است. چه سعی تو درین دولت، زیادت از آن است که بامثال این معانی مقابله توان کرد. باید که بر شام نائی بگماری و روی بدرگاه آری که در کلیات امور ملک بتو احتیاج است. ابو مسلم جواب داد که چه حاجت که پسر سلامه مرا امارت دهد. من خود بزخم شمشیر دارم. حسن بن قحطبه ملازم ابو مسلم بود. بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عمت جای کرده بود، اکنون در درون ابو مسلم است، یعنی هوس خلافت دارد. خلیفه ازین سخن عظیم متأثر شد. عمزاده خود، عیسی بن موسی را که دوست جانی ابو مسلم بود، بطلب او فرستاد و بمواعید و استظهار و تغلیظ ایمان، از [ری] [1] باز خواند. وزیر ابو مسلم، مصلحت مراجعت نمی دید. ابو مسلم سخن او نشنید و بدرگاه خلیفه آمد و خلیفه تا سه روز او را راه نداد. اما چندان نوازش فرمود و تکلفها فرستاد که ابو مسلم بغلط افتاد. روز چهارم او را بخلوت راه داد. ابو

مسلم در کار خلیفه متردد شد. از وزیر تدبیر پرسید. وزیر گفت ترک الرأی بالری. این مثل گشت. ابو مسلم شمشیری حمایل داشت. خلیفه گفت شنیدم از عمم شمشیر قیمتی بدست تو افتاده است، بنمای. ابو مسلم شمشیر برکشید و بخلیفه داد. گفت نی، این دیگرست. [خلیفه چون تیغ بدست گرفت] [2]، گفت یاد داری که با من چها کرده‌ای؟ در عهد برادرم بر تو سلام کردم، جواب ندادی و بعد از برادرم خواستی که حق باطل کنی و به عم‌زاده‌ام عیسی دهی و مرا پسر سلامه خواندی و سر شیعه ما را، سلیمان بن کثیر را، بی گناه بکشتی. ابو مسلم گفت ای امیر المؤمنین از آن حق خدمتها یاد کن که من بر این دولت ثابت کرده‌ام. خلیفه گفت آن کارها قوت دولت ما کرد نه شوکت و مردی تو و اگر کار بکردار تو بودی بر پشه‌ای قادر نشدی و دست بر دست زد. ابو مسلم

[1-] ب، ندارد- م: وی

[2-] ف: خلیفه چون تیغ ازو بستد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 295

گفت ای [خداوند] [1] تا بدین مرتبه در خشم مرو که قدر بنده چندین نیست. خلیفه به عثمان بن نهیک [2] که در ققای ابو مسلم ایستاده بود، منتظر اشارت، چشمی زد [3] او تیغی بر کتف ابو مسلم زد. از پای در افتاد و گفت وا نفساه. خلیفه گفت یا ابن- الخیثه فعال الجبارین و جزع الصبیان. ابو الخصیب ضربی دیگر زد و ضربها پیایی شد. ابو مسلم جان می‌داد و خلیفه این دو بیت می‌خواند:

شعر

زعمت ان الدین لا یقتضی فاستوف بالکیل ابا مسلم

اشرب بکاس کنت تسقی بها [4] امر فی الحلق من العلقم

او را در زیلوئی که بر سر آن کشته بودند پیچیدند و بشط انداختند. لشکر ابو مسلم بر در بجوشیدند. خلیفه، حاجب بیرون فرستاد که امیر المؤمنین شما را می‌پرسد و می‌گوید که ابو مسلم بنده ما بود، از حد خود تجاوز کرد، جزای خود یافت. شما دل خوش دارید و بجای خود باز روید و یک ساله روزی بستانید و هر کرا اختیار کنید، بر شما امیر کنم. بدین

سخن غوغا تسکین یافت و این حال در خامس عشرین شعبان سنه سبع و ثلاثین و مایه بود، به رومیه مداین. ابو مسلم شصت و هفت سال عمر داشت، اصلش از اصفهان بود، اما چون در مرو خروج کرد، به [مروزی] [5] منسوب شد. بعد ازین محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی رضی الله عنهم [6] بر خلیفه خروج کرد. خلقی بسیار برو جمع شدند و او را مهدی لقب کردند. خلیفه عمزاده خود عیسی بن موسی را بجنگ او فرستاد. ناگاه تیری برین علوی آمد و شهید شد و کس ندانست که، که [انداخت]. [7]

[1-] ق: امیر

[2-] تصحیح از یعقوبی نسخ: عثمان بن سهل

[3-] ق: چشمک

[4-] البدایة سقیة کاسا کنت تسقی بها (ج 10 ص 71)

[5-] ق، ب: مرغزی- ف: مروی

[6-] این شخص که خود را مهدی می خواند، در تاریخ بلقب «النفس الزکیة» معروف و یکی از کسانیست که ابو سلمه می خواست او را بخلافت برساند. وی در 14 رمضان سال 145، در سن 45، در نقطه ای بنام احجار الزيت نزدیک مدینه کشته شد و بهمین سبب او را «قتیل احجار الزيت» نیز گویند.

[7-] ف، ب: زد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 296

بعد ازو، برادرش ابراهیم بر اهواز و بصره و فارس مستولی شد. عیسی بن موسی بحکم خلیفه با او جنگ کرد. او را نیز تیری رسید و شهید شد و قاتل را کس ندانست [1].

خلیفه پدر این دو برادر را با خویشان و اقربا بگرفت و در زندان محبوس کرد. از زندان بگریختند و به اندلس افتادند.

خلیفه در سنه خمس و اربعین و مایه، شهر بغداد بنا کرد و آلات از مداین و عمارات اکاسره بدانجا نقل کرد. بوقت آنکه خواست که عمارت کسری بشکافد، با وزیر، سلیمان بن خالد مرزبانی [2] مشورت کرد. وزیر خلیفه را منع کرد و گفت

گویند که پادشاهی خواست که شهری سازد تا شهری دیگر خراب نکرد، شهر خود نتوانست ساخت. خلیفه مسموع نداشت و در خرابی آن شروع کرد. دید که آن را خرج بسیار میرود و آلات آن [با اجرت مخرب و ناقل] [3] وفا نمی‌کند. خواست تا ترك گیرد.

وزیر گفت الشروع ملزم. چون در خرابی شروع رفت [تمام کن] [4] و اگر نه گویند پادشاهی ساخت و پادشاهی خراب نتوانست کرد. اما ایوان را بگذار که آن اثری عظیم و شاهی عادل است بر نبوت عمزاده‌ات محمد مصطفی که در شب ولادت او شکافته شد و تا آن عمارت بر جای باشد، آن منتشر در افواه بود و نیز مردم تا روزگاری معلوم کنند که مصطفی (ع) از خانه‌ای بیرون آمدی که چون در آنجا بر پای ایستادی، سرش بر سقف رسیدی و آن کس را که عمارتی بدین عظیمی ساخته بود، قهر کرد. تا همگان را معلوم شود که کار او خدائی بود نه هوائی.

[1-] ابراهیم در نقطه‌ای بنام «باخمري» در 16 فرسخی کوفه کشته شد، بهمین مناسبت او را «قتیل باخمري» گویند. قتلش در روز 5 شنبه 5 روز از ذی الحجه مانده، در سال 145.

[2-] چنین است در همه نسخ. در تجارب السلف نام این وزیر ابو ایوب موریانی آمده و در یعقوبی ابو ایوب خوزی. این دو قول متناقض نیستند. زیرا «موریان» از دهات اهواز بوده است. در ابن خلکان: ابو ایوب سلیمان بن ابی سلیمان مخلد- در ابن الاثیر این مشاوری به خالد بن برمک منسوب شده: لما عزم المنصور علی بناء بغداد شاور اصحابه.

و کان فیهم خالد بن برمک

[3-] ب: [این]- ف: خرب مخرب و ناقل

[4-] ب:

تمامس خراب کن- ف: تمام خرابش کن

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 297

بیت

[بدیدم طاق کسری را بر آورده چو روئین دز اگر از طول خواهی «فز» اگر از عرض برسی «مز» [1]

خلیفه ابو جعفر در ذی الحجة سنه ثمان و خمسين و مایه، به مکه بر دیواری این دو بیت نوشته دید.

شعر

ابا جعفر حانت وفاتك و انقضت سنوك و امر الله لا بد واقع

ابا جعفر هل كاهن او منجم لك اليوم عن ضرب [2] المنية مانع

او ازین منفعل شد و بعد از چند روز در گذشت. بیست و دو سال خلافت کرد و شصت و سه سال عمر داشت. سخنان و اشعار او مدونست و در غایت جزالت. نمودار را شمه‌ای یاد می‌کند:

عاملی را بولایتی فرستاده بود، ازو شکایت کردند. باستحضار او مثال داد و او در آمدن بحضرت تهاون نمود. خلیفه بنواب آن ولایت نوشت: ان ثقل علیه المصير الينا بالكلية فنحن نقنع ببعضه، فابعثوا الينا برأسه. بعض خویشان نوشت: اياك و قطیعة- الرحم باتصال ما يحترم. التعريض عقوبة الاحرار و الامان مخایل الجهال. يد لا يمكنك قطعها، قبلها. وزارت او به خالد برمکی مفوض بود، پس به سلیمان مرزبانی، پس به ربیع بن یونس. معن زائده که در سخا ثانی حاتم بود، معاصر او بود و از قبل او کارهای بزرگ کرد.

عبد الله بن مقفع کتاب کلیله و دمنه بنام او از زبان پهلوی با عربی نقل کرد. در عهد او قضا بر امام ابو حنیفه عرض کردند. او گفت: من قضا را نشایم. الحاح نمودند. گفت اگر راست گفتم قضا را نشایم و اگر دروغ گفتم، دروغگو، قضا را نشاید. خلیفه او را محبوس کرد. در آن حبس در گذشت.

[1-] این شعر فقط در نسخه م است و بنظر می‌آید الحاقی باشد

[2-] ابن الاثیر: حر- البدایة: ضر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 298

المهدی بالله

ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیوم خلیفه است و ششم از عباس. در مکه با پدر بحج رفته بود. چون پدرش در گذشت، بر او بیعت کردند. خیر و نیکو خلق بود و محبوب دلها. گویند پدرش روزی از

خواص پرسید که احوال مهدی چگونه مشاهده می‌کنید و در او چه عیب است تا او را از آن باز دارم. گفتند درو عیبی نیست، اما [در دلها محبوب] [1] نیست. منصور خلیفه، سیرت پسندیده خود بگردانید و خلق را بمطالبات مؤاخذه کرد و بالزام املاک و اسباب ایشان بستد و فرمود بمبايعه بر آن [حجتها] [2] نوشتند. بوقت رحلت با مهدی گفت من بطبع [3] ظالم نبودم.

جهت مصلحت تو خود را ظالم ساختم. هر چه از مردم بتعدی ستده‌ام، حجت [4] آن در خزانه جدا نهاده‌ام. بعد از من آن را [با خداوند آن ده] [5] و استحلال خواه تا در دلها شیرین و محبوب گردی. [مهر] [6] و شفقت پدری ازینجا قیاس باید کردن که پدری چنان بزرگوار، نظر بر نیکو نامی پسر، خود را بد نام کرد.

چون مهدی بخلافت نشست، تمام زندانیان را خلاص گردانید، الا آنکه خون یا فساد کرده بود و با خویشان خود نیکوئی کرد و معاش بر ایشان فراخ گردانید و در حق اولاد صحابه از مهاجر و انصار انعامات فرمود. مهدی خلیفه بحج رفت و چندان مال خرج کرد که هرگز کس نکرده بود: [چندانکه باصطلاح] [شش بار] [7] هزار هزار دینار صرف کرده بود. [8] گویند: در آن سفر، سفره او از آب یخ خالی نبود. مهدی خلیفه، عیسی بن موسی را الزام کرد تا خود را از ولیعهدی خلع کرد. ولایت عهد، پیسر خود هادی داد و بعد از او بهارون الرشید و در حق ایشان گفت:

لهرون یا خیر البریه مثل ما عقدت لموسی خیر الناس فاعقد
و اسند الی هارون بعد ابن امه عصا الملك تسند الی خیر مسند

در زمان مهدی خلیفه، عبد الله بن معاویه از نسل جعفر طیار، در اصفهان خروج

[1-] ف: محبوب دلها

[2-] ق: قبالات

[3-] ف: در طبع

[4-] ایضا: حج

[5-] ف: با خداوندش روا کن

[6-] ف: مرتبه مهر ...

[7-] ب: شش هزار بار

[8-] ف، ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 299

کرد. مهدی بفرستاد و او را بگرفت و محبوس کرد. در آن حبس در گذشت. مردی در آن وقت در خراسان خروج کرد، نامش حکیم بن هاشم. سازنده ماه نخشب بود، اصلش از دیه کازه [1] بولایت بادغیس. اول در دیوان ابو مسلم کاتب بود. در جنگی، تیری بر چشمش آمد، کور شد. برقی بر آن چشم فرو گذاشت. او را بدین سبب برقی [2] خوانند. شکلی عظیم بد داشت و دعوی خدائی کرد. خلق بسیار بر او جمع شدند. در ولایت کش و نخشب، قلاعی چند بود که آن را سیام و سویخ [3] خوانند، فروگرفت. کار او عروج تمام یافت. مهدی خلیفه، مسیب بن زهیر را بجنگ او فرستاد. چون بتنگ آمد، اقبای خود را زهر داد، در شراب، تا تمامت بمردند و خود را در میان ادویه حاره بسوخت، چنانکه از اعضاء و جوارح او هیچ باقی نماند. بدین سبب اتباع او گمراهتر شدند و گفتند او به آسمان رفت و این حال در سینه ست و ستین و مایه بود.

وزیر مهدی، ابو عبید الله معاویه [4] بن عبد الله الاشعری بود و بعد از عزلت او، بابو- عبد الله یعقوب [5] بن داود داد. وزیر اول [در قصد او بود. تا روزی، اسب او را لگد زد و صاحب فراش شد. وزیر اول] [6]، او را بتشیع و حب علویان منسوب گردانید. مهدی بر او متغیر شد و جهت امتحان یکی از علویان را بدو داد تا بکشد. یعقوب، علوی را امان داد و پنهان بجانب بصره روان کرد. مهدی بفرستاد و آن علوی را از راه بگرفت و پنهان کرد و احوال او از یعقوب تفحص نمود. گفت کشتم. بسر خود سوگند داد. بر کشتن اصرار نمود. مهدی علوی را بدو نمود و او را از وزارت معزول کرد و محبوس گردانید. یعقوب تا عهد هارون الرشید

[1-] تصحیح از طبری. م: کاریزه- ف: کاثره

[2-] وی در تاریخ اسلام بنام مقنع معروف است. باران دشنام و ناسزائی که بر سر این شخص باریده است، می‌رساند که خطر او برای اسلام بسیار بوده. داستان زشتی صورت او و نقاب گذاشتنش بدین علت مجعول بنظر می‌رسد. شاید هم، او

برسم ادیان ایرانی، پنام داشته. چنانکه هم اکنون نیز مؤیدان زرتشتی در هنگام اقامه مراسم دینی، در آتشکده پنام می‌بندند و این پنام در نزد مورخین اسلامی نقاب ذکر شده و علت داشتن نقاب را هم زشتی و کراهت منظر او شمرده‌اند.

[3-] ف: السام و سخوده. تصحیح از طبری، ابن الاثیر: تحصنوا فی قلعه بسیام و سنجرده (رك: تاریخ بخارا نرشخی

[4-] تصحیح از یعقوبی. متن: ابو عبد الله بن معاویه- تجارب السلف: ابو عبید الله معاویه بن یسار

[5-] ف: یعقوب بن طهمان

[6-] ف: [در عقب او غیبت کرد]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 300

محبوس بود. هارون الرشید او را خلاص داد و بمکه رفت و مجاور شد تا در گذشت. [1] پس از یعقوب [ابو جعفر فیض] [2] بن شیرویه را وزارت داد. از کفایت [3] مهدی گویند: خویشی درویش داشت. چون در او قابلیت نمی‌دید، با او زیادت اكرامی نمی‌کرد.

مقربان حضرتش، در حق او، پیش مهدی تربیتی می‌کردند تا انعامی فرماید. مهدی گفت بر شما روشن گردانم که در کار او محقم. بفرمود تا مهری زر سرخ بر سر جسر نهادند و آن خویش را بمهمی بر سر آن جسر فرستاد تا بر آن مهر بگذرد. برفت و باز آمد زر ندید. ازو پرسیدند که خلیفه مهدی زر از جهت تو بر جسر نهاده بود، چرا بر نداشتی؟

گفت در رفتن و باز آمدن، با خود فکر کردم که اگر کور باشم، بر این جسر چگونه گذرم. چشم بر هم نهاده می‌رفتم، زر ندیدم. پس مهدی گفت خویشاوندان بر مثال مویند بر اندام که بعضی معطر باید داشت چون محاسن و موی سر و بعضی قلع باید کرد چون موی زهار و بغل و بعضی در گذاشتن و برداشتن یکسانند چون موی سینه و دست و پا و غیر آن. مهدی شخصی را بخواب دید که این بیتها میخواند:

کانی بهذا القصر قد باد اهله و اوحش منه ركنه [4] و منازل

و صار عمید القصر من بعد بهجة و ملك الى قبر عليه جنادله [5]

[1-] داود پدر یعقوب از نزدیکان ابراهیم قتیل باخمیری بود و پس از قتل او بدست منصور، وی نیز بحبس افتاد تا مهدی او را آزاد کرد و یعقوب را وزارت داد. وی که بقول یعقوبی مردی «جميل المذهب ميمون النقية محبا للخير كثير الفضل» بود، مذهب تشیع داشت و مهدی بدین جهت او را وزارت داده بود که وی با علویان و بخصوص با بنی الحسن که اغلب بر ضد خلفا قیام می کردند، روابط دوستانه داشت. مهدی خلیفه طوری امور را در اختیار او گذاشته بود که بشار بن برد گفت:

بنی امیه هبوا طال نومکم ان الخلیفة یعقوب بن داود

صاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا خلیفة الله بین النای و العود

[2-] ف: ابو جعفر بن قیس- تجارب السلف: فیض بن ابی صالح از نیشابورست و پدران او نصاری بوده اند ... ص 129 مجمل التواریخ: «ابو جعفر الفیض بن ابی صالح نامش شیرویه بود و ترسا بود از سابور ص 337. در کتب ابن الاثیر و طبری و یعقوبی چنین اسمی نیست

[3-] ف: کیاست

[4-] ابن الاثیر: و بعد- البدایة: اهله

[5-] البدایة: الی جدت یبنی جنادله. این اشعار در «البدایة» در مرگ همین منصور بصورتی و در مرك مهدی بصورت دیگری آمده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 301

فلم یبق الا ذکره و حدیثه تنادی بویل معولات حالته

بعد از ده روز، مهدی در روز پنج شنبه [بیست و دوم محرم سنه 1] تسع و ستین].

و مایه در گذشت. [هژده سال] [2] و يك ماه خلافت کرد. چهل و سه [3] سال عمر داشت.

او را در دیه ما سیدان [4] دفن کردند. از آثار او تجدید عمارت شهر ری است و جانب شرقی بغداد و جامع رصافه و سرای عالی در جنب آن. سخنان جزل دارد. از کلام اوست:

ما توسل الی احد بوسيلة هی اقرب الی تذکیری یدا سلفت منی الیه لان منع الاواخر یمنع شکر الاوائل [5]

الهادی بالله

ابو محمد موسی بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چهارم خلیفه است و هفتم از عباس. بعد از پدر بحکم وصیت خلافت بدو تعلق گرفت و او بگراگان بود و هارون در حضرت بر هادی بیعت کرد و بیعت نامه بهادی فرستاد. هادی به بغداد آمد و بخلافت نشست. حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی المرتضی بر او خروج کرد [6]. هادی او را قهر کرد. ادريس بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی

[1-] ب: سیزدهم رمضان سنه تسع و سبعین

[2-] ب: سیزده سال - م: ده سال

[3-] ب: چهل سال

[4-] یعقوبی: قرية يقال لها (الرد) من ارض ما سبذان ج 3 ص 134

[5-] در تاریخ یعقوبی این سخنان منسوب است به امام جعفر الصادق. بدین ترتیب: ما توسل الی الاحد بوسيلة و لا تذرع بذريعة هی احب الی و لا اقرب منی من ید أسلفته اياها اتباع بها اختها لاحسن ربها و حفظها اذا كان منع الاواخر بقطع لسان شکر الاوائل ... (جلد سوم ص 116). در ابن الاثیر: ما توسل احد الی بوسيلة هی اقرب الی تذکیری یدا سلف منی الله اتبعها اختها و احسن ربها فان منع الاواخر یقطع شکر الاوائل (ابن الاثیر ذکر حالات و سخنان مهدی) [6-] تصحیح از یعقوبی و ابن الاثیر. متن: حسین بن علی بن حسین بن علی.

وی چون در محلی بنام فخ، در نزدیک مکه کشته شده، در تاریخ به «صاحب الفخ» معروف است (ابن الاثیر وقایع 169)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 302

مرتضی رضی الله بر بعض اندلس مستولی شد و زیادت از سیصد سال حکومت آنجا در نسل او بماند. [1] قوم زنداقه در عهد او قوت گرفتند. از ایشان عبد الله بن المقفع مترجم کليلة و دمنه عبری و صالح بن عبد القدوس و عبد الله بن داود، عمزاده سفاح، و عبد الله هاشمی خواستند که نقیض قرآن انشاء کنند. عبد الله بن المقفع که افصح فصحا و اعلم علمای

آن زمان بود، شش ماه در آن کار رنج برد و يك خانه پر از مسوده کرد و نقيض يك كلمه نتوانست گفت و لا شك مخلوق، كلام الله غير مخلوق را نقيض نتواند گفت. هادی ازین حال آگاه شد. تمامت را بکشت و از قوم زناده، هر کرا می‌یافت، می‌کشت.

هادی در شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مایه وفات یافت. سبب وفاتش آنکه در عیساباد [2]، در صغه نشسته بود، تیر و کمان در دست. فراشی پرده می‌یست. هادی با حاضران گفت چگوئید، توانم تیری بسینه فراش زدن، چنانکه از پشتش بیرون رود؟

گفتند خلیفه از آن قادرتر [3] و قوی باز و ترست که از امثال این درماند. اما دستش بخون چنین مسکینی [بیالاید، نشاید] [4]. نشنید و تیری بر آن بیچاره انداخت و بکشت و در لحظه پشیمان شد. وارثان او را بخواند و خشنود گردانید و استحلال خواست. اما جد خدائی در کار آمد. هادی را بشیره‌ای [5] بر پشت پای پدید آمد و خاریدن گرفت و چنانکه

[1-] این ادريس بن عبد الله در جزو یاران صاحب الفخ بود پس از شکست و قتل وی بمغرب فرار کرد و مؤسس سلسله‌ای شد بنام «ادارسه». خلفای بنی عباس بسیار سعی در بر انداختن این سلسله یا مجعول نشان دادن انساب ایشان کردند و هر چند هارون نیز بخدعه، ادريس بن عبد الله را بر دست طیبی مسموم کرد، ولی این سلسله تا سه قرن باقی ماند و ابن خلدون از خاندان ایشان در «مقدمه» خود تجلیل فراوان کرده.

(رك: ترجمه مقدمه ابن خلدون)

[2-] ف: عیسی آباد و آن یکی از قصور مهدی بود.

در «البدایه» چنین آمده: و فیها (ای سنة 166) ذهب المهدی الى قصره المسمى بعیساباد بنی له بالآجر بعد القصر الاول الذی بناه بالبن فسكنه و ضرب هناك الدراهم و الدنانیر (ج 10 ص 149)

[3-] ق: قادر اندازتر.

[4-] ف: نشاید آلود

[5-] ف: نیزه. بشیره بمعنای جوش کوچک.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 303

[بدو دست می‌خاریدند] [1]، سکون نمی‌یافت [آماه] [2] گرفت و بگنیدید بمرتبه‌ای که از بوی زفت آن، در آن حوالی نمی‌شایست [رفت] [3] و روز سیم، بدان در گذشت.

بیت

بخون ای برادر میالای دست که بالای دست تو هم دست هست

از سخنان اوست: ان الرضا كففاك مؤنة الاعتذار. وزیر او ربیع بن یونس، وزیر جدش بود.

الرشید بالله

ابو جعفر هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، هفتم است از عباس و پنجم خلیفه. همان شب که برادرش بمرد، بر او بیعت کردند و او را از ام ولد، مأمون متولد شد و این از عجایب حادثات بود که در يك شب خلیفه‌ای بمرد و خلیفه‌ای بزاد و خلیفه‌ای برو بیعت کردند. عجایب دیگر آنکه عمش، سلیمان بن منصور و عم پدرش، عباس بن محمد، و عم جدش، عبد الصمد بن علی بر او بیعت کردند. چون بخلافت نشست، وزارت به یحیی بن خالد برمکی داد و او را پدر خواند و کار یحیی در دولت هارون بمرتبه‌ای رسید که وزارت در چشم او حقیر نمودی و هفده سال در دولت او کار برامکه درجه عالی داشت. هارون الرشید مذهب امام مالک داشت و می‌خواست که اهل جهان همه مالکی شوند. امام مالک مانع شد و گفت اجتهد علما باطل نشاید کرد و بوقت آنکه هارون الرشید، پیش امام مالک، کتاب موطأ می‌خواند، هر روز بخدمت امام رفتی. امام گفت اجازت فرمای تا من هر روز بخدمت امیر المؤمنین آیم. خلیفه گفت درجه علم از آن عالتر است که عالم را پیش خود خواند [و عادت کرام آنکه بخدمت علما روند، نه ایشان را پیش خود خوانند]. [4] هارون الرشید بر نماز و روزه نافله مداومت نمودی و هر روز هزار هزار درم از

[1-] ف: بدو سه کس خاریدن گرفت

[2-] ف، ب: آماس کرد

[3-] ب. بودن

[4-] فقط در، ق

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 304

مال خود بصدقه دادی، نه از بیت المال و چون بحج رفتی، صد مرد فقیه و زاهد را از مال خود زاد و راحله دادی و هر سال که خود نرفتی، سیصد کس را زاد و راحله دادی. علما و شعرا را دوست داشتی و با ایشان مجالست بسیار کردی و در حق ایشان انعامات فرمودی.

گویند در يك شب از دولت او، قاضی ابو یوسف را که شاگرد ابو حنیفه بود، پنجاه هزار دینار برسید و حال چنان بود که ابراهیم برادر هارون را کنیزکی جمیله بود. هارون خواست تا او را بستاند، سی هزار دینار ازو می خرید. ابراهیم سوگند خورد که آن کنیزک را نفروشد و نبخشد. پشیمان شد و از آزار خلیفه بترسید. تأویل طلبید. قاضی ابو یوسف گفت يك نیمه ببخش و يك نیمه بفروش تا سوگند واقع نشود. چنین کردند.

هارون گفت چون تو يك نیمه کنیزک بمن بخشیدی، من پانزده هزار دینار بتو ببخشم.

ابراهیم گفت شکرانه آنکه این راه قاضی بمن نمود، سی هزار دینار بدو دادم. هارون خواست تا همان شب با کنیزک وطی کند و بی استبراء جایز نمی دید. قاضی ابو یوسف گفت او را با غلامی عقد نکاح کن و پیش از دخول طلاق بستان تا آن عقد مایه استبراء گردد.

هارون کنیزک را با غلامی عقد نکاح کرد. غلام طلاق نمی داد. بده هزار دینار نوید داد، قبول نمی کرد. قاضی ابو یوسف گفت غلام را بکنیزک ببخش تا چون ملک کنیزک شود، عقد نکاح منفسخ گردد. هارون چنین کرد و بشکرانه ده هزار دینار که بغلام می داد، بقاضی داد. چون هارون کنیزک را در تصرف آورد، صد هزار دینار [بروی نما] [1] بداد، کنیزک ده هزار دیگر بشکرانه آنکه او را بامیر المؤمنین رساند، بقاضی داد.

چون از خلافت هارون، هشت ماه بگذشت، محمد امین از زبیده بنت جعفر دختر عم هارون و منکوحه او که زبده زنان آن زمان بود، متولد شد. چون محمد امین پنج ساله شد، هارون او را ولیعهد کرد و خراسان به اتابک او فضل بن یحیی برمکی داد.

در سنه ست و سبعین و مایه، یحیی بن عبد الله علوی، برادر محمد و ابراهیم [2] که در عهد ابو دوانیق خروج کردند، در طبرستان، بتقویت جستان [3] پادشاه آنجا، از

[1-] م: برو تمام- ب: بوی- ف: بدو

[2-] یعنی محمد ملقب به نفس الزکیة و ابراهیم برادرش معروف به «قتیل باخمري»

[3-] نسخ: حسان

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 305

نسل رستم زال، دعوت امامت کرد. بتدبیر فضل بن یحیی برمکی و تزویر قضاة بغداد، سجلی نوشتند بر آنکه یحیی بنده هارون است و پیش جستان گواهی دادند. جستان او را بناچار بسپرد. او را ببغداد آوردند هارون با او نیکوئی کرد و بعد از پنج ماه بزدان کرد و در آن حبس بزهر تباه شد.

هارون ولایات غربی، از عقبه حلوان تا چندان که اسلام رسیده بود، به محمد امین داد و شرقی به مأمون و روم و دیار بکر و آذربایجان و آن حدود بقاسم داد و او را مؤتمن لقب کرد و در خطبه اول نام امین، پس نام مأمون و بعد از نام مؤتمن معین فرمود و معتصم را هیچ در حساب نیاورد. خدای تعالی چنان خواست که خلافت بدو رسید و در نسل او بماند و آثاری که او را بود، هیچ خلیفه را نبود.

هارون الرشید را از جعفر بن یحیی برمکی و از خواهر خود عباسه شکیب نبود و میخواست که هر دو در مجلس انس حاضر باشند، عباسه را با جعفر نکاح کرد و شرط کرد که با هم [صحبت ندارند] [1]. ایشان را چون قدم از جاده شریعت بیرون نمی‌بایست نهاد و خلوت دست می‌داد، عباسه را زمام اختیار در دست نماند. لطف طبع او باعث شهوت گشت و این ابیات بجعفر نوشت:

عزمت علی قلبی بان یکتم الهوی فصاح و نادی اننی غیر فاعل

فرزنی و الا بحت بالحب عنوة و ان عنفتنی فی هواك عواذلی

و ان حان موتی، لم ادعك بغصتی و اقررت عند الموت انك قاتلی

جعفر را نیز هوای جوانی در سر آمد و با او دخول کرد و دو پسر حاصل شد.

هارون الرشید از آن متغیر گشت [2]. بهانه‌ای می‌طلبید. تا چون ایشان را بزندقه نسبت کردند، بسبب تغیر هارون، سخن اصداد قبول شد. در صفر سنه سبع و ثمانین و مایه جعفر بن یحیی را بکشت و کسان را بغارتیدن خانهای ایشان فرستاد. یحیی قرآن

[1-] ق: مباشرت نکنند.

[2-] ابن خلدون در مقدمه کتاب خود این داستان را مجعول می‌شمارد.

رجوع شود به کتاب وی و کتاب «برمکیان» تألیف tavuoBneicuL که تقریباً کلیه اقوال مربوط باصل و منشأ و حیات سیاسی و انقراض برمکیان را جمع آورده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 306

می‌خواند، مردم غارت می‌کردند، در او هیچ تغیر پیدا نشد و گفت یکنون هذا يوم القيامة.

چون هر چه ظاهر بود بردند، باظهار [پنهانیه‌ها بر] [1] ایشان تشدد نمودند. یحیی گفت جهانیان را معلوم است که میل ما بادخار مال فانی نبود و در کسب نام باقی بودیم. آن را از ما نتوان ستدن. یحیی و پسران او: فضل و موسی و محمد و پسران ایشان، تمامت را محبوس گردانید و بعد از مدتی بکشت و آن خاندان کرم را بر انداخت و خانهای ایشان را بکند و بسوخت و حریمهای ایشان بر عوام مباح کرد. چون یحیی در حبس نماند [2]، در جیب او کاغذ پاره‌ای یافتند، بمهر. تصور گنجنامه کردند. پیش هارون بردند، بگشود.

نوشته بود: قد تقدم الخصم و المدعى على الاثر و الموعد القيامة و الحاكم العدل الذى لا يحور «و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ 26: 227» [3]. هارون الرشید بگریست و از آن کرده پشیمان شد. اما الفاتت لا يستدرک.

از سخنان یحیی برمکی است: ما رأيت باکیا احسن تبسما من القلم. المواعيد شبك الاحرار لان الکرام یصیدون بها محامد الرجال.

بعد از برامکه، وزارت بفضل بن ربیع داد و این حرکت بر هارون مبارک نبود و کارش دیگر استقامت نیافت.

هارون خراسان را به علی بن عیسی بن ماهان داد و ازو در آنجا ظلم بسیار رفت.

مردم را ظلم او از نکت برامکه سخت تر می نمود. در تسعین و مایه، از روم، قیصر بجنگ هارون الرشید آمد. هارون نیز بجنگ او رفت و بعد از محاربه صلح کردند بر آنکه قیصر، هر سال سیصد هزار دینار بدهد. چون هارون بازگشت، قیصر نقض عهد کرد و دست بدیار اسلام یازید. زمستان سخت بود. هارون در آن سرما، بروم رفت و بسیاری از رومیان بکشت. قیصر دیگر باره صلح کرد.

چون علی بن عیسی بن ماهان در خراسان و ما وراء النهر جور بسیار می کرد، در سمرقند، رافع بن لیث بن نصر بن سیار خروج کرد و بر ما وراء النهر مستولی شد.

هارون الرشید هرثمة بن ابی طحمة اعین التمیمی را بخراسان فرستاد و علی بن عیسی بن

[1-] م: دفاین و خزاین

[2-] یعنی وفات کرد

[3-] قرآن، سورة الشعراء 227

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 307

ماهان را معزول کرد و هر چه بنا حق از مردم سته بود، الزام کرد، تا حق بصاحب حق باز داد. چون کار رافع بن لیث در ما وراء النهر بزرگ شده بود، هرثمة از هارون مدد خواست. هارون بخود عزیمت خراسان کرد. چون به همدان رسید، مردم شهرستان قزوین که اکنون محلّتیست از قزوین، از دست دیلمان، شکایت بحضرت او رسانیدند.

هارون بفرمود [تا محلات دیگر را دیواری] [1] بسازند و بارو کنند. چون بعمارت مشغول شدند، هارون در طوس، در شب شنبه ثالث ربیع الآخر سنه ثلاث و تسعین و مایه درگذشت. او را آنجا که اکنون مشهدست، از آن علی بن موسی الرضا، دفن کردند.

بیست و دو سال و دو ماه و نیم خلافت کرد و چهل و دو سال عمر داشت. عمارت قزوین تا زمان معتز خلیفه ناکرده بماند. حکایت زبیده خاتون، زن هارون الرشید و خیراتی که بر راه حج کرده و پاکدامنی او مشهورست و بهمه زبانها مذکور و از شرح مستغنی و [تا غایت] [2] نیک زنان جهان را بدو نسبت کنند.

الامین

محمد بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، هشتم است از عباس و ششم خلیفه. بعد از هارون، در بغداد، خلافت بر او مقرر شد. در بنی عباس، هیچ خلیفه را بغیر ازو مادر و پدر عباسی نبود. او را بر زنان میل و شغفی تمام بود. گویند آستین‌های فراخ اختراع اوست تا بحدی که مردی از آستین او در توانستی رفت. روزی چند کنیزك بپهلوی هم دیگر نشانده بود و از آستین یکی در می‌رفت و از آن دیگر بیرون می‌آمد. پدرش در نظاره بود. از این کار با او عتاب کرد و او را بتحصیل علم الزام نمود و او گفت:

انا مشغول بایری فاطلبوا للدرس غیری

لاجرم ملك بر او نپائید.

در اول خلافت [نامه] [3] کرد بوزیر فضل بن ربیع بخراسان که با هارون رفته

[1-] ف: محلات دیگر در فریواران- ق: ما محلات دیگر فرلواران- ب: تا محلاتی دیگر در برابر آن

[2-] ف: و تا غایتی که

[3-] ب، ف: پیغام

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 308

بود و گفت باید که بیعت من از سپاه بستانی و هر چه با پدرم همراه بود، بغداد فرستی.

هرون گفته بود هر چه همراه اوست مأمون را باشد. فضل بن ربیع، بحکم محمد امین، با خزاین و اسباب هارونی بغداد رفت. مأمون در خراسان بماند و فضل بن سهل را وزارت داد. اصل فضل بن سهل از اکاسره بود. در اول دین‌گیری داشت. بر دست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد. در آن روز که مسلمان می‌شد، غسل کرد و جامه پاك پوشید و بر

سجاده نشست [و تا کلمه شهادت بر زبانش نیاورده بود] [1] زمزمه گبری می کرد. او را گفتند چون مسلمان شدی، زمزمه گبری چیست؟ گفت بر خود روا نمی دارم که زمانی گذرانم و مقلد دینی نباشم.

مأمون با امین طریق اتحاد می سپرد. اما فضل بن ربیع، از خوف خود، دل امین بر مأمون بد می کرد. تا محمد امین خواست که مأمون و مؤتمن را خلع کند. چند نوبت بطلب مأمون فرستاد، تا چون بیاید، بر او غدر کند. مأمون دریافت و نیامد و جواب فرستاد که دشمنان از اطراف در کمینند، غیبت متعذر است. محمد امین نام مأمون و مؤتمن از خطبه بیفکند و پسر خود موسی را ولیعهد کرد و چون او هنوز [بنو] [2] در سخن می آمد، او را الناطق بالحق لقب کرد. چون خبر بمأمون رسید، او نیز نام امین از خطبه بیفکند. محمد امین، علی بن عیسی بن ماهان را بجنگ مأمون فرستاد. مأمون، طاهر بن حسین بن مصعب ذو الیمینین را برابر او فرستاد و فضل بن سهل او را بطالعی خجسته روان کرد و گفت لوای تو بطالعی بسته [شد] [3] که تا قرب شصت سال هیچکس آن را نتواند گشود و چنین بود: ازین وقت تا زمان غلبه بنی لیث بر طاهریان، پنجاه و شش سال بود.

طاهر و علی بن عیسی بن ماهان در [مشکوی] [4] ری جنگ کردند. علی بن عیسی کشته شد و سپاهش منهزم گشتند. طاهر، سرش بمأمون فرستاد. محمد امین، عبد الرحمن بن جبلة الانباری را با سپاهی گران بجنگ طاهر فرستاد. در حدود همدان

[1-] فقط در، م

[2-] ف: نو

[3-] م: بسته ام

[4-] ف: مکی. ابن الاثیر: عسکر علی خمسة فراسخ من الری بقرية يقال لها كلواص

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 309

جنگ کردند. طاهر مظفر شد. عبد الرحمن در حصار همدان گریخت و بصلح بیرون آمد. محمد امین، بمدد عبد الرحمن لشکر فرستاده بود. عبد الرحمن از طاهر اجازت خواست تا برود و آن سپاه را بمطاواعت آورد. اجازت داد و بر طاهریان شبیخون آورد.

طاهر آگاه بود. بمقاومت بایستاد، عبد الرحمن در جنگ کشته شد، طاهر ذو الیمینین تا عقبه حلوان برفت. محمد امین باز لشکر گران بجنگ طاهر فرستاده بود. طاهر از سختی راه بترسید. مکر کرد و گفت محمد امین لشکر را دو ساله روزی میدهد، لشکریان بغداد بدین آوازه، بهوس گرفتن روزی با بغداد مراجعت کردند. طاهر بی حرب از عقبه حلوان فرو رفت و بمأمون فرستاد و مدد خواست. مأمون هرثمه بن ابی طحمة را بمدد او فرستاد و گفت طاهر براه اهواز ببغداد رود و هرثمه براه نهروان. همچنین کردند.

در اثنای این حال حسین بن علی بن عیسی بن ماهان، در بغداد بر محمد امین خروج کرد و دعوت بنام مأمون می کرد. بر دست سپاه محمد امین کشته شد. طاهر ذو الیمینین ولایت اهواز بحرب بستد و از بصره و واسط، بدو بصلح پیغام آمد. باستظهار ایشان تا مداین برفت و بر آنجا مستولی شد و از آنجا بدر بغداد رفت و هرثمه در نهروان با لشکر محمد امین جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانید و بدر بغداد آمد. چون محمد امین را از طرفین دشمن برسید، کار بر او تنگ آمد. بطاهر پیغام کرد تا او را راه دهد تا پیش مأمون رود.

طاهر نپذیرفت. بهرثمه پیغام کرد و او اجابت کرد و قرار کردند که در شب، هرثمه در زورق بمیان شط آید که محمد امین را ببرد. طاهر ازین [مکر] [1] آگاه شد و همان شب در میان شط کمین کرد. چون محمد امین بیرون آمد و در کشتی رفت، طاهر جنگ در گرفت و کشتی سوراخ کرد تا غرق [شود] [2] محمد امین خود را بشنا بر کنار انداخت.

قریش دندانی غلام طاهر او را بگرفت. امین گفت اذا لم تساعد المقادیر [ضرت] [3] التدابیر. قریش دندانی او را بکشت. چون روز ظاهر شد، طاهر ذو الیمینین، سر او ببغدادیان نمود و شهر مستخلص شد و این حال در خامس محرم سنه ثمان و تسعین و مایه بود. طاهر سر محمد امین با فتحنامه پیش مأمون فرستاد و در نامه نوشت: اما بعد فان

[1-] ف: فکر

[2-] ف: شد

[3-] صرف- م: ضلت- ف: خرب

المخلوع و ان كان قسيم لامير المؤمنين فى النسب و اللحم، فقد فرق الله بينه و بين امير المؤمنين فى الولاية و الحرمة [1] فيما اقتص علينا من نبأ نوح فقال عز من قائل: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ 11: 46 [2]» و لا صلة يرحم فى معصية الله و لا قطيعه اذا ما كانت القطيعة فى ذات الله.

چون سر امين پيش مأمون بردند، بگوشه چشم بدان نگريست و بهايهاى گريست. خواص گفتند اى امير المؤمنين وقت رقت نيست، هنگام شاديست كه چنين عدوئى را قهر كرده‌اى. گفت مكارم او مرا ياد مى‌آيد، از آن مى‌گريم. از جمله روزى با پدر در خزانه رفتيم. در حق من پانصد هزار دينار و در حق او هزار هزار دينار انعام كرد.

مژده بدو بردم. آن هزار هزار دينار بمژده بمن داد.

چون خبر قتل امين بمادرش زبيده رسيد گفت لعن الله اللجاج. سبب لفظ لجاج ازو پرسيدند. گفت روز انعلاق مأمون، هارون خواست تا با من دخول كند. او را منع كردم. الحاح نمود. لجاج كردم و گفتم هذا شغلنا شغل السرارى، ليس هذا شغل الجوارى.

او از غلبه شهوت پيش كنيزك رفت و او بمأمون حامله شد و سبب هلاك فرزند من گشت.

مدت خلافت امين چهار سال و نه ماه بود. مدت عمرش بيست و هفت سال.

المأمون

ابو العباس عبد الله بن هارون الرشيد بن مهدى بن منصور بن محمد بن على بن عبد الله بن عباس هشتم است از عباس و هفتم خليفه. پيش از او بغير از امير المؤمنين عثمان رضى الله عنه هيچ خليفه حافظ نبود. مأمون گفتى: از خلفاء معاويه صاحب حزم و رأى بود، اما دولت او به عمرو عاص قائم بود. دوم عبد الملك مروان و ازو بحجاج يوسف قائم بود. سوم من و من بخود قائم مى‌دارم. در علم و عفو درجه عالى داشت و درين معنى گفت: لو علم الناس حبى للعفو لتقربوا الى بالجرائم.

[1-] اين قسمت از يعقوبى تصحيح شد و در يعقوبى بعد از اين كلمه اين جمله را اضافه دارد. لما رفته عصمة الدين و خروجه من الامر الجامع المسلمين يقول الله عز و جل ...

[2-] سورة هود، 46

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 311

مأمون زمام امور کلی و جزوی در دست فضل بن سهل نهاد و او را ذو الریاستین لقب کرد یعنی [وزارت و امارت لشکر بدو داد و فضل بن سهل، برادر خود را، حسن بن سهل امارت عراقین داد] [1] طاهر ذو الیمینین را فرمود که بجنگ خوارج رقه رود و هرثمه با خراسان مراجعت کند. هرثمه و طاهر را این [سخن] [2] سخت آمد. اما ناچار از بغداد اجتناب کردند و در بغداد بسیار فتنها پدید آمد.

در کوفه علوی معروف به ابن طباطبا، نامش محمد بن ابراهیم بن اسماعیل ابن ابراهیم بن حسن بن حسن [3] رضی الله عنه خروج کرد و امیری از امرای هرثمه نامش ابو السرایا [4] با او متفق شد و کوفه و واسط و بصره و اکثر ولایات عراق مسخر کرد. حسن بن سهل لشکر بحرب او فرستاد. طباطبا مظفر شد. حسن سهل، بهرثمه فرستاد تا باز گردد و بجنگ ایشان رود. اجابت نمی کرد. تا او را بزجر باز گردانید، ببهانه آنکه ابو السرایا گماشته او بود و بجنگ ایشان فرستاد. هرثمه مظفر شد.

در مکه علوی از نسل علی افطس [5] و در بصره علوی معروف به زید النار [6] خروج کردند. حسن بن سهل بفرستاد و ایشان را قهر کردند. هرثمه بر حسن تفوق می جست و حسن ولایت شام بدو داد. قبول نکرد و پیش مأمون رفت. فضل سهل مأمون را بر او متغیر گردانید تا او را بکشت.

در بغداد، اکابر بامارت. حسن سهل راضی نبودند. هرگاه که فتنه ظاهر می شد، فضل سهل از مأمون پوشیده می داشت و می گفت آن فتنها جهت علویان است. روزی

[1-] ب، ف: [وزارت و امارت عراقین بدو داد و او برادر خود حسن بن سهل را ببغداد فرستاد]

[2-] ف، ب: حال - ق: حرکت

[3-] [خروج او روز 5 شنبه 10 جمادی الاخر سال 199 بود (رك: البدایه)]

[4-] [یعنی ابو السرایا السری بن منصور الشیبانی که در اول رجب 199 ابن طباطبا را مسموم کرد و محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین را که جوانی نوحاسته بیش نبود، اسما بامامت برگزید و خود رسماً همه کاره شد و در کوفه سکه زد. نقش سکه اش این آیه بود: ان الله يحب الذين قاتلون في سبيله صفا (رك: تواریخ ابن الاثیر و ابن کثیر و طبری]

[5-] حسین بن حسن بن علی بن الحسین بن علی الافطس (البدایه)

[6-] یعنی زید بن موسی بن جعفر. يقال له زید النار لكثرة ما حرق من البيوت التي للمسودة (البدايه)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 312

فضل بن سهل بارکان دولت گفت سعی من درین دولت از ابو مسلم بیشترست. ایشان گفتند ابو مسلم دولت از قبیله‌ای بقبیله‌ای رسانید و تو از برادری به برادری. فضل سهل گفت اگر عمر باشد از قبیله‌ای بقبیله‌ای رسانم و مأمون را بر آن داشت تا علی بن موسی الرضا (ع) را ولیعهد کرد و دختر خود زینب را بدو داد و شعار سیاه عباسیان به سبز علویان بدل کرد تا فتنه علویان فرونشیند. در بغداد، بنی عباس ازین حرکت مخالف مأمون شدند [1] و او را خلع کردند و خلافت بعمش ابراهیم بن مهدی دادند، در محرم سنه اثنی و مأتین. بدین سبب مأمون بر بنی سهل متهم شد. چون به سرخس رسید، خال خود غالب بن حکیم مقنع [2] و جمعی را بفرمود تا فضل سهل را در حمام بکشتند و مأمون ایشان را بقصاص بکشت.

در خزانه فضل سهل، صندوقچه یافتند بمهر. تصور کردند که جواهر است.

چون بگشودند حریر پاره‌ای در او بود. بر آنجا نوشته بود: هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه و قضی انه یعیش ثمانية و اربعون سنة ثم یقتل بین الماء و النار.

از بزرگی و زیرکی فضل متعجب شدند [از سخنان فضل بن سهل است: الرأی یسد ثلم السیف و السیف لا یسد ثلم الرأی. ما استرضی الغضبان و لا استعطف السلطان و لا سلب السحائم و لا دفعت المغارم و لا استمیل المحبوب و لا توقی المحذور بمثل الهدیه] بعد از اندک مدتی، حسن بن سهل دیوانه شد. مأمون به بغداد رفت. اهل بغداد بر ابراهیم بن مهدی خروج کردند و او را از خلافت خلع کردند. ابراهیم بن مهدی، بعد از

[1-] ابن الاثیر: قالوا لا نرضی بالمجوسی بن المجوسی الحسن بن سهل

[2-] چنین است در متن. در ابن الاثیر و طبری: غالب المسعودی الاسود و قسطنطین الرومی و فرج الدیلمی و موفق الصقلی - بنظر می‌آید که غالب خویش مأمون بوده است. صاحب زین الاخبار در ذکر اخبار امرای خراسان، در تحت نام اسید بن عبد الله چنین می‌نویسد: گویند که مراجل دختر استاسیس (استانسیس) بود که مادر مأمون بود و غالب پسر

استاسیس بود، خال مأمون، که فضل بن سهل را بسرخس اندر گرمابه بکشت بفرمان مأمون (رك: زين الاخبار چاپ نفیسی ص 98). این نکته تقریباً محقق است که قتل فضل بدستور مأمون بوده و قتله او هم پس از دستگیر شدن، در حضور مأمون بصراحت اقرار و تأیید کرده‌اند که بدستور مأمون دست بکشتن وزیر وی زده‌اند. مأمون هم کلیه قتله را با جمعی دیگر کشته است. (رك: ابن الاثیر مجمل التواریخ و تجارب السلف).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 313

مدتی بر دست مأمون گرفتار شد. او را عفو کرد.

مأمون دختر حسن بن سهل، بوران نام را بزنی بخواست و حسن سهل عمارات عالی جهت داماد بساخت و در آن زفاف ترتیبی راست کرد که هرگز کس نکرده بود.

از جمله در نثاری که جهت مأمون کرد، کاغذ پاره‌ها در موم گرفته بود، برو نبشته که هر که این کاغذ [بیابد] [1] حجت فلان موضع تسلیم رود. حصیرها از نقره و زر بافته بودند و طبقی صد دانه مروارید غلطان، وزن هر يك زیادت از يك مثقال. و مهر بوران آن بود که مأمون از بهر او قیام کند. چون حسن بن سهل در گذشت، بوران پیش مأمون رفت. قیام نکرد. بوران گفت وا اباه. مأمون گفت بچه دانستی؟ گفت بدانچه قیام نکردی.

هم درین سال سنه ثلاث و مائین محمد بن جعفر صادق که قبر او به گور سرخ مشهور است، بجرجان در گذشت. [2] چون مأمون عالم دوست بود و عالم‌پرور، بفرمان او کتب اوائل از حکمت و نجوم و هندسه و اقلیدس و فلسفه و منطق و مجسطی و غیر آن، از سریانی با عربی نقل کردند و او را سیصد هزار دینار بر مترجمان آن علوم صرف شد و آن طایفه پیش او مرتبه و جاه یافتند. او را در هر هفته، يك روز مجلس علم بودی و علما را از آن مباحثات فایده حاصل شدی، مالی و علمی.

از ثمامة بن اشرس که شیخ معتزله بود مرویست که ابو سحانی که عامل بیت المال بود، پیش مأمون آمد و گفت [مستحقان زیادند] [2]. بعضی را هنوز انعام امیر المؤمنین ندادم و مال صدقه تمام شد. مأمون بعد از تفکر سر بر آورد و گفت چون مستحقان زیادت نشوند که توانگران تیمار درویشان نمی‌دارند و مردم اقربا را مراعات نمی‌کنند. بروزگار پدرم مال صدقه ازین کمتر بود و تمام بر مستحقین صرف نمی‌شد. بلی در آن عهد دستهای

[1-] ق: پاره بیاورد- ب: از خود بیاویزد.

[2-] وی اهل حدیث و روایت بوده و مرتبتی تمام داشته ولی بترغیب پسر و جمعی از «ابناء عجم» قیام کرد و نام خود را مأمون نهاد. اما وی بچنگ لشکریان مأمون افتاد و او را پیش مأمون بخراسان فرستادند. مأمون هم او را عفو کرد و محمد در خراسان بود که اندکی بعد فوت کرد. صاحب تجارب السلف قبر او را در سرخس نوشته است (تجارب السلف چاپ مرحوم اقبال ص 160)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 314

اغنيا بصدقه گشاده بود: چون برادر محمد امین و مادرش زبیده و آل برامکه که عطایای ایشان حصر نشاید کرد و علی هذا. درین عهد کسی یاد درویشی بنیکویی نمی کند الا مالک بن شاهی و عبد الله بن بشر که خیر کی می کنند. فردای قیامت که خلفا و پادشاهان بنیکوکاران عهد خود مباحثات کنند، مرا آنجا سر افکنده باید بود و سیصد هزار دینار بر وکیل خاص نوشت تا بمستحقان رسانند. ثمامة بن اشرس گفت یا امیر المؤمنین و الله که مصطفی و خلفای راشدین را به حسن عمل و صدق نیت تو فخر می باید کرد. بر پادشاهان و وزرای عصر واجبست حکایات چنین بسمع رضا اصغاء کردن تا روزی تقصیر خویش در آینه توفیر گذشتگان مشاهده کنند و در حسن عمل و کسب نام باقی افزایند.

مأمون بر طاهر ذو الیمینین جهت کشتن محمد امین سرگران بود. او را بحکومت خراسان فرستاد و پسرش عبد الله بن طاهر را بر درگاه خود نیابت داد. گویند روزی معتصم با چند غلام بیامد تا در پیش مأمون رود. عبد الله طاهر، غلبه غلامان را از دخول منع کرد. معتصم گفت یا ابن الاعور ترا می شاید که با پانصد غلام باشی، مرا نمی شاید که با این قدر باشم؟ عبد الله طاهر گفت که مرا با پانصد هزار غلام آن در دماغ نباشد که ترا با پنج غلام: یعنی هوس خلافت. معتصم برنجید و بعد الله نوشت. قد تمثل نفسك يا ابن الاعور [1] الابطال حتی ظننت ان هذه الدولة لا تتم الا بابيك و انها لا تكمل الا بك.

فاعرف قدرك و لا تجاوز حدك. فلو لا انك من الطير عصفور لا تملأ الایدی لامرت بقتلك. او جواب نوشت: فهمت ما ضمنت كتابك و ما هما الا قدری و السيف الذى ضرب عنق اخيك ففى عنقى. انتظر متى امرت فاحرز قبلك. بعد از آن عبد الله بن طاهر این رقعه و جواب بمأمون نمود. مأمون معتصم را منع کرد که چرا چنین نوشتی تا چنین جواب شنیدی.

معتصم گفت ما کان عندی الصبر علی مضض ما کان منه ابدا. مأمون را خوش آمد و فرمود [تا دل عبد الله طاهر را بدست آورد] [2] معتصم بعد الله گفت: قد کان امور بیننا و بینک مثل نزع الشیطان بین یوسف و اخوته و انا اقول لهم لا تَثْرِيبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ 12: 92 الایه [3].

[1-] یعنی طاهر بن حسین که یک چشم بوده و عمرو بن نباته در حق او گفته:

یا ذا الیمینین و عین واحده نقصان عین و یمین زائده

[2-] فقط در ر، م

[3-] قرآن کریم سورة یوسف 92

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 315

طاهر ذو الیمینین بخراسان در گذشت. مأمون جای او پسرش طلحه داد.

در مصر مردی خروج کرد، نامش عبد الحکم. مأمون عبد الله طاهر را بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد. در آذربایجان، بابک خرم دین لعنة الله علیه دعوت مزدکی آشکارا کرد. مأمون، محمد بن حمید طوسی را بجنگ او فرستاد. بابک او را بکشت و کار بابک قوت گرفت. مأمون پیش از آنکه تدارک کند، در سابع عشر رجب سنه ثمان عشر و مأتین در گذشت. بیست سال و هفت ماه خلافت کرد. چهل و هشت سال عمر داشت.

بطرطوس مدفونست.

سبب وفاتش آنکه انجیر تازه آرزو کرده بود. در آن حدود نیافت بود. ناگاه اعرابی از راه برسید و [سبیدی] [1] انجیر

تازه پیش او آورد. مأمون از آن بسیار بخورد و رنجور شد و بآن در گذشت. بروایتی گویند برادرش معتصم خادمی را بفریفت تا نامه بخط هارون زهر آلود کرده بمأمون داد. مأمون آن را بیوسید. بوی زهر بدماغش رسید، بدان در گذشت.

معتقد مأمون چنان بود که قرآن مخلوقست و رؤیت حق ناممکن. امام احمد حنبل و جمعی از علما را محبوس کرد تا همین اعتقاد کنند و اهل اسلام را بدین الزام نمودی. این صورت پسندیده حق تعالی نبود [و اجل موعود او را امان نداد که اسلام

را مشوش گرداند. هر پادشاه و حاکم که خواست در اسلام وهنی افکند و خللی اندیشد [2] اجل زبانش فرو بست. خدای تعالی دست و زبان حکام وقت را بتقویت دین اسلام قوی و جاری دارد. بحق حقه.

از سخنان اوست: مجالسة الثقیل حمی الروح. العلم لا یدرک غوره و لا یسیر قعره فابدءوا بالاهم فالاهم و بالفرض قبل النفل ان الأهم مقدم. [التحمل] [3] حسن فی الملوك الا فی ثلاثة: قادح فی ملکه و متعرض لحرمة و مذیع لسرہ. احسن الکلام ما شاکل الزمان.

گویند کسائی پیش مأمون رفت تا او را [وظیفه نحو آموزد] [4]. مأمون بشرب

[1-(-) ف: سبتی

[2-(-) در، ب نیست

[3-(-) ف: الحلم

[4-(-) م: وظیفه نحو تعلیم کند

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 316

مشغول بود. این بیت بگفت و بر [برگی] [1] نوشت و پیش او فرستاد.

شعر

لنحو وقت و هذا الوقت للکاس و للندامی و شم الورد و الآس

کسائی بجواب بر ظهرش نوشت:

شعر

لو كنت تعلم ما فی النحو من حسن الهتك لذته عن لذة الکأس

او كنت تعلم من فی الباب قمت له سحبا على الوجه بل مشيا على الرأس

مأمون او را نوازش و انعام بسیار فرمود.

المعتصم بالله

ابو اسحق معتصم بن هارون بن مهدی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هشتم است از عباس و هشتم خلیفه و هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار غلام داشت و هشت فتح بزرگ کرد و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت. بدین [اعتبار] [2] او را خلیفه مثنی خوانند.

چون بخلافت نشست، عمش ابراهیم بن مهدی با پسر خود هبة الله بر او سلام کردند و دستش ببوسیدند و ابراهیم بتعریف پسر خود گفت بنده زاده تو هبة الله است و حال آنکه چون بنی عباس مأمون را خلع کردند و ابراهیم بن مهدی را خلافت دادند، معتصم با او همین صورت کرده بود و بتعریف پسر خود واثق گفته، بنده زاده تو هارون است و این هر دو صورت در يك خانه واقع بود و از عجایب حالاتست.

معتصم از عظمای ارباب تدبیر و تمیز و رأی و حزم و شجاعت بود. اول کسی که از خلفا غلام ترك داشت او بود. کار بابك خرم دین قوت گرفته بود و تمامت آذربایجان و ارمن و بعضی از عراق مسخر گردانیده. معتصم، اسحق بن ابراهیم بن مصعب را که امیر بغداد بود بجنگ او فرستاد. فریقین مدتی بحرب مشغول بودند. ظفر روی نمی نمود.

اسحق از خلیفه مدد خواست. خلیفه خیدر بن کاوس را که از اسروشنه ما وراء النهر

[1-] ق: بر برك مورد- م: برگ

[2-] م: سبب

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 317

باسیری آورده بودند و در حضرت خلافت مرتبه بلند یافته و بنیابت و حجابت رسیده و افشین لقب یافته بود [1]، بمدد او فرستاد. در همدان جنگ کردند. قرب چهل هزار [بابکی مزدکی] [2] کشته شدند. بابك اسیر گشت. در ثالث صفر سنه ثلاث و عشرین و مأتین، در سامره دست و پایش مخالف ببریدند و بردار کردند. مدتی مدید بر آن درخت بماند، از

اسرای بابکی یکی جلادش بود. خلیفه از او پرسید که چند آدمی کشته‌ای؟ گفت ما ده جلاد بودیم، من زیادت از بیست هزار کشته‌ام، از آن دیگران نمیدانم و عدد مقتولان حروب خدای تعالی داند.

هم درین سال معتصم عزیمت روم کرد. منجمان حکم کردند که استخلاص بلاد روم بوقت دخل انجیر باشد. معتصم علی رغم ایشان، در زمستان سرد بروم رفت و عموریه که معظم‌ترین بلاد روم بود، مسخر گردانید [3] و از رومیان بسیار بکشت. بوقت مراجعت، بعضی از امرای او با عباس بن مأمون [شراب] [4] می‌خوردند. عباس بگریست و گفت خلافت حق من بود. عم من بتغلب مرا محروم گردانید. ایشان گفتند جانهای ما فدای تو باد، بکوشیم تا ترا بخلافت رسانیم و از سر مستی همان شب خروج کردند و در سرای معتصم افتادند. جانداران [5] و پاسبانان آگاه بودند. بجنگ باز ایستادند و همه را بکشتند.

معتصم در کار دین بغایت صلب بود. منهی بدو انهاء کرد که در شهر

[1-] اشتباه است. افشین لقبی نبوده که خلیفه بدو داده باشد. این شخص از امرای محلی ناحیه اسروشنه بوده و امراء محلی در آن هنگام هر يك لقبی خاص داشته‌اند: چنانکه ملوک بامیان را «شیر» و امراء غرجستان را «شار» و امراء سعد را «اخشید» و امراء طبرستان را اصبهید «اسپهبد» می‌خوانده‌اند. (رك. یعقوبی جلد سوم ص 130 و آثار الباقیه ابو ریحان)

[2-] ب، ف: بابکی - م: از لشکر بابک

[3-] ابو تمام درین فتح، قصیده‌ای بلند دارد بمطلع:

آلت امور الشرك شر مآل و اقر بعد تخمط و صیال

[4-] ف، ب: می

[5-] بنظر می‌آید که جانداران بسربازان محافظ شاه و باصلاح امروز «گارد مخصوص» یا محافظین شخص شاه گفته می‌شده. حافظ فرماید:

یار دلبد من ار قلب بدینسان شکند ببرد زود بجانداری خود پادشاهش

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 318

قسطنطیه [1] عورتی مسلمان در دست فرنگان گرفتارست. فرنگان بر او تعدی بسیار می کردند. آن عورت نالشی کرد [و در نالش گفت و معتصماه] [2]. ایشان گفتند معتصم خلیفه تو بر اسب ابلق بیاید و ترا از دست ما برهاند. معتصم سوگند خورد که بهیچ امر کلی مشغول نشود تا این امر کفایت نکند. در قلب زمستان لشکر کشید و با قیصر جنگ کرد و مظفر شد و آن عورت را خلاص داد و ملک او مسخر گردانید. گویند در روز حرب لشکر او تمامت بر اسبان ابلق سوار شدند. افسوس فرنگان بدیشان باز گشت. از اسبان معتصم صد و سی هزار ابلق بوده است، دیگر چیزها بر این قیاس می باید کرد. چون معتصم را غلامان بسیار بودند، بغدادیان ازیشان بزحمت [بودند] [3]. معتصم شهر سامره بساخت. آن را از قنطره اعلی تا قنطره سفلی [هفت] [4] فرسخ طول بود. معتصم فرمود تا توبره های اسبان خاصه او پر خاک کردند و بر يك جای ریختند، تلی شد و بر سر آن کوشکی کرد. آن را تل المخالی خوانند. شهر سامره را در اول سر من رای می گفتند. معتصم آن را دار الملك ساخت.

در سنه اربع و عشرين و مأتین مازیار بن قارن بطبرستان خروج کرد و طریقه خبیثه بابك خرم دین لعنة الله ظاهر گردانید و جامه سرخ پوشید و آن قوم را سرخ جامگان خوانند. معتصم، عبد الله بن طاهر ذو الیمینین را بجنگ او فرستاد. نزدیک پول گرگان جنگ کردند. خلقی بسیار از سرخ جامگان کشته شدند و آن پل بدیشان منسوب شد.

مازیار اسیر شد. او را بسامره بردند و بعد از آنکه پانصد تازیانه زدند، در برابر با يك بیاویختند. در خزانه مازیار بن قارن، نامه افشین یافتند که بدو نوشته بود که من درین مذهب پسندیده با تو متفقم. بیا تا بمدد همدیگر این رسم و دین عرب را بر اندازیم و آئین گبری تازه کنیم. عبد الله طاهر نامه بخلیفه نمود. خلیفه بدین سبب افشین را کشت [5].

[1-] اشتباه است و صحیح شهر زبیره است که از بلاد روم بوده.

[2-] فقط در، م

[3-] ق: می رسیدند

[4-] م: هشت

[5-] ابی تمام در این باره قصیده ای گفته باین مطلع:

الحق ابلج و السيوف عواری فحذار من اسد العربین حذار

و لقد شفی الاحشاء من برحائها ان صار «بابك» جار «مازیار»

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 319

معتصم معتزلی بود. امام احمد حنبل و بعضی علما را زجرها کرد تا از معتقد خود رجوع کنند. مفید نیامد. بروم فرستاد تا اسرای مسلمان هر که قرآن را مخلوق داند بخرند و هر که نداند او را در اسیری بگذارند. بسیاری از اسرا ذل اسیری اختیار کردند و قرآن را مخلوق نگفتند.

معتصم در ربیع الاول سنه سبع و عشرين و مأتین در گذشت و بسامره مدفونست.

ابو العباس فضل بن مروان و احمد بن عمار و محمد بن عبد الملك زیات وزرای او بودند و حاجب او وصیف ترك و ابی ساج.

الواثق بالله

ابو جعفر هارون بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نهم است از عباس و نهم خلیفه. بعد از پدر بخلاف نشست. او نیز معتزلی بود و مردم را الزام کردی تا قرآن را مخلوق خوانند. اما اهل بیت و علما را نیکو داشتی. چنانکه در عهد او از علویان کس درویش نماند. در فضل و بلاغت درجه عالی داشت. او را بدین سبب مأمون الا صغر خوانند. اشعار نیکو دارد، این ابیات او راست

[ایا محیی الموتی اقدنی من التی بها هلکت نفسی سقاما و علت

لقد بخلت حتی لو انی سألتها قذی العین من ساقی التراب لضنت

فان بخلت فالبخل منها سجیة و ان بذلت اعطت قلیلا و منت

و له

تنح عن القبیح و لا ترده و من اولیته حسنا فزده

ستکفی من عدوك کل کید و ان کان العدو فلا تکده

[١] اما افشین بشمشیر کشته نشده و بیان مؤلف گزیده مبتنی بر مسامحه است. افشین در حبس مرد و جسد او را بدار آویختند و بعد پائین آورده سوزاندند. این است عبارت یعقوبی: و قد حبس الافشین و کان حبسه سنة 226 ثم توفي في الحبس و صلب على باب العامة بسر من رای عریانا ساعة من نهار ثم انزل فاحرق بالنار. (یعقوبی ص 203 ج 3). رک. ایضا البداية و النهایه در حوادث سال 226: فی شعبان منها توفي الافشین فی الحبس ... و ابن الاثیر که حبس افشین را در جزو وقایع 225 آورده و مرگش را در 226.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 320

و له

هی المقادیر تجری فی اعنتها فاصبر فلیس لها صبر علی حال

تریک یوما و ضیع القدر مرتفعاً الی السماء و یوما تخفض العالی [1]

او را در علم موسیقی تصانیف معتبر بود، چنانکه استادان [آن علم] [2] را در آن تعجب بودی.

در عهد او عبد الله طاهر والی خراسان بود. برادرش مصعب با او در نمی ساخت.

واثق هر دو را شرکت داد و مصعب را فرمود خدمت او کن. پس از آن عبد الله طاهر در خراسان نماند [3]، در سنه

ثلاثین و مأتین. واثق جای او پسرش طاهر بن عبد الله بن طاهر ذو الیمین داد.

بزمان واثق محله کرخ بغداد بسوخت. واثق هزار هزار درم بکم بضاعتان داد تا در عمارت خانهای خود صرف کنند و هم

در آن روز مردم فرغانه قصه [4] نوشته بودند و جهت عمارت [جویی] [5] صد هزار درم التماس کرده. احمد بن داود

حجابت می کرد.

واثق گفت همین زمان هزار هزار درم جهت اهل کرخ از من بستدی. دیگر بار از جهت اهل فرغانه چیزی می خواهی.

حاجب گفت ان الله یسألك عن اهل فرغانه کما یسألك عن اهل بغداد. بشکرانه آنکه خدای تعالی بندگان خود را از بغداد

تا فرغانه، محتاج تو گردانیده و ترا محتاج یکی ازیشان نکرده، با ایشان مکرمت کن. واثق برین سخن التماس اهل فرغانه

مبذول داشت.

هم ازين حاجب مرويست که درویشی بر در سرای واثق مرا گفت که خلیفه را بگوی تا صد هزار درهم بمن دهد. حاجب بخندید. درویش گفت بر چه می خندی؟

گفت بر التماس تو. گفت علی الطلب و عليك البلاغ و علی امیر المؤمنین السماع و علی الله التیسر. حاجب این سخن خلیفه را گفت. خلیفه بعد از تفکر فرمود آنچه می خواهد

[1-] این قسمت در نسخ ف، ب نیست. تصحیح اشعار از کتاب البدایه و النهایه

[2-] م: معتبر ف: عالم

[3-] یعنی وفات کرد

[4-] آنچه امروز «عریضه» گفته می شود

[5-] م:

جومین- ب: جوئی- ق: حوسی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 321

بدهید که او طلب کرد و تو رسانیدی و من شنیدم. نشاید که تقصیر بخدای تعالی [عايد گردد] [1]. چون مال پیش درویش بردند. دست رد بر سینه ایشان باز نهاد و قبول نکرد.

گفتند طلب ورد مناسب ندارد. گفت دوش با خدای تعالی در مناجات بودم که کسانی را که حاکم بندگان خود گردانیده‌ای لایق آن منصب نیستند و رعایا در معرض بلا و ایشان غافلند.

هاتفی آواز داد که ایشان را بیازمای تا معلوم شود. جهت امتحان این سؤال کردم و الابدان محتاج و ملتفت نیستم و برفت. این سخن بخلیفه رسانیدند. رقت کرد و گفت آن مال مضاعف کرده بصدقه دهید، بشکرانه آنکه خدای تعالی ما را پیش آن درویش خجل نکرد.

واثق بی اشتها غذا بسیار خوردی و در ادخال مبالغت نمودی تا اخلاط فاسد جمع شد و بمرض استسقا سرایت کرد. طبیبی حاذق نیشابوری در معالجه او ید بیضا نمود:

او را در تنور گرم کرده و آتش ازو برداشته نشاند و اغذیه و اشربه موافق داد تا بصحت مبدل شد و گفت این نوبت این رنج مهلك دفع شد. اگر در اكل و شرب بر قاعده اول باشی مرض نکس کند و دواپذیر نباشد. واثق سخن طیب خوار داشت. مرض نکس کرد و بدان در گذشت، در آخر ذی الحجه سنه اثنی و ثلاثین و مأتین بسامره.

بوقت وفات بفرمود تا بساط و جامه خواب از زیرش برداشتند و او را بر خاک خوابانیدند و گفت یا من لا یزول ملک ارحم علی من زال ملکه و نماند. اینانج گفت در وقت وفات واثق در پیش او رفتم. در نزع بود. بگوشه چشم بمن در نگریست، چنان بترسیدم که [واشگونه] [2] رفتم و از صفه در افتادم و شمشیرم بشکست. واثق همان لحظه در گذشت.

چادری برویش در کشیدند. موشی بزیر چادر رفت و آن چشم که بخشم در اینانج نگریسته بود بخورد. حاضران متعجب بماندند که چشمی که اینانجی را چنان بترسانید، ساعتی بر آن بگذرد و موشی چنین بخورد. فاعتبروا یا اولی الابصار.

المتوکل علی الله

ابو الفضل جعفر بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن

[1-] ب: عاید کردن م: باز گردد

[2-] ق: باشگونه- ف، ب: واژگونه

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 322

علی بن عبد الله بن عباس است از عباس و دهم خلیفه است.

بعد از واثق، وصیف ترك می خواست که خلافت بمحمد بن واثق دهد. قاضی ابی داود سعی نمود تا بمتوکل دادند و هفت کس برو بیعت کردند که همه پسران خلفا بودند: محمد بن معتصم و موسی بن مأمون و عبد الله بن امین و ابو احمد بن رشید و عباس بن هادی و منصور بن مهدی و محمد بن واثق. خزاعی در هجو واثق و متوکل گفت:

شعر

الحمد لله لا صبر و لا جلد و لا رقاد اذا اهل الهوى رقدوا

خلیفة مات لم يحزن له احد و آخر قام لم يفرح به احد
قد مر هذا فمر الذنب يتبعه و قام هذا فقام الشؤم و النكد

متوکل با اهل شیعه تعصب داشتی. در سنه ثلاث و ستین و مائین گور حسین بن علی المرتضی [کرم الله وجهه] [1] را سبط رسول الله خراب کرد، چنانکه زمین را شخم کردند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع نمود و آب در صحرا افکند تا گور بکلی باطل گردد. چندانکه گور بود آب حیرت آورد و بآنجا نرسید، بدین سبب آن را مشهد حائری خوانند.

متوکل پسر خود منتصر را ولیعهد کرد و با او استخفاف کردی و مسخرگان را برو گماشتی چنانکه روزی بمادرش دشنام دادند و [برادران] [2] کوچک او را برو تفضیل نهادی. روزی شخصی [3] او را منتصر خواند. متوکل گفت او را منتصر مخوان منتظر خوان که منتظر مرگ منست. بدین اسباب، منتصر کین او در دل گرفت. [4] پادشاهان

[1-] ف: را علیه السلام

[2-] ف: برادر

[3-] شیخی

[4-] متوکل نسبت به علی (ع) کینه شدید داشت. یکی از ندیمان وی عبادۀ مخنث، بالشی از زیر لباس روی شکم خود می‌بست و سر خود را که طاس بود برهنه می‌کرد و در مقابل متوکل می‌رقصید و حاضرین آوازخوانان می‌گفتند که: «قد اقبل الا صلح الأبطن خلیفة المسلمین» و اشاره ایشان به شاه مردان علی بن ابی طالب بود که نوشته‌اند اصلح و ابطن بوده است. منتصر روزی پدرش را سخت بدین حرکت ملامت نمود و عبادۀ مخنث را منع و تهدید نمود و گفت ای خلیفه آیا این مرد پسر عم

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 323

پیشین نام ولیعهد بر مردم آشکارا نمی‌کردند تا از قصد او ایمن باشند و عادتشان چنان بود که پادشاه بخط خود نام ولیعهد بر جائی نوشتی و مهر کردی. [پس خطوط ارکان دولت بتراضی ولایت عهد او بستندی و باز مهر کردی] [1] و در خزانه نهادی تا بعد از وفات او بیرون آوردندی و آنکه ولیعهد بودی پادشاه شدی. گویند هیچکس از خلفا آن تمکین نیافت که جعفر برمکی از هارون الرشید و فتح خاقان از متوکل و هر دو در سر کار ایشان رفتند. تا بدانی که شغل دنیا عاقبت وخیم

دارد. محبت فتح خاقان در دل متوکل بمرتبه‌ای بود که چون فتح خاقان بیمار شد، متوکل دل از همه کارها بر داشت و چندان [اندوه] [2] بر دل گرفت که او نیز بدان علت گرفتار شد. بفرمود تا او را [در محفه دست] [3] بخانه فتح بن خاقان بردند. می‌گریست و این ابیات می‌خواند:

أ یكون لی صبر و انت علیل دمی علی جزعی علیک دلیل
عجل السقام علی قبل و لم یکن یا من احب له علی سبیل
حتی اعتللت بما اعتللت و خانی صبر فحین به علیک جمیل

خدای تعالی بر هر دو فضل کرد و صحت داد. متوکل بختیشوع طیب را چندان املاک داد که هر سال ده هزار درم حاصل آن بود.

از سخنان متوکل است: لذة الدنيا فی الدعة و السعة و از اشعار اوست در مرثیه مادرش:

شعر

تذکرت لما فرق الدهر بیننا فعزیت نفسی بالنبی محمد

[()] و شیخ اهل بیت تو و مایه فخر ترا مسخره نمی‌کند؟ تو اگر چیزی خواهی در باره او بگویی، اما بدین سگها اجازه تجاوز مده. اما متوکل در قبال این اعتراض درست، امر داد تا آوازخوانها دسته جمعی بخوانند:

غار الفتی لابن عمه رأس الفتی فی حرامه

همین مطلب و این توهین رکیک موجب کینه شدید منتصر و قتل متوکل گردید. همچنین گویند که معاشرین متوکل همه از دشمنان علی (ع) بودند، مثل علی بن جهم شاعر الشامی و ابو السمط از اولاد مروان (ابن الاثیر در وقایع سال 236)

[(-1)] ف، ندارد

[(-2)] ف: بار

[(-3)] م: محفه نهادند و بخانه.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 324

و قلت لها ان المنایا سیلنا فمّن لم یمت فی یومه مات فی غد

بفرمان متوکل مردم ادیان دیگر را غیار بر دوختند. پیش ازو رسم غیار نبود. بعهد او زید بن احمد الباقری العلوی خروج کرد. جمعی که با او هم عهد و سوگند بودند ازو برگشتند و او در جنگ بر دست لشکر متوکل گرفتار شد. متوکل را پنج پسر بود. منتصر را ولیعهد کرده بود و بعد ازو معتز را و پس ازو مؤید را و معتمد و موفق را در آن حال در مرتبه‌ای نیاورد. خدای تعالی چنان خواست که منتصر و معتز زیادت خلافتی نکردند و مؤید بخلافت نرسید و معتمد که در حساب نبود بیست سال خلافت کرد و آثار پسندیده گذاشت و موفق را خلافت در نسل بماند، تا همگان را معلوم گردد که کارها آنچنان باشد که خدا خواهد نه آنکه خلق اندیشد. یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید.

متوکل بخواب دید که دابه‌ای با او سخن می‌گفت: از معبر تعبیر پرسید. بر خاطر معبر گذشت که وَ إِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ 27: 82 [1]. اما این تعبیر نکرد و گفت خیر باشد. و قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی این ابیات بر او می‌خواند.

شعر

یا نائم العین فی جثمان یقظان اما لعینک لا تبکی بهتان

اما رأیت صروف الدهر ما فعلت بالهاشمی و بالفتح بن خاقان

درین شب متوکل و فتح بن خاقان را کشته بودند. متوکل چهارده سال و نه ماه و نه روز خلافت کرد و در منتصف شوال سنه سبع و اربعین و مأتین، بارشاد پسرش به [جعفری سامره] [2] بر دست غلامان کشته شد و هم آنجا مدفونست. عمرش چهل و دو سال.

[1-] قرآن کریم، سورة النمل 82

[2-] م: بکوشک جعفری. یعقوبی: انتقل المتوکل الى موضع یقال له الماخوزه علی ثلاثة فراسخ من قصر سر من رای و بنی هناك مدینة سماها الجعفریه

ایضا: دفن فی قصره المعروف بجعفری الذی کان سماه الماحوزه ابن الاثیر در حوادث سال 245: امر المتوکل ببناء الماحوزه و سماها الجعفرية ... انفق عليها فیما قیل اکثر من الفی الف دینار و کان یسمیها هو و اصحابه «المتوكلية» و بنی فیها قصرًا سماه لؤلؤ لم یر مثله فی علوه».

در کتاب البدایه و النهایه و تاریخ طبری این اسم ماحوزه آمده، در یاقوت ماحوره.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 325

گویند در صفت شمشیری پیش متوکل مبالغه کردند. ببحرین فرستاد و آن را بهای گران بخريد و بلام خود باغر ترك داد و گفت نه این بجیزی ارزد و نه تو. اول زخم باغر با آن شمشیر برو زد. فتح بن خاقان خود را بر او انداخت و گفت لا اريد الحیوة بعدك یا امیر المؤمنین. عثث مسخره در آن مجلس بود. در میان حصیر بگریخت و گفت اريد الف حیات بعدك یا امیر المؤمنین.

بعد ازین غلبه غلامان را بود و نصب و عزل خلافت در دست ایشان بود. پیشوای غلامان بوقا و وصیف بودند و ابناء ایشان و تا زمان دیالمه که قرب نود سال است و زمان دوازده خلیفه، برین صورت بود

المنتصر بالله

ابو جعفر محمد بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است از عباس و یازدهم خلیفه. بعد از پدر خلافت بدو دادند [1] در حق علویان انعامات و کرامات بی قیاس کردی. از سخنان اوست: ما ذل ذو حق و ان اطبق الناس علیه و لا عز ذو باطل و لو طلع القمر من بین عینیه. و از اشعار اوست:

متی ترفع الایام من قد وضعته فینقاد لی دهر علی جموح

اعلل نفسی بالرخاء و اننی لا غدو علی ما سیأتی و اروح

خون پدر برو شوم بود. شش ماه حکم کرد. کارش رواجی نداشت، همچون پادشاهی شیرویه بن پرویز در منتصف ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و مأتین در گذشت.

مدت عمرش بیست و پنج سال.

المستعین بالله

ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبد الله بن عباس دهم است از عباس و دوازدهم خلیفه. بعد از عم زاده خلافت بدو

[1-] البداية و النهاية: و حين قتل (ای متوکل) بویع له بالخلافة باللیل ... و كان البيعة له بالمتوكلية و هي الماحوزة

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 326

تعلق گرفت. در خراسان طاهر بن عبد الله ذو الیمینین در گذشت. مستعین آن ولایت با عراق عجم پیسرش احمد داد. یعقوب لیث در سیستان خروج کرد و بر آن مستولی شد و در طبرستان در سنه خمس و مأتین، الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد بن الباقر خروج کرد. و دو نبیره جستان حاکم آنجا با او متفق شدند. و قوم دیلمان با ایشان ضم گشتند و با کارداران مستعین جنگ کردند و بطبرستان مستولی شدند و از ملک ری تا سفید رود در تصرف آوردند.

در ری نائی نشاند، نامش محمد بن جعفر. طاهریان محمد بن میکائیل را بفرستادند و محمد بن جعفر علوی را بکشتند و ری با تصرف گرفتند. دیگر باره الداعی الی الحق بیامد و با محمد بن میکائیل و لشکر طاهریان جنگ کرد و او را مقهور [گردانید] و ملک ری و طبرستان او را مسلم شد. تا در عهد معتز خلیفه، موسی بن بوقا با او جنگ کرد و دستش از عراق کوتاه گردانید و او بطبرستان رفت و بعد از پادشاهی نوزده سال در سنه سبعین و مأتین فرمان یافت. برادرش محمد بن زید قائم مقام او شد و هجده سال پادشاهی کرد و بگراگان بر دست محمد بن هارون بتقویت اسماعیل سامانی کشته شد. غلامان بر مستعین خروج کردند و در اواخر محرم سنه اثنی و خمسین و مأتین او را از خلافت خلع کردند. و او این ابیات می خواند.

شعر

کل ملک مصیره لذهاب غیر ملک المهیمن الوهاب

کل و زر یزول و یفنی و یجازی العباد یوم الحساب

و بندگان خود را تمامت در آن روز آزاد کرد. او را گفتند جهت مقام موضعی را اختیار کن. بصره اختیار کرد. گفتند هوای بصره گرم است. گفت برودتها اشد من الحرارة بعد الخلافة. او را بواسط بردند. گفت اللهم ان کنت خلعتنی من خلافتک

فلا تخلعني من رحمتك و جنتك و رأفتك. منصور خزاعي که حاکم واسط بود محافظت و رعایت او می کرد. بعد از مدتی معتز او را طلب کرد. چون بقاطول رسید، سعید حاجب

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 327

او را خبه کرد [1] و گفت بمرد. شاعری در حق او گفت:

خلع الخليفة [2] احمد بن محمد و سيقتل التالي له او يخلع

ايها بنى العباس ان سييلكم في قتل ابيدكم سبيل مهيع [3]

و رقعتم دنياكم فتمزقت بكم الحياة تمزقا لا يوقع

مستعین سه سال و نه ماه و دو روز خلافت کرد و بیست و هفت سال عمر داشت.

در مدت خلافت از سست رأیی شش وزیر نشاند. لا جرم دولت بر او نیائید و گفته اند هیچ دولت باختلاف رأی نباید و عروس سعادت به بی ثباتی و وقاری روی بکس ننماید.

المعتز بالله

ابو عبد الله زبیر بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، دهم است از عباس و سیزدهم خلیفه. بعد از عم زاده خلافت یافت. در فضل و فضایل یگانه بود و اعلم علمای زمانه. [اشعار خوب دارد.

من هذه:

شعر

الله يعلم يا حبيبي انني مذ غبت عنك مدله مكروب

يدنو السرور اذا دنابك منزل و يغيب صفو العيش حين تغيب

و له

لقد عرفت علاج الطب من وجع و ما عرفت علاج الحب و الجزع

جزعت للحب و الحمی صبرت لها انی لاعجب من صبری و من جزعی

[1-] ابن الاثیر: فادخله سعید منزله و ضربه حتی مات و قیل بل جعل فی رجله حجرا و القاه فی دجله ... حمل رأسه الی المعتز و هو یلعب بالشطرنج. فقیل هذا رأس المخلوع فقال ضعوه حتی افرغ من الدست». در البدایه نیز همین مطلب آمده و طبری گوید که او از سعید بن صالح مهلت خواست تا نماز بخواند و هنگامی که در آخرین سجده بود سعید او را کشت.

[2-] طبری: الخلافة

[3-] قبل ازین بیت در البدایه بیٹی دیگر آمده:

و یزول ملک بنی ابیه و لا تری احدا بملك منهم یتمتع

و در طبری همین شعر بصورت:

..... و لا یری احدا تملك منهم یتستمتع

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 328

من کان یشغله عن الفه و جمع فلیس یشغلنی عن حکم و جمعی

و ما امل حبیبی لیتنی ابدا مع الحبيب و یا لیت الحبيب معی

و از منشورات کلام اوست: من احب البقاء فلیعد للنوائب قلبا صبورا، الادب صورة العقل فحسن عقلک کیف شئت.

در عهد او کار الداعی الی الله قوی شده بود و قزوین و ابهر و زنجان در تصرف آورده و ده هزار مرد برو جمع شده. موسی بن بوقا بفرمان خلیفه بجنگ او رفت. چون صف بیاراستند، موسی بن بوقا بفرمود تا در پس پشت ایشان نفط بر زمین ریختند و آتش در آن زدند. الداعی الی الحق منهزم شد. بر آن آتش می بایست گذشت. قوم او را می سوخت.

موسی آوازه در انداخت که آتش از زمین بر آمد و در ایشان افتاد و این حال در سنه ثلاث و خمسين و مأتين بود. الداعي الى الحق را دست از عراق کوتاه شد. بطبرستان و مازندران بودی.

در سنه خمس و خمسين و مأتين يعقوب بن ليث بر خراسان و کرمان مستولی شد و فارس و قهستان نیز در تصرف آورد. خلیفه او را منشور فرستاد. معتز برادر خود مؤید را نظر بر آنکه خلافت برو نماند، در زیر برف کرد تا بسرما بمرد و در [لحاف] [1] سمور بمردم نمود و گفت بمرگ طبیعی مرده است. لا جرم او نیز از خلافت بر نخورد.

ترکان جامگی خواستند. در خزانه مال نبود و در افواه مشهور شد که اموال وزیر [احمد بن اسرائیل] [2] و عیسی صاحب دیوان و حسن مخلد دبیر برده است. صالح بن وصیف ترك که پیشوای غلامان بود، از ایشان مال طلبید بحضور معتز. ماجری دراز شد.

ترکان شمشیرها بکشیدند و آن هر سه را پیایی از پیش خلیفه بیرون کشیدند و بزخم شکنجه اموال بستند. معتز خواست که وزیر را دست باز گیرند و بدو دهند. ملتفت نشدند و اندیشه کردند که اگر معتز را بمانند [3]، از ایشان یکی زنده نماند. بر در او آمدند

[1-] م: لباس

[2-] ابو جعفر احمد بن اسرائیل الانباری که بعد از ابو موسی عیسی بن فرخان شاه سمت وزارت یافت (تجارب السلف 186). در نسخه ب این اسم محمد بن احمد بن اسرائیل آمده است. و نام اسرائیل در تاریخ الکامل ابی اسرائیل ذکر شده.

[3-] باقی گذارند

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 329

و او را طلبیدند. او تعلل می کرد ببهانه دارو خوردن. غلامان در رفتند و او را بیرون کشیدند و در آفتاب بداشتند و الزام کردند تا خود را خلع کرد و بمطالبات زجر نمودند تا هر چه داشت بداد و در حمامی گرم بردند و آب و یخ زهر آلود دادند، بدان در گذشت و بروایتی در حبس از گرسنگی بمرد. سخن آن شاعر در حق او راست شد که او را نیز چون مستعین خلع کردند و بکشتند.

شعر

بدی مکن که درین کشتزار روز جزا بداس دهر همان بدروی که می کاری

سه سال و شش ماه و بیست و یک روز خلافت کرده بود. بیست و سه سال عمر داشت و این حال در سابع عشر رجب سنه خمس و خمسين و مائین بود.

المهتدی بالله

ابو اسحق محمد بن واثق بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است از عباس و چهاردهم خلیفه. او را از بغداد جهت خلافت بسامره بردند و در همان سرای که معتز بود، فرود آوردند. او بر معتز سلام کرد و بزبانوی خدمت پیش او بنشست و همان زمان معتز را خلع کردند و بخلافت بر او بیعت کردند. او در مسند خلافت بنشست و معتز بزبانوی خدمت در پیش او بنشست و این صورت از جمله [عجایب] [1] است و خردمندان را موجب اعتبار.

مهتدی را اشعار نیکوست و من هده:

ایها البایع ما یبقی بما یفنی ترفق انما الدنیا عناء و شقاء تتدفق

انت رهن للمعاصی بقلیل الذنب توثق فافعل الخیر ففعلک بفعل الخیر تطلق

مهتدی چون پدرش واثق معتزلی بود. اما انواع ملامتی در عهد او بظاهر در کار نبود و ورع قوت گرفت. او را بعمر بن عبد العزیز تشبیه کردند. او گفتی اگر خدای تعالی زهد و ورع و عدل و راستی در دل من شیرین نکرده بودی، چندان در حضرت عزت

[1-] ف، ب: عجایبات

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 330

[تضرع کردم] [1] که شیرین گردانیدی. جهت آنکه در بنی امیه که دورترین عصبه رسول الله اند، عمر عبد العزیز برخاست، نشایستی که در بنی عباس که نزدیکترین عصبه رسول اند، چون [اوئی] [2] نبود.

مهدی بنفس خود بدیوان مظالم نشست و بحوائج مردم فرا رسیدی و قصه‌ها را بخود توقیع کردی و بدست خود، بدیشان دادی تا حرجی نیفتد. شاعری در حق او گفت:

شعر

بنیت لنا بیت المظالم لامة بنی فمحا الانصاف من فعلک الظلما

و ما کانت الاملاک من قبل مثله و لا اثروا خیرا و لا حسنوا ختما

و قد کان یلقى صاحب الحق خيبة لדיهم و یأسا بعد ما کلف الغرما

فسهلت ما قد کان یصعب عندهم فاوسعت حمدا مثل ما اوسعوا ذما

بعهد او، در بصره، زنگیان بر خواجگان خروج کردند و تمامت را بکشتند.

در سنه خمس و خمسين و مأتین، علوی برقی لقب، نامش علی بن محمد بن احمد بن الباقر [3] را بر خود امیر کردند و چهارده سال و چند ماه در تصرف او بود. بروایتی گویند برقی روستائی بچه بود. مادرش زن علویی شد و او خود را علوی خواند [4]. مهدی بفرمود تا هیچ ترسا و یهود را مناصب دیوانی ندهند تا مسلمانان، بسبب آن مناصب، زیر دست ایشان [نباید بود] [5]. چون مهدی غدر غلامان معلوم [داشت] [6]، خواست که ایشان را مکافات کند. غلامان آگاه شدند. اما از بیم زهد و ورع او، برو خروج نمی‌یارسند کرد. پسران متوکل ایشان را دل دادند و گفتند بزهد و ورع او غره مباشید که رهبانان نیز طاعت می‌کنند و کافرند. بدین دلیری، غلامان بر او خروج کردند.

[1-] ق: بنالیدمی- ب: زاری کردمی

[2-] م: او کسی- ف: او یکی

[3-] ابن الاثیر: و فی شوال خرج فی فرات البصره رجل و زعم انه علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب.

[4-] ر: ابن الاثیر در «خروج صاحب الزنج»

[5-] م: نباشند

[6-] م: کرد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 331

و او از عوام یاری طلبید و گفت: أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَ هُمُوا بِإِخْرَاجِ - الرَّسُولِ وَ هُمْ بَدُؤُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ 9: 13 [1]. هیچکس مدد او نکرد. او بخود مبارزت نمود و تنی چند را بینداخت. عاقبت اسبش خطا کرد و اسیر شد. او را الزام نمودند تا خود را خلع کند. اجابت نمی کرد. ناگاه آواز غلبه‌ای شنید. پرسید که چیست؟

گفتند بر معتمد بیعت کردند. و این حال در [ثامن عشر] [2] رجب سنه ست و خمس و مأتین بود. یازده ماه و دو روز خلافت کرد. او را محبوس کردند و انشین او بفشردند تا بمرد [3]. چون ترکان چنین خلیفه کش شدند، خلفا را دیگر بریشان اعتماد نماند.

از پادشاهان جهان یعقوب لیث معاصر او بود. عمر مهتدی سی و نه سال، گورش بسامره.

المعتمد علی الله

ابو العباس احمد بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس. دهم است از عباس و پانزدهم خلیفه. بعد از عم زاده بخلافت نشست. در نظر مردم هیبت و شکوهی داشت. بعهد او خلافت را طراوتی پیدا شد و تغلب غلامان کمتر گشت و او همچون عباس بلند آواز بود. بعهد او یعقوب لیث دعوت بواطنه پذیرفت و با داعی الی الحق حسین بن [4] زید بن احمد الباقر حرب کرد و طبرستان از دست او بیرون آورد و عزیمت حرب خلیفه کرد. خلیفه برادر خود الموفق بالله ابو احمد طلحة بن متوکل را بحرب او فرستاد و نامه بامرای خراسان فرستاد که یعقوب دعوت بواطنه پذیرفته است و می خواهد که در دین اسلام شکست آورد. هر که دین دار است، از متابعت او مخالفت کند. اکثر لشکر خراسان، بدین سخن، از یعقوب لیث برگشتند. بعد از محاربه، یعقوب لیث از پیش موفق بگریخت و بخوزستان رفت. آنجا لشکر جمع آورد و باز آهنگ خلیفه کرد. خلیفه بدو پیغام فرستاد که در آن نوبت، قدرت

[1-] قرآن کریم، سورة التوبه 12

[2-] ابن الاثیر: خامس عشر - طبری:

اربع عشره

[3-] ابن الاثیر: و توفي لاثنتی عشرة ليلة بقيت منه

[4-] ف: حسين

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 332

خدای تعالی و معجز رسول (ع) و عجز و گمراهی خود مشاهده کردی. توبه کن و [بادر] [1] خدای تعالی باز گرد که ما از سر آن جریمه در گذشتیم، بخراسان با سر پادشاهی خود رو. یعقوب پاسخ فرستاد که من رویگر بچه‌ام، بقوت دولت و زور باز و کار خود بدین درجه رسانیده‌ام. تا خلیفه را از دست نگیرم از پای ننشینم. اگر میسر گشت فهو المراد و اگر نه نان کشکین [2] و رویگری برقرارست و با لشکر روان شد. اما اجل او را مهلت نداد و در آن راه، برنج قولنج بمرد.

خلیفه، الموفق بالله را در سنه سبعین و مأتین بجنگ علوی برقی و زنگیان بصره فرستاد. موفق برقی را بکشت [3] و سرش را بدار الخلافه فرستاد. سید رضی الدین موسی علوی سر برقی بستد و در گور کرد و این دلیل است بر صحت علویت برقی و الا او این کرامت نکردی.

فته برقی علوی غلوی عظیم داشت. مقتولان او زیادت از صد هزار بودند، بخلاف آنچه در حروب [اتفاق افتاد] [4]. الموفق بالله تا سنه ثمان و سبعین و مأتین حاکم بصره و حجاز بود و در عراق عجم، حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن الحسن المجتبی سبط رسول (ص) خروج کرد و خود را الناصر بالله لقب کرد. او را اطروش خوانند و بکری معروف بود. بدیلیمان رفت و خلق را دعوت کرد. کار او آنجا بلند شد. معتمد، در اول، پسر خود جعفر را ولیعهد کرده بود و المفوض بالله لقب داده و بعد از او برادر خود موفق را و ایشان هر دو در حال حیات او در گذشتند. معتمد برادرزاده خود، احمد بن موفق را ولی عهد کرد و معتضد بالله لقب کرد و بعد از او با برادر او مفوض [رجوع کرد] [5].

[1-] ف: بازور

[2-] کشکین یا کشکینه در لغت بمعنای نان جو است (رك):

جهانگیری و سروری

[3-] صاحب الزنج در رمضان 255 خروج کرد و در 270 کشته شد و جمعا چهارده سال و 4 ماه و شش روز حکومت داشته. مرکز او شهری بود بنام مختاره بین بصره و واسط. وی طبع شعری هم داشته و وقتی بخلیفه این دو بیت را فرستاد:

اقسم بالقتل و الذبح و العفو بعد الذنب و الصفح

لا نظرت عینی باعلامکم الا امیر او علی الرمح

[4-] ب، ف: بقتل آمده

[5-] ب: تفویض گردانید- ق: مفوض شد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 333

از پادشاهان جهان یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث معاصر او بودند. معتمد در اواسط رجب سنه تسع و سبعین و مأتین سر بریان بافراط بخورد و بدان در گذشت. [1] بیست و سه سال خلافت کرد و پنجاه و یک سال عمر داشت.

از سخنان اوست: من عرف بالحلم كثرت الجرأة علیه. من قعد به نسبة نهض به حسبه. لا يستكمل شرف الانتساب الا بشرف الاكتساب.

[از منظومات اوست:

شبهت حمرة وجهه فی ثوبه بشقایق النعمان فی المنام

و هم از منظومات اوست:

شعر

طال و الله عذابی و اهتمامی و اكتسابی بغزال من بنی الاصفى لا يعنيه ما بى

انا مغرى بهواه و هو مغرى باجتنابی [2]

المعتضد بالله

ابو العباس احمد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس یازدهم است از عباس و شانزدهم خلیفه. بعد از عم بخلافت نشست. کامل عقل و عالم و عالی همت و صاحب تجربه بود و از

[1-] معتمد اولین خلیفه‌ایست که مقر سلطنت را مجدداً از سامرا به بغداد منتقل کرد و پس از او دیگر خلفا به سامرا برگشتند. وفات او در «قصر حسینی» رویداد (البداية و النهایه). اما حسینی غلط است و صحیح حسنی است منسوب بحسن بن سهل. در ابن الاثیر در این باره چنین آمده: «و کان قد شرب علی الشط فی الحسنی ببغداد یوم الاحد شراباً کثیراً و تعشی فاکثر فمات لیلاً». معتمد با آنکه شش سال از موفق بزرگتر بود، تحت نفوذ او قرار داشت و موفق بر او سخت می‌گرفت تا حدی که وقتی معتمد به سیصد دینار احتیاج پیدا کرد و نداشت و در آن حال گفت:

أليس من العجائب ان مثلي يری ما قل ممتنعاً علیه؟

و تؤخذ باسمه الدنيا جميعاً و ما من ذاك شيء فی یدیه

(کامل ابن الاثیر و البداية و النهایه)

[2-] در ب، ف نیست

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 334

غایت کاردانی او را سفاح دوم خواندند. در دار الشاطیئه [1] بغداد مقام ساخت و بعد از او خلفاء وقت متابعت او کردند. برادر خود، مفوض را که بعد از او ولی عهد بود، از دست بر گرفت.

سخنان و اشعار بی نظیر دارد و من کلامه: الطیر بالطیر یصطاد و المال بالمال یکتسب و الرجال بالرجال تستمال. خزائن الملوك قلوب الرعية فما اودعوه بها و جدوه فیها موارئهم ما مدحوا به. و من اشعاره:

یا حبیباً لم یکن یعدله عندی حبیب

انت عن عینی بعید و من القلب قریب

ليس لى بعدك فى شي ء من اللهو نصيب
لك من قلبى على قلبى و ان غبت رقيب
و حياتى منك مذ غبت حياة لا تطيب
لو ترانى كيف لى بعدك عول و نحيب
و فؤادى حشوه من حرق الحزن لهيب
ما ارى نفسى و ان طيبتها عنك تطيب
لى دموع ليس تعصى و اضطبار ما تخب [2]

[ابن رومى شاعر در حق معتضد گوید:

شعر

هنيئاً بنى العباس ان امامكم امام الهدى و الناس و الجود احمد
كما بابى العباس اسس ملككم كذا بابى العباس ايضا يجدد

[1-] معتضد در سال 27 دست بنای دار الخلافه زد و در آن سکنی گزید. محل دار الخلافه ابتدا خانه حسن بن سهل و معروف به «قصر حسنی» بود و بعد به بوران زوجه مأمون رسید و او آن را مرمت کرد و بوضع بسیار شایسته‌ای فرش افکند و اثاث نهاد و کنیزکان و غلامان بکار گماشت و کلیدها را پیش معتضد فرستاد. معتضد آن را توسعه داد و باروئی بدور آن کشید باندازه شهر شیراز و در آن میدان و قصری مشرف بر دجله ساخت. مکتفی و مقتدر هم در آن اضافاتی کردند. (رك: البدايه و النهايه، تجارب السلف ص 196)

[2-] تصحيح از البدايه و النهايه ص 92 ج 11

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 335

امام يظل الأمس يعمل نحوه تلهف ملهوف و يشتاقه الغد [1]

و از سیاست معتضد که شکوه او در دلها اثر کردی یکی آنکه از منظره باغی فریادی شنید. تفحص نمود. گفتند لشکری خوشه انگور بجور [برده] [2] است. او را بیاوردند. پرسیدند که از خیل کیستی؟ گفت فلان امیر. آن امیر را با آن لشکری بکشت و بر در آن باغ بیفکند. ازین معنی هیبتی عظیم در دل مردم [با دید آمد] [3] جمعی ازین حرکت بر خلیفه منکر شدند که گناه لشکری کرد، امیرش را چرا باید کشت. معتضد دریافت. گفت اول آنکه اگر آن امیر، لشکری را در امثال این بیراهی باز خواست کرده بودی، ازو این جریمه صادر نشدی. چون نکرده با او درین جرم شریک باشد. دوم آنکه این امیر در زمان عمم معتمد شخصی را بناحق بکشت و عمم در قصاص قاتل تغافل نمود.

من نذر کرده بودم که اگر خلافت بمن برسد، او را بکشم. حق تعالی نذر مرا بوفای رسانید و بدین بهانه او را بدست من باز داد و شکوهی از این در دل مردم نشاند.

معتضد، پیش از خلافت، بخواب دید که، بر کنار دجله، مردی پیر نورانی دست در دجله کردی و کفی از آب برداشتی، در دجله آب نماندی، باز آب بریختی، دجله بر قرار روان شدی. معتضد از احوال او پرسیدی. گفتند علی مرتضی است، کرم الله وجهه.

معتضد بر او سلام کردی. علی مرتضی او را اکرام فرمودی و گفتی چون خلافت بتو رسد، فرزندان مرا نیکو دار و مگذار که زحمتی بدیشان رسد. معتضد، بدین سبب، رعایت علویان بغایت کردی و اموال بسیار بخشیدی.

در زمان او کار بنی صفار قوت گرفت و بر اکثر ممالک ایران مستولی شدند.

باشارت خلیفه، اسماعیل سامانی ایشان را بر انداخت و خلیفه ممالک ایشان را بر اسماعیل مسلم داشت.

پیش از عهد معتضد، نوروز غره فروردین فارسیان بود و در آن زمان دخلها نرسیده بود و مردم از ادای خراج منزع می شدند و نیز آنکه عوام شهر باک نکردندی و از مردم متمیز توقعات داشتندی و زحمت دادندی. معتضد رسم تغلب عوام برداشت و

[1-] ف، ب ندارد

[2-] ف: از باغی بریده

[3-] م، ف: نشست

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 336

ایشان را منع کرد تا دیگر بر آن حرکت اقدام نمایند و نوروز با اوج آفتاب [1] برد که نیمه حزیران باشد و دخلها بعضی رسیده و بعضی از آفت ایمن شده و ادای خراج درین موسم بر مردم آسان باشد.

معتضد مدت نه سال و نه ماه در خلافت بماند. در اواخر ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و مأتین، از افراط مباشرت نماند. چهل و هفت سال عمر داشت. گورش بحریم بغداد است.

المکتفی بالله

ابو محمد علی [2] بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دوازدهم است از عباس و هفدهم خلیفه. بعد از پدر بخلافت رسید. عالم و لطیف طبع بود. از اشعار اوست:

شعر

من لی بان اعلم ما القی فتعرف منی الصبابة و العشقا

ما زال لی عبدا و حبی له صیرنی عبدا له رقا [3]

در عهد او در سنه اربع و تسعین و مأتین، زکریه بن مهوریه قرمطی خروج کرد [4] و مذهب زنداقه آشکارا گردانید و بر کوفه و دیار بکر و بعضی از شام مستولی شد

[1-] ابن الاثیر گوید: فیها (سنه 282) امر المعتضد بالكتابة الى الاعمال کلها و البلاد جمیعها بترك افتتاح الخراج فی النیروز العجمی و تأخیر ذلك الى الحادی عشر من الحزیران سماه النیروز المعتضدی. صاحب البدایه گوید: و فیها نهی المعتضد الناس ان یعملوا فی یوم النیروز ما كانوا یتعاطونه من ایقاد النیران و صب الماء و غیر ذلك من الافعال المشابهة لافعال المجوس و منع من حمل هدايا الفلاحین فی هذا الیوم و امر بتأخیر ذلك الى الحادی عشر من حزیران

[2-] غیر از علی بن ابی طالب و المکتفی هیچ خلیفه دیگری علی نام نداشته

[3-] تصحیح از البدایه

[4-] پیش ازین در سال 290 یحیی بن زکریه بن مهروه ابو القاسم قرمطی - المعروف بالشیخ خروج کرده که هم درین سال کشته شده و پس ازو برادرش حسین در رأس قرامطه قرار گرفته و بخود نام احمد و کنیه ابو العباس و لقب امیر المؤمنین داده است. وی که در تاریخ به «صاحب الشامة» معروف است، در مکاتیب باصحاب خویش می نوشت: من عبد الله المهدي احمد بن عبد الله المهدي المنصور الناصر لدين الله القائم بامر الله ... المختار من

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 337

و بحجاز رفت و در روز عرفه، در حرم حاجیان را کشت و خواسته ببرد و راه کعبه [محترم] [1] بسته گردانید، چنانکه کس دیگر بحج نرود. مکتفی لشکر فرستاد و در ترتیب ایشان مالها بذل کرد و ایشان را بکرات محاربات عظیم رفت تا سر انجام او را بدوزخ رسانیدند. قوافل حجاج، از اطراف، از بیم نیارستند آمد. مکتفی سر او در ولایات بگردانید تا خبر قتل او شایع شد و حجاج بدان دل گرمی عزیمت بیت الحرام کردند و کار حج از سرباز رونق گرفت.

محمد بن هارون، در طبرستان، بعد از آنکه محمد برادر الداعی الی الحق را بر انداخت و در آن ملک بتقویت سامانیان مستولی شده بود، بر خلیفه خروج کرد. مکتفی لشکر فرستاد و او را مقهور گردانید.

مکتفی شش سال و هفت ماه و بیست روز خلافت کرد. در ثالث عشر ذی الحجه سنه خمس و تسعين و مائین در گذشت. سی و چهار سال عمر داشت. از پادشاهان اسماعیل و احمد سامانی معاصر او بودند و او بحریم بغداد مدفون است.

وزیر مکتفی قاسم بن عبد الله بود و بعد ازو [عباس بن حسین] [2] و از عجایب حالات آنکه قاسم بن عبد الله خسته بود. عباس بن حسین بیعت او رفت. پسران قاسم بن عبد الله استقبال او کردند. او دست ایشان بوسه داد و عذر خواست. همان زمان که او بیرون رفت، قاسم بن عبد الله نماند و خلیفه وزارت بعباس بن حسین داد و او بعزای قاسم بن عبد الله رفت و پسران قاسم که بامداد، عباس دست ایشان بوسه داده بود، شب نرسیده، دست عباس بوسه دادند. بیک نفس در کار و شغل دیوانی چندین تفاوت ظاهر شد.

[] ولد رسول الله و بدین ترتیب خود را از سلاله علی بن ابی طالب می شمرد. اما در هنگامی که بشهر «سلمیه» وارد شد، پیش از همه کلیه افراد بنی هاشم را از دم تیغ گذرانند. وی در سال 291 بدست لشکر خلیفه افتاد. او را بر فیل ببغداد فرستادند. پس از آنکه بفرمان خلیفه، یاران و همراهانش را در جلو چشم او کشتند، خود او را دویست تازیانه زدند

و دست و پای بریدند و داغ کردند و آنگاه آتش زدند و سرش را بر چوب، باطراف گرداندند. (رجوع شود به البداية و النهایه و الکامل ابن الاثیر)

[1-] ف: محترمه

[2-] تجارب السلف عباس بن حسن

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 338

خرمند آن است که دل در شغل دنیا نبندد و در کسب عمل صالح و اجر آخرت [باشد] [1] حق سبحانه و تعالی این توفیق همه را کرامت کناد.

المقتدر بالله

ابو الفضل جعفر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دوازدهم است از عباس و هجدهم خلیفه. در سیزده سالگی، بوصیت برادر، خلافت بدو تعلق گرفت و هم در آن سال راضی بزاد. چون یازده سال از ملکش گذشت، در سنه ست و ثلاث مائه [ابو الهیجا بن حمدان] [2] و نازوک و جمعی از امراء بر خلع مقتدر و نصب خلافت بنام عبد الله بن معتز [3] متفق شدند و کارشان قوت گرفت. جماعت رجاله و خادمان سرای مقتدر مخالفت ایشان کردند. بجنگ انجامید. امراء منهزم شدند و عبد الله بن معتز اسیر شد. مقتدر بفرمود تا سرش در انبان آهک نهادند تا بمرد. کار مقتدر قوت گرفت. بعد از مدتی، باز ابو الهیجا و نازوک آغاز مخالفت کردند. مقتدر دریافت. مردم با سلاح را در خانه پنهان کرد تا چون ابو الهیجا در پیش مقتدر آمد، او را بزخم تیغ فرو گرفتند تا هلاک شد. نازوک بدر سرای مقتدر رفت و او را بگرفت و الزام نمود تا خود را خلع کرد و بجست. رجاله و خادمان باتفاق هارون بن غریب که پسر خال مقتدر بود، بمدد مقتدر غلو کردند. مقتدر پیدا شد و بدیشان قوت گرفت و باز مردم بتجدید بر او بیعت کردند. مقتدر تا يك سال با نازوک خطایی نکرد. پس میان نازوک و هارون بن غریب که پسر خال مقتدر بود، [باب الطاق]

[1-] م: کوشد

[2-] ب: ابو الهیجا محمد بن حمدان- ف: ابو الهیجاب بن حمدان. در تجارب الامم ج 5 در حوادث سال 296، عبد الله بن الحمدان آمده. پسران همین ابو الهیجا بن حمدانند که در حدود سال 317 در موصل و حلب یعنی قسمت مهمی از الجزیره و شام سلسله آل حمدان را تشکیل دادند.

[3-] ابو العباس عبد الله بن معتز از شعرای بزرگ عرب است که کلمات حکیمانه و اشعار دل‌انگیز او هنوز تازه و شیواست. وقتی در زمان حیات پدر، از عشق کنیزکی بیمار شد و پدرش در ضمن عیادت، ازو پرسید چگونه‌ای؟ گفت:

ایها العاذلون لا تعذلونی و انظروا حسن وجهها تعذلونی

و انظروا هل ترون احسن منها ان رایتم شیهها تعذلونی

در ربیع الاول سال 206 امراء بغداد، او را بر مقتدر ترجیح دادند و با او بیعت نمودند و وی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 339

بر سر دو غلام جنگ شد و نازوك كشته شد. قضییش بریدند و در دبر غلامی که منظور نظر او بود نهادند. چون این خبر بامیر الامرا مونس الاستاذ رسید، رنجش کرد که چرا بی‌مشورت من بچنین حرکتی اقدام نمایند. بدین سبب پسر نازوك را مدد کرد تا با بدر خرشنی و یمن اعور بجنگ مقتدر رفت و مقتدر را منهزم گردانید و شکستی تمام بکار خلافت راه یافت. در اثنای این، اسماعیلیان، در ولایت مغرب، بر بنو اغلب که از قبل خلفای بنی عباس بودند، خروج کردند و آن ولایات در تصرف آوردند و در عراق عجم، در سنه خمس عشر و ثلاثمائة، دیلمان خروج کردند و بر این ملك مستولی شدند. خلیفه پسر خال خود، هارون بن غریب را بجنگ دیلمان فرستاد. او بر دست دیلمان اسیر شد. خلیفه این ولایات بر دیلمان مسلم داشت، تا او خلاص شد.

در سنه سبع عشر و ثلاثمائة، قرمطیان بحرین و لحسا، مقدمشان ابو سعید جنابی، در مکه قتل عام کردند و چاه زمزم از [کشته] [1] پرگشت و پیرامون حرم

[١] ملقب به «مرتضی» و «المنتصف بالله» گردید. اما خلافتش روزی بیش دوام نکرد و از آنجا که فلك بمردم نادان دهد زمام مراد، عوام خواستار مقتدر شدند و ابن المعتز که در خانه ابن الجصاص جوهری مخفی شده بود، بدست دشمن افتاد. در هنگام مرك گفت:

فقل للشامتین بنا رویدا امامکم المصائب و الخطوب

هو الدهر لا بد من ان یکون الیکم منه الذنوب

ابن خلکان آثار متعددی ازو نام برده من جمله طبقات الشعر او کتاب اشعار الملوك و کتاب فی الغناء و کتاب الاداب و کتاب البديع. نوشته‌اند که وی گندمگون و گرد صورت بود و پنجاه سال عمر داشت

[1-] ف: خون کشتگان- ب: خون- ق: کشتگان و این باید صحیح باشد. زیرا در تجارب الامم (ج 5 حوادث سنه 317) آمده: «و طرح القتلى فی بئر زمزم». ابن الاثیر: امر أن تدفن القتلى فی بئر زمزم (حوادث سنه 317)، در نسخ گزیده «تسع عشر» ذکر شده و درست نیست.

نام پیشوای ایشان نیز ابو طاهر سلیمان بن ابی سعید جنابی است. جنابی منسوب است ببندر کوچکی در کنار خلیج فارس که اکنون بنام گناوه معروف است. (البدايه حوادث سال 316) ابو سعید حسن بن بهرام در سال 301 بدست غلام خود کشته شد و جانشینی خود را پیسر خود سعید سپرد ولی ابو طاهر سلیمان بر برادر بزرگتر خود غلبه کرد. (تجارب الأمم حوادث سال 301).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 340

سه هزار کشته افتاده بود. حجر الاسود را بیردند و بر سر میبرز انداختند. ابو سعید جنابی از مکه بهجنگ مقتدر آمد بحدود بغداد و با پانصد سوار بنهر ملك نزول کرد. مقتدر خلیفه ابی ساج را در مقابل او فرستاد، با سی هزار مرد. ابی ساج دشمن را خوار داشت و پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابو سعید را گرفته بحضرت خلافت فرستم. مقتدر جواب فرستاد که جسر قطع کن تا ابو سعید از آب نتواند گذشت. ابی ساج نپذیرفت و با ابو سعید نوشت که میان ما حق صحبت قدیم مؤکد است. ترا طاقت مقاومت من نیست.

یا بمطاوعت در آی یاسر خود گیر تا بسلامت مانی. ابو سعید از فرستاده پرسید که با ابی ساج چند مرد بودند؟ گفت سی هزار. گفت و الله سه مرد نیز نیستند. پس از لشکریان خود یکی را گفت تا سر خود ببرید و دیگری را گفت تا خود را از بلندی بزیر افکند و سیوم را گفت تا خود را در آب غرقه کرد و گفت هر کرا چنین لشکریان باشد، از کثرت دشمن نترسد.

ترا از من امان است. لیکن ابی ساج را با سگان بسته در زنجیر بتو نمایم و در شب بر ابی ساج شبیخون برد و جمعی را بکشت و جمعی را منهزم گردانید و ابی ساج را اسیر گرفت و با سگان بزنجیر بست و بدین جنگ اعمال فراتی در تصرف او آمد. مقتدر جسر از فرات برداشت تا او عبور نتواند کرد.

مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد. در سابع عشرین شوال سنه عشرين و ثلاثمائة کشته شد. عمرش سی و هشت سال بود.

سبب قتلش آنکه برادر خود، قاهر را محبوس کرده بود و می‌خواست تا او را از دست برگیرد. مردی بربری چابک سوار خدمت قاهر کردی و با امیر الامرا مونس - الاستاذ مواضعه داشت. روزی در میدان [شماسیه] [1]، مقتدر مردم را سلاحشوری می‌فرمود و این بربری در آمد. سلاح شوری بغایت نیکو می‌کرد. مقتدر می‌خواست که بهتر تماشا کند. جانداران را از مقابل خود دور کرد تا نظرش بر میدان مشرف باشد.

بربری فرصت غنیمت دانست. در تاخت و حربه چنان بر سینه‌اش زد که از پشتش بیرون رفت و اسب بجھانید و آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاص دهد. چون بسوق الثلاثا

[1-] این کلمه در، ب نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 341

رسید، خرواری خار پیش آمد. اسبش برمید. قلابی از دکان قصابی بر حلق بربری افتاد. اسبش از زیر بجست و بربری آونگ شد، چون کسان مقتدر برسیدند، او را در آن حال بدیدند، خار در زیرش بسوختند [1]. در عهد مقتدر وزارت در مزاد [2] بودی. تا چهارده وزیر بنشانند: از جمله یکی ابو علی محمد بن علی بن الحسین [3] بن مقله، واضع خط بود. لا جرم فتنه‌ها بالا گرفت و ولایت خراب شد. مقتدر به شماسیه مدفون شد.

از پادشاهان احمد سامانی و پسرش معاصر او بودند.

القاهر بالله

ابو منصور محمد بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دوازدهم است از عباس و نوزدهم خلیفه. یسعی مونس الاستاذ بخلافت رسید و بحقیقت مونس درین قصد، قاصد جان خود بود.

چه قاهر طبیعت غلامان خلیفه کش [می دانست] [4]. بر ایشان جای اعتماد نبود. با جمعی مواضعه کرد و ایشان را با سلاح در خانه پنهان کرد. چون مونس الاستاد و نامق [5] و پسرش و یمن الاعور در پیش او رفتند، آن جماعت از کمین بیرون آمدند و ایشان را بتیغ فرو گرفتند و در يك لحظه همه را بکشتند. سر مونس الاستاذ عظیم بزرگ بود، مغزش بیرون کردند، شش رطل بغدادی بود. سرهای این امرا از خانه بیرون افکندند. لشکر بجوشید.

حجاب بیرون آمدند و گفتند خلیفه می فرماید: این جماعت بندگان ما بودند. زیاده از حد خود بیرون پای نهادند و رزق شما نیز نمی دادند. ایشان را بگناهشان بجزا رسانیدیم

[1-] در باب قتل مقتدر نوشته اند که بدست «مغاریه بربر» پس از فرار سپاهیان بغداد از جلو مونس و همراهانش اتفاق افتاد و سر او را بریدند و بر چوب کردند و لباسش را غارت کردند: بطوریکه حتی ساتر عورت نداشت و مردی بوته علفی بر وی عورت وی افکند و او را در موضعی بخاک سپردند و اثرش را محو کردند. (رك: کامل و البدایة و النهایه)

[2-] یعنی هر که بیشتر می پرداخت، وزارت از آن او بود

[3-] ق، ب: حسن. تصحیح از ابن خلکان. و مقله اسم ام لهم کان ابوها یرقصها فیقول یا مقله ابیها فغلب علیها (ارشاد الاریب ج 3 ص 150)

[4-] م: دانسته بود.

[5-] تجارب الامم و الکامل: یلیق- البدایة، بلیق- نسخه ق: مامق

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 342

شما دل خوش باشید و رزق خود بستانید. فتنه فرو نشست. غلامان ساجی بر قاهر متوهم شدند. خواستند که او را خلع کنند و خلافت بابو احمد مکتفی دهند. قاهر دریافت.

ابو احمد [1] مکتفی را در سرای حرم بچهار میخ بر دیوار [دوخت] [2] و ابو یحیی را که از عمال بزرگ بود و در سر دعوت ابو احمد مکتفی داشت و ساعی در آن کار بود، آواز داد و گفت ترا هم امروز دویست هزار دینار تسلیم می‌باید کردن. گفت ای امیر المؤمنین بنده را این قدرت نباشد. خلیفه گفت ابو احمد مکتفی در خانه اندرون است و بر تو [روشن] [3] می‌کند که ترا این قدرت هست. در رو تا بمشافهه بگوید. ابو یحیی در رفت و او را بدان حال دید. بیرون آمد گفت بلی خداوند! بنده را این مال دادنی است و همان روز تسلیم کرد.

قاهر نیکو سیرت و پسندیده طریقت بود و در عهد او انواع ملاحی از ظاهر مرتفع بود. يك سال و پنج ماه و هفت روز خلافت کرد، در اواسط جمادی الاول سنه اثنی و عشرين و ثلاثمائة سیمای [4] ترك و جمعی لشکریان، او را خلع کردند و میل کشیدند.

شانزده سال و نیم دیگر بزیست. عمرش پنجاه و يك سال بود. از پادشاهان نصر بن احمد سامانی و عماد الدوله دیلم معاصر او بودند و دیلمان هنوز بر بغداد مستولی نشده بودند.

از سخنان اوست: من صنع خیرا او شرا بدأ بنفسه.

الراضی بالله

ابو العباس محمد بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، سیزدهم است از عباس و بیستم خلیفه. پس از عم، خلافت بدو رسید و او اشعار نیکو دارد، در مرثیه پدر گوید:

[1-] یعنی ابو احمد پسر مکتفی

[2-] م: آویخت

[3-] ف، ب، ق: درست

[4-] و كان للساجية قائد كبير اسمه سيما و كلهم يرجعون الى قوله (ابن الاثير). علت این عمل سيما این بود که او را قاهر بخشونت و و خونریزی می‌خواست حکومت کند و ثانيا ابو علی بن مقله که از دست خلیفه پنهان شده بود، سخت

بتحرکات سیاسی مشغول بود، تا حدی که دویست دینار به خوابگزار سیما داده بود تا مخدوم خود را از شر قاهر بترساند و او را بر قیام بر ضد او تهییج نماید. (ابن الاثیر در ذکر خلع قاهر).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 343

شعر

و لو ان حیاکان قبرا لمیت لصیرت احشائی لا عظمه قبرا
و لو ان عمری کان طوعا مشیئی و ساعدنی المقدور قاسمته العمرا
بنفسی ترى ضاجعت فی تربة البلی لقد ضم منك الغیث و اللیث و البدرا [1]

ایضا

[کل صفو الی کدر کل امن الی حذر
و مصیر الشباب للمو ت فیه او الکبر
در در المشیب من واعظ ینذر البشر
ایها الآمل الذی تاه فی لجة الغرر
این من کان قبلنا؟ درس العین و الاثر
سیرد المعاد من عمره کله خطر
رب انی ادخرت عفوک [2] ارجوک مدخر
اننی مؤمن بما بین الوحی فی السور
رب فاغفر لی الخطیئه یا خیر من غفر [3]

و چون مرداویج را غلامانش توزون و بغرا و بجکم ماکانی بکشتند، بگریختند و عزیمت بغداد کردند. خلیفه ترسید که از وجود ایشان در بغداد فتنها خیزد. غلامان ساجی را بفرستاد تا ایشان را از آمدن در بغداد منع کردند. توزون پیش [4]

رفت. بغرا [5] بمیافارقین پیش پسر ابو الهیجا رفت و بجکم ماکانی پیش ابو بکر بن رائق رفت. [6] بعد از مدتی، چون کار غلامان ساجی و سرائی سست شد، خلیفه پیش بجکم ماکانی فرستاد تا بیامد و امیر الامرای بغداد شد. پس از چند گاه مکتوبی بدست بجکم ماکانی افتاد، از زبان خلیفه پیش

[1-] این بیت در نسخه ب نیست.

[2-] البدایة: عندك

[3-] این اشعار در نسخه ف، ب نیست. تصحیح اشعار از متن البدایه بعمل آمده و در متون گزیده هر دو مصراع بطوریکه اینجا نقل شده، يك مصراع منظور گردیده و این درست نیست.

[4-] بقیاس جملات بعد، اینجا باید اسمی افتاده باشد

[5-] ابن الاثیر: ابن بغرا

[6-] و سماه بجکم الرائقی (تجارب الامم حوادث سال 324)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 344

ابو بکر بن رائق نوشته و او را جهت امیر الامرائی طلبیده. بجکم ماکانی بر سر آن مکتوب با خلیفه سخنان سخت گفت. خلیفه منکر شد و گفت مگر ابن مقله وزیر کرده باشد.

بجکم ماکانی را خود با ابن مقله حقد آنکه او را [از بغداد [1] منع کرده] بود، در دل بود.

او را بگرفت و دست راستش ببرید و او فریاد می کرد و می گفت دستی که چنین خطی وضع کند و سه مصحف مجید بنویسد و سه خلیفه را وزارت کند، چون دست دزدان [چگونه شاید] [2] برید و این ابیات می گفت:

بعث دینی لهم بدنای حتی حرمونی دنیای من بعد دینی

لیس بعد الیمین لذة عیش یا حیاتی بانت یمینی فینی [3]

بجکم ما کانی بر ملک خلیفه بکلی مستولی شد و راستی آنکه ملک سیاست داشت و بر دزدان و خونیان و قطاع الطريق ابقا نکردی و با قرمطیان قرار داد که هر سال پنجاه هزار دینار بدیشان دهد تا راه حج نیندند و کسی را زحمت نرسانند و تا چند سال از خزانه می داد [4]. پس بر حجاج موزع می کردند.

راضی شش سال و دو روز خلافت کرد و در سابع عشرین ربیع الاول سنه تسع و و عشرین و ثلاثمائة در گذشت.

مدت عمرش سی و دو سال. از پادشاهان نصر بن احمد سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرش معاصر او بودند.

از سخنان اوست: من طلب عزا بباطل اورثه الله تعالی ذلا بحق.

المتقی بالله

ابو اسحق ابراهیم بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم است از عباس

[1-] ف: در بغداد نگذاشته

[2-] ب: نشاید، م: چون شاید

[3-] ف، ندارد

[4-] وی مرد پخته ای بود که عربی می فهمید ولی حرف نمی زد و می گفت می ترسم خطا کنم و خطا از پیشوایان عیب است. وی با اهل علم اظهار محبت می کرد و دست بساختمان بیمارستانی زد که با تمام آن توفیق نیافت تا اینکه عضد الدوله آن را تجدید بنا نمود. (البدایه)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 345

و بیست و یکم خلیفه. بعد از برادرش خلافت بدومی دادند. گفت بخلاف عم قبول نمی - کنم. جهت آنکه قاهر خود را خلع نکرده بود. قاهر را این سخن، از متقی موافق آمد.

بر او دعا کرد و گفت برادرش راضی بر من ظلم کرد، اما بسبب نیکی تو، او را نیز بحل کردم و خود را خلع گردانیدم. خلافت بر تو مبارک باد.

بجکم ماکانی امیر الامراء در عهد او، در واسط بشکار رفت. جمعی کردان [بناشناخت] [1] او را بکشتند و ازو مال فراوان باز ماند: از جمله دو بار هزار هزار دینار سرخ و شش بار هزار هزار درهم سفید بود. متقی آن را به بیت المال فرستاد. لشکر بجکم ماکانی، بعضی در واسط به اولاد بریدی [2] پیوستند و جمعی در موصل، پیش حسن حمدانی [3] رفتند و این حسن حمدانی امیر الامراء شد. میان او و اولاد بریدی محاربات رفت. ترکان گاهی بمدد این بودند و گاهی مدد آن. عاقبت حسن بن حمدانی کشته شد و اولاد بریدی منهزم گشتند و امیر الامرائی به توزون رسید. متقی از موصل بیگداد می آمد.

توزون او را استقبال کرد و شرایط خدمت بجای آورد و بخیمه جدا فرود آورد. پس بگرفتش و میل کشید و این حال در عشرين صفر سنه ثلاث و ثلاثين و ثلاثمائة بود. متقی درین معنی گفت:

شعر

العین للمراء سراج له مونسه من وحشة الدنيا

فمن له عمر بلا ناظر فقد بلی اعظم البایا

بعد از این بیست و چهار سال دیگر بزیست و در شعبان سنه سبع و خمسين

[1-] ف: بناشناس

[2-] ف: یزیدی. و صحیح همان بریدی است. این خانواده بمناسبت کفایت وزیرکی در کار خلفا بسیار مؤثر و عهده دار جمع اموال بصره و اهواز بودند و ازیشان ابو عبد الله احمد بریدی در سال 316 با دادن 20000 دینار رشوه جمع خراج اهواز را برای خود گرفته بود. بین این خانواده و ابن مقله وزیر دوستی محکمی برقرار بود و بهمین جهت با دشمنان آن وزیر جنگهای فراوان نموده اند که ذکرش در کلیه تواریخ آمده است.

[3-] این حسن بن عبد الله حمدانی همان است که بعدها از خلیفه لقب ناصر الدوله یافته و بتشکیل دولت آل حمدان مبادرت ورزیده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 346

و ثلاثمائة در گذشت. سه سال و یازده ماه و پانزده روز [1] خلافت کرده بود. پنجاه و پنج سال عمر داشت. در غربی بغداد مدفون است. از پادشاهان جهان نصر بن احمد سامانی و عماد الدوله دیلم با برادران، معاصر او بودند و در عهد او در بغداد قحطی و وبائی عظیم بود، چنانکه میت بتکفین و تجهیز نمی رسید. متقی راتب مطبخ که از بیت المال بود، در وجه اکفان موتی نهاد و از محصول املاک خود [خرج] [2] می کرد.

المستکفی بالله

ابو القاسم عبد الله بن مکتفی بن معتضد بن مقتدر بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، سیزدهم است از عباس و بیست و دوم خلیفه. بعد از عم زاده در مسند خلافت نشست و در چهل و یک سالگی او را امام الحق لقب نهادند. جهت آنکه در بنی عباس هیچ خلیفه بعد از او و ابو- دوانیق، بعد از اربعین بخلافت نشست. سخنان جزل دارد و من کلامه:

تقوی الله خیر عتاد و العدل فی الرعیة یعمر البلاد. من اعتنی بترفیه جسمه فقد تعرض لخمول اسمه. من شغل نفسه بشریة المال فقد تعجل لنفسه الویال قبل المال.

و من اشعاره:

شعر

فکم عشرة لی باللسان عشرتها تفرق من بعد اجتماع لها شملی

یصاب الفتی من عشرة بلسانها و لیس یصاب المرء من عشرة الرجل

در عهد او توزون امیر الامرا کور شد و بکوری بمرد. خدای تعالی داد متقی ازو بستد. بعد از توزون دیالمه در بغداد امیر الامرا شدند و خلیفه معز الدوله احمد بن بویه را دعوت کرد و میان او و ابن حمدان محاربات رفت. چهار ماه بدان حرب مشغول بودند. حوالی بغداد در آن جنگ خراب شد. عاقبت ابن حمدان منهزم شد. معز الدوله در عدل و داد کوشید و خرابیها آبادان کرد و در عمارت شهرها و بقعها سعیاء بلیغ نمود، پس بتصور آنکه، خلیفه روزبهان بن خورشید دیلم را امیر الامرا خواهد کرد، خلیفه را

[1-] ابن الاثیر: ثلاث سنين و خمسة اشهر و ثمانية عشر يوما

[2-] ب: خرج خویشتن

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 347

بگرفت و خلع کرد و میل کشید، در [اوایل جمادی الاخره] [1] سنه اربع و ثلاثین و ثلاثمائة. مدت خلافت او يك سال و چهار ماه بود. بعد از آن چهار سال دیگر بزیست.

مدت عمرش چهل و شش سال. از پادشاهان جهان، نوح سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرش معاصر او بودند.

المطیع لله

ابو القاسم فضل بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون ابن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم است از عباس و بیست و سیوم خلیفه. بعد از عم زاده، بسعی معز الدوله بخلافت رسید. کار معز الدوله در عهد او متمکن شد. در رواج کار ملک سعی بلیغ نمود و رسوم زندانهای متفرقه برداشت و همه بیک جای آورد و ترکان ساجی و سرائی را مالیده داشت و شرفتنه ایشان از خلفا دفع کرد و با سیف الدوله حسین بن ابی الهیجا حمدانی، بخراجی معین، صلح کردند که ماه بماه، بمعز الدوله رساند و او بملک ابن حمدان تعلق نسازد.

در سنه تسع و ثلاثین و ثلاثمائة، قرمطیان حجر الاسود را که بیست سال بود [2] که برده بودند، بی‌موجبی صریح بیاوردند [3] و بر ستون هفتم، در مسجد کوفه، بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و هم بر آن فرمان باز آوردیم. از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مرویست: کانی انظر الی الشاری و قد حمل الحجر الاسود من مکة و علقه من هذه الاسطوانة و اشار الی الاسطوانة السابعة ینصبه رجل اسمه رحمة. چون قرمطیان آن را بر ستون مسجد کوفه بستند، بر اول و دوم و سیوم تا هفتم قرار نمی‌گرفت و سخن امیر المؤمنین

[1-] م: اوائل جمادی الاول - ق: اواخر جمادی الاخر و صحیح همانست که از روی نسخه، ف در متن آمده است.

زیرا در ابن الاثیر روز بیعت مردم را با المطیع روز پنج‌شنبه 12 جمادی الاخره ذکر نموده.

[2-] صحیح بیست و دو سال است. زیرا در سال 317 قرامطه در تحت سرپرستی ابو طاهر سلیمان بن ابو سعید

جنابی، سنگ را برده بودند

[3-] مقصود اینست که در آن هنگام که تازه قرمطیان سنگ را برده بودند، با همه اصرار بجکم امیر الامراء و اینکه حتی حاضر شد پنجاه هزار دینار بدیشان بدهد، قرامطه حاضر به رد حجر الاسود نشدند و گفتند ما بر حسب امر آن را بردیم و تا امر نشود باز نخواهیم گرداند. اما درین سال، بدون تقاضا و بدون علتی خاص آن را بر گرداندند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 348

علی رضی الله عنه درین معنی ظاهر شد پس مطیع خلیفه بفرستاد و حجر الاسود را به سی هزار دینار زر سرخ بخريد. بوقت تسلیم، ابو طاهر بن ابو سعید بن جنابی قرمطی [1] با اعیان کوفه گفت گواه باشید که حجر الاسود تسلیم می کنم. گفتند گواهییم. گفت شما را بچه معلوم است که این سنگ حجر الاسود است. ابن علیم محدث حاضر بود.

گفت از رسول مرویست: ان حجر الاسود یحشر یوم القيامة و له عینان ینظر بهما و لسان یتکلم به یشهد لكل من قبله و انه حجر یطأ، علی الماء و لا یسخن من النار اذا اوقد علیه.

ابو طاهر بر این سخن افسوس کرد و در حال آب و آتش خواست و بیازمود.

همچنان بود. گفت کار دین اسلام بنقل ناقلان معتمد درست است و در آن [فترتی نمی توان انداخت]. [2] مسلمانان حجر الاسود ازو بستند و باز بمکه بردند و از عجایب حالات، بوقت آنکه قرمطیان آن را از مکه می بردند، چهل شتر فربه در زیر آن سقط شدند و چون مسلمانان بمکه می آوردند، يك اشتر لاغر آن را بمکه رسانید و در زیر بار آن فربه شد.

مطیع خلیفه مدت بیست و نه سال و نیم در خلافت بماند. پس مفلوج شد. خود را خلع کرد و پیسر داد، در اواخر ذی القعدة الحرام [3] سنه ثلاث و ستین و ثلاثمائة. دو ماه دیگر بزیست و در گذشت. از پادشاهان نوح بن نصر و عبد الملك بن نوح و منصور بن عبد الملك سامانی و عماد الدولة دیلم و برادرانش و عضد الدولة معاصر او بودند.

الطائع لله

ابو بکر عبد الکریم [4] بن مطیع بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن

[1-] اشتباه است. ابو طاهر در سال 332 بر اثر ابتلای به آبله مرد و پس ازو سه برادرش بنام ابو القاسم سعید بن الحسن (برادر بزرگتر) و ابو العباس فضل بن حسن و ابو یوسف یعقوب باتفاق رأی به قرامطه حکومت می کردند و هفت وزیر هم داشتند که با يك دیگر متفق الرأی بودند (البداية و الکامل وقایع سال 332)

[2-] ب: پی نمیتوان برد.

[3-] ابن الاثیر: الثالث عشر من ذی القعدة- ابن الجوزی (بنقل از البدایه) يوم الثلاثاء و التاسع عشر. در این صورت متن نسخه ب: «آخر ذی القعدة» و نسخه ق: «اواخر محرم سنه اربع...» درست نیست.

[4-] تنها خلیفه ایست که اسمش عبد الکریم است و از ابو بکر بن ابی قحافه گذشته، تنها اوست که کنیه اش ابو بکرست و تنها اوست که در حیات پدر خلیفه شده و باز تنها اوست که در سن نسبت زیاد یعنی 47 سال بخلافت رسیده. ابن الجوزی در منتظم آورده که المطیع یس از استعفاء از خلافت بنام «الشیخ الفاضل» خوانده می شده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 349

معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، چهاردهم است از عباس و بیست و چهارم خلیفه. بعد از پدر خلافت بدو تعلق گرفت و هفده سال و دو ماه در خلافت بماند. در زمان او، سنه خمس و سبعین و ثلاثمائة، شام و حجاز از تصرف بنی عباس بیرون رفت و در حوزه اسماعیلیان آمد و در سنه خمس و سبعین و ثلاثمائة، مرغی از دریای عمان بر آمد، بزرگتر از پیلی و بر پشته نشست و رخ بمشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت: «قد قرب» و با دریا رفت و تا سه روز همچنین می آمد و می گفت و این از عجایب حالات است.

از پادشاهان منصور بن عبد الملك و نوح بن منصور سامانی و عضد الدولة دیلم معاصر او بودند. طایع در آخر شعبان سنه احدى و ثمانین و ثلاثمائة، بالزام بهاء الدولة دیلم، خود را خلع کرد. و مدت دوازده سال دیگر بزیست و با قادر خلیفه مجالست کردی و قادر او را اکرام نمودی. مدت عمرش شصت و نه سال.

القادر بالله

ابو العباس احمد بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چهاردهم است از عباس و بیست و پنجم خلیفه. بعد از عم زاده خلافت بنام او مقرر کردند و او غایب بود.

بطلبش فرستادند. تا رسیدن او، در بغداد، تنازع میان مردم افتاد و يك آدینه در بغداد نام خلیفه صریحا نبردند تا چون مال البیعة بستند، بخلافت قادر رضا دادند. اما در خراسان همچنان مدتی بنام طایع بود و می گفتند امام، بی گناهی که موجب خلع [باشد، چرا مخلوع شود] [1]. تا چون سلطان محمود سبکتکین بر آن ملک مستولی شد و او را با قادر خلیفه

مصادقت بود، خطبه با نام قادر کرد. قادر خلیفه صائم الدهر و قائم اللیل بود و در عدل و داد درجه عالی داشت. لا جرم حق سبحانه و تعالی، ببرکت آن، زمان او را امتدادی داد و چهل و یک سال و چهار ماه خلافت کرد. از اشعار اوست:

[1-] ف: نباشد چرا مخلوع شود- م باشد چرا خلع کنند

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 350

شعر

عجبت هند من طوالع شیبی	قلت مهلا قد انطأم سرور
بدلتی ید الثلاثین من مسك	عداری طیبا من الکافور
کان بینی و بین عمری کتاب	غالطتی بذاك ایدی الدهور

و در سنه تسع و تسعین و ثلاثمائة، ولایت شام از دست حاکم بن عزیز اسماعیلی بدر رفت و در تصرف بنی کلاب آمد [1]. حاکم فاطمی [2] از مصر پیش بهاء الدوله دیلم و ابن ابی الشوک و قرواش بن مقلد عقیلی صاحب موصل و علی بن مؤید و منصور بن حسین و حسن بن سماء الحفالی، که از امرای بزرگ بودند، مکتوبات نوشت و دعوت بواطنه کرد و تحف و هدایا فرستاد. دعوتش پذیرفتند. قرواش بن مقلد در موصل خطبه با نام او کرد [3] و قاضی ابو جعفر سمنانی [4] آنجا بود. با صاحب موصل گفت اگر شاعری از بهر تو مدحی می گوید، باضعاف آن تحفه با او اکرام می کنی. چرا بدین مختصر تحفه، نا اندیشیده خطبه با نام اسماعیلیان کردی و خود را بد نام دو جهان گردانیدی. قرواش مقلد ازین نصیحت متنبه شد و آنچه حاکم اسماعیلی تحفه بدو فرستاده بود، تمامت بقاضی بخشید و خطبه با نام خلفای بنی العباس کرد. قاضی ابو جعفر این سخن با آن تحفه بخدمت قادر خلیفه رسانید. قادر آن تحفه بر در دار الخلافه بسوخت و باضعاف آن

[1-] کسی که بر حاکم اسماعیلی خروج کرد بنام ابی رکوة معروف و از بقایای بنی امیه است که مدتها در مصر و مکه و یمن و شام می گشت و گاهی بتعلیم کودکان و زمانی باظهار زهد و تقوی می گذراند و از مغیبات خبر می داد تا عده ای را

دور خود جمع کرد و خود را امیر المؤمنین خواند و لقب «الثائر بامر الله المنتصر من اعداء الله» بخود گرفت. اما حاکم، خلیفه فاطمی پسر نزار بن المعز معد ابن تمیم است.

ابو منصور نزار ملقب بعزیز در سال 386 مرد و پسرش حاکم (387-411) که یکی از عجیبترین افراد تاریخ اسلام است بجای او نشست.

[2-] م: باطنی

[3-] فی يوم الجمعة الرابع من المحرم منها (ای من سنة 401) خطب بالموصل للحاکم العبیدی عن امر صاحبها قرواش بن مقلد ابی منیع ... و فی آخر الخطبه صلوا علی آبائه المهدي ثم ابنه القائم ثم المنصور، ثم ابنه المعز ثم ابنه الحاکم صاحب الوقت و بالغوا فی الدعاء لهم و لا سيما للحاکم» (البداية و النهاية)

[4-] یعنی ابو جعفر احمد بن محمد السمنانی متوفی در سال 412 هـ.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 351

در حق قاضی اکرام کرد و چون دیگران دیدند که قرواش مقلد چه کرد، از آن اندیشه رجوع کردند و کار خلافت قادر از سر طراوت گرفت. [1] قادر خلیفه را در سنه ثلاث و ثمانین پسری آمد. او را ابو الفضل محمد نام کرد و چون بحد بلوغ رسید، ولی عهد گردانید. اما او پیش از قادر در گذشت. و هم در سنه ثلاث و ثمانین قادر خلیفه با دختر بهاء الدوله دیلم، سکینه نام، وصلت کرد، بصد هزار دینار مهر کردند. میان قادر خلیفه و سلطان محمود سبکتکین، جهت فردوسی شاعر بمکتوبات منافسات برفت.

خلیفه حمایت فردوسی کرد. در مکتوبی که سلطان بخلیفه نوشته بود، یاد کرده بود که اگر فردوسی را بمن نفرستی، بغداد به بی فیل بسپریم. خلیفه بر پشت مکتوب او نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم الم یعنی. أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ 105: 1 [2].

قادر خلیفه در پانزدهم ذی الحجه سنه اثنی و عشرين و اربعمائه در گذشت.

هشتاد و شش سال [3] عمر داشت. بدار الخلافه مدفون است. از پادشاهان جهان: نوح بن منصور و منصور و عبد الملك ابناء نوح سامانی و سلطان محمود سبکتکین و پسرش مسعود و بهاء الدولة بن عضد الدوله و پسرش سلطان الدوله معاصر او بودند. در عهد او دولت سامانیان سپری شد و ملکشان با غزنویان افتاد.

القائم بامر الله

ابو جعفر عبد الله قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پانزدهم است از عباس و بیست و ششم خلیفه. بعد از پدر، خلافت بدو تعلق گرفت، عالم و فاضل و لطیف طبع بود. از اشعار اوست:

شعر

سقى لیلنا بالاعالی الحمی من الغیث قد راقه ینسجم

[1-] در سال 402 علمای بغداد، بر بطلان نسب فاطمیون مصر محضر نوشتند.

[2-] قرآن سورة الفیل 1

[3-] م: هفتاد و هفت - ر، ب، ف: هفتاد و هشت. ق - هشتاد و هشت البدایة: ست و ثمانین سنة و عشرة اشهر و احدى عشر یوما و لم یعمر احد من الخلفاء قبله هذا العمر و لا بعده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 352

سهرنا علی سنة العاشقین و قلنا لما کره الله نم

در اول دولت او کار دیالمه سست شد و سلجوقیان خروج کردند و پادشاهی از دست دیلمیان و غزنویان بیرون بردند و تا رسیدن ایشان ببغداد، در بغداد فتنها پیدا شد. غلامان بر دیلمیان مستولی شدند و بر ایشان مصادرات و غارت کردند تا بحدی که جامع فخر الدوله دیلم را که بر طرف غریبست فصیلی و خندقی کردند تا در روز جمعه غلامان دستار و جامه دیالمه نماز کننده نبرند و بدین سبب خلیفه بحضور طغرلک استعجال نمود و قاضی هبة الله هاشمی را بطلب او فرستاد. سلطان طغرلک در ثانی عشرين رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه، ببغداد رفت. ملک الرحیم دیلم او را استقبال کرد. سلطان او را بگرفت و بند کرد و بقلعه ری فرستاد. لشکر سلطان شرقی بغداد را غارت کردند. مردم در حرم باب الخلیفه گریختند.

سلطان لشکریان را از غارت منع کرد. ترکان بغداد بعضی با پیش بساسیری رفتند که سرهنگی بود از سرهنگان دیلمان [1] و او در رحبه شام بود و دعوت اسماعیلیان پذیرفته.

از مصر او را امیر خلیل سید معتمد نوشتندی.

بساسیری بمصر پیش المنتصر بالله فرستاد و ازو مدد خواست و او را بقائم خلیفه و سلطان طغرلک تخویف داد. سلطان طغرلک در کار بساسیری تهاون نمود تا از مصر او را مدد رسید و اموال و اسلحه و اسباب فراوان آوردند و دیس بن صدقه و گروه بنی اسد بدو پیوستند و او قوی حال شد. از کرد و ترک و اعراب بنی کلاب، لشکر فراوان برو جمع شد. آهنگ جنگ سلطان کرد. سلطان طغرلک، قتلش بن اسرائیل را که عمزاده اش بود، با قریش بن بدران عقیلی بجنگ او فرستاد. بنی عقیل با قریش ابن بدران غدر کردند و با طرف بساسیری رفتند. بدین سبب شکست بر لشکر سلطان افتاد. قتلش منهزم پیش سلطان آمد. سلطان بنفس خود بدان جنگ رفت. بساسیری

[1-] وی اصلاً ترک و موسوم به ارسلان در ابتدا مملوک مردی از اهالی فسای فارس بود و بهمین جهت به بساسیری شهرت یافت. بعد بحلقه غلامان بهاء الدوله پیوست و ملک المظفر لقب گرفت و در نزد قائم خلیفه تا آنجا عزیز شد که در منابر عراق نام او را در خطبه می آوردند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 353

برحبه گریخت. لشکر سلطان در عقبش برفتند. خلقی عظیم از لشکر بساسیری کشته شد.

سلطان مراجعت کرد و بکنار آب معجون نزول فرمود. بساسیری بازگشت و بسنجر رفت از سلطانیان خلقی بی شمار بکشت چنانکه از دفن عاجز شدند. در جاهها می افکندند و خاک بر سر می کردند. بساسیری با امرای شام و قریش بدران و بنی نمیر و بنی کلاب، بجنگ سلطان آمد. در منزلگاه سلطان قحطی عظیم شایع شد چنانکه رطلی گوشت بیک دینار رسید. سلطان بفرمود تا کمین کردند و در روز حرب ازیشان منهزم شد.

چون از کمینگاه درگذشت، معاودت کرد و خلقی بسیار از قوم بساسیری بکشت و اسیر بی شمار گرفت. از اسیران هر چه از بنی عقیل بودند، دست باز داشت و گفت ایشان درین مخالفت معذورند که جهت خانه و زن و بچه کردند. اما آنچه از بنی نمیر و بنی کلاب و شامیان بودند، تمامت را سیاست کرد. شامیان در خفیه ابراهیم ینال را که برادر مادری سلطان طغرلک بود بفریفتند و پنجاه هزار دینار طلا فرستادند و بامارت شام نوید دادند. ابراهیم بن ینال بر سلطان غدر کرد و

بگریخت و عزم همدان کرد. گذر بر نصیبین داشت. متمولان نصیبین ترسیدند که آن شهر غارت کنند. هر-کرا خواسته قیمتی بود برداشتند و براه کوه عزم [بیغولها] [1] کردند. اتفاقا او بر ایشان افتاد و آن مالها ببرد و اهل نصیبین ایمن [بماندند] [2]. ابراهیم ینال چون بهمدان رسید، ملک بر سلطان بشورانید و ارکان دولت را بخود دعوت کرد. سلطان را دفع شر او از لوازم بود. آن جنگ بگذاشت و با همدان آمد. با ابراهیم ینال جنگ کرد و او را منهزم گردانید و بگرفت و بزه کمان بکشت.

ابو نصر کندی بحکم سلطان طغرلک، از رزمگاه با خاتون سلطان، بغداد رفت و آنجا نیز بودن مصلحت ندید. عزیمت خوزستان کرد، پیش امیر هزاراسف و قایم خلیفه را نیز مبالغت نمود تا با هم بخوزستان روند. قایم نپذیرفت. چون سلطان طغرلک از جنگ بساسیری مراجعت نمود، بساسیری قوت گرفت. در ذی القعدة سنه

[1-] ق: سختهیا

[2-] ق: نماندند

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 354

خمسین و اربعمائه بغداد رفت [1] و جانب غربی بگرفت و جسر بست، بطرف شرقی آمد. عمید العراق احمد المعمولی با پنج هزار مرد بر در حرم با بساسیری جنگ کرد و مقهور شد. لشکر بساسیری در حرم خلیفه رفتند و قایم خلیفه را با وزیر ابن مسلم [2] و قاضی القضاة علی دامغانی و رئیس الرؤسا ابن مروان و نقیب النقباء هاشمیان را بگرفتند و بر شتران نشانده گرد بغداد برسوائی گردانیدند. پس ایشان را بکشتند و قایم خلیفه را به مهارش [3] عجلی سپردند و در عانه [4] محبوس کردند. قایم خلیفه در آن حبس گفت:

مالي من الايام إلا موعد فمتی اری ظفرا بذاك الموعد

یومی یمر بکل ما قضیت عللت نفسی بالحديث الى غد

احیی بنفس تستریح الى المنی و علی مطامعها تروح و تغتدي

فته بساسیری يك سال و چهار ماه در بغداد قائم بود و خطبه و سکه بنام اسماعیلیان و این همه فته بواسطه مخالفت ابراهیم ینال بود. قائم خلیفه از عانه رقعہ بسطان نوشت و گفت مسلمانی را دریاب که شعار قرامطه آشکارا شد و کار

اسلام سست گشت. سلطان وزیر را فرمود که جواب مناسب بنویس صفی [الدین] [5] ابو العلاء منشی بر پشت رقعه خلیفه نوشت: ارجع اليهم فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون [6] سلطان را خوش آمد و گفت امیدوارم که چنین باشد.

سلطان، تا آتش فتنه ابراهیم منطفی نمی گردانید، عزیمت بغداد متعذر بود. بدان سبب فتنه بساسیری امتداد یافت. چون سلطان طغرلک کار دار الملك با نسق آورد،

-
- [1-] روز يك شنبه هشتم ذی القعدة 450 هـ. بساسیری با رایات سفید مصری که نام المستنصر بالله ابو تمیم معد امیر المؤمنین بر آن نوشته بود وارد بغداد گردید و امر داد تا کلیه خانه‌ها منجمله خانه قاضی القضاة، را غارت کردند و اسناد و سجلات و دفترش را بعطاران فروختند و در سر منابر باسم المستنصر خطبه خواندند و در شهرها بنام او سکه زدند
- [2-] یعنی ابو القاسم علی بن حسین بن محمد بن عمر المعروف بابن مسلمة وزیر ملقب برئیس الرؤسا و او اول وزیر قائم بود.

- [3-] ابن خلکان: مهارش بن مجلی العقیلی بن عکیث صاحب الحديث و عانه. در البدايه و الكامل هم «مجلی» آمده ولی در نسخ گزیده مطردا «عجلی» ذکر شده

- [4-] ب: خانه

- [5-] فقط در، م

- [6-] قران سورة النمل 37.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 355

عزیمت بغداد کرد. چون بپول علین رسید، مهارش عجلی قائم خلیفه را بخدمت سلطان آورد. سلطان شرایط احترام بتقدیم رسانید و زمین بوس کرد و پیاده در رکاب خلیفه روان شد. خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین. خطاب سلطانی از دولت بدین آورد.

سلطان خلیفه را بدار الخلافه رسانید و کار خلافت از سرباز رونق یافت. غلامان سلطان، اردم و خمارتکین و طغراک بحکم سلطان بجنگ بساسیری باعمال فراتی رفتند. بساسیری بگریخت و در بطایح رفت. ایشان بسبیل شکار ببطایح رفتند. ناگاه بر او افتادند. جنگ کردند. بساسیری کشته شد و سرش بسطان فرستادند. سلطان گفت می‌خواستم که او را زنده در دست آورم تا با او اکرام کنم. بمکافات بدکرداری او تا جهانیان را تنبیهی باشد. بساسیری را نام ارسلان [بن اشکین] [1] بود. اما جهت آنکه در اول حاکم بساسیر فارس بود، بدین نام مشهور شد.

خلیفه با سلطان طغرلک پیوند کرد و ارسلان خاتون بنت چغریک را در نکاح آورد و دختر خود سیده خاتون را بسطان طغرلک داد و روزگار خود بطاعت و عبادت خدای تعالی موزع گردانید و از تنعم و تکلف احتراز نمود.

وزیر ابو نصر کندی قاضی محمد بن علی دامغانی را تربیت کرد تا خلیفه و سلطان، قضای بغداد بدو دادند و او را در همه روی زمین بدستی ملک نبود و نه ملبوسی سزاوار و نه مرکوبی. از کار قضا چندان نعمت حاصل کرد که هر سال دویست هزار گری [2] غله حاصل می‌شد از زراعت او و سالها قضاء بغداد در نسل او بماند.

قایم خلیفه در اواسط شعبان سنه سبع و ستین و اربعمائه در گذشت. هفتاد و پنج سال عمر داشت. چهل و چهار سال و هشت ماه خلافت کرده بود. مدت خلافت او و پدرش نزدیک است بمدت دولت تمام بنی امیه بایران. و درین سال، در بغداد از سیل خرابی [عظیم برفت] [3] چنانکه بغدادیان تاریخ ساختند [4].

از پادشاهان جهان مسعود و محمد و عبد الرشید ابنای محمود بن سبکتکین

[1-] فقط در، م- در ابن خلکان نام او ارسلان بن عبد الله آمده

[2-] ف: گری نعمت- ر: جریب

[3-] م: بسیار واقع شد- ب عظیم شد

[4-] م: کردند.

این هفت کس در غزنه و جلال الدوله و عماد لدین [1] الله و الملك الرحيم دیلم در عراقین و فارس و طغرلک و الب ارسلان و ملکشاه در ایران معاصر او بودند. از سخنان اوست:

بتحمل الاخطار تعظم الانصار و بالصبر على المضض يكون علو المقدار.

المقتدی بالله

ابو القاسم عبد الله بن الامير ذخيرة بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هفدهم است از عباس و بیست و هفتم خلیفه. بعد از جد بخلافت نشست و مه ملک خواهر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح آورد و ازو پسری زاد و بعد ازو [دختری از آن] [2] سلطان ملکشاه را در نکاح آورد. مدت نوزده سال و پنج ماه خلافت کرد.

در زمان او حسن صباح در قلعه الموت، بحدود قزوین، بدعوت اسماعیلیان مشغول شد. مقتدی قضاء بغداد بقاضی ابو بکر حموی شامی داد. زاهد و متقی و شافعی مذهب بود. از هیچ کس هیچ نستد و قضا بر نهج شریعت راند. بوقت تفویض قضا گفت بدان شرط قبول کنم که صائم الدهر باشم و افطار بنان و تره کنم و بدست خود بکنار دجله برم و بشویم. خلیفه راضی نمی شد. اما چون او بصدق می گفت، قبول کرد. در آخر خواست که وزارت بدو دهد. امتناع کرد و گفت: الله کیف اوقع فی دیوان المخلوق بعد ما اوقع فی دیوان الخالق.

از پادشاهان جهان سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی و ابراهیم بن مسعود بن غزنوی معاصر مقتدی بودند و او در اواسط محرم سنه سبع و ثمانین و

[1-] چنین است در نسخ ق، ر، ب- ف: عماد الدوله. اما این اسامی ظاهراً دقیق نیست و یکی از ملوک دیالمه فارس که با قائم معاصر بود (غیر از جلال الدوله پسر شرف الدوله که در شعبان 435 مرده) ابو کالیجار مرزبان پسر سلطان الدوله است که تا سال 440 حکومت داشته و در 430 با طغرل بیک سلجوقی صلح کرد و دختر خود را بدو داد و دختر چغری برادر طغرل را برای پسر خود گرفت.

[2-] ب: دختر - م: دختری از دختران

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 357

اربعمائه [1] در گذشت. عمرش سی و [هشت] [2] سال و هشت ماه و هشت روز بود. از سخنان اوست:

وعد الکرماء الزم من دیون العزماء [الألسن الفصيحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحة. الاقدام افضل من الاحجام الا فی استیصال النعم و ابتدال الحرم. تقوی الله خیر ما ادخر للمعاد و الحیاء افضل ما حلی به العباد. حق الرعیة لازم للرعاة و قبیح المولاة.

الاقبال علی العبادۃ من علامات السعادة. من اثرت حاله اتسع مجاله و زاح محاله. العدل یغنی عن جمیع العساكر و یمنع ما لا تمنع الحصون [3].

المستظهر بالله

ابو العباس احمد بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هجدهم است از عباس و بیست و هشتم خلیفه. بوصیت پدر بخلافت نشست. عالم و فصیح بود. از سخنان اوست: ذخایر المرء لدنیاه ذکر جمیل و لآخرته ثواب جزیل. شح المرء بفلسه من دناءة نفسه. البذل من شیم الکرام و العسف من صفات اللثام. الصبر علی الشدائد ینتج الفوائد. ادب السائل من انفع الوسائل. بضاعة العاقل لا تخسر و ربحها لا بد ان یظهر فی المحشر و از اشعار اوست:

شعر

اذاب حر الهوی فی القلب ما جمدا یوما مددت علی رسم الوداع یدا

فکیف اسلك نهج الاصطبار و قد اری طرائق من یهوی الهوی قددا [4]

ان كنت انقض عهد الحب فی خلدی من بعد هذا فلا عاینته احدا

باروی بغداد بجانب شرقی و خندق و دروازه مستظهر ساخت. خلافتی بسزا کرد. در عهد او هیچ خارجی خروج نکرد و او را در خلافت تشویش نداد و بیست و پنج

[1-] روز جمعه چهاردهم محرم. مادر وی زنی ارمنیه بود بنام ارغوان که خلافت پسر خود (مقتدی) و نوه خود (مستظهر) و نبیره خود (مسترشد) را دریافت

[2-] ب: هفت

[3-] در نسخه ب نیست.

[4-] پس ازین بیت در البداية بیتی بدین صورت اضافه دارد.

قد اخلف الوعد بدر قد شغفت به من بعد ما قد و فی دهرها بما وعدا

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 358

سال و سه ماه یازده روز خلیفه بود. در ربیع الاخر سنه اثنی عشر و خمسمائه در گذشت. [1] عمرش چهل و یک سال و نیم بود.

از پادشاهان جهان برکیارق و محمد ابناء سلطان ملک‌شاه سلجوقی و قطب الدین محمد خوارزمشاه و ابراهیم بن مسعود و پسرش مسعود و نبیره‌اش ارسلان شاه غزنوی معاصر او بودند و در عهد او دولت آل بویه سپری شد و حسن صباح همچنان دعوت اسماعیلیان می‌کرد.

المسترشد بالله

ابو منصور فضل بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نوزدهم است از عباس و بیست و نهم خلیفه. بعد از پدر بخلافت نشست. هیبتی و شکوهی تمام داشت. سلاطین سلجوقی را محلی نهاد. در علم حدیث مهارتی عظیم داشت. علماء جهان حدیث برو خواندندی.

سخنان و اشعار غرا دارد و هذا من اشعاره:

شعر

اقول لشرخ الشباب اصطر و قولى ورد قضاء الوطر

ثلاث فعلت بهذا المشيب و ان زال عنهم لهذا مطر

فقال المشيب اسعى الغبار على حمرة ذات فيها السور

[و از کلام اوست: حماية الملك متعينة علينا و اعين الامة طامحة اليها] [2].

بوقتی که دبیس مخالفت او کرد، خلیفه لشکر بجنگ او کشید. پیش از آنکه مقهور گرداند گفت: اشم روايح النصر من خفقان البنود و ابلج شخص الظفر من خلال السعود و این نوعیست از کرامات و مغیبات.

[1-] ق، ربيع الاول. صحيح همان است که در متن آمده زیرا وفات المستظهر در شانزدهم ربيع الاخر بود. مدت عمرش چهل و يك سال و سه ماه و یازده روز از عجایب اینکه پس از مرگ الب ارسالان قائم خلیفه مرد و پس از مرگ ملکشاه، مقتدی خلیفه و پس از مرگ سلطان محمد سلجوقی، مستظهر.

[2-] در نسخه ب نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 359

سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست که بر شیوه سلاطین پیشین در بغداد خطبه و سکه بنام او باشد. خلیفه مسموع نمی داشت و هوس کرد که از بلاد عجم چند شهر در ضبط آورد. هر دو لشکر کشیدند. بحدود دینور جنگ کردند.

جمعی ترکان از حواشی خلیفه با پیش سلطان مسعود رفتند. بدین سبب شکست بر لشکر خلیفه افتاد. خلیفه هر چند بر گریختن قادر بود، اما شجاعت و شوکت نفس مانع آمد. بر پشته ای بایستاد و لشکر را ندا می کرد تا مراجعت نمایند. کار از دست رفته بود. درین حال حاجب سلطان با جوقی بیک برسید و خلیفه را از سلطان زمین بوس رسانید و بخیل سلطان برد. سلطان مسعود حرمت او نگاه داشت و او را بسرپرده جدا فرود آورد. اما خواص دولت و اتباع او را بقلاع حصین محبوس کرد و او را شهر بند می داشت. سلطان سنجر بن ملکشاه از برادرزاده، سلطان مسعود، بدین حرکت بازخواست کرد [1]. و از عجایب حالات، در آن چند روز گرد و بادی عظیم بود. چون سلطان بمراغه

[1-] چون خبر اسارت خلیفه بدست سلطان مسعود موجب عکس العمل شدید و نفرت مردم بغداد شد، سنجر بتأکید تمام از مسعود خواست که خلیفه را ببغداد عودت دهد.

مسعود هم اطاعت کرد و برای خلیفه سرافرده عظیمی زد و تختی نهاد و لباسهای سیاه که خاص خلفا بود، برای او تهیه نمود و همراهان او را سواره حرکت داد و خود پیاده لگام اسب خلیفه را گرفت و براه افتاد و کلیه سپاهیان بدنبال او روان بودند تا خلیفه بر تخت خویش نشست. بار دیگر سنجر در مورد خلیفه تأکید کرد و همراه فرستادگان خویش قشونی هم فرستاد که خلیفه را ببغداد ببرند. ده نفر از باطنیان همراه این لشکر بودند که خلیفه را در خیمه خود پاره پاره کردند. گویند که این جمع را برای کشتن خلیفه مجهز کرده بودند (البدایه). ظاهراً سلطان خود درین کار دست داشته. زیرا بعد دیده می‌شود که راشد همیشه صحبت از خونخواهی پدر می‌کند. صاحب تجارب السلف قولی ذکر کرده که مبین این مطلب است: در غره ذی القعدة این سال که هنوز خلیفه و سلطان در مراغه بودند، از خراسان قاصدی رسید. هفده کس از باطنیان با او در خیمه جداگانه فرود آمدند و باتفاق سلطان مسعود، امیر المؤمنین مسترشد را با بسیار کس از اتباع و خدم شهید کردند» و باز می‌گوید: گویند آن جماعت که سلطان مسعود بکشت، کشتندگان خلیفه نبودند بلکه مجرمان بودند مستحق قتل. ایشان را بکشت و چنان نمود که کشتندگان خلیفه‌اند، طبق شهادت عینی صاحب تجارب السلف، جسد مسترشد را در مراغه، در مدرسه‌ای بنام مدرسه اتابک مراغه دفن کردند. (تجارب السلف. چاپ طهران ص 296)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 360

رسید، بر کنار آب صافی نزول کرد. ملاحظه خلیفه را با جمعی خواص بدرجه شهادت رسانیدند. مراغیان را بدین سبب خلیفه کش [خواندند]. آن ملحدان را بگرفتند و پس از قتل بسوختند.

عزلت مسترشد خلیفه بسعی سلطان مسعود، در رجب سنه تسع و عشرين و خمسمائه. [1] وفات یافت بعد از آن بهشت ماه. مدت خلافتش هفده سال و دو ماه.

از پادشاهان جهان، سنجر بن ملک‌شاه و محمود و طغرل و مسعود ابنای محمد بن ملک‌شاه سلجوقی و ارسلان شاه بهرام‌شاه ابنای مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی و قطب الدین محمد خوارزمشاه و پسرش اتسز معاصر او بودند. حسن در زمان او بمرد. بزرگ اومید قایم مقامش گشت.

الراشد بالله

ابو منصور جعفر بن مسترشد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، بیستم است از عباس و سیم

خلیفه. چون پدرش در جنگ سلطان مسعود شهید شد، در بغداد خلافت بدو دادند. او نام سلجوقیان از خطبه و سکه بیفکند. اتباع سلجوقیان از بغداد بعراق عجم گریختند. راشد بانتقام کار پدر، آهنگ جنگ سلطان مسعود کرد. مسعود نیز آهنگ جنگ او کرد. راشد در خود توانائی جنگ سلطان مسعود ندید. از دروازه‌ای سلطان مسعود در بغداد می‌رفت [2]

[1-] بقول صاحب البدایه برخورد فریقین و اسارت خلیفه روز دهم رمضان و قتلش در دروازه مراغه روز پنجشنبه 17 ذی القعدة بود و در هنگام مرگ چهل و پنج سال داشت.

[2-] خروج وی از بغداد روز چهارشنبه آخر شعبان و ورود مسعود ببغداد روز دوشنبه چهارم شوال بوده است. پس از ورود ببغداد، مسعود خطی از الراشد بالله نشان داد مشعر بر اینکه هنگام عزیمت بجنگ با مسعود، خود را از خلافت خلع کرده. جمعی از فقها نیز بر این مطلب گواهی دادند.

خلع او روز دوشنبه 16 ذی القعدة صورت گرفت. قبر او بشهرستان اصفهان و مدت خلافتش یازده ماه و یازده روز بود (البدایه و النهایه). هم اکنون در مجاور پل شهرستان در جنوب اصفهان مقبره‌ایست منفرد که عوام آن را از اولیاء الله میدانند و تنها کتیبه آن آیه معروف و لا تحسبن الذين قتلوا فی سبیل الله است که میرساند صاحب این قبر مقتول شده و بعید نیست که همان قبر راشد باشد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 361

و از دیگری راشد بیرون می‌رفت. بموصل رفت و از موصل بمرغه شد و [زیارت گور پدر کرد] [1] و از آنجا باصفاهان رفت و شهر محصور کرد. اما بر آن دست نیافت.

ملاحظه او را نیز بدرجه شهادت رسانیدند، در سابع عشرین رمضان سنه اثنی و ثلاثین و خمسمائه. [خلفا بعد ازین مختفی شدند و دیگر تردد نکردند. مدت خلافت [او يك سال و چهار ماه] [2] [از اشعار اوست:

شعر

ساقطی من ذمتی دیونی ان اخرتنی ریب المنون

و لست بالراشد ان لم انحی لهاشم عن حسبی و دینی

لاستثيرن المسترشد من عصبه قد مرقوا عن ديني

قد كفروا من بعد اسلامهم حين يقيني منهم يقيني

و این قصیده مطول است، این قدر یاد کرده شد. [3] از پادشاهان جهان، سنجر بن ملک‌شاه و مسعود بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی و اتسز خوارزمشاه معاصرش بودند و از اسماعیلیان بزرگ اومید دعوت بواطنه می‌کرد.

المقتفی بالله

ابو عبد الله محمد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره [الدین] [3] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نوزدهم است از عباس و سی و یکم خلیفه.

بعد از آنکه سلطان مسعود سلجوقی برادرزاده‌اش را بحکم فتوای ائمه و سجل قضات بغداد خلع کرد، او را بخلافت [بنشانند] [4]. مردی حلیم و نکو خلق بود. تا سلطان مسعود در حیات بود، خلافت او رواجی نداشت و او را بر املاک موروث بیش دست تصرف نبود.

و از آن نیز چون ارتفاعی بخانه او بردندی، غلامی سلطانی، شهنه‌ای بایستی والا در راه بغما کردند و چون سلطان ببغداد رسیدی، هر روز از مطبخ خلیفه، سی گوسفند با

[1-] ق: زیارت پدر دریافت کرد

[2-] م: [او در عراق عرب هشت ماه و بدیگر ولایات يك سال و چهار ماه].

[3-] ب، ف، ندارد

[4-] ب: نامزد گردانید- م: نامزد کرد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 362

ما یحتاج [بحوائج خانه] [1] سلطان بردندی. چون سلطان مسعود در گذشت، آبی با روی کار خلافت او آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد راه نداد. سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی خواست که رسم سلاطین تازه کند و در بغداد راه یابد. لشکر کشید و با علی کوچک صاحب موصل بدر بغداد رفت و بغداد را حصار داد.

اما جنگ نمی کرد و می خواست که بخوشی میسر گردد. جهانگیری و آرم با هم مناسبتی نداشت. کار محاصره دراز شد. بسلطان نوشت: ایها الصبی ما رأیت جدارا اقصر من جدارنا و لا دارا ازیمن دارنا. فان استعنت بعلی الصغیر استعنا بعلی الکبیر «و سَعِلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيْ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ 26: 227». [2] در اثنای این حال از عراق خبر تشویش رسید. سلطان محمد دست از حصار باز داشت و روان شد. در سنه ثلاث و اربعین، سنقر بن مودود، در پارس، خروج کرد و بر آن ملک مستولی شد و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه چنگز خان متولد شد.

از پادشاهان جهان، سنجر بن ملک‌شاه و برادرزاده اش مسعود بن محمد و نبیره برادرش ملک‌شاه بن محمود بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی و اتسز خوارزمشاه معاصر او بودند و بزرگ اومید و پسرش محمد دعوت بواطنه می کردند.

مقتفی خلیفه بیست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد و در اوایل ربیع - الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه در گذشت. شصت و شش سال عمر داشت. بر صافه [3] مدفون است.

المستنجد بالله

ابو المظفر یوسف بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتفر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، بیستم است از عباس سی و دوم خلیفه.

[1-] م، ب. حوائج بخانه

[2-] قرآن کریم: سورة الشعراء 227

[3-] و دفن بدار الخلافة ثم نقل الى التربة. كانت خلافته اربعاً و عشرين سنة و ثلاثة اشهر و ستة عشرين يوماً ... هو اول من استبد بالعراق منفرداً عن السلطان من اول ايام الديلم الى ايامه (البداية).

بعد از پدر خلافت بدو دادند. [1] هیبت و وقار و کیاستی تمام داشت و عاقل و فرزانه و لطیف طبع بود و اشعار خوب متین دارد. در وصف وزیر خود ابن هبیره [2] گفت.

شعر

صفت نعمتان خصتاك و عمتا فذكرهما حتى القيامة يؤثر
وجودك و الدنيا اليك فقيرة وجودك و المعروف في الناس منكر
و لم ار من ينوى لك السوء يا ابا المظفر الا كنت انت المظفر
فلو رام يا يحيى مكانك جعفر و يحيى لكنا عنه يحيى و جعفر

شعر

اذا مرضنا نوبنا كل سالحة و ان شفينا فمنا الزيع و الزلل
نرضى الإله اذا جعنا و نسخطه اذا امنا فلا يرك لنا عمل

از کیاست او مرویست: ششی با یکی از خواص که پیش او خفته بود گفت آواز کدینه زرگری از زیر سقفی می آید و در چنین موسم در زیر سقف این عمل نتوان کرد. همانا قلابست. پس تأمل کرد و گفت برو بفلان محلت و کوچه منتظر باش آن کس که در چنین هنگام چنین کار کند، او را تردد ضروری باشد. چون در بگشایند، در رو و آن کس را که این کار می کند، بیاور. همچنین کرد و آن شخص را با درهم مسکوک و غیر مسکوک پیش خلیفه برد. خلیفه احتیاط کرد. عیار تمام بود. موجب پرسید. مرد گفت از درویشی بدین جرأت اقدام نمودم. قلبی نزده ام. اما فایده بنده درین اجرت تمغاست: خلیفه بر او رحمت کرد و در حق او انعام فرمود و گفت من بعد، در دار الضرب، ضرب کن و ازو هیچ نخواهند و نستانند.

[1-] روز يك شنبه دوم ربيع الاول 555 و در آن موقع سن او چهل و پنج سال بود.

[2-] ابو المظفر الوزير للخلافة عون الدين يحيى بن محمد بن هبیره مصنف كتاب الايضاح عن شرح معاني الصراح مردی بسیار دانشمند در نحو و لغت و عروض بود و بسمت وزارت مقتفی و مستنجد سالها بحسن خلق و عدالت با مردم رفتار کرد و هرگز لباس حریر نپوشید.

مرگ او بفجأة در یکشنبه 12 جمادی الاولی 530 روی داد و بعضی گویند مسموم شد.

(رك: البداية و تجارب السلف و سایر کتب مربوط بتاریخ اسلام و تاریخ وزراء)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 364

در شبی دیگر آواز کرد تا که بشب آب بر بالا کشید، تا سرد شود و بروز فرو گیرید. بشنید. دانست که در آن هنگام موسم آن فعل نیست. گفت بی شك میان عاشق و معشوق مواضعه ایست. کس فرستاد، بدان جانب. مردی پیر از آن خانه بیرون آمد و بمسجد رفت و جوانی خوش صورت بیامد و خواست که در آن خانه رود. مرد او را بگرفت و پیش خلیفه برد و تفحص رفت. معشوق زن آن پیر بود. قاضی را آواز داد تا میان ایشان مواضعه روشن گشت و بر ایشان حکم شریعت بتقدیم رسانید.

در عهد او اسماعیلیان مصر بر افتادند و ملك مصریان بآل ایوب رسید و سکه و خطبه با نام مستنجد کردند. بسبب آنکه دانشمندی جرجانی. نجم الدین لقب، پیش آل ایوب مرتبه بلند کرد. چنانکه ایشان در رکاب او پیاده رفتندی. آل ایوب را گفت خطبه و سکه بنام خلفای بنی عباس می باید کرد تا نماز درست باشد. بقول او خطبه با نام مستنجد کردند.

مستنجد پانزده سال خلافت کرد و در اوائل ربیع الاول سنه ست و ستین و خمسمائه در گذشت. از پادشاهان جهان محمد بن محمود و عمش سلیمان شاه و عم زاده اش ارسلان بن طغرل سلجوقی و الب ارسلان خوارزمشاه و سنقر بن مودود سلغری و برادرش زنگی معاصر او بودند و از اسماعیلیان محمد بزرگ اومید دعوت بواطنه می کرد. در عهد او ملوک غزنه منقطع شدند و ملك ایشان با غوریان افتاد.

المستضيء بنور الله

ابو محمد حسن بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره- [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، بیست و یکم است از عباس و سی و سیم خلیفه. بعد از پدر بخلافت رسید. بزرگ منش و بسیار عطا بود. از مروت او حکایت بسیار است. در اول عهدش امیر الامراء قطب الدین قیماز بود و در امارت طول مدت یافته. دیانتی تمام داشت و محب علما بود. خادمان خلیفه: صندل و خالص را با او عداوت بود. خلیفه را با او بد کردند. خلیفه بر قصد او قادر نبود. بر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 365

بام سرای با مردمان ندا کرد که جان قیماز مرا، مالش شما را. عوام غوغا بدر خانه او بردند. او هر چند بر دفع قادر بود، اما چون قتل می‌بایست کردن، روا نداشت.

دیوار خانه بشکافت و بیرون رفت و با سواری پانصد، راه موصل گرفت. عوام خانه‌اش را تاراج کردند و مالهای جهان برون بردند. مستضی‌ء از علو همت بهیچ از آن ملتفت نگشت. قطب الدین قیماز را در راه موصل گرما اثر کرد و با اکثر اتباع بدان در-گذشت. وزیر مستضی‌ء، عضد الدین، نبیره [1] رئیس الرؤسا که بر دست بساسیری کشته شد، عزیمت حج کرد. ملاحظه بر شیوه تجار قصه‌ای برو رفع کردند. چون بمطالعه مشغول شد، او را بدرجه شهادت رسانیدند.

وکیل در [سرای] [2] مستضی‌ء، ابن العطاء بود و او کریم جهان بود و از مستضی‌ء اجازت ستده هر کرم و انعام که دون هزار باشد، با او نگفته بمستحق رساند و چون بهزار رسد، اجازت طلبید.

مستضی‌ء را سربیتی بنفشه نام بود که معدن سخا و منبع خیرات بود. جسر نزدیک تاجیه و خانقاه شونیزیه او ساخت و او بدست خود صدقات بمستحقان رسانیدی و بدین مهم پنهان و تنها گشتی.

مستضی‌ء نه سال و هشت ماه خلافت کرد و در اواخر شوال سنه خمس و سبعین و خمسمائه در گذشت. از پادشاهان جهان: ارسلان بن طغرل وایل ارسلان خوارزمشاه و پسرانش سلطان شاه و تکش خان و زنگی سلغری و پسرش تکلّه معاصر او بودند و حسن بن محمد بن بزرگ اومید دعوت بواطنه می‌کرد.

[1-] ق: ندیده. و او ابو الفرج محمد بن عبد الله بن ابی الفتوح بن عبد الله بن هبة الله بن المظفر ابن رئیس الرؤسا ابو القاسم علی معروف بابن مسلمه است. مستضی‌ء او را وزارت داد او بدین شغل اقدام کرد تا 10 شوال سال 567. درین روز ناگهان خادمی از نزد خلیفه آمد که خلیفه را بتو حاجت نیست و دوات او برهم نهاد. ترکان و لشکریان و رجاله خانه او را در جلو چشمش غارت کردند حتی حصیر کهنه‌ای هم برای او نگذاشتند. اما بار دیگر مستضی‌ء با او بر سر مهر آمد و او را وزارت داد. مرگش در سال 573 اتفاق افتاده است.

[2-] فقط در، م

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 366

الناصر لدین الله

ابو العباس احمد بن مستضيء بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخيرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و دوم است از عباس و سی و چهارم خلیفه، بعد از پدر بخلاف نشست [1] و در عهد هیچ خلیفه‌ای آن امن و رخص و راحت نبود که در زمان او. بسعی او ملک عرب چون بهشت برین گشت. ملک خوزستان و کردستان و رجبه شام مسخر او شد. بتن خود مردانه و دلاور بود و در عمارت مساجد و مشاهد و انشای رباطات و مدارس و [قناطر] [2] سعی جمیل نمود و بر طرفین بغداد دار الضیافه ساخت تا فقرا روزی [دو نوبت بر سر سفره او بودند] [3] و نان رقاق و بریان و حلوی قندی و عسلی [دادندی] [4]. مدت چهل و شش سال و یازده ماه در خلافت بماند. هیچ خلیفه را طول زمان خلافت چندین نبود.

در زمان او خوارزمشاهیان سلطنت از دست سلجوقیان بیرون بردند. جنگ‌رخان بر ممالک ایران و توران مستولی شد و تمامت پادشاهان را قهر کرد و در جهان قتل عام کرد و از پادشاهان جهان: تکش بن خوارزمشاه و پسرش سلطان محمد در ایران و ترکستان و تکه و برادرش سعد ابنای زنگی سلغری و عم‌زاده ایشان طغرل بن سلغر در فارس حکم کردند و از اسماعیلیان محمد بن حسن ملحد و پسرش جلال الدین نو- مسلمان و پسر او علاء الدین ملحد معاصر او بودند. در آخر عهد او کرمان در تصرف براق حاجب آمد. ناصر خلیفه را دختری بود، نماند. گاوی که جهت او بصدقه دادند،

[1-] گویا قبل از مرگ پدرش بنام او خطبه خوانده‌اند و علتش هم این بود که در اواخر شوال مستضيء بیمار شد و زنش هر قدر خواست این مطلب را مکتوم بدارد ممکن نشد و بغداد آشفته شد و خانه‌های زیادی بچپاول رفت. تا در جمعه 22 شوال بنام ولیعهد خطبه خوانده شد و می‌گویند يك روز یا يك هفته پیش از مرگ پدر بخلاف برگزیده شد (البدایة). مرگ مستضيء در روز آخر شوال صورت گرفت و در آن هنگام سی و نه سال بیشتر نداشت.

[2-] م: قنوات

[3-] ق: در وقت لوتی بر جان خود می‌بستند

[4-] ق:

بلا غرامة می‌خوردند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 367

تمغاش نوشته بودند. ناصر خلیفه، بدین سبب، تمغاء مواشی بغداد بیفکند. وفات او غره شوال سنه اثنی و عشرين و ستمائة.

الظاهر باله

ابو نصر محمد بن ناصر بن مستضیء بن مستنجد بن مقتضی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، بیست و سوم است از عباس و سی و پنجم خلیفه. بعد از پدر خلافت باو رسید.

کارش رواجی نپذیرفت. نه ماه و پانزده روز خلافت کرد و در ثالث عشر رجب سنه ثلاث و عشرين و ستمائة در گذشت. از پادشاهان جهان چنگر خان معاصرش بود و سعد زنگی سلغری در فارس و براق حاجب در کرمان و علاء الدین ملحد، در الموت، دعوت بواطنه کردی.

المستنصر بالله

ابو جعفر منصور بن طاهر بن ناصر بن مستضیء بن مستنجد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، بیست و چهارم است از عباس و سی و ششم خلیفه. بعد از پدر بخلافت نشست. شانزده سال و یازده ماه خلافتی بسزا کرد. در عهد او ملك عرب و رشك بهشت گردید و نشان خرابی در آن مملکت نماند. [1] محصول او از عراق و خوزستان و دیار بکر و کردستان و بعضی شام که اکنون ششصد تومان است، شش هزار و چند تومان بوده است. نسخه مفصل آن دیدم. در عهد او بایجونیین، با لشکر مغول باستخلاص اربیل رفتند. مردم بقلعه تحصن جستند و از خلیفه مدد طلبیدند.

[1-] نسخه ق که درین قسمت بخط جدیدترینست، اینجا اضافه دارد: «چنانکه اکنون در ملك ایران نمانده.»

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 368

مستنصر مردم را از رفتن بحج منع کرد و بغزا فرستاد. لشکر گران بمدد اریلیان رفتند. بعد از محاربات، مغول منهزم شدند و خواسته بسیار در دست اهل اسلام آمد.

مستنصر خلیفه در رجب سنه خمس و عشرين و ستمائة آغاز عمارت مستنصریه کرد و در سنه اثنی و ثلاثین تمام شد و الحق مثل آن مدرسه کس نساخت و چندان وقف، کس بر يك موضع نکرد.

از پادشاهان جهان چنگر خان و پسرش اوکتای قاآن معاصر او بودند و در پارس سعد بن زنگی و ابو بکر بن سعد سلغری، در کرمان براق حاجب و پسرش مبارک خواجه و در بیشتر ایران، سلطان جلال الدین خوارزمشاه حکم می کردند. در الموت، علاء الدین ملحد دعوت بواطنه می کرد.

مستنصر در عاشر جمادی الاخر سنه اربعین و ستمائة در گذشت. پنجاه و دو سال عمر داشت. ببغداد مدفون شد.

المستعصم بالله

ابو احمد عبد الله بن الامام المستنصر بالله بن الامام الظاهر بالله ابو نصر محمد بن الامام الناصر لدين الله ابو العباس احمد بن الامام المستضيء بنور الله ابو محمد حسن بن الامام المستنجد بالله ابو المظفر يوسف بن الامام المقتفی بالله ابو عبد الله محمد بن الامام المستظهر بالله ابو العباس احمد بن الامام المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن الامیر ذخیره [الدین] بن الامام القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن الامام القادر - بالله ابو العباس احمد بن الامیر اسحاق بن الامام المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن الامام المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الامیر موفق بن الامام المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن الامام المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن الامام الرشید بالله ابو جعفر هارون - بن الامام المهدي بالله ابو عبد الله محمد بن الامام المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، بیست و پنجم است از عباس و سی و هفتم خلیفه آخرین خلفا، بعد از پدر بخلافت رسید. ازو تانه پشت همه خلیفه بوده اند و نه دیگر تا منصور خلیفه بودند و چنین اتفاق هیچکس را نیفتاد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 369

مدت پانزده سال و هفت ماه خلافت کرد. او را بیلافت نسبت کنند و درین معنی حکایات ازو منقول است. شرح دادنش مناسب ندید. در زهد و ورع کوشیدی و آخرت طلب بود و از دنیا داری فراغت داشت و نیز بر ساقه دولت بنی العباس بود، اگر تدبیری نیز کردی موافق تدبیر نیامدی. لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه.

از پادشاهان مغول، هولاکوخان لشکر بجنگ او آورد و در سادس صفر سنه ست و خمسين و ستمائة، خلیفه را بدرجه شهادت رسانید. چهل و شش سال و سه ماه عمر داشت. لشکر مغول بغداد را خراب کردند و قتل عام کردند. چهل روز قتل می کردند. هشتصد هزار آدمی کشته شد.

گویند از لشکر مغول، مردی بایجو نام، در خانه ای چهل و چند کودک شیرخواره یافت. فکر کرد که چون اینها بی شکی بزاری خواهند مردن، همان بهتر که همه را از زحمت زندگانی خلاصی دهم. تمامت را بکشت. روزی از بزرگی پرسید که در مدة العمر چنان خیری نکرده ام، جزا چه یابم؟ گفت دوزخ جاودان.

از پادشاهان جهان گیوک خان و منگوقاآن احفاد چنگزخان معاصر او بودند و از سلغریان ابو بکر بن سعد بفارس و از کرمانیان مبارک خواجه و عم زاده اش قطب الدین و از ملاحده علاء الدین و پسرش خورشاه در ملک خود حکم کردند. بعد ازو تخم بنی عباس در ایران خلافت نکردند و حکومت بیادشاهان مغول رسید و لله ملک لا یزول.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 370

باب چهارم در ذکر پادشاهان که در اسلام بوده‌اند

و آن دوازده فصل است

فصل اول در ذکر پادشاهان

بنی لیث صفار

سه تن، مدت ملکشان سی و سه سال لیث روگر بچه سیستانی بود. چون در خود نخوتی می‌دید بروگری ملتفت نشد، بسلاح ورزی و عیاری و راهزنی افتاد. اما در آن راه طریق انصاف سپردی و مال کس بیکبارگی نبردی و بودی که بعضی باز دادی. شبی خزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار که والی سیستان بود، ببرید و مالی بی قیاس بیرون برد.

پس چیزی شفاف یافت. تصور گوهری کرد. برداشت و زبان امتحان بدو زد: نمک بود. حق نمک پیش او بر قبض مال غالب آمد و مال بگذاشت و برفت. شبگیر خازن از آن متعجب شد، بدرهم بن نصر باز نمود. درهم منادی کرد و دزد را امان داد تا حاضر شود. لیث صفار پیش او رفت. درهم پرسید که چون بر اموال قادر شدی، نابردن را موجب چه بود؟ لیث حکایت نمک و حق آن یاد کرد. درهم را پسندیده آمد. او را بر درگاه خود [راه چاوشی] [1] داد. نزدیک او مرتبه و جاه یافت و امیر لشکر شد. بعد ازو پسرش:

یعقوب بن لیث صفار

پس از وفات درهم بن نصر، بر پسرانش صالح و نصر خروج کرد، در سنه سبع و ثلاثین و مائین و بر بعضی ولایات سیستان مستولی شد. کارش روز بروز در ترقی

[1-] م، ر: چاوشی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 371

بود. امرا و ارکان دولت درهم بن نصر با او متفق شدند تا در سنه ثلاث و خمسين بر تمامت ولایت سیستان مستولی شد. نصر و صالح بگریختند و پناه به رتبیل [1] پادشاه کابل بردند. رتبیل بمدد ایشان، با سی هزار مرد بچنگ یعقوب آمد.

یعقوب با سه هزار مرد برابر رفت. یعقوب با رتبیل مکر کرد و او را بفریفت و پیغام داد که بنده از آن کرده پشیمان است و از روی مخدوم زادگان شرمسار. اگر عذر در پذیرند چون از آن طرف نوید امان یابم و عهد و میثاق رود، بمطاوعت آیم و ملک سپارم.

رتبیل این فریب بخورد و جهت تمهید عهد و پیمان، با نصر و صالح، با دویست سیصد سوار، [دور بگوشه] [2] رفت. یعقوب نیز با همین مایه مردم برفت و با ایشان غدر کرد و تمامت را بکشت و با لشکر بر سر کابلیان تاخت و از ایشان شش هزار آدمی را بتیغ گذرانید. کار سیستان بر او قرار گرفت. بعد از دو سال بر ملک هری مستولی شد. محمد بن احمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر ذو الیمینین حاکم خراسان بود. در خود قدرت مقاومت او نیافت. خواست که بحیله بر او چیره آید، آن معنی خود سبب [زیادت] [3] دولت یعقوب گشت. محمد بن احمد طاهر با یعقوب لیث، بدوستی پیغام فرستاد و حکومت کرمان بدو داد تا در غیبت یعقوب، مگر سیستان مستخلص کند. یعقوب ازین معنی خرم شد. چه اندیشناک [4] بود که اگر قصد استخلاص خراسان کند، لشکر کرمان از پشت او در آیند. برفت و کرمان مستخلص کرد و محمد طاهر در غیبت یعقوب، امیری قاسم نام، با سپاهی گران، باستخلاص سیستان فرستاد. غلام یعقوب جعلان [5] نام با ایشان حرب کرد و قاسم کشته شد و لشکرش شکسته گشت. یعقوب بلطف و مهر، بامرای خراسان پیغامها فرستاد و به- بیم و اومید ایشان را مطیع خود گردانید. محمد طاهری در شراب افتاد و ملک خود

[1-] رجوع کنید بپاورقی (صفحه 276)

[2-] ب: بگوشه دور

[3-] ب، م: نیکوئی - ر: نیکوئی صورت

[4-] م: اندیشه ناک

[5-] ر: جولان- م: جعلان. ب: بعلا ازین حادثه و این شخص ذکری در تاریخ سیستان که مفصلترین شرح حال یعقوب را متضمن است، نیامده.

بگذاشت و ببغداد رفت. یعقوب لیث بر تمامت خراسان مستولی شد. عزیمت فارس کرد. علی بن مستعین حاکم فارس بود. طوق بن قیس [1] را امیر کرد و بشیراز رفت.

علی بن مستعین بجنگ او با مردم شهر بیرون آمد، بعد از محاربه اسیر شد و ملک فارس در دست یعقوب آمد. معتر خلیفه او را پادشاهی داد و منشور و خلعت فرستاد تا علی بن مستعین و طوق بن قیس ازو خلاص شدند.

یعقوب مدت ده سال پادشاهی کرد و هر جا [که نشان مالی] [2] یافت، بظلم و زور بستند. مالهای جهان برو جمع شد. هوس عراق و مازندران کرد و روی بجنگ الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری آورد و مظفر شد. پس از آن [هوای بغداد] [3] کرد و روی بجنگ خلیفه معتمد نهاد. خلیفه برادر خود را، موفق، بجنگ او فرستاد. بر در حلوان جنگ کردند. [4] یعقوب شکسته بخوزستان رفت و باز معاودت کرد. در رابع عشر شوال سنه خمس و ستین و مائین آنجا در گذشت. چنانکه ذکر رفت.

عمرو بن لیث صفار

بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت. بیست و دو سال حکم کرد. کار او عروجی تمام یافت و بر خراسان و عراق و فارس و کرمان و سیستان و قهستان و مازندران و غزنه مستولی شد. رافع بن هرثمه با او مخالفت کرد و با حکام طبرستان و مازندران بنهاد که بجنگ او روند. حکام طبرستان و مازندران، بوقت حرب، مخالفت شرط نمودند و معاونت رافع نکردند. رافع منهزم شد و بباورد گریخت و آهنگ نخشب کرد. عمر لیث سر راهش بگرفت. بیشتر لشکرش بزنهار عمرو لیث

[1-] در کلیه نسخ بهمین صورت آمده، ولی صحیح آن طوق بن مغلس است.

رجوع کنید به تاریخ طبری و ابن الاثیر و تاریخ سیستان.

[2-] م: نشان مال

[3-]: هوس ملک عرب

[4-] جنگ یعقوب با خلیفه در نزدیک دیر العاقول در مشرق دجله بین مداین و بغداد اتفاق افتاد و کمی بعد یعقوب در جندی شاپور، بر اثر بیماری مرد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 373

رفتند و رافع پناه پیادشاه خوارزم برد. او بر رافع غدر کرد و بکشت و سرش را بعمر و لیث فرستاد. کار عمرو لیث قوی شد. طمع در خوزستان کرد و عراق عرب و با معتضد خلیفه طریق منازعت سپرد. خلیفه اسماعیل سامانی را بفرستاد تا با او جنگ کند.

در ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و مائین، اسماعیل سامانی، با دوازده هزار مرد بجنگ عمرو لیث رفت. گذر بر هری داشت. در کوچه باغی، درختی پر سیب بر سر راه داشت.

اسماعیل غلامی را نهانی بر آن گماشت تا خود کسی از آن سیب تصرفی خواهد کرد یا نه. همه لشکر بر آن بگذشتند و يك سیب تصرف نکردند. اسماعیل خدای تعالی را سجده شکر گزارد که سیاست و عدل او در دل آن لشکر بدین مرتبه رسیده است و امید در ظفر بست. عمرو لیث با هشتاد هزار مرد آراسته برابر آمد. چون فریقین صف بیاراستند و طبل جنگ فرو کوفتند، اسب عمرو لیث نشاط کرد و او را در ربود و بمیان لشکر اسماعیل سامانی آورد تا بی آنکه جنگی اتفاق افتد، گرفتار شد و آن همه لشکر ببانگ طبلی منهزم شدند. عمرو لیث را در خیمه‌ای محبوس کردند. از فراشان او یکی از آنجا بگذشت. عمرو او را بخواند و گفت از جهت من چیزی خوردنی تدبیر کن. فراش پاره گوشت بدست آورد و در یغلاوی قلیه [می‌خواست] [1] ساخت. بطلب حوائجی رفت. سگی سر در یغلاوی کرد و استخوان برگرفت.

دهانش بسوخت سر بتعجیل بیرون آورد. حلقه یغلاوی در گردش افتاد. [2] میدوید و یغلاوی [3] می‌برد. عمرو بخندید. موکلان که ملازم او بودند، سؤال کردند که موجب خنده چیست. گفت هم امروز بامداد خوالیگرم [4] شکایت می‌کرد که مطبخ سیصد شتر بدشواری می‌برند، زیادت می‌باید کردن و شبهنگام مشاهده می‌کنم سگی باسانی می‌برد. تُعَرُّ مِنْ تَشَاءٍ وَ تَدُلُّ مِنْ تَشَاءٍ بِبَيْدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ 3: 26. [5]

[1-] فقط در، ب

[2-] ق: بماند

[3-] در، ق همه جا «یغلاوو» آمده و در، م: یغلاوی

[4-] م، ر: باورچیان و آن لغتی است مغولی بمعنای مأمورین سفره خانه سلطنتی. اما خوالیگر لغتی است فارسی بمعنای آشپز و طباح و خوانسالار (رك):

برهان قاطع)

[5-] قرآن سوره آل عمران 26.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 374

اسماعیل سامانی، حاجب را پیش عمرو لیث فرستاد و او را استمالت داد که ان شاء الله ترا از خشم خلیفه خلاصی کنم. عمرو بر اسماعیل آفرین کرد و گفت می‌دانم که مرا از خلیفه روی خلاص نخواهد بودن. اما امیر اسماعیل آنچه طریقه مردی بود گفت و بازو بندی بدان حاجب داد و گفت امیر اسماعیل را خدمت رسان و بگو که می‌شنوم که لشکرت بینواست [این نسخه گنجهای منست و برادرم.

همان بهتر که این مال به بندگان تو عاید گردد تا ایشان را اهبتی باشد. از بندگی [1] توقع [2] آن است که کردار موافق گفتار فرمائی [و از خون من دست کوتاه کنی] [3] و مرا بحضرت خلیفه فرستی. حاجب بتصور آنکه از بهر اسماعیل تحفه آورده [بشاش می‌آمد]. [4] امیر اسماعیل بانگ بر او زد و گفت باز گرد و این نسخه با او باز ده و بگو: اسماعیل می‌گوید از غایت دانش می‌خواهی که بر [اهل خرد] [5] فزونی جوئی، ترا و برادرت را گنج و دفینه از کجا آمد. همه جهان را معلومست که شما روگر بچگانید. دو سه روزی سعادتی که بحقیقت عین شقاوت بود، مساعدت شما کرد و در جهان استیلا یافتید و بزور ظلم و جور اموال مردم حاصل کردید. مظلومه‌ای که از آن اموال در گردن شماست، می‌خواهی که بصنعت [6] در گردن من افکنی [7].

من [از آنها نیستم که این بازی بخرم] [8] و آنچه گفت که او را قصد خون نکنم، چون مرا بر او حق خونی نیست، چرا دست بخونش بیالایم و آنچه گفت او را بخلیفه فرستم، بغیر از این چگونه [توان کرد] [9]. حاجب برفت و جواب با گنجنامه بدو رسانید و گفت هزار آفرین بر روان [پاك] [10] امیر اسماعیل باد. امروز بزمانی افتاده‌ایم

[1-] ق: بندگی شما- ب: بندگی امیر

[2-] سایر نسخ: نسخه دفاین و خزائن من و برادر من است همان بهتر که بتو و لشکر تو باز گردد.

[3-] ق، ندارد

[4-] ق: بتعجیل می آمد

[5-] م: خود- ق: خرد

[6-] صنعت در این جا بمعنای حیل و نیرنگ است. حافظ فرماید:

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش بروی دل در معنی فراز کرد

[7-] م: اندازی- ب، ف، ر: کنی

[8-] م، ر: من از آنها نیستم که این عشوه بخرم

[9-] م، ر: تواند بود

[10-] م، ر: و اعتقاد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 375

که برادر [خون 1] برادر] جهت اندك فايده دنيای روا می دارد [و غنیمت می شمارد] [2].

اسماعیل سامانی عمرو لیث را مقید بحضرت خلیفه فرستاد. چون چشم خلیفه بر عمرو افتاد، گفت: الحمد لله الذی مکنی منك و کفی شغلک و او را محبوس کرد [و در عهد معتضد دو سال محبوس بود]. [3] بوقت وفات، معتضد بروایتی خادمی را فرستاد تا او را بکشت و بروایتی او را فراموش کردند و خوردنی ندادند تا بمرد.

کار او موجب اعتبار جهانیانست: با آنکه از پادشاهان هیچکس را چون او سفره و خوان نبوده مع هذا از گرسنگی مرد. [4] از آثار عمرو لیث جامع عتیق شیرازست.

طاهر

[5] ابن محمد بن عمرو لیث صفار، چون جدش اسیر شد، ارکان دولت او را پیداشاهی نشانند. يك سال و چند ماه کر و فری کرد. سر انجام اسماعیل سامانی برو نیز غلبه کرد و پادشاهی بستد. [6] بعد از مدتی حکومت سیستان به نبیره ایشان احمد لیثی [7] دادند و ازو پسرش خلف رسید [8]. بعد ازو نبیره اش نصر بن احمد بن

[1-] م، ر: خون برادر خوردن

[2-] ق، ندارد

[3-] م، ندارد

[4-] در خصوص اینکه چگونه عمرو بدست دشمنان افتاد، اختلاف است. قول مستوفی بافسانه بیشتر شبیه است. اسناد معتبر مثل تاریخ بخارا و تاریخ سیستان و کامل ابن اثیر حکایت می کنند که عمرو شجاعانه جنگیده ولی سپاهش او را در میان دشمن تنها گذارده اند و او اسیر شده. در خصوص مرگ او هم اقوال مختلف است. رجوع کنید به ابن خلکان و زین الاخبار و تاریخ سیستان و مروج الذهب و الکامل ابن الاثیر

[5-] م، ر: ظافر

[6-] بسیار مسامحه آمیزست. طاهر و برادرش یعقوب را لیث بن علی بن لیث که برادرزاده یعقوب بود، از سیستان بیرون کرد و این لیث علی که به «شیر لباده» معروف است، بدست سپاهیان خلیفه و سبکری غلام کافر نعمت یعقوب اسیر شد و آنکه بدست سامانیان افتاده، ابو علی محمد بن علی اللیث برادر شیر لباده است که در «بست» بدست احمد بن اسماعیل گرفتار آمده (رک، تاریخ سیستان)

[7-] یعنی ابو جعفر احمد بن محمد که در تاریخ سیستان ازو بتجلیل تمام یاد شده و همان است که رودکی قصیده «مادرمی» را بدو فرستاده وصلتی گران یافته است. (تاریخ سیستان)

[8-] یعنی خلف بن احمد که بنام امیر خلف بانو نیز معروف است. وی مردی هوشمند و دانشور ولی گریز و سفاک بود که پسر خود طاهر را بقتل رسانید (تاریخ سیستان). خلف در 393 م قهور سلطان محمود شد و در سال 399 در قلعه گردیز در گذشت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 376

طاهر بن خلف حاکم شده تا سنه ثلاث و خمسين و خمسمائه حکومت کرد [1]. عمرش از صد سال گذشته بود و تا این زمان نسل بر نسل حکومت سیستان بدیشان تعلق می دارد. [ایشان را شاه خوانند] [2].

فصل دوم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان سامانیان: نه تن، مدت ملکشان صد و دو سال و نیم و بیست روز سامان از تخم بهرام چوبین بود. نسبش: سامان خداه بن جثمان بن طغماث بن نوسرد بن بهرام چوبین. اجدادش پیش از اسلام حکام ما وراء النهر بودند و بعد از اسلام صاحب لشکر. پدر سامان را روزگار مخالف شد بساریانی افتاد.

گوهر بزرگ سامان سر بکار شتربانی در نمی آورد. روزی در هنگامه ای این ابیات شنید:

شعر

مهری گر بکام شیر درست رو خطر کن زکام شیر بجوی [3]

یا بزرگی [و ناز] [4] و نعمت و کام یا چو مردانت مرگ رویاروی [5]

ازین ابیات، رجولیت او در حرکت آمد. بعیاری مشغول شد. بعد از

[1-] اشتباه فاحش است. چون اگر غرض مستوفی از نصر بن احمد، همان امیر ابو الفضل نصر بن احمد باشد که از طرف محمود بحکومت سیستان آمده و حکومتی پر نشیب و فراز و عمری نسبت دراز داشته، او در 23 جمادی الآخر سال 465 مرده و اصلاً از مرگ خلف 399 تا سال 553 یعنی قول صاحب گزیده بیش از يك قرن و نیم فاصله است!!

[2-] ق، ندارد. درین خصوص رجوع شود به کتاب اخبار الملوك نسخه عکسی کتابخانه ملی و مکاتبات سنجر با تاج الدین ملک نیمروز در جزو منشآت لنین گراد نسخه عکسی همان کتابخانه و طبقات ناصری.

[3-] این اشعار را به حنظله بادغیسی نسبت داده اند که معاصر امرای آل سامان بوده نه مقارن خلافت مأمون (193-208) یا پیش از آن. در چهار مقاله این داستان یعنی متأثر شدن ازین ابیات به احمد بن عبد الله خجستانی، مرد فرومایه ولی شجاع و رقیب عمرو لیث نسبت داده شده است و این بنظر صحیحتر می آید.

[4-] م: [بناز]

[5-] ر، ق: رو با روی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 377

اندک مدتی بر شهر شناس مستولی گشت. پسرش اسد بن سامان را در عهد مأمون خلیفه حرمتی پیدا شد و طاهر ذو الیمینین او را کارها فرمود. بعد از مأمون خلیفه پسرانش را بولایات امارت داد: سمرقند بنوح بن اسد و فرغانه باحمد بن اسد و شناس بیحیی بن اسد و هرات بالیاس بن اسد. ایشان مدتی مباشر اشغال این ولایات بودند تا در سنه احدی و ستین و مأتین، معتمد خلیفه تمامت ولایت به نصر بن احمد بن اسد بن سامان داد و او ارشد آن قوم بود. برادرش اسماعیل از قبل او حاکم بخارا شد. بعد از مدتی مفسدان [1] میان برادران خصومت انداختند. نصر بجنگ اسماعیل رفت. ظفر اسماعیل را بود. اما برادر مهتر را دستبوس کرد و گفت تو همچنان مهتر و مخدومی. اگر بخارا برقرار بمن ارزانی داری، بکار آن قیام نمایم و الا بهر چه فرمایی، مطیعم. نصر خجل شد و برقرار کار بخارا را [اسماعیل می ساخت] [2] و نصر حکومت ما وراء النهر می کرد، تا در سنه تسع و سبعین و مأتین نصر در گذشت و تمامت کار بر

اسماعیل

ابن احمد بن سامان قرار گرفت و بخارا را دار الملك ساخت. او مردی فرزانه و با شکوه بود. امارات پادشاهی از جبین او ظاهر بود. ملك ما وراء النهر در عهد او معمور شد. چون بنی لیث دست بر آوردند، معتضد خلیفه او را فرمان داد تا ایشان را بر انداخت و خلیفه مملکت بنی صفار بر او مسلم داشت. در منتصف ربیع - الآخر سنه سبع و ثمانین و مأتین در بعضی ایران نام پادشاهی برو اطلاق رفت و او در کار خیرات مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در عدل و داد کوشید. یکی از بزرگی در عهد او پرسد: طاهریان مردمی پاك دین و نیکو اعتقاد بودند و خیرات بسیار کردند و از آن هیچ پیدا نیست و بنی لیث ظالم و ستمکاره بودند و زیادت خیر نکردند و تمامت جاریست. چه موجب است و حکمت ازلی درین چگونه؟ جواب داد که بعد از طاهریان بنی لیث بودند. از غایت خبث طبیعی

[1-] ق: مفتنان

[2-] م: اسماعیل داشت.

و ظلم جبلی، اجرای خیرات طاهریان نکردند و از حرص و طمع تمامت باطل کردند و موقوفات آن با تصرف گرفتند و بعد از بنی لیث، سامانیانند. از روی نیک مردی و پاک اعتقادی خیرات بنی لیث مقرر داشتند و در آن طمع نکردند. لا جرم آن یکی ناچیز و این یکی جاری شد و حکمت درین صورت آنکه لا شک در محشر بد و نیک را جزا خواهد بود: هر کس که نیکی کرده او را اجری دهند و آنکه از بدی آن نیکی باطل کرده، نیکی که آن بد کردار را باشد، در ازای بطلان نیکی نیک کردار، بنیکوکار دهند. باز اگر نیکوکاری دیگر نیکی آن نیکوکار را جاری گردانند، همانند محیی، ثانی را ثواب باشد. پس ثواب نیکوکار اول یکی در سه باشد و بد کردار را هیچ ثواب نماند. آن را ببهشت و این را بدوزخ رسانند.

اسماعیل سامانی هفت سال و ده ماه در ایران پادشاهی کرد و در رابع عشر صفر سنه خمس و تسعین و مائین در گذشت. از سخنان اوست: کن عصامیا و لا تکن عظامیا. [ای کن کعصام الذی قیل فیه:

نفس العصام سودت عصاما و علمته الکر و الا قداما

و جعلته ملکا هماما

و لا تکن ممن یفتخر بعظام آبائه] [1]

احمد

ابن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد. عالم پرور و علم دوست بود. مجالست او با علما بودی. بدین سبب غلامان ازو متنفر بودند و او مناشیر و احکام از زبان دری با عربی نقل کرد. مدت پنج سال و چهار ماه حکومت کرد. روزی اخبار مخالف از اطراف ملک خود شنید. گفت الهی اگر تقدیر حکم تو چنانست که این ملک [بر من بشورد]، [2] پیش از شوریدگی مرا [اجل ده] [3] و زحمت بندگان خود میسند: او را هر شب دو شیر بر در خانه

[1-] در ب، ف نیست.

[2-] م: شوریده شود

[3-] م: مرگ ده- ب، ف: مرگ فرست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 379

بستندی تا کسی از بیم ایشان در نیارستی رفتن. آن شب شیر بستن فراموش کردند.

جمعی غلامان که در قصد او بودند، در رفتند و او را [بکشتند] [1]، در ثالث جمادی الاخر سنه ثلاثمائة. [البتکین]
[2] از جمله غلامان او بود، [3] اما هنوز نامدار نشده بود. [3]

نصر

ابن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان، بعد از پدر پپادشاهی نشست. تمامت غلامان را که قصد پدرش کرده بودند، بقصاص بکشت و در عدل و داد کوشید و خیرات بسیار کرد. بعد از مدتی بتماشای هری رفت. [4] در نظرش خوش آمد. آنجا فرو کشید. امیران او را هوای زن و بچه بود. امیر نصر نه عزم بخارا کردی و نه امیران را دستوری [5] دادی که بخانه روند یا زن و بچه ببری آورند. امیران را طاقت طاق شد و بیم بود که بر امیر نصر خروج کنند. چه هر چند بمقربان حضرت وسیلت جستند، فایده نداد. تا رودکی را پذیرفتاریها [6] کردند و او این ابیات در صفت خوشی بخارا و تهییج امیر نصر بر عزیمت آنجا بر خواند:

باد [7] جوی مولیان آید همی [بوی] [8] یار مهربان آید همی

ریگ آمو با درشتیهای او زیر پایم پرنیان آید همی

آب جیحون از نشاط روی دوست خنگ ما را تا میان آید همی [9]

ای بخارا شاد باش و دیر زی میرزی [10] تو شادمان آید همی

میر سروس و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی

میر ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی

[1-] ق: شهید کردند

[2-] م: سیمجور و البتکین

[3-] م: بودند

[4-] ب، ر، م:

هرات. هرات و هری هر دو درست است. تنها بنظر می‌رسد که «هری» صورت قدیمتری از هرات باشد. در شاهنامه هم «هری» آمده. امروزه در نام «هریرود» این صورت قدیمی هنوز زنده مانده

[5-] م: اجازت

[6-] م، ف، ب: پذیرفتها- ر: پذیرفتها

[7-] ق: بوی

[8-] م: یاد

[9-] ر: ندارد- ب: آب جیحون را

[10-] م، ر: نزدت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 380

امیر نصر را پس ازین آرام نماند که ابیات خواند. روان شد. چنانکه بی موزه [بر نشست 1] و رودکی بدین ابیات، از انعام امیران غنی شد.

امیر نصر روزی در هری، جوانی نیکو روی را در کار گل یافت. فر بزرگی [از ناصیه او مشاهده کرد] [2]. از نام و نژادش پرسید و امان داد. گفت نامم [3] احمدست و نژاد از تخم بنی لیث. امیر نصر را بر حال او رقت آمد. او را نوازش فرمود [4] و اموال بخشید و از اقربای خود زن داد و بامارت سیستان فرستاد و تا غایت امارت سیستان در تخمه اوست.

امیر ابو علی الیاس که در اول عیاری کردی، بتغلب بر کرمان مستولی شد و سی و هفت سال در او [5] پادشاهی کرد. شهریان بسبب ظلم او برو خروج کردند و او را مقهور گردانیدند [6] و پادشاهی بیسرش الیسع دادند. [7] ماکان بن کاکی از دیلمان گریخته بخراسان رفت و خواست که بتغلب بر آنجا مستولی شود. امیر نصر، اسفهلار خود، امیر علی محتاج را با لشکری گران بجنگ او نامزد کرد. بوقت عزیمت، امیر نصر او را وصیت [8] می‌کرد که در کار جنگ چنین و

چنان کن. در میان سخن، روی امیر علی دژم می‌شد. اما تحمل کرد تا امیر نصر سخن تمام کرده بیرون رفت. در اندرون [پیراهن] [9] او کژدمی بود، او را هفده جانیش زده بود. این حال با امیر نصر رسانیدند. گفت چرا پیشتر بیرون نرفتی گفت اگر بنده در حضور امیر، از زخم نیش کژدمی بنالد و امیر را در میان سخن بگذارد، در غیبت او چگونه [طاقت شمشیر] [10] آبدار آرد. امیر نصر بدین سخن او را نوازش نمود. امیر علی برفت و ماکان کاکی را در جنگ بکشت و سپاهش منهزم

[1-] م: بر نشست اسب را

[2-] ق: بزرگزادگی

[3-] م، ر: ازو می‌تافت- ب:

ازو مشاهده کرد

[4-] ق: نمود

[5-] استعمال ضمیر «او» برای غیر ذی العقول، چه درین کتاب چه در سایر کتب قبل از قرن نهم فراوان است.

[6-] حاشیه نسخه ر: و او بخراسان گریخت و در آن دیار دیوانه شد و هلاک گشت.

[7-] حاشیه نسخه ر: او برادر بزرگتر را میل کشید و آل بویه او را از کرمان بدر کردند و او نیز بخراسان آمد و در آنجا نماند.

[8-] بمعنای سفارش

[9-] ب: جامه

[10-] م تاب شمشیر- ف: طاقت زخم شمشیر.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 381

گردانید. کاتب خود را گفت حال ماکان بلفظی اندک و معنی بسیار بخدمت امیر عوض کن. کاتب بنوشت: اما ماکان صار کاسمه [ماکان] [1] و این حال در سنه سبع و عشرين و ثلاثمائة بود.

امیر نصر مدت [سی و سه سال و دو ماه] [2] حکم کرد و در ثانی عشر رمضان سنه ثلاثین و ثلاثمائة [در گذشت] [3]

الحمید

نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان، بعد از پدر پادشاه شد. میان او و عمش ابراهیم بن احمد محاربات رفت، جهت تنازع پادشاهی. سر انجام نوح مظفر شد. دوازده سال و هفت ماه و هفت روز پادشاهی کرد و در تاسع عشر ربیع الآخر سنه ثلاث و اربعین و ثلاثمائة رحلت کرد. البتکین در زمان او راه امارت لشکر یافت.

عبد الملك

ابن نوح بن نصر بن احمد بن اسد بن سامان، بعد از پدر پادشاه شد و هفت سال و نیم پادشاهی و در میدان [4] گوی باختن، در حالت اسب تاختن، بیفتاد و بدان در گذشت، در منتصف شوال سنه خمسین و ثلاثمائة. در عهد او البتکین بامارت خراسان رفت و املاک بی قیاس برو جمع شد.

السدید

منصور بن عبد الملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان، بعد از پدرش، امرا در کار پادشاهی مشورت کردند و از البتکین

[1-] فقط در، ق، ر

[2-] ق، ر: سی سال

[3-] ق، م. ر: کشته شد- صحیح همان است که در متن نهادیم. ابن الاثیر در ذکر حوادث سال 331 می نویسد:

فی هذه السنة توفي السعيد نصر بن احمد بن اسماعيل صاحب خراسان و ما وراء النهر فی رجب و کان مرضه السل فبقی مریضا ثلاثة عشر شهرا و کانت ولايته ثلاثین سنة و ثلاثة و ثلاثین یوما و کان عمره ثمانیا و ثلاثین سنة

[4-] نسخ: موجب

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 382

که بزرگترین امرا بود اجازت طلبیدند تا او کرا بشاهی اختیار می کند. چون منصور نوجوان بود، البتکین جواب فرستاد و عم او را اختیار کرد. پیش از آنکه جواب البتکین بامرا رسد، منصور را بیادشاهی نشانند. البتکین ازو متوهم شد، بتحف و پیغام دل او خوش می کرد. اما فایده ای نبود، تا شش سال. پس البتکین را بدرگاه خواند. البتکین دانست که خواندن او [دلیل] خیر نیست. اما [ناچار] [1] روان شد. در راه با امرا، بر سبیل آزمون، در مخالفت منصور سخن گفت.

امرا تمامت موافقت البتکین کردند و حق [نمک] [2] رعایت [نمودند] [3]. او بر ایشان [دعا] [4] کرد و ایشان را وداع کرد و بحضرت فرستاد و با سه هزار غلام خود، سر خود گرفت و عزم غزنین کرد. امیر منصور جای او در خراسان بابو الحسن سیمجور داد و پانزده هزار سوار بجنگ البتکین فرستاد. بر در بلخ با او جنگ کردند و منهزم شدند. البتکین بغزنین رفت. صاحب غزنین او را راه نمی داد. البتکین غزنین [محصور کرد] [5] تا بعجز شهر را بسپردند و او پادشاه غزنین گشت. امیر منصور باز سی هزار مرد بجنگ او فرستاد. البتکین با شش هزار سوار بر ایشان زد و ایشان را بکشت. منصور ترك جنگ او گفت.

خلف بن احمد سیستانی هوس حجاز کرد. داماد خود طاهر بن حسین را [نیابت داد] [6] و بحج رفت. بوقت مراجعت دامادش او را در شهر نگذاشت. خلف پناه بامیر منصور برد. امیر منصور او را لشکر داد. خلف با لشکر بسیستان رفت. دامادش شهر باز گذاشت. خلف بر سیستان مستولی شد. لشکر را با پیش امیر منصور فرستاد. طاهر بن حسین باز آمد. با خلف جنگ کرد و شهر بستند. خلف باز بامیر منصور پناه برد و لشکر ستد. چون بسیستان رسید، طاهر در گذشته بود و پسرش حسین قائم مقام گشته. با خال کارزار کرد. چون بتنگ آمد، پیغام پیش امیر منصور

[1-] ر، م، فقط

[2-] م، ف، ر: نعمت

[3-] ایضا: کردند

[4-] ق:

دعا و آفرین

[5-] ف: حصار داد.

[6-] م، ف ر: بنیابت بنشانند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 383

فرستاد و امان طلبید تا بحضرت او رود و ملازم شود. امیر منصور او را امان داد و او سیستان با خلف گذاشت.

امیر منصور پانزده سال حکومت کرد و [عدل و داد گسترد] [1] و ازو خیرات و مبرات ماند. در منتصف شوال سنه خمس و ستین و ثلاثمائة در گذشت. وزیر او ابو علی محمد بن محمد بلعمی مترجم تاریخ [جریر] [2] طبری بود [3].

الرضی [4]

نوح بن منصور بن عبد الملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان، بعد از پدر پیادشاهی نشست. خواست که وزارت بابی الحسین عتبی دهد با ابو الحسن سیمجور که امیر الامرا بود مشورت کرد. جواب داد که ابن عتبی بهمه هنرهای وزارت آراسته است، اما جوانست و جوان بوزارت پسندیده نباشد. امیر نوح مخالفت او کرد و وزارت بابی الحسین عتبی داد و بواسطه کفایت او کار ملك ضبطی هر چه تمامتر یافت و الحق وزیری مثل او، در پیش تخت هیچ پادشاه نبوده است. بدین سبب میان عتبی و سیمجوری گردی نشست. وزیر سعی نمود تا حسام الدوله تاش که از مماليك پدرش بود، در خدمت امیر نوح راه امارت یافت و فایق را حجابت داد. پس خلف بن احمد در سیستان مخالفت امیر نوح کرد و خراج باز گرفت، امیر نوح [5] خواهرزاده او، حسین بن طاهر، را بجنگ او فرستاد. بعد از محاربه، خلف پناه بقلعه ارگ برد. حسین طاهر آن را محصور کرد تا هفت سال در حصار بود و ظفر روی نمی نمود. بدین سبب شکوه سامانیان در دلها کمتر شد.

ابو الحسن سیمجور برین شماتت می کرد. امیر نوح او را از امارت خراسان عزلت داد و بتاش تفویض کرد و سیمجوری را بجنگ فرستاد. ابو الحسن [6] در خفیه با خلف

[1-] [حکومت و داد و عدل گسترد- م: داد و عدل داد

[2-] ر، ندارد

[3-] ف:

مترجم بود تاریخ جریر طبری را

[4-] ق: الوسی- ف، ب: زبیر. در نسخه را هم اصلاً زبیر بوده بعد روی آن را خط زده، راضی نوشته‌اند.

[5-] م، ر: نوح نیز

[6-] غیر از نسخ ف، ب که اسم این شخص را ابو الحسن نوشته- و درست است- بقیه نسخ، بغلط ابو الحسن ضبط کرده‌اند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 384

متفق شد و بظاهر بر آن قرار دادند که خلف از آن قلعه بموضعی دیگر رود و قلعه بدو تسلیم کند. همچنین کردند. ابو الحسن سیمجوری نقص حرمت خود، از سعی ابو الحسن عتبی می‌دانست. با فایق متفق شد و جمعی را بفرستادند تا [او را بشب] [1] بوقت آن که بمدد دیلمان، [از بخارا] بخراسان آمده بود، بکشتند و خراسان پر آشوب شد و بهر طرف جنگ و فتنه خاست. عاقبت بر آن مقرر کردند که نشابور تاش را بود و بلخ فایق را و هری تا قهستان ابو الحسن سیمجور را. روزی ابو الحسن در باغی، با سریتی مباشرت کرد. بوقت انزال در گذشت. پسرش ابو علی بر جای او امیر شد و نوح منصور امارت خراسان بدو داد. میان او و تاش محاربات رفت. تاش جهت عزلت خود و قتل وزیر ابن عتبی، دل از سامانیان بر گرفت و پناه بفخر الدوله دیلم برد، بجرجان. فخر الدوله با او تکلفها کرد و گرگان برو مسلم داشت و خود به ری رفت. تاش تا سنه تسع و سبعین و ثلاثمائة [حاکم گرگان بود. چون متوفی شد] [2]، گرگانیان بشوریدند و خراسانیان بمقاومت مشغول شدند. فتنه عظیم با دید آمد و قتل عام رفت: فخر الدوله ابو علی عارض را [بباز خواست] [3] فرستاد و از گرگانیان سه هزار مرد [4] را که سر فتنه بودند، بکشت. چون تاش از خراسان برفت، امارت بر ابو علی سیمجور [5] قرار گرفت. امیر نوح ازو متوهم شد و امارت هری بفایق داد. میان فایق و ابو علی محاربت رفت. فایق منهزم شد و بی اجازت [بحضرت بخارا] [6] شتافت. نوح ازو متوهم شد. بکتوزون وانج حاجب را بجنگ او فرستاد. بعد از محاربه فائق منهزم ببلخ رفت و مدتی آنجا بماند. ابو علی سیمجور بحضرت بخارا فرستاد و حقوق خدمت خویش بر سامانیان

[7] یاد کرد و امارت خراسان طلبید. امیر نوح التماس او میذول داشت و امارت خراسان بدو داد. کار او بلند شد و دستگاه عظیم برو [گرد آمد] [8]. هوس پادشاهی کرد. دل از سامانیان برداشت و به

[1-] ق، ف ندارد.

[2-] ق: حاکم بود. در گرگان در گذشت

[3-] ر، م:

بیاری فرستاد- ف: بیاری خواست

[4-] م: سیهزار

[5-] ب، ف: سیمجوری

[6-] ف، ب، م: [حضرت به بخارا]

[7-] ر: خانمان سامانیان- ف: خاندان سامانیان

[8-] نسخ: جمع شد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 385

بغراخان، از نسل افراسیاب، [التجا جست] [1] و او را بر طلب ملک سامانیان تحریض داد و قرار کرد که چون ملک مسخر شود، پادشاهی خراسان بر ابو علی سیمجور مقرر باشد [2]. بغراخان عزیمت بخارا کرد. نوح منصور حاجب انج را، با لشکری گران بجنک بغراخان فرستاد. انج بر دست بغراخان اسیر شد و لشکر منهزم گشت.

نوح منصور فایق را ناچار استمالت داد و بخواند و بجنک او فرستاد. فایق در خفیه با بغراخان متفق شد و از سمرقند منهزم بازگشت. بغراخان بر عقب، به بخارا آمد. نوح منصور ناچار آیت الفرار بر خواند و بجرجانیه [3] رفت. مأمون بن محمد فریغونی والی آنجا بود. با او تکلفها کرد و ابو عبد الله خوارزمشاه همچنین. چون بغراخان به بخارا آمد، فایق استقبال او کرد. بغراخان بر سریر بخارا متمکن شد. فایق را ببلخ فرستاد. اما ابو علی سیمجوری را ازو مرادی حاصل نشد و خطاب زیادت از امیر لشکری نیافت. نوح منصور بخوارزم آمد. از امیر ابو علی سیمجوری مدد خواست. او التماسات

بی موقع می‌کرد. تا خود خدای تعالی فضل فرمود و او را بی واسطه مددی بتختگاه رسانید و سبیش این بود که بغراخان رنجور شد. عزیمت ترکستان نمود و در راه در گذشت. نوح منصور با دار الملك آمد. فایق خواست که او را بتغلب منزع گرداند. بجنگ او رفت و منهزم گشته با ابو علی سیمجوری پیوست. با يك دیگر، بر جنگ نوح منصور اتفاق کردند. نوح منصور را چون امرای قدیم بد خواه شدند، لازم گشت بدیگران [وسیلست جستن] [4]. امیر سبکتکین را دعوت کرد و او با پسرش امیر محمود بحضرت بخارا رفتند و عزیمت جنگ سیمجوری و فایق کردند. از طرفین کثرتی عظیم بود و شوکت [مردان کارزار] [5] سیمجوری و فایق بیشتر و بهتر. اما دولت مدد کار نوح منصور بود. از طرف سیمجوری، دارای [6]

[1-(-)] ب: التجاساخت- ف: التجا برد- ر: پناه برد.

[2-(-)] ق: گردد

[3-(-)] این همان شهر گرگانج معروف است که در حمله مغول از بین رفت. غیر از، ق در سایر نسخ ما «جرجانه» ضبط شده و درست‌تر بنظر می‌آید. ولی در کتب معتبر همه جا «جرجانیه» آمده (رك: الکامل ابن الاثیر)

[4-(-)] م: وصلت کردن- ر: وصلت جستن

[5-(-)] ف، م، ق: مردان کار از آن- ر: و مردان کار

[6-(-)] ب: دارا بن قابوس.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 386

قابوس با جمعی برگشت و با پیش نوح منصور آمد. ابو علی سیمجوری ازین متوهم شد و منهزم گشت و با فایق، بهم پناه بفخر الدوله دیلم بردند. او با ایشان تکلفهای پادشاهانه کرد و گرگان بدیشان باز گذاشت. سیمجوری خواست که در گرگان مخالفت دیلمان کند و گرگان در تصرف آورد و بدان واسطه خود را در دل نوح شیرین گرداند. فائق مانع شد و گفت این معنی صورت نیندد و پیش همگان نکوهیده شویم.

امیر نوح امارت خراسان را بامیر سبکتکین داد و او را ناصر الدین لقب کرد و پسرش را سیف الدوله و این حال در سنه اربع و ثمانین و ثلاثمائة بود. ناصر الدین سبکتکین بهری رفت و سیف الدوله محمود به نیشابور. ابو علی سیمجوری و فایق بجنگ او آمدند. او از ایشان منهزم پیش پدر رفت و هر يك از راهی، بجنگ ایشان آمدند. ابو علی و فایق را در

میان گرفتند و منهزم گردانیدند. ابو علی و فایق بقلعه کلمات گریختند و بشفاعت نزدیک نوح منصور کس فرستادند. نوح منصور گفت ابو علی بجرجانیه رود، پیش مأمون فریغونی و فایق بدرگاه آید. فایق در آن مفارقت بوی سلامت [نیافت] [1]. از ابو علی [تخلف] [2] کرد و به ایلک خان بن بغراخان پیوست و در سلك خدام او منتظم شد. ابو علی عزیمت جرجانیه کرد. چون به هزار سف رسید، ابو عبد الله خوارزمشاه او را بگرفت. مأمون فریغونی از جرجانیه بفرستاد و او را خلاص کرد و ابو عبد الله خوارزمشاه را بگرفت و بکشت. ملک خوارزم مأمون را مسخر شد. مأمون بنوح منصور پیغام کرد و خون ابو علی سیمجوری بخواست.

نوح اجابت کرد و او را نزد خود خواند. پس نقض عهد کرد و بکشت. و فایق ایلک خان را بر جنگ نوح منصور ترغیب کرد. ایلک خان عزم بخارا کرد. اما جنگ اتفاق نیفتاد. بر آن صلح کردند که امارت سمرقند، فایق را بود.

نوح منصور در ثالث عشر رجب سنه سبع و ثمانین و ثلاثمائة بخارا در گذشت.

ابو الحارث منصور

ابن نوح بن منصور بن عبد الملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن

[1-] ر: نیافتند

[2-] م: تکلف- ف، ب: اجتناب- ر: ابو علی حیل.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 387

احمد بن اسد بن سامان، بعد از پدر پپادشاهی نشست و يك سال و هفت ماه حکم کرد و امارت بفایق داد و وزارت بر قرار به ابو المظفر بن عتبی. جمعی از ارکان دولت او به ایلک خان وسیلت جستند و او قصد بخارا کرد. ابو الحارث بگریخت و بخارا در تصرف ایلک خان آمد و آنجا شهنه نشاند. فایق بخدمت ابو الحارث رفت و او را دل داد. برفتند و در بخارا، با سپاه ایلک جنگ کردند و ایشان را منهزم گردانیدند.

ابو الحارث [1] با سر مملکت و پادشاهی رسید. ایالت خراسان بکتوزون داد. ابو القاسم سیمجوری بطمع ایالت خراسان با بکتوزون جنگ کرد و منهزم بگراگان پیش [دیلیمان] [2] رفت، فخر الدوله او را نوازش کرد و آنجا بود تا فخر الدوله متوفی شد.

مجد الدوله رستم و مادرش سیده او را نیکو رعایت می کردند. اما او را هوای خراسان بود. دیگر باره عزم جنگ با بکتوزون کرد و ازو منهزم بقمهستان رفت. سیف الدوله محمود بجنگ بکتوزون بخراسان آمد. بکتوزون خراسان بدو باز گذاشت و پیش ابو الحارث رفت. ابو الحارث بجنگ سیف الدوله محمود آمد. سیف الدوله هر چند [بعدت و سپاه] [3] مستظهر بود، اما با ولی النعم خود مصاف کردن پسندیده ندید.

بازگشت و بغزنین رفت. ابو الحارث، بکتوزون را نوازش نمود و سنان الدوله لقب کرد و بازگشت. در آن راه بکتوزون بر ابو الحارث خروج کرد و باتفاق فایق او را بگرفت و میل کشید، در ثامن عشر صفر سنه تسع و ثمانین و ثلاثمائة.

عبد الملك

ابن نوح بن منصور بن عبد الملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان، بعد از برادر پادشاهی بدو دادند و او مدت هشت ماه و هفده روز پادشاهی کرد. [4] تا سیف الدوله محمود، بکین خواستن ابو الحارث، بجنگ فایق و بکتوزون آمد [5] و ایشان را منهزم گردانید [5] و خراسان در تصرف آورد [5] و

[1-] ق: ابو المظفر بدخشی

[2-] ق: فخر الدوله دیلم

[3-] م: بقدرت و سپاه- ف: بعدت سپاه- ر: قوت و سپاه

[4-] ر، ف: با

[5-] در نسخه ف، افعال بصیغه جمع آمده.

ایشان بما وراء النهر گریختند. فایق با ایلک خان متفق شد [و ایلک خان، بظاهر بمدد عبد الملك آمد] [1] و اقربا و امرای او را بگرفت [2]. عبد الملك ناچار بگریخت.

ایلک خان بر ما وراء النهر مستولی شد. در ثانی عشرين ذی الحجه سنه تسع و ثلاثمائة دولت بنی سامان سپری شد.

از تخمه ایشان:

المنتصر

اسماعیل بن نوح که برادر این عبد الملك بود، از حبس ایلک خان بگریخت و بخوارزم شد. [لشکری] [3] برو جمع گشت. ارسلان بالو [4] را با سپاهی گران در مقدمه بفرستاد. در سمرقند با جعفر تکین، برادر ایلک خان جنگ کردند. او با جمعی امرا، بر دست سپاه سامانیان اسیر شدند. اسماعیل ایشان را بمکافات اقربای خود محبوس گردانید و عزیمت بخارا کرده با شحنة [ایلک] جنگ کردند و بر سریر بخارا متمکن شد. ایلک خان، بجنگ او، به بخارا رفت. اسماعیل مجال حرب نداشت. از بخارا به نیشابور شد. ابو القاسم سیمجوری بدو پیوست. با امیر نصر بن سبکتکین جنگ کردند. نصر ازو بگریخت. سیف الدوله محمود، بمدد برادر، بجنگ آمد. اسماعیل پناه بقابوس بن وشمگیر برد. قابوس با او تکلف بسیار کرد و گفت ملک ری بی ملک است، ترا آنجا باید رفتن. اسماعیل آنجا رفت در صحبت منوچهر و دارا، پسران قابوس و بفریب سیده ملکه ری باز گشت و عزیمت نیشابور کرد. امیر نصر شهر بدو باز گذاشت و برفت و لشکر آورد و جنگ کردند.

اسماعیل منهزم شد و امیر لشکر خود ارسلان بالو را بدین سبب بکشت. لشکر ازو متنفر شدند. ابو القاسم سیمجوری تسکین [5] داد. دیگر باره بجنگ امیر نصر رفتند. ابو القاسم سیمجور، در آن جنگ اسیر شد. اسماعیل بگریخت [6] بقوم

[1-] ف: [بیامدند]

[2-] ف: نگرفتند

[3-] ر، ف: لشکر: لشکری گران

[4-] در نسخ ما و تاریخ یمنی همه جا ارسال بالو آمده، در نسخه اصلی ترجمه تاریخ یمنی هم «بالو» بوده که در آن دست بردم و «بالو» نوشته‌اند. در حاشیه همین کتاب نوشته شده:

«یالو بمعنای مبارز است» ص 229.

[5-] ق: تمکین

[6-] ق: بگریخت از جنگ.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 389

غزان التجا نمود. غزان او را مدد کردند و به بخارا با ایلک خان جنگ کردند و مظفر شدند و بخارا اسماعیل را مسخر شد. بعد از آن، از غزان متوهم شد. بشب از میان ایشان بگریخت. سیف الدوله محمود را از حال خود واقف کرد و این دو بیت بدو نوشت:

شعر

از دیده که نقش تو نمودم، تو بهی و ز دل که فرو گذاشت زودم، تو بهی

وز جان که نداشت هیچ سودم، تو بهی دیدم همه را و آزمودم، تو بهی

سیف الدوله محمود را برو رقت آمد و مدد او شد. ببخارا با شحنة ایلکی جنگ کردند. بخارا اسماعیل را مستخلص شد. بحرب ایلک خان رفت. ایلک خان ازو منهزم شد و او در پادشاهی متمکن گشت. کار دشمن بر دل خوار داشت. لشکرها بخانه فرستاد. ایلک خان فرصت غنیمت شمرد. بجنگ او آمد. اسماعیل بگریخت و بی کشتی از جیحون بگذشت. مدتی در خراسان و قهستان و طبرستان و آن ولایات می‌گشت، تا در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلاثمائة در ولایت ما یمنغ [1] بر دست اعراب بنی بهیج [2] کشته گشت.

فصل سیم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن، مدت ملکشان صد و پنجاه و پنج سال اصل ایشان سبکتکین است و او غلام البتکین مملوک سامانیان بود. چون البتکین از منصور بن عبد الملك متوهم شد، ترك امارت خراسان و املاك و اسباب خود کرد و با اتباع بطرف غزنه رفت و بتغلب بر آن مستولی شد و مدت شانزده سال آنجا پادشاهی کرد و با هندوان غزا کردی. چون او در گذشت، اتباع او، جهت آنکه

[1-] تصحیح از ترجمه تاریخ یمنی (چاپ طهران 1272) - ق، ف: مرغ و ما- م: مرغ و مار- ب: بروج

[2-] ق، م: بهیج بهیج (؟) - ر: بنی نهج.

در اصل و ترجمه تاریخ یمنی که مأخذ صاحب تاریخ گزیده بود، «حله بنی بهیج» آمده و حله در این جا بمعنای محل و از همان ریشه است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 390

آثار دولت از جبین سبکتکین مشاهده می کردند و دختر البتکین در حباله او بود، او را بر خود امیر کردند، در سنه سبع و ستین و ثلاثمائة و او ولایت قصدار و بست مسخر کرد و با چپال هیتال جنگ کرد و او را اسیر گردانید و باز پادشاهی بهیتال داد و خراج برو مقرر کرد. در سنه اربع و ثمانین و ثلاثمائة، نوح بن منصور او را دعوت کرد و امارت خراسان داد و پیش نوح بن منصور مرتبه او [عالی شد تا بحدی [1]] که نصب و عزل امراء و وزراء بتدبیر او منوط بود و نوح در آن اختیار نداشت و او نیز مصلحت نوح فرو نمی گذاشت و او در سنه سبع و ثمانین ثلاثمائة در گذشت.

پسرش اسماعیل که از دختر البتکین بود، بحکم وصیت، قائم مقام پدر شد و به برادر مهتر سیف الدوله محمود ملتفت نبود [2] بلکه چون او دعوت مودت کرد، ابا [کرد] [3] تا میانشان بکار زار انجامید و محاربه رفت. امیر اسماعیل بقلعه غزنه گریخت. سیف الدوله محمود او را بمواعید مستظهر گردانید تا بیرون آمد و ملک غزنه سیف الدوله محمود را مسلم شد. روزی در شکارگاه، غلامش نوشتکین قصد سیف الدوله محمود کرد و دست بر قبضه شمشیر نهاده و منتظر اشارت اسماعیل بود. اسماعیل بسر او را منع کرد. سیف الدوله حاضر ایشان بود. باز گشت و بخانه آمد. نوشتکین را بگرفت و بکشت و اسماعیل را من بعد پژوهیده راه دادی. روزی از اسماعیل پرسید که اگر این که من بر تو مظفر شدم، تو [بر من مظفر می شدی] [4] با من چه خواستی کرد؟ اسماعیل دریافت. گفت دلم ندادی ترا آسیبی رسانیدن. ترا با عیال

[و اطفال] [5] و آنچه اسباب تو بودی بقلعه فرستادمی و ما یحتاج مهیا داشتیم [و تا آخر عمر آنجا بگذاشتمی] [6].
سیف الدوله محمود با او همین کرد. پس بابو الحارث سامانی پیغام کرد و جای پدر خود را در امارت خراسان طلبید. ابو الحارث التماس او میذول نداشت و امارت خراسان به بکتوزون داد. سیف الدوله بتغلب آهنگ نشابور کرد. بکتوزون شهر بده باز گذاشت و بدین سبب ابو الحارث سامانی عازم

[-1] نسخ [بمقامی رسید]

[-2] ق: نشد

[-3] ر، ب: نمود.

[-4] ر: بودی- ف، بر من ظفر می یافتی.

[-5] م، ر، ف، ندارد

[-6] ق، ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 391

جنگ با محمود شد. سیف الدوله هر چند بر عدت و [ساز] [1] لشکر اعتماد داشت، نخواست که بی حجتی قاطع [بر خاندان ولی نعمت] [2] خروج کند. نشابور باز گذاشت. تا چون فائق و بکتوزون بر ابو الحارث خروج کردند و او را بکشند و عبد الملك بجای او پادشاه شد، سیف الدوله محمود بکین خواستن او رفت و خراسان از تصرف ایشان بیرون آورد و ارسلان جاذب [3] را بفرستاد تا آن کار کفایت کرد.

امارت خراسان به برادر مهتر خود امیر نصر داد. چون، در سنه تسعین و ثلاثمائة، دولت بنی سامان سپری شد، در خراسان و غزنه، نام پادشاهی برو اطلاق رفت و از دار الخلافه، القادر بالله او را منشور سلطنت و تشریف فرستاد و لقب امین الدوله [مقرر فرمود] [4]. بعد از مدتی یمین المله بر آن افزود و او بلخ دار الملك ساخت. مادرش دختر رئیس ز اول [5] بود و او را بدین سبب ز اولی خواندند. [5] مآثر او از آفتاب روشنترست و مساعی [6] او در کار دین، از شرح و بیان مستغنی. کتاب یمینی و مقامات ابو نصر مشکان [7] و مجلدات ابو الفضل البیهقی [8] شاهد حال اوست. علما و شعرا را دوست داشتی و در حق ایشان عطاهاى جزیل فرمودی. هر سال زیادت از چهار صد هزار دینار، او را برین

جماعت صرف شدی. بصورت کریمه القا بود. روزی در آینه نگرید و از شکل بد خود متألم و متفکر گشت. وزیرش موجب تفکر پرسید. گفت مشهورست که دیدن پادشاهان نور بصر افزاید. این شکل که مراست، عجب اگر دیدنش بیننده را کور نکند. وزیر گفت صورتت از هزاران هزار یکی [بیند] [9]، اما سیرت همگان را شامل است. بر سیرت پسندیده [اقدام] [10] فرمای تا محبوب دلها باشی. امین الدوله محمود را خوش آمد و سیرت پسندیده بمرتبه‌ای رسانید که از همه پادشاهان در گذرانید.

[1-] ق، فقط.

[2-] ب: [بر خاندانی که ولی نعم است]. ف، مردم: ولی نعم

[3-] ف، ر: خازن- ب حارث

[4-] ف، ب: مقرر کرد- ق: فرمود

[5-] ق زابل

[6-] ق: مکارم

[7-] هم: مشکانی- ب: ابو نصر- ف: مشکانی- ر: مشکافی

[8-] ب: شیبانی- ف: شهابی- ق، م: الهانی

[9-] ق: نه بیند

[10-] ق: اقامت،

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 392

در اول سال حکومتش در سیستان، معدن زر سرخ بشکل درختی در زمین پدید آمد، چندانکه [بشیب] [1] می‌رفتند، قویتر بود و زر خالص بر می‌آمد، تا چنان که دورش سه گز گشت. در زمان سلطان مسعود، از زلزله کوه ناپدید شد.

هم درین سال بغراجق، عم امین الدوله محمود، بر عزم استخلاص پوشنج که اقطاع او بود و خلف بن احمد بر آن مستولی شده برفت و در جنگ او کشته شد. امین الدوله محمود بانتقام رفت. بعد از محاربات بصد هزار مثقال طلا صلح کرد.

در محرم سنه اثنی و تسعین و ثلاثمائة بجنگ چپال [2] هیتال رفت و او را اسیر کرد و امان داد و خراج بستند. اما چون عادت هندوان چنان بود که هر پادشاه که [دو نوبت] در دست مسلمانان اسیر شود، دیگر پادشاهی را نشاید و گناهی جز بآتش پاك نشود، چپال پادشاهی پسر داد و خود را بسوخت. یمین الدوله درین جنگ غازی لقب یافت. در سنه اربع و تسعین و ثلاثمائة بجنگ خلف بن احمد بسیستان رفت. جهت آنکه خلف پسر خود طاهر را بعد از مراجعت از حج ولیعهد کرده بود و حکومت داده و خود بطاعت مشغول شده، باز پشیمان گشته و بر پسر غدر کرده و او را کشته. یمین الدوله محمود بدین انتقام با او جنگ کرد. او منهزم بقلعه طاق رفت. یمین الدوله محمود قلعه بعد از محاصره مسخر گردانید. او بزینهار بیرون آمد. یمین الدوله محمود را سلطان خواند. او را این لفظ خوش آمد. او را امان داد و لقب خود سلطان کرد. ملک سیستان او را مسلم شد. خلف بن احمد بعد از مدتی مخالفت سلطان محمود آغاز کرد و بایلك خان پناه برد. سلطان محمود آگاه شد او را از سیستان بقلعه جرجان [3] فرستاد. آنجا می‌بود تا در گذشت [4].

[1-] ر، م: زیر - ق: بیشتر

[2-] ف: چپال بن هیتال

[3-] کلیه نسخ جرجان است. ولی صحیح جوزجانان است. رجوع کنید به زین الاخبار گردیزی و اصل و ترجمه تاریخ یمینی و الکامل. ضمناً باید دانست که طبق ترجمه تاریخ یمینی وی مدت چهار سال در جوزجانان بود و پس از آنکه مکاتبه او با ایلک خان فاش شد، وی را به گردیز فرستادند و در آنجا بود تا مرد.

[4-] ابن الاثیر حوادث 393: فنقله الی جردیز احتیاطاً علیه هناك الی ان ادرکه اجله فی رجب سنة تسع و تسعین [و ثلاثمائة].

سلطان محمود بهاطیه و مولتان تا حدود کشمیر صافی گردانید و با ایلک خان صلح کرد. بعد از مدتی ایلک خان نقض عهد کرد و بجنگ سلطان آمد. سلطان او را منهزم گردانید و خوش پسران بسیار از لشکر او در دست زاولیان اسیر گشتند. زاولیان [ازیشان] حظی تمام یافتند. [1] ایلک خان به قودوزخان پادشاه چین، از تخم افراسیاب، وسیت جست و بجنگ سلطان آمد. بر در بلخ جنگ کردند. سلطان محمود مظفر شد. ایلک خان بگریخت و دیگر باره صلح کرد و در ما وراء النهر مقیم شد.

سلطان محمود بجنگ نواشه صاحب مولتان رفت و آن ملک مسخر کرد و باسلام در آورد و صاحب مولتان را بکشت و دیگری را حکومت داد. سلطان محمود بجنگ غوریان رفت و ایشان در آن وقت کفار بودند و [سوری نام شخصی مهتر ایشان بود] [2] جنگ کردند. سوری کشته شد و پسرش اسیر گشت و از قهر، در نگین انگشتری زهر داشت بمکید و بدوزخ رفت. ولایت غور در اسلام آمد و مسخر سلطان گشت. سلطان قصد قلعه بهیم [3] کرد که بتکده هندوستان بود و بر آن مظفر شد و خواسته بی شمار آورد. قرب صد صنم از زر و نقره بیاورد. از آن جمله یک صنم را هزار هزار مثقال طلا وزن بود. آن را در وجه [عمارت] [4] مسجد غزنه نهاد چنانکه بر درهای آن بجای آهن [میخها و زینتها از] [5] زر طلا زده بودند. در آن وقت حکام غرجستان را شار می خواندند و ابو نصر شار غرجه بود. با سلطان محمود مخالفت کرد.

سلطان لشکر بجنگ او فرستاد و او را اسیر گردانید و امان داد و املاک او بخريد و او در خدمت سلطان بود تا متوفی شد. صاحب فاردین [6] مخالفت سلطان کرد و خراج باز گرفت. سلطان ابو سعید طائی را با سپاه بجنگ او فرستاد و خود در عقب برفت.

جنگ کردند. صاحب فاردین حصارى شد. سلطان بقوت فیلان دیوار قلعه را خراب کرد

[1-] [اینجا نسخه ق اضافه کرده: «که زهر مارشان باد».

[2-] [نسخ: [و با سوری نام مهترشان]

[3-] [الکامل و ترجمه یمینی: بهیج نغر]

[4-] [م، ف، ندارد]

[5-] ر:

حلقه- ف: زینت- ب، م. ندارد

[6-] نسخ: ماردین.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 394

و قلعه مسخر گردانید. آنجا بر در خانه‌ای، بر سنگی نقشی چند [منقوش] [1] دیدند.

بخواندند. تاریخ عمارت قلعه بود، بچهل هزار سال می‌کشید. همه بنادانی بت‌پرستان مقر شدند که از زمان هبوط آدم بروایتی که در افواه مشهور است، بهفت هزار سال نمی‌کشد و اگر نیز قول حکما اعتبار کنیم، شك نیست که عمارت بنایی چندین سال آبادان نماند. لیکن چون چهل ایشان بمرتبه‌ایست که بت را بخدائی می‌پرستند [2]، اگر این معنی پیش ایشان مقبول شود، عجب نباشد.

ایلك خان در سنه ثلاث و اربعمائه در گذشت و برادرش طوغان خان بجای او پادشاه ما وراء النهر شد و میان او و کفار چین محاربات رفت. سلطان محمود جهت تقویت دین اسلام مدد او فرمود. مظفر شد. دختر ایلک خان را، ازو جهت مسعود بخواست. در ثمان و اربعمائه زفاف کردند.

از مصر مردی تاهرتی [3]، از پیش حاکم فاطمی برسالت بسطان محمود آمد و در ملک ایران دعوت بواطنه ظاهر کرد. خلقی بسیار در دعوت او رفتند. کار او عروجی تمام یافت. سلطان او را حاضر کرد [و بدلائل و براهین عقلی و نقلی ملزم گردانید] [4] و سیاست فرمود و آتش آن فتنه بآب تدبیر فرو نشانند.

در رجب سنه تسع و اربعمائه، سلطان عزم ولایت قنوج کرد. از غزنه تا آنجا سه ماهه راه بود. پادشاه ولایت کشمیر، با سلطان محمود موافق شد و بقلالوزی برفت.

ولایات و قلاع فراوان مسخر کردند و از آن روی غزنین تا [دریا کنار] [5] برفتند و چندان غنیمت و برده یافتند که قیمت برده از ده درم نگذشت و غنیمت بنیمه می‌دادند تا در غزنین باز ستانند. در مدت غیبت سلطان، جماعت افغانیان در ملك سلطان خرابی کردند.

چون سلطان از قنوج بغزنین رسید، بر ایشان شبیخون برد و اکثر ایشان را بتیغ گذرانید.

در سنه ست عشر و اربعمائه فتح سومنات کرد. در سنه عشرين و اربعمائه بر ملك عراق

[1-] ف: منقور- ب، ندارد

[2-] ق: می پذیرند- ب: می دیدند

[3-] ر:

ماهری- ب، م ف: باهری- ق: اهری. صحیح تاهرتی است (رك تاريخ عتي) و آن منسوب است به «تاهرت» شهری در مغرب (مراکش) رك: حدود العالم

[4-] ق، ندارد

[5-] ب، ف: کنار دریا- ر: زنگبار.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 395

مستولی شد و از تصرف آل بویه بیرون آورد و پسر خود مسعود داد.

درین وقت کاروانی از عراق بهندوستان می رفت. در بیابان [نه] [1] دزدان بر ایشان زدند و مردم را بکشتند و اموال ببرند. زنی پیر را پسری جوان در آن میان کشته شد. بحضرت سلطان شکایت رسانید. سلطان گفت چون آن ولایت از دار الملك دورست، [بواجبی] [2] محافظت نمی توان کرد. پیر زن گفت چندان ولایت بستان که نگاه توانی داشت و در روز محشر جوابش با خدای تعالی توانی گفت و او از تو قبول کند.

سلطان ازین سخن متألم شد و خاطر پیر زن بخواسته خشنود کرد و منادی فرمود که هر کس براه بیابان نه عزیمت هندوستان کند، جان و مال او را ضامنم. کاروانی تمام غلبه جمع شد. از سلطان بدرقه طلبیدند. سلطان غلامی را با صد سوار معین کرد. مهتر کاروان سلطان را گفت اگر بدرقه هزار مرد نیز باشد، هنوز کم باشد که دزدان کوچ و بلوچ زیادت از هزار بدزدی می آیند. سلطان گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم.

کاروان برفت. سلطان بغلام آموخت که تدبیر بچه صورت می باید کرد. چون کاروان باصفهان رسید، غلام سلطان خرواری چند میوه بخريد و [زهر آلود] [3] کرد چون در بیابان دانستند که بدزدان نزدیکند، غلام بیهانه آنکه میوه باد بزند، بیرون

کرد. ناگاه دزدان در رسیدند. غلامان بدرقه زمانی محاربه کردند و بگریختند. فریاد از نهاد کاروانیان بر آمد [4]. در پیش دزدان تضرع کردند که مال شما را و جان ما را. چون دزدان ایشان را زیون خود دیدند، بجان امان دادند و چون در بیابان میوه نازک دیدند، اول بخوردن میوه مشغول شدند. خوردن و مردن یکی بود. بعد از زمانی غلامان بدرقه معاودت کردند و بقایای دزدان را بتیغ گذرانیدند و پیشتر بوالی کرمان خبر کرده بودند. او نیز با سپاه در رسید. بر خانهاء دزدان تاختند تا [طفل گهواره] [5] بکشتند. بدین سبب، آن راه از آن مخاذیل سالها پاک شد.

[1-] ف، ر، ندارد

[2-] ق، فقط

[3-] نسخ دیگر: و زهر در آنجا کرد.

[4-] ق: فریاد از کاروانیان برخاست

[5-] ق: طفل در گهواره- ب: طفل در گهواره نگذاشتند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 396

هم درین سال سلطان بر خوارزم مستولی شد. حاکم خوارزم مأمون فریغونی بود و بخواهر، داماد سلطان و بر دست مهتر لشکر خود اینال تکین کشته گشت. سلطان لشکر فرستاد و اینال تکین را بکشت و خوارزم و جرجانیه با تصرف گرفت. [1] وزیر سلطان، ابو العباس فضل بن احمد، غلامی خوب صورت داشت. سلطان میخواست که او را بستاند. اما جهت غلامی سخن گفتن پسندیده نمی دید. روزی وزیر، سلطان را بخانه برد و پیش کشها کرد، از جمله ده غلام. ندیمی گفت این همه ترا، آن يك غلام بده. وزیر نداد. سلطان بخشم بیرون رفت. پس از وزیر قرضی خواست.

وزیر خود را بافلاس منسوب کرد و سوگندی بر آن خورد. قصاص و دایع و دفاین او بدست باز دادند. وزیر برنجید و بزندان رفت و بسلطان پیغام فرستاد که آنچه داشتم بیرون گذاشتم و زندان اختیار کردم. سلطان فرمود که مرا شرم آمد این معنی در عمل

[1-] چنانکه در تاریخ سامانیان نیز اشارت رفت، در زمان حکومت آن خاندان ناحیه خوارزم تحت سلطه دو خانواده بود: یکی خاندان مأمونیان یا فریغونیان که بر قسمت چپ جیحون حکومت داشتند و پایتخت ایشان شهر گرگانج یا جرجانیه یا اورگنج بود، در نزدیک محل فعلی شهر خیوه. دیگر خانواده خوارزمشاهیان قدیم که بر ساحل راست جیحون حکومت می‌کردند و پایتختشان در کاث یا شهرستان قرار داشت. در سال 385 ابو العباس مأمون بن محمد صاحب جرجانیه- چنانکه گذشت- بر ابو عبد الله خوارزمشاه دست یافت و پس از آنکه او را، در مقابل خون ابو علی سیمجوری، کشت بر خوارزم شرقی دست یافت و خود را خوارزمشاه خواند. بعد از فوت ابو العباس مأمون پسرش ابو الحسن علی بجای او نشست (387) و او با محمود در دوستی زد و خواهر او را بزنی گرفت.

پس از ابو الحسن، برادرش ابو العباس مأمون بن مأمون نیز با محمود اظهار دوستی کرد و او نیز خواهر محمود را بازدواج خود در آورد و با این همه وی به ملوک خانیه ما وراء النهر هم بی تمایل نبود. سلطان محمود چون ازو سوء ظن داشت، باو تکلیف کرد که در خوارزم بنام او خطبه خواند. خوارزمشاه ظاهراً مخالفتی نکرد ولی امرای خوارزم برو شوریدند و او را کشتند (407) و برادرزاده‌اش را بجای او نشانده‌اند.

محمود، ظاهراً بقصد انتقام خون داماد خود و نجات خواهر، ولی باطنا برای تصرف خوارزم رفت و پس از جنگ در 5 صفر 408 بجرجانیه وارد شد و افراد خاندان مأمونی را دستگیر کرد و بغزین آورد و حکومت آنان را بر انداخت. ابو علی سینا و ابو ریحان از جمله دانشمندانی بودند که در کنف حمایت، خاندان علم دوست مأمونیان زندگانی می‌کردند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 397

آوردن. اما چون او بر خود پسندید، من نیز بر آن مزید ندارم. تا آخر عمر آنجا باشد [1]. پس از وزارت بشیخ جلیل شمس الکفاة ابو القاسم احمد بن حسن داد و حسن میمندی نیز راه وزارت داشتی. [2] گویند سلطان محمود پیوسته متردد بود در حدیث العلماء ورثة الانبیاء و بودن روز قیامت و نسب خود از سبکتکین تا خود صحیح است یا نه. شبی بخلوت از جائی می‌آمد. فراشی شمعی با شمعدان طلا در پیش می‌برد. طالب علمی بر در مدرسه تکرار می‌کرد و بسبب تاریکی، در وقت اشکال لفظی، [بروشنی چراغ بقال می‌رفت]. [3] سلطان را دل برو بسوخت. آن شمع با شمعدان بدو بخشید. همان شب جمال جهان آرای مصطفی (ص) بخواب دید که او را گفت. یا ابن سبکتکین اعزك الله فی الدارین کما اعززت وارثی. هر سه مشکل او حل شد.

وفات سلطان محمود در سنه احدى و عشرين و اربعمائه بود. شصت و يك سال عمر داشت و سی و يك سال پادشاهی کرد.

نصیر الدوله مسعود

ابن محمود بن سبکتکین بحکم وصیت پدر پادشاهی عراق و خراسان و خوارزم بدو تعلق گرفت و هند و غزنه برادرش محمد. چون از ملکش دو سال برقت [4]، مملکت کرمان مستخلص کرد و دست دیلمان از آن کوتاه گردانید. پس با برادر منازعت کرد و بمحاربه انجامید. محمد بر دست او اسیر شد. او را میل کشید و در قلعه محبوس گردانید. [نه سال در حبس بماند.] [5]. چون میان مسعود و سلجوقیان منازعت افتاد و

[1-] این وزیر همان ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی است که مردی کافی و علاقمند بایران و زبان فارسی بود،

چنانکه بامر او دفاتر و دواوین دولتی را بزبان فارسی نوشتند. عزل او در سال 401 اتفاق افتاد

[2-] طرز عبارت موهم این مطلب است که گویا حسن میمندی غیر از احمد بن حسن است. در حالی که ابو القاسم احمد بن حسن میمندی همان است که بمسامحه در گلستان سعدی، حسن میمندی آمده و این نوع مسامحه از مقوله گفتن منصور حلاج است بجای حسین بن منصور حلاج، یعنی گذاردن اسم پدر بجای اسم پسر.

[3-] ق: هر بار بدر دکان بقالی که آنجا نشسته بود، می‌رفت و بروشنی چراغ او، آن مشکل باز می‌یافت.

[4-] ف، ب: بگذشت

[5-] ب، ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 398

مسعود از ایشان منهزم بغزین رفت، محمد مکحول را از قلعه بیرون آورد و عزیمت هندوستان کرد. چون از رود جیلیم بگذشت، لشکر بر مسعود بیرون آمدند و محمد مکحول را ازو بستند و تخت بر پشت پیلی زده بر آنجا بنشاندند و در لشکر بگردانیدند و مسعود را بگرفتند و پیش محمد آوردند. محمد گفت آن بدی که تو با من کردی، من با نیکی مقابله کنم. کدام موضع می‌خواهی که با متعلقان، آنجا ساکن شوی؟ مسعود قلعه‌ای اختیار کرد. محمد او را بآن قلعه فرستاد. در

راه لشکر او را بکشتند، در جمادی الاول سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه. مدت سیزده سال پادشاهی کرده بود. بعد ازین محمودیان بغزنه قناعت کردند. ایشان را بدین سبب غزنویان گویند و در آن ملک، آثار ایشان بسیارست.

عماد الدوله محمد

ابن محمود بن سبکتکین، در حیات برادر، [در اول عهد] [1]، چهار سال در غزنین پادشاهی کرد. پس بحکم برادرش مسعود نه سال محبوس بود. بعد از قتل مسعود، يك سال دیگر حکومت کرد و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه، بر دست برادر زاده کشته شد.

شهاب الدوله مودود

ابن مسعود بن محمود بن سبکتکین بر عم خروج کرد و بقصاص خون پدر، او را با تمامت اولاد و هر که در خون مسعود ساعی بود، بکشت. و دختر جغری بك را بخواست و ازو پسری آورد، مسعود نام کرد. مدت هفت سال پادشاهی کرد. در رجب سنه احدى و اربعین و اربعمائه بدیدن جغریك عزیمت خراسان کرد. در راه بقولنج در گذشت.

مسعود

ابن مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر پادشاهی بدو دادند.

يك ماه حکم کرد. چون او طفل بود، زمام امور در کف کفایت مادرش بود. [بتراضی مادرش] [2]، امرا و ارکان دولت، پسر را خلع کردند و بر عمش متفق شدند.

[1-] ب، ندارد

[2-] م، ر، ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 399

بهاء الدوله علی

ابن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از برادر زاده بر تخت نشست و زن مودود، دختر جغریك [1]، را در نکاح آورد. دو سال پادشاهی کرد. عمش برو خروج کرد و او را منهزم گردانید، در سنه ثلاث و اربعین و اربعمائه.

مجد الدوله

ابو منصور، عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین بعد از برادر زاده پادشاهی نشست و يك سال پادشاهی کرد. دختر جغریک، بکین شوهر، [بqvسد او] [2] لشکر آورد. از غلامان محمودی، شخصی طغرل نام، که امیر الامرا بود، با آن لشکر متفق شد. با عبد الرشید جنگ کردند و او را اسیر کردند. [3] دختر جغریک او را بطغرل سپرد و محبوس کرد و با خراسان مراجعت نمود.

طغرل بر آن ملك مستولی شد. غزنویان [4] او را طغرل کافر نعمت خواندند.

عبد الرشید بمرتبه‌ای ابله و سست رای بود که بحدود میدان محبوس بود. طغرل کافر نعمت در میدان گوی می‌باخت. او برخاسته بود و تماشا و تحسین می‌کرد. بعد از مدتی طغرل کافر نعمت او را بکشت و در آن وقت از [شاهزادگان محمودی] [5] نه شاهزاده:

حسین [6] و نصر و ایرانشاه و خالد و عبد الرحمن و منصور و همام و عبد الرحیم و اسماعیل در قلعه دهک محبوس بودند. شبی در قلعه بشکستند و بیرون آمدند و پناه بنوشتکین شرابی [7] حاجب عبد الرشید بردند. او بی زینهارى [8] کرد و تمامت را بدست طغرل کافر نعمت داد تا بکشت. سه شهزاده دیگر: فرخ زاد و ابراهیم و شجاع در قلعه عبید محبوس بودند. شبی طغرل کافر نعمت بفرستاد و ایشان را طلب داشت تا بکشد. زمان او را امان نداد. چون بر تخت محمودی نشست، خواست که دامن گرد کند، نوشتکین شرابی [7] با دو غلام، تیغ درو گردانیدند و او را پاره پاره کردند. اهل غزنین، بقتل او، خرمیها کردند. خبر قتل او بقلعه عبید رسید. آن سه شهزاده از کشتن خلاصی یافتند.

[1-] ف، همه جا جعفر بك نوشته

[2-] ر، ندارد- ق: در قصد

[3-] ق، م:

گردانیدند

[4-] ق: غزنینیان

[5-] ف، ر: نوادگان محمود- ب: نیرگان محمود

[6-] ب: حسن

[7-] ب: حسن شروانی ر، م: سرائی

[8-] ب: بی انصافی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 400

جمال الدوله فرخ زاد

ابن عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین، بعد از قتل طغرل کافر نعمت پادشاهی نشست. از شهزادگان هر که را طغرل کشته بود و در چاهها و بیغولها افکنده، بیرون آورد و در نظر مردم، در گورستان سلاطین دفن کرد و شش سال حکومت کرد. در سنه خمسین و اربعمائه بقولنج در گذشت. عم زاده را ولی عهد کرد.

ظهیر الدوله ابراهیم

ابن مسعود بن محمود بن سبکتکین بوصیت عم زاده حاکم گشت. پادشاهی بزرگ منش و دراز عمر بود. پادشاهان سلجوقی او را خطاب پدر کردند و چون نامه بدو نوشتند، طغرا [نکشیدندی] [1]. مدت چهل و دو سال در پادشاهی بماند و در خیرات و مبرات کوشید و مساجد و خوانق و رابطه و قناطر انشا کرد و در خامس شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمائه در گذشت.

علاء الدوله [2] مسعود

ابن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر پادشاه شد. خواهر سلطان سنجر سلجوقی را در نکاح آورد. مدت شانزده سال پادشاهی کرد. در سنه ثمان و خمسمائه بدار البقا پیوست.

کمال الدوله شیر زاد

ابن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بحکم وصیت پدر پادشاه شد و يك سال حکم کرد. برادرش ارسلان شاه برو خروج کرد و او را بکشت، در سنه تسع و خمسمائه.

سلطان الدوله ارسلان شاه

بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از برادر پادشاهی نشست. میان او و برادر دیگرش بهرام شاه [در کار پادشاهی] [3] [تنازع شد]. [4] بهرام

[1-] ب، ر: کشیدندی

[2-] ب: عماد الدوله

[3-] ف، در کار ملک- ر، ندارد

[4-] م: نزاع شد- ف: منازعت خواست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 401

شاه پناه با خال خود، سلطان سنجر سلجوقی برد. سلطان او را بلشکر مدد کرد. او با برادر محاربات کرد. سلطان سنجر سلجوقی در عقب، بمدد رسید. بهرام شاه قوی حال شد. ارسلان شاه منهزم به لهاور گریخت. بهرام شاه بر غزنین مسلط شد. چون سلطان سنجر بازگشت، ارسلان شاه بیامد و بهرام شاه را منهزم گردانید. بهرام شاه پیش سلطان رفت و دیگر بار لشکر آورد و ارسلان شاه را بگرفت، در سنه اثنی عشر و خمسمائه و امان داد. بعد از آن چون در و فتنه میدید بکشت. مدت پادشاهی ارسلان شاه سه سال بود.

یمین الدوله بهرام شاه

ابن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از قهر برادر، پادشاهی برو قرار یافت پادشاهی بزرگ منش، عالی همت، علم دوست، عالم‌پرور بود.

فضلای جهان بنام او کتب ساخته‌اند: از جمله امام فاضل کامل [نظام الدین] [1] نصر الله ابن عبد الحمید کتاب کلیله و دمنه بعبارتی که اکنون مشهورست بنام او ساخت. زمان دولت او، در آن ملک مایه امن و امان و رخص و راحت بود. سی و دو سال پادشاهی کرد.

در آخر دولت او علاء الدین حسین بن [2] حسین غوری برو خروج کرد. بهرام شاه [منهزم] [3] بهند رفت. علاء الدین حسین، برادر خود را، سیف الدین [4] سام، در غزنین پادشاهی داد و خود به هری رفت. بهرام شاه مراجعت کرد و با سیف الدوله [4] سام جنگ کرد. سام منهزم شد. جمعی ترکمانان [5] او را گرفتند و بسلطان بهرام شاه سپردند. سلطان او را در شهر بر گاو [بگردانید] [6]. این خبر بعلاء الدین حسین رسید. آهنگ جنگ بهرام شاه کرد پیش از رسیدن او، بهرام شاه، در سنه اربع و اربعین و خمسمائه در گذشت [7].

[1-] ق، فقط

[2-] در کلیه نسخ، همه جا حسن آمده، حال آنکه غلط است و صحیح حسین است یعنی ملک عز الدین حسین

[3-] ب: ازو متوهم شد- ر: منهزم شد

[4-] در نسخ، بغلط همه جا سیف الدوله آمده

[5-] م: ترکان

[6-] ب: بنشانند و بگردانید

[7-] اشتباه است. علاء الدین حسین که از قتل ملک قطب الدین محمد و سیف الدین سوری برادران خود بدست بهرامشاه خشمگین بود، بر سر او تاخت و در سه جنگ او را در هم شکسته او را بهند منهزم نمود (546) و بعد هفت شبانه روز بقتل و حرق غزنه پرداخت و اجساد جمیع سلاطین غزنوی را (جز اجساد محمود و مسعود و ابراهیم) بیرون آورد و سوزاند و بدین علت جهانسوز لقب یافت. علاء الدین پس ازین فتوحات بدار الملک خود باز گشت و بهرامشاه درین موقع بغزنین مراجعت نمود و آنجا در گذشت (سال 547 هـ)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 402

ظهیر الدوله خسرو شاه

ابن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین، بعد از پدر بحکم وراثت پادشاهی بدو دادند. چون علاء الدین حسین با سپاه بجنگ او آمد، بگریخت و بدیار هند رفت. علاء الدین حسین، برادرزاده خود، غیاث الدین ابو

الفتح محمد بن سام را بنیابت خود، در غزنین پادشاهی داد و به هری رفت. او خسرو شاه را [بمواعید و سوگند] [1] بر خود ایمن گردانید و دستگیر کرد و بقلعه محبوس کرد. قرب ده سال آنجا بود و در سنه خمس و خمسين و خمسمائه در گذشت. دولت غزنویان سپری شد و ملك ایشان با غوریان افتاد و از محمودیان کس نماند. [2] [الباقی هو الله و کل شیء هالك]. [3]

فصل چهارم از باب چهارم

در ذکر [پادشاهان غور] [4] پنج تن، مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمائه تا سنه تسع و ستمائه شصت و چهار سال.

اصل ایشان از نسل سوری پادشاه غور بود که لشکر سلطان محمود غزنوی او را بر انداخت. نبیره سوری از بیم سلطان محمود بهندوستان رفت و آنجا در بتخانه‌ای می‌بود. او را پسری سام نام بود. مسلمان شد و به دهلی رفت و بتجارت مشغول شد و مجاهر راه غور گشت. مال فراوان برو جمع گشت. تا حرامیان از دریا قماش آوردند. سام بسبب

[1-] ف: امان داد- ر: بمواعید و امان- ب: بمواعید و پیمان

[2-] بنظر می‌آید که صاحب گزیده، تاج الدوله خسرو شاه پسر بهرامشاه را با سراج الدوله خسرو ملک بن خسرو شاه خلط کرده باشد. آنچه درین جا آمده مربوط به خسرو ملک است نه خسرو شاه پدر او. خسرو شاه بعلت اینکه از حمایت سنجر محروم شده بود، نتوانست پایتخت اجدادی خود یعنی غزنه را نگهدارد و در سال 555 غزان بر غزنه دست یافتند و خسرو شاه مجبورا بهمان هندوستان غربی اکتفا کرد. اما پسرش خسرو ملک، چون مورد حملات شهاب الدین محمد بن سام واقع شد و لاهور و مولتان یعنی دره‌های شطوط کابل و سند را از دست داد، تقاضای صلح نمود (582) ولی قبل از انعقاد صلح وی بدست امیر غوری افتاد و دولت محمودیان بسر آمد. خسرو ملک تا سال 589 در غور محبوس بود و درین سال بقتل رسید

[3-] ق، فقط

[4-] ق: غوریان و، ر، م:

پادشاهان غوریان.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 403

ارزانی بخريد و بحرام و حلال ننگريد. او را پسری حسین نام بود، بهمه هنرها آراسته.

سام با پسر و اتباع آنچه داشت برداشت و براه دریا عزیمت غور کرد. باد مخالف بر آمد و کشتی غرق کرد و بخلاف حسین هیچکس نرست. از بیم جان دست بتخته‌ای زد. ببری [1] دمنده در کشتی بود. اتفاقاً ببر نیز يك گوشه آن تخته بدست گرفت. حسین با چنان رفیقی، سه شبانروز بر سر آب بماند. ببر اگر چه گرسنه بود، اما از بیم جان، تخته از دست نمی‌داد. چون خشکی پدید آمد، ببر بجست و حسین برست. بساحل دریا بشهری رسید. کسی را نمی‌شناخت. بر در دکانچه‌ای [2] بخفت. عسس او را بگرفت و در زندان افکند. هفت سال در زندان بماند. پادشاه آن شهر رنجور شد. بصدقه زندانیان را [رها کرد] [3]. حسین گریزان بحدود غزنین رسید. جمعی حرامیان او را جوانی خوش صورت یافتند. سلاح و اسب و لباس و اسبابش دادند. شب پیش ایشان بود. [4] مدت‌ها بود، سلطان ابراهیم غزنوی در طلب آن دزدان بود. همان شب بر سر ایشان رسید. تمامت را بگرفت و جلاد را فرمود تا همه را سیاست کند. چون چشم حسین بیستند، حسین در حق بنالید و گفت الهی نه تو گفتی که غلط بر من روا نیست. مرا بی گناهی چرا می‌کشند؟ جلاد حالش تفحص نمود. شمه‌ای برگرفت. خبرش بسطان ابراهیم بردند. او را امان داد و از حالش تجسس نمود. بشرح باز گفت. سلطان را بر حال او رقت آمد. او را نوازش فرمود [و چیزی بخشید] [5] و در مرتبه حجاب آورد و از اقربای خود زن داد. چون سلطنت غزنین بمسعود بن ابراهیم رسید، او را امارت غور داد. کارش آنجا بلند شد. [6] بعد از و پسرش:

علاء الدین حسین

ابن حسین، چون دولت غزنویان روی در نقصان داشت، او بتغلب بر مملکت

[1-] سایر نسخ: پیری دمیده

[2-] ق: دکانی

[3-] ق: آزاد می‌کرد- ب:

خلاص کرد

[4-] ف: بیود.

[5-] فقط، ق- ب: و خیلی چیز بخشید. در سایر نسخ نیست.

[6-] این داستان بافسانه بیشتر شبیه است. آنچه مسلم است اینکه ملك عزيز الدين حسين از امرای غور معاصر سنجر و بهرامشاه بوده و چون از هفت پسر وی چهار پسر بمرتبه امارت و سلطنت رسیده‌اند، وی را ابو السلاطین گویند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 404

ایشان مستولی شد. پادشاهی عاقل و کاردان [و سنی پاک مذهب] [1] بود. برادرزاده خود غیاث الدین محمد را در غزنین نیابت داد و خود هری دار الملك ساخت. مدت شش سال پادشاهی کرد. در سنه احدى و خمسين و خمسمائه [به هری] [2] در گذشت [3].

سیف الدین محمد

ابن علاء الدین حسین بن حسین بعد از پدر پادشاه شد. ملك غزنین برقرار بعم زاده، غیاث الدین محمد، مقرر داشت و بعد از سلطان سنجر سلجوقی، بلخ نیز مستخلص کرد و بعم‌زاده دیگر محمد بن مسعود بن حسین داد. لشکر غز [4] ببلخ بجنگ او آمدند. سیف الدین محمد، بمدد عم زاده، بجنگ غزان رفت و در آن جنگ کشته شد در سنه ثمان و خمسين و خمسمائه. مدت پادشاهی او هفت سال. [5]

غیاث الدین ابو الفتح محمد

ابن سام بن حسین بعد از عم زاده پادشاه شد. بان مقام غزان رفت و با ایشان جنگی عظیم کرد. بسیار از غزان کشته شدند. بقایای ایشان زنهار خواستند و خراج پذیرفتند غیاث الدین محمد ایشان را زنهار داد و خراج بستد و عم‌زاده خود، محمد بن مسعود را باز در [بامیان] [6] حکومت داد و خواهر خود را در نکاح او آورد. ایشان را پسری شد. بهاء الدین سام نام کردند.

سلطان غیاث الدین، برادر خود شهاب الدین ابو المظفر را در هری بنیابت بنشانند و ولی عهد کرد و خود غزنین را دار الملك ساخت. رای هند شنکی [7] نام مخالفت او کرد. بحکم سلطان، شهاب الدین ابو المظفر با لشکر گران بجنگ او رفت. رای هند با هفتصد ژنده پیل و هزاران هزار سوار و پیاده برابر آمد. لشکر اسلام سی هزار مرد بودند. اما حق تعالی نصرت داد و سپاه اسلام مظفر شد. شنکی [7] هندی کشته گشت. پسرش

[1-] ر: پاکدین- ف، ب: لطیف طبع و سنی پاک... - م: سنی پاکدین

[2-] در نسخ م، ر، ف نیست - ب: بهرات

[3-] مرگ وی در سال 556 بود و 551 غلط است

[4-] ف، ب: غزنین - ر: غزان

[5-] باز هم اشتباه است. سال قتل او 558 و مدت سلطنتش در حدود دو سال بود

[6-] نسخ: در میان ایشان

[7-] ب شنکین - ر: شنگل - ف، م: سنکین.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 405

کوکای [1] شنکی بمطاواعت پیغام فرستاد و خراج پذیرفت. شهاب الدین ابو المظفر مراجعت نمود.

در خوارزم تکش خان در گذشت. غوریان در ملک خراسان طمع کردند.

پهلوان محمد خرنک [2] را که رستم وقت بود با لشکر بفرستادند و او مرو مستخلص کرد. سلطان غیاث الدین محمد و برادرش بخراسان آمدند و نساپور را حصار دادند، علی شاه بن تکش خان و جمعی شهزادگان در نساپور بودند، بنظاره بر برج و بارو بر آمدند. سلطان غیاث الدین محمد غوری بدان برج اشارتی کرد، فرو افتاد. شهزادگان خوارزمشاهی اسیر گشتند و شهر مستخلص شد. علی شاه بن تکش خان را دست بسته پیش بردند. سلطان غور را دایه‌ای بود. او را منع کرد از کشتن. سلطان غور دست علی شاه تکش خان فرمود گشادن و بر پهلوی خود بتخت بنشانند و نوازش نمود. پس ضیاء الدین علی را بنیابت در نساپور بگذاشت و باز گشت.

لشکر غوری و برادرش، شهاب الدین ابو المظفر، در راه بی‌رسمیها می‌کردند.

سلطان غیاث الدین بدین سبب پیغامهای سخت برادر فرستاد و در میان ایشان گردی بنشست. باز صلح کردند. سلطان محمد خوارزمشاه بانتقام غوریان بنساپور آمد و با ضیاء الدین علی جنگ کرد و او را با امرای غور اسیر گردانید و بزرگی نمود و بجان امان داد و پیش سلطان غور فرستاد. پس عزم هری کرد. خرمیل از قبل غوریان حاکم بود. پسر خود نصرت ملک را بنوا [3] فرستاد و مطاوعت نمود. سلاطین غور بانتقام کوشیدند. شهاب الدین ابو المظفر با لشکر بجنگ خوارزمشاه رفت. در مرو رود ملاقات بود و آب میانجی طرفین. خوارزمشاه می‌خواست که از آب باهستگی عبور کند.

لشکرش [مبادرت] [4] نمودند. شکست برو افتاد. بازگشت و بخوارزم رفت و خراسان در دست غوریان آمد. دست ظلم [5] دراز کردند. حق تعالی نپسندید. در اثنای این حال،

[1-] ف: کوکاه- م، ر: کوکار

[2-] ف، ب: چربک- در حاشیه نسخه م که اسم این شخص را محمود آورده: خرسیل؟ ر. ک. جهانگشا ج 2

[3-] یعنی برسم گروگان پیش خوارزمشاه روانه کرد

[4-] ر: مبارزت

[5-] ف، ب، ر، تظلم- م: بظلم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 406

سلطان غیاث الدین محمد در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه بغزنین در گذشت. چهل سال پادشاهی کرده بود و سیزده سال پیش از آن نیابت [1].

شهاب الدین ابو المظفر [2]

ابن سام بن حسین از خراسان بغزنین رفت و بعزای برادر قیام نمود پادشاهی برو مقرر شد. سلطان محمد خوارزمشاه چون از وفات غیاث الدین محمد و غیت شهاب- الدین ابو المظفر از خراسان واقف شد، لشکر بمر و فرستاد. بعد از محاربه پهلوان محمد خرنک کشته شد و تمامت خراسان خوارزمشاه را مسلم گشت. سلطان غور بانتقام خوارزمشاه رفت. خوارزمشاه از پادشاه سمرقند و گورخان قراختائی یآوری خواست.

پیش از آنکه ایشان مدد فرستند، غوریان در رسیدند. بمرز هزار سف جنگ کردند.

ظفر خوارزمشاه را بود. غوریان بگریختند و فیلان و ائقال باز گذاشتند. لشکر خوارزمشاه غنیمت بسیار یافتند. خوارزمشاه مظفر بخوارزم رفت. فردوس مطربه سمرقندیه احوال آن جنگ درین دو بیت آورده است.

شاهها ز تو غوری بلباسات بجست ماننده جوژه از کف خات [3] بجست

از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد فیلان بتو شاه داد و از مات بجست

سلطان غور گریزان می‌رفت. لشکر قراختای و [خان سمرقند] [4] بحدود طالقان بدو باز خوردند. سلطان غور در حصار طالقان گریخت. لشکر قراختای آن را محصور کردند. خان سمرقند [4] متوسط شد تا سلطان غور آنچه داشت بداد و آن لشکر

[1-] ق، م: بنیابت. باز اشتباه است. غیاث الدین ابو الفتح محمد از سال 558 تا سال 599 یعنی متجاوز از 40 سال سلطنت داشته است.

[2-] این شاهزاده پس از رسیدن بسلطنت لقب معز الدین بر خود اختیار کرده و در هند فتوح فراوان کرده است وی ناحیه سند و مولتان و سراسر هند شمالی را در 588 گرفت و در 590 قنوج و بنارس و در 592 قلعه گوالیور و در 597 نهرواله را تصرف نمود و قسمت اعظم هند را در تحت حکومت دولتی مسلمان و فارسی زبان در آورد.

[3-] صورت دیگری از کلمه خاد که همان غلیواج یا زغن باشد.

[4-] در نسخ ق، م به صورت «سمرقند خان» آمده که البته غلط است و صحیح همان خان سمرقند یعنی عثمان خان از ملوک خانیه ما وراء النهر است که چون نخواست پادشاه مجاهد مسلمانی بدست قراختائیان کافر افتد، وساطت کرد و جان سلطان غور را نجات داد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 407

ازو بازگشت. سلطان غور، شکسته بسته خود را بغزنین کشید. غلامش یلدوز [1] او را در غزنین راه نداد و [ازو رزم خواه] [2] شد. سلطان غور را مجال انتقام و [مقاومت] [3] نبود راه مولتان گرفت. سپاهش یگان دوگان بدو [پیوستند]. [4] يك هزاری [5] با او جمع شدند. غلامش آييك پادشاه مولتان بود. زیادت التفاتی بسلطان نکرد. سلطان با او جنگ کرد و او را بگرفت و بکشت. لشکری نيك برو جمع شد. عزم غزنین کرد. مشایخ و اکابر غزنین شفیع شدند تا خون یلدوز را ببخشید. درین حالت خوارزمشاه پیغامی از سر قدرت بسلطان غور فرستاد و صلح طلبید. هر چند آن

صلح بر سلطان غور از هزار جنگ سختتر [6] بود، اما چون خوارزمشاه محق بود، جواب نداشت. صلح کردند بر آنکه بلخ و هری غوریان را بود و مرو و نشابور خوارزمشاه را.

سلطان غور در سنه اثنی و ستمائة بغزای هندوستان رفت و بسیار مواضع مسخر گردانید. پس بانتقام خان سمرقند عازم شد. در راه فدائیان هندوان کوکری، در حالت نماز کردن او را شهید کردند. چهل سال امارت و چهار سال سلطنت کرده بود. [7]

محمود

ابن محمد بن سام بن حسین، بعد از عمش جمعی امرا میل او داشتند و بعضی میل بخواهرزاده سلطان شهاب الدین، بهاء الدین سام بن محمد بن مسعود بن حسین می کردند و طرف بهاء الدین سام غالب بود و شوکت و سلطنت او بیشتر. اما تقدیر ازلی موافق تدبیر و شوکت نبود. بهاء الدین سام بوقت رفتن بغزنین در گذشت. کار سلطنت بر محمود قرار گرفت و او پسران بهاء الدین، علاء الدین و جلال الدین را کشور بامیان داد. چون سلطان محمود مرد کار نبود، غلامان پدر و عمش هر یک بر ولایتی مستولی شدند و قطب الدین آییک بر هند مستولی شد و دهلی دار الملک ساخت و

[1-] نسخ: ایلدگز - رك طبقات ناصری

[2-] ق: رزمجوی

[3-] ق: توقف

[4-] ف، ب:

می پیوستند

[5-] ف، ب: هزار سوار - ر: هزاری

[6-] ر: بتر

[7-] مدت سلطنت او مستقلا از جمادی الاولى 599 تا سوم شعبان 602 بود یعنی کمی بیش از سه سال.

چون او در گذشت، غلامش شمس الدین یلتمش بجای او پادشاه گشت و سلطان لقب یافت. مدتی سلاطین دهلی از نسل او بودند تا سلطان جلال الدین خلج آن تخمه را بر انداخت و تاج الدین یلدرز بر غزنین و زاولستان مستولی شد و قباچه بر مولتان و لهور و بر شاور و ملک غور و دیگر ولایات سند مستولی شد. در تصرف سلطان محمود، هری و فیروز کوه بماند. امرای دولت او بخوارزمشاه توسل جستند و آن ملک بدست او باز دادند و خوارزمشاه بر قرار بدو مقرر داشت و علامه کرمانی را باستمال بدو فرستاد. علامه در حق او گفت:

شعر

شاهی که هست بر همه شاهان شرق زین کشورگشای گیتی و دستور عالمین [1]

سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین

سلطان محمود هفت سال پادشاهی کرد و در سنه تسع و ستمائة، روزی او را در خانه کشته یافتند. [کشنده پیدا نشد] [2]. مردم نسبت قتل [3] او بعلیشاه تکش خان می کردند. سلطان محمد خوارزمشاه بدین سبب بفرستاد و برادر را بکشت. مملکت غوریان خوارزمشاه را صافی گشت و دولت غوریان سپری شد و از متعلقان ایشان، کرت بر ملک هری مستولی شد و تا غایت، حکومت هری در تخمه اوست [و الله الباقی] [4]

فصل پنجم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان دیلمان بتخصیص آل بویه هفده تن مدت ملکشان ز ذی القعدة سنه احدى و عشرين و ثلاثمائة تا سنه ثمان و اربعين و اربعمائه صد و بیست و هفت سال.

[1-] ف، ب: خافقین

[2-] ف: کشنده او را ندانستند

[3-] ق: کشتن

[4-] ق، فقط

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 409

صابی دبیر آورده است که بویه از تخم بهرام گور است. نسبش [1] بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرذیل [2] بن شیرکنده بن شیر ذیل [3] بن شیرویه بن شستان شاه بن سیس فیروز بن شیرذیل بن سباد بن بهرام گور و بعضی از دیلمان گویند که از تخم دیلم بن ضبه اند [4]. این بویه در دیهی از ولایت دیلمان قزوین که کیاکلیش [5] نام داشت مقیم بود. گوهر خود نهان داشتی. چون ماکان بن کاکی بن نعمان پادشاه دیلمان را قهر کرد و بر آن ملک مستولی شد، بویه بخدمت او پیوست و در سلك خدام او منتظم شد. او را سه پسر بود: علی و حسن و احمد. این برادران و اسفار بن شیرویه و مرداویج و وشمگیر، ابنای زیار جیلی، از تخم ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بود، ملازمت ماکان بن کاکی می کردند. تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرد او را بجهانید و بر ملک دیلمان مستولی شد، در سنه خمس عشر و ثلاثمائة. بعد از يك سال بر دست قرامطه کشته شد. مرداویج بن زیار بر جای او حاکم دیلمان گشت و رودبار و طالقان و رستمدر در ضبط آورد. پس مازندران و ملک ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین مستخلص کرد و باستخلاص دیگر بلاد عراق کوشید. در همدان قتل عام و نهب و غارت کردند، چنانکه دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولان بیرون کردند. پس ماکان بن کاکی بجنک او آمد و ازو منهزم بخراسان رفت. مرداویج، علی بن بویه را با برادران به کرج [6] فرستاد و خود باستخلاص اصفهان رفت. مظفره بن یاقوت از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بود.

جنگ کردند. مظفر مقهور شد. مرداویج بر اصفهان مستولی گشت. مظفر بفارس رفت، پیش پدر. یاقوت با لشکر بجنگ مرداویج آمد و منهزم شد. درین حال،

[1-] ابن الاثیر: ابو شجاع بویه

[2-] ایضا: شیر ذیل الاکبر

[3-] ایضا شیر ذیل الاصغر

[4-] ابن- الاثیر پس از ذکر نسب آنان اضافه میکند: .. هکذا ساق نسبه الامیر ابو نصر ماکولا و اما ابن مسکویه فانه قال انهم یزعمون انهم من ولد یزدجرد بن شهریار آخر ملوک الفرس.

الا ان النفس اکثر ثقة بنقل ابن ماکولا، لانه الامام العالم بهذه الامور (الکامل حوادث 321)

[5-] ق: کلایش- م، ر: کیایش

[6-] ر، ب: کرخ. مقصود ازین کرج شهر آبادی بود در محل فعلی کرهرود کنونی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 410

علی بن بویه با برادران بلرستان [1] بودند. یاقوت با دو هزار مرد بدیشان باز خورد.

دیلمان را سیصد مرد بود و دویست یا سیصد دیگر از لران بدیشان پیوسته. در ارجان [2] با هم جنگ کردند. یاقوت منهزم شد. علی بن بویه و برادران به فارس رفتند و فارس در ضبط آوردند. در اثنای این حال، مرداویج را غلامانش بحمام در بکشتند، در سنه احدی و عشرين و ثلاثمائة. سرور غلامان توزون و بغرا و بحکم ماکانی بودند. وزیر او حسن بن العمید، مرقد او را از اصفهان بر دوش اکابر بری رسانید و بگور کرد.

علی بن بویه بدعوی حق گزاری باصفهان رفت و با وشمگیر بن زیار حرب کرد و او را منهزم گردانید. و وشمگیر بطبرستان رفت و بدان ملک قناعت نمود.

علی بن بویه را ملك عراق و فارس صافی شد. در حادی عشر ذی القعدة سنه احدى و عشرين و ثلاثمائة پادشاهی نشست و عماد الدوله لقب یافت. عراق برادر کهنتر حسن داد و او را رکن الدوله لقب کرد و برادر کوچک احمد را باستخلاص کرمان فرستاد و خود شیراز را دار الملك ساخت.

بسرای یاقوت نزول کرد. لشکر ازو روزی [3] خواستند. مال نبود. متفکر در خانه یاقوت ستان خفته بود، ماری سیاه دید که بر سقف خانه از سوراخی سر بیرون کرد.

بترسید و از آن خانه بیرون آمد. بفرمود تا آن سقف بشکافتند تا مار را بکشند.

چون بشکافتند مار را نیافتند، صد صندوق مال یافتند از نقد و جنس و جواهر. روزی لشکر از آن بداد. چون روز بآخر رسید، خواست که از آن جامها جهت خود لباس سازد. خیاطی را طلب داشت. خیاطی کر بود که خیاطت یاقوت کردی. او را بیاوردند. عماد الدوله، نظر بر آنکه مردم غیبت کنند. او را بنشانند. خیاط تصور کرد که او را برنجش نشانده اند. چون مردم برفتند، عماد الدوله فراش را گفت جامها

[1-] ب: گرجستان

[2-] ب: فارغان- ف: ازغان- م، ر: ارغام

[3-] ب:

رزق

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 411

بیار. خیاط تصور کرد که می گوید چوب بیار. گفت ای خداوند بچوب چه حاجت.

از آن یاقوت پیش بنده زیادت از ده صندوق نیست. عماد الدوله بخندید و ارکان دولت متعجب شدند. آن صندوقهای جامه ازو بستند.

چون یاقوت بحضرت خلافت رسید، غلامان غلو کردند و لشکری گران بجنگ عماد الدوله فرستادند. بفیروزان فریقین بهم رسیدند. صد روز جنگ بود.

ظفر و هزیمت روی نمود. فریقین از حرب ملول شدند. عماد الدوله بر آن بود که اگر بامداد ظفر نباشد، هزیمت شود. در شب بخواب دید که اسی فیروزه نام داشت، بر پشت آن سوار بودی. [چون پاره‌ای برفتی نگینی فیروزه یافتی.] [1] چون پاره دیگر برفتی، او را بفیروزی مژده رسیدی. چون سه لفظ فیروز بود، خرم شد.

شگیر فرمود تا اسب فیروزه نام را زین کردند. بر نشست. پاره‌ای برفت، انگشتی فیروزه یافت. امید فیروزی در خاطرش متمکن شد. ناگاه خبر رسید که لشکر عرب گریخته‌اند و اسباب گذاشته. عماد الدوله از آن خواب متعجب شد. بحضرت خلافت فرستاد و فارس بهشتصد هزار دینار ضمان کرد. خلیفه او را منشور پادشاهی و تشریف فرستاد و لقب معین کرد و او سالی چند مال ضمان بادا می‌رسانید. اما چون کارش بالا گرفت، تغلب نمود و دیگر نداد. عماد الدوله مدت شانزده سال و نیم پادشاهی کرد. در جمادی الاول سنه ثمان و ثلاثین و ثلاثمائة در گذشت. برادر خود را ولی عهد کرد.

رکن الدوله

حسن بن بویه، بحکم برادر در عراق عجم پادشاه بود. او را با پسر قراتکین، سپهدار سامانیان، بکرات محاربات رفت. چون در سنه اربعین و ثلاثمائة پسر قراتکین در گذشت و ابو علی بن محتاج بجای او نصب شد، رکن الدوله با او بصلح در آمد و چهل و چهار سال پادشاهی عراق کرد. شانزده سال و نیم معاصر عماد الدوله

[1-] ف، ب: ندارد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 412

و بیست و هفت سال و نیم معاصر عضد الدوله بود. در محرم سنه ست و ستین و ثلاثمائة در گذشت و ملک عراق پیسران کوچک داد. یزد و اصفهان و قم و کاشان و نطنز و جربادقان بمؤید الدوله ابو نصر بویه داد و ری و همدان و قزوین و ابهر و زنجان و ساوه و آوه و بعضی از کردستان [1] بفخر الدوله علی و پسر مهتر، عضد الدوله فنا خسرو را همان که عمش داده بوده، یعنی ملک فارس مسلم داشت. ابن العمید ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر او بود و بزرگی او بمرتبه‌ای که صاحب عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی و بپا خاستی و برو خواندی. [و این بیت از آن مدایح است.

شعر

ان خير الممدوح من مدحته شعراء الزمان من كل ناد [2]

ابو منصور ثعالی در حق او گفته:

عين الشرف و لسانه سيف الملك و سنانه اشعار خوب [و رسائل] [3] بی نظیر دارد.

معز الدولة

احمد بن بویه بفرمان برادر باستخلاص کرمان رفت، بجنگ امیر علی الیاس. صاحب کرمان روز با دیلمان جنگ کردی و شب ایشان را نزل فرستادی.

دیلمان بدو پیغام فرستادند که اگر دوستی جنگ جستن چراست و اگر دشمنی نزل فرستادن از کجاست؟ امیر علی الیاس جواب داد که در روز مرا دشمنید، از مردی جنگ می کنم و بشب درین ملک میهمان، از مروت نزل می فرستم.

معز الدولة خجل شد و با او صلح کرد و بازگشت. بعد از امیر علی الیاس، پسرش الیسع با دیلمان مخالف شد. معز الدولة بجنگ او رفت و [او را بکشت] [4]. ملک کرمان دیلمان را صافی شد. به مکران رفت و بصلح، خراج مقرر کرد و با مردم کوچ

[1-] ب، ف: بعض کردستان

[2-] ق، ندارد

[3-] ر. ندارد

[4-] ب، ف: [منهزم گردانید]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 413

و بلوچ جنگ کرد. دست چپ او را در آن جنگ بینداختند. چون صحت یافت، پیش برادر رفت و از آنجا بخوزستان شد و مسخر کرد و ملک بصره و واسط مسلم گردانید. مکثی استدعای حضور او کرد. در سنه خمس و ثلاثین و ثلاثمائة

برفت و ملك بغداد در ضبط آورد. امر و نهی بقول او بودی، اما نام امیر الامرائی بر برادر مهترش. در بغداد بیست و یک سال پادشاه بود: سه سال معاصر عماد الدوله و هجده [1] سال معاصر رکن الدوله. در ربیع الاول سنه ست و خمسين و ثلاثمائة در گذشت. پنجاه و چهار سال عمر داشت.

عضد الدوله

ابو شجاع فنا خسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه، بعد از عمش، بحکم وصیت در فارس، در سنه ثمان و ثلاثین و ثلاثمائة پادشاهی نشست و مدت سی و چهار سال در پادشاهی بماند. مانند او هیچ پادشاه در دیالمه نبود و او خلاصه آن دولت و زبده آن قوم بود. او را آثار عظیم باقیست. در ذکر مآثر او مجلدات پرداخته‌اند که این مختصر احتمال [2] آن نکند.

در زمان او، در سنه ست و خمسين و ثلاثمائة، و شمگیر بن زیار بطبرستان در گذشت و ملك او پیسرش بهستون رسید. عضد الدوله، بعد از موت پدر، در سنه سبع و ستین و ثلاثمائة، ببغداد رفت و با عم‌زاده خود عز الدوله بختیار جنگ کرد و او را بکشت و بغداد مستخلص کرد. در روز دخول او ببغداد، خلیفه باستقبال او بیرون آمد و هرگز خلفا هیچ پادشاهی را چندین تعظیم نداده بودند. عضد الدوله، هفت جای در پیش خلیفه زمین بوس کرد. خلیفه او را سر بلند گردانید و در لقب تاج الدوله افزود. عضد الدوله در بغداد ضبطی هر چه تمامتر کرد و سیاسی

[1-] ب: هشده

[2-] احتمال بمعنای تحمل در اشعار شیخ اجل سعدی هم بسیار آمده است: ترك احسان خواجه اولیتر کاحتمال جفای
بوابان

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 414

عظیم بجای آورد. اکابر جهان در دولت او آسایشها دیدند او در کار عدل و عمارت و سیاست ید بیضا می نمود.

هم درین سال که سنه سبع و ستین و ثلاثمائة بود، بهستون بن و شمگیر در گذشت. ملك طبرستان و گرگان برادرش قابوس بن و شمگیر رسید. چون رکن الدوله در گذشت و عراق که خاص او بود، بر پسران بخش کرد، مؤید الدوله پیش بینی کرد. هر چند بنص پدر ولی عهد بود، پیش برادر مهتر عضد الدوله فرستاد و اجازت طلبید. عضد الدوله را خوش

آمد، با او طریق موافقت سپرد و آن ملک برو مسلم داشت. اما فخر الدوله، از روی جوانی، برادر ملتفت نشد. لا جرم عضد الدوله برنجید و طمع در ملک او کرد. فخر الدوله با او سرکشی می کرد.

عضد الدوله و مؤید الدوله با هم متفق شدند و با فخر الدوله جنگ کردند. فخر الدوله بگریخت و بطبرستان رفت پیش قابوس و شمشگیر که شوهر خاله او بود و پدر زنش.

عضد الدوله پیغام بقابوس فرستاد و بمواعید فخر الدوله را ازو بخواست. قابوس اجابت نکرد. عضد الدوله، مؤید الدوله را بجنگ ایشان فرستاد. بعد از محاربه، قابوس و فخر الدوله منهزم شدند و گرگان و طبرستان در تصرف مؤید الدوله آمد.

فخر الدوله و قابوس بخراسان رفتند و از نوح بن منصور سامانی مدد خواستند.

حسام الدوله تاش و امیر فایق را با لشکری گران بمدد ایشان فرستاد. برفتند و گرگان محصور کردند. صاحب عباد، وزیر مؤید الدوله، جاسوس فرستاد تا حال ایشان باز داند. جاسوس برفت و حال معلوم کرد و باز آمد. ابن عباد ازو پرسید چند پیر در آن لشکرند؟ گفت پیران نیستند، اما چندین فیل اند [1]. صاحب عباد گفت من از پیران رای زن می ترسم و از فیلان تیغ زن خوف ندارم. [که عاقلان گفته اند] [2]:

شعر

برائی لشکری را بشکنی پشت بشمشیری یکی تا ده توان کشت

[1-] م: هستند

[2-] ف، ب: ندارد- ر: گفته اند

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 415

بفرستاد و فایق را بفریفت تا در روز حرب غدر کرد و پشت بداد و بدین سبب لشکرشان منهزم شد. قابوس و فخر الدوله و تاش با خراسان رفتند و باز از نوح منصور مدد طلبیدند. نوح منصور وزیر خود شیخ ابو الحسین عتبی را بمدد فرستاد. او خود در راه کشته شد و آن آرزو [در حجاب توقف] [1] ماند.

میان قابوس و فخر الدوله در خراسان، جهت آنکه دختر قابوس در حباله فخر الدوله بود و او زنی دیگر خواسته و بر دختر قابوس گزیده و مفتنان در میان نقلها کردند، بوحشت انجامید. از پیش يك دیگر تخلف کردند و هر يك بموضعی قرار گرفتند. فخر الدوله سه سال و قابوس هجده [2] سال در خراسان بماندند و از اخراجات و انعامات و وظایف در حق مستحقان، از آنچه در زمان پادشاهی می کرد، [3] هیچ با کم نکرد [3].

از آثار عضدی سد امیرست بفارس که بر رود کر ساخته و کربال از آن آب می خورد و مثل آن عمارت در جهان نیست و مشاهد امیر المؤمنین مرتضی علی و حسین بن علی علیهما السلام و دار الشفاء بغداد و با روی مدینه رسول (ص) و شهری در قبلی شیراز که سوق الامیر خواندند و اکنون مزرعه ایست و سرائی در بغداد که بسرای سلطان منسوب بود و پیش از و کس به از آن سرائی ساخت و بر دار الشفاء بغداد چندان وقف کرد که صد هزار دینار عامل حاصل [داشت]. [4] گویند که چون دار الشفاء بغداد تمام شد، عضد الدوله بتماشای آن رفت.

دیوانه ای بر بند بود. با عضد الدوله گفت: ای امیر، اگر نه همه کارهای شما باشگونه است، دیوانه توئی، بر من بند حرامست. عضد الدوله گفت در من چه دیوانگی دیدی. دیوانه گفت اول آنکه مال از عاقلان می ستانی و بر دیوانگان صرف می کنی. دوم آنکه شفا دادن بامر خداست تعالی و تقدس، و تو دار الشفا

[1-] ف، ر، م: محبوب ماند

[2-] ب: هشته

[3-] ق: کردند. صحیح همان است که در متن آمده چون هر قدر قابوس کریم بوده فخر الدوله در جمع مال سعی داشته است

[4-] ر: گشت. م: حاصل کرد- ف: آن بود

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 416

می سازی و خود را شفا رساننده می پنداری. برتر ازین دیوانگی چه باشد؟

شعر

عضد گفت زه ای سراینده زه نگفت هیچ عاقل سخن از توبه

عضد الدولة ببغداد، در رمضان سنه اثنی و سبعین و ثلاثمائة، بصرع در گذشت و بمشهد علی مرتضی کرم الله وجهه مدفون شد و پسران را در بغداد و فارس قایم مقام کرد.

عز الدولة بختیار

ابن معز الدولة بن بویه، در عهد عمش، بجای پدر در بغداد در خدمت خلیفه راه امارت داشت. اما نام امیر الامرائی بر عمش رکن الدولة بود. غلام پدرش، سبکتکین نام برو عاصی شد و امارت بغداد بدست فرو گرفت و دو ماه حکم کرد و در گذشت. غلامی دیگر يك چشم ایتکین نام بجای او امیر بغداد شد. عز الدولة بخوزستان گریخت و بعم خود، رکن الدولة حسن، التجا ساخت. او عضد الدولة را بمدد فرستاد. عضد الدولة آن کار کفایت نمود [1] و طمع در بغداد آورد. عز الدولة ازو شکایت پیش عم فرستاد. رکن الدولة وزیر ابن العمید را پیش عضد الدولة فرستاد و باز خواست کرد. وزیر با عضد الدولة سخنان درشت گفت تا با فارس مراجعت کرد.

اما بعد از وفات رکن الدولة برفت و با عز الدولة بختیار جنگ کرد. در شوال سنه سبع و ستین و ثلاثمائة و عز الدولة بختیار را بکشت و بدین کین، وزیر ابن العمید را سیاست کرد.

مؤید الدولة

ابو نصر بویه بن رکن الدولة حسن بن بویه، در زمان عضد الدولة حکومت عراق بدو تعلق داشت. چون با قابوس و فخر الدولة جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانید، گرگان و طبرستان نیز بدو تعلق گرفت. شش سال بعهد عضد الدولة و

[1-] ق، م کرد:

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 417

يك سال بعد ازو حکومت کرد. بعد از قتل وزیر ابن العمید، صاحب کافی ابو القاسم اسماعیل بن عباد بن عباس اصفهانی و بروایتی رازی را در سنه سبع و ستین و ثلاثمائة وزارت داد و بواسطه رای صایب او، ملک مؤید الدولة رونقی هر چه تمامتر یافت و بهیچ وجه خلل پذیر نشد. صاحب عباد، با وجود کثرت اشغال، درس گفتی و تصانیف ساختی. از جمیع علوم و تمامت امور دنیاوی با خبر بودی. مؤید الدولة در سنه ثلاث و سبعین و ثلاثمائة در گذشت. صاحب عباد، تا

رسیدن فخر الدوله با سر مملکت، برای صایب ملک و لشکر مضبوط داشت. ابو سعید رستمی سکزی در مدح صاحب عباد گفته است:

شعر

ورث الوزارة کابرا عن کابر موصولة الاسناد بالاسناد

یروی عن العباس عباد و زا رته و اسماعیل عن عباد

فخر الدوله علی

ابن رکن الدولة حسن بن بویه، بعد از پدر اندک مدتی حکومت کرد و از دست برادران بگریخت. بعد از وفات ایشان صاحب عباد استدعای حضور او کرد.

در سنه ثلاث و سبعین و ثلاثمائة با سر ملک خود آمد و وزارت بر صاحب عباد مقرر داشت. در سنه تسع و سبعین و ثلاثمائة، میان فخر الدوله و برادرزاده اش بهاء الدوله بن عضد الدوله محاربات رفت. فخر الدوله خوزستان با تصرف گرفت و عزم بصره کرد.

بهاء الدوله آب در صحرای سامی افکند. رفتن میسر نشد. با همدان آمد. بهاء الدوله باستغفار پیش عم پیغام فرستاد. فخر الدوله برو دل خوش کرد. امیر الا امرائی و مهتری دودمان بر فخر الدوله مقرر شد و او در بغداد جامعی ساخت، بطرف غربی.

آن را درین عهد، وزیر غازان خان، خواجه سعد الدین محمد ساوجی [1] تجدید عمارت کرد. تا صاحب عباد در حیات بود، پادشاهی او رونقی تمام داشت. در سنه خمس و ثمانین و ثلاثمائة، صاحب عباد رنجور شد و کار بوصیت رسید. در آخرین

[1-]: م: آوجی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 418

نوبت که فخر الدوله بعیادتش رفت، او را گفت: هر چه وسع و طاقت این بنده بود، در رواج کار این دولت هیچ دقیقه نامرعی نماندم و دیباچه جوانی و عنفوان زندگانی در کار این دولت سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم تا نام امیر بدین سیرت پسندیده مشهور شد. اکنون بنده می‌رود. اگر امیر بر همان طریقه رود، برکات آن بزرگوار همایون [1] او عاید گردد و بنده را در آن نامی نباشد و من بدین خمول ذکر راضیم تا هم امیر نیکو نام باشد و هم رعیت در آسایش. اما اگر خلاف این معنی صورت بندد، برای جهان چون آفتاب روشن شود که آن همه ساخته و پرداخته بنده بود و این چنین کار دولت را زیان دارد و در ملک خللها ظاهر شود. نباید که امیر بقول صاحب غرض مفتن کار کند و عنان اختیار از صوب صواب بگرداند. فخر الدوله گفت چنین کنم، اما نکرد.

صاحب عباد در گذشت. هجده سال وزارت کرده بود. چون مرقد او بنماز گاه بردند، اکابر دولت، اجلال او را در پیش مرقدش زمین بوس کردند.

مرقدش در خانه‌ای، از سقف در آویختند و تخت در زیر آن بنهادند و بعد از مدتی باصفهان نقل کردند [2] فخر الدوله بعد از صاحب عباد وصیت او خوار داشت و هم در روز وفاتش خزاین او برگرفت و فرزندان او را از میراث محروم گردانید و هر کرا که متعلق صاحب بود، در مصادرات و حوالات کشید و آنچه او بر کسی مسامحت کرده بود، باز گرفت و وزارت به ابو العباس الضبی و ابو علی بن حموله اصفهانی فروخت بده هزار دینار و ایشان را در ملک دست مطلق گردانید تا عادات مذمومه پیش گرفتند و دست تطاول دراز کردند و ارباب تمول را از پای در آوردند تا بمرتبه‌ای که قاضی ری، عماد الدین عبد الجبار که در فروع مذهب شافعی رضی الله عنه دست تمام داشت و در اصول شیخ معتزله بود، جهت آنکه گفت بر صاحب عباد ترحم نفرستم که مرا توبه

[1-] ق: دولت

[2-] ذیل ابو شجاع وزیر بر تجارب الامم. و علق بالسلاسل فی بیت الی ان نقل الی تربة له باصفهان

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 419

او معلوم نیست، بگرفتند و سه بار هزار هزار [1] درم مصادره کردند و از قضا معزول گردانیدند. [2] معتقد قاضی عبد الجبار و معتزله چنان است که مسلمانی بدانگی و نیم مظلومه، خالدا مخلدا در دوزخ بماند و او این همه تمول از رشوت دار القضا حاصل کرده بود. بحقیقت ظلم قضات را با ظلم اهل دیوان نسبت [نیست] [3]. بنابر آنکه اگر دیوانیان طمع

کنند، همان مقدار بیش خلق را زیان نباشد و از آن قسمت و توزع [4] نیز، ممکن بعضی بنظر تخفیف و مسامحه حاصل نشود. اما طمع قضات، تا دو چندان حق مسلمانی باطل نکنند، بدیشان چیزی عاید نگردد و قاضی را تصور باشد که زندگانی او بر نهج شرع است و دیوانیان همیشه از خدای تعالی و رسول ترسکار و شرمسار باشند و خود را مخطی و مجرم دانند و این فرق بین السماء و الارض است.

فخر الدوله در سنه سبع و ثمانین و ثلاثمائة در گذشت. پسرش مجد الدوله رستم یازده ساله بود و منکوحه‌اش سیده، بر ملک مستولی شد. هیچکس را از ارکان دولت زهره نبودی که بی اذن او در کم و بیش کاری مدخل کردن تا بمرتبه‌ای که کفن فخر الدوله قرض کردند و دست بخزانہ نیارستند بردن. با وجود این تسلط، چون زن بود، بوقت دفن فخر الدوله تا مالهای جهان از امرا قبول نکرد، نگذاشتند که او را دفن کنند.

فخر الدوله وصیت کرد تا بر گورش نویسند: ترکنا قصورنا و سکننا قبورنا و زال عنا ملکنا و سیصیر من یأتی بعدنا مصیرنا. بوقت وفات فخر الدوله نود بار هزار هزار دینار و هشتصد و هفتاد و پنج هزار و دویست و هشتاد و چهار دینار و صد و چهل هزار هزار و هشتصد و شصت و سه هزار و نود درم و سه هزار خروار جامه بریده و نابریده، بیرون آلات مرصع و زرین و

[1-] ذیل: و قرر امرهم علی ثلاثة آلاف الف درهم فباع فی جملة ما باع الف طیلسان

[2-] این قاضی عبد الجبار را صاحب بن عباد بدین منصب رسانده بود. ولی چون صاحب مرد، او گفت چون بدون توبه مرده، برای او طلب رحمت نمیتوان کرد. بدین سبب به بی‌وفائی مثل شد.

[3-] نسخه ق. نمی‌توان کرد

[4-] ق، ب: توزع

مجد الدوله ابو طالب رستم

این فخر الدوله علی بن رکن الدوله حسن بن بویه، بعد از پدر پادشاهی عراق بدو تعلق گرفت. مادرش کفیله مصالح ملک شد. زنی عاقله و صاحب تدبیر بود.

کار ملک برونق می‌داشت. در شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ثلاثمائة، قابوس و شمشگیر، بعد از غیبت هجده ساله، از خراسان باسر مملکت خود آمد و گرگان و طبرستان با تصرف گرفت. او را با لشکر سیده و مجد الدوله، در تنازع ملک محاربات رفت و از طرفین بسیار کشته شدند. عاقبت بر آن صلح کردند که عراق آل بویه را باشد و طبرستان و گرگان و مازندران، قابوس بن و شمشگیر را. قابوس بعد از صلح آهنگ گیلان کرد و بر آن مستولی شد و پسر خود منوچهر را داد. قابوس بعد از مراجعت پانزده سال پادشاهی کرد. پس لشکر برو خروج کردند و او را محبوس گردانیدند و پادشاهی به پسرش منوچهر دادند. قابوس در حبس از سرما در گذشت، از سخنان اوست:

اقتناء المناقب باحتمال المتاعب. [لذة الملوك فيما لا تشاركهم فيه العامة- من معالي الامور. کان همتی کتاب انظر فيه و حبيب انظر اليه و كريم انظر له.] [2] منوچهر با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و خطبه و سکه بنام او گردانید

[1-] قال ابن الصابی و خلف الفی الف و ثمانماية الف و خمسة و سبعین الفا و مأتین و اربعة و ثمانین دینارا و من الورق و النقره (ای القطعة المذابة من الذهب و الفضة مائة الف الف و ثمانماية الف و ستین الفا و سبعمائة و تسعين درهما و من الجواهر و اليواقیت الحمر و الصفر و الحلی و اللؤلؤ و البلخشی (هو جوهر يجلب من بلخشان) و الماس و غيره اربعة عشر الفا و خمسمائه و عشرين قطعة قيمتها ثلاثة آلاف الف دينار و من اوانی الذهب ما وزنه ثلاثة آلاف الف دينار و من البلور و الصینی و نحوه ثلاث آلاف و من السلاح و الثياب و الفرش ثلاثة آلاف حمل و قيل انه خلف من الخيل و البغال و الجمال ثلاثین الف رأس و من الغلمان و الممالیک خمسة آلاف و من السراری خمسمائه و من الخيام عشرة آلاف خيمة و كانت مفاتيح خزائنه فی الكيس الحديد مسمرا بالمسامير لا يفارقه». (حاشية الكامل چاپ مصر).

[2-] ب، ف ندارد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 421

و سلطان دختر بدو داد. منوچهر کسانی را که بر پدرش خروج کرده بودند.

بکشت.

چون مجد الدوله بحد بلوغ رسید، با مادر در کار شاهی تنازع کرد و وزارت به خطیر ابو علی داد. مادرش بخشم بقلعه طبرک رفت. وزیر موکلان برو گماشت تا نگریزد. سیده در شب بگریخت، پیش بدر بن حسنویه امیر کردستان رفت.

بدهانه خوزستان، بدر حسنویه باستقبال رفت و زمین بوس کرد و خدمات پسندیده بجای آورد و بمدد او با لشکرها بری رفت و با مجد الدوله حرب کرد و لشکر او را مقهور گردانید و ملک ری بگرفت و چند روز آنجا بود و در ری چند محلت بسوزانید.

مجد الدوله و وزیر خطیر ابو علی اسیر شدند و مقید گشتند. سیده در ملک متمکن شد. بدر حسنویه را با خلعتها و تکلفهای سزاوار با ولایت فرستاد و در کار ملک شرایط معدلت بتقدیم رسانید و قواعد جهانداري مهمل گردانید. روز بار در پرده رقیق نشست و با وزیر و عارض سخن گفتی. سپاهی و رعیت را در حد [1] هر يك محافظت [2] نمودی و چون رسل از اطراف آمدندی، بی تلقین، جواب بسزا گفتی.

از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید خطبه و سکه با نام من کنی و خراج فرستی و الا جنگ را آماده باشی. او جواب داد که تا شوهرم در حیات بود، من ازین معنی اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید، تدبیر چه باشد. اما اکنون از آن فارغم. جهت آنکه سلطان پادشاهی عاقل است و داند که کار حرب در غیب است. اگر بجنگ من آید و مرا قهر کند، او را چندان نامی نباشد که بر زنی بیوه قادر شود. اگر از من شکست یابد، این ننگ تا قیامت از روی دولت او محو نشود و مردم گویند:

بیت

چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود

میدانم که سلطان باین مختصر ولایت ملتفت نشود و بدین جواب مسکت

[1-] ف: حق

[2-] ق: تقویت

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 422

پادشاهی چنان [1] را از جنگ باز داشت. در آخر پسر و مادر با يك ديگر دل خوش کردند و مجد الدولة با سر ملك آمد و برادرش شمس الدولة را حکومت همدان داد.

اما زمام ملك همچنان در كف كفايت سيده بود. تا او در حيات بود، ملك مجد الدولة برونق بود. چون او در سنه خمس عشر و اربعمائه گذشت، کارها [دست از هم بداد] [2] و ملك بشوريد. امرا و ارکان دولت مجد الدولة را گردن نمی‌نهادند. او از سلطان محمود غزنوی مدد خواست. سلطان با لشکری گران آهنگ عراق کرد. کار بر عکس افتاد. چون بملك ری رسید، با مجد الدولة جنگ کرد و او را با پسرش ابو دلف بکشت، در سنه عشرين و اربعمائه. مدت سی و سه سال پادشاهی کرده بود. ملك عراق در تصرف سلطان محمود آمد.

شرف الدولة

ابو الفوارس شیر ذیل بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه، بعد از پدر در کرمان، در سنه اثني و سبعين و ثلاثمائه پادشاهی نشست و برادرش صمصام الدولة ببغداد در خدمت خلیفه امیر الامرا بود. چون چهار سال و نیم بر آمد، شرف الدولة ببغداد رفت. صمصام الدولة استقبال کرد. شرف الدولة او را بگرفت و میل کشید و بقلعه کیوسان محبوس کرد. ملك بر شرف الدولة قرار گرفت و دو سال دیگر بزیست. در جمادی الاخر سنه تسع و تسعين و ثلاثمائه بفجأة در گذشت.

صمصام الدولة

ابو کالنجار مرزبان بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه، بعد از برادرش شرف الدولة، ارکان دولت او را از قلعه بیرون آوردند و پادشاهی نشاندند و او نه ماه پادشاهی کرد. جمعی دیگر از ارکان دولت، شمس الدولة علی بن شرف الدولة را بروی او برکشیدند. او با ایشان حرب کرد و مظفر شد و برادرش بهاء الدولة بن عضد الدولة با او مخالفت کرد. میان ایشان محاربات رفت و بصره و اهواز در آن

[1-] ق: چنان پادشاهی

[2-] ب، ف: دست از هم بداشت - م: دست بهم داد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 423

جنگها خراب شد. عاقبت صمصام الدوله بگریخت و هشت سال دیگر بزیست تا در حدود فارس، بر دست ابنای عز الدوله بختیار، [1] نور الدوله سالار و برادران او، کشته شد، در سنه ثمان و ثمانین و ثلاثمائة.

بهاء الدوله ابو نصر شهنشاه

ابن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادر در صفر سنه ثمانین و ثلاثمائة پادشاه شد. مدت بیست و چهار سال و سه ماه در پادشاهی بماند و خلیفه- القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب فرمود و او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و ازو دختر خواست و در ربیع الاول سنه اربع و اربعمائه به ارجان فارس نماند.

سلطان الدوله ابو شجاع

ابن بهاء الدوله بن عضد الدوله رکن الدوله بن بویه بحکم وصیت پدر [پادشاهی فارس و کرمان بدو تعلق داشت] [2]. او را غیاث الدین خواندند. مدت دوازده سال و چهار ماه در پادشاهی بماند. برادرش قوام الدین ابو الفوارس حاکم کرمان بود. بر او خروج کرد. سلطان الدوله برو غالب آمد. قوام الدین ابو الفوارس بگریخت و پیش سلطان محمود غزنوی رفت. سلطان محمود ابو سعید طائی را بمدد او فرستاد و او را بمملک کرمان رسانید. سلطان الدوله دیگر بار بمدد لشکر دار الخلافه، لشکر بجنگ او فرستاد. او بگریخت و بهمدان رفت، پیش شمس- الدوله بن فخر الدوله و ازو نیز متوهم [ببغداد گریخت]. [3] سلطان الدوله در شعبان سنه ست عشر و اربعمائه نماند.

شرف الدوله ابو علی حسن

ابن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در بغداد در خدمت خلیفه بنیابت برادرش سلطان الدوله، راه امارت داشت. ترکان او را بر

[1-] م، ب، ر: بختیار و ...

[2-] م: پادشاه شد در فارس و کرمان

[3-] ف:

شد و ببغداد گریخت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 424

برادر عاصی کردند تا نام او از خطبه بیفکند و بنام خود خطبه کرد. مدت [شش] [1] سال و دو ماه امارت کرد و در سنه عشر و اربعمائه در گذشت.

جلال الدوله

ابن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه، در اول از قبل برادر حاکم بصره بود. بعد از ایشان در بغداد امارت یافت. بیست و پنج سال امارت کرد. در عهد او ترکان بر بغداد مستولی شدند و هر یک بولایتی حاکم گشتند و او را در امارت نامی بیش نبود و حکمش بر بغداد و واسط بیش روان نه. خطی نیکو داشت و با علما مجالست کردی. در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه در گذشت.

پسرش الملك العزيز ابو منصور، در عهد او حاکم واسط بود. بعد از پدر بگریخت و بدیار بکر رفت و در بینوائی بمرد. کفنش دیگران کردند.

عماد لدین الله

عز الملوك ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد- الدوله رکن الدوله بن بویه، بعد از پدر، در فارس، در سنه ست عشر و اربعمائه به پادشاهی نشست. عمش جلال الدوله در بغداد امیر بود. میانشان تا چهار سال محاربات رفت.

پس صلح کردند. خلیفه القائم بامر الله جهت او خلعت فرستاد.

بعد از جلال الدوله بغداد نیز با تصرف او آمد. اما ترکان او را تمکین نمی کردند تا بمرتبه ای که عارض را در حضور او بکشتند و بدو ملتفت نشدند. او از آن خوف با شیراز رفت و پسرش الملك الرحيم را در بغداد قایم مقام گذاشت.

عماد لدین الله بیست و چهار سال پادشاه بود. از این جمله پنج سال بر بغداد حکم کرد و بنفس خود یک ماه در بغداد بود. اسماعیل شبانکاره برو خروج کرد و در کار آل بویه خلل آورد. سلطان طغرل بيك عازم جنگ عماد لدین الله شد.

قاضی ابو محمد ناصحی صاحب کتاب مسعودی، در مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه،

[1-] ق: پنج سال

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 425

متوسط شد تا بصلح رسید و دختر عماد لدین الله را در حباله سلطان آورد. عماد لدین الله در سنه اربعین و اربعمائه در گذشت. پسرانش در بغداد و فارس امارت کردند و درین مدت، عراق با تصرف سلجوقیان آمده بود.

الملك الرحيم

ابو نصر بن عماد لدین الله بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه، بحکم وصیت پدر، امارت بغداد بدو تعلق گرفت [و حکم کرد] [1] تا مدت هفت سال. در سنه سبع و اربعین و اربعمائه، سلطان طغرلک سلجوقی عزیمت بغداد کرد. او باستقبال رفت سلطان او را بگرفت و بقلعه طبرک ری فرستاد و آنجا محبوس بود تا در گذشت.

الملك فولاد ستون

ابو منصور بن عماد لدین الله بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه بحکم وصیت پدر در فارس حاکم بود. مدت هشت سال حکومت کرد و فضلویه شبانکاره برو خروج کرد، در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه [2] و او را بگرفت و بقلعه محبوس کرد. همانجا در گذشت و فارس در تصرف فضلویه آمد و هم در آن چند گاه سلجوقیان در ضبط آوردند.

از آل بویه ملک ابو علی بن عماد لدین الله بعد از برادران قرب چهل سال بزیست. نوبندگان فارس و کرمانشاهان اقطاع او بود. سلاطین سلجوقی او را عزیز داشتندی و طبل و علم داده بودند. در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه بعهد برکیارق بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی در گذشت و دولت آل بویه سپری شد.

فصل ششم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان سلجوقیان، سه شعبه:

اول بعضی در تمامت ایران و بعضی در بعضی. چهارده تن، مدت ملکشان از سنه

[1-] فقط در، ب

[2-] در نسخه ف با رقم نوشته شده 449

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 426

تسع و عشرين و اربعمائه تا ربع الاول سنه تسعين و خمسمائه صد و شصت و يك سال.

دوم بكرمان يازده تن، مدت ملكشان از سنه ثلاث و ثلاثين و اربع مائه تا سنه ثلاث و ثمانين و خمسمائه صد و پنجاه سال.

سوم به روم پانزده تن [1]، مدت ملكشان از سنه ثمانين و اربعمائه تا سنه سبعمائه دويست و بيست سال.

ارباب دول كه در عهد اسلام بوده‌اند، هر يك بيعی چند ملوث بودند:

چون بنی امیه بزندقه و اعتزال و [خارجیت] [2] و بعضی از بنی عباس باعتزال و بنی لیث و آل بویه برفض و غزنویان و خوارزمشاهیان و سلغریان بحقارت گوهر. اما سلجوقیان ازین عیوب پاك بودند و سنی و پاك دین و نیکو اعتقاد و صاحب خیر و مشفق بر رعیت و ببرکت این، در دولت ایشان، هیچ خارجی خروج نکرد که [ایشان را مشوش دارد] [3] همچون طغرل کافر نعمت در دولت محمودیان و سبکتکین و ایتکین در دولت دیلمان و علی هذا و اگر چه اتباع ایشان به پایهای بلند رسیدند، سر از ولی نعمت نکشیدند و از کفران نعمت احتراز واجب دیدند و اگر احیاناً هوسی پختند، هم از آن تخمه یکی را برگزیدند و پادشاهی برکشیدند و مقصود خود از آن حاصل کردند. حق سبحانه و تعالی همواره ارکان دولت را در مطاوعت پادشاهان پاینده دارد. اکنون با سر مقصود رویم.

شعبه اول

سلجوق از قوم ترکان قیق [4] است، از تخم افراسیاب و در تاریخ ابو العلاء حول آمده که او بسی و چهار پدر به افراسیاب می‌رسد. سلجوق را چهار پسر بود:

اسرائیل و میکائیل و موسی بیغو و یونس و ایشان را مال و نعمت بی قیاس بود. از ترکستان جهت تنگی چراگاه، در سنه خمس و سبعین و ثلاثمائة بما وراء النهر

[1-] ر: چهارده- ف، ب: یازده

[2-] ب، ف: خارجی- ر: جروج

[3-] ق: در سلطنت هیچ وهنی اندازد

[4-] قیوق (رك. سلجوق نامه ظهیری نیشابوری چاپ آقای اسماعیل افشار ص 10 انتشارات کتابفروشی خاور)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 427

آمدند و به نور بخارا و سغد سمرقند مقام ساختند. سلطان محمود غزنوی با ایشان طریق دوستی سپرد. اسرائیل بدیدن او آمد. سلطان محمود او را احترام تمام کرد و در اثنای حکایت ازو پرسید که اگر ما را بمددی حاجت افتد، نشان چیست و سپاه بمدد چند آید؟ اسرائیل را کمانی در دست و دو تیر بر بند قبا بود [1]. تیری بدو داد و گفت چون این تیر بخیل ما فرستی صد هزار سوار بمدد آیند. سلطان گفت اگر بیش باید؟ تیر دیگر بدو داد و گفت اگر این تیر ببلخان کوه فرستی، پنجاه هزار سوار بمدد آیند. سلطان گفت اگر بیش باید؟ کمان بدر داد و گفت چون این را به توران فرستی، چندان که خواهی لشکر بیاید. سلطان از کثرت ایشان متوهم شد. با او غدر کرد و در مستی او را بگرفت و بقلعه کالنجر محبوس کرد. هفت سال در حبس بود و همانجا وفات یافت و برادران پیغام کرد و ایشان را بر طلب ملك تحریض داد. ایشان از سلطان اجازت طلبیدند تا از جیحون بگذرند. ارسلان جاذب مانع شد و گفت گروهی بی‌شمارند، مبادا از ایشان فتنه‌ای آید [2]. سلطان نپذیرفت و اجازت داد. سلجوقیان از جیحون بگذشتند و در حدود نسا و ابیورد مقام ساختند. [3] میکائیل را دو پسر بود. جغریک و طغرل بك. پیشوای آن قوم شدند.

آثار دولت و سلطنت از جبین ایشان درفشان بود و نور عدل و نصفت از چهره ایشان درخشان. اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند و داوریها بدیشان می‌بردند. سلطان مسعود غزنوی لشکر بجنگ ایشان فرستاد. حرب کردند. ظفر سلجوقیان را بود.

لشکر غزنوی منهزم با پیش سلطان مسعود رفتند. سلطان مسعود خواست که [زود] [4] بانتقام سلجوقیان رود. در اثنای آن، او را از طرف هند تشویش افتاد. [تدارك آن واجبتر دید] [5]. بدان جنگ رفت و به سوباشی، [6] امیر خراسان، پیغام فرستاد که سلجوقیان را از خراسان در کند. سوباشی جواب فرستاد که کار ایشان از آن

[1-] ر: کمر

[2-] ف: پدید آید

[3-] ق: کردند

[4-] فقط در، ق

[5-] م:

واجبتر بود بدان جنگ رفتن - ر: بدانجا رفتنش واجبتر دید

[6-] معنای لغوی این کلمه:

لشکر کش است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 428

گذشته است که بامثال من کفایت توان کرد. سلطان مسعود تصور کرد که [بازار تیزی] [1] می‌کند. او را بالزام بدان جنگ فرستاد. سوباشی ناچار بجنگ ایشان رفت. رسیدن و شکستن یکی بود.

سلطان طغرلبك

ابن میکائیل بن سلجوق در نیشابور، در سنه تسع و عشرين و اربعمائه بر تخت مسعودی نشست و نام پادشاهی برو اطلاق رفت. برادر مادری خود، ابراهیم بن ینال را در نیشابور شحنگی داد. او آنجا ظلم و جور بسیار کرد. اهل نیشابور رقعہ‌ای بدو نوشتند که ای امیر ظلم بگذار و راه عدل بسپار که پس ازین جهان، جهانی دیگر است. نیشابور چون تو حاکم بسیار دیده و خواهد دید. سلاح مردم نیشابور دعای سحرگاهست و داور آگاهست که اگر سلطان ما دورست، خدای ما نزدیک است. زنده‌ایست که هرگز نمیرد و بیداری که هرگز نخسبد و آگاهی که هرگز غافل نشود و پادشاهی که هرگز معزول نباشد. ابراهیم چون این رقعہ بخواند، دست از ظلم باز داشت.

سلطان مسعود، در سنه اثنی و ثلاثین و اربعمائه، بحدود دندانقان، با سلجوقیان حرب کرد. شکست برو افتاد. منهزم بغزنین رفت. دل از کار خراسان بیرید و در شراب افتاد. بجای بانگ کوس، نای و نوش طلبید، در حق او گفتند:

شعر

مخالفتان تو موران بدنند، مار شدند
بر آور از سر موران مار گشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار میر [2] که اژدها شود از روزگار یابد مار

بعد از هزیمت او، سلجوقیان بر ملک مستولی شدند. در آن وقت سالار بوژکانی وزیر ایشان بود. تدبیر کرد تا این حال بخلیفه عرض کردند و ازو اجازت پادشاهی طلبیدند. پس ولایات [با همدیگر بخش کردند] [3]: خراسان، برادر مهتر جغریک [خاص خود کرد] [4] و مرو دار الملک ساخت. بست و غزنین و هری

[1-] ق: بازار تیز

[2-] روزگار بردن بمعنای وقت گذراندن

[3-] ق: بیکدیگر بخشیدند

[4-] م: مر خود را خلاص گردانید

با ملك هند به موسى بیغو کلان نامزد شد. طبس و کرمان به قاورد بن جغریک دادند. عراق عجم را و آنچه مستخلص شود، طغرلک اختیار کرد و ری دار الملك ساخت. در ری بسرای علی کامه دیلم نزول کرد. آنجا نهانخانه‌ای یافت. بسیاری خواسته ازو بیرون آورد و در خانه مجد الدوله رستم، همچنین نهانخانه‌ای یافت.

مالهای جهان از آنجا برداشت و بر لشکر بخش کرد. پس باستخلاص بلاد عراق و آذربایجان و کردستان و فارس و خوزستان و غیرها مشغول شد. خلیفه باستحضار او اشارت فرمود و او را مجال رفتن نبود. بعد از هجده سال، چون این ملکه‌ها او را صافی شد، عزیمت عراق عرب کرد، در سنه سبع و اربعین و اربعمائه. خلیفه نام او بخطبه و سکه بغداد در آورد و لقب سلطان رکن الدوله طغرلک یمین امیر- المؤمنین معین فرمود. پس ازو نام الملك الرحیم بخطبه در آورد. سلطان طغرلک در ماه رمضان سال مذکور به نهروان رسید و آل بویه را بر انداخت و برفت و حج کرد و با بغداد آمد. خلیفه او را خدمتها کرد. پس از دو سال فتنه بساسیری بود.

خلیفه بر دست او گرفتار شد. سلطان خلیفه را خلاص داد و او را قهر کرد، چنانکه ذکر رفت.

سلطان وزیر عمید الملك ابو نصر کندی را گفت بحضرت خلیفه رو و عرضه دار که چون جهت دفع متعبدیان از تردد ببغداد چاره نیست و درو ما را نان پاره‌ای نه [و از لشکر رعیت را زحمت می‌رسد] [1] تا نان پاره‌ای جهت عساکر منصوره معین فرماید. وزیر گفت همانا خلیفه نیز از سلطان همین التماس فرماید. اما من بفرمان بروم. چون عازم شد، وزیر خلیفه در راه برابرش رسید. دانست که بدین التماس بخدمت سلطان می‌رود. با او بازگشت و هیچ نگفت و سلطان را گفت وزیر خلیفه پیغامی آورده است. اگر جهت نان پاره‌ای باشد، جواب فرما که مرا نیز همین فکر بود. فلان را بگویم تا مقرر کند. وزیر خلیفه در آمد و پیغام بگزارد. بجهت نان

[1-] ق: و لشکر و رعیت بزحمت می‌رسند- ر، م: لشکر و رعیت را زحمت می‌رسد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 430

پاره بود. جواب همین یافت. سلطان بتدبیر وزیر ابو نصر کندی بغداد با تصرف گرفت و جهت خلیفه نان پاره معین کرد و دختر خلیفه را خواستاری کرد. خلیفه امتناع می‌نمود [1]. وزیر عمید الملك دست او از تصرفات اموال بر بست تا بتنگ آمد و بو صلت رضا داد.

در خراسان جغریک بن میکائیل در گذشت، در سنه ثلاث و خمسين و اربعمائه. سلطان طغرل بك پسرش الب ارسلان را بجای او فرستاد. وزیر عمید- المملک دختر خلیفه سیده خاتون را به تبریز پیش سلطان طغرل بك رسانید. عقد نکاح بستند [2]. سلطان خواست که زفاف بدار المملک ری باشد. عزم آنجا کرد. هوا گرم بود. بسبب خوشی هوا به قصران بیرونی نزول کرد. [3] رعاف برو مستولی شد و بهیچ چیز امساک نپذیرفت [4]. در ثامن رمضان سنه خمس و خمسين و اربعمائه بدان در گذشت. دختر خلیفه با مهر خود با بغداد رفت.

سلطان الب ارسلان

ابن جغریک بن میکائیل بن سلجوق بحکم وصیت سلطان برادرزاده اش سلیمان بن جغریک ولی عهد بود. پیادشاهی نشست. عمزاده طغرل بك، قتلش بن اسرائیل، با آن در نساخت. بمدد ترکمانان با سلیمان جنگ کرد و بر ملک مستولی شد. چون الب ارسلان ازین حال واقف شد، بجنگ قتلش آمد. در دامغان جنگ کردند. قتلش از اسب بیفتاد. سرش بر سنگی آمد و مغزش بیرون افتاد و بدان در گذشت. ملک بر الب ارسلان قرار گرفت. خلیفه القائم بامر الله او را سلطان عضد الدین الب ارسلان برهان امیر المؤمنین لقب فرمود و او وزیر، عمید-

[1-] [نسخ- ق: کرد

[2-] «بنکاح مهر چهار صد درم نقره و يك دينار زر سرخ مهر سيدة النساء فاطمه الزهرا» (رك: سلجوقنامه ظهیری نیشابوری)

[3-] «... به قصران بیرونی، بدرری بدیه طجروش» (راحة الصدور راوندی چاپ اوقاف گیب ص 112)

[4-] «... اندك مایه عارضه ای بر وجود او مستولی شد و اسهالی سخت ظاهر شد که بهیچ دارو امساک و قبض نمی شد و از افراط خون ساقط شد. هم در آن رنج بمرد» (رك: سلجوقنامه ظهیری)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 431

الملك ابو نصر کندی را بکشت و وزارت به نظام الملك ابو علی حسن بن اسحق داد. وزیر عمید الملك ابو نصر کندی، بوقت قتل، قاتل را سوگند داد که بعد از قتل، پیغام او بسلطان و وزیر رساند: با سلطان گوید مبارك خدمتا [1] که خدمت درگاه شما بود که هر دو جهان از آن بدست آوردم. عمت طغرل بك مرا درین جهان وزارت داد و تو در آن جهان مرتبه

[2] شهادت. و وزیر را گوید بدرسما [3] که نهادی و وزیر کشتن در سلاطین آموختی. عجب اگر بر خود و نسل خود این معنی باز نبینی.

حسن صباح [مصاحب] [4] سلطان الب ارسلان بود و [شیعی سبعی] [5]. میان او و نظام الملك که سنی بود، کین دین قائم بود. روزی سلطان از وزیر نسخه جمع و خرج ممالك [6] خواست. وزیر گفت که بدو سال تمام شود. مدت زمان بر دل سلطان گران [بود] [7]. حسن صباح فهم کرد گفت اگر فرمان باشد، [8] بنده بچهل روز تمام کند. سلطان را موافق آمد. بدو حواله کرد. حسن گفت فرمان رود که دفترها و نویسندگان را بمن سپارد. حکم رفت. [9] نظام الملك را اگر چه شکستی تمام بود، درمان نداشت، بسپرد. حسن صباح در چهل روز دفتری نیکو [10] پرداخت. نظام الملك از آن ترسان بود و از عزل خود هراسان. چون دفتر تمام شد، در روز عرض، نظام الملك دواتی خود را با مهری زر پیش دواتی حسن فرستاد تا او را بفریفت و دفتر پیش نظام الملك آورد. در آن وقت صورت محاسبات به منها و من ذلك نوشتندی. دیباچه اوراق و رقم نبود. اگر اوراق از هم بیفتادی، بترتیب نهادن زمان خواستی. نظام الملك دفتر بدید. برو هیچ گرفت نبود. مکر کرد و دفتر بینداخت گفت پنداشتم چیزی نوشته که بکس توان نمود. کلپتره‌ای نوشته

[1-] ق: دولتا

[2-] ق: درجه

[3-] ر: بدرسمیها- م: این رسمها- ب:

بدرسمها

[4-] م. سایر نسخ: حاجب

[5-] ر: شیعی اثنی عشری- ف، ب، ق: شیعی

[6-] ق: محصول ممالك

[7-] ق: آمد

[8-] م: فرمان دهد- ر، ف: فرمان شود

[9-] نسخ: حکم شد

[10-] ق: منقح

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 432

است. از افکندن اوراق، دفتر پراکنده شد. دواتی حسن گرد کرد و مبر درهم بست. چون وقت بار در آمد، در حضرت سلطان رفتند. حسن خواست که دفتر عرض کند، مبر یافت. اوراق بر هم می نهاد. سلطان بتقریر استعجال می نمود. حسن صباح در جواب هان و هون می گفت. نظام الملك گفت دفتری که دانایان را بدو سال تمام باید کرد، جاهلی بچهل روز تمام کند، حاصل او جز این هان و هون نباشد. سلطان از حسن برنجید و خطابی خواست فرمود. اما چون بر کشیده او بود، توقفی نمود. حسن صباح از حضرت سلطان بجست و سر بالحاد و [زندقه] [1] بر آورد و کار او رسید بدانجا که رسید. نویسندگان از آن وقت باز، دیباچه اوراق و رقم بنیاد نهادند و درین روزگار رسم منها و من ذلك منسوخ شد و نردبان پایه می نویسند. [2] سلطان الب ارسلان بغزاء گرجستان رفت. [3] بعد از محاربه، حاکم آنجا بقراط بن گریگور با سلطان صلح کرد و بعضی امرای گرجستان در دست سلطان اسیر شدند. بعضی مسلمان شدند. از ایشان یکی بیشکین [4] بود، بجای حلقه بندگی نعل اسب در گوش او کرد. تخمه او همچنان حلقه بزرگ می دارند. شهر - و راوی باقطاع بدو داد و اکنون به بیشکین معروف است.

سلطان باستخلاص ارمن رفت و با ملك آنجا صلح کرد و دخترش را بزنی بخواست و بعد از مدتی طلاق داد و فرمود تا نظام الملك او را در نکاح آورد. نظام الملك را ازو فرزندان آمدند. خواجه احمد از آن زن بود. قیصر روم آرمانوس عزم جنگ ایران کرد. اکثر لشکرش از گرما [5] هلاک شدند. قیصر بازگشت و دیگر باره ترتیب لشکر کرد و بجنگ آمد. سلطان الب - ارسلان، با دوازده هزار [6] مرد برابر رفت. در ملازجرد فریقین بهم رسیدند. حرب

[1-] فقط، م

[2-] م، ر: نویسند. این داستان را سایر مورخین مربوط بزمان ملکشاه می دانند و صحیحتر بنظر می آید.

[3-] این کلمه همه جا در نسخه ق: گرجیستان آمده

[4-] م. بیشکین قراجه

[5-] م: سرما

[6-] ق: ده هزار - م: دو هزار

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 433

کردند. قیصر بر دست غلامی رومی الفقشت نام اسیر شد و عجب آنکه عارض بوقت عرض، از غایت حقارت جثه، نام او نمی‌نوشت. سلطان گفت بنویس شاید که قیصر را خود او گیرد و آن فال راست آمد. قیصر باج [1] قبول کرد. سلطان او را زینهار داد و با دار المک آمد. برادرش قاورد [2] بن جغریک را بفارس فرستاد تا با فضلوپه شبانکاره حرب کرد و آن ملکها مستخر گردانید. پس از مدتی بر برادر عاصی شد.

سلطان الب ارسلان بحرب او رفت. او بزینهار بیرون آمد. سلطان او را امان داد.

چون تمامت ایران زمین سلطان را مسلم شد، هوس ما وراء النهر کرد. بجنگ خان عازم گشت. از جیحون بگذشت. بر کنار آب، قلعه برزم مستخلص گردانید. یوسف کوتوال قلعه را اسیر پیش آوردند. سلطان ازو احوال پرسید. جواب درشت می‌گفت. فرمود او را سیاست کنید. یوسف کاردی بکشید و قصد سلطان کرد.

جانداران آهنگ او کردند. چون سلطان بر قادر اندازی خود واثق بود، جانداران را از قصد او منع کرد. سه تیر بدو انداخت. هر سه خطا شد. او در سلطان رسید و سلطان را زخم زد. سعد الدوله عارض خود را بر سلطان افکند. او را نیز زخم زد.

حاضران همه پراکنده شدند. یوسف کوتوال همچنان کارد در دست می‌رفت. جامع فراش میخکوبی بر سرش زد. بیفتاد و بدان بمرد و این حال در ربیع الاول سنه خمس و ستین و اربعمائه بود. پس از آن رسم شد که مجرم را دست بسته پیش آرند. [3] سلطان الب ارسلان دو سال و نیم در خراسان بر جای پدر حاکم بود و ده سال در ایران بجای عم، پادشاه بود. ازو مرویست که در همه عمر [بخود اعتماد] [4] نکردم الا درین روز دو نوبت خود بین شدم: یکی بر بالایی، در لشکر خود نگاه کردم، شکوهی و انبوهی تمام یافتم. در دلم آمد که من بعد کسی با من مقاومت

[1-] نسخ: مال

[2-] تلفظ صحیح کلمه «قورد» است بمعنای گرگ

[3-] ر، م:

آوردندی- ف: آورند- ب: سلطان آرند

[4-] م، ر: من خود را اعتماد- ب: پیش بر خود اعتماد- ف: من بر خود ...

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 434

نتواند کرد. در آن جنگ شکسته شدم. دوم از خود بینی نگذاشتم که جانداران او را هلاک کنند و بخود تیر انداختم [1] تا خطا شد و او مرا هلاک کرد. ثمره خود بینی اینست که بدان گرفتارم و بر دست کمتر کسی هلاک شدم.

بر [اریاب خرد لازم] [2] است از غرور احتراز کردن و زور و قوت و حول و قدرت از [حق تعالی] [3] دانستن.

سلطان ملکشاه

ابن ارسلان بن جغریک بن میکائیل بن سلجوق، بعد از پدر، با وجود چند برادر مهتر، بسعی وزیر نظام الملک پادشاه شد. و راستی آنکه پادشاهی او بهار آن دولت و اختیار آن سلطنت بود. عمش قاورد بن جغریک بجنگ او آمد.

در حدود کرج جنگ کردند. لشکر قاورد منهزم شد و او اسیر گشت. لشکر سلطان ملکشاه، چون چنان دشمنی را قهر کرده بودند، بر سلطان نازی می کردند و زیادتى نان پاره می طلبیدند. روزی با وزیر نظام الملک گفتند اگر نان پاره ما زیادت نخواهد بود، [سعادت] [4] قاورد باد. نظام الملک گفت تندى مکنید تا بسطان عرضه دارم. شاید که خود رضای شما بجوید. و حال با سلطان نمود. همان شب قاورد مسموم شد. [5] بامداد که امرا پیش وزیر بتقاضا آمدند گفت امشب با سلطان حکایتی نشایست گفت که جهت عم کوفته خاطر بود. مگر در حبس، از ضجرت زهر از نگین مکیده است و مرده. امرای لشکر ازین بیم هیچ نیارستند گفتن. سر بمطاوعت نهادند.

برادرش تکش در سینه سب و ستین برو عاصی شد و نشابور حصار داد. ملکشاه بجنگ او رفت و او را بگرفت و میل کشید. هم درین سال سلیمان بن قتلمش [6] را

[1-] ق: افکندم

[2-] م، ف، ر: بر ارباب دولت از لوازم ... ب- ارباب دولت را از لوازم ..

[3-] ب، ف، ر. عزت جل جلاله- م: حق

[4-] ب: دولت. در سلجوقنامه نیز «سعادت» آمده

[5-] ... سلطان بفرمود تا قاورد را شربت زهر چشانیدند و هر دو چشم پسرش را میل کشیدند.

(سلجوقنامه) ... امیران شاه و سلطان شاه را میل کشیدند. (تاریخ سلاجقه کرمان طبع لیدن ص 13)

[6-] بضم اول و دوم و چهارم و سکون سوم بمعنای «خلاص شده» است و بضم اول و دوم و سکون لام بمعنای

«تقدیس شده»

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 435

بفرستاد تا انطاکیه را از تصرف فرنگان بیرون آورد. در سنه احدی و سبعین و اربعمائه سمرقند را محاصره کرد و سلیمان خان را بگرفت و سمرقند مسخر شد.

درین سفر، نظام الملك وزیر اجرت ملاحان جیحون بر خراج انطاکیه نوشت و آن سخن مشهورست که جهت فسحت ملک و ضبط آن کرده بود تا برورگاراها باز گویند. و درین سفر ترکان خاتون بنت طمغاچ خان بن بغراخان بن ابراهیم بن نصر بن ایلک خان بن بغراخان الماضی را بخواست و در بیست و پنجم رجب سنه تسع و سبعین و اربعمائه در سنجار، سلطان ملکشاه را پسری آمد، سنجار نام کرد.

در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه سلطان ملکشاه بزیارت بیت الله عزم کرد. در بغداد غلامی از آن او، پسر جامع فراش را بکشت و در حرم خلیفه بگریخت.

خلیفه بحمايت برخاست. جامع پیش سلطان آمد و گفت با قاتل پسرمان همان کن که من بنده با قاتل پدرت کردم. سلطان ملکشاه حاجب قماچ را بفرستاد و آن غلام را بستند و بجامع فراش داد تا بکشت. پس بحج رفت و در آن راه خیرات کرد و خفارت از حجاج بینداخت [1] و از محصول عراق عرب معین کرد و پیشتر رسم بود که از هر جائی، بچند جایگاه، هر جا هفت مثقال زر سرخ می ستدند. و در بادیه براه حج مصانع و چاهها و اربطه ساخت و از آن هنوز بعضی برقرار است.

سلطان ملک‌شاه دو نوبت بمطالعه ولایات [2] رفت از انطاکیه شام و لازقیه تا ما وراء النهر بحدود خطای و ختن و از بحر خزر تا حدود یمن و طایف در نظر آورد.

در نوبت دوم، قیصر روم مخالفت سلطان کرد. سلطان بجنگ او رفت. يك روز بر سیل شکار با چند غلام از لشکر جدا گشت. ناگاه در دست رومیان افتاد. سلطان با غلامان گفت مرا تواضع مکنید و یکی از شما شمارید که اگر در میان مرا بشناسند، زنده نگذارند. چون نظام الملك ازین معنی [3] آگاه شد، شهنشام غلامی چند را

[1-] ... و از خیرات سلطان ملک‌شاه آبگیرهای راه حجازست که فرمود و مکس و خفارت از راه حاج برداشت. (راحة الصدور طبع لیدن 131)

[2-] ب، سایر نسخ: ولایت

[3-] ق: سخن - م: حال

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 436

بمنزل سلطانی فرود آورد و آوازه افکند که سلطان نزول کرد و شبگیر برسم رسل پیش قیصر رفت. قیصر ازو صلح طلبید. نظام الملك صلح قبول کرد. قیصر گفت جمعی از لشکر شما کسان ما گرفته‌اند، کیستند؟ نظام الملك گفت مگر چند غلام بی سر و بن باشند و اگر نه آنجا ازین معنی خبری نبود. قیصر ایشان را بدو سپرد.

نظام الملك ایشان را بحضور قیصر بسی بر شمرد. چون از لشکر قیصر جدا گشت، فرود آمد و رکاب سلطان ببوسید و عذر خواست که اگر نه این معنی کردم، خلاصی صورت نیستی. سلطان او را نوازش نمود و منتها داشت. چون بلشکر پیوست، با قیصر جنگ کرد و او را اسیر گردانید. قیصر سلطان را بشناخت. گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازگانی بفروش و اگر قصابی بکش. سلطان ملک‌شاه گفت پادشاهم نه بازگان و نه قصاب و او را امان داد و با سر ملک فرستاد و گفت اگر با تو بصلح در آمدمی، تو در گرفتن من و به قدرت خود بغلط بودی. حرب کردم تا عجز خود و قوت و قدرت من معلوم گشت و امان دادم تا دانی که بر لطف و قهر قادرم. قیصر بعد از مدتی در گذشت. سلطان ملک‌شاه سلطنت روم بعد از قیصر به برادرزاده خود سلیمان داد و بروم فرستاد. تا زمان غازان خان پادشاهی آنجا در تخمه او بود و سلطنت کرمان بعم‌زاده خود، سلطان شاه بن قاورد مسلم داشت و زیادت از صد سال در تخمه او بود و برادر خود تنش را پادشاهی شام داد. او آنجا با عرب و روم و فرنگ دستبردها نمود و شهر صور محصور گردانید و استخلاص نزدیک شد.

صاحب صور شراپدارای را از آن او بفریفت تا او را زهر داد. طبیبی حاذق در خدمت تنش بود، دریافت. شکم خری [1] بشکافت و احشای آن بدر کرد و تنش را درو نهاد و مداوا بشرط کرد. صحت پذیرفت.

سلطان ملکشاه غلامان خود را بامارت ولایات فرستاد. نوشتکین غرجه را که اصل خوارزمشاهیان است، شحنگی خوارزم داد و قسیم الدوله آق سنقر را که

[1-] م: گاوی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 437

اصل اتابکان فارس و دیار بکرست، حلب داد- شرح احوال نسل هر يك بعد ازین خواهد آمد- و جگرمش به موصل فرستاد. بعد ازو، ملك موصل بفرزندان آق سنقر رسید و عماد الدوله بوژان [1] را به رها [2] فرستاد. بعد ازو پسرش الفقهشت حکومت کرد. پس ازیشان بیفتاد و ایشان را به انطاکیه فرستاد و قتلش را دمشق داد و ارتق را بحصن کیفا فرستاد. پس ازو پسرش سقمان پادشاه حصن کیفا و میافارقین گشت بعد ازو پسرش مجیر الدین قرا ارسلان و بعد ازو پسرش نور الدین محمد پادشاه گشت و در سنه احدى و ثمانین و خمسمائه در گذشت. [3] بعد ازو پسرش قطب الدین سقمان پادشاه شد. پس ازو پسرش ملك کامل پادشاه گشت و بر دست لشکر هولانگوخان کشته شد. و آقتمور را به ماردین فرستاد و تا اکنون سلطنت ماردین در نسل اوست و ملك صالح بن ملك نجم الدین منصور بن الملك مظفر الدین آنجا پادشاه است و رکن الدوله خمار تکین را بفارس فرستاد. رباط خمار تکین در راه خراسان بدو منسوبست. پس از او، اتابک جلال الدوله چاولی حکم کرد. پس اتابک قراجه. پس اتابک منکو برز از قبل اتابک بزابه سلغری. بعد از آن با سلغریان افتاد. و غلامان دیگر را مواضع سرحد سپرد و سالها سلطنت این ولایات در تخمه این غلامان بماند و محصلی روم از قیصر به آق سنقر و بوژان مفوض بود.

چون سلطان شکار دوست بود، در ایران و توران، بسیار منارها از سم گور بساخت.

نظام الملك وزیر سلطان را ترغیب کرد تا پسر مهتر برکیارق را ولی عهد گرداند و ترکان خاتون می خواست که پسر او محمود را ولی عهد گرداند، ترکان

[1-] نسخ گزیده: توران- ابن الاثیر: بوزان. (رك. راحة الصدور)

[2-] نسخ گزیده: رها و قزوین؟

[3-] این صورت مبتنی بر مسامحه است. صحیح آن عبارتست: سقمان (495 هـ)، ابراهیم بن سقمان (498 هـ)، رکن الدوله داود بن سقمان (در حدود 502) فخر الدین ابو الحارث قرا ارسلان بن داود (539 هـ) نور الدین محمد بن قرا ارسلان (562 هـ) قطب الدین سقمان دوم (581 هـ). (رك فهرست زمباور 228)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 438

خاتون بدین سبب با نظام الملك بد بودی. نظام الملك را دوازده پسر بود همه کارهای ایران و توران در دست ایشان. ترکان خاتون تقبیح صورت احوال نظام الملك و پسران او پیش سلطان می کرد و سلطان را برو متغیر می گردانید، تا سلطان بدستور پیغام فرستاد که تو مگر با من شریکی که بدل خود ولایات بفرزندان خود می دهی؟

اگر ترك این شیوه نکنی، دستار از سرت بگیرم [1] یعنی بکشم. نظام الملك جواب فرستاد که دستار من و تاج تو در هم بسته اند. ترکان خاتون این سخن را رنگ و بوی داد و بدترین صورتی بر سلطان عرض کرد. سلطان برنجید و او را معزول کرد و جایش به تاج الدین ابو الغنائم نائب ترکان خاتون داد و ابو القاسم شرف الملك ابو سعد کاتب به مجد الملك ابو الفضل قمی و کمال الدوله ابو رضا عارض را به سدید الدوله ابو المعالی بدل کرد و ازین حرکت خلل در ملك سلطان پدید آمد. ابو المعالی نحاس درین معنی در حق سلطان گفت:

شعر

ز بو علی بدو از بو رضا و از بو سعد شبها که شیر به پیش تو همچو میش آمد

در آن زمانه زهر چه آمدی بخدمت تو مبشر ظفر و فتح نامه بیش آمد

ز بو الغنائم و بو الفضل و بو المعالی باز زمین مملکت را نبات پیش آمد

گر از «نظام» و «کمال» و «شرف» تو سیر شدی ز «تاج» و «مجد» و «سدیدت» نگر چه پیش

آمد [2]

نظام الملك را هم در آن چند گاه، در صحنه، فدائیان ملحد در ثانی

[1-] در کلیه نسخ گزیده و راحة الصدور و سلجوقنامه ردیف این قطعه آمد ذکر شده جز در نسخه م که «آید» است و بنظر من صحیحتر می آید (بمناسبت مصراع آخر)

[2-] ب، ف: مهنة

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 439

عشر رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه شهید کردند و این اولین خونی بود که فدائیان در ایران کردند. نظام الملك این ابیات انشا کرد.

شعر

سی سال باقبال تو ای شاه جوانبخت گرد ستم از چهره ایام ستردم

چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش اندر صفر از ضربت يك تیغ بمردم

منشور نکو نامی و طغرای سعادت پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم

بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم [1]

چون سلطان ملکشاه بغداد رسید، بشکار رفت. هوا اثر کرد و رنجور شد و در شوال سال مذکور در گذشت. سخن نظام الملك که در حق او گفته بود: دستار من و تاج تو [با هم اندر است] [2]، راست آمد [3]. معزی شاعر در حق ایشان گفت:

رفت در يك مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر

گرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی بین و عجز سلطانی نگر

مدت ملك سلطان ملکشاه بیست سال، مدت عمرش سی و هشت سال. لقب او از دار الخلافه سلطان جلال الدوله معز الدین ملکشاه یمین امیر المؤمنین بود. تاریخ جلالی و معزی شاعر بدین القاب بدو منسوب اند و اصفهان از تمامت ممالک

بدار الملك اختيار کرد و همانجا مدفون شد، در محلت کران. محصول ملك او هر سال بیست و يك هزار تومان [زر سرخ رکنی] [4] بوده است و چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازم او بودند و اقطاع ایشان در ممالك پراکنده بودی تا هر جا که رسیدندی، باز- ماندگی نبود.

[1-] شعر از برهانی شاعر پدر امیر معزی است که بغلط به نظام الملك نسبت داده‌اند. (رك مقدمه دیوان معزی چاپ عباس اقبال)

[2-] ب: با هم بسته‌اند- ر:

همراه‌اند- ف: همراهند

[3-] ف، م: شد.

[4-] ق: این زمانی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 440

بعد از سلطان ملک‌شاه، ترکان خاتون خواست که سلطنت پسرش محمود تعلق گیرد. مقتدی خلیفه رخصت نمی‌داد. ترکان خاتون او را تعهدات کرد و پسر مقتدی خلیفه که از ماه ملك [1] خواهر سلطان ملک‌شاه بود و سلطان او را با وجود خلیفه، امیر المؤمنین خواندی و بر آن بود تا در اصفهان دار الخلافه سازد و او را بخلافت بنشاند و خلیفه ازین معنی مستشعر بود، با مقتدی خلیفه داد تا خلیفه سلطنت بر پسرش محمود مقرر داشت [2] و بنام او خطبه فرمود.

سلطان برکیارق

ابن ملک‌شاه بن الب ارسلان بن جغریک بن میکائیل بن سلجوق. بعد از پدرش در اصفهان بود. ترکان خاتون مادر محمود برگرفتن برکیارق مبادرت نمود و کربوقا غلام سلطان را بهفت روز از بغداد باصفهان دوانید. برکیارق بمدد غلامان نظامی از اصفهان بگریخت و در ری بیادشاهی نشست. غلامان سلطان: کربوقا و انرو قماج، در سلخ ذی الحجه سنه خمس و ثمانین و اربعمائه بدر و روجرد با او جنگ کردند و شکسته باصفهان رفتند و برکیارق بر عقب باصفهان بجنگ محمود رفت و پانصد هزار دینار از ترکان خاتون بستد و ایشان را مهلت داد و مراجعت نمود.

ترکان خاتون، امیر قطب الدین اسماعیل بن [امیر محمد] [3] یاقوتی را که خال برکیارق بود بفریفت و وعده داد که زن او شود و او را بر جنگ برکیارق تحریض داد. ایشان را در حدود کرج، در سنه ست و ثمانین و اربعمائه جنگ اتفاق افتاد. برکیارق مظفر شد. اسماعیل یاقوتی اسیر گشت و در رمضان سال مذکور کشته شد. در سنه سبع و ثمانین، عمش تکش که سلطان ملکشاه او را میل

[1-] ب: مهملک

[2-] «امیر جعفر پسر خلیفه را که مادرش مهملک خاتون بود، خواهر ملکشاه، ترکان خاتون او را می‌پرورد و با وجود پدرش مقتدی، ترکان او را امیر المؤمنین می‌خواند و پیش از وفات ملکشاه بر آن عزم بودند که در اصفهان بیازار لشکر، اینجا که مدرسه ملکه خاتون است، دار الخلافه و حرمی بسازند و او را آنجا بنشانند و خلیفه ازین معنی مستشعر بود و جای آن داشت. ترکان او را بخلیفه فرستاد تا اجابت کرد. (راحة الصدور)

[3-] م، فقط.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 441

کشید، بر برکیارق خروج کرد. برکیارق را طاقت مقاومت نبود. و نیز خبر آمد که ترکان خاتون در رمضان سال مذکور باصفهان در گذشت. برکیارق عازم اصفهان شد.

برادرش محمود او را استقبال کرد و از [پشت 1] اسب يك دیگر را در کنار گرفتند.

غلامان سلطان انرو بلکابک و غیرهما، برکیارق را موقوف کردند و خواستند که میل کشند. همان روز محمود را آبله بر آمد و سیم روز در گذشت. پادشاهی برکیارق را مسلم شد. وزارت به مؤید الملک ابو بکر بن نظام الملک داد و از دار الخلافه او را سلطان رکن الدین برکیارق یمین امیر المؤمنین لقب دادند. سلطان برکیارق در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه، بحدود همدان با عمش تکش جنگ کرد و مظفر شد. تکش را بگرفت و بقلعه تکریت محبوس گردانید و همانجا بمنزل فنا رسانید. فخر الملک بن نظام الملک را بعد از عزل مؤید الملک وزارت داد.

بعد از این، ملاحده برکیارق را کارد زدند. اما کارگر نشد. هم درین سال عمش تتش، در صحرای پلنگوی [2] ری، با او حرب کرد و کشته شد. برکیارق ملک شام به- زنگی بن آقسنقر داد و در سنه تسع و ثمانین عم دیگرش ارسلان ارغو

عزیمت جنگ او کرد. برکیارق عظیم بترسید و در خود توانائی جنگ او ندید. از روی ضرورت روان شد. حق تعالی فضل کرد و پیش از ملاقات فریقین، ارسلان ارغو، در مرو با غلامی خلوتی خواست کرد. بر دست آن غلام کشته شد. برکیارق، برادر خود، سنجر بن ملکشاه، را در خراسان، در سنه تسعین و اربعمائه ملکی داد و در خراسان مدتی توقف کرد. در عراق چون برکیارق مؤید- المملک را معزول کرد، مؤید المملک، انر [3] غلام سلطان ملکشاه را بر طلب ملک ترغیب داد و اسباب سلطنت جهت او ساز کرد و او از اصفهان بر عزم برکیارق راه خراسان

[1-] ق: بر پشت- ب: از بشاشت

[2-] ر، نسخ، بلنگو. در ابن الاثیر و راحة الصدور و سلجوقنامه و نزهة القلوب این اسم نیست.

[3-] در ابن الاثیر و راحة الصدور و سلجوقنامه و نسخ گزیده این اسم بصور مختلف آمده و من آن را بر طبق راحة الصدور تصحیح کردم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 442

گرفت. تقدیر با تدبیر ایشان موافق نشد. پیش از وصول بیکدیگر، اوایل محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمائه، بساوه ملحدان انر را بکشتند.

هم درین سال فرنگان بیت المقدس را از مسلمانان باز گرفتند و هفتاد هزار مسلمان را شهید کردند. مؤید المملک بعد از قتل انر از عراق به ازان رفت، پیش محمد بن ملکشاه و او را بر طلب ملک تهییج کرد. محمد بن ملکشاه با لشکری گران آهنگ راه عراق کرد و ازین طرف در شوال اثنی و تسعین و اربعمائه، لشکر بر برکیارق خروج کردند، بسبب مجد المملک ابو الفضل قمی که مستوفی ممالک بود و بنیاد کار ملک برو و او کار بر امرا تنگ آورده بود. امرا اینانج بیغو و ابنای برسق با لشکر متفق شدند و قصد مجد المملک کردند. مجد المملک بگریخت و در حرم سلطان رفت. امرا بر در غلو کردند. مجد المملک چون دید که کار از حد رفت، سلطان را گفت مرا بدیشان ده تا فتنه زیادت نشود. [1] برکیارق نمی داد. امرا حرمت سلطان بگذاشتند و در رفتند و مجد المملک را بریش از پیش سلطان بیرون کشیدند و پاره پاره کردند و فتنه غلو گرفت. سلطان برکیارق از آن میان کناری گرفت و بگریخت.

از راه ری باصفهان رفت و از آنجا بخوزستان شد. سیف الدین صدقه غلام سلطان ملک‌شاه با لشکری بدو پیوست. عازم دارالملک شدند و از طرف اران، محمد بن ملک شاه بهمدان رسید و در غیبت برکیارق بسلطنت نشست. مؤیدالملک وزیر شد.

سلطان برکیارق، در رجب سنه ثلاث و تسعین، با برادر جنگ کرد و منهزم شد.

گوهر آئین شحنه بغداد درین جنگ کشته شد. سلطان برکیارق منهزم بخوزستان رفت. امیر ایاز غلام سلطان ملک‌شاه با لشکر بدو پیوست. با عراق آمد و با برادر جنگ کرد و در جمادی الاخر سنه اربع و تسعین، محمد بن ملک‌شاه منهزم شد.

مؤیدالملک اسیر شد. پس از چند روز دل امرا بدست آورد و جهت سلطان تقبلات

[1-] فارسل مجد الملک الی السلطان یقول له المصلحة ان تحفظ امراء دولتك و تقتلنی انت لئلا یقتلنی القوم فیکون فیه وهن علی دولتك. فلم تطب نفس السلطان بقتله (ابن الاثیر حوادث سال 492).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 443

نمود تا وزارت بدو دهد. برکیارق اجابت نمود و او بترویج و تسلیم تقبل مشغول شد. [1] درین حالت، طشت داری گرمگاه [2]، بتصور آن که سلطان برکیارق در خوابست، جهت وزارت مؤیدالملک و بدخدمتیهای او که در حق برکیارق کرده بود، نکوهش می کرد و سلجوقیان را به بی حمیتی منسوب می گردانید. سلطان برکیارق بیدار بود.

ازین سخن برنجید. بفرستاد و مؤیدالملک را بیاورد و بدست خود بکشت. در بیستم شعبان این سال و طشت دار را گفت حمیت سلجوقیان چونس؟ [3] محمد بن ملک‌شاه ازین جنگ بری گریخت و سنجر که برادر مادر پدریش بود، از خراسان بدو پیوست. چون برکیارق از حال ایشان آگاه شد، با قوت ضعف بدن و مرض از بغداد عازم جنگ ایشان شد. سفرا در میان آمدند و صلحی در [هم بستند] [4] محمد بن ملک‌شاه بقزوين آمد و از صلح پشیمان شد. ایتکین ماه روی را میل کشید و بسملی (?) را بسمل کرد. جهت آنکه ایشان او را بر صلح ترغیب کرده بودند. سلطان برکیارق بجنگ او آمد. در ربیع الآخر سنه خمس و تسعین بظاهر ساوه حرب کردند. سلطان منهزم باصفهان رفت. سلطان برکیارق در عقب لشکر کشید و اصفهان را حصار داد. محمد بیرون آمد و جنگ کرد و منهزم به خوی رفت. سلطان برکیارق در عقب

برفت. جنگ کردند. محمد منهزم به گنجه رفت. در جمادی الآخر سنه ست و تسعين باز صلح کردند بر آن که شام و دیار بکر

[1-] «... چند روز در بند بود عاقبت پیغام بسططان فرستاد که اگر خداوند گناه بنده ببخشد صد هزار دینار بدهم تا خدمت وزارت بمن ارزانی داری. سلطان اجابت کرد و او یقرض گرفتن مشغول شد و بیک هفته این مال ترتیب کرد.» (راحة الصدور 147)

[2-] م، ر: بیگاه

[3-] «سلطان با نیمچه از خرگاه بیرون آمد و مؤید الملک را بخواند و بفرمود تا چشمش را ببستند و بر کرسی نشاندند و زخمی چنان زد که گردن بگذارد و سر هنوز بر دوش بود که بعنبد و سر بر زمین افتید» (راحة الصدور 148)

[4-] ق: افکندند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 444

و اعمال فراتی عراق و آذربيجان و موغان واران و ارمن و گرجستان [1] سلطان محمد را بود و باقی ممالك سلطان برکیارق را و نام هر يك در ولایات آن دیگر در خطبه نگویند. سلطان برکیارق عزیمت بغداد کرد. در راه رنج سخت [2] شد. پسر خود ملکشاه را ولی عهد گردانید و با تابک ایاز سپرد و در دوازدهم ربیع الاول سنه ثمان و تسعين و اربعمائه به وروجرد در گذشت. بیست و پنج سال عمر داشت و دوازده سال [و هشت ماه] [3] پادشاهی کرد.

سلطان محمد

ابن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغریک بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر بیغداد رفت، بجنگ صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند و بمدد برکیارق با او جنگها کرده بودند و میخواستند که جای برکیارق پسرش ملکشاه را باشد و لشکری بسیار برایشان جمع شده بود چنانکه کثرت ایشان را بود. جنگی سخت اتفاق افتاد. در رزمگاه بالای سر لشکر صدقه و ایاز، ابری [همچون] [4] ازدهای دهان باز کرده آتش از دهان او باران پدید شد. لشکر ایشان همه بترسیدند و سلاحها بیفکندند و بزنها پیش سلطان محمد آمدند. سلطان محمد صدقه و ایاز را بگرفت و بکشت [5] و ملکشاه بن برکیارق

را محبوس کرد و بحضرت خلافت رفت مستظهر خلیفه او را اعزاز و اکرام تمام نمود و سلطان غیاث الدین محمد قسیم امیر المؤمنین لقب داد.

بعد ازین سلطان محمد با کار ملاحظه پرداخت که در زمان تنازع او با برکیارق، کار ایشان قوت گرفته بود و احمد عطاش بر قلعه شاه [6] در اصفهان متمکن

[1-] ق: گرجیستان

[2-] نسخ: صعب

[3-] م، ر

[4-] ق: بر صورت

[5-] «صدقه در مصاف کشته شد و ایاز گرفتار آمد. سلطان ایاز را سیاست فرمود.» (راحة الصدور)

[6-] م: سیاه دز- ر، ف: سیاه در. صحیح همان شاه دز است. در راحة ر آمده: «قلعه دژ کوه که سلطان ملکشاه بنا فرموده بود و شاه دژ نام نهاد.»

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 445

شده بود و زیادت از سی هزار مرد در دعوت او رفته. سلطان بمحاصره قلعه مشغول شد. بعد از مدتی رزق قلعه تمام شد. وزیر سلطان محمد، سعد الملك [آوجی] [1] در الحاد از متابعان احمد عطاش بود. از قلعه پیغام بدو فرستاد که جهت ما رزقی بفرست و الا قلعه بسپاریم. جواب فرستاد که روزی دو دیگر تحمل کنید تا این سگ یعنی سلطان را از دست بگیریم. چون سلطان محروم مزاج بود، هر ماه فصد کردی. سعد الملك آوجی فصاد سلطان را بفریفت تا او را به نیش زهر آلود فصد کند. این حال از قول زن حاجب سعد الملك آوجی، که با معشوق خود شب بخلوت، در اثنای حکایت می گفت، بسمع سلطان رسید. سلطان روز دیگر خود را رنجور ساخت و فصاد را طلب فرمود. چون فصاد قصد فصد کرد، سلطان بخشم درو نگرید. فصاد بترسید. حال باز گفت. سلطان بفرمود تا فصاد را هم بدان نیش فصد کردند، در حال بمرد.

سلطان را در الحاد سعد الملك آوجی و عداوت او با سلطان هیچ شك نماند. او را با اتباع او بکشت و زن حاجب را بدان معشوق داد. هم در آن هفته قلعه مسخر شد. احمد عطاش را برسوائی تمام بشهر آوردند و بکشتند.

مردی پیر نابینا که او را علوی مدنی گفتندی، در اصفهان در آخر کوچه تاریک بن بسته خانه‌ای داشت. شبهنگام بر در آن کوچه بایستادی و دعا کردی تا کسی او را بدر خانه‌اش رساند. مردم تقرباً الی الله او را بخانه‌اش بردندی. جمعی از آن خانه بدر جستندی و آن کس را در ربودندی و بانواع عذاب بکشتندی تا خلقی بسیار را بدین صورت تلف کردند. مردم را اقرباً ناپدید می‌شدند و هیچ بی بیرون نمی‌بردند. تا زنی از آن خانه چیزی خواست، ناله‌ای شنید. تصور رنجوری کرد.

او را دعا کرد. قوم خانه از بیم آنکه احوال ایشان ظاهر گردد، خواستند که آن زن را در خانه کشند و کشتند. زن بجست و حال باز گفت. مردم درین جست و جو بودند. روی بدان خانه نهادند. علوی مدنی و زنش و بعضی از آن ملاحده را بگرفتند و چندی بجستند. در آن خانه سردابها و چاهها یافتند، پر مردم چه کشته و چه

[1-] ب، ق. راحة الصدور: آبی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 446

آویخته و بر دیوارها چهار میخ کرده چه نیم بسمل. فریاد از نهاد خلق بر آمد و همگنان را معلوم شد که روافضه و بواطنه [علیهم ما يستحقون] [1] بهر صورت که دست می‌یابند، در قصد مسلمانان هیچ دقیقه فرو نمی‌گذارند و خود را در آن اجری جمیل و ثوابی جزیل می‌پندارند و بر هلاک ناکردن و دست نیافتن غبنی عظیم بر خود می‌شمارند.

حق سبحانه و تعالی پیوسته اهل اسلام را از شر مخاذیل [ملاعین] [2] نگاه دارد.

القصه اهل اصفهان علوی مدنی و زنش و آن ملاحده را برسوائی تمام بکشتند و هر که خویش خود را بشناخت، ببرد و بگور کرد. [3] سلطان محمد، اتابک شیرگیر را بجنگ حسن صباح و ملاحده قلعه الموت فرستاد. اتابک قلعه محصور کرد و کار بر ملاحده بتنگ آورد. اما بسبب وفات سلطان باتمام نرسید. در سنه خمسّمائه وزیر فخر الملك بن نظام الملك بر دست فدائی ملحد کشته شد و برادرش ضیاء الملك احمد را راه وزارت دادند. [او را با علاء الدوله ابو هاشم همدانی عداوتی بود] [4] از سلطان پانصد هزار دینار تقبل کرد تا علاء الدوله

[1-] فقط م، ف- ب: علیهما ما يستحق

[2-] فقط در، ق

[3-] نسخ: در گور

[4-] ف، ب، م: [با علاء الدوله ابو هاشم بد بود]- این خاندان علویان همدان، خاندانی بزرگ و کهن بود از سادات حسنی که اوج قدرتشان در همین قرن ششم است. اصل ایشان از قاسم بطحائی علوی است که در قرن سوم هجری با جمعی از سادات حسنی بهمدان آمد. ازین خانواده است ابو عبد الله حسین اطروش که دختر صاحب بن عباد معروف را بنام «سپهر آذرمیه» برای پسر خود علی گرفت. نام چندین نفر دیگر ازین خاندان مثل ابو هاشم زید (که ذکرش در همین کتاب آمده) و ابو الفتوح محمد (جد سادات گلستانه در اصفهان) و مجد الدین علاء الدوله آمده است. شخص اخیر پسر ابو العیناء انوشیروان و نبیره ابو هاشم است که صاحب تنمه صوان الحکمة و خاقانی در تحفة العراقین ازو یاد نموده‌اند.

پسر این شخص بنام سید فخر الدین عربشاه علاء الدوله نفوذی تمام یافت تا آنجا که بقصد طغول توطئه کرد و طغول او را در خارج همدان کشت و پس از او مجد الدین که با سلطان طغول سوم بر سر مطربه‌ای زلیخا نام بمعارضه برخاست و طغول سوم او را پانصد هزار دینار جریمه کرد و به فرزین فرستاد. برای اطلاع بیشتر بر تاریخ این خاندان رجوع شود به ابن الاثیر و سلجوقنامه ظهیری و راحة الصدور و مجله آموزش و پرورش سال نهم شماره دوم و شماره 5 مجله مهر سال 1317 مقاله مرحوم ملك الشعراء بهار در باره قصیده تتماجیه و مجله یادگار سال اول شماره 2 مقاله مرحوم قزوینی در باب همین قصیده و گوینده آن احمد بن منوچهر شصت کله. هم اکنون نیز در همدان گنبد علویان موجود است که در کتاب آثار ایران تألیف پروفیسور پوپ و کتاب دکتر کریستین ویلسن بنام صنایع ایران شرحی از آن دیده میشود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 447

ابو هاشم را بدست او باز دهد تا حسابش کند. سلطان اجابت کرد. علاء الدوله را خبر شد. براه جاپلق باصفهان رفت و پنهان از وزیر، سلطان را بدید و بگریست که همانا سلطان اسلام روا ندارد که فرزندزاده رسول (ص) را بدست خارجی دادن و اگر نظر بر زرتست، بنده هشتصد هزار دینار می‌دهد، شر او را از بنده دفع فرماید و اشارت راند تا من حساب او کنم. سلطان اجابت کرد. علاء الدوله بازگشت و در مدت چهل روز آن وجوه بحضرت سلطان فرستاد بی آنکه قرضی کرد یا چیزی فروخت و با ضیاء الملك احمد بمکافات بدی او نیکی کرد. علاء الدوله در سنه اثنی و خمسمائه در گذشت.

سلطان محمد بغزای هندوستان رفت و جنگی سخت کرد و از بتخانه هندوستان، بتی که مهتر بتان بود، سنگین بوزن قریب ده هزار من بیرون آورد. هندوان ازو برابر مروارید عسری می خریدند. نفروخت و گفت مردم باز گویند که آزر بت تراش و محمد بت فروش و آن بت را باصفهان آورد و جهت خواری در آستانه مدرسه که خوابگاه سلطان است انداخت و امروز همچنان هست.

سلطان محمد در رابع عشرین ذی الحجه، سنه احدى عشر و خمسمائه در گذشت. بوقت وفات این ابیات انشا کرد [و بر زبان مکرر می گردانید]: [1]

بزمخیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست
بسی قلاع گشودم، بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد، هیچ سود نداشت
قضا قضای خداست و ملک ملک خدای
مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و نیم، عمرش سی و هفت سال.

[1-] ق، فقط

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 448

سلطان سنجر

ابن ملک‌شاه بن الب ارسلان بن جغریک بن میکائیل بن سلجوق بعهد برادران: برکیارق و محمد، بیست سال حاکم خراسان بود و بعد از ایشان چهل و دو سال سلطان سلاطین جهان بود. از حدود خطای و ختن تا اقصای مصر و شام و از بحر خزر تا ملک یمن در حوزه تصرف او بود. در میان سلاطین اسلام همچنان بود که پرویز در میان اکاسره، از فتوح بسیار و علو رتبت و کام روائی. نوزده مصاف معتبر کرد و در هفده مظفر و منصور بود. مسترشد خلیفه او را سلطان معز الدین سنجر برهان امیر المؤمنین لقب داد. در اول پادشاهی مدد سلطان بهرامشاه غزنوی کرد و او را بملک رسانید و هر روز هزار دینار خراج برو مقرر کرد. بعد از وفات سلطان محمد بن ملک‌شاه بعراق رفت. برادرزاده اش محمود بن محمد بن ملک‌شاه با او حرب کرد و منهزم به ساوه رفت و باستغفار پیش عم آمد. سلطان سنجر برو دل خوش کرد و سلطنت عراق تا اقصای ملک مصر و شام او را داد. اما از هر ولایتی بعضی با تصرف دیوان خود گرفت تا دست او ازین ولایات کوتاه نباشد. چون

محمود در گذشت برادرش طغرل بن محمد را بجای او نامزد فرمود. چون او نیز در گذشت، برادر دیگرش مسعود بن محمد قائم مقام شد [۱]. چون او نیز نماند، ملک‌شاه بن محمود بن محمد بر جای عم نشست. چون او مخلوع گشت، برادرش محمد بن محمود پادشاه گشت [1] و احوال هر يك علی حده خواهد آمد.

در سنه خمس عشر و خمس مائه، والده سلطان سنجر در گذشت و بعضی امرا دست تطاول دراز کردند. سلطان ایشان را سزا و مالش داد و چندی را بکشت.

در سنه اربع و عشرين و خمس مائه صاحب سمرقند مخالف سلطان سنجر شد و خراج نمی‌داد. سلطان بحرب او رفت و سمرقند محصور گردانید تا مردم

[1-] م، ب ندارد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 449

بسختی رسیدند و از قحط و با بیشتر تلف شدند. بر صاحب سمرقند احمد بن- سلیمان بیرون خواستند آمدن. او بزینهار پیش سلطان رفت. سلطان او را امان داد و با خود بخراسان برد و غلامی را بر سمرقند والی گردانید. پس از مدتی باز احمد ابن سلیمان را حکومت داد.

در سنه ثلاثین و خمس مائه سلطان بهرامشاه غزنوی مخالفت سلطان کرد.

سلطان بغزین رفت و او را بعد از محاصره رام کرد و خراج بستند. پس ازین میان او و خوارزمشاه اتسز محاربات رفت. عاقبت بصلح انجامید و سلطان آن ملک برو مقرر داشت.

در سنه خمس و ثلاثین و خمس مائه بجنگ سپاه ختای رفت. لشکرش مخالفت کردند. سلطان منهزم شد و ما وراء النهر از تصرف او بیرون رفت و در قبضه کفار آمد و از لشکر سلطان خلقي بی‌شمار کشته شد. فرید الدین کاتب درین حال گفت:

رباعیه

شاه ز سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست

گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست کانکس که بیک حال بماندست خداست

ترکان خاتون زن سلطان سنجر و امیر ابو الفضل سیستانی و قماج و امثال ایشان درین جنگ اسیر شدند و شمار کشتگان شهدا در حد عد نگیجید. اسیران بعد از مدتی خلاص یافتند و بسطان پیوستند. [1] سلطان را هر چه در عمر اندوخته بود، درین جنگ تلف شد و این جنگ در دشت قطوان بود، بحدود سمرقند.

[1-] فدیت ترکان خاتون بخمسائة دینار (تاریخ عماد کاتب). راحة الصدور:

«مدت يك سال پیش او بماند (امیر ابو الفضل) اتخان او را نیکو داشت و ترکان خاتون همانجا مانده بود. بعد از يك سال هر دو را با پیش سلطان فرستاد.»

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 450

در این جا از معجزات رسول (ص) نکته‌ایست که از رسول (ص) مرویست که دشت قطوان مرغزاریست از مرغزارهای بهشت. چون آن زمین در ولایت کفار است، مردم تحقیق معنی این نقل نمی کردند تا چون این همه مسلمانان آنجا شهید شدند سر این معنی باظهار رسید. شکوه سلطان سنجر ازین شکست در دل مردم کم شد.

در سنه ثلاث و اربعین، سلطان سنجر بعراق آمد برادرزاده‌اش مسعود بن محمد بخدمت او پیوست. درین حال سلطان بهرامشاه غزنوی فتح نامه جنگ غوریان و خبر مرگ سام و سر سوری شهزاده غور بسطان سنجر فرستاد. فخر الدین خالد هروی درین معنی گفت:

آنها که بخدمت نفاق آوردند سر جمله عمر خویش طاق آوردند

دور از سر تو، سام بسر سام بمرد اینک سر سوری بعراق آوردند

در سنه اربع و اربعین و خمس مائة، علی چتری [1] که سلطان او را از مرتبه مسخرگی بدرجه امارت هری و حجاب رسانیده بود، بر سلطان خروج کرد و با علاء الدین حسین غوری متفق گشته، بجنگ سلطان آمد. بعد از محاربه منہزم شدند و اسیر گشتند. علی چتری را بکشت و علاء الدین حسین را محبوس گردانید. مردی ظریف و شیرین سخن بود، خداوند نظم و نثر. بسخنان دلاویز خود را بر دل سلطان شیرین کرد تا سلطان باز ملک غور بدو داد.

در سنه ثمان و اربعین و خمس مائه، سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد و حال چنان بود که غزان عددی بی‌شمار بودند و بریشان هر سال بیست و چهار هزار گوسفند مقرر بود که بمطبخ سلطان رسانیدندی و محصل از قبل خوان سالار رفتی.

مگر محصل با امرای آن قوم سختانه گفت. او را بکشتند و من بعد چیزی ندادند.

خوان سالار از خود خرج می‌کرد و با سلطان نمی‌یارست گفتن. تا امیر قماج والی

[1-] در تواریخ این اسم بطور مختلف آمده و صورتی را که در راحة الصدور آمده ترجیح دادم. رجوع کنید ایضا به سلجوقنامه.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 451

بلغ بحضرت سلطان آمد. خوان سالار این حال بدو باز گفت و درین کار مدد طلبید.

امیر قماج خراج ایشان را ضمان کرد، بسی هزار گوسفند و شحنگی آن قوم بستد.

پسر را آنجا فرستاد. فرمان نبردند خود نیز بر سیبل شکار بدان حدود بیرون رفت.

چون غزان پدر و پسر را به يك جا تنها دریافتند، هر دو را بکشتند و برسیدند ازین توهّم. رسولی بحضرت سلطان فرستادند و استغفار کردند و زینهار خواستند و خون بها پذیرفتند. سلطان خواست که عذر ایشان بپذیرد جمعی امرا مانع شدند و او را بالزام بجنگ ایشان بردند. غزان زن و بچه در پیش داشتند و بتضرع زنهار خواستند و از هر خانه يك من نقره و يك اسب می‌دادند بجرم [1]. سلطان [سر مرحمت داشت] [2] یرنقش هروی مانع شد و جنگ در پیوست. دیگر امرا علی رغم یرنقش در جنگ سستی کردند. سلطان با سپاه منهزم شد و خلقی بسیار در راه سفیجاب [3] هلاک گشت.

شخصی از حواشی سلطان، نامش مودود بن یوسف که بشکل [4] مشابه سلطان بود، در دست غزان اسیر شد. غزان پنداشتند که سلطان است. پیشش زمین بوس کردند و او را بر تخت نشانند. چندانکه او می‌گفت که من سلطان نیستم، مسموع نمی‌داشتند. تا یکی او را بشناخت و تصدیق قول او کرد و گفت مطبخی‌زاده سلطان است.

او را انبانی آرد در گردن افکندند و به یاوه [5] از خیل خود بیرون کردند و در عقب سلطان به مرو رفتند. حشم سلطانی منهزم شده با هم نیامده بود. معدودی چند که در حضرت سلطان بودند بگریختند. سلطان اسیر شد. غزان او را زمین بوس کردند و بر تخت نشاندند و از خود کارداران فرو داشتند و هر چه خواستند کردند تا بحدی که مناشیر بنوشتندی و بالزام از سلطان نشان بستند. قرب چهار سال، سلطان در میان ایشان بود و درین مدت از بیم آنکه زنش ترکان خاتون در دست ایشان بماند، تدبیر استخلاص نمی کرد.

[1-] ق اضافه دارد: نستد

[2-] ق: همچنان مرحمت میفرمودند

[3-] ب. ر، سنجاب- ب، ندارد

[4-] ق: بصورت

[5-] نسخ: پیاده

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 452

غزان درین مدت، در جهان خرابیها کردند و اموال و دماء و فروج مسلمانان بر خود مباح داشتند. در همه خراسان موضعی نماند که از ظلم ایشان خراب نشد. علما و مشایخ و اکابر جهان را در زیر شکنجه مطالبات هلاک کردند.

از جمله امام کامل استاد علماء زمان و شیخ الشیوخ [1] جهان، محمد بن یحیی که خاقانی [شاعر] [2] در حق او گفته است.

شعر

در ملت محمد مرسل نداشت کس فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک

آن کرد، گاه تهلکه، دندان فدای سنگ وین کرد، روز قتل، دهن را فدای خاک

بشکنجه خاک بکشتند. [3] چون در اوائل سنه احدى و خمسين و خمس مائه ترکان خاتون در گذشت، سلطان سنجر تدبیر کرد و امیر الیاس غز را که موکل او بود، بفریفت و بر سیل شکار بکنار جیحون رفت. امیر احمد قماج، صاحب ترمذ، کشتیها ترتیب داده بر کنار آب مترصد بود. سلطان بدان کشتیها خود را در ترمذ انداخت و در رمضان سنه احدى و خمسين و خمس مایه لشکر از اطراف جمع کرد و بمدد امیر احمد قماج و مؤید آیه و دیگر غلامان خاص بمر و رفت و ایشان در آن راه مردیها نمودند تا سلطان را بمر و رسانیدند. اما چون سلطان را عمر بآخر رسیده بود و دولت سپری شده و ولایات خراب گشته، فایده نمی داد. اندوه بر سلطان مستولی شد و بمرض الموت سرایت کرد. در سادس عشرین ربیع الاول سنه اثنی و خمسين و خمس مائه در گذشت. [4]

[1-] ب، م: شیخ الشیوخ

[2-] فقط در، ق

[3-] در باره محمد بن یحیی رجوع شود بمقاله ای که این بنده در مجله یادگار سال 1 شماره 6 نوشته و بآخذ اساسی اشاره کرده است.

[4-] راحة الصدور: «سنه احدى و خمسين و خمس مایه از دنیا برفت و بدولت خانه که بمر و ساخته است، او را دفن کردند. در ابن الاثیر آمده: و دفن فی قبة بناها لنفسه سماها دار الاخرة.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 453

هفتاد و دو سال عمر داشت.

[امیر معزی گوید:

شعر

وفات شاه جهان سنجر نکو سیرت که بود در چمن خسروی خرامان سرو

بروز شنبه چهار از ربیع اول بود بسال پانصد و پنجاه و سه بخطه مرو [1]

بعد از او خواهرزاده اش محمودخان بن محمدخان، از نسل بغراخان، را پادشاهی دادند. پنج سال و نیم حکم کرد. مؤید آیه در رمضان سنه سبع و خمسين و خمس مایه بر او خروج کرد و او را بگرفت و میل کشید. بعد از يك سال در گذشت. پادشاهی خراسان، بعضی بمؤید آیه و بعضی بخوارزمشاه [و بعضی بغوریان] [2] رسید.

سلطان محمود

ابن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغریک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر در عراق پیادشاهی نشست و بعد از آن که با عم جنگ کرد و بصلح انجامید، عمش نیز ملک عراق و آذربایجان و بغداد و دیار بکر و فارس و اران و ارمن و گرجستان برو مسلم داشت و مسترشد خلیفه او را سلطان مغیث الدین

[1-] فقط در، م. بنظر می رسد که الحاقی باشد. زیرا امیر معزی تا این سال زنده نبوده و آخرین تاریخی که میتوان در اشعار او یافت راجع به معین الدین مختص الملك ابو- نصر احمد بن فضل بن محمود کاشی است که در 518 بوزارت رسیده و با توجه باین که معزی حداقل از موقع جلوس ملکشاه (465) شاعری توانا بوده، روزگار یافتن او تا سال 553 بسیار مستبعد بلکه محال است. (رك: مقدمه دیوان امیر معزی بقلم مرحوم عباس اقبال تهران 1318)

[2-] ب: خوارزم شاه غوریان.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 454

محمود یمین امیر المؤمنین لقب داد. او بدو دختر داماد سلطان سنجر بود و از هر يك پسری آورد. [1] برادرش سلطان مسعود، در سنه اربع و عشر و خمس مایه، بظاهر همدان با او مصاف کرد و منهزم بگرگان رفت و در صفر سنه خمس عشر با ری آمد. اتابک شیرگیر و الفقشت بن بوزان از قزوین بدو پیوستند و با سلطان محمود جنگ کردند بکرمانشاهان و منهزم به دینور رفتند.

سلطان محمود سیزده سال و دو ماه پادشاهی کرد. با زنان انسی داشتی و بدین سبب خادمان او بدرجه امرا رسیدند. میان او و مسترشد خلیفه وحشتی [2] پدید گشت. بغداد بعد از محاصره بستد و صلح کردند. بر احوال حساب ملک مطلع بودی و مملکت او نظامی تمام داشت. [3] در یازدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمس مائه در گذشت. بیست و هفت سال عمر داشت. وزیرش قوام الدین ناصر بن علی درگجینی [4] قواعد سلطنت مههد داشت و اسم پادشاهی بر پسرش داود انداخت. اما بجائی نرسید و سلطان سنجر برادر محمود، طغرل بن محمد را بسلطنت نصب کرد.

سلطان طغرل

بن محمد بن ملک‌شاه بن الب ارسلان بن جغریک بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر باشارت عم بسلطنت این ملک رسید. مسترشد خلیفه او را سلطان رکن الدین طغرل یمین امیر المؤمنین لقب داد. میان او و برادر مهترش، مسعود بن محمد محاربات افتاد و ظفر و هزیمت نمی‌بود. او بدین سبب وزیر را، ابو القاسم ناصر بن علی درگجینی را بکشت. [4] مدت سه سال و دو ماه پادشاهی کرد و بهمدان در محرم

[1-] زن اول او «مهملك خاتون» است که در هفده سالگی بمرد: «چون مهملك نماند، امیرستی خاتون مادر گوهر نسب را بفرستاد» (راحة الصدور 205).

رجوع کنید به تذکره دولتشاه طبع لیدن س 64-65 و 131

[2-] ق: مجادله

[3-] در نسخه ق اضافه کرده: [چنانکه درین زمان ندارد]

[4-] م: در گزینی. درگزین از توابع همدان است. و در نزهة القلوب تألیف مولف همین کتاب آمده: «درگزین، در ما قبل دیهی بوده است از ناحیت اعلم همدان، اکنون قصبه‌ایست...» (چاپ تهران 1336 ص 82)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 455

سنه تسع و عشرين و خمس مائه فرمان یافت. بیست و پنج سال عمر داشت.

سلطان مسعود

ابن محمد بن ملک‌شاه بن الب ارسلان بن جغریک بن میکائیل بن سلجوق، چون طغرل بهمدان در گذشت، ارکان دولت بعضی بی‌غداد فرستادند و مسعود را دعوت کردند و بعضی بآذربایجان داود بن محمود را. اما سلطان مسعود مبادرت کرد و پیش از داود بهمدان رسید. ملک برو قرار گرفت. جهت فتنه داودی و اتابک قراسنقر که رکن معظم دولت بود و طرف داود داشت، داود را ولی عهد کرد و دختر خود گوهر خاتون را بدو داد و او را بیادشاهی آذربایجان و اران و ارمن فرستاد.

داود تبریز را دار الملك ساخت و کار دولت او رواجی پذیرفت. هفت سال در آذربایجان و اران و ارمن پادشاه بود، پس جمعی را از تبریز بالحاد منسوب کردند. داود ایشان را بکشت. ملاحده بدین انتقام فدائی فرستادند و در سنه ثلاث و ثلاثین، او را در میدان، بر در حمام کارد زدند، بدان در گذشت.

خلیفه مسترشد بر قصد سلطان مسعود و سلطان مسعود بر قصد او عزم رزم همدیگر کردند. بدینور فریقین را حرب رفت. هزیمت بر لشکر خلیفه افتاد. خلیفه بر دست سپاه سلطان گرفتار شد و بعد از مدتی بر ظاهر مراغه، ملاحده او را بدرجه شهادت رسانیدند، چنانکه ذکر رفت. بعد از آن بیغداد رفت. راشد خلیفه ازو منهزم شد و بر در اصفهان، او نیز بر دست فدائی ملحد شهید گشت و سلطان مسعود مقتفی را خلافت داد و خلیفه او را سلطان غیاث الدین مسعود قسیم امیر- المؤمنین لقب داد. سلطان مسعود با همدان مراجعت نمود. در الیشر، جمعی از امیران سر مخالفت داشتند سلطان بیک شب، از همدان به الیشر رفت و بر سر ایشان فرو آمد. ناچار بمطauوعت در آمدند. سلطان گناهشان ببخشید. پس وزارت بخواجه کمال الدین محمد خازن داد و او در وزارت چنان متمکن شد که امیران

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 456

را التفتات نمی کرد. امرا باتابك قراسنقر شکایت رسانیدند. در اثنای این منکوبرز در فارس آغاز طغیان کرد. سلطان برادر خود سلجوق شاه و اتابك قراسنقر را بجنگ او می فرستاد. اتابك قراسنقر پیغام فرستاد تا سر وزیر پیش من نفرستی نروم. سلطان بغیر اختیار وزیر را سیاست کرد [1]. اتابك قراسنقر با سلجوق شاه برفت و فارس مستخلص کرد. سلجوق شاه را آنجا پپادشاهی نشاند و مراجعت کرد. منکوبرز باز بفارس معاودت کرد و سلجوق شاه ازو بگریخت و بعراق آمد.

اتابك قراسنقر چون از فارس مراجعت کرد، بآذربایجان در گذشت. اتابك ایلدگز و اتابك چاولی بجای او بزرگ شدند. سلطان مسعود، زن برادر خود طغرل را که مادر ارسلان بود باتابك ایلدگز داد. اتابك ازو دو پسر آورد. قزل ارسلان و محمد و ملك آذربایجان و اران باتابك ایلدگز داد و ملك فارس باتابك چاولی داد و دست شبانکاریان از آن کوتاه کرد. پس اتابك بزابه بن زنگی با محمد و ملكشاه، ابنای محمود بن محمد، که برادرزادگان سلطان مسعود بودند و عباس والی ری با سلیمان شاه برادر سلطان مسعود بر مخالفت سلطان متفق شدند و در ولایت اعلم همدان مجتمع گشتند. چنانکه شبگیر با سلطان مسعود حرب خواستند کردن.

بی موجبی همان شب بگریختند. سلطان مسعود لشکر در طلبشان فرستاد. اما ایشان را در نیافتند. ایشان بعد از مدتی بمطauوعت در آمدند. خواص سلطان در حق سلیمان شاه با سلطان مسعود بدگوئی کردند تا او را بگرفت و در قلعه فرزین [2] محبوس کرد. هفت سال در زندان بود.

سلطان مسعود ب‌جنگ ملاحده آمد و قلعه قاهره بولایت قزوین محصور کرد

[1-] «محمد خازن را بگرفتند و سر و دستش جدا کردند» (سلجوقنامه ظهیری)

[2-] نسخ: قزوین و صحیح همان فرزین (بفتح و تشدید راء) است که بصورت فرجین هم آمده. مصحح راحة الصدور این کلمه را فرجین و آقای هوداس طابع متن عربی و ترجمه فرانسه سیره جلال الدین منکبرنی قزوین خوانده. در نزهة القلوب، در ذیل اسامی کرج و کرهرود (که در متن چاپ تهران ص 76 گرمرو؟ ذکر شده) چنین آمده: «... در آن حدود قلعه‌ای محکم بود، آن را فرزین خوانند». بهر حال فرزین قلعه‌ای بود در حدود کرج و کرج شهری درسی فرسخی همدان. (رجوع کنید ایضا به معجم البلدان یا قوت)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 457

اما سپاه سستی نمودند و با هم مخالفت کردند تا سلطان فتح ناکرده مراجعت نمود و ازین معنی، اهل اسلام دل شکسته شدند و ملاحده سر افراز گشتند.

در اثنای این حال، اتابک چاولی بزنجان نماند. ملک فارس، بعد ازو باتابک قراجه مفوض شد و در خدمت سلطان، حاجب عبد الرحمن بجای چاولی بزرگ شد. بعد از مدتی قراجه در فارس کشته شد و در ملک فارس خرابی بسیار رفت. سلطان مسعود ملک فارس به برادر زاده محمد بن محمود داد و دختر خود گوهر خاتون را که پیشتر در حبالة داود بود، در نکاح او آورد و اتابک بزابه را مدبر کار او گردانید. اتابک منکوبرز از نیابت بزابه حکم کردی. اتابک بزابه و حاجب عبد الرحمن و عباس والی ری در مخالفت سلطان مسعود متفق بودند. سلطان ازین حال آگاه شد. ایشان را از هم دور کرد. حاجب عبد الرحمن را به اران فرستاد.

خاصبک بلنگری و اتابک ایلدگز که بندگان جانی سلطان بودند، با او برفتند و در قصد او فرصت می‌جستند، تا چون او لشکر از خود جدا کرد و بر سبیل شکار بصحرا رفت او را بکشند. چون این خبر بحضرت سلطان رسید، عباس خواست که بگریزد، سلطان آگاه کار او بود. او را بگرفت و بکشت و به بزابه پیغام داد که احوال هم عهدان شنیدی، همانا نخواهی که ازیشان باز مانی. بزابه لشکر کشید و اصفهان با تصرف گرفت و ب‌جنگ سلطان آمد. بر در همدان، در سنه احدی و اربعین و خمس مائه جنگ کردند. قتل بسیار رفت. عاقبت بزابه اسیر شد و بحکم سلطان کشته شد. زنش زاهده‌خاتون شخص او را بشیراز برد و در آن مدرسه که او ساخته بود دفن کرد. در سنه ثلاث و اربعین و خمس مایه،

برادرزاده بزابه از سلغریان، سنقر بن مودود، بکین عم خروج کرد و بر فارس مستولی شد و دست تصرف سلجوقیان از آن کوتاه گردانید. محمد بن محمود از فارس با پیش عم آمد.

سلطان مسعود بعد ازین حکایت چهار سال بزیست و در [شب] [1] غره رجب [1-ق، ب]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 458

سنه سبع و اربعین و خمس مایه، بدر همدان نماند. همان شب او را بشهر بردند و در مدرسه سر برزه دفن کردند. مدت ملکش هجده سال و نیم، عمرش چهل و پنج سال.

سلطان ملکشاه

ابن محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغریک بن میکائیل بن سلجوق، بعد از عم پادشاهی بدو دادند. از دار الخلافه او را سلطان مغیث الدین ملکشاه یمین امیر المؤمنین لقب آمد و او را بلهو و طرب میل بودی. امرا را کمتر بار دادی. خاصیک بلنگری [ازو] [1] متوهم شد و او را بعد از آن که چهار ماه پادشاهی کرد خلع کرد و بعد از خلع محبوس گردانید و برادرش را بجای او سلطنت داد. او از حبس بگریخت و بخوزستان رفت. خواهرش از اصفهان جهت او ما یحتاج فرستادی. او بعد از وفات برادرش محمد باصفهان رفت و بسلطنت نشست و بعد از پانزده روز در گذشت، در حادی عشر ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمس مائه. مدت عمرش سی و دو سال. بعد از پادشاهی هشت سال در خوزستان بود.

سلطان محمد

ابن محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغریک بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر پیادشاهی نشست. از خاصیک بلنگری ایمن نبود. در کوشک همدان، او را با زنگی جاندار بقتل آورد. لشکر بجوشید. سرشان از کوشک بزیر افکندند. فتنه آرام گرفت. پس دل امرا بخواسته خوش کرد. گویند از خزاین خاصیکی چندان مال برداشت که از آن جمله سیزده [2] هزار اطلس سرخ بود، دیگرها برین قیاس.

از دار الخلافه او را سلطان غیاث الدین محمد قسیم امیر المؤمنین لقب

[2-] ق: سیصد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 459

دادند. عم او سلیمان شاه بمدد مختص کوتوال از قلعه فرزین بگریخت و باتفاق اتابک ایلدگز و البغوش کون خر و فخر الدین زنگی و الب ارغو باز دار و یوسف خوارزمشاه برادر زن سلیمان شاه بجنگ او آمدند. سلطان محمد را طاقت مقاومت جنگ ایشان نبود. با موفق گرد بازو و رشید جان دار و امیر ارقشده عزیمت اصفهان کرد. همه کس دل بر پادشاهی سلیمان شاه نهادند و هیچکس را در خاطر نگذشت که اساسی بدان استواری و بنیادی بدان محکمی بهیچ از پای در آید. ناگاه سلیمانشاه از غایت تهتك از امیران متوهم شد. در شب بگریخت. شبگیر امیران دست بغارت بر آوردند و خزانه و اصطبل سلیمان شاه بغارت بردند و از يك دیگر متوهم شدند و هر يك با ولایت خود رفتند. سلطان محمد بی زحمتی با همدان آمد.

سلطنت برو قرار گرفت.

سلیمان شاه در آن گریز بماندند افتاد. از آنجا باصفهان رفت. کاری نتوانست کردن. پناه بخلیفه برد. خلیفه او را الملك المستجير لقب کرد و برگ و ساز داد و بسلطنت نامزد فرمود. او پناه باتابک ایلدگز برد و از در خیمه او باز نرفت. اتابک ناچار او را مدد کرد و بجنگ سلطان محمد آمدند. سلطان محمد با اینانج والی ری و موفق گرد بازو [و قفشد و اقش قیماز] [1] و سپاهی گران بجنگ ایشان رفت. بر کنار ارس مصاف کردند. سلطان محمد مظفر شد. سلیمان شاه بگریخت و بموصل رفت. اتابک ایلدگز بمطاولت در آمد و پسر خود پهلوان را که باتابک محمد معروف شد، [2] بنوا در خدمت سلطان بعراق فرستاد.

بخراسان سلطان سنجر در گذشت و سلطنت را رنگ و بوئی نماند.

[1-] نسخ بسیار مغشوش و مخلوط است. در سلجوقنامه غیر از جمال الدین قفشد امیر حاجب و شرف الدین گرد بازو و اینانج، تنها از پسران قیماز ذکر شده است و مسلما مراد از پسران قیماز (قایماز: راحة الصدور) همین قفشد و آقش است و بنابر این باید آخر کلمه اقش را مکسور خواند.

[2-] ب: بود

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 460

خراسان از تصرف سلجوقیان بیرون رفت. در اواخر سده ثلاث و خمسين و خمس مایه سلطان محمد با زین الدین علی کوچک سپهدار موصل و لشکری فراوان بجنگ بغداد رفت و کار بر خلیفه تنگ شد. ناگاه خبر رسید که اتابک ایلدگز با ملکشاه ابن محمود بدر همدان رسید. سلطان محمد عزم مراجعت کرد. لشکر در گذشتن از شط تعجیل نمودند. بغدادیان چیره [1] شدند. غوغا بدر خانه سلطان رسید. سلطان ناچار بگریخت و بیک فرسنگی بغداد نزول کرد تا بنه و ائقال بدو رسد. لشکر بغداد را چندان مردی نبود که یک فرسنگ در عقب بروند. زین الدین علی کوچک مردی نمود تا بنه و ائقال بحلوان رسانید. چون سلطان بنزدیکی همدان رسید، اتابک ایلدگز بازگشت و ملکشاه بخوزستان رفت. سلطان محمد بخلیفه پیغام فرستاد و صلح کرد و دختر او کرمان خاتون را بخواست [2]. چون دختر بنزدیکی همدان رسید، سلطان اگر چه رنجور بود، استقبال نمود. اما بسبب رنجوری بدو نرسید و در ذی الحجه سده اربع و خمسين و خمس مایه در گذشت. هفت سال پادشاهی کرده بود.

سلطان سلیمان شاه

ابن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جفریک بن میکائیل بن سلجوق.

بسعی موفق گرد بازو که بزرگترین امرا بود، او را از موصل بیاوردند و پادشاهی دادند و او بسبب رضای اتابک ایلدگز، ارسلان بن طغرل را ولی عهد کرد. امرا موفق گرد بازو و اینانج والی ری و دیگران برو متوهم شدند. حضور ارسلان بن طغرل و اتابک ایلدگز استدعا کردند. ایشان در اواخر رمضان سده خمس و خمسين

[1-] م: خیره

[2-] «پیش از آن که سلطان به بغداد رسد، شهاب الدین مثقال بزرگ و امام شیبانی را فرستاده بود بخطبه خاتون کرمانی تا مهد او از کرمان بهمدان آرند. در رجب سده اربع و خمسين و خمس مایه برسید. شهر همدان آذین بستند.

سلطان در محفه باستقبال شد. بحکم آنکه رنجور بود و آن خاتون پنج ماه در حباله سلطان بود و سلطان بحکم رنجوری بدو نتوانست رسید.» (راحة الصدور 270) رجوع شود ایضا به تاریخ عماد کاتب ص 287.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 461

و خمس مایه برسیدند. سلیمان شاه بعد از حکومت هشت ماهه [1] معزول و محبوس گشت و در آن حبس در سنه ست و خمسين در گذشت. پیش برادرش مسعود، بهمدان دفن کردند و او را از دار الخلافه سلطان معز الدین سلیمان شاه برهان امیر المؤمنین لقب بود.

سلطان ارسلان

ابن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغریک بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم پادشاه شد و دختر خلیفه کرمان خاتون [2] را در نکاح آورد.

اتابک ایلدگز که شوهر مادرش بود، مدبر ملک او گشت. از دار الخلافه او را سلطان رکن الدین ارسلان قسیم امیر المؤمنین لقب دادند. عز الدین صتماز والی اصفهان و اینانج والی ری بمحمد بن سلجوق شاه میل کردند و بجنگ ارسلان آمدند. بنزدیک قلعه فرزین در ولایت کرهرود جنگی عظیم کردند. سلطان ارسلان مظفر شد و ایشان بگریختند. از طرف اران، ملک ابخاز قصد دیار اسلام کرد. سلطان ارسلان و اتابک ایلدگز بحرب او رفتند. در حدود قلعه کاک جنگ کردند و مظفر شدند.

ابخازیان منهزم بازگشتند و اسیر بسیار در دست مسلمانان آمد. هرگز اسلامیان را با ابخازی چنین جنگی [اتفاق نیفتاده] [3] بود و چندین غنیمت نیافته. ازین حرب ولایت [قبا] [4] در تصرف اسلام آمد. بعد ازین خبر رسید که ملاحده بحدود قزوین قلاع ساخته و می سازند و اهل قزوین از ایشان منزعجند. سلطان ارسلان بجنگ ایشان رفت و در اندک مدتی، چهار قلعه از ملاحده بستد. یکی از آن قلعه قاهره که سلطان مسعود از فتح آن عاجز شد و آن را قلعه ارسلان گشا نام کرد و از قزوین باصفهان رفت. اتابک زنگی سلغری آنجا بخدمت سلطان آمد و نوازش یافت و سلطان ملک فارس برو مقرر داشت. امیر اینانج والی ری پناه بخوارزمشاه

[1-] نسخ: هشت ماه

[2-] قبلا گفته شد که این زن دختر خلیفه و از بغداد نبوده

[3-] نسخ: پیش نرفته بود

[4-] ب، ف: بسیار

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 462

برد و در سنه احدی و ستین و خمس مایه لشکری از خوارزم از پیش سلطان شاه بمدد او آمدند و در ولایت قزوین و ابهر و زنجان خرابی بسیار کردند و برده بردند.

سلطان ارسلان و اتابک ایلدگز بجنگ او رفتند. او بمازندران گریخت. باز در سنه ثلاث و ستین و خمس مایه با ری آمد. سلطان ارسلان برادر مادری خود اتابک نصره الدین پهلوان محمد بن ایلدگز را بجنگ او فرستاد. اینانج مظفر شد و تا مزدقان در عقب بیامد. اتابک ایلدگز بجنگ او روان شد. بر در ری از مصالحه سخن راندند. شبگیر که ملاقات خواست بود، اینانج را کشته یافتند و غلامی چند از آن او گریختند. ملک ری سلطان را مسلم گشت و باتابک محمد داد و او دختر اینانج را، قتیبه خاتون را، زن کرد و قتلغ اینانج [1] بزاد. آقسنقر حاکم مراغه مخالفت سلطان کرد و اندیشه جنگ داشت. اتابک محمد بحکم سلطان برفت و او را قهر کرد. مراغه ببرادران علاء الدین کریمه و رکن الدین اقطا مفوض شد. در سنه ثمان و ستین و خمس مایه والده سلطان در گذشت و اتابک ایلدگز بعد ازو بماهی نماند.

قاضی رکن الدین خوبی [2] درین معنی گفت:

دردا که زمانه را نکو خواه برفت [3] وندر پی او چو شمس دین شاه [3] برفت

در گردش چرخ کس ندادست نشان در پانصد سال آنچه درین ماه [3] برفت

در سنه تسع و ستین و خمس مایه ملک ابخاز دیگر باره قصد بلاد اسلام کرد. سلطان با برادران مادری محمد و قزل ارسلان ابنای ایلدگز بجنگ او رفت.

سلطان رنجور شد. جنگی چنان از پیش نرفت. از هم برگشتند. سلطان بهمدان آمد و سنی فاطمه بنت علاء الدوله را در نکاح آورد. پانزده روز با او بود. در منتصف

[1-] نسخ: اینانج فتلغ

[2-] م: خوی- ب: جوی

[3-] ف: نکو خواهی شاهی، ماهی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 463

جمادی الاخر سنه احدى و سبعین و خمس مایه در گذشت. پانزده سال و هشت ماه و پانزده روز پادشاه بود.

سلطان طغرل

ابن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغریک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر پادشاه شد. از دار الخلافه او را سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین شد. پادشاهی خوب صورت نیکو سیرت صاحب شوکت لطیف طبع بود. اشعار خوب [1] دارد. از اشعار اوست:

شعر

دیروز [2] چنان وصال جان افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی

افسوس که بر دفتر عمرم ایام این را روزی نویسد، آن را روزی

[سلطان طغرل علما و اهل فضل و شعرا را تربیت فرمودی و انعامات کردی.

تا روزی در اصفهان، بر در سرای سلطان طغرل، نوبت زدند. ظهیر الدین فاریابی این رباعی در بدیهه بگفت و بخواند:

ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی بی نوبت تو مباد عالم نفسی

آوازه نوبتت بهر کس برسد لیکن مرسد از تو نوبت بکسی

سلطان مال اصفهان بجایزه بدو بخشید. همچنین روزی دیگر، خیاط در مجلس سلطان جامه می برید. ظهیر الدین فاریابی این رباعی در بدیهه بگفت و بخواند. هر جامه که آن روز بریده بودند، سلطان بدو بخشید.

[1-] نسخ: نیکو

[2-] ف، ب: دی روز

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 464

شعر

خسروا جمله غلامان تو خیاطانند گر چه خیاط نیند ای ملک کشور گیر

قد خصمت بگز نیزه همی پیمایند تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر [1]

سلطان طغرل، در اول دولت زمام کلی و جزوی در دست عمش اتابك محمد بن ایلدگر بود و کار لشکر بعم دیگر قزل ارسلان مفوض بود. ایشان در آن داد دانش و مردی دادند. ملك ابخاز قصد آذربيجان داشت و محمد بن طغرل بن محمد که عم سلطان طغرل بود، قصد مملکت عراق کرد و بیشتر امرا با او متفق شدند.

اتابكان در يك ماه دو تاختن کردند و هر دو دشمن را مقهور گردانیدند و تا مدت ده سال که اتابك محمد در حیات بود، ملك سلطان طغرل محسود ریاض خلد بود. در رجب سنه احدی و ثمانین و خمس مایه هفت کوكب سیار در درجه سیم میزان بر يك دقیقه جمع شدند و آن اولین قران بود، در مثله هوائی با قران تمامت کواكب.

منجمان حکم کردند که در ربع مسکون آثار آبادی نماند بلکه کوهها خراب شود و از زمین چند پاره و چند گز باد بر دارد و غلو درین معنی انوری بیشتر می کرد.

مردم ازین بیم در کوهها و در زیر زمینها، جایها ساختند و مالها بر آن صرف کردند و چون آن حکم در اول ماه خریف بود، اتفاقا هنگام حکم ایشان چندان باد نبود که غله پاك کنند و درین سال از بی بادی غلها تمام پاك نتوانستند کرد و در روز حکم چراغی بر سر مناری بردند. باد آن را نشاناند و تا شب می سوخت و درین معنی سر حدیث «كذب المنجمون و رب الكعبه» باظهار رسید. بزرگی گفت.

[1-] قسمت بین دو قلاب تنها در نسخه م است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 465

شعر

گفت انوری که از اثر بادهای سخت ویران شود عمارت و بس کوه بر سری

در روز حکم او نوزیدست هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری [1]

[و ظهیر الدین فاریابی در ابطال حکم ایشان بتخصیص انوری، رساله‌ای انشاء کرده بود و قصیده و قطعه‌ای چند گفته و بحضرت سلطان فرستاده. از آن ابیات بعضی یاد کرده می‌شود:

قطعه

آن کس که حکم کرد ز طوفان باد و گفت کاسب آن عمارت گیتی کند خراب
تشریف یافت از تو و اقبال دید و کس در بند آن نشد که خطا گفت یا صواب

[1-] این داستان هنوز آنچنان که باید روشن نشده است. از يك طرف زنده بودن انوری شاعر توانای عصر سنجر تا این روزگار مستبعد است (رجوع کنید به مقاله مرحوم قزوینی در بیست مقاله جلد دوم و جلد اول یادداشت‌های وی) و بنظر می‌آید که ظاهراً این حادثه نجومی با واقعه دیگری از همین قبیل در سال 549 خلط شده و تأویل و تعبیر آن را تولد چنگیز شمرده‌اند. از طرف دیگر افضل الدین ابو حامد که کتاب «عقد العلی للموقف الاعلی» را در تاریخ کرمان در سال 584 یعنی 4 سال پس از آن واقعه نوشته صریح مینویسد که در باب شایعات مربوط بقران از دوست سی ساله خود جمال الدوله ابو الفتح که «در علوم نجوم انگشت نما» بوده و در آن هنگام خراسان بسر می‌برده سؤالی کرده و او جواباً «فصلی که فریدنسوی نوشته بود و و ابطال احکام انوری کرده بفرستاد» عقد العلی چاپ، تهران ص 17. آقای سعید نفیسی هم در مقدمه دیوان انوری چاپ تهران 1337 تحت این داستان دلایل فراوان آورده‌اند رجوع کنید ایضاً به تذکره دولتشاه سمرقندی ص 85-86 و مجمع الفصحاء ج 1 ص 377 و سخن و سخنوران حاشیه ص 360-362

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 466

من بنده چون به پیشست ابطال کرده‌ام با من چرا ز وجه دگر می‌رود خطاب

و در آخر قصیده‌ای در مدح سلطان گوید:

شعر

شهریارا خبر باد قران می دادند که همه روی زمین زعره و صرصر گیرد

باد در عهد تو کی زهره آن یافت که او خاک پای تو نه چون تاج ز سر بر گیرد

گرد از باد بر انگیزی اگر فرمانت نه چو فرمان سلیمان پیمبر گیرد

رباعی

در وقت ستارگان بهم پیوستن دانست جهان کزو نخواهد رستن

بیشی بدو مه ترا بشاهی بنشانند تا باد ز بیم تو نیارد جستن [1].

اگر چه بصورت این معنی باظهار نرسید، اما در معنی صورت آن ظهور تمام یافت. بتوران در همین سال چنگزخان بر قوم خود سروری یافت و بمطیع گردانیدن اقوام دیگر مشغول شد و در ایران اتابك محمد که سبب تمهید قواعد سلطنت بود، در ذو الحجه این سال در گذشت و ملك پر آشوب شد. ارکان دولت قاصد يك دیگر شدند [2] و هر يك بنوعی سپر کشیدند و بر هیچ کس مبارك نیامد.

سلطان طغرل، بعد از اتابك محمد، کار ملك و لشکر بقرل ارسلان مفوض کرد. جماعت مفتنان او را و سلطان را بر هم [3] متوهم کردند. اتابك قزل ارسلان منکوحه برادر، قتیبه خاتون بنت اینانج را در نکاح آورد. در آن زفاف از سلطان

[1-] فقط نسخه م

[2-] رجوع شود بمقاله نگارنده در مجله یادگار شماره 3 سال اول

[3-] نسخ: همدیگر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 467

غافل گشت. سلطان ازو مفارقت کرد و بسمنان رفت. قزل ارسلان در عقب او روان شد. در حدود دامغان بهم رسیدند. [چند] [1] روز محاربات شد. اتابك قزل ارسلان با وجود کثرت لشکر شکسته شد. با ری آمد و از آنجا بآذربایجان رفت و سلطان بهمدان آمد. از دار الخلافه لشکری تمام بمدد قزل ارسلان آمد. در کنار سفید رود با سلطان جنگ کردند و مقهور شدند. سلطان عزیمت آذربایجان کرد. اتابك قزل ارسلان بهمدان آمد و بنام سنجر بن سلیمان شاه [2] خطبه کرد و

بقصد سلطان طغرل بآذربایجان رفت. سلطان با عراق آمد. قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز مخالفت سلطان کرد و بر اصفهان مستولی شد. سلطان بحرب او رفت. از اصفهان براه ساوه بزنجان رفت. لشکر سلطان در عقبش رسیدند. جنگ کردند. سلطان بسبب رنجوری منهزم شد. بهمدان رفت. ناگاه قزل ارسلان در رسید. سلطان طغرل را با پسرش ملکشاه بگرفت و بآذربایجان فرستاد و در قلعه گهرام [3] محبوس کرد. کار سلطنت بر قزل ارسلان مقرر شد. شبگیر که بسلطنت خواست نشست، او را کشته یافتند [4]، در شوال سنه سبع و ثمانین و خمس مایه. نسبت قتل او بفدائیان ملاحظه

[1-] م: چهل

[2-] ب: سنجر بن ملکشاه

[3-] ب، ف: گهران

[4-] تفصیل مرگ نابهنگام قزل ارسلان را در شوال 587 در هیچ کتابی روشن و صریح نیافته‌ام مگر در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (جلد دوم ص 154-153) که باختصار ذکر میشود: «سلطان (طغرل سوم) ازو بگریخت. بدنبال او لشکر فرستاد و عاقبت گرفتار آمد. با قلعه دزمار بردند و اتابک به ری آمد. نکاح قتیبه خاتون کرد بی مراد. چه قتیبه را دل با ذیل طغرل بود و اتابک با خصال جوانمردی، مد من الخمر و مباشر شراب و قمار بودی و جز رمضان هیچ شبانه روز بر او بی شراب نگذاشت و رأی بغلامان داشتی و بر مباشرت و مضاجعت مخدرات ذوات کواعب راغب نبود و قتیبه دانست که چون اتابک محمد او را سغبه نتواند کرد و او چنانکه عادت و ملت زنان است در فنون جنون ملک مشحون بود و از نیرنگ رنگها آمیختی که دیو از آن بگریختی فی الجمله این زن که شرح او رفت، بهمدان بکوشک کهن چهار مرد را در خوابگاه قزل ارسلان برد و او را بکاردار پاره پاره بفرمود و بانگ بر آورد که ملحد کشته است. در حال زاهده خاتون انگشتی قزل ارسلان از دست فرو گرفت و باتابک ابو بکر داد و گفت که برود ولایت آران و آذربایجان با تصرف خویش گیرد.»

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 468

کردند. همان شب اتابک نصره الدین ابو بکر [1] محمد ایلدگز بآذربایجان رفت و پیادشاهی نشست و سیف الدین محمود [ایاسغلی] [2] سلطان طغرل و پسرش را از حبس خلاص داد و بدار الملک عراق رسانید. در منتصف جمادی الاخر سنه ثمان و ثمانین و خمس مایه، بر در قزوین. سلطان با قتلغ اینانج جنگ کرد و مظفر شد.

درین وقت تکش خوارزمشاه بری آمده بود و با سلطان در ملک عراق تنازع می‌کرد.

بر آن صلح کردند که ملک ری با تکش گذارند. تکش خان برین قرار بازگشت.

سلطان طغرل، جهت دفع فتنه، قتیبه خاتون بنت اینانج مادر اینانج قتلغ را در نکاح آورد. او با پسر متفق شد. خواستند که سلطان را زهر دهند. سلطان دریافت. همان شربت در خورد زن داد. در حال بمرد. سلطان اینانج قتلغ را بگرفت و محبوس کرد. بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت خلاص داد. اینانج قتلغ با برادرش نصره الدین ابو بکر در کار آذربایجان تنازع کرد. در یک ماه چهار بار جنگ کردند. اتابک ابو بکر مظفر شد. اینانج قتلغ پناه با خوارزمشاه تکش خان برد. خوارزم شاه بمدد او لشکر فرستاد. در محرم سنه تسعین و خمس مایه با خواری جنگ کردند. سلطان طغرل مظفر شد. درین معنی گفتند:

شعر

ای پیش عزیزان تو خوارزمی، خوار وی خنجر بران تو خوارزمی خوار

زین پیش نیارند که بیند بخواب در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار

[1-] [بکسر راء ابو بکر یعنی ابو بکر پسر محمد پسر ایلدگز

[2-] [اسفہسالار حسام الدین دزماری و ایاسوغ لی (راحة الصدور 364)، محمود ایاسغلی و بدر الدین دزماری (سلجوقنامه ظہیری 89) و شاید صورت «ایاس اوغلی» صحیحتر از سایر صورتهای مختلف این کلمه باشد. اما دزمار بقول همین مؤلف در نزهة القلوب: «ولایتی است در شمال تبریز کما بیش پنجاه پاره دیه بود ... چاپ تهران ص 10

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 469

سلطان طغرل بری آمد و در شراب افتاد و این دو بیت بگفت:

شعر

مائیم درین جهان چرانیم و چمان بخشیم و خوریم و یاد ناریم غمان

نه مال [بجا ماند] [1] و نه خان و نه مان چون عمر نمی‌ماند گو هیچ ممان

آوازه رسیدن خوارزمشاه و لشکر او گرم شد و ارکان دولت طغرل بدو ملطفات نوشتن گرفتند. طغرل از ذوق عشرت با آن نمی‌پرداخت [2] [و حالی سایه بر آن نمی‌انداخت] [3]. وزیرش در حق او گفت:

شعر

گر ملک فریدونت پس‌اندوز بود روزت ز خوشی چو عید نوروز بود

در کار خود از بخواب غفلت باشی ترسم که چو بیدار شوی، روز بود

بعد از اندک مدتی تکش خوارزمشاه برسد. اینانچ قتلغ بدو پیوست و با لشکر او در مقدمه بجنگ سلطان طغرل آمد. بر ظاهر ری، در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمس مایه، بهمدیگر رسیدند. سلطان از غرور جوانی و مردانگی و شراب با خوار مایه سپاه بجنگ رفت و در برابر اینانچ قتلغ افتاد. حمله کرد و [از شهنامه] [4] این ابیات می‌خواند:

چو زان لشکر کشن برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد

[1-] م: رها کنیم- ب، ف، ر: بما

[2-] نسخ: نمیرسید

[3-] ق، فقط.

[4-] ق، م.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 470

من آن گرز يك زخم برداشتم سپه را هم آنجای بگذاشتم

خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بر ایشان زمین

و نمیدانست که در آسیای سپهر آسیابان قهر بسنگ فنا دانه عمر او آس [1] می‌کند. چون دولت ازو روی‌برگاشت [2] بمردی نگه نتوانست داشت. از مستی‌گرزی بر دست اسب خود زد. اسب بر وی در آمد و سلطان بیفتاد. اینانچ قتلغ در

رسید. سلطان گفت ای جهان پهلوان، سلطانم. زینهار ده. اینانج قتلغ گفت بوقت مردن بزرگی مطلب. ازین [3] مشغله مقصود قتل تست. حربه بر سینه‌اش زد و بکشت. خوارزمشاه تکش در حال در رسید. سرش جدا کردند و بخلیفه فرستادند و تنش در ری بردار کردند [4] و درین معنی [این رباعی] [5] گفتند:

امروز شها ملك جهان دلتنگیست پیروزه چرخ هر زمان از رنگیست

دی از سر تو تا بفلک میلی بود امروز ز سر تا بدنت فرسنگیست

تکش‌خان با ندیم سلطان [6] طغرل گفت: مردی سلطان همین بود که پای يك حمله ما نداشت. گفت:

[1-] ف: آرد- ر: داس

[2-] ر، ف، م: برداشت

[3-] ق ازین همه

[4-] «و این حالت در روز پنج شنبه بیست و نهم ربیع الاول سنه تسعین و خمس مایه ود (جهانگشای جوینی ج 2 ص 32)

[5-] ق، فقط

[6-] «کمال الدین شاعر که از ندما و مداح او بود، گرفته بودند. او را بخدمت وزیر نظام الملك مسعود بردند.

وزیر باو گفت: این همه آوازه قوت و شوکت طغرل آن بود که مقدمه یزک لشکر پادشاه اسلام را يك حمله پای نداشت. کمال الدین در حال گفت: زیژن .. (ج 2 ص 32)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 471

بیت

ز بیژن فرون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور

دولت سلاطین سلجوقی در عراق سپری شد و آن ملک با تصرف خوارزم- شاهیان آمد و امرا و اتابکان سلجوقی که مخالفت ایشان کردند هر يك به بلائی [1] مبتلا گشتند و هم از آنجا که وسيلت جستند نكبت دیدند و از [زینهارى که با ولی- نعمت خوردند] [2]، دمار از روزگار یکایک بر آمد. [3] حق سبحانه و تعالی هیچ کس را بکفران نعمت گرفتار مکناد. [4] از اتابکان که مخالفت سلاجقه نکردند، اتابک نصره الدین ابو بکر بن- محمد بن ایلدگز بود. بعد از عمش قزل ارسلان بیست سال پادشاهی اران و آذربایجان کرد. در سنه سبع و ستمائة در گذشت. برادرش مظفر الدین ازبک بر جای او پادشاه شد و پانزده سال حکم راند. در سنه احدى و عشرين و ستمائة، چون سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه بر ملک آذربایجان مستولی شد، او از غصه در قلعه النجق در گذشت، بقولنج. پسرش خاموش و غلامش قراجه مدتی کر و فر نمودند، بجایی نرسید. ملک در تصرف خوارزمشاهیان آمد.

ذکر شعبه دوم سلاجقه بکرمان

اولشان:

قاورد

ابن جغریک بن میکائیل بن سلجوق بود. در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه حاکم کرمان گشت و سی و دو سال حکومت آنجا کرد. در سنه خمس و خمسين شیراز نیز بستد و دست دیالمه از آن کوتاه گردانید و بر برادرش الب ارسلان

[1-] در همه نسخ بهمین صورت یعنی با الف آخر آمده- ف: گرفتار

[2-] ف، ب: [بی زینهارى که با ولی نعم خود کردند]- ر: [از بد زینهارى ...]

[3-] م:

يك يکى.

[4-] رجوع شود بمقاله این جانب در شماره 3 سال اول مجله یادگار.

عاصی شد و باز بمطاوعت در آمد و در سنه خمس و ستین و اربعمائه، در جنگ، ملک‌شاه بن الب ارسلان اسیرگشت و بفرمان او مسموم شد.

سلطان ملک‌شاه ملک کرمان به

سلطان شاه

ابن قاورد داد. دوازده سال پادشاهی کرد. در سنه ست و سبعین و اربعمائه نماند.

بعد ازو برادرش:

توران شاه

سیزده سال و نیم سلطنت کرد. در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه در گذشت.

پس ازو پسرش:

ایران شاه

حاکم گشت و پنج سال پادشاهی کرد. چون میل او بالحداد بود و با کرمانیان بیداد می کرد، در سنه اربع و تسعین و اربعمائه برو خروج کردند و او را بکشتند

، عمزاده او:

ارسلان شاه

ابن کرمان شاه بن قاورد، از بیم او خود را پیش کفشگری پنهان کرده بود.

او را بیاوردند و پادشاهی دادند. چهل و دو سال پادشاهی کرد و آئین عدل و داد بگسترد. در سنه ست و ثلاثین و خمس مایه رحلت کرد.

بعد ازو پسرش:

محمد

چهارده سال پادشاهی کرد و در سنه خمسين و خمس مایه بگذشت.

بعد ازو پسرش:

طغرل شاه

دوازده سال پادشاهی کرد و در سنه اثني و ستين و خمس مایه نماند.

بعد ازو پسرانش:

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 473

ارسلان شاه و بهرام شاه و توران شاه

تا هشت [1] سال با هم در محاربه بودند و بهر چند گاهی یکی حاکم شدی.

ملك کرمان در آن محاربات خرابی تمام یافت.

بعد ازیشان

محمد شاه

ابن بهرام شاه بن طغرل شاه بن محمد بن ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد پادشاه شد. مبارك شاه و بعضی خویشان مخالفت او کردند. او پناه بسلطان ارسلان بن طغرل آورد. سلطان ارسلان او را لشکر داد. مبارك شاه ازو منهزم به غور گریخت. ملك کرمان برو قرار گرفت. بعد از يك سال ملك دینار، از قوم غزان، در سنه ثلاث و ثمانین و خمس مایه حکومت کرمان [از آن تخم] [2] ببرد.

ذکر شعبه سوم سلاجقه بروم

[چون قتلش بن اسرائیل در جنگ الب ارسلان شهید شد، سلطان خواست که تخمه او را تمامت مقهور گرداند. وزیر نظام الملك مانع شد و سعی نمود تا نام شهزادگی ازیشان افکند. ایشان را براه سپهسالاری بولایت شام فرستاد. چون صاحب انطاکیه، که کافر بود و خراج گزار سلجوقیان، بزن خواستن به مکه رفت، سلیمان بن قتلش فرصت غنیمت شمرد و در

غیبت او بر انطاکیه مستولی شد. از قبل سلجوقیان شرف الدوله علی حاکم حلب و محصل خراج انطاکیه بود. از سلیمان خراج انطاکیه طلبید. او گفت چون آن ملک در اسلام آمد، خراج نباید خواست. شرف الدوله علی لشکر بجنگ او کشید. ظفر سلیمان را بود و او کشته شد و سلیمان بر ملک حلب نیز حاکم گشت. احوال بسططان ملکشاه عرضه داشت. پیش از آنکه جواب باو رسد، تاج الدوله تتش بن ارسلان بجنگ او رفت و امراء او را بفریفت تا با پیش تتش رفتند. سلیمان از خوف عذاب و نکال خود را هلاک کرد. چون برید او بحضرت سلطان رسید، سلطان را استخلاص انطاکیه از موافق آمد.

[1-] ق: بیست.

[2-] نسخ: از تخمه قاوردیان

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 474

حکومت انطاکیه و حلب بر او مقرر داشت. رسول در میان راه خبر قتل سلیمان شنید. بدرگاه سلطان بازگشت و حال عرضه داشت. سلطان بدین حرکت از برادر برنجید و بنام

داود بن سلیمان

حکم نافذ شد. داود متصدی آن شغل گشت. چون آرمانوس قیصر قصد توقات و اماسیه و نیکسارو و دیگر بلاد دانشمندیه [1] کرد، دانشمند از حکام ولایات اسلام که در حوالی او بودند مدد طلبید. داود با دیگر پادشاهان بجنگ قیصر رفتند.

قیصر منهزم شد. داود در قونیه بر تخت سلطنت قیصر نشست، در سنه ثمانین و اربعمائه و مدت بیست سال حکم کرد و در سنه خمس مایه در گذشت.

[2] برادرش

قلیچ ارسلان

ابن سلیمان بعد از پادشاه شد و مدت چهل سال در سلطنت بماند و عدل و دادگستر و نام او در ملک بلند شد. در آخر عهد او، سلطان مسعود در عراق حاکم بود و خلفا ازو ملالت داشتند. قلیج ارسلان را نوید سلطنت عراق دادند. او پسرش مسعود شاه را در روم قایم مقام گذاشت و آهنگ بغداد کرد. چون به آب خابور رسید اتابک چاولی که معظم ارکان مسعودی بود، امراء قلیج ارسلان را وعد و وعید فرستاد و ایشان را بر قلیج ارسلان دشمن گردانید تا او را در آب خابور غرق کردند، در

[1-] غرض از بلاد دانشمندیه منطقه ایست مشتمل بر شهرهای سیواس و اماسیه توقات، نیکسارو عثمانجق که بعدها بلاد قسطنطنیه و جانیق و البیستان و ملاطیه بر آن افزوده شد. این مناطق تحت حکومت سلسله ای بود که بنام مؤسس آن ملک شمس الدین احمد غازی دانشمند، دانشمندیه خوانده می شد. آغاز این سلسله از سال 455 است و انجام حیات آن در 569.

[2-] در نسخه ق ذکر سلاجقه روم بسیار مختصر آمده و مثلاً بجای قسمت بین دو قلاب چنین نوشته شده: «چون در روم قیصر نماند و کسی نداشت که بجای او قیصر تواند شد، سلطان ملکشاه بن الب ارسلان برادر خود سلیمان را بروم فرستاد در سنه ثمانین و اربعمائه و او بیست سال آنجا سلطان بود. در سنه خمس مایه در گذشت. پسرش داود قائم مقام پدر گشت و هیجده سال حکم کرد و در سنه ثمان عشر و خمس مایه نماند».

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 475

سنه تسع و ثلاثین و خمس مایه و در شهر میافارقین مدفون شد.

پسرش

مسعود

در روم با دانشمندان پیوند کرد و مدت نوزده سال حکم براند. در سنه ثمان و خمسین و خمس مایه در گذشت.

پسرش [1]

عز الدین قلیج ارسلان

پادشاهی نشست و بیست سال حکم کرد و او را ده پسر بود: رکن الدین سلیمان و ناصر الدین برکیارق و قطب الدین ملکشاه و نور الدین محمود و معز الدین قیصر شاه و محیی الدین بهرامشاه و مغیث الدین طغرل و ارغون شاه و سنجر شاه و غیاث الدین کیخسرو و بدیشان قوی حال بود و بسبب آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند، طمع در ملک ایشان کرد و سیواس و قیصریه بگرفت و شهر آق سرا بساخت.

ذو النون دانشمندی با اتابک نور الدین پادشاه شام التجا جست و او فخر الدین عبدالمسیح را با لشکر بمدد او فرستاد و سیواس و قیصریه باز ستد و تا اتابک نور الدین در حیات بود، عبدالمسیح آنجا بود [و قلیج ارسلان را بر آن ولایت دست نه. [2]] چون اتابک نور الدین و ذو النون دانشمندی باندک زمانی در گذشتند، قلیج ارسلان باز آن ولایت در تصرف آورد و امراء دانشمندی را بفریفت تا اسماعیل بن ذو النون را هلاک کردند و آن ملک تمام با قلیج ارسلان افتاد و عرصه ملک او اتساع یافت.

ولایت را بر پسران خود بخش کرد و غیاث الدین کیخسرو را که از همه کهنتر بود ولی عهد خود گردانید و در سنه ثمان و سبعین و خمس مایه در گذشت. پسر کهنترش

[1-(-) ق: پسرش قلیج ارسلان پادشاه شد و ملطیه از دست شامیان بیرون آورد.

و داخل روم گردانید و بیست سال پادشاهی کرد. در سنه ثمان و سبعین و خمس مایه در گذشت.

پس ازو پسرش رکن الدین سلیمان پادشاه شد و ارزن الروم بحرب بستد و داخل روم کرد میان او و برادرزاده اش کیخسرو که حاکم قونیه بود محاربات رفت و قونیه بحرب از او بستد. چون بیست و چهار سال پادشاهی کرد، در سنه اثنی و ستمائة وفات یافت.

[2-(-) ب: قلیج ارسلان بر آن ولایت دست داشت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 476

غیاث الدین کیخسرو

در قونیه بود. بجای پدر نشست. برادر مهترش رکن الدین سلیمان با او در نساخت و از برادران هر که با او موافقت نمود، ملکی که پدر باو داده بود بر او مقرر داشت و هر که مخالفت او کرد، او را نیست گردانید و با لشکر بسیار به قونیه رفت

و آن را حصار داد. چون اهل قونیه را با غیاث الدین کیخسرو خوش بود، مدتی در کار حصار رفت. بعد از آن صلح کردند بر آنکه سلطنت رکن الدین سلیمان را بود و غیاث الدین کیخسرو را از برادر امان باشد تا با اتباع به ابلستان رود. مدتی برین صورت بود. چون کیخسرو از برادران متوهم بود به استنبول گریخت. درین حال در عراق، سلاطین سلجوقی بر افتادند و ملک بخوارزمیان رسید. کار سلطنت رکن الدین سلیمان در روم قوی شد. از دار الخلافه او را السلطان القاهر لقب دادند و او ارزن-الروم بگرفت و به برادر زاده داد. از آنجا آهنگ ابخاز و گرجستان کرد. اما چون شرایط احتیاط نامرعی گذاشت، شکست بر او افتاد. [با روم رفت. خواست که بانتقام رود] [1] زمان نیافت و در سنه اثنی و ستمائة بجوار رحمت حق رفت. بیست و چهار سال حکم کرده بود.

پسرش

عز الدین قلیچ ارسلان

[را هر چند در حد طفولیت بود، بر تخت سلطنت نشاندند. يك سال [2] اسم سلطنت داشت و جهت کودکی او میان امرا اختلاف افتاد. اتابك یرنقش را بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند تا از دیار فرنگ باز آمد. عز الدین قلیچ ارسلان را طاقت مقاومت او نبود. قونیه بدو باز گذاشت. سلطنت بر غیاث الدین کیخسرو قرار گرفت. شش سال حکم کرد و عز الدین قلیچ ارسلان را بدست آورد و بقلعه فرستاد و هم آنجا فرمان یافت.

کیخسرو چندی از بلاد قرامان در تصرف آورد و قلاع بسیار فتح کرد و

[1-] ب: خواست با روم رود بمقام خود.

[2-] ب: يك سال و نیم

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 477

بحدود لازقیه بجنگ فاسلیوس [1] رفت و در جنگ کفار شهید شد، در سنه تسع و ستمائة [2]

پسرش

عز الدین کیکاوس

بسلطنت نشست و بعد از يك سال برنج سل [3] نماند.

برادرش

علاء الدین کیقباد

بسلطنت رسید. مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد. او نامدارترین پادشاهان آن خاندان بود. سلطنتی بسزا کرد و برادرش رکن الدین سلیمان مخالفت او نمود و بعد از محاربات بر دست او گرفتار شد و در قلعه هوشیار محبوس گشت. هم آنجا فرمان یافت. میان سلطان علاء الدوله کیقباد و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات رفت و ظفر سلطان علاء الدوله را بود. [بعد از آن پسرش غیاث الدین کیخسرو او را بنادانی زهر داد و بدان در گذشت، در سنه ست و ثلاثین و ستمائة. کار سلطنت بر پسرش

غیاث الدین کیخسرو

تعلق گرفت و مدت شش سال حکم کرد. از لشکر مغول سپاهی گران در صحبت امیر بایجو بجنگ او رفتند. امراء روم بنوبت با او جنگ می کردند و منهزم می شدند. چون تمامت سپاه روم از مغول گریزان شدند، سلطان نیز خرگاه و

[1-] م: فاسکیوس - ف قاسلبوس. در نسخه ق نیست. در تاریخ آل سلجوق در اناطولی نسخه عکسی: سویاشی قیصر با چهار هزار مرد رسید. گویند نامش یعقوب قباقلان بود (ص 14). تصحیح از تاریخ سلاجقه روم تألیف حسین بن محمد معروف به ابن بی بی

[2-] ق: قلیج ارسلان پادشاه شد. عمش کیخسرو با او جنگ کرد و منهزم شد و باز به مدد اهل قونیه در سنه ثلاث و ستمائة سلطنت بدست فرو گرفت و انطاکیه بجنگ از فرنگان بستد و شش سال سلطنت راند. در سنه تسع و ستمائة بدار البقا پیوست. پسرش ...»

[3-] در نسخه ق طوری نوشته شده که بنظر می آید «پیل» باشد، هر چند نقطه ندارد.

اگر پیل باشد، غرض از رنج پیل همان «داء الفیل» است که بفرانسه **sisaitnahpele** گویند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 478

خیمه و سرا پرده بجای مانده منهزم شد و لشکر مغول بر روم دست یافتند. سلطان غیاث الدین کیخسرو در سنه اربع و اربعین و ستمائة فرمان یافت. [1] بعد ازو پسرش

رکن الدین سلیمان

[سلطنت یافت. مدبر ملك معین الدین پروانه کاشی بود. سلطان برادر خود علاء الدین کیقباد را بحضرت قاآن فرستاد و او مهمات بمراد ساخت و مراجعت نمود. چون بحدود روم رسید، رکن الدین سلیمان از خوف آنکه برادر بر او تفوق جوید، او را در راه زهر داد و هلاک کرد. برادر دیگرش کیکاوس ازو متوهم شد.

بگریخت و به قرم رفت. لشکر برکای خان او را بحضرت بردند و بحکم فرمان، سلطنت روم بدو مفوض شد و او عازم روم گشت. اما در راه فرمان یافت و مدت هجده [2] سال در آن غربت بسر برده بود.

سلطان رکن الدین سلیمان در سنه اربع و ستین و ستمائة بفرمان ابقاخان بیاسا رسید [3]. بعد ازو پسرش

[غیاث الدین [4]] کیخسرو

بسلطنت رسید و او در حد طفولیت بود. از دیوان مغول، خواجه معین الدین

[1-(-) ق: [چون بیست و شش سال سلطنت کرد، پسرش کیخسرو در سنه ست و ثلاثین و ستمائة او را زهر داد و بسلطنت نشست. لشکر مغول بجنگ او رفتند. بعد از محاربات ازیشان منهزم شد. امرای مغول بر ملك روم دست یافتند و او در سنه اربع و اربعین و ستمائة در گذشت.]

[2] ب: هشتمه.

[3-(-) ق: [سلطنت یافت و برادر خود علاء الدین کیقباد را بحضرت قاآن فرستاد. بوقت مراجعت ازو متوهم شد. او را بروم نرسیده زهر داد.

برادر دیگرش کیکاوس از بیم او بگریخت و به قرم (شبه جزیره کریمه eemirCL) رفت.

بعد از مدتی بحکم فرمان باتو خان بیاسا رسید. چون سلطان رکن الدین سلیمان بیست سال سلطنت کرد، در سنه اربع و ستین و ستمائة بفرمان ابقای خان بیاسا رسید[1]. در تاریخ آل سلجوق نام این پادشاه «رکن الدین قلع ارسلان» آمده.

[4-] لقب او در تاریخ سلاجقه اناتولی آمده ولی در نسخ گزیده نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 479

پروانه را تمکین تمام دادند و او مادر کیخسرو را در نکاح آورد. [مدت هیجده سال، سلطنت بر کیخسرو مقرر بود] [1]. در سنه اثنی و ثمانین و ستمائة در آذربایجان بفرمان احمدخان، جهت آنکه با شاهزاده قنقرتای خویشی داشت، بیاسا رسید. بعد از او

غیاث الدین مسعود

ابن کیکاوس که از قرم آمده بود، بفرمان ارغون خان نامزد سلطنت شد.

احوال روم در عهد او در اضطراب بود. اولاد منتشا [2] و ارطغرل شاه [3] بر ساحل انطاکیه و علائیه و لاذقیه بتغلب مستولی شدند و پسر اشرف [4] ولایت ارمناک که متصل سیس است از تصرف مغول بیرون برد. جهت دفع ایشان شهزادگان گیخاتو و هولاجو را بروم فرستادند و وزارت به عمزادهام مرحوم سعید فخر الدین مستوفی مفوض گشت و او بحسن تدبیر بعضی را از آن جماعت بمطاوعت در آورد و چندی را بزخم تیغ آبدار دمار از نهاد خاکسار بر آورد و ملک روم را محسود ممالک گردانید. [4] چون بقصد سعد الدوله جهود که وزیر ارغون بود بدرجه شهادت رسید، [5] [6] وزارت روم که به صاحبی مشهورست بمرحوم شهید فخر الدین احمد لاکوشی

[1-] ق: کیخسرو هجده سال نام سلطنت داشت.

[2-] غرض منتشا بیک مسعود است که از سال 700 حکومتی محلی در آسیای صغیر ایجاد نمود. جد اعلاى این خاندان حاجی بها الدین کردی «والی سیواس و ملک السواحل» است که در دوره سلاجقه، در علائیه مستقر بود.

در سال 829 این سلسله بطور قطع بر افتاد و قلمروش ضمیمه متصرفات عثمانی شد (رک: زمباور ص 153)

[3-] در نسخ گزیده «طغرل» آمده ولی قاعده باید «ارطغرل» باشد یعنی پدر عثمان غازى جد سلاطین عثمانی.

[4-] مقصود سیف الدین سلیمان اول پسر اشرف است. اینان سلسله‌ای محلی در «بی شهر» و «آق شهر» و «سیدی شهر» تشکیل دادند.

آخرین آنان سلیمان شاه دوم است که در حدود 728 مرده است.

[5-] از تاریخ سلاجقه و آناتولی بر می‌آید که وی مردی متبخر و بد منصب و ستمگر بوده است: «صاحب قزوینی در تدبیر بدعتها بود. حکمهای گوناگون می‌کرد که نمک را چنان بفروشید و از گوسفند چندین بستانید. خلق را شورانید و شهر را به آشوب انداخت و نفیر از مردمان برخاست» ص 75

[6-] ایضا: «مجموع بودن صاحب فخر الدین در قونیه بیست و چهار روز بود. از بیست و چهار هزار سال زیادت‌تر آمد، بدرویشان قونیه از بیم و غصه و ضجرت» ص 76-77

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 480

تبریزی حواله رفت. چون حاصل ملک روم بخرج شهزادگان و لشکری که آنجا بود وفا نمی‌کرد، خواجه فخر الدین احمد لاکوشی تدبیر کرد و املاک دیوان به- ارباب دیوان فروختن گرفت تا بیشتر روم ملک شد و بر ارباب غمخوارگی آن واجب شد و بدین تدبیر شایسته آن ملک معمور ماند. چه اگر بر ملکیت دیوان باقی بودی، چون حکام را اعتماد و دوام عمل نبود، در کار عمارت مهمل بودند و باندک زمانی تمام ولایت خراب گشتی. چه مشاهده می‌رود که هر موضع که بدیوان یا وقف تعلق دارد، آبادانی بدانچه بارباب منسوبست ندارد.

چون در سنه سبع و تسعین و ستمائة غیاث الدین مسعود نماند، برادرزاده او:

[علاء الدین [1]] کیقباد

ابن فرامرز بحکم یرلیغ غزان نامزد سلطنت شد. بعد از مدتی با غزان خان یاغی شد و لشکر فرستاد و او را بگرفت. نام سلطنت روم از سلجوقیان بیفتاد. [2] جمعی از ایشان، در سواحل بحر و اوجات [3]، هنوز پادشاهند. و الله اعلم.

فصل هفتم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان: نه تن. مدت ملکشان [4] از سنه احدی و تسعین و اربعمائه تا شوال سنه ثمان و عشرين و ستمائة صد و سی و هشت سال. اولشان

نوشتکین غرجه

است و او غلام بلکاتکین و بلکاتکین مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی بود و نوشتکین ترکی نژاد [و مدبر و کافی] [5] بود. سلطان ملکشاه بعد از بلکاتکین، جای او به نوشتکین داد و چون در آن وقت خوارزم در وجه طشت خانه بود [6] و او طشت‌دار

[1-] این لقب در نسخ گزیده نیست (رك: زمباور).

[2-] بعد ازو نیز غیاث الدین مسعود سوم آمده و ازو سکه‌هایی در دست است. (زمباور).

[3-] ر، ف: واحات.

[4-] ق: دولشان.

[5-] ق، ر ندارد.

[6-] «خوارزم، در آن روزگار، در عداد وظیفه طشت خانه بود، چنانکه خوزستان در وظیفه جامه خانه (جهانگشای جوینی ج 2 ص 2).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 481

شحنگی خوارزم بدو تعلق گرفت و او تا آخر عمر شحنه خوارزم بود. پسرش:

محمد نوشتکین

در زمان برکیارق باشارت سنجر بن ملک‌شاه حاکم و والی گشت و به خوارزم شاه منسوب شد [1] و قطب الدین لقب یافت، در سنه احدی و تسعین و اربعمائه. و در خدمتکاری و حق‌گزاری سلجوقیان مبالغه نمودی و از فرمان ایشان تجاوز نکردی [2]. مدت سی سال خوارزمشاه بود. [3] در سنه احدی و عشرين و خمس مایه در گذشت.

خوارزم شاه اتسز

ابن محمد بن نوشتکین بعد از پدر بفرمان سلطان سنجر خوارزمشاهی یافت.

در حضرت سنجر ملازم بود و از ارکان دولت، هیچ کس را مرتبه او [نه 4]. دیگران بر او [5] رشک بردند سلطان و او را با همدیگر متوهم گردانیدند. [6] اتسز باشارت [7] سلطان بخوارزم رفت و بعد از مدتی عصیان نمود. سلطان سنجر بجنگ او رفت. او خوارزم باز گذاشت. سلطان برادرزاده خود سلیمان شاه بن محمد را حکومت خوارزم داد و با خراسان مراجعت نمود. اتسز معاودت کرد. [8] سلیمان شاه خوارزم بدو باز باز گذاشت و پیش عم رفت. اتسز در خوارزم متمکن شد و نام پادشاهی بر خود افکند، در سنه خمس و ثلاثین و خمس مایه و نام سلجوقیان از خطبه و سکه بینداخت. رشید الدین وطواط شاعر در خدمتش ملازم بودی، بتهنیت [9] پادشاهی او

[1-] پس از آنکه امیر اکنجی عامل سلطان برکیارق در خوارزم بسبب افراط در شرب مدام و بی‌کفایتی کشته شد، امیر داد حبشی بن التونتاق والی خراسان، محمد بن نوشتکین را ولایت خوارزم و لقب خوارزمشاه بخشید. «ابن الاثیر حوادث سال 490 و جهانگشا ج 2 ص 3».

[2-] ق: نمودی.

[3-] جهانگشا: «در مدت سی سال در رفاه حال و فراغ بال خوارزمشاهی کرد. يك سال بخود بخدمت درگاه سنجری آمدی و يك سال پسر خود اتسز را بفرستادی.

[4-] ب، ر: نبود.

[5-] ب، ر: بر آن.

[6-] ق: کردند.

[7-] ب- ر: اجازت.

[8-] ب: مراجعت نمود- ر، ف: معاودت نمود.

[9-] ب، ف:

در تهنیت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 482

و انجام دولت سلاجقه قصیده‌ای گفت. مطلعش اینست:

شعر

[چون] [1] ملک اتسز بتخت ملک بر آمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد

سلطان سنجر بدین سخن از وطواط برنجید و عازم جنگ اتسز شد و خوارزم محصور کرد. اتسز [در صلح زد] [2]. سلطان سنجر مکرمت فرمود و عذر او پذیرفت و با خراسان مراجعت کرد. اتسز [از پیمان بگردید] [3]. و فرمان سلطان خوار داشت. سلطان دیگر باره [به پیکار او عزم کرد] [4]. اتسز بترسید و این قطعه انشاء کرد و [بخدمت سلطان] [5] فرستاد:

مرا با ملک طاقت جنگ نیست بصلح ویم [6] نیز آهنگ نیست

ملک شهریار است و [از شهریار] [7] هزیمت شدن بنده را [8] ننگ نیست

اگر بادپایست خنگ ملک کمیت مرا پای [9] هم لنگ نیست

بخوارزم آید به سقسین روم خدای جهان را جهان تنگ نیست

سلطان نیز بجواب ادیب صابر را بفرستاد و پیغامهای شاهانه داد و اتسز را نکوهش کرد که در حال عجز صلح جستن و در وقت امن عهد شکستن [صنعت باد ساری باشد نه سیرت شهریاری] [10]. هر چند مرا از دشمنی او خوفی نیست، اما چون در میانه مسلمانان هلاک [11] می‌شوند، از خدای تعالی می‌ترسم. اگر اتسز خود را علف دوزخ نسازد، [او را بهتر بود.] [12] اتسز را جوابی سزاوار نبود [13]. از

[1-] در جهانگشا و بتبع آن در کلیه نسخ گزیده این کلمه لازم نیامده ولی در جامع التواریخ وجود دارد.

[2-] نسخ:، او در: ب: با اودم.

[3-] ر: آن پیمان شکست- ف: پیمان شکست ب: از پیمان بگشت.

[4-] نسخ: عزم پیکار او کرد.

[5-] ر: بسطان- ب: پیش وی ف: بدو.

[6-] ب، ف: ملک- ق: بجنگ ملک.

[7-] ب، ر، ف: شاه جهان.

[8-] ایضا: زومرا.

[9-] ب: دست.

[10-] ب: نه صنعت پادشاهی و نه.

[11-] ر: ناچیز ب: کشته.

[12-] ف، ب: بهتر باشد.

[13-] ب: چون جوابی بسزا نبود

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 483

زندان خوارزم دو مرد را بفریفت و برسم [1] فدائی ایشان را بقصد سلطان فرستاد.

ادیب صابر از این [2] آگاه شد. سلطان را تنبیه [3] کرد تا ایشان را بگرفت و سیاست فرمود [4]. بدین کین، اتسز ادیب صابر را در جیحون انداخت. سلطان سنجر در سنه اثنی و اربعین بجنگ اتسز رفت و هزاراسف [5] محصور کرد. حکیم انوری در خدمت سلطان سنجر بود. این دو بیت بر تیری نوشت و در هزار سف انداخت [6]:

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست وز دولت و اقبال شهی کسب تراست

امروز بیک حمله هزاراسف بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشید الدین وطواط بجواب [7] آن، این بیت بر تیری نوشت و بیرون افکند:

گر دشمنت ای شاه بود رستم گرد یک خر ز هزار اسب تو [8] نتواند برد [9]

[1-] ق باسم. «آتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقه ملاحده دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بها داده» جهانگشا «ج 2 ص 8».

[2-] ب: ازین کار - جهانگشا:

«ازین حالت معلوم شد. نشان آن دو شخص بنوشت و در ساق موزه پیر زنی بمرو روان کرد.»

[3-] ب: آگاه - ر: خبر - ف: اعلام.

[4-] ب، ف: کرد.

[5-] ب: هزار اسب - جهانگشا:

«قصبه هزاراسف را، که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شده است، دو ماه محاصره داد.»

[6-] م، ف: انداختند.

[7-] ر: در جواب.

[8-] م، ر: هزار اسب.

[9-] در کلیه نسخ همین یک بیت آمده و در جهانگشا نیز. اما در کتاب اخیر چون نوشته شده:

سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی و امثال آن از وطواط عظیم در خشم بود. مرحوم قزوینی حتم کرده که دو بیت (رباعی) بوده و در حاشیه نوشته: «در تاریخ گزیده بیت اول رباعی را اینطور دارد:

ای شه که بجمامت می صافیست نه درد اعدای ترا ز غصه خون باید خورد

ولی ظاهرا این بیت مصنوعی است. چه قافیه آن فاسد است ولی چنانکه گفته شد نه در گزیده عکسی چاپ براون نه در سایر نسخ خطی ما چنین بیتی دیده نمی شود. رجوع شود بجهانگشا حواشی صفحات 8 و 9.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 484

سلطان سنجر از وطواط برنجید و گفت اگر در دست افتد، هفت عضوش از هم جدا کنم و سعی نمود و هزار سف مسخر کرد. اتسز بجست. وطواط بهر که از ارکان دولت سنجری وسیلت جست، نیارستند سخن او با سلطان گفتن، تا ندیمی [1] بطیبت [2] سلطان را گفت ای خداوند وطواط مرغکی ضعیف [3] است، [هفت عضوش جدا نمی توان کرد] [4]. اجازت باشد که [5] او را دو پاره کنیم. سلطان بخندید و خونسش بدو بخشید. پس آهنگ خوارزم کرد. سادات و علما و مشایخ خوارزم بیرون آمدند [6] و شفاعت و تضرع کردند و اتسز از در بندگی در آمد و امان طلبید. سلطان شفاعت قبول کرد و اتسز را امان داد. اتسز بخدمت سلطان آمد و هم از پشت اسب سلطان را نماز برد و باز گشت. سلطان را هر چند موافق نیامد، اما مخالفت سادات و مشایخ نکرد. آن ملک برو مقرر داشت و باز گشت. جند و سقناس نیز مسخر کرد [7]. از گورخان قراختای در زحمت بود. با او مقرر کرد که هر سال سی هزار دینار. بمدد خرج لشکر بر سیل تحفه، بدو دهد و تا زنده بود، می داد.

چون سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد، ارکان دولت سنجری از اتسز مدد طلبیدند. اتسز در ملک ایران طمع کرد و برفت. اما چون سلطان خلاص شده بود، آن اندیشه بجائی نرسید، چون بیست و نه سال پادشاهی کرد، از آن جمله شانزده سال باستقلال، در تاسع جمادی الآخر سنه احدى و خمسين و خمس مایه

[1-] این شخص که صاحب گزیده باختصار از او بعنوان ندیم صحبت می کند «خال جد پدر» عطا ملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا است که «باز آنکه منصب دیوان انشاء با منادمت جمع داشت، وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان و داد در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملایم حال حکایتی مضحك در عقب جد بگفتی» جهانگشا ج 2 ص 9.

[2-] ب: بصحبت.

[3-] نسخ: کوچک

[4-] ب: بهفت پاره عضو شد جدا نمی شود.

[5-] ر: اگر اجازت باشد او را.

[6-] «چون سلطان بدر خوارزم رسید، زاهدی بود که او را زاهد آهو پوش گفتندی، طعام و لباس او از گوشت و پوست آهو بود. بخدمت سلطان آمد و بعد از موعظه حسنه اهل شهر را شفاعت کرد. (جهانگشا ج 2 ص).

[7-] «پس از این اتسز بجانب کفار بچند نوبت بغزا رفت و ظفر یافت و در آن وقت والی جند کمال الدین پسر ارسلان خان محمود بود ...» (ایضا جهانگشا)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 485

در گذشت. بوقت آنکه نعش برداشتند، رشید و طواط این دو بیت بر خواند:

شاهای فلک از سیاست می لرزید [پیش تو بطبع] [1] بندگی می ورزید

صاحب نظری کجاست تا در نگر [2] تا آن همه سلطنت باین می ارزید؟

خوارزمشاه ایل ارسلان

ابن اتسز بن محمد بن نوشتکین. بعد از اتسز، اتابک اغلب و جمعی امراء می خواستند که سلیمان بن اتسز را بیادشاهی نشانند. با وجود ایل ارسلان میسر نبود و او بیادشاهی نشست. اتابک اغلب و بعضی امرای مفتن را بکشت و سلیمان را در زندان کرد. در زمان او سلطان سنجر سلجوقی نماند [3] و کار خراسان پر آشوب گشت. خوارزمشاه ایل ارسلان بعضی خراسان و ما وراء النهر در ضبط آورد. پس ازین، میان خان سمرقند [4] و قرلقان [5] خصومت شد. خان سمرقند مهتر قرلقان را بکشت. ایشان به ایل ارسلان وسیلت جستند. ایل ارسلان بمدد ایشان رفت و سمرقند را حصار کرد و [صلحی در] [6] میان قرلقان و او [7] افکند و باز گشت و بکین محمودخان، خواهرزاده سلطان سنجر، بجنگ مؤید آیین، بنشاور رفت.

بعد از محاصره و محاربه بصلح باز گشت. چون هفت سال پادشاهی کرد، در تحفه فرستادن به قراختای [اهمال نمود].

[8] از قراختای لشکر بجنگ او آمد. او نیز لشکر برابر فرستاد و در عقب روانه

- [1-] کلیه نسخ و جهانگشا- ق: [با تو همه راه].
- [2-] ایضا: کو دشمن و دوست کو بهینید (کذا) کنون.
- [3-] بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنتین و خمسين و خمسمائه «جهانگشا».
- [4-] خان سمرقند جلال الدین علی بن الحسین که معروف بود به كوك ساغر (جهانگشا).
- [5-] جماعتی از سروران قرلغان که مقیم ما وراء النهر بودند، مقدم ایشان لاجين بك و پسران بیغو خان ... «ایضا جهانگشا».
- [6-] ب: بصلح که.
- [7-] ب، ف، ر: (خان. ظ) سمرقند.
- [8-] ب. ر: مهمل شد- ب: مهمل داشت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 486

شد و برنجوری گردید. لشکرش بعد از محاربه منهزم باز آمدند و او در تاسع رجب سنه ثمان و خمسين و خمس مایه در گذشت.

خوارزمشاه سلطان شاه

ابن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بحکم وصیت پدر پادشاهی بدو دادند. چون او كودك بود، ملکه ترکان مدبر ملك او گشت. تكش خان که برادر مهتر بود، با آن در نساخت. برادر پیغام کرد و نصیب میراث سلطنت [1] طلبید. سلطان شاه لطیف طبع بود. این دو بیت بجواب فرستاد:

هر گه که سمند عزم من پویه کند دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند

اینجا برسول و نامه بر ناید کار شمشیر دو رویه کار يك رویه کند

تكش خان را پسری ملکشاه نام لطیف طبع بود. این دو بیت [در جواب بنوشت و بفرستاد] [2]:

صد گنج ترا، خنجر بران ما را کاشانه ترا، مرکب و میدان ما را

خواهی که خصومت از میان برخیزد [خوارزم ترا ملک] [3] خراسان ما را

سلطان شاه باز این دو بیت بجواب فرستاد:

ای جان عم این غم ره سودا گیرد وین قصه نه در شما نه در ما گیرد

تا قبضه شمشیر که خون پالاید تا دولت اقبال که بالا گیرد

[1-] ر، م: از سلطنت- ف: از برادر.

[2-] نسخ: بجواب فرستاد.

[3-] ق: مجموع ترا و يك.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 487

چون از پیغام و نامه کار بر نیامد، بمحاربه رفتند [1] و تا مدت ده سال با همدیگر جنگ کردند [2]. ظفر و هنزیمت می بود [3]. تکش خان بدختر گورخان قراختای وسیلت جست و خراج پذیرفت و لشکر بستد و بجنگ برادر آمد، در سנה ثمان و ستین و خمس مایه و مظفر شد. خوارزمشاهی بدو [تعلق گرفت]. [4] سلطان شاه در خراسان بر بعضی ولایات بتغلب حاکم شد. بیست و يك سال دیگر بزیست. میان او و برادر، درین مدت، محاربات رفت و ظفر و هنزیمت می بود. عاقبت صلح کردند. سلطان شاه در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمس مایه در گذشت. کار بکلی [5] با تکش خان افتاد.

خوارزمشاه تکش خان [6]

ابن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین، بعد از انهزام برادر، در ثانی عشرین [7] ربیع الاخر سنه ثمان و ستین و خمس مایه، پیادشاهی نشست. رشید و طواط در تهنیش گفت:

جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکستها کرد درست

ای بر تو قبای سلطنت آمده چست هان تا چکنی که نوبت دولت تست

چون سلطان شاه از جنگ او بگریخت، پناه بمؤید آیه سنجری [8] برد.

مؤید آیه بمدد او بجنگ تکش خان رفت. مؤید آیه و ملکه ترکان مادر سلطان شاه کشته شدند [9]. سلطان شاه پناه بدختر گورخان قراختای بمرد و لشکر آورد.

[1-] ر، ف، م: انجامید.

[2-] ق: نمودند.

[3-] ر: نمیبود- ب: روی نمینمود.

[4-] ر: باز گشت.

[5-] ق: با پیش تکش- ر: ملکی.

[6-] ب: یونس.

[7-] ر.

سایر نسخ: عشر- «تکش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه در خوارزم شد و بر تخت خوارزمشاهی نشست» (جهانگشا ج 2 ص 17-18).

[8-] چون از غلامان سنجر بود او را سنجری میگفتند- «مؤید آیه که از غلامان دار سنجری بفروسیست و بدار (?) از دیگر غلامان مستثنی و ممتاز بود (ایضا ص 15). این همان کسیست که سلطان محمود خان خواهرزاده سنجر را، که بعد از سنجر امارت خراسان یافته بود، کشت.

[9-] مؤید آی آبه در جنگ اسیر شد و روز عرفة سال 569 کشته شد. سلطان شاه و مادرش از این حادثه بدر جستند و به دهستان «استراباد شمالی» رفتند. در این جا بود که ملکه ترکان گرفتار و کشته شد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 488

تکش خان آب جیحون بر گذر ایشان انداخت. کاری نتوانستند کردن. سلطان شاه برفت و سرخس در ضبط آورد و مرو مسخر گردانید. آهنگ نشابور کرد و با ملک‌شاه بن تکش خان جنگ کرد و بر شهر ظفر نیافت. پس برادران با هم صلح کردند. در سنه خمس و ثمانین. سلطان شاه پس ازین چهار سال بزیست.

تکش خان با سنجر شاه بن طوغان شاه بن مؤید آیه که پادشاه نشابور بود، وصلت کرد و مادر او را بخواست و دختر خود را بدو داد و چون او در گذشت، خواهر خود را بعوض به سنجر شاه داد.

از عراق استدعای حضور تکش خان کردند و او برفت و بر ملک ری مستولی شد و بعد از يك سال بجنگ سلطان طغرل سلجوقی رفت و او را بکشت و ملک عراق مسخر گشت، چنانکه ذکر رفت. درین وقت سلطان لقب یافت. بخوارزم شد و بجنگ قاتر بوقوخان ترك رفت [1] و بعد از محاربه او را اسیر گردانید. از عراق آگاهی آمد که خلیفه بهوس استخلاص عراق، لشکر بجنگ یونس پسر تکش خان که قایم مقام پدر بود فرستادست. تکش خان بدفع لشکر خلیفه آهنگ راه عراق کرد. لشکر او با سپاه دار الخلافه حرب کردند و ایشان را منهزم گردانیدند. [2] تکش خان با خوارزم رفت. سنجر شاه در نیشابور مخالفت او کرد. تکش خان او را بدرگاه خواند. سنجر شاه با اندیشه برفت. تکش خان او را میل کشید [3] و بسبب

[1-] جهانگشا: «نیت غزای قاتر بوقوخان عازم سقناق و آن حدود شد. «ج 2 ص 34». تصحیح اسم از جهانگشا شد و برای مزید اطلاع هم بدان کتاب حواشی ص 34 مراجعه شود.

[2-] طبقات ناصری ص 356: «ابن القصاب که وزیر دار الخلافه بود بدفع تکش خوارزمشاه بعراق آمد و منهزم بیگداد باز گشت و این بغی و ختم موجب زوال دولت تکش بود چنانکه ظهیر الدین فاریابی رحمه الله درین معنی قطعه‌ای گفته است:

شاهها عجم چو گشت مسلم بتیغ تو	لشکر بسوی خوابگاه مصطفی فرست
پس کعبه را خراب کن و ناودان بیار	خاک حرم چو ذره بسوی هوا فرست
در کعبه جامه می‌چکند، در خزانه نه!	وز بهر روضه را دو سه گز بوریا فرست
تا کافر تمام شوی سوی کرخ تاز	وانگه سر خلیفه بسوی خطا فرست

[3-] جهانگشا «ج 2 ص 36-37»: بعد از آنکه چشمهای جهان بینش را میل کشیدند

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 489

خاطر زن بجان امان داد. سنجر شاه این دو بیت بگفت.

تا چرخ مرا بیدگمانی برخاست دل از سر کار این جهانی برخاست

چون دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخاست

بعد ازین ملك کرمان مستخلص کردند. پس آگاهی آمد که الب درك پادشاه ترك، که نصب کرده تکش خان بود، مخالفت می‌ورزد. تکش خان عم- اوقاتربوقوخان را با لشکر بجنگ او فرستاد و او را قهر کرد، بعد ازین از مردی سیاح خبر بی رسمی دیلمان در قزوین استماع کرد. بقزوین آمد و دیلمان را قلع کرد و آن محله خراب گردانید و بر هیچ دیلم ابقا نکرد و با کار ملحدان پرداخت. قلعه ارسلان‌گشای از ملاحده خالی کرد. [1] ملحدان بدین کین فدایی فرستادند و وزیر شمس الدین هروی [2] و [صدر محمد وزان؟] [3] رئیس شافعیه ری را بکشتند. سلطان تکش، بانتقام آن، قصد قلع قلاع کرد و ابتدا از ترشیز قلعه نهاد [4]. اجل مهلت نداد [5] و در تاسع عشر رمضان سنه ست و تسعین و خمس مایه نماند. بیست و هشت سال و

[()] موقوف کردند و نور بصر او بکلی منقطع نشده بود و او آن را اظهار نکرده ... تا بعد از يك چندی امرا و ارکان دولت بوسیلت ایشاج وصلت و اشتباك قرابت شفیع شدند تا او را محلی کردند و اقطاعی که داشت برو مقرر گردانید و برین جملت بود تا به وقتی که بیهانه‌ای ملك الموت اجل موعود در رسید و ذلك فی شهر سنه خمس و تسعین و خمسمائه.

[1-] «در مدت چهار ماه بمحاصره آن اشتغال نمود تا عاقبة الامر بعد از اضطرار به مصالحه فوج فوج بشیب می‌آمدند و بالموت می‌رفتند تا تمامت ایشان با آنچه داشتند بسلامت برفتند» (جهانگشا ج 2 ص 44-43).

[2-] ب: هریوه- جهانگشا: نظام الملك- جامع التواریخ: نظام الدین مسعود بن علی.

[3-] نسخ: صدر وزان- تصحیح از جوامع التواریخ چاپ کتابخانه اقبال تهران ص 295.

[4-] مسامحه آمیز است. صحیح آنکه پس از قتل وزیر خود، وی بقصد انتقام افتاد و به پسر خود قطب الدین محمد (سلطان علاء الدین محمد بعد) امر داد: «تا لشکرها گزین کند و ابتدا از قهستان آغاز بنهد. بر حکم فرمان، ملک- قطب الدین بر فرموده مستعد شد و ابتدا از ترشیز کرد و ... بمحاصره آن حصار مشغول شد و مدت چهار ماه محاربت کرد و خندق ترشیز را که چون غاری عمیق بود انباشته و نزدیک رسید که در هفته مستخلص شود ... (جهانگشا).

[5-] یعنی مرگ سلطان تکش مانع از اتمام تسخیر قلعه شد. «در خوارزم نیز سلطان لشکرها جمع می کرد از اطراف و مستعد کار

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 490

نیم پادشاهی کرده بود، از آن جمله شش سال و نیم بر مملکت عراق.

خوارزمشاه قطب الدین محمد

ابن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین، بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت. میان او و سلاطین غور در تنازع کار خراسان محاربات رفت. سلطان شهاب الدین غوری ازو منهزم شد. پس صلح کردند، چنانکه ذکر رفت.

در سنه خمس و ستمائة در نشابور زلزله عظیم افتاد. دو ماه پیاپی هر شبانروزی [1] چند [2] بار زلزله بود، چنانکه [3] از عمارات اثر نماند. بگوشه دیگر شهری کردند. بعد از شصت و چهار سال، در سنه تسع و ستین و ستمائة آنجا نیز زلزله برخاست و آن شهر خراب شد. بگوشه دیگر شهری بنا کردند که اکنون در خراسان ام البلادست.

در مازندران پادشاهی شاه غازی نام بود، از تخمه یزدگرد شهریاری. فرومایه ای ابو رضا نام را برگزید و بمرتبه بلند رسانید و خواهر خود را بزنی بدو داد.

ابو رضا بر شاه غازی غدر کرد و کفران نعمت نمود و او را بکشت. خواهر شاه غازی که زن ابو رضا بود، دست از آستین غیرت و مردی بیرون کرد و شوهر را بکین برادر بکشت و تن خود با جهاز پادشاهی بر خوارزمشاه عرض کرد [4]. خوارزمشاه او را بدرگاه خواند. چون زیادت جمالی نداشت، بامیری داد و ملک مازندران با تصرف گرفت.

[١] می‌شد. در اثنای آن عارضه دموی روی نمود و بخناق نعوذ بالله منها سرایت کرد. اطبا معالجه آن کردند و چون روی بصحت آورد عزیمت حرکت بامضا پیوست. هر چند اطبا از سفر و حرکت منع می‌کردند، سلطان از سورت آتش غضب سورت قبول نصیحت بر نخواند و روان گشت تا بمنزل چاه عرب رسید ... از دار فنا بقرارگاه بقا رفت».

[1-] ر، ب: شبانروز.

[2-] ب: چهل.

[3-] م، ب: چنانچه- ب، ق، ندارد.

[4-] جهانگشا: «بخدمت سلطان رسولی فرستاد و خود را با جهاز ملك بر سلطان عرضه کرد. سلطان نایی را بفرستاد تا مازندران با تصرف گیرد و آن عورت را بخواند. بر طمع زوجیت سلطان بخوارزم رفت. او را نامزد امیری از امرای خویش کرد (سال 606).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 491

بعد ازین کرمان مستخلص کرد و بملك زوزن مؤید الملك قوام الدین ابو بکر اجل داد و او شجاع الدین ابو القاسم را بنیابت آنجا فرستاد. پس از ملك زوزن بنام پسرش اختیار الدین مقرر فرمود. چون او مرد کار نبود، سلطان محمد بنام پسر خود غیاث الدین بیز شاه معین کرد و نیابت بر قرار بر شجاع الدین ابو القاسم مقرر داشت.

در سنه تسع و ستمائة غوریان بر افتادند. ملك ایشان محمد را مسلم شد و پسر خود رکن الدین غورسانجی داد. [1] سلطان محمد سه نوبت با گورخان قراختای جنگ کرد [2]. نوبت اول مظفر شد [3] و دوم در میان لشکر قراختای گرفتار گشت. اما کس او را نشناخت و او بعد از سه شبانروز بلشکر خود پیوست. سیم نوبت سلطان محمد مظفر شد و لشکر کفار را مقهور کرد. سلطان را درین حال «ظل الله فی الارض» خطاب کردند. نور الدین منشی که از افاضل زمان بود، [4] در حق سلطان گفت:

شهنشاه جهان بخشا توئی آنک توان [5] از رفعتت خواهد فلك قرض

[1-] ضبط صحیح و معنای اسم این شاهزاده روشن نیست و بصور متعدد و مختلف نوشته شده.

صاحب طبقات ناصری او را «غوری شانستی» ضبط کرده (ص 361 چاپ عبد الحی حبیبی) و ایضا در ص 370 مینویسد: «ولادت او شبی بود که دیگر روز آن سلطان معز الدین محمد سام طاب ثراه از خوارزم باز گشت: در شهر سینه احدی و ستمانه. او را بدان سبب غوری شانستی نامزد کردند یعنی: غوری شکن».

[2-] سلطان محمد بسیار از پرداخت خراجی که پدرش در هنگام استمداد از قراختانیان بر ضد برادر خود سلطان شاه تعهد کرده بود، خشمگین بود. مردم ما وراء النهر هم که از استیلای قراختانیان ناراضی بودند او را بجنگ با ایشان ترغیب مینمودند. تا اینکه در سال 606 که مقدم رسولان ختای بنزد وی آمد و «بر قرار معهود با سلطان بر تخت نشست و بواجبی حرمت حشمت رعایت نکرد». سلطان امر کرد تا او را «خرد کردند و در آب انداختند» و این امر مقدمه جنگ گردید.

[3-] ربیع الاول سال 607. پس از فتح «سلطان محمد را بر سیل معهود در القاب «اسکندر الثانی» نوشتند سلطان فرمود که امتداد مدت سنجرى ملك زیادت بودست. تفاؤل را اگر نویسند سلطان سنجر نویسند. در القاب سنجر زیادت کردند: (جهانگشا ج 2 ص 79-78).

[4-] در جهانگشا این قطعه به فخر الملك نظام الدین فرید جامی نسبت داده شده ج 2 ص 81.

[5-] ر: نوال.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 492

بجنب قدر تو کمتر نماید ز يك ذره، جهان در طول و در عرض

همه پاكان كروبی بعهدت پس تقدیم شرط سنت و فرض

همی گویند بهر حزر در ورد که السلطان ظل الله فی الارض

نور الدین منشی با وجود آن همه فضایل، بر شرب شراب مولع بود. در حق او گفتند:

فضل تو و این باده پرستی با هم مانند بلندیست و پستی با هم

حال تو بچشم خوبرویان ماند کانجاست همیشه نور و مستی با هم [1]

گورخان در چنگ کوشلک پادشاه قوم نایمان اسیر گشت و بعد از دو سال بمرد. سلطان بعد ازین، بر ملک غزنین بسبب مرگ تاج الدین یلدوز [2] مملوک غوریان مستولی شد و پیسر مهتر جلال الدین منکبرنی داد. درین وقت او را اسکندر ثانی نام کردند و او جهت خود نوبت اسکندری نهاد. بیست و هفت خروار طبل زرین بساخت و در روز اول، بیست و هفت شهزاده: بیست و پنج از بیگانگان و دو از خویشان سلطان، آن نوبت زدند.

فلک گفت کارت بغایت رسید چو طبلک زنت از شهان شد پدید

رشته دولت تاب باز پس داد.

هم درین سال شیخ مجد الدین بغدادی را، جهت آنکه زن سلطان، او را با مادر سلطان، متهم کرد بکشت و سید علاء الملك ترمذی را جهت خلافت اختیار

[1-] گویند نور الدین در جواب این رباعی گفته:

چون نیست بلندیت ز پستی خالی خواهد شدن از تو دور هستی خالی

خواهم که چو چشم و زلف خوبان نشوی یکدم ز پریشانی و مستی خالی

رجوع شود به حاشیه ص 153 (جهانگشاه) ج 2.

[2-] نسخ: ایلدگز و آن غلط فاحش است.

رجوع کنید بطبقات ناصری ص 386-382.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 493

کرد. ساز راه عراق کرد تا بنی عباس را جهت آزاری که ازیشان داشت براندازد [1] و او را بخلافت نشانند [2]. چون بعراق عجم رسید، اتابکان فارس و آذربایجان هوس ملک عراق کرده بودند و لشکر کشیده. با اتابک سعد فارس جنگ کرد و او را اسیر گرفت و بچهار دانگ محصول فارس که هر سال بسطان رساند، صلح کرد و او را امان داد. اتابک ازبک آذربایجان بگریخت. سلطان از راه اسدآباد همدان عزیمت بغداد کرد. در گریوه اسدآباد از برف راه نیافت. همه لشکر را

اسبان بمردند. مردم بسیار در آن برف [3] تلف شد. سلطان ناچار به همدان مراجعت نمود. شکوه او در دلها کمتر شد و قصه دار الخلافه برو مبارك ندانستند.

در اثنای این حال، از پیش چنگر خان، جماعتی تجار روی بایران نهادند باترار رسیده بودند و اینالجبی حاکم آنجا که با مادر سلطان نسبت خویشی داشت، بغرض [4] ایشان را موقوف کرده و از سلطان اجازت قتل ایشان خواسته بود. سلطان را چون آخر دولت بود، نکبت با فکر نگذاشت. نا اندیشیده بخون فرمان داد.

اینالجبی [5] قرب پانصد آدمی بی گناه را بکشت و اموال ایشان برداشت.

چون خبر پیش چنگر خان رسید، بسطان پیغام فرستاد و اینالجبی را بخواست تا قصاص کند. جهت آنکه اکثر امراء صاحب لشکر خویشان اینالجبی بودند سلطان را قوه سپردن او نبود و از غایت بدبختی تندی نمود و ایلچی چنگر خان را بکشت و عازم جنگ او شد. در ولایت کاشغر، با یمه نوین که جهت دفع کوشلک [6]

[1-] جهانگشا: «موجبات اسباب یکی آن بود که جلال الدین از پیشوایان اسماعیلیه الموت ملقب به نو مسلمان چون تقلد اسلام کرده بود و سیل (قافله حاج و علم و وسایل خاص) فرستاده علم و سیل او را بر سیل سلطان مقدم داشته بود (خلیفه الناصر بالله) و باصحاب او اهانت کرد». (ج 2 ص 96).

[2-] ایضا: از ائمه ممالك فتاوی گرفت که آل عباس در تقلد خلافت محق نیستند و استحقاق خلافت بسادات حسینی میرسد ... و نیز خلفای عباسی از قیام باجتهاد در راه خدای تعالی و غزوات تقاعد نموده اند».

[3-] ر، ف: راه.

[4-] م، سایر نسخ: تعرض.

[5-] قایرخان بر موجب فرمان چهار صد و پنجاه مسلمان را بی جان کرد. (جهانگشا ج 2 ص 99).

[6-] ب: کوشکلک.

رفته بود، جنگ کرد. هزیمت بر مغول افتاد و خوف بر سلطان نشست و دل از پادشاهی بر گرفت. [1] در اثنای این حال، از اهل دیوان خوارزمشاهی، بدر الدین عمید از خوارزمشاه متوهم شد. بگریخت و بچنگر خان پیوست و بتزویر مکتوبات از زبان امرای خوارزمشاه بچنگر خان نوشت و مصادقت و اخلاص نمود و در دفع سلطان مدد طلبید و جواب چنگرخان بر ظهر هر يك مقبول آن مودت و مدد لشکر بنوشت و بر دست جاسوسی بفرستاد. چنانکه خواص سلطان جاسوس را بگرفتند و آن مکتوبات بستند و بر سلطان عرض کردند. سلطان و امیران بر هم متوهم شدند و چون خدای تعالی تمشیت دولت مغول می داد، تقدیر موافق آن تدبیر شد. جمعی از امرای سلطان آهنگ خوابگاه او کردند. او واقف بود و جای بدل کرد. امراء خرگاه او بزخم تیر چون پشت خار پشت کردند. چون واقف شدند، سلطان آنجا نیست، بدرگاه چنگرخان رفتند. سلطان را بر مخالفت امرای شکی نماند. ایشان را پیش خود داشتن، از حزم دور دید. هر بهری را بشهری فرستاد تا چون دشمن برسید، جمعیت پراکنده بود و طریق موافقت مسدود. بی زحمتی زیادت بمقصود رسیدند. سلطان از لشکر مغول بی آنکه جنگ کند، گریزان بود تا در جزیره آبسکون در سنه سبع عشر و ستمائة در گذشت. او را هم آنجا دفن کردند.

کفن یافت نمی شد. هم از جامه تن او کفن ساختند.

چون مغول ازین ملک با توران رفتند و سلطان جلال الدین از هند با ایران آمد، او را از آن جزیره بقلعه اردهن [2] نقل کرد. بعد از سلطان جلال-

[1-] جهانگشا ... چون قوت و شوکت آن جماعت را با خویش می اندیشید و استنارت فتنی که پیش از این صادر شدست و می دانست که بزور این بلا را بخود کشیدست، پریشانی و ضجرت بر احوال او استیلا می یافت و پشیمانی در اقوال او پیدا می شد. (ج 2 ص 104) - در جامع التواریخ آمده که اسم این حاکم اینالجق بود که بعد عنوان «غایرخان» یافته بود. یکی از این تجار که او را خوب می شناخت وی را بهمان نام اینالجق خطاب می کرد. کینه حاکم اترار به آنان ازینجا ناشی شد.

[2-] اردهن بسکون راء و ها قلعه ای بود، در بین مازندران و دماوند، در سه روزه راه ری.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 495

الدین چون مغول آن قلعه مستخلص کردند، او را از گور بر آوردند و بسوختند [1] مدت پادشاهی او بیست و یک سال. او را هفت پسر بود: آق سلطان و ارزلاغ [2] سلطان و کوچای-تکین [3] و اغول ملک [4] پادشاهی نرسیدند و در فترت مغول کشته شدند و جلال الدین منکبرنی و غیاث الدین بیز شاه و رکن الدین غورسانجی را نام سلطنت بود. حال هر یک گفته شود:

سلطان رکن الدین غورسانجی

اگر چه از سلطان جلال الدین و غیاث الدین بیز شاه کهنتر بود، اما چون پیشتر ازیشان نکبت یافت، او را مقدم داشتم. بحکم پدر سلطنت عراق بدو مفوض بود و عماد الملک ساوی [4] وزیر او. بعد از پدر عزیمت کرمان کرد و بر خزاین آنجا دست یافت. از کرمان با اصفهان آمد. شهریان با او جنگ کردند. یک هزار آدمی کشته شدند. از آنجا بری رفت و از ری بفیروز کوه شد. در قلعه گرد کوه متحصن گشت. مغول بمحاصره رفتند. شش ماه محصور بود.

بعد از استخلاص، سلطان را بشیب [5] آوردند. هر چند تهدید کردند، پیش امیر لشکر زانو نزد. او را با کسانش در سنه تسع عشر و ستمائة شهید کردند.

سلطان غیاث الدین بیز شاه [6]

او را نیز جهت آنکه پیشتر نکبت یافت، مقدم داشتم. بعد از وفات پدر

[1-] رجوع شود به «سیره جلال الدین منکبرنی» چاپ هوداس صفحات 193-192 که می نویسد استخوانها را پیش آگتای قاآن بردند و بفرمان او سوختند.

[2-] م: اوزلاغ- در باب صور مختلف این اسم رجوع شود به جهانگشا طبع لیدن ج 2 حاشیه صفحه 130.

[3-] این دو جزو پسران سلطان محمد نیستند بلکه از امرای سلطانند که «با نود هزار مرد قنقلی در خوارزم بودند» (رجوع شود به جهانگشا ج 2 ص 131).

[4-] م، ر: ساوجی- ف: ساوی- ب، ندارد.

[5-] ف، ر، م: بزیر.

[6-] در ضبط این کلمه اختلاف است. در کلیه نسخ گزیده و تاریخ جهانگشای جوینی (جلد دوم حاشیه ص 20) چنین آمده است. ولی در نسخه عکسی سمط العلی «بیز» و در مجمع الاداب ابن الفوطی هم این کلمه صریحا «بیز» نوشته شده.

این شاهزاده پنج سال کوچکتر از جلال الدین منکبرنی بود. برای اطلاع بیشتر به حاشیه ص 201 ج 2 جهانگشا و ص 21 سمط العلی طبع مرحومین قزوینی و اقبال مراجعه شود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 496

عزیمت کرمان کرد که بنام او مقرر بود. شجاع الدین ابو القاسم زوزنی، اگر چه از نیابت او حاکم آنجا بود، جهت آنکه دولت خوارزمشاهیان بسر آمده بود و او از سلطان رکن الدین زحمت دیده، سلطان غیاث الدین را در کرمان راه نداد. سلطان از کرمان بفارس رفت. در دینه‌نی (؟) [1] با اتابک سعد بن زنگی جنگ کرد. اتابک بگریخت. او در فارس خرابی بسیار کرد. با عراق آمد و در ری بسلطنت نشست.

در اثنای این حال، سلطان جلال الدین از هندوستان در رسید و بر سر او فرود آمد. غیاث الدین ناچار بمطauعت در آمد. پس از مدتی نصرت ملک بن خرمیل را که ندیم سلطان جلال الدین بود بکشت و در جنگ مغول نیز تقصیر کرد و از پیش برادر اجتناب نمود. مدتی در خوزستان پیش خسوران [2] خود بود و چندی ببغداد و الموت. پس عزیمت کرمان کرد. براق حاجب با سپاه باستقبال او آمد.

با سلطان غیاث الدین بزرگ منشی می کرد [3]. سلطان غیاث الدین ازو پرسید بگوی [4] ترا این بزرگی که داد. براق حاجب جواب داد آنکه پادشاهی از سامانیان بستد و بغلامانشان غزنویان داد و از سلجوقیان بستد و بغلامانشان خوارزمشاهیان داد، [که اجداد تواند] [5]. سلطان غیاث الدین ساکت گشت و با همدیگر عهد و پیمان کردند. براق مادر او را در نکاح آورد. جمعی از اقربای براق حاجب مخالف او شدند و خواستند [6] با سلطان غیاث الدین متفق شوند و براق را هلاک کنند.

سلطان غیاث الدین جهت رعایت پیمان اجابت نکرد. این حال بسمع براق رسید. خویشان خود را بر ملا بکشت و سلطان غیاث الدین را در خفیه خبه

[1-] ب، ندارد- در متن جهانگشا، مرحوم قزوینی بدون ذکر علت ترجیحی کلمه دینه را در متن گذاشته و صور دیگر از جمله دینه نی را در حاشیه.

[2-] خسور بر وزن قصور پدر زن یا پدر شوهر را گویند «برهان قاطع».

[3-] جهانگشا: «براق را اندیشه در سر افتاد که مادر او را در حباله آرد. از موضعی که جای امثال او بود، فراتر آمد و با سلطان بر يك نهالیچه نشست و محل خدم و خول او را هر يك بنزدیک یکی از امرا تعیین کرد و او را در محاوره خطاب به.

فرزند اعز آغاز نهاد و بخطبه والده او رسول در راه کرد (ص 205 ج 2).

[4-] ب، م:

نگوئی - ف: که ترا.

[5-] ف فقط.

[6-] ب، ر: تابا.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 497

کرد. مادرش نیز [1] از درد او، خود را [2] خبه کرد و این حال در سنه تسع و عشرين و ستمائة بود.

سلطان جلال الدین منکبرنی.

[3] ابن محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد نوشتکین، بعد از پدر، بخوارزم رفت. پدرش در اول ارزلاغ را ولیعهد کرده بود. در فترت مغول او را خلع کرد و بجلال الدین داد. [4] امراء خوارزم دو هوائی کردند. جلال الدین را جای توقف و تدارك نبود [5]. عزیمت غزنین کرد. برادرانش ارزلاغ و آق سلطان در عقبش بدلداری رفتند تا او را باز آورند و نرسیدند. چون بحدود خراسان [6] رسیدند، ایشان را با لشکر مغول محاربات رفت و کشته شدند.

سلطان جلال الدین یغزین رفت. در آن سال هفت نوبت میان او و لشکر چنگیزخان جنگ افتاد و همیشه او مظفر بود. تا چنگیزخان بخود بجنگ او رفت، در شوال سنه ثمان عشر و ستمائة برکنار آب سند جنگ کردند. چنگیزخان مظفر گشت. سلطان جلال الدین با هفتصد مرد، بی کشتی از آب سند گذر کرد [7].

هفت کس خلاص یافتند. بدیار هند رفت. لشکرش یگان دوگان بدو می پیوستند، تا سپاهی گران برو جمع شد و اکثر هندوستان در ضبط آورد. دو سال در آن ملک بماند.

[1-] ب، مادرش نیز در خفیه ...

[2-] ب. خفه.

[3-] راجع باملاء و تلفظ این کلمه مرحوم قزوینی بحثی مشیع در توضیحات جلد دوم کتاب جهانگشا نموده که اینجا مجال آن نیست. در نسخه ب. تنگری.

[4-] «سلطان خوارزمشاه پیش از آن ارزلاغ را از فرزندان خود ولی العهد کرده بود و در جزیره آبسکون که او را خلع کرد و بسطان جلال الدین ارزانی فرمود» جامع التواریخ.

[5-] «هر طایفه بیکی از برادران مایل شدند و امرا از تهور سلطان جلال الدین ترسیدند و در خفیه تعبیه ساختند که او را هلاک کنند. یکی ازیشان سلطان را آگاه کرده» جامع التواریخ.

[6-] در ناحیه استو یعنی قوچان کنونی.

[7-] ایضا: «علم خویش بر گرفت و چون برق از آب بگذشت و بدان طرف فرود آمد و شمشیر را از آب پاک میکرد. چنگیزخان از این حال تعجب کرد و او را به پسران می نمود و می گفت: از آن پدر پسر چنین باید که آید.»

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 498

چون آگاهی یافت که چنگیزخان از ایران باز گشت، جهان پهلوان ازبک [1] را در هندوستان بنیابت بگذاشت و خود عزم ایران کرد. در سنه احدی و عشرین بایران آمد. اول بکرمان رسید. دختر براق حاجب را در نکاح آورد و بفارس رفت دختر اتابک سعد را بخواست. باصفهان آمد. در ری، برادرش غیاث الدین بیز شاه سلطنت داشت. ناگاه بر سر او فرود آمد. او

را بجز انقیاد چاره نبود. سلطنت بدو تسلیم کرد. سلطان جلال الدین با بغداد رفت [2] و با لشکر عرب جنگ کرد و مظفر شد. بآذربایجان رفت و در ضبط آورد. ملکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی را که در حبالة اتابك اوزبك بود و مطلقه گشته در عقد نکاح آورد [3]. ازین اندوه، رنج بر وجود ازبك مستولی شد. بقولنج سرایت کرد و بدان در گذشت.

سلطان جلال الدین از آذربایجان بگرجستان [4] رفت و مسخر گردانید.

آنجا شنید که براق حاجب در کرمان مخالفت می کند. در هفده روز از تفلیس بکرمان رفت. [5] براق حاجب بخدمت پیش رفت [و سلطان جلال الدین را بخشودی باز گردانید.

در غیبت سلطان جلال الدین، [6] ملك اشرف شام بفرستاد و ملکه خاتون را از قلعه خوی بیرد و با او خلوت کرد [7] و گرجیان نیز از مطاوعت بیرون رفتند.

[1-] جهانگشا. ازبك تاي- سیره جلال الدین. ازبك باین.

[2-] جلال الدین در 621 بقصد اخذ كمك از خلیفه بطرف بغداد رفت. ولی الناصر لدین الله خلیفه عباسی بر اساس کینه سابق قشتمور و مظفر الدین گوگبری را بجلوگیری او فرستاد. جلال الدین آن دو را مغلوب نمود و قشتمور مقتول و کوکبرای اسیر شد و جلال الدین بجای بغداد، به آذربایجان رفت.

[3-] جامع التواریخ: «سلطان در سنه 622 بظاهر تبریز فرود آمد. روزی دختر سلطان طغرل بر بارو آمد. سلطان را بدید و بر وی عاشق شد و دعوی آن کرد که شوهر مرا طلاق داده است و قاضی قوام الدین حدادی نمی شنید. قاضی عز الدین قزوینی گفت اگر مرا بقضا مأذون کنید، موصلت باتمام رسانم. او را قاضی ساختند و ملکه را بزنی بسطان داد و شهر بسپرد». (رجوع شود ایضا به جهانگشا ج 2 ص 157 و ابن الاثیر در حوادث سال 622).

[4-] ق، همه جا: گرجستان.

[5-] ب: آمد.

[6-] بجای این قسمت در نسخه ب: سلطان جلال الدین براق حاجب را کشت.

[7-] [مسامحه آمیز بلکه غلط فاحش است. آنکه زن سلطان جلال الدین (همان دختر طغرل که نخست زن اتابک ازبک بود) را برد، حاجب علی حاکم اخلاط و عامل الملك الاشرف بود نه خود او.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 499

سلطان جلال الدین از کرمان به اخلاط رفت و بمکافات ملک اشرف مشغول شد.

پیش از استخلاص اخلاط شنید که لشکری آهنگ عراق کرد. باز گشت. خبر آمد پهلوان ازبک بود که از هند مراجعت کرده. سلطان بگرجستان رفت و مسخر گردانید و باز به اخلاط رفت و بجبر و قهر مسلم کرد و بمکافات ملکه خاتون، زن ملک اشرف را برده کرد و با او خلوت گزید [1]. پس ازین، بجنگ سلطان علاء-الدین کیقباد سلجوقی [روم و ملک اشرف شام] [2] رفت و بسبب رنجوری منهزم شد.

بعد از صحت عود کرد و در شام و روم خرابی بسیار کرد. در آن حال گفت:

در رزم چو آه‌نیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

از حضرت ما برند انصاف بشام و ز هیبت ما برند ز نار بروم

بعد از این با لشکر مغول بر در اصفهان جنگ کرد. هر دو طرف را میسر زبون گشت. اتابک علاء الدوله بن اتابک سام یزدی، دخترزاده علاء الدین گرشاسف بن علی فرامرز بن علاء الدوله ماضی [از آل بویه] [3]، که سلطان جلال-الدین او را پدر خوانده بود و امارت خراسان داده بود و او شصت سال اتابک یزد بود، درین جنگ شهید شد. لشکر مغول بخراسان رفتند و سلطان جلال الدین بکوه لرستان گریخت. خوارزمشاهیان منهزم در اصفهان رفتند. اصفهانیان خواستند با ایشان دست درازیها کنند. قاضی القضاة رکن الدین صاعدی مانع شد و بهفت روز وعده معین کرد که اگر سلطان پیدا نشود، اصفهانیان [تعلقات] [4] او تصرف نمایند و اندیشه کرد که اگر سلطان پیدا نشود، بدین وعده طوغان طایسی را سلطنت دهد

[1-] «با دختر ایوانی (از سرداران گرجستان) که منکوحه ملک اشرف بود، آن شب خلوت ساخت و کینه‌ای که در سینه از راه دادن ملکه بود باز خواست» جهانگشا ج 2 ص 176.

[2-] ب: و اشرف ملك بروم و شام- در باب این محاربات و جنگ قطعی «یاسی چمن» رجوع شود بتاریخ سلاجقه روم از ابن بی بی.

[3-] ب: از آل کیان و تخمه پادشاهان عجم.

[4-] ق: حرما و متعلقات.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 500

که از امرای بزرگ خوارزمشاه بود. روز وعده سلطان از لرستان رسید. قومش بدو زنده شدند و اصفهانیان مأیوس گشتند. سلطان جلال الدین از اصفهان به اران رفت و از آنجا [1] بکردستان و در شراب افتاد. نور الدین منشی در حق او گفت:

شاهها ز می گران چه بر خواهد خاست [2] و ز مستی بی کران چه بر خواهد خاست

شه مست و جهان خراب و دشمن در پیش پیداست کزین میان چه بر خواهد ساخت

لشکر مغول در طلب او بودند. در کردستان، در منتصف شوال سنه ثمان و عشرين و ستمائة، شبیخون بر سر او بردند. مست خفته بود. بهزار حيله بجست و در کوه سرگردان می گشت [2]. خواب برو غلبه کرد، بخفت. کردی بطمع جامه او را بگرفت. سلطان خود را بر او اظهار کرد و التماس کرد او را به اربیل رساند.

کرد او را بخانه برد و بطلب اسب رفت. کردی دیگر، بعلت آنکه برادرش در جنگ اخلاط، بر دست سپاه سلطان کشته شده بود، سلطان را بکشت. دولت خوارزمشاهیان سپری شد. ملك با مغول افتاد. [3]

فصل هشتم از باب چهارم

در ذکر اتابکان. دو شعبه: یکی بشام و دیار بکر، نه تن مدت ملکشان از

[1-] ق: ازو.

[2-] لشکر تتر بر سر قومی فارغ از طلایه و پاس رسیدند، مقدم ایشان نایماس.

اورخان از وصول ایشان با خبر شد. حالی بیالین سلطان رفت و او در خواب ... چون به تکلیف از رقدت انتباه یافت و دانست که دامن تدبیر در چنگال تقدیر سخت است، آبی سرد خواست و بر سر ریخت و با فوجی قلیل روان شد و معشوقه ملک را بدرود کرد. (جهانگشا ج 2 ص 189-188 باختصار).

[3-] مرگ چنین مرد دلیر و فعالی را مردم نمیتوانستند باور کنند و «بعد از سالها هر وقت در میان خلایق آوازه در افتادی که سلطان را بفلان موضع دیده‌اند بخاصله در عراق. و هر يك چندی در شهرها و نواحی بشارت می‌زدند که سلطان در فلان قلعه و در بهمان بقعه است و در شهرور سنه ثلاث و ثلاثین در استندار شخصی خروج کرد که من سلطانم و آوازه او باقطار شایع گشت. در عهد جنتمور، امرای مغول جمعی که سلطان را دیده و شناخته بودند فرستادند تا او را بدیدند. چون دروغ گفته بود، او را بکشتند.» (ایضا ص 191)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 501

سنه احدى و ثمانین و اربع مایه تا سنه ثمان و خمسين و ستمائة صد و هشتاد و هشت سال. دوم بفارس معروف به سلغریان. یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلاث و اربعین و خمس مایه تا سنه ثلاث و ستین و ستمائة صد و بیست سال.

ذکر شعبه اول:

سلغریان

بروایتی اصل ایشان نیز از نسل سلغریست و او از تخم طاق‌خان پسر اغوز خان بود. بوقت عزم سلجوقیان بدین ملک، با يك هزار خانه بسلجوقیان پیوست.

چون سلجوقیان بر ملک ایران مستولی شدند، تخمه او را راه حجابت دادند. بروایتی دیگر، اتابکان دیار بکر و فارس از يك تخمه‌اند و بدیگر روایات، اتابکان شیراز سلغری‌اند و اتابکان دیار بکر و شام از تخمه آق‌سنقر غلام ملک‌شاه سلجوقی [1].

آق‌سنقر

پیش سلطان ملک‌شاه مرتبه بلند کرد و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه او را حکومت حلب داد. ده سال والی بود و در سنه احدی و تسعین و اربعمائه در گذشت. [2] پسرش:

زنگی [3]

قائم مقام گشت و بحکم سلطان برکیارق، حاکم تمام بلاد شام گشت و نور الدین لقب یافت. بعد از سلطان برکیارق، بحکم سلطان محمد بن ملک‌شاه، پس از وفات چکرمش، اربیل و موصل و بعضی دیار بکر نیز بدو تعلق گرفت.

[1-] در اسامی افراد مسامحه و در تواریخ فوت آنان اغلاط فاحشی موجود است.

ما این اسامی و سنوات را از روی جدول کتاب زمباور ص 226 و جدول تنظیمی مرحوم قزوینی «یادداشتهای قزوینی جلد اول ص 19» تصحیح کردیم.

[2-] ابو سعید آق‌سنقر بن عبد الله قسیم الدوله معروف به «حاجب» مقتول در جمادی الاول سال 487 در جنک با تتش.

[3-] عماد الدین زنگی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 502

او را سه پسر بود: بزابه و نور الدین و مودود. [1] بزابه ملازم سلاطین عراق بودی و والی فارس. نور الدین را ولایت شام داد و مودود را ملک دیار بکر. و زنگی در سنه اثنی و عشرين و خمسمائه نماند.

نور الدین چهل و شش سال در شام پادشاهی کرد و در سنه ثمان و ستین و خمسمائه نماند. پسرش:

ملك صالح [2]

پادشاه شد و بتغلب عمزاده‌اش عزلت یافت.

در دیار بکر مودود چهل و سه سال پادشاهی کرد و در سنه خمس و ستین و خمسمائه در گذشت. پسرش:

سیف الدین غازی [3]

قائم مقام شد و شام نیز از عمزاده خود ملك صالح بن نور الدین بستد و در سنه احدى و سبعین و خمسمائه مصریان از دست او بیرون بردند و از آن وقت شام داخل مصر شد. سیف الدین غازی در سنه ست و سبعین و خمسمائه در گذشت. برادرش:

مسعود [4]

ابن مودود پادشاه دیار بکر شد. سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه نماند. پسرش:

[1-] پنج پسر مطابق جدول زماور: سیف الدین غازی، قطب الدین مودود، نور الدین محمود، امیر امیران (بوزابه؟) محمد (متوفی در 10 شوال 569) - در جدول مرحوم قزوینی فقط سه اسم دیده می‌شود: الملك العادل نور الدین محمود المعروف مخدوم صلاح- الدین ایوبی «متوفی در 569» سیف الدین غازی «متوفی در 544» و قطب الدین مودود «متوفی در 565».

[2-] الملك الصالح عماد الدین اسماعیل متوفی در 577 «جدول قزوینی».

[3-] پسر مودود و همنام عم خود.

[4-] عز الدین مسعود که در سال 581 مقهور سلطان صلاح الدین ایوبی گردید و دست نشانده او شد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 503

ارسالان شاه [1]

بعد از او شش سال پادشاهی کرد و در سنه خمس و تسعین و خمسمائه در گذشت. پسرش:

مسعود [2]

شش سال پادشاهی کرد و در سنه احدی و ستمائة نماند. پسرش ارسلان شاه نامزد پادشاهی شد. چون او طفل بود

بدر الدین لؤلؤ [3]

مدبر کار او گشت و پنجاه و هشت سال حکم کرد و در سنه تسع و خمسين و ستمائة در گذشت. پسرش:

ملك صالح [4]

بر جای او نشست و بر دست مغول کشته شد و ملك دیار بکر بتصرف دیوان مغول آمد.

ذکر شعبه دوم از سلغریان

اول ایشان اتابک سنقر بن مودود و بروایتی این مودود پسر آق سنقرست و بروایتی پسر زنگی. آق سنقر بانتقام عم خود بزایه، که در جنگ سلطان محمود سلجوقی کشته شد، در سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه، بر پسر برادر او او سلطان محمد بن محمود خروج کرد و پادشاهی فارس بدست فرو گرفت و مملکت فارس مسخر او شد و سیزده سال پادشاهی کرد. در سنه ست و خمسين و خمسمائه در گذشت. از آثار [5] [6] او مسجد جامع شیراز است و رباطی هم در جنب مسجد.

[1-] الملك العادل ابو الحارث نور الدین ارسلان شاه متوفی در 28 رجب 607.

[2-] الملك القاهرة عز الدین مسعود (قزوینی: الملك الباهر) متوفی در 615.

[3-] در جدول زמباور، در اینجا نام الملك القاهرة ناصر الدین محمود دیده می شود (متوفی در 631). برای ارسلان شاه هم يك سال سلطنت ذکر شده است.

[4-] بدر الدین لؤلؤ وزیر ناصر الدین محمود است.

[5-] رکن الدین اسماعیل.

[6-] م: آثار دولت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 504

اتابك زنگی

ابن مودود، بعد از برادرش اتابك زادگان الب ارسلان و سابق، پسران [1] بزابه طمع در ملك فارس کردند و بر آن مستولی شدند. زنگی بیامد و با ایشان جنگ کرد و ایشان را مقهور گردانید. ملك برو قرار گرفت و او بنخدمت ارسلان بن طغرل سلجوقی آمد. او نیز آن ملك برو مقرر داشت. مدت چهارده سال در پادشاهی بود و مزار سلطان اولیاء شیخ کبیر ابی عبد الله محمد خفیف را عمارت کرد و وقف معین گردانید و در سنه [سبعین و خمسمائه] [2] در گذشت.

اتابك تكله [3]

ابن زنگی بن مودود بعد از پدر پادشاه شد. بیست سال حکومت کرد. در سنه تسعین و خمسمائه در گذشت.

اتابك طغرل

ابن سنقر بن مودود، بعد از عم زاده حکومت بدو تعلق گرفت. عمزاده اش سعد بن زنگی با او تنازع کرد. چند نوبت در میان ایشان محاربات افتاد و ظفر و هزیمت می بود. ملك فارس در آن محاربات بکلی خراب شد، چنانکه مردم دست از زرع باز داشتند و قحط و وبا خاست. عاقبت طغرل در دست سعد بن زنگی اسیر شد در سنه تسع و تسعین و خمسمائه. نه سال حکومت کرد.

اتابك سعد

ابن زنگی بن مودود، بعد از ظفر بر طغرل پادشاهی بدو تعلق گرفت. در آن سال، در ملك فارس [قحط بحیثی بود که] [4] هر چیز که دندان برو کار کردی بتمامی بخوردند و اگر زور یکی بر یکی فزون بودی و فرصت یافتی او را بکشتی

[1-] م، ر: ابناء

[2-] ب: ستین - م: تسعین و خمسمائه.

[3-] ف: زنكله.

[4-] ق: ب: قحطی بود که چنان کس نشان نداد - ر، م: قحطی عظیم بود چنانکه کس مثل آن نشان میداد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 505

و بخوردی تا بمرتبه‌ای که شبی مؤذنی بر بالای منار تذکیر می‌گفت. کمندی بر منار افکندند. او سر خود بجهانید. دستار مؤذن در کمند آمد. تا چنان قحط بود، هیچ مؤذن بانگ نماز نیارست گفت. بعد از قحط وبائی عظیم بود. خلقی فراوان هلاک شدند. اتابک سعد در عدل و داد کوشید و ملک فارس را آبادان کرد. بعد از آن کرمان مستخلص کرد و دست شبانکاریان [1] از آن دیار کوتاه گردانید. در سنه ثلاث عشر و ستمائة هوس ملک عراق کرد. لشکر کشید و بر دست سپاه سلطان محمد خوارزمشاه اسیر گشت و بچهار دانگ محصول فارس که بسلطان دهد صلح کرد و بفارس رفت. پسرش ابو بکر او را بشهر راه نداد. بجنگ انجامید و تیری باتابک سعد رسید. اهل شهر، شب دزدیده او را در شهر بردند و پسر را بگرفت و محبوس کرد. بوقت آنکه سلطان جلال الدین خوارزم شاه از هند مراجعت کرد و بفارس آمد، او را شفاعت کرد و خلاص داد. اتابک سعد در سنه ثمان و عشرین و ستمائة در گذشت. بیست و هشت سال پادشاهی کرد. از آثار او جامع جدید شیرازست و رباطی هم آنجا.

اتابک ابو بکر

ابن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر پادشاهی نشست. پادشاهی عاقل عادل [2] خیر بزرگ منش بود. در حق اهل علم و مشایخ و اهل بیوتات قدیم انعامات فرمودی، بخلاف آنچه [3] در ملک فارس بودند، بدیگر ولایات جهت ایشان وظایف فرستادی. نام او در پادشاهی درجه عالی یافت. بزرگترین امرای او امیر مقرب- الدین ابو المفاخر مسعود بود و او مردی [خیر نیکو نهاد] [4] بود تا بمرتبه‌ای که بدی

[1-] ب: شبانکارگان- ف: شبانکاریاره (؟)- ر: شبانکارگیان. این خانواده که از امرای محلی ناحیه شبانکاره در فارس می‌باشند بنام مقر خود به امرای شبانکاره یا بنام جد اعلای خود به بنو فضلوویه معروفند. آغاز حکومت آنان بدست فضلوویه بن حسنویه در حدود 448 بود و انجام آن در 713، در زمان حکومت ملک اردشیر. مرکز این سلسله شهر ایج یا ایگ بود و قطب الدین محمود پسر امیر مبارز الدین آن را بر انداخت. رجوع شود به جداول زمباور ص 233 و شرف نامه بدلیسی.

[2-] ب: با خبر.

[3-] م، ف، ر:

آنکه.

[4-] ب. نیکو نهاد خیر.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 506

اعداء را بنیکویی مقابله کردی و امیر فخر الدین ابو بکر را اتابک از درجه ادنی بمرتبه اعلی رسانید، چنانکه، فروتر از اتابک، برتر از کس نبود و اولاد و خواتین و امرا و مقربان اتابک بتربیت او محتاج شدند و او سیرتی پسندیده و تدبیر تمام داشت و بر اتابک بغایت مشفق بودی.

اتابک ابو بکر سی سال حکومت فارس کرد و کیش و بحرین و قطیف و لحصا مسخر کرد و در زمان او ملک فارس رونق تمام یافت و او بسیار عمارات و خیرات کرد: چون [رباط مظفری ابرقوه] [1] و مظفری بیضا و مظفری فاروق [2] و مظفری بند عضدی و مظفری جابر [3] که بر راه ساحل است و بر مزار شیخ کبیر، شیخ ابی عبد الله خفیف قدس الله سره وقفها کرد و در [جمادی الاول] [4] سنه ثمان و خمسين و ستمائة در گذشت.

اتابک سعد

ابن ابو بکر بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت. او رنجو بود. بدوازده روز بعد از وفات پدر در گذشت.

اتابک محمد

ابن سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر و جد پادشاهی بنام او مقرر شد. چون او کودک [5] بود، مادرش ترکان خاتون مدبر ملک گشت. دو سال و هفت ماه برین منوال بود. در ذی الحجه سنه ستین و ستمائة غنچه عمر اتابک زاده، پیش از آنکه بنسیم بلوغ شکفته شود، بصرصر ممات فرو ریخت و در گذشت.

اتابک محمدشاه

ابن سلغرشاه بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پسر عم زاده بیادشاهی نشست و هشت ماه حکم کرد. ترکان خاتون در عاشر رمضان سنه احدی و ستین با

[1-] م: - ر، م: مظفری که رباطی است در ابرقوه.

[2-] م: فارون.

[3-] ب:

مظفری حابرک (؟) بر راه ساحلات - ر: مظفری حابر - ف: مظفر حابر - ق: خابر.

[4-] ر: جمادی الاولى - ب: ندارد.

[5-] ف: طفل

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 507

او حرب کرد و او را اسیر گردانید [1] و بمنزل فنا رسانید.

اتابك سلجوق شاه

ابن سلغرشاه بن سعد بن زنگی بن مودود بانتقام برادر بجنگ ترکان خاتون رفت و بر ملك فارس مستولی شد و پنج ماه حکم کرد. [ترکان خاتون، مادر اتابك محمد بن سعد] [2] را بکشت. برادر ترکان خاتون، اتابك علاء الدوله یزد، [3] پناه بهولاگوخان برد. لشکر مغول بکین خواستن ترکان خاتون بجنگ سلجوقشاه رفتند. بعد از محاربه ازیشان منهزم شد. امیر مقرب الدین مسعود در حال شیراز را از آسیب لشکر مغول نگاه داشت. شیرازیان بدین واسطه عظیم معتقد او شدند و این حال در صفر سنه ثلاث و ستین و ستمائة بود. سلجوق شاه، در گرمسیر فارس بعد از محاربات بسیار، بر دست لشکر مغول [اسیر شد] [4] و کشته گشت.

اتابك ایش خاتون

بنت سعد بن ابو بکر بن سعد بن زنگی بن مودود را بعد از عمزاده پدر، بجای مادرش ترکان خاتون، پادشاهی فارس دادند. يك سال در فارس حکم کرد.

بعد از آن او را جهت شهزاده منگوتمور بن هولاکوخان بخواستند و به اردو آوردند [5] و فارس با تصرف دیوان مغول آمد. قرب بیست سال در آن ملك حکومت بنام او بود. پس نام سلغریان بر افتاد. [6]

[1-] ایضا: کرد.

[2-] ر، م: ترکان خاتون را که مادر اتابک محمد بن سعد بود بخواست و بکشت - ق، ب: مادر اتابک محمد بن سعد را بخواست و بکشت.

[3-] اتابکان یزد طبق جدول زمباور عبارتند از: عز الدین لشکر بن وردان که در سال 590 امارت یافت - وردان زور بن لشکر (604) - ابو منصور سپهسالار بن لشکر (616) - محمودشاه بن سپهسالار (616) - سلتیق شاه بن محمود (629) - طغان شاه بن سلتیق «؟» - علاء الدوله بن طغان شاه (670) - یوسف شاه بن طغان شاه مخدوم شرف الدین امیر مظفر مبارزی که غازان خان مغول او را از حکومت برداشت - اتابک حاجی شاه (715).

[4-] ب: گرفتار شد - ر، ندارد.

[5-] با قول و صاف درست در نمی آید که دوره حکومت او را ده سال مینویسد.

[6-] مرگ ایش در سال 685 روی داد و برسم مغول او را با ظروف سیمین و زرین پر از شراب دفن کردند و پس از چندی شاهزاده خانم کردوجین دختر او (از منکو تیمور پسر هلاکو) وی را از تبریز بشیراز آورد و در مدرسه عضدیه که مادرش ترکان باسم عضد الدین محمد بن سعد بن ابی - بکر ساخته بود دفن کرد. رجوع شود بکتاب نفیس و صاف و روضه الصفا

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 508

فصل نهم از باب چهارم

در ذکر اسماعیلیان و آن دو مقاله است.

مقاله اول در ذکر اسماعیلیان مصر و شام و مغرب

چهارده تن، مدت ملکشان از سنه ست و تسعین و مأتین تا سنه ست و خمسين و خمسمائه دویست و شصت سال. اسماعیلیان مصر و شام و مغرب اگر چه بر ایران حکم نکردند و ازین کتاب مقصود احوال ایرانست، اما چون اسماعیلیان ایران داعیان ایشان بوده‌اند و بروایات مجعول نسبت خود بدیشان می‌رسانند، از احوال ایشان نیز شمه‌ای بایجاز یاد کنیم. اول ایشان

المهدی

صاحب سعید خواجه علاء الدین عطا ملک بن صاحب دیوان جوینی در تاریخ جهانگشای آورده است [1] که اسماعیلیان او را مهدی آخر زمان می‌دانند و اهل سنت و جماعت مغربیان او را از نسل عبد الله بن سالم بصری می‌شمارند و عراقیان او را از نسل عبد الله بن میمون قداح می‌دانند و او داعی اسماعیل بن جعفر صادق بود و در عیون التواریخ علی بن انجب البغدادی آورده که او از نسل جعفر صادق بوده و نسبش برین موجب یاد کرده: المهدی محمد بن الرضی عبد الله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنه و این محمد جد جد مهدیست. از دست بنی عباس بولایت ری گریخت به محمد آباد و آنجا مدفون است و آن ده بدو منسوبست. فرزندان او بولایت قندهار افتادند و نسل او در آنجا مشهور است.

[1-] این قسمت چنانکه مستوفی صریحا نوشته تماما از جلد سوم تاریخ جهانگشا برداشته شده و مرحوم قزوینی تحقیقات بسیار نفیس و دقیقی درین موارد کرده و بصورت حواشی یا اضافات در آن کتاب آورده است. هر که خواهد بدانجا رجوع کند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 509

مهدی در مغرب، در سنه ست و تسعين و مأتين خروج کرد و بتدريج کار او بالا گرفت. تا در سنه اثني و ثلاثمائة بر بنو اغلب [1] که از قبل مقتدر خليفه حاکم آنجا بودند خروج کرد و ایشان را مقهور گردانید و بلاد افريقه [2] در تحت تصرف آورد و بتقويت دولت خود، از رسول (ص) روايت کرد: علی رأس ثلاثمائة تطلع الشمس من مغربها. مهدی بیست و شش سال حکومت کرد و در سنه اثني و عشرين و ثلاثمائة در گذشت. [3] شصت و دو سال عمر داشت و به پنج سال از مهدی اثني عشری کمتر بود.

القائم بامر الله

ابن مهدی بر جای او نشست. در عهد او مردی سنی مذهب ابو یزید نام خروج کرد و باتفاق جمعی از سنیان با قائم جنگ کرد و او را بشکست و در مهدیه [4] محبوس گردانید. متابعان قائم او را دجال لقب کردند و گفتند که در خیرست که دجال بر مهدی یا قائم خروج کند و این معنی بر عکس است که مهدی بر دجال خروج خواهد کرد. قائم در شوال سنه اربع و ثلاثين و ثلاثمائة متوفی شد.

[1-] سلسله‌ای از سلاله ابراهیم بن اغلب در شمال آفریقا که مرکز آن شهری بود بنام رقاده. آغاز حکومت اینان از هشتم محرم سنه صد و هشتاد و چهار هجریست در خلافت هارون الرشید و ختم آن در 25 جمادی الاخر سال 296 که آخرین پادشاه این خاندان بنام ابو مضر زیاده الله بن ابی العباس در برابر ابو عبد الله الشیعی پایداری نتوانست و به مصر گریخت. با این ترتیب ذکر سال 302 برای انقراض بنو اغلب مبتنی بر مسامحه صاحب جهانگشاست. «رجوع شود به زماور ص 67 و 68»

[2-] مقصود از مغرب و افريقه بیشتر مناطق مراکش و تونس و الجزیره امروز است و ساکنین آن مناطق را مغربی می‌کنند. سعدی در گلستان گوید: خواهنده (سائل) مغربی در صف بزازان حلب می‌گفت. اروپائیان هم ساکنین مسلمان این مناطق را eruaM می‌گویند.

[3-] برای اطلاع بیشتر بر شرح حال مهدی رجوع شود به ابن خلکان در ذیل نام ابو محمد عبید الله مهدی و ابن الاثیر در سالهای 296 تا 322

[4-] شهریست که مهدی در سال 303 ساخت و در تاریخ 308 بنای آن پایان یافت و در شوال آن سال مهدی از رقاده بدانجا منتقل گردید:

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 510

مرگ او پوشیده داشتند تا پسرش بر جای او نشست. مدت حکم قائم دوازده سال بود.

المنصور بقوة الله

اسماعیل بن قایم بن مهدی بر جای پدر پادشاه شد و با ابو یزید [1] جنگ کرد و بعد از محاربات او را بگرفت و بکشت. مدت هفت سال پادشاهی کرد و در سنه احدی و اربعین و ثلاثمائة به مهدیه در گذشت.

المعز لدين الله

ابو تمیم معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست. پادشاهی حکیم و صاحب رأی بود. ملک او وسعتی یافت و مصر از تصرف کافور [2] خادم، که از قبل مطیع خلیفه عباسی حاکم آنجا بود، بحیله اخراج کرد و کافور بسخن او فریفته شد. چون ملک از دستش برفت پشیمان شد و تدبیر ندانست.

معز لدين الله در سنه اثنی و ستین و ثلاثمائة، آغاز عمارت قاهره کرد [3] و آن را دار الملك ساخت و حجاز از تصرف بنی عباس بیرون آورد. چون بیست و چهار سال پادشاهی کرد، در ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلاثمائة در گذشت.

العزيز بالله

ابو منصور نزار بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست و البتکین مغربی را که از قبل طایع خلیفه حاکم شام بود بکشت و ملک شام در

[1-] یعنی ابو یزید مخلد بن کیداد الزناتی از خوارج اباضیه.

[2-] کافور خادم ابو بکر محمد الأخشید بن ابو محمد عبد الرحمن بن طغج است و بهمین جهت به کافور اخشیدی معروف شده. اخشیدیان از 233 بر مصر دست یافتند.

اول ایشان همان ابو بکر مذکور است که در سال 334 در گذشته. ابو المسک کافور خادم در 4 محرم 355 حکومت یافته و در 20 جمادی الاول 357 مرده و آنکه در 18 شعبان سال 358 مقهور جوهر سردار فاطمیان شده، ابو الفوارس احمد بن علی است و بدین ترتیب ورود جوهر بمصر بعد از مرگ کافور بوده لا اقل بیک سال و اندی. (رجوع شود به زمباور ص 93).

[3-] جوهر غلام المعز لدین الله آن شهر را بنام مخدوم خود القاهرة المعزیه نام نهاد و معز در رمضان سنه 362 بمصر در آمد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 511

تصرف آورد و بجهودی حواله کرد و مصر بنصرانی و ایشان بتعصب بر اهل اسلام خواریهها کردند. زنی رقه‌ای بعزیز داد و او را از جور ایشان آگاه کرد [1]. هر دو را معزول گردانید و بسیار مال بجنایت از ایشان بستند. چون بیست و یک سال در حکومت بماند، در [رمضان] [2] سنه [ست و] [3] ثمانین و ثلاثمائة در گذشت.

الحاکم بامر الله

ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست. خود را بظاهر عادل و خدا ترس نمودی و بر خر نشستی و بی کوبه و طنطنه در بازار گذشتی و گفתי بر کوه طور، چون موسی (ع)، با خدای تعالی مناجات می‌کنم و در امر معروف و نهی از منکر مبالغه کردی. بحدی که جهت دفع خمر خوردن بسیاری درخت [رز] [4] ببرید و حکم کرد که اسکافان موزه زنان ندوزند و زنان قطعا از خانه بیرون نیایند و هفت سال برین منوال بود. اما در خفیه هر فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلائق رفتی، باز خواست نکردی. تا روزی تمثالی بر صورت زنی، رقه‌ای در دست گرفته، بر ممر او راست کردند. چون او بر آن بگذشت، آن رقه را از دست او بستند. بفحش حاکم و آباء و اجداد او مضمون بود. بفرمود تا مصر غارت کنند و بسوزانند. قرب یک نیمه مصر بدین سبب خراب شد. [5]

[1-] [جهانگشای جوینی ج 3 ص 165: «عورتی رقه بعزیز فرستاد که: یا امیر المؤمنین بالذی اعز الیهود بمنشا بن لسام و النصاری بعیسی بن نسطورس و اذل المسلمین بك الا نظرت فی حالی؟ عزیز ازین رقه متأثر شد و هر دو را معزول کرد و از نصرانی سیصد هزار دینار مغربی بستد و رد مظالم او کرد و چند گاه مؤن مسلمانان بر یهود و نصاری انداخت».

[2-] ب، ندارد.

[3-] ب، ندارد.

[4-] ب، ف و جهانگشا- سایر نسخ: میوه.

[5-] جهانگشا: «صورت عورتی از کاغذ ساختند و چادری درو پوشیده، در زی زنان قصه‌ای در مهر در دست او نهاده بر ممر او نصب کردند. چون کاغذ از دست او بحاکم ظالم رسید، شتمهای زشت و فحشهای قبیح و فضایح و مخازی او و اسلاف او در آن جا مفصل نوشته. در خشم شد و فرمود تا آن زن را بیارند. چون بدو شتافتند، تمثالی یافتند. از غصه آن عبید و اجناد را فرمود تا مصر بسوزند و اهالی آن را غارت کنند.... و او بخویشتن هر روز بمشاهده آن حال می‌رفت و خویشتن چنان می‌نمود که آن افعال بی‌رضا و اذن اوست.» ج 3 ص 167.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 512

عادت دیگر چنان داشت که رقعها بنوشتی و سر بمهر کرده روز بار افشاندی. مضمون رقعہ آنکه حامل را چندین چیز دهند یا چندین عقوبت کنند.

[هر کس همچنان بمهر] [1] پیش امیر باز بردی، حکم بامضا رسیدی.

قاضی احمد دامغانی در کتاب استظهار آورده است که حاکم جمعی را از مصر بفرستاد و علویی مدنی را بفریفت تا در خانه او بشب نقب می‌زدند تا روضه رسول (ص) و می‌خواستند که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را از [پیش حضرت] [2] رسالت بیرون آورند. در آن روزها در مدینه گردی و تاریکی و باد و صاعقه‌ای عظیم پدید شد. همه خلق بترسیدند و در توبت و انابت کوشیدند و در حرم رسول- (ص) گریختند. ساکن نمی‌شد. آن علوی مدنی این حال با حاکم مدینه گفت.

حاکم مدینه آن جماعت را بگرفت و سیاست کرد و هوا خوش شد و این از کرامات ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بود، بعد از چهار صد سال.

هم درین سال خواهر خود ست الملك نام را با ابن دواس [3] امیر لشکر متهم کرد و خواست که هر دو را از دست بگیرد. ایشان واقف شدند. پیش از آنکه ایشان را [شام خورد، او را چاشت چشانیدند] [4] و دو غلام را بر قصد او گماشتند. [5] حاکم علم نجوم نیکو می‌دانست و در طالع خود دیده بود که اگر از فلان شب بگذرد، عمر او زیادت از

هشتاد سال باشد. چون شب و وعده رسید، مادرش تضرع می کرد و نمی گذاشت که بیرون رود. تا صبحگاه بماند، اما قرار نداشت. بیرون رفت. غلامان که در کمین بودند، او را بکشتند و سرش پیش خواهرش بردند و باز

[1-] م: هر که حمل آن کردی و بمهر.

[2-] ر: پهلوی حضرت- ب: روضه حضرت- ق، ف: حضرت.

[3-] سیف الدوله حسین بن علی بن دواس الکتامی.

[4-] ب: شام خوار آید او را چاشت خوار گردانیدند.

[5-] جهانگشا:

هزار دینار بدو غلام دادند، از غلامان این دواس، تا بر کوه مقطم که نزدیک قاهره است کمین سازند تا، چون حاکم با کودک رکابی برقرار معهود آنجا رود، ایشان هر دو را بکشند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 513

آوردند [1]. و این حال در سنه احدی عشر و اربعمائه بود. مدت ملکش بیست و پنج سال.

الظاهر بالله

ابو الحسن علی بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست. امارت لشکر برقرار به ابن دواس داد و او را بر خود ایمن گردانید و صد غلام ملازم او کرد. [2] تا چون فرصت یافتند، او را بقصاص پدرش بکشتند.

پس عمه را نیز در پی ابن دواس روان کرد. مدت شانزده سال حکومت کرد [3] و در سنه سبع و عشرين و اربعمائه بقاهره در گذشت.

المستنصر بالله

ابو تمیم معد بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن منصور بن قائم بن مهدی، در هفت سالگی پادشاهی رسید. عقل تنگ داشت. بمراد خویش بر آمد، دیوانه تمام شد. جواهر نفیس را چون سرمه بسودی و در آب ریختی. در بخل بغایتی بود که روزی لشکر نمی داد. لشکریان بر او غوغا کردند و او را بگرفتند و روزی خواستند و آخر بر بعضی صلح کردند. مدت شصت سال پادشاهی کرد. در اول دولتش اقسیس [4] و جمعی خروج کردند و کارشان بالا گرفت و او بر آن مصابرت نمود تا بر ایشان دست یافت و همه را بکشت.

[1-] جهانگشا: «بر قرار سابق با رکابی متوجه مقطم شد. غلامان از کمین بیرون آمدند و او را با رکابی بکشتند و جثه او را پنهان نزدیک خواهرش آوردند تا هم در قصر خویش او را دفن کرد و کس بر آن سر واقف نگشت مگر وزیر که بعد از تأکید و تحلیف برین سر واقف گردید». ج 3 ص 170.

[2-] جهانگشا: «آنگاه نسیم خادم را که قهرمان قصرها و مهتر غلامان بود و همیشه صد غلام با شمشیرها محافظت خلیفه را ملازم او بودند بخواند و در قتل ابن دواس با او مواضعه نهاد و از طریق مکر آن صد غلام را ملازم رکاب ابن دواس کرد و فرمود تا يك روز که ابن دواس در قصر شد، نسیم ابواب قصر را بیست و ضبط آن کرد و با غلامان گفت که مولانا ظاهر می فرماید که ابن دواس قاتل پدرم حاکم است. او را بکشید. شمشیر برو روان گردانیدند.» ص 171.

[3-] مسامحه است. مدت خلافتش 15 سال و 9 ماه و 7 روز بوده (ابن الاثیر. وقایع 427).

[4-] یذکر الشامیون هذا الاسم اقسیس و الصحيح انه اتسز و هو اسم ترکی (ابن الاثیر حوادث 463 و 468 و 469) و ابن خلکان طبع قاهره ج 2 ص 65.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 514

مستنصر را سه پسر بود: نزار و احمد و عبد المجید [1]. در اول نزار را المصطفی لدین الله لقب بود ولی عهد کرده بود. ازو برنجید و او را خلع کرد و به احمد داد و بمستعلی لقب کرد. اسماعیلیان دو گروه شدند. آنچه متابعت احمد کردند، مقدمشان افضل بن امیر الجیوش [2]، ایشان را مستعلوی گفتند و آنچه پیروی نزار کردند، مقدمشان سعد الدولة القواسی، ایشان را نزاری خوانند و حسن صباح چنانکه معتقد اسماعیلیانست می گوید اعتبار نص اول دارد. یعنی اسماعیل بن جعفر صادق امام باشد نه موسی کاظم و راستی آنکه پس ناخوش باشد کاظم و رضا و جواد و نقی و مهدی را امام ندانستن و

کوره کیا و علاء الدین ملحد و خورشاه و امثالهم را امام خواندن. القصه حسن صباح متابع نزار شد و بنام او دعوت کرد و مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه در گذشت.

المستعلی بالله

ابو القاسم احمد بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست. قصد برادر داشت. نزار ازو بگریخت و با دو پسر به اسکندریه رفت. مستعلی لشکر فرستاد تا او را با پسران بگیرند و در قاهره محبوس کردند تا متوفی شد. در عهد مستعلی فرنگان بر بعضی سواحل شام مستولی شدند. مستعلی ده سال حکومت کرد و در ذی القعدة سنه سبع و تسعين و اربعمائه به قاهره در گذشت.

الآمر باحکام الله

ابو علی منصور بن مستعلی بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن

[1-] جهانگشا: «دو پسر بود: یکی را نام ابو منصور نزار. اول او را ولی عهد کرد و لقب المصطفی لدین الله داد. بعد از آن پشیمان شد و او را خلع کرد و پسر دیگر ابو القاسم احمد را ولی عهد کرد و لقب او را المستعلی بالله داد».

[2-] یعنی وزیر مستنصر امیر الجیوش شاهنشاه بن بدر الجمالی معروف به افضل - اما این مطالب کلا مسامحه آمیزست. یعنی بعد از مرگ مستنصر بود که امیر الجیوش و عده‌ای بدور احمد جمع شدند و، علی رغم نزار، او را المستعلی خواندند و وزیر نزار و ناصر الدوله افتکین، حکمران اسکندریه و متابع نزار را کشت نه در حیات وی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 515

معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر پادشاه شد. بیست و هفت سال حکم کرد. جمعی از دعاة نزار او را مغافصة بکشتند، در سنه اربع و عشرين و خمسمائه.

عمرش چهل سال بود.

الحافظ لدین الله

ابو میمون عبد المجید بن [محمد بن] [1] مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای برادر زاده پادشاه شد [2] و بیست سال حکم کرد. در سنه اربع و اربعین و اربعمائه در گذشت.

الظاهر بالله

ابو منصور [اسماعیل] [3] بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر پادشاه شد. در عهد او فرنگان بر عسقلان مستولی شدند. وزیرش عباس بن تمیم او را در سنه تسع و اربعین و خمسّمائه بکشت. [4] مدت ملکش پنج سال.

الفائز بالله [5]

ابو القاسم عیسی بن ظاهر بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن

[1-] تصحیح از حواشی و اضافات مرحوم قزوینی بر جلد سوم جهانگشای جوینی.

[2-] چون الامر باحکام الله فرزندی نداشت، حافظ در انتظار تولد طفلی که یکی از زنان او در شکم داشت، موقتاً بسمت نیابت سلطنت متقلد امور شد، ولی چون حمل دختر بود، حکومت وی امتداد یافت.

[3-] تصحیح از حواشی مرحوم قزوینی - متن: محمد.

[4-] مسامحه آمیز است. یعنی او پسر خود نصر را تحریک بقتل ظاهر نمود و برای رفع تهمت از خود ابو الامانة جبریل و ابو الحجاج یوسف برادران ظاهر را نیز کشت. نصر در حین فرار بدست فرنگیان افتاد و در قفصی آهنین بقاهره فرستاده شد و مردم قاهره او را کشتند.

(رجوع شود به ابن الاثیر حوادث 544 و 549 و ابن خلکان چاپ قاهره ج 1 ص 431).

[5-] نام صحیح او الفائز بنصر الله است. جهانگشا: پسر او (ظاهر) را که در سن پنج سالگی بود بجای او بنشانند. الفائز بالله لقب او بود و شش سال در خلافت بماند و بگذشت « ج 3 ص 182. چنانکه ملاحظه می شود. نه در جهانگشا که منبع اصلی صاحب

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 516

عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی، بعد از پدر پادشاه شد. مصروع بود.

سه سال حکم کرد و هم بصرع در گذشت، در سنه اثنی و خمسين و خمسمائه.

العاضد لدين الله

ابو محمد عبد الله بن يوسف بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن قائم بن مهدی بعد از پدر پیداشاهی نشست. در عهد او در سنه اربع و خمسين و خمسمائه [1] فرنگان قصد مصر کردند. عاضد ازیشان منزعج شد. بصاحب شام پناه برد. او الملك الناصر صلاح الدين يوسف بن ايوب را که از قبل او صاحب حمص بود، بمدد او فرستاد. لشکر فرنگ پیش از وصول سپاه شام بگریختند.

پس ازین میان عاضد و وزیرش شاپور [2] مناقشت افتاد. پناه بملك صلاح الدين يوسف برد. او شاپور را بکشت. عاضد وزارت بدو داد. ملك صلاح الدين يوسف، در سنه ست و خمسين و خمسمائه و بروایتی خمس و خمسين و خمسمائه [3] خطبه با نام خلفای بنی عباس کرد و بعد از يك هفته عاضد بمرد [4]. ملك صلاح الدين يوسف بر ملك مصر مستولی شد و سلطان لقب یافت و از اسماعیلیان در آن ملك دیگر پادشاه نشست.

در سنه احدی و سبعین و خمسمائه ولایت شام نیز در تصرف ملك صلاح- الدين يوسف آمد و دست اتابك سيف الدين غازي سلغری از آن کوتاه شد و در سنه خمس و ثمانین و خمسمائه [5] بيت المقدس با تصرف گرفت و از دست فرنگان بیرون آورد و لوحی بر در دروازه آنجا بنشانند و بر او نوشته «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ 21: 105 [6]» و در سنه تسع و ثمانین، شهر عکه نیز در

[()] گزیده است نه در هیچیک از کتب فراوانی که مرحوم قزوینی بقصد تحقیق بدان مراجعه کرده ذکر از صرع داشتن وی بمیان نیامده و ندانستم که مأخذ مستوفی چه بوده.

[(-1)] صحیح: اربع و ستین و خمسمائه. رجوع شود به ابن الاثیر در حوادث حمله مسیحیان به مصر.

[2-] [مرحوم قزوینی پس از بحث بسیار مفصلی درین که این کلمه «شاپور» نیست و «شاور» است، باز در آخر مقال نتوانسته به دل خود جوابی مقنع دهد و بناچار این تردید را پذیرفته که شاید «شاور» صورتی دیگر از «شاپور» باشد. اضافات جلد سوم جهانگشا 378-371. در نسخ گزیده مطردا: شاپور آمده است.

[3-] صحیح: نخستین جمعه ماه محرم سال 567 است.

[4-] روز عاشورا.

[5-] صحیح 29 رجب سال 583 است نه 585.

[6-] قرآن کریم سورة الانبياء 105.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 517

تصرف آورد و مدتی این ولایت در تصرف آل ایوب بود و بعد ازیشان حکومت مصر با غلامان افتاد و از غلام بغلام می آمد و اکنون ملک ناصر الدین الفی آنجاست [1] و پادشاه است و گویند از بنی عباس یکی را خلافت داد تا تفویض سلطنت کند و این خلیفه عباسی را شهر بند می دارند و کسی او را نمی بیند. [2]

[1-] پس از مرگ الملك الصالح نجم الدین ایوب در منصوره، در 15 شعبان سال 647 زنش شجرة الدر اختیارات حکومت را بدست گرفت و پس از آنکه الملك المعظم توران شاه چهارم در دمشق در 29 محرم 648 کشته شد، شجرة الدر خود را ملکه اعلام کرد (10 صفر 648). ولی چون بعقد آییك در آمد، دو ماه بعد عنوان سلطان را به شوهر خود داد. با این حال تا 27 ربیع الاول سال 655 که زنده بود همچنان در کارها مداخله داشت. پس از الملك المعظم، در اول صفر 648 الملك الاشرف ثانی مظفر الدین موسی بن یوسف بحکومت رسید. ولی آییك او را از کار برکنار نمود و منتها نام را در خطبه نگهداشت و بدین جا دوره حکومت ایوبیان در مصر خاتمه می یابد. اما آییك و اعقاب او را مماليك بحری گویند و دوران حکومت آنان از 648 تا 792 طول کشید و درین سال بود که مماليك برجی بحکومت آنان خاتمه دادند. ناصر الدین الفی که در متن نامش آمده نام کاملش الملك الناصر ناصر الدین محمد بن قلاوون الفی است و سه بار حکومت یافته یکبار در 693 تا 694 و بار دیگر در 698 تا 708 و بار سوم از 709 تا 741.

[2-] پس از انقراض خلفای بغداد، گریختگان حادثه در مصر خلافتی تشکیل دادند بدین ترتیب: ابو القاسم احمد المستنصر بن الظاهر در 13 رجب 659 خلیفه شد- ابو العباس احمد الحاکم بامر الله الاول 8 محرم 661- ابو الربیع سلیمان المستکفی اول بن حاکم بامر الله 3 جمادی الاول 701- ابو اسحاق ابراهیم الواثق اول بن المستمسک بن حاکم بامر الله 6 ذی القعدة 740- ابو العباس احمد- الحاکم بامر الله ثانی بن مستکفی 21 ذی القعدة 740- ابو الفتح ابو بکر المعتضد بالله اول بن مستکفی 753- ابو عبد الله محمد المتوکل علی الله بن معتضد 763- ابو یحیی زکریا المعتصم بن الواثق در 779 خلع شد و در همان سال دوباره المتوکل بالله خلیفه شد- ابو حفص عمر الواثق ثانی بن واثق اول- ابو الفضل عباس المستعین بن المتوکل 808- ابو الفتح داود بن معتضد ثانی 816- ابو الربیع سلیمان المستکفی ثانی 845- ابو بکر حمزة المتوکل 855- ابو محاسن یوسف المستنجد بن المتوکل 859- ابو العز عبد العزیز المتوکل ثانی بن مستعین 884- ابو الصبر یعقوب المستمسک بالله بن متوکل ثانی 903. در 922 المستمسک برای بار دوم و سال بعد المتوکل ثالث بخلافت رسیدند و در همین سال سلطان سلیم عثمانی بساطشان را برچید. رجوع شود بتاریخ الخلفاء سیوطی و زمباور.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 518

مقاله دوم، در ذکر اسماعیلیان ایران

هشت تن، مدت دولتشان از سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه تا سنه اربع و خمسين و ستمائة صد و هفتاد و يك سال. اولشان:

حسن صباح

نسبش حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الصباح از تخم یوسف حمیری پادشاه یمن. در اول شیعی اثنی عشری بود و حاجب سلطان الب ارسلان سلجوقی بعد از آن بقول عبد الملك عطاش شیعی [سبعی] [1] شد. میان او و نظام الملك وزیر بر سر حساب ممالك، چنانکه ذکر رفت، خصومت افتاد. از خدمت سلطان الب- ارسلان [2] دور شد و به ری رفت که مسقط رأس او بود، در سنه اربع و ستین و اربعمائه و چون از بیم سلطان و نظام الملك ایمن نبود، در سنه احدى و سبعین بشام رفت و جهت [3] نزار بن مستنصر دعوت کرد و چند سال آنجا بود. نزار بن مستنصر کودکی را از فرزندان خود بدو داد. حسن صباح آن کودک را بایران آورد و پرورش کرد.

چون نظام الملك وزير بطلب [4] او بود، حسن صباح متواری بود. در ولایت اصفهان در خانه رئیس ابو الفضل لبنانی [5] نزول کرد. يك روز در عبارت آورد که اگر دو یار موافق یافتمی، این مملکت بهم برزدمی. رئیس ابو الفضل تصور کرد که او را علت مالیخولیا [6] آغاز کرد و اگر نه مملکتی از اقصای کاشغر تا انطاکیه، بیاوری دو تن چگونه خلل پذیرد. بدین اندیشه اغذیه و اشربه صاحب مرض ماخولیا [6] پیش حسن صباح آورد. حسن دریافت. از اصفهان به ری رفت و مردم قلاع را در خفیه دعوت کرد.

رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی حاکم گرده کوه بود و حسین قائنی که حاکم ترشیز [قلعه قهستان] [7] بود و حکام دیگر قلاع خراسان دعوت او قبول کردند. عازم

[1-] ب، ندارد- ف: اسماعیلی.

[2-] م: ملکشاه- و این صورت درستتر است.

[3-] ر، م: بنام- ب: نزار بن مستنصر را- ف: بر نزار.

[4-] ق، ب، ف: در طلب

[5-] ب: نسبانی- ف: لبنانی.

[6-] ق: ماخولیا.

[7-] ر، ف: قلعه کهستان- ب: قهستان.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 519

قزوین شد و داعیان به الموت فرستاد. مردم آنجا بدعوتش در آمدند. در سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه بر قلعه الموت رفت. نام آن قلعه در اول اله اموت بود یعنی آشیانه عقاب و از عجایب حالات بحساب جمل، عدد حروف اله اموت بتاریخ عرب سال صعود اوست بر قلعه. در آن وقت قلعه الموت، از قبل سلطان ملکشاه سلجوقی، علوی مهدی نام داشت. حسن صباح علوی مهدی را گفت چون بر این قلعه مرا ملکی نیست، برینجا طاعت کردن جایز نمی بینم. اگر مصلحت بینی چندان زمین که در گاو پوستی آید، درین قلعه بمن فروش تا بر ملک خود طاعت کنم و خدای تعالی را بزه

کار نباشم. مهدی آن مقدار زمین بدو فروخت. او پوست را بدوال برید و در گرد قلعه کشید و گفت تمامت قلعه مراست. مهدی علوی را مجال منع نبود. قلعه با او گذاشت و او [1] سه هزار دینار سرخ در بهای قلعه بر رئیس مظفر حاکم گرده کوه نوشت. حسن صباح بدعوت مشغول شد. سلطان ملکشاه را غلامی بود نامش آلتون تاش [2]. رودبار در وجه اقطاع او بود. بقلعه تاختن می کرد و از اتباع حسن صباح هر که را می یافت می گشت. کار بر حسن تنگ شد، جهت آنکه هنوز ذخیره بر قلعه نبرده بود. چون آلتون تاش در گذشت، حسن را کار قوت گرفت. حسین قایینی در قهستان خلقی فراوان را دعوت کرد. این احوال بسططان ملکشاه عرض کردند.

ارسلان تاش را با لشکری گران بدفع حسن صباح فرستاد و غزل ساروغ [3] را با سپاهی تمام بدفع حسین قایینی. ارسلان تاش کار بر حسن صباح تنگ آورد و استخلاص نزدیک شد.

در آن وقت، در قلعه با حسن صباح هفتاد مرد بودند. دهمدار ابو علی اردستانی، از قهپایه طالقان و ری، سیصد مرد بمدد حسن صباح فرستاد. بر لشکر ارسلان تاش شیبخون بردند [4] و مظفر شدند. ارسلان تاش منهزم با درگاه شد و هم در آن چندگاه وزیر نظام الملك، که بقلع ملحدان محرك سلطان بود، بر دست فدائی ملحد [در

[1-] یعنی حسن صباح.

[2-] در کلیه نسخ گزیده التوتناش - در جهانگشا مرحوم قزوینی «یورتناش» را ترجیح داده (رجوع شود به جهانگشا جلد سوم ص 199 متن و حاشیه).

[3-] ر، ب: غزل تاش - ف: قزل تاش - تصحیح از جهانگشا.

[4-] ب، ف: کردند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 520

صحنه [1] کشته شد و سلطان ملکشاه نیز در آن نزدیکی بیگداد در گذشت و غزل ساروغ در قهستان کار بر حسین قایینی تنگ آورد و بسبب وفات سلطان بازگشت. بعد از سلطان ملکشاه پسرانش برکیارق و محمد در کار ملک با همدیگر در تنازع بودند با کار حسن صباح نمی پرداختند. کار او قوت گرفت. از قلعه لنبر [2] فرمان او نمی بردند. در ذی قعدة

سنة خمس و تسعين و اربعمائه کیا بزرگ امید رودباری را بفرستاد تا دزدیده بر قلعه رفت و مهتر قلعه را بکشت و قلعه مستخلص کرد.

چون سلطان محمد بن ملک‌شاه پادشاه شد، در قلع ملاحده ساعی شد.

لشکر باستخلاص آن قلاع فرستاد. قلعه الموت هشت سال محصور بود. عاقبت اتابک شیرگیر را بفرستاد و او در کار جنگ و حصار مبالغت نمود و استخلاص نزدیک شد.

اما بسبب مرگ سلطان محمد در حجاب توقف ماند.

چون سلطان سنجر بیادشاهی نشست، او نیز در طلب حسن سعی نمود. زن حسن صباح زنی را از خواص سلطان بفریفت. تا شبی در [خوابگاه سلطان] [3] کاردی بر زمین فرو برد و حسن صباح بسطان پیغام فرستاد که اگر نه حب سلطان در دلم بودی، آن کارد که در زمین سخت فرو بردند، در سینه [و شکم] [4] نرم آسانتر بودی. من اگر چه برین سنگم، هر که شما را محرمند مرا همدمند. سلطان ازین پیغام بترسید و دیگر قصد او نکرد [و باجات بنام او] [5] مسلم داشت. کار حسن عروج تمام یافت. رئیس ابو الفضل لبنانی پیش او رسید. حسن صباح گفت که دیدی که چون یار موافق یافتیم چه کردم. ترا بر من گمان دیوانگی بود. رئیس ابو الفضل گفت

[1-] ب، ندارد- ر، م: صهنة- ف: صهبة- این کلمه که سحنة نیز آمده قریه‌ایست در ده فرسخی شرق کرمانشاه بر سر راه بیستون (رجوع شود به معجم البلدان در ذیل ماذران و دائرة المعارف اسلامی ج 4 ص 76 و اصطخری 196) و آن غیر از سحنة (سنة) سنندج کردستان است.

[2-] م: لمبه سر.

[3-] ب: زیر پهلوی سنجر.

[4-] م، فقط.

[5-] ب: باجات پیغام- ر، ف: باجابت پیغام- جهانگشا: «و از خراج املاك که در ناحیت قومش بدیشان منسوب بود سه هزار دینار ادرار فرمود و در پای گردکوه بر سیل بدرقه و باج ایشان را معین کرد تا اندک باجی از ابناء السبیل می‌گرفتند و تاکنون آن رسم از آنست» ج 3 ص 214

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 521

مرا همیشه بدانم تو اعتراف بوده است. اما کرا در خاطر گنجیدی که کار بدین مرتبه توان رسانید. حسن گفت در کار دولت دیدی که چه کردم. اگر توفیق باشد، بینی که در دین نیز چکنم.

حسن صباح دعوی زهدی تمام کردی تا بمرتبه‌ای که در مدت سی و پنج سال که او حاکم آن ملک بود، در آن ملک کس شراب نکرد و نخورد و او را دو پسر بود. ایشان را بشراب خوردن و زنا کردن منسوب کردند. هر دو را در زیر چوب [1] بکشت و چون بوقت محاصره کار بر او تنگ شد، زن خود را با دو دختر بقلعه گرد کوه فرستاد و رئیس مظفر نوشت که چون این عورتان جهت دعوت [خانه دوک] [2] ریسند از اجرت آن ما یحتاج ایشان بده و این معنی ملحدان را آئینی شد که، بوقت سختی، زن و بچه از خود جدا کنند و قوت طبع او بمرتبه‌ای که در مدت حکومت دو نوبت از خانه بیرون آمد و یک نوبت بر بام رفت. باقی معتکف بود و تصانیف می‌پرداخت. مضمون آن معانی اصول و فروع مذاهب ملت محمدی را تأویلات کرد. ظاهر شریعت را باطنی گفت و باطن را باز باطنی. چندانکه توان گفت بدین سبب نام باطنی بر آن قوم افتاد.

حسن صباح در شب چهارشنبه سادس ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمس مایه [الی نار الله و سقره پیوست]. [3] کیا بزرگ امید را ولی عهد کرد تا باتفاق دهدار ابو علی و حسن آدم قصرانی و کیا بو جعفر دعوت معتقد او کنند.

بزرگ امید رودباری

بحکم وصیت بر جای او نشست و بر اقایل حسن صباح [اصرار نمودی] [4] و او را امام و پیشوای خود دانستی. اما ظاهر شریعت را رعایت کردی. او چهارده سال و دو ماه و بیست روز حکم رودبار و قلاع ملاحده کرد. در سادس عشر جمادی-

[1-] ب: حد.

[2-] ب: در خانه چرخ.

[3-] ب: در گذشت.

[4-] ف:

اعتراض نمودی- ب: اعتراض نمودی و اقرار و اصرار نمودی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 522

الآخره سنه اثنی و ثلاثین و خمسمائه بمرد. [1]

محمد بن بزرگ امید

ولی عهد بود. [2] او نیز ظاهر شریعت گاه گاه رعایت کردی. پسرش دعوت امامت می کرد و او مانع بود. چون محمد بیست و چهار سال و هشت ماه و هفت روز حکومت کرد، در ثالث ربیع اول سنه سبع و خمسين و خمسمائه در گذشت.

حسن بن محمد

ابن بزرگ امید بعد از پدر کار حکومت بدو تعلق گرفت و او دعوت امامت کرد. بنابر آنکه حسن صباح پسری از آن نزار بن مستنصر مصری، اسماعیل نام، بدین ملک آورده بود، چون آن پسر بمردی رسید، او را پسری شد. این پسر که نبیره نزار بن مستنصرست، بروایتی گفتند با زن محمد بن بزرگ امید مباشرت کرد و حسن بزاد و بمعتمد اسماعیلیان، هر چه از منهیات امام کند او را حلال و مباح باشد و او را از آن گرفتی نبود بلکه نقصان پیش داننده باشد و بروایتی دیگر گفتند حسن خود پسر نبیره نزار بود: مادر حسن بچه خود را در خانه محمد بزرگ امید برد و بیسر او بدل کرد تا پادشاهی به امام زاده رسد و هر دو روایت سست است.

فی الجمله بدین نسبت دعوی امامت کرد و نسب خود بدین صورت به مستنصر رسانید: القاهر بقوة الله الحسن بن المهتدی [3] بن هادی بن نزار بن مستنصر و در سابع عشر رمضان [4] سنه تسع و خمسين و خمسمائه، که اسماعیلیان مغرب بر افتاده بودند، در عهد مستنجد خلیفه و سلطنت سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی، در میان میدان منبری نهاد، روی بقبله، بر عکس آئین مسلمانی، و چهار علم سرخ

[1-] در جهانگشا مدت حکومت او بیست سال نوشته شده و این اشتباه است.

[2-] جهانگشا: «که پیش از وفات بسه روز او را ولی عهد کرده بود تشیع سنت او کرد».

[3-] [تصحیح از جهانگشا- نسخ: مهدی.

[4-] [جهانگشا: «چون هفدهم رمضان رسید، اهالی ولایات خود را، که در آن روزها بالموت استحضار کرده بود، فرمود تا در آن میدان مجتمع شدند» ج 3 ص 227

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 523

و زرد و سفید و سبز بر چهار رکن منبر برافراشت و گفت من امامم. تکلیف از جهانیان برداشتم و اوامر شرعی از ظاهر مرفوع گردانیدم و این دور زمان قیامت است. باید که مردم بیاطن با خدا باشند و بظاهر اعتبار نکنند و فرود آمد و افطار کرد و انواع ملاحی و مناهی بکار داشت. قومش با او متفق شدند و آن روز را عید- القیام نام نهادند و تاریخ از آن روز گرفتند و بتاریخ هجری ملتفت نشدند و در عمارات عالی که بعد از آن در ملک ساختندی، تاریخ عید القیام نوشتندی.

خوانده‌ام که حسن را علی ذکره السلام لقب و خداوند خطاب کردند و مسلمانان قزوین او را کوره کیا خوانند و عجب آنکه او دعوی علویت کرد و هفدهم رمضان که روز قتل مرتضی علی است کرم الله وجهه [بنیاد افطار و مناهی کرد]. [1] بنیاد معتقد او آنست که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس موت اوست و همه ارکان شریعت را تأویلات کرد و بالحداد و کفر رسانید و حکم کرد که اگر درین دور قیام ظاهر شریعت را [رعایت کنند، مردم بقتال و نکال مؤاخذ شوند]. [2] چون مردم را بر اباحت و رفع طاعت تحریض می‌کرد، در دل جهال [3] زود قرار گرفت و نقش الحجر گشت و باندک زمان همه قوم او بر آن مصر شدند.

کار الحداد عروج تمام یافت، چنانکه او را بعضی ازیشان بالهیت قبول کردند. چون کار بدین مرتبه رسید، جماعتی که ایشان را مسلمانی دامن گیر بود و استطاعت داشتند جلای وطن کردند و ببلاد خراسان و عراق آمدند و [کسانی را که قدرت رفتن نبود] [4] بر شدت مصابرت نمودند و فرصت می‌طلبیدند تا چون وقت در رسید

[1-] ب: عید کرد- ر: عید ساخت.

[2-] ب، م: رعایت نکنند مؤاخذ نشوند- جهانگشا: «حسن جایها گفته است چه بتعریض و چه بتصریح که همچنانکه در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت بکار دارد که طاعت و عبادت روحانی پندارد او

را بنکال و سیاست مأخوذ دارند و سنگسار کنند، اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت بکار دارد و بر عبادات و رسوم جسمانی مواظبت نماید، نکال و قتل و رجم و تعذیب برو واجب‌تر باشد» ج 3 ص 238.

[3-] ب: جهانیان.

[4-] م: کسانی که قدرت رفتن نداشتند

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 524

حسن بن نامور [1] از آل بویه، که برادر زن حسن ملحد بود، [2] در سادس ربیع اول سنه احدى و ستین و خمسمائه او را بدوزخ رسانید. مدت پادشاهی او چهار سال.

خداوند محمد

ابن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد ازو پپادشاهی نشست. حسن نامور را که قاتل پدرش بود، با تمامت نسل او بکشت و کار الحاد در زمان او قوت گرفت.

اوامر شرعی بکلی در آن ولایت مرتفع کرد. [3] ملاحظه در زمان او خونها ریختند و فتنها انگیختند و فسادها کردند و مالها بردند. چون مدت چهل و شش سال در پادشاهی بماند، در عاشر ربیع الاول سنه سبع و ستمائة بدوزخ رفت. بعضی گفتند پسرش جلال الدین حسن بن محمد [4]، جهت آنکه بر کیش او منکر بود، باتفاق خواص او را زهر داد.

خداوند جلال الدین حسن

ابن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر پادشاه شد و چون در زمان پدر بدار الخلافه و پیش سلاطین فرستاده بود که بر کیش پدر منکرست، در نوبت حکومت خود تقویت آن معنی واجب دید. منهیات از ملک خود برداشت و اوامر و نواهی شرع را رواج داد و براءت ساحت خود را از آن طریقه مذمومه باظهار رسانید. از دار الخلافه باسلام او منشور نافذ شد و او را نو مسلمان خواندند.

و چون اهل قزوین بحکم همسایگی بر اقوال و افعال آن قوم واقفتر بودند، [5] از ائمه قزوین التماس کرد تا معتمدان فرستادند و از کتب خانه حسن صباح و دیگر ملاحظه کتب اباطیل و تصنیفات ایشان بیرون آوردند و بسوختند و جلال الدین نو مسلمان

[1-] جهانگشا: ناماور.

[2-] جهانگشا: روز يك شنبه ششم ربيع الاول سنه احدى و ستين و خمسمائة بر قلعه لمسر حسن مضل را بكار زد.
ج 3 ص 239.

[3-] ر:

گشت- ف، ب- شد.

[4-] تولد وی در 562.

[5-] جهانگشا «...»

اهالی قزوین از روی تدین و صلابت در اسلام و نیز بحکم جوار و قرب مسافت ... باول از قبول اسلام جلال الدین و قوم او ابا نمودند و قضات و ائمه ایشان بر صدق آن دعوی دلایل و بینات طلبیدند. جلال الدین در استرضای خاطر ایشان مبالغت زیادت می نمود.»

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 525

بموجب تلقین اهل قزوین، بر اسلاف خود لعنت کرد [1] تا مردم را مسلمانی او محقق شد. مادر خود را در سنه تسع و ستمائة بحج فرستاد. خلیفه او را معزز داشت و سیل او در پیش سیل تمامت پادشاهان داشتند و اجازت داد تا امرای جیلانات و دیگر مسلمانان با جلال الدین حسن نو مسلمان وصلت کنند و او چهار دختر از امرای جیلانات بخواست. از دختر امیره کوتم [2] علاء الدین متولد شد.

جلال الدین حسن با اتابك مظفر الدین ازبك آذربيجان دوستی کرد و بمدد او بچنگ منگلی حاکم عراق آمد. يك سال و نیم با هم بودند. اتابك ازبك او را خدمتها کرد. چون منگلی [3] مقهور شد، اتابك ابهر و زنجان بجلال الدین داد و مدتی آن دو شهر در فرمان او بود. چون چنگزخان بایران آمد، جلال الدین حسن به ایلی و مطاوعت پیش او فرستاد. چنگیزخان او را امان داد. چون یازده سال و نیم در پادشاهی بسر برد، در منتصف رمضان سنه ثمان عشر و ستمائة باسهال در گذشت. جمعی گفتند زنان و خواهرش او را زهر دادند. بدین سبب ایشان را هلاك کردند.

خداوند علاء الدین محمد

ابن جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بزرگ امید، چون پدرش در گذشت او نه ساله بود. ترك مذهب پدر و رسم مسلمانی کرد و با سر اباطیل و اباحت و الحاد رفت. چون ببلوغ رسید، خون بافراط بگرفت. [4] دماغش خلل کرد و بعلت مالیخولیا انجامید. هیچکس را یارای آن نبود که ازین نوع با او سخنی گوید یا آن را تدبیری و علاجی اندیشد و او بتدبیر خود کار کردی. لاجرم الحاد در زمان او قوت یافت و بانواع فسادها از خون و دزدی و قطع طریق و فسق و فجور و اباحت ظاهر شد و هیچ کس [5] او را ازین کارها خبر نیارستی کردن و اگر نیز بخود

[1-] جهانگشا: در دست اعیان و قضاة قزوین کاغذی دیدم که از زبان جلال الدین حسن نوشته بودند در التزام مسلمانی و قبول شعار شریعت و تیرا از الحاد و مذهب آبا و اسلاف و جلال- الدین بخط خود چند سطر بر صدر آن کاغذ نوشته بود و در ذکر تیرا از آن مذهب، چون بنام پدر و اجداد رسیده بود، دعای ایشان ملاً الله قبورهم نارا نوشته (ج 3 ص 244).

[2-] ناحیه‌ای که امروز کهدم بر آن اطلاق می‌شود- م: کوه دم.

[3-] ب: مشکلی.

[4-] ف: کرد.

[5-] ب: کس- م، ر: هر کس

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 526

معلوم کردی نادانسته انگاشتی. میان او و پسرش خورشاه بد شد و قاصد جان همدیگر شدند. [1] علاء الدین ملحد را منظوری حسن مازندرانی نام بود و تا سپیدی بریش او در آمد، علاء الدین با او لواطه کردی و یکی از سراری خود بدو داده بود. اما در حضور زن و شوهر با هر کدام که خواستی مباشرت کردی. حسن مازندرانی کین او در دل داشت. با خورشاه در میان نهاد. خورشاه در جواب ساکت شد. حسن مازندرانی دانست که خاموشی دلیل رضاست. در شیر [2] کوه، چون علاء الدین مست بخفت، [3] حسن مازندرانی او را بکشت، در سلخ شوال سنه ثلاث و خمسين و ستمائة. سی و پنج سال و يك ماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت.

مولانا شمس الدین ایوب طاوسی او را مرثیه گفت. این دو بیت از آن مرثیه است:

شعر

چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل مست برد سوی قمطیرا تا خمارش بشکند
کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز تا نشاط دوستکانی در کنارش بشکند

[1-] جهانگشا: «رکن الدین خورشاه پسر مهین علاء الدین بود و در هنگام طفولیت او علاء الدین هنوز در سن شباب بود. چه در زاد میان ایشان هژده سال بیش تفاوت نبود. رکن الدین هنوز طفل بود که علاء الدین ناندیشیده گفتی که امام خواهد بود و ولی عهد منست. چون رکن الدین بزرگتر شد، مخاذیل متابعان ایشان میان او و پدر در تعظیم و مرتبه فرقی نمی‌نهادند و حکم او همچون حکم پدرش نافذ بود. علاء الدین با او بد شد.» ج 3 ص 253.

[2-] ر: سیر کوه.

[3-] جهانگشا: در هم آنجا که شراب خورده بود، در خانه‌ای از چوب و نی که متصل اصطبل گوسفندان بود، مست بخفت و چند تن از غلامان و چوپانان و شتربانان در گرد او بخفتند. نیم شب او را کشته دیدند: تبری بر گردن او زده و بدان يك زخم کارش تمام شده بود» ج 3 ص 255.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 527

خداوند رکن الدین خورشاه

ابن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن نو مسلمان بن محمد ملحد بن حسن علی ذکره السلام [1] کوره کیا بن محمد بزرگ امید رودباری بعد از پدر پادشاه شد. بجهت دفع تهمت و نسبت خون پدر با او [2]، حسن مازندرانی را با فرزندان بقصاص پدر بکشت و لشکر بجنگ قلعه شالرود [3] و خلخال فرستاد و مستخلص کرد و قتل عام رفت. چون يك سال در پادشاهی بماند، هولاکوخان بجنگ او رفت. حرب عظیم کردند. چون خورشاه دانست که طاقت مقاومت ندارد، از قلعه میمون دز، در سلخ شوال سنه اربع و خمسين و ستمائة بیرون آمد و در خدمت هولاکوخان ایلی و مطاوعت نمود. هولاکوخان بفرمود تا قلاع ملاحده خراب کردند. در مدت يك ماه قرب پنجاه قلعه حصین چون الموت و میمون دز

و لار و سروش [4] و سرخه [5] دزک و پیره [6] و بهرام [7] دز و آهن کوه [8] و خوران [9] و تاج [10] و شمیران [11] و فردوس و منصوریه و غیر آن مسخر شد و خراب کرد و از قلاع ملاحده در هیچ موضع آبادانی

[1-] نسخ: ابن کوره کیا ولی نباید درست باشد چه کوره کیا همان لقب حسن است بزبان مردم قزوین.

[2-] ر: بدوا.

[3-] نسخ: شاهرود.

[4-] در نسخ تماما بهمین صورت ذکر شده است. ولی در صورت قراء رودبار و الموت و طالقان که مرحوم قزوینی در جزو توضیحات و اضافات جلد سوم جهانگشا آورده چنین کلمه‌ای نیست و تنها در ص 393 ضمن صورت اسامی قری و قصبات و مزارع بلوک رودبار نام قریه «سرشکین» دیده می‌شود.

[5-] ف: سرخه درک- سایر نسخ: سرخه دزک. در صورت تنظیمی مرحوم قزوینی بشکل «سرخه دزدک» آمده (ج 3 جهانگشا ص 493).

[6-] ف:

نیره- م: سوه- ر:- ق: نیره- در همان صورت دو نام «پره» و «نستره» ممکن است با این اسم تطبیق کند.

[7-] چنین است در کلیه نسخ. در صورت مذکور دیده نشد.

[8-] چنین است در کلیه متون. در صورت تنظیمی مرحوم قزوینی کلمه «آهن کلایه» ضمن اسامی «قری و قصبات و مزارع طالقان» امکان دارد با این نام تطبیق کند.

[9-] ف، م، ر:

صوران- ق: خوران- جهانگشا ج 3 ص 397.

[10-] م: تاج- سایر نسخ تاج- جهانگشا ص 393.

[11-] ف: شمشیران- م: شمیران

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 528

نماند مگر در دو قلعه گرد کوه و لبسر که پس از مدتی مسخر شد و دولت اسماعیلیان بآخر رسید و اهل جهان از دست جور و ظلم ایشان خلاص یافتند و عالم از کفر و طغیان پاک شد. بنیاد قلعه الموت که دار الملك ملاحده بود، در عهد متوکل خلیفه عباسی در سنه ست و اربعین و مأتین نهادند بفرمان الداعی الی الحق حسن بن زید- الباقری که پادشاه آن ولایت بود. چهار صد و ده سال معمور ماند.

فصل دهم از باب چهارم

در ذکر سلاطین قراختای بکرمان نه تن، مدت ملکشان از سنه احدی و عشرین و ستمائة تا سنه ست و سبعمائة، هشتاد و شش سال.

براق حاجب [1]

از امرای گورخان قراختای و برادر تاینکو امیر الوس بود. بوقت آنکه سلطان محمد خوارزمشاه بر قراختای مظفر شد، او با برادرش خمتبور [2] برسالت بدین ملک آمدند و اجازت مراجعت نیافتند. در خدمت خوارزمشاه مرتبه بلند کردند و از ارکان دولت و امرای حضرت شدند. بوقت فترت مغول، خمتبور به بخارا، امیر لشکر خوارزمشاه بود و در جنگ مغول کشته شد. براق حاجب بسططان غیاث الدین بیز شاه پیوست و راه حجابت یافت. چون آتش فتنه مغول مشتعل بود، میان او و وزیر سلطان غیاث الدین، تاج الدین کریم الشرق [3] بوحشت انجامید. براق حاجب باجارت سلطان غیاث الدین، بر عقب سلطان جلال الدین، براه کرمان عزیمت هندوستان کرد. شجاع الدین ابو القاسم اعور زوزنی که از قبل سلطان غیاث الدین بیز شاه حاکم کرمان بود، هوس برده خطائی کرد [4]. بجنگ براق آمد. براق بگفت تا

[1-] در سمط العلی که تاریخ سلطنت همین سلاله است، نام و لقب براق چنین آمده: سلطان نصره الدینا و الدین ابو الفوارس قتلغ سلطان.

[2-] تصحیح از سمط العلی- ف: خمیتبر تاتیکو- م: حمید تور- ر: حمید توزینی- ق: حمید تور.

[3-] او نیز سرانجام بر دست براق کشته شد.

[4-] سمط العلی: «بسبب طمع بسیبی عورات و اطفال و پری چهرگان قراختای».

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 529

عورات نیز بلباس مردان بر آمدند و جنگ کردند. از قوم شجاع الدین جمعی ترکان بحکم جنسیت با پیش براق رفتند. شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت و اسیر شد.

براق او را نکوهش بسیار کرد و گفت راست گفته‌اند: [کل ناقص ملعون] [1] من و تو هر دو از يك درگاهیم. من گذاری و تو مقیم. مروت نزل فرستادن است. جنگ کردن لا شك ارمغان کشتن دهد. پس او را بکشت و بر شهر گواشیر مستولی شد.

پسر شجاع الدین بقلعه متحصن شد. بجنگ و محاصره مستخلص نمی‌شد و بهانه می‌آورد که این قلعه از خوارزمشاه دارم، بدیشان سپارم. در اثنای این حال سلطان جلال الدین از هند مراجعت کرد و آنجا رسید. پسر شجاع الدین قلعه تسلیم کرد و براق حاجب با سلطان جلال الدین وصلت کرد و دختر داد. چون فرصت یافت، او را در شهر راه نداد. سلطان جلال الدین کم کرمان گرفت و با عراق آمد. براق حاجب بدار الخلافه و پیش چنگر خان رسولان فرستاد و مطاوعت و ایلی نمود.

او را نوازش کردند. از دار الخلافه قتلغ سلطان و از حضرت چنگر خان، قتلغ خان لقب نوشتند و یازده سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی و ثلاثین و ستمائة در گذشت. [2] او را پسری مبارک خواجه نام و چهار دختر بود: یکی سونج ترکان منکوحه جغتای خان شد. دوم یاقوت ترکان منکوحه اتابک قطب الدین محمود شاه یزدی بود.

سیوم مریم ترکان منکوحه محیی الدین امیر سام یزدی شد. چهارم خان ترکان منکوحه برادرزاده اش قطب الدین تاینگو بود و قطب الدین را ولی عهد کرد. بعد از براق حاجب دو سال حاکم بود.

سلطان رکن الدین مبارک خواجه [3]

ابن براق حاجب با او منازعت کرد. بحکم یرلیغ اوکتای قاآن پادشاهی

[1-] ق: الخراسانية و الانسانية لا يجتمعان.

[2-] بیستم ذی الحجه. «در مدرسه‌ای که بظاهر شهر کرمان در محله ترکاباد بنا فرموده بود، دفن شد». (سمط العلی).

[3-] رکن الدین ابو المظفر قتلغ سلطان خواجه جوق در سمط العلی کلمه «مبارک» نیامده.

بدو تعلق گرفت. عمزاده اش قطب الدین بطلب حکم سلطنت بحضرت قآن رفت و حکم شد که قطب الدین در خطای ملازم وزیر محمود یلواج باشد و رکن الدین مبارک خواجه بکار کرمان قیام نماید.

مبارک خواجه شانزده سال پادشاهی کرد. پس بحکم یرلیغ منگوقاآن در سنه خمس و ستمائة عزلت یافت. [1]

سلطان قطب الدین [2]

بفرمان منگوقاآن باز بسلطنت رسید، در کرمان و بعد از چهار ماه قتلغ ترکان را که سریت براق حاجب بود، در نکاح آورد. زنی عاقله بود. او را از قطب الدین دختران آمدند. رکن الدین مبارک خواجه، بمنازعت سلطنت، عزیمت درگاه خلیفه کرد. خلیفه او را راه نداد. قطب الدین بحضرت قآن رفت و احوال عرضه داشت. بحکم یرلیغ رکن الدین مبارک خواجه را بحضرت بردند. بعد از تفحص او را بسلطان قطب الدین سپردند. بدست خود او را بکشت، در سنه احدى و خمسين و ستمائة. پادشاهی کرمان قطب الدین را صافی شد.

شیادی که بصورت مانند سلطان جلال الدین خوارزمشاه بود و از احوال او واقف، در کرمان بدعوی خوارزمشاهی جمعی را دعوت کرد [3] [4]. مردم بسیار بر او

[1-] وی در سال 641 جهان خاتون دختر اتابک سعد را تزویج کرد، ولی در شب زفاف، در نگاه اول ازو متفر شد و بدو دست‌نیازید و آن زن مأیوس باز گشت و همین امر موجب شد که پس از عزل، چون خواست بشیراز رود، راهش ندادند. این پادشاه «مزدی متوهم بدگمان موسوس بود. چنانکه بسیار کس را بعضی بتهمت میل با جانب قطب الدین و بعضی بظن ترددشان بسرایهای حرمش هلاک کرد» سمط العلی ص 20.

[2-] سلطان قطب الدین و الدین ابو الفتح محمد بن خمیتور تاینگو برهان امیر المؤمنین.

[3-] «ناگاه آوازه در افتاد که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ناحیت جوین و ماهان که بر شش فرسنگی شهر است خروج کرده است و شرح این حال آنکه شخصی پدید آمد در کوهپایهای کرمان، شیخ دادار نام و مگر سالها در خدمت سلطان جلال الدین بسر برده بود و اخلاق و عادات و حرکات و سکناات او نیک دریافته و بصورت و منظره و هیأت و قد و قامت نیز مشابه او» ایضا ص 33.

[4-] ب، نسخ: شیاد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 531

جمع شدند. فتنه قوت گرفت. پیش از خروج، سلطان قطب الدین را خبر شد. بر ایشان دوانید. شیخ دادار بجست. دیگران را بقتل آورد و آن فتنه فرو نشست. پس از این، قصد دزدان کوچ و بلوچ کرد. ایشان چنان مستولی شده بودند که با کثرت تمام و طبل و علم بقطع طریق می‌رفتند. سلطان قطب الدین چنان شبیخون برد که همه را خفته دریافت. تیغ در نهاد و تا کودك شیرخواره در گهواره بکشت و شر ایشان از تجار و آینده و رونده برداشت و مدت شش سال دیگر پادشاهی کرد و عدل و دادگسترد و عمارات عالی ساخت و در رمضان خمس و خمسين و ستمائة در گذشت.

سلطان حجاج

ابن قطب الدین بعد از پدر بحکم ارث و فرمان منکوقاآن پادشاهی کرمان بدو تعلق گرفت. چون او کودك بود، منکوحه پدرش قتلغ ترکان مدبر کار او گشت و بکار سلطنت قیام نمود و دختر خود پادشاه خاتون را به ابقاخان داد و بدین سبب قوی حال شد. پانزده سال حکومت بسزا کرد. [در حال سلطنت او] [1] حجاج بحال مردی رسیده بود. مفتنان میان او و قتلغ ترکان وحشت انگیختند و گردی بر خاطرها بنشانند و در بزمی سلطان حجاج از مستی قتلغ ترکان را در رقص کشید و او اگر چه کراهیت داشت، اما بسبب مستی او مخالفت نکرد و آستین بر افشاند. اتباع حجاج بخروش آمدند و گفتند:

شعر

پیرند چرخ و اختر و بخت تو نوجوان آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد.

قتلغ ترکان ازین برنجید و بدرگاه ابقاخان رفت. دخترش پادشاه خاتون در پیش شوهر مدد کرد. حکم شد که سلطان حجاج بکار کرمان مدخل نسازد و با قتلغ ترکان گذارد. سلطان حجاج در غیبت قتلغ ترکان، بمخالفت ابقاخان، باولاد او گتای خان وسیلت جست و مدد طلبید. قتلغ ترکان بوقت مراجعت آن معنی را

[1-] ق، ب: درین حال.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 532

معلوم کرد و سلطان حجاج نیز آگاه شد که او معلوم کرد [1]. در کرمان مجال توقف نماندش. در سنه تسع و ستین و ستمائة ازین بیم به دهلی رفت. ده سال در آنجا بود [2].

چون سلطان جلال الدین خلج در دهلی سلطنت یافت، او را مدد کرد و لشکر داد تا ملک کرمان مستخلص کند. او را در راه اجل مهلت نداد، فرمان یافت.

قتلغ ترکان را، در غیبت حجاج، سلطنت کرمان باستقلال [صافی] [3] شد.

دوازده سال دیگر سلطنت کرد. میان او و سلطان سیورغتمش بن قطب الدین در کار سلطنت تنازعها رفت. تا در سنه احدی و ثمانین و ستمائة، قتلغ ترکان در تبریز بوقت آنکه جهت تنازع کار سلطنت به اردو آمده بود، در گذشت و دخترش بی بی ترکان او را بکرمان برد.

سلطان جلال الدین سیورغتمش [4]

ابن قطب الدین بن خمیتور تاینکو بعد از او بحکم یرلیغ ارغون خان بسلطنت کرمان رسید و نه سال در سلطنت بسر برد. وزیرش فخر الملك محمود بن

[1-] پس از رسیدن خبر وصول قتلغ ترکان باردو و پذیرائی مجلل اباقا از وی، حجاج سلطان ترسید و با نزدیکان خود مشاوره کرد. «سخافت عقل و رکاکت تدبیرشان اقتضا کرد که رسولی می باید فرستاد پیش عبد الله اغول نبیره جغتای خان و با او مواضعی کرد که اگر ما را زیادت لشکر افتد، فوجی از قراوناس بمدد ما فرستد». اما چند نفر از همین نزدیکان یعنی امیر تاج الدین ساتیلمش و پسرانش از بیم او گریختند و مقارن ورود قتلغ ترکان بدو خبر دادند. سمط العلی ص 49.

[2-] بنظر می رسد مسامحه آمیز و ناشی از اقتباس بدون تحقیق مستوفی از سمط العلی باشد. سلطان ابو الحارث مظفر الدین حجاج در سال 668 در رکاب اباقا با براق جنگیده و کمی بعد (شاید هم همان سال 669 یا سال 675 که از مطاوی کتاب تاریخ سیستان بر می آید) به هند رفته و در 690 در حین مراجعت بایران مرده است پس مدت توقف او در هند اقلاً 15 سال بوده چنانکه جامع التواریخ نیز بدین امر صراحت دارد.

[3-] ق، ب ندارد.

[4-] سلطان جلال الدین ابو المظفر سیورغتمش سلطان (سمط العلی 52).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 533

شمس الدین محمد شاه [بن حاجی] [1] روزنی او را نمی گذاشت که با خواهرش پادشاه خاتون طریق موافقت سپرد. پادشاه خاتون بوزیر پیغام فرستاد و او را ازین معنی نکوهش کرد. وزیر گفت اگر سلطنت بتو رسید مرا بساطور دو پاره کن. پادشاه خاتون کین او در دل گرفت. تا بعد از قتل سیورغتمش این وزیر بهندوستان گریخته بود. پادشاه خاتون بفرستاد و او را بمواعید مستظهر گردانید و بیاورد و بکشت.

[سلطان سیورغتمش بفرمان گیخاتوخان بن ابقاخان، در سنه احدی و تسعین و ستمائة، معزول گشت.] [2]

پادشاه خاتون

بنت قطب الدین را گیخاتوخان بن ابقاخان براه مغولی زن کرده بود. [3] چون بیادشاهی ایران رسید، سلطنت کرمان به پادشاه خاتون داد و او زنی لطیف طبع بود. اشعار خوب دارد. منها:

شعر

بر لعل که دید هرگز از مشک رقم یا غالبه بر نوش کجا کرد ستم

جانا اثر خال سیه بر لب تو تاریکی و آب زندگانیست بهم

آن روز که در ازل نشانش کردند آسایش جان عاشقانش کردند

[1-] ب- در تاریخ قراختائیان کرمان نام فخر الملك شمس الدین محمد شاه دیده می شود که وزیر حجاج سلطان بوده (ص 53) و نام پسرش فخر الملك نظام الدین محمود (ص 74 و 79). اما نام هیچکدام از آنان در جزو وزرای سیورغتمش دیده نمی شود ص 53.

[2-] بجای این قسمت در نسخه ب آمده: سلطان را در شب بیست و هفتم رمضان سنه ثلاث و تسعین بوقت افطار بفرمان خواهرش پادشاه خاتون خبه کردند و فرا نمودند که از غصه کارد بر خود زد و در مدرسه درب نو کرمان، که خود احداث کرده بود، مدفون شد- ب: سیورغتمش بفرمان گیخاتوخان در سنه احدی و تسعین بوقت افطار بفرمان خواهرش

....

[3-] قبلا پادشاه خاتون زن اباقا پدر گیخاتوخان بوده و غرض از راه مغولی همین است که زن پدر خود را میتوانستند بگیرند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 534

دعوی لب چو قند او کرد نبات در مصر سه سیخ در دهانش کردند [1]

[و او در اول] [2] برادر خود [سیورغتمش را] [3] نایب خود گردانید. چون دید که هوس سلطنت دارد، محبوس کرد. منکوحه‌اش خداوند زاده کردوجین [4] بنت منگوتمورخان و دختر سلطان سیورغتمش، شاه عالم خاتون، تدبیر کردند و کمندی در میان مشک آب بقلعه فرستادند تا سلطان سیورغتمش با آن کمند از قلعه فرود آمد و به اردو رفت. بحکم گیخاتوخان او را گرفتند و باز بقلعه فرستادند.

پادشاه خاتون، در رمضان سنه اربع و تسعین و ستمائة، بر او روز بسر آورد. [5] منکوحه‌اش خداوند زاده کردوجین و دخترش شاه عالم خاتون که در حباله بایدو خان بود، بحکم یرلیغ بایدو خان، بقصاص پادشاه خاتون را بکشتند [6]، در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمائة. روزگار بزبان حال می‌گفت:

شعر

گرت بار خارست خود کشته‌ای و گر پرنیان است خود رشته‌ای

سلطان مظفر الدین محمد شاه [7]

ابن حجاج بن قطب الدین بحکم یرلیغ غزان خان در سنه خمس و تسعین و ستمائة بسلطنت کرمان نامزد شد. وزارت هم بحکم غزان خان به قاضی فخر الدین هروی مفوض گشت. سلطان محمدشاه ملازم غزان خان بود و قاضی فخر الدین هروی بکرمان رفت. سلطان زادگان: محمودشاه و حسن شاه برادران سلطان محمدشاه

[1-] رباعی دوم فقط در نسخ ب، ف است- ر، ق،، هیچیک از اشعار را ندارند.

[2-] ب، ف.

[3-] ف: را سیورغتمش.

[4-] دختر ایش خاتون آخرین اتابکان فارس و منگوتمور پسر هولاکوخان.

[5-] شب بیست و هفتم ماه رمضان سنه ثلاث و تسعين و ستمائة بوقت افطار بخبه و خنقش آسیب هلاک رسانیدند و فرا نمودند که از غصه کارد بر خود زد (سمط العلی ص 75)

[6-] بخنق و خبه چنانکه برادرش سیورغتمش سلطان رفت، شربت فناش چشانیدند» ص 77. قتل او در شعبان سال 694 (و صاف 295) در محل کوشک زر (سمط العلی 77 و جامع التواریخ چاپ بلوشه ص 554) اتفاق افتاده است. این کوشک زر همان است که امروز کوشک زرد خوانده می‌شود، در بلوک سر حد چهار ناحیه فارس (فارس نامه ناصری ص 220 ج 2).

[7-] مظفر الدین ابو الحارث

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 535

و سیوکشاه [1] و امثالهم را هیچ احترام نمی‌کرد بلکه استخفاف می‌نمود و سرزده می‌داشت.

موجب ایشان بیشتر مسقط کرد و هر کرا موجب که مقرر داشت، از ده بیکی آورد.

سلطان‌زادگان از طاقت طاق شدند. بر او خروج کردند و او را بکشند و یاغی گشتند [2] بحکم غزان‌خان، تمور بوقا که شهنه کرمان بود، امرای عراق و فارس را خبر کرد تا با لشکرها بمدد او رفتند و کرمان محصور کردند و يك سال و نیم محصور بود. در اندرون شهر قحطی عظیم پیدا شد. اما بیرون فراخی بود. چون شهر مسخر نمی‌شد و امرا از محاصره ملول شدند، بحضرت غزان‌خان عرضه می‌داشتند که سلطان محمدشاه را اینجا می‌باید فرستاد تا شهریان شهر بدو تسلیم کنند. وزیر کرمان خواجه عماد الدین ظهیر گفت مصلحت شما را نباشد سلطان محمدشاه را اینجا آوردن. نشینند و عرضه داشتند. غزان‌خان سلطان محمد شاه را بفرستاد. پیش از رسیدن او، از غایت غلوی قحط، اهالی شهر منزعج شدند و خواستند که بر شهزادگان خروج کنند. شهزادگان ناچار [3] بمطاواعت و ایلی در آمدند و شهر بسپردند. خواجه صدر الدین ابهری که بحکم یرلیغ بر جای فخر الدین بوزارت منصب شده بود، حاکم کرمان شد. سلطان زاده محمودشاه را در صحبت امیر تاشان به اردو فرستادند. چون باصفهان رسید، برادرش سلطان محمدشاه از اردو آنجا رسید. محمودشاه توقع داشت که برادرش او را باز ستاند. سلطان محمد شاه مخالفت فرمان نکرد و برادر را [در نظر نیاورد] [4]. محمودشاه چون ازو مأیوس شد، زهر خورد و بدان در گذشت.

سلطان محمدشاه بکرمان رفت. امرای عراق و فارس شهر مسخر کرده بدو تسلیم کردند و مراجعت نمودند و او هر که را مایه فتنه می‌دانست می‌کشت و خواجه عماد الدین ظهیر نیز بسبب سخنی که در کار سلطان با امیران گفته بود،

[1-] غیاث الدین سیوکشاه داماد امیر نوروز از امرای معروف مغول بود که سر انجام بر غازان عصیان ورزید و کشته شد.

[2-] شب پنجشنبه 27 ربیع الآخر سال 699 (تاریخ و صاف). [3- ق.]

[4-] ب: بنظر ندید- ف ر ق: بنظر نیز ندید

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 536

درجه شهادت یافت و سلطانزاده سیوکشاه را گرفت و بحضرت غزانخان فرستاد و او را در تبریز بشنعت تمام بکشتند. خواجه صدر الدین ابهری از سلطان محمدشاه متوهم بود. چون سلطان بر سیل [1] شکار از کرمان بطرف کارزار رفت، او ببهانه آنکه از عقب سلطان می‌رود از کرمان بیرون رفت و راه سیرجان گرفت. مولانا صدر الدین قاضی خواف حاکم سیرجان بود. او را مدد کرد تا بفارس رفت. سلطان محمدشاه وزیر بهاء الملك را بر عقب بفرستاد. چند نوبت پیغام مکرر شد تا او را بمواعید مستظهر گردانید و بکرمان برد و با او نیکبها کرد. بعد از دو سال خواجه صدر الدین ابهری تدبیر کرد تا سلطان محمدشاه او را به اردو فرستاد و او مهمات [2] سلطانی بر حسب دلخواه سلطان بساخت. اما چون متوهم بود، مراجعت نکرد. سلطان محمدشاه بحکم یرلیغ، متعلقان او را بدین ملک فرستاد. بعد ازین سه سال دیگر حکم کرد و در سنه ثلاث و سبعمائة بافراط شراب خوردن در گذشت. [مدت ملکش هشت سال.] [3]

سلطان قطب الدین شاه جهان

ابن سیورغتمش بن قطب الدین بعد از عم زاده بسلطنت کرمان رسید.

دو سال و چند ماه پادشاهی کرد و زندگانی بر نهج راستی نداشت. ایلچیان را وقعی ننهادی و اکابر کرمان را بی‌گناه مؤاخذت کردی و بعضی را بکشتی و در ادای مال دیوان مقصر بودی. بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان بحضرت آمد و اجازت مراجعت نیافت [و ملک ناصر الدین محمد بن برهان بکرمان فرستاد] [4]. نام سلطنت ایشان از آن ملک بر افتاد. [5]

[1-] ق: بعزم- ف: بسیل.

[2-] ق: کارهای.

[3-] ف، ق ندارد.

[4-] ف، ب.

[5-] در نسخ م، ق، ر، پس ازین جمله اضافه شده: حکام از قبل دیوان مغول برفتند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 537

[قطب الدین شاه جهان کنج خمول و قناعت پیشه گرفت. در شیراز ساکن شد و مال بسیار جمع کرد و آنجا فرمان یافت]

[1]

فصل یازدهم از باب چهارم در ذکر حکام و اتابکان لرستان

در زبدة التواریخ آمده که وقوع [این اسم بر آن] [2] قوم، بوجهی گویند از آن است که در ولایت ما نرود دهی است که آن را کرد خوانند و در آن حدود بندی که آن را بزبان لری کول خوانند و در آن بند موضعی که آن را لر خوانند.

چون در اصل ایشان از آن موضع برخاسته‌اند، از آن سبب ایشان را لر گفته‌اند.

وجه دوم آنکه بزبان لری، کوه پر درخت را لر گویند، بکسر راء. بسبب ثقالت ری کسره لام را بضمه بدل کردند و لر گفتند.

وجه سیوم آنکه شخصی که این طایفه از نسل اواند، لر نام داشته است و قول اول درستتر می‌نماید و هر چیز که در آن ولایت نبوده بزبان لری نام ندارد و بمجاز از نقل زبانی دیگر نامی بر آن اطلاق کرده‌اند. و سبب ظهور قوم لران بعضی گویند آنکه سلیمان پیغمبر (ع) معتمدی به ترکستان فرستاد تا جهت او چند

[1-] بجای قسمت بین دو قلاب، در نسخ ف، ب: مال بسیار برو جمع شد و در شیراز، پیش زن پدر، خاند (خداوند) زاده کردوجین می‌بود تا وفات کرد و او را بکرمان آوردند و در مدرسه پدرش دفن کردند- نسخه ر، پس ازین قسمت در حاشیه اضافه نموده: و جسد او را بکرمان آوردند و در مدرسه، که پدرش بنا کرده بود، مدفون شد و او را يك دختر بود عصمة الدین خان قتلغ که والده شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد بود و الله اعلم».

بعلت همین نسبت سلطنتی است که پسران وی بخود عنوان «شاه» دادند و امیر مبارز الدین کرمان را پس از فتح به شاه شجاع داد و شاه شجاع هم در حین مرگ کرمان را بعنوان ملك موروثی اصلی به شاه احمد واگذاشت و باز بهمین جهت است که حافظ بتعمیه شاه شجاع را «شاه ترکان» می‌خواند.

[2-] ب: اسم لر بدان- ف: اسم لران بر آن.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 538

کنیزك خوبروی بکر بیاورند و حرزی در او آموخت تا در راه از شر شیاطین ایمن باشد. آن مرد بوقت مراجعت با کنیزکان، در مرحله کول ما نرود، حرز فراموش کرد و کنیزکان را شیاطین بکارت زایل کردند، بر صورت آن مرد معتمد. چون سلیمان کنیزکان را ثبیه یافت، از آن مرد تفحص نمود که هرگز حرز فراموش کردی؟

گفت بلی در آن مرحله. سلیمان دانست که این فعل شیاطین کرده‌اند. آن کنیزکان را با همان موضع فرستاد و از ایشان فرزندان آمدند. لران‌اند و این روایت ضعیف است که در حق گیلکان [1] همین گویند.

وجهی دیگر آنکه جمعی اعراب بر سلیمان (ع) عاصی شدند و بدان ولایت رفتند. با آن کنیزکان بتغلب دخول کردند. سلیمان آن کنیزکان هم بدان ولایت فرستاد. از ایشان فرزندان آمدند. حق تعالی وبائی بر آن ولایت مسلط کرد که بغیر از آن فرزندان نماندند و این قول پیش لران اصح است [2]. زیرا که در زبان لری الفاظ عربی بسیار است. اما این ده حرف در زبان لری نمی‌آید: ح خ ش ص ض ط ظ ع غ ق.

اکنون ذکر [شعب ایشان بدو بابت] [3] یاد کنیم:

بابت اول [4]

ولایت لرستان دو قسم است: لر بزرگ و لر کوچک، باعتبار دو برادر که در قرب سنه ثلاثمائة هجری حاکم آنجا بوده‌اند: بدر نام حاکم لر بزرگ بود و با منصور نام حاکم لر کوچک. بدر مدتی دراز در حکومت روزگار گذرانید. چون او در گذشت، حکومت به پسرزاده او نصیر الدین محمد بن هلال [5] بن بدر رسید و او حاکمی عادل بود و مدبر ملک او محمد [6] خورشید و در آن عهد نیمی از زمین لرستان

[1-] ب: گیلکیان.

[2-] ب: هیچست.

[3-] ب، ق: ایشان بدو شعبه.

[4-] ب، ق: شعبه لر بزرگ.

[5-] ف، ق، م: هلیل- ر: هلال، حاشیه نسخه:

هلیل- ب: خلیل و غلط است (رجوع کنید به شرفنامه بدلیسی در فصل سوم: حکام فضلویه).

[6-] م: محمد بن خورشید

در تصرف شولان بود و پیشوای ایشان سیف الدین ماکان روزبهانی بود و او را در آنجا خاندانی قدیم بود و از عهد اکاسره باز حاکم آن دیار بودند و حاکم ولایت شول را نجم الدین اکبر گفتندی و تا اکنون قوم شول در تصرف نوادگان [1] اویند و در سنه خمسّمائه قریب صد خانه کرد، از جبل السماق [2] شام، بسبب وحشتی که ایشان را با مهتر قوم خود افتاده بود، بلرستان آمدند و در خیل احفاد محمد خورشید که وزرا بودند نزول کردند، بر سیل رعیتی. بزرگ ایشان ابو الحسن فضلوی بود. روزی در خانه خورشیدیان مهمانی بود. ابو الحسن را سرگای [3] دادند. او آن را بفال مبارک داشت [4] و با اتباع خود گفت ما سردار این قوم خواهیم شد. او را پسری علی نام بود. روزی با سگی بشکار رفت. جمعی بر او افتادند. میانشان ماجرائی شد. او را چندان بزدند که بمردگی [5] بینداختند و پپایش در غاری کشیدند. سگ با خصمان او برفت. چون در شب بخفتند، خایه مهترشان را بدنّان بکشید و او بدان بمرد.

پس سگ بخانه علی رفت. قوم چون دهان سگ خون آلود یافتند، دانستند که واقعه‌ای حادث شده. در پی سگ برفتند تا بدر غار رسیدند. علی را افتاده یافتند. بخانه بردند و علاج کردند، صحت یافت.

درین وقت سلغریان در فارس حاکم بودند. اما هنوز اسم پادشاهی نداشتند.

چون علی در گذشت، ازو پسری محمد نام بماند. جوانی دلاور بود. در خدمت سلغریان مرتبه بلند کرد. [چون او نیز نماند، پسری ابو طاهر کنیت داشت. جوانی شجاع بود. در خدمت اتابک سنقر مرتبه بلند کرد] [6]. اتابک سنقر [7] را با حکام شبانکاره خصومت بود. ابو طاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد. بعد از محاربات مظفر بفارس آمد. اتابک سنقر او را نوازش نمود و گفت از من چیزی

[1-] ب: نو اسکان.

[2-] اسم کوه و نجدی واقع در مغرب حلب نزدیک اسکندرونه- شرفنامه میزان این مهاجرین را چهار صد خانواده ذکر کرده.

[3-] ب:

کاری.

[4-] ق، ب: دانست.

[5-] ق، ب: بر مردگی.

[6-] ب، ندارد

[7-] ب، همه جا: سنغر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 540

بخواه. يك تير [1] از اتابك درخواست کرد. اتابك بدل خود گفت: این مرد را هوس سرداری است [2]. اما التماس او مبذول داشت و گفت دیگر بخواه. [او داغ اسب اتابك در خواست. مسلم داشت و گفت دیگر بخواه] [3]. ابو طاهر گفت اگر فرمان بود [4] و بلشکر مدد باشد، [5] ملك لرستان جهت اتابك صافی كنم. اتابك او را لشكر داد و به لرستان فرستاد.

ابو طاهر

بصلح و جنگ و وعد و وعید و فریب و شکیب توانست ملك لرستان در ضبط آورد و چون تمکین و استقرار یافت، هوس استقلال کرد و خود را اتابك خواند و عصیان نمود و کار آن ملك بر او قرار گرفت، در سنه خمسین و خمس مایه. [بعد از مدتی] [6] در گذشت [7] و پنج پسر یادگار گذاشت: هزاراسف و بهمن و عماد-الدین پهلوان و نصره الدین ایلواکوش [8] و قزل. بحکم وصیت و اتفاق برادران

اتابك هزار سف

که [مهین و بهین همه] [9] بود، قائم مقام پدر شد و عدل و داد ورزید. در عهد او ملك لرستان رشك بهشت گشت و بدین سبب اقوام بسیار از جبل السماق شام بدو پیوستند: چون گروه عقیلی از نسل علی بن ابی طالب و گروه هاشمی از نسل هاشم بن عبد مناف و دیگر طوایف متفرق چون: استرکی [10]، ماکویه [11]، بختیاری [12]،

[1-] ر: يك تیری- ق: رنك سر- ب: رنك سیر- م: رنك تیر- ف:

رنك تیر- ظاهراً باید لغتی بمعنای اسب باشد. چون در ترجمه عربی شرفنامه که در دسترس من است چنین آمده: فرسا من خيوله الخاصة.

[2-] ف، ب: سرداری و پادشاهیست.

[3-] ب، ندارد.

[4-] ف، ق، ب: رود.

[5-] ب: فرمایند.

[6-] ب، ندارد

[7-] مرگش در 555 هجری.

[8-] م: المواکوش - ف: ایلواکرش - ر: املواکوش.

[9-] م: مهتر.

[10-] ف: استرکی - ب: اسوکی.

[11-] ب: مما کونه - ر، ف: حماکویه.

[12-] ب: مختاری.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 541

جوانکی [1] بیدانیان [2]، زاهدیان [3]، علایی [4]، کوتوند [5]، بتوند [6]، بوازکی [7]، شوند [8]، زاکی [9]، جاکي [10]، هارونی [11]، آشکی [12]، کوی لیرای [13]، ممویی [14]، یحفومی [15]، کمانکشی [16]، مماسنی [17]، ارملکی [18]، توانی [19]، کسدانی [20]، مدیحه [21]، اکورد [22]، کولارد و دیگر قبائل که انساب ایشان معلوم نیست.

چون این جماعت به هزاراسف و برادران پیوستند، ایشان را قوت و

[1-] ب: مراسلی - ق: حواملی.

[2-] ب: سداسان- ر: بیدائیان- ف: بندانیان- م:

بیداسان.

[3-] شرفنامه: زامدیان.

[4-] شرفنامه (که ازین پس با حرف «ش» مشخص خواهد شد): علانی.

[5-] م: کوندیر- ر: لوندتر- ش: لوتوند.

[6-] ب:

پیوند ر: هوند- م: موند- ش، ندارد.

[7-] ب: لوازکی- م: سرازکی- ف: توازکی- ق: نوازکی- ر: بزازکی.

[8-] ب: شنوید- ف:

شنوند- ش، ق ندارد- ر: تشنوند.

[9-] ف، ق، م، ش: راکی

[10-] م، ش: حاکی- ب، ر: حاکی.

[11-] م، ق: هازوی- ب: هاروی- ر:

هاروئی.

[12-] ب: اسبک- م: اسکی کوی- ف: اسکی- ق: استکی- ر: اسبکی

[13-] ب: کعی ایراری- ر: کوی- ق: کوئی، ایرای- ش: کوی- ایرای- بنظر می آید که دو طایفه باشد: کویی و

یرای. ولی در تاریخ بختیاری چنان آمده.

[14-] ب: شموسی- م: بموئی- ر: تموئی.

[15-] م: یحفون- ف: یحفویی- ش: یحسفوی- ب: یحبوئی- ر، ف: یحفویی- ق: محتوی.

[16-] ب: کما کشی

[17-] ب: مماسی- ق، م، ف: مماسی- ر: حماسی.

[18-] ب ف: اوپلکی- ر، م:

اوملکی- ش: اومکی.

[19-] ش: توایی.

[20-] ب: کیا- م، ف: کدا- ر: کد- ق کیا- ش: کداوی.

[21-] م، ر، ق: مدیحه.

[22-] ق: کورد.

چنانکه ملاحظه می‌شود، ضبط این اسامی بسیار مختلف است و در این جا صورتی که در کتاب تاریخ بختیاری آمده مرجح قرار گرفته (هر چند که آن نیز در مواضع مختلف یکسان نیست ص 24 و ص 110). در تاریخ خوزستان امام شوشتری (تهران 1331 ش) نیز همین اسامی با تغییرات و تحریفات چند نقل شده است. ضمناً باید گفت که در نسخه عکسی گزیده بعد از «مماسنی» نام دو طایفه لیراوی و دلکی (ق: و بکی؟) آمده که در سایر نسخ وجود ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 542

شوکت زیاد شد. بقایای شولان را بزخم شمشیر از آن ولایت بیرون [1] کردند و یکبار بر آن دیار مستولی شدند. پس دیار شولستان [2] نیز مسخر کردند و شولان منهزم بفارس رفتند.

هزاراسف و برادران تمامت لرستان و شولستان و کردارکان [3] و کهپایه للستان [4] تا چهار فرسنگی اصفهان، در ضبط خود آوردند. اتابک تکه سلغری چند نوبت لشکر بجنگ ایشان فرستاد، مقهور و مکسور با پیش او رفتند و بیشتر نزاع ایشان بجهت قلعه ما نجست [5] که حصنی حصین و رکن رکن است بود و هزاراسف می‌گفت از قبل اتابک محافظ [6] این قلعه‌ام. چون اتابک تکه سلغری را دفع او [دست نمی‌داد] [7]، بمصالحت و مصاهرت [8] رغبت نمود و کار هزاراسف عروجی تمام یافت. هر موضع که قابل زراعت دید، دیهها ساخت و درو مردمان نشاند و هیچ جای خراب

نگذاشت. پس پسر خود تکه را بخدمت ناصر خلیفه فرستاد و التماس اتابکی کرد. خلیفه التماس او مبذول داشت و او را منشور و تشریف داد.

چون هزاراسف در گذشت:

تکه

که نواده [9] سلغریان فارس بود، قائم مقام پدر گشت. چون خبر وفات هزاراسف بفارس رسید [10]، اتابک سعد سلغری، جهت آزاری که بواسطه شکست شولان از لران داشت، جمال الدین عمر لالبا را که عمزاده هزاراسف بود، باده [11] هزار پیاده لر و شول و ترکان بجنگ تکه فرستاد. به نزدیک قلعه پیرو به اتابک تکه رسیدند.

[1-] م، ر: بدر.

[2-] ب: شول.

[3-] ب: که دارکان- ر، م، ف:

که ارکان- تصحیح از نزهة القلوب چاپ تهران سال 1336 ص 77.

[4-] در نزهة القلوب چاپ مذکور این کلمه در متن «المستان» آمده ولی از نسخه بدلها «لستان» بود و چون در نسخ گزیده این کله کلا با حرف «ل» شروع شده، این صورت را مقدم داشتیم- ب: لرستان- ق: لسان.

[5-] ب: خانجست-: بانحسب- م:

ملحست.

[6-] ر، ب: حافظ.

[7-] ب: میسر نبود.

[8-] ب، ندارد.

[9-] ب: نواسه.

[10-] سال 622.

[11-] ب: دو هزار

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 543

با او پانصد سوار بود. ناچار در مقابله ایشان بمقاتلت باز ایستاد. چون کثرت خصمان را بود، عزیمت هزیمت داشت. ناگاه تیری بر جمال الدین عمر لالبا آمد و بدان تپاه شد و شکست بر لشکر فارس افتاد و کار اتابک تکه عروجی تمام یافت. سلغریان سه نوبت دیگر لشکر بجنگ او فرستادند و هر سه بار مقهور و مغلوب باز گشتند.

بعد از آن اتابک تکه با لشکری گران آهنگ لر کوچک کرد. در آن وقت حسام-الدین خلیل [1]، پسرزاده شجاع الدین خورشید، حاکم لر کوچک بود. میانشان محاربات بسیار رفت. عاقبت حسام الدین خلیل [1] ازو ستوه شد و بعضی ولایات لر کوچک در تصرف اتابک تکه آمد و تکه با وطن مألوف رفت.

از خوزستان بهاء الدین گشتاسف [2] و عماد الدین یونس که سپهداران خلیفه بودند، لشکر به لرستان فرستاده بودند و خرابی بسیار کرده و قزل برادر پدری تکه را گرفته و به اسیری برده و در قلعه لاموج [3] محبوس کرده. تکه بدین انتقام بجنگ ایشان رفت. بعد از حرب و کوشش بسیار عماد الدین یونس کشته شد و بهاء الدین گشتاسف اسیر گشت. او را نواخته بولایت خوزستان فرستاد تا قزل را از بند بیرون آوردند و بدو فرستادند.

بعد از مدتی، چون در سنه خمس و خمسين و ستمائة، هولاکوخان با لشکر عازم استخلاص بغداد شد، اتابک تکه بر سیل مطاوعت بخدمت [4] پیوست.

هولاکوخان او را در تومان کتیو قانونین [5] در آورد. در آن جنگ او بر واقعه اهل بغداد و قتل خلیفه و شکست مسلمانان رقت کرده بود [6]. آن حال بگوش هولاکوخان رسیدند. ازو برنجید. اتابک تکه از رنجش او خبر یافت. بی خبر، از آنجا به لرستان [7] رفت. هولاکوخان بدین سبب از کیتوقا نوئین [5] باز خواست کرد و او را با

[1-] هلیل؟ چنانکه در نسخه ف آمده.

[2-] ب: گرشاسف (رك. حواشی ص 47 شرفنامه).

[3-] حواشی شرفنامه، ب: لاهوج.

[4-] ب: خدمت بلدشکر.

[5-] ب: بوس- ف: نوین.

[6-] م: کرد.

[7-] ب: کردستان.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 544

سرتاق نوین و لشکری گران بگرفتن اتابك تكله فرستاد. برادرش اتابك شمس- الدین الب ارغو بن هزاراسف با تكله گفت مصلحت آنست که مرا بحضرت هولاکوخان فرستی، باشد که رضاجوئی کنم و دفعی اندیشم که لشکر مراجعت نماید.

اتابك تكله پسندیده داشت و بعد از آن عهود و مواثیق کرد که تا الب ارغو به- لرستان است، تكله با لشکر مغول محاربت نکند. الب ارغو روان شد. چون بمرغزار فهر [1] که سرحد لرستان است رسید، لشکر مغول را دید. صورت حال و عجز خود [با امیران گفت]. [2] امراء او را مقید کردند و اتباعش را بدرجه شهادت رسانیدند و عازم لرستان شدند. اتابك تكله از بیم قتل برادر و رعایت مواثیق مخالفت مغول نیارست کرد [3] و بقلعه ما نجست پناهی. چندانکه امرا وعده می دادند، باور نمی کرد. تا هولاکوخان انگشتی امان فرستاد. اتابك تكله بیرون آمد. او را به تبریز بردند و بعد از یارغو و ثبوت گناه در میدان شهید کردند. کسانش شخص او را پنهان بلرستان بردند و در ده دو رود [4] بخاک سپردند و لرستان به

اتابك شمس الدین

مفوض گشت و حکم شد که لشکر مغول مراجعت نمود. چون الب ارغو بلرستان رسید، ولایات خراب دید و رعایا بعضی آواره و بعضی بیچاره بودند. بحسن تدبیر غائبان را جمع کرد و حاضران را استمالت داد و بر عمارت و زراعت محرض گردانید تا در اندک مدتی با حال [5] عمارت آمد بلکه رشك خلد و جنان شد و او همچون عرب و مغول «رحلة الشتاء و الصيف» کردی و زمستان در ایلج و سوسن تا حدود شوشتر و تابستان در جوی سرد و بازفت [6] و دامن زرده [7] که منبع آب رودخانه های

[1-] ف: قهسر- ق، ر: قهیر- م: قیر.

[2-] ب: در خدمت امیران تقریر کرد.

[3-] ب: نتوانست کردن.

[4-] ق، ب: ذروه- ف: ده روز- م، ر: دو روه- تاریخ بختیاری: دو رود- شرفنامه ترجمه عربی، متن: زرده، حاشیه نسخه بدلهای ذروه، دروه.

[5-] ب: باز حال.

[6-] ب، ف فقط.

[7-] ق: بدامن کوه زرد- ف:

جری سرد و بازفت آن کوه- ب: یارفت و آن کوه و دره- غرض زردکوه بختیاری است که رودخانه کارون از يك طرف و زاینده رود از طرف دیگر آن جاری است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 545

تستر [1] و زنده رود است و کوهی در غایت خوشی و نزهی [2] و چشمه‌های [3] فراوان و علفهای بی پایان مقام کردی.

چون قرب پانزده سال در پادشاهی بماند، جهان را وداع کرد. ازو دو پسر ماند: یوسف‌شاه و عماد الدین پهلوان.

اتابك یوسف‌شاه

ملازم درگاه ابقاخان بودی. [بعد از يك ماه که پدرش در گذشته بود [4]] بحکم یرلیغ، حکومت لرستان بدو تفویض رفت و او همواره با دویست مرد دلاور ملازم درگاه بودی و نواب او بکار لرستان قیام نمودندی. بوقت جنگ براق، لشکری تمام از لرستان بمدد پادشاه برد و در آن جنگ مردی تمام نمود و بنوازش پادشاه مشرف شد و در وقت آنکه ابقاخان بحدود گیلان و دیلمان رفت، جمعی از آن مخاذیل‌شاه را در عری گرفتند. یوسف‌شاه در آن حال از اسب پیاده شد و رخ بدان مخاذیل نهاد. چون پیل مست از ایشان می‌کشت تا آن فرزین بند در هم شکست و شاه را از آن ورطه خلاص داد.

پادشاه بدین سبب او را بمرتبه بلند رسانید و ممالك خوزستان و کوه گیلویه و شهر فیروزان و جریادقان بدو ارزانی داشت. یوسف شاه عزم کوه گیلویه کرد و با شولان مصاف داد و برادر نجم الدین شول، در آن جنگ، کشته شد.

چون ابقاخان، در گذشت و ملک ایران با احمدخان [5] افتاد و میان او و ارغون خان مخاصمت شد، احمد از لران [6] مدد طلبید. یوسف شاه، هر چند جهت حق نعمت [7] ابقاخان بمدد احمد [رفتن کاره] [8] بود، اما توانائی مخالفت احمد در خود نمی دید. با دو هزار سوار و ده هزار پیاده بمدد احمد رفت. چون در خراسان شکست بر احمد افتاد، لران براه بیابان طبس آهنگ ولایت [9] نطنز کردند تا بتک پای جان

[1-] ب، ف: ششتر- شوشتر.

[2-] ر: نرمی.

[3-] م، ق: چمسارها (چشمه سار)- ف: چشمه سارها.

[4-] ب، فقط.

[5-] ق، ف، ب. احمد

[6-] ب: ایران.

[7-] ف: نمک.

[8-] م: نرفتن ممکن بود- ر: رفتن مکروه

[9-] ب، ف ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 546

بولایت لرستان اندازند. در آن بیابان تشنگی بر ایشان کار کرد. بیشتر آن قوم هلاک شدند و این اولین بلیتی بود که بدان قوم رسید.

اتابك يوسف شاه را ارغون خان بطلب خواجه شمس الدين محمد صاحب ديوان فرستاد بلرستان. و او [در صحبت صاحب] [1] بحضرت رفت و صاحب دختر خود دولت خاتون را در حباله او آورد. چون خاتمت صاحب بشهادت رسید، اتابك يوسف شاه بفرمان ارغون خان با لرستان رفت و آهنگ کوه گیلویه کرد و در راه [2] خوابی [3] سهمناک دید. بترسید و مراجعت نمود [4] و هم در آن نزدیکی، در سنه ثمانین و ستمائة [5] بجوار حق پیوست. ازو دو پسر ماند: افراسیاب و احمد. بتربیت بوقا چینکسانک و امرای حضرت، حکومت لرستان بر

افراسیاب

مقرر شد و او برادر خود احمد را ملازم حضرت گردانید [6] و خود متصدی کار ولایت شد و دست تعدی بدور و نزدیک دراز کرد و خواجگان نظام الدین و جلال-الدین و صدر الدین را، که از عهد ملك هزاراسف باز وزارت در خاندان ایشان بود، بمصادرات شنیع و تکالیف صریح مؤاخذه [7] کرد و هر يك را بتهمتی چون گرگ يوسف متهم گردانید و بتیغ جور و ظلم گذرانید تا آن خاندان کرم را پایمال گردانید. جمعی از اقربای ایشان پناه باصفهان بردند. قزل را، که عمزاده پدرش بود، بطلب ایشان فرستاد، باصفهان. در اثنای این حال خبر وفات ارغون خان در اصفهان فاش شد. قزل و سلغرشاه، پسران حسام الدین عمر ایلواکوش، دلاوری نمودند و در اصفهان بایدو را، که شحنة بود [8]، هلاک کردند و شهر بدست فرو گرفتند و از لران، آن کسانی را که بدانجا پناه برده بودند، بدست آوردند و بزاری زار هلاک کردند.

[1-] ب، ف. مصاحب او.

[2-] ب: خواب.

[3-] ر: خوابی.

[4-] ب: باز گشت

[5-] شرفنامه 684.

[6-] ق، ب، ر: گردانیده بود.

[7-]: مؤاخذه- ب: مؤاخذت

[8-] م: باویدی شحنة.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 547

اتابك افراسياب در چنین وقتی، این فرصت را غنیمت پنداشت و سبب دولت خود انگاشت. اقربای خود را بامارت ولایات، از حدود همدان تا کنار دریای فارس، نامزد کرد و عزم استخلاص دار الملك مغول جزم گردانید. جلال الدین پسر اتابك تكله را بر سیل یزك با لشکر بدر بند کره رود [1] فرستاد. با چهار صده از هزاره امیر توراك بر خوردند [2] و جنگ در پیوستند. شکست بر مغول آمد. لران غنیمت بسیار یافتند. در خانهای مغول دست بفسق و فجور بر آوردند. مغولان از سر غیرت و حمیت [3] معاودت کردند و بزخم تیغ دمار از روزگار لران بر آوردند. گویند در آن جنگ يك زن ده مرد لر را کشته بود. چون این خبر باردو رسید، از امرای گیخاتو خان امیر تولدای ایداجی را با يك تومان مغول و حکام لر كوچك بجنگ ایشان فرستادند. امیر تولدای بحدود جوی سرد، بافراسياب رسید. افراسياب چون پشه ضعیف از باد سخت گریزان از لشکر مغول بود و بقلعه مانجست تحصن جست و خلقی بسیار از لشکر لران علف شمشیر بلا و هدف تیر قضا گشتند. لشکر مغول چون تگرگ از سر کوهها فرود آمدند و لران از آن حال حیران مانده بعضی خان و مان رها کرده در بیغولها و غارها می گریختند و بعضی را بخیره خون می ریختند. پس بمحاصره قلعه رفتند. افراسياب از گریز پشیمان شد و بمطاواعت در آمد. امیر تولدای او را با خود بحضرت گیخاتو خان آورد. بشفاعت اروك خاتون و پادشاه خاتون کرمانی از جرم او در گذشت و کار ملك لرستان برقرار برو مقرر داشت و او برادر خود احمد را ملازم حضرت او گردانید و بلرستان رفت.

قزل و سلغرشاه و بیشتر اقربای خود و ارکان دولت را، چون خواجه فخر الدین یوسف [4] ابن سراج الدین و امیر حسن [5] شهریار و تاج الدین علی کامیار عقیلی و احمد حاجی استرکی و [ابو طالب شهر امیر] [6] و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین

[1-] ف، ب، م: کوه رود.

[2-] نوراك- ق، ر: توراك.

[3-] م: عود

[4-] م: و سراج الدین.

[5-] ق: حسین.

[6-] ب: ابو طاهر- ف، ق: ابو طاهر شهر امیر.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 548

محمود ابو الفوارس را هر چند خواجهگان با رأی تدبیر صاحب تمول بودند، جهت آنکه در ملك صاحب قدرت و شوکت شده بودند، بکشت و در ملك لرستان مطلق العنان شد و چون سریر سلطنت ایران بعز قدم غزان خان مشرف شد، افراسیاب بشرف بندگی رسید و قرار کار آن ولایت بدو مفوض گشت. تا در سته ست و تسعین و ستمائة، چون غزان خان بعزم بغداد بولایت شرای همدان رسید، افراسیاب از لرستان ببندگی حضرت آمد و نوازش یافته اجازه مراجعت یافت. در راه امیر هورقداق از فارس باز گشته بدو باز خورد و او را باز گردانید و در بندگی حضرت تقبیح صورت [1] حال او کرد و او را بمخالفت بندگی حضرت منسوب گردانید. بحکم یرلیغ او را بدرجه شهادت رسانیدند و جای او ببردارش:

نصرة الدين احمد

تفویض رفت و او در آن ملك سیرت پسندیده پیش گرفت و اوامر و نواهی شرعی را رواجی هر چه تمامتر داد و از آن وقت باز تا اکنون، که قرب [2] سی و پنج سال است، در آن ملك بر ظاهر غیر شرعی هیچ امری نرفته است و چون کار ولایت جهت تعدی افراسیاب مضطرب بود، بنیک و بد و کم و بیش آن فرو رسید و بوجه احسن تدارك مافات کرد تا ولایت معمور و رعیت مرفه گشتند و خزائن از دفتائن مملو شد و ملك قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نیابت داد ولی عهد خود گردانید و خسرو شاه پسر ملك حسام الدین را سر لشکری فرمود و هر يك مساعی جمیله در آن مصروف داشتند تا لاجرم ملك لرستان محمود جنان شد. چون کار ولی عهد هم در حیات او بانجام انجامید، اتابك، پسر خلف خود، یوسف شاه را ولایت عهد داد و او چون پدر بزرگوار در [کار] [3] کسب نيك نامی کوشید و بعز دولتشان ملك لرستان

[1-] ب: صورت- ق، ف: صورت احوال- ر: حال.

[2-] ب، ر: پنجاه در حاشیه سی و پنج- چون تألیف گزیده در 730 صورت گرفته، از قتل افراسیاب در 696 تا زمان وی بیش از 35 سال نمی‌گذشته.

[3-] ب، ف.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 549

رشك [خلدوارم] [1] گشت.

حق سبحانه و تعالی همه پیشوایان امم را در سروری توفیق نیکو نامی و تشریف معدلت کرامت کناد، بمنه وجوده [2].

بابت دوم

لر کوچك

در مقدمه ذکر مقام لران و سبب وقوع اسم لری بر ایشان یاد کرده شد که در کول ما نرود بوده‌اند. چون در آن کول مردم بسیار شدند، هر گروهی بموضعی رفتند [3] و ایشان را بدان موضع باز خواندند، چنانکه سیوانی [4]، جنگروی [5]

[1-] ب، ف: خلد برین- ر: خلد ارم.

[2-] برای روشن شدن مطلب، دنباله اتابکان این سلسله را تا زمان انقراض نام می‌بریم و چون در ضبط اسامی و سنین حکومتشان اختلافاتی در متون تاریخیست، هم از جدول زماور و هم از تاریخ شرفنامه بدلیسی نقل خواهیم نمود:

طبق فهرست زماور 696 نصره الدین احمد 733 رکن الدین یوسف شاه ثانی بن احمد 740 مظفر الدین افراسیاب ثانی بن یوسف 756 شمس الدین هوشنك بن (?) یوسف با نور الورد بن افراسیاب ثانی (معارضین يك دیگر) 780 احمد؟

815 ابو سعید؟

820 حسین 827 غیاث الدین که بدست ابراهیم بن شاهرخ بن تیمور بساطش برچیده شد.

شرفنامه اتابك نصره الدین احمد تا 733 اتابك رکن الدین بن یوسف شاه بن احمد تا 740 اتابك مظفر الدین افراسیاب (احمد؟) بن یوسف شاه تا بعد از 795 اتابك پشنگ بن یوسف شاه اتابك احمد بن پشنگ اتابك ابو سعید بن احمد تا

827 اتابك شاه حسين بن ابو سعيد مقتول بدست كيكائوس بن هوشنگ بن پشنك. سلطان ابراهيم بن شاهرخ بحکومت آنان خاتمه داد.

[3-] ف: شدند.

[4-] ر: سلوانی- ف، ب، ش (شرفنامه) ندارد- ق: سلجوری.

[5-] ب: جنکردی- ق: جبکروی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 550

اوتری [1] و هر قبیله‌ای از لران که در آن کول مقام نداشتند، لر اصلی نباشند و شعب ایشان بسیار است چنانکه کوشکی [2]، لنکی [3]، روزبهانی، ساکی [4]، شادلوی [5] داودی [6]، عباسی، محمدکاری [7]، و گروه جنگروی [8] که امرای لر کوچک و خلاصه ایشانند از شعبه سلجوری [9] باشند و از شعب دیگران این اقوامند: کارند [10] رز جنگروی [11]، فضلویی، [12] شنودی، [13] الانی [14]، کاه کاهی [15]، ورخوارکی [16] دری، ویراوند، [17] مانکره، [18] واری [19]، امارکی، [20] ابو العباسی، علی ممایی [21] کیجای، [22] خودکی [23]، مدرئی [24] و غیرهم که منشعب شده‌اند.

اما قوم سامی [25]، اسان، [26]، سهی [27]، ارکی [28] اگر چه زبان لری دارند، لر اصلی نیستند و دیگر دیهه‌ها ما نرود لر نیستند، روستائی‌اند و این طوایف تا شهر سته خمسین و خمس مایه هرگز سروری علی حده نداشته‌اند و مطیع

[1-] ب، ندارد- ق: اونری.

[2-] ق: اکوسکی.- م: کوسکی- ش: کرسکی.

[3-] ش: لینکی- ق: کبنکی.

[4-] م، ندارد- ش: مسائی.

[5-] ر: شاولوی- ب: شادلویی- م: سادلوی.

[6-] ش: داود عیانی- کلمه عیانی اسم محرف عباسی است که خود قبیله خاصی است.

[7-] ق، ف: کمادی- ش: کوماری- ر:

کاری.

[8-] ب: جنگ رومی- ش: جنگروبی.

[9-] ف: شلیوری- ب: سلغوری.

[10-] س: کارانه- م، ر: کاوند- ب: کارندی- ق: کاوند.

[11-] م: رخیکروی- ر:

جنکروی- ف: در جنکروی- ب. جنکردی- ش: زرهنگری.

[12-] ش، ف، ب، ق:

فضلی- م، ر: فصلی- ب، ر ندارد.

[13-] ب، م: سنومدی- ف، ق: سنوندی- ش:

ستوند.

[14-] ش: آلانی.

[15-] ف: کاکایی.

[16-] م: ورحوارکی- ب: ورجوارکی- ف:

ورحوارکی- ق. وزحوادکی.

[17-] ش: برارند- م. و برارند.

[18-] ش: مانکه دار (خلط با اسم بعدی)- ب: و ما بکی- ق: ما بکره.

[19-] ش ندارد- ب: داری.

[20-] ق، ش: انارکی- ب: آبادکی- ف: ابارکی.

[21-] ش: علی ماماسی - م، ق، ف: علی ممائی - ر: ممائی - ب: علو ممائی.

[22-] م: کیمائی - ق: بوکحالی - ر: کیخائی. در حواشی ترجمه عربی شرفنامه آمده: امروزه این قبیله با اسم «گیژ» خوانده می‌شود و محل سکناى آنان در قراتپه «در قضاء کفری» شمال عراق عرب است.

[23-] م: حودکی - ق: جودکی.

[24-] ش: ندروی - ب: بندوئی - م، ر: مدویی - ق: مدوری.

[25-] ف: سایی - ب: ساهی.

[26-] م: اسپان - ش: اسپان - ب: ارسان - ف، ق: اسان - ر: ایشان.

[27-] ب: بیهی - ف: بتهی.

[28-] حواشی ترجمه عربی شرفنامه: امروز این قبیله با اسم «هرکی» خوانده می‌شود و عشیره‌ایست بزرگ ساکن منطقه اربل.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 551

دار الخلافه بوده و در فرمان حکام عراق عجم. درین تاریخ حسام الدین سولی [1] اق سنقری [2] از توابع سلجوقیان حاکم آن دیار و بعضی خوزستان بود. از قوم جنگروی محمد و کرامی پسران خورشید بخدمت شوهله [3] رفتند و مرتبه یافتند.

ایشان را فرزندان معتبر خواستند: از جمله شجاع الدین خورشید بن ابی بکر بن محمد بن خورشید و سرخاب [4] عیار هم خدمت حسام الدین شوهله کردی. بناگاه میان شجاع الدین خورشید و سرخاب عیار [5] در شکار بر سر خرگوشی مخاصمت شد. دست بتیغ کردند. حسام الدین شوهله ایشان را از هم جدا کرد. [آن گرد در میان بماند] [6]. بعد از مدتی حسام الدین شوهلی، شحنگی [7] بعضی ولایات لر کوچک شجاع الدین خورشید را داد و بعضی سرخاب عیار را. در آن وقت ظلمی تمام از حکام [8] عراق بر آن ولایت رفتی. خواستند که بدفع آن قیام نمایند. شجاع الدین خورشید را حکم [9] ساختند که از فرموده او تجاوز نمایند تا او آن ظلم دفع کند و بر این موجب خط دادند. در اثنای این حال،

حسام الدین شوهله در گذشت و شجاع- الدین خورشید با استقلال حاکم آن موضع شد و بتدریج ملک از تصرف سرخاب عیار

[(-1)] م: شوهلی شوهله- ب: سوهلی- ق: شومله- ر: شولی شویله.

[(-2)] م: آقشهری- ب: اقسری- ق، ر: آقشری- ف: آقرا. در ترجمه شرفنامه: «وکان من الاتراك الافشاریه» و پیداست که افشاریه محرف آق سنقریه است.

[(-3)] م: شوهله بیوهله (؟)- ر: بنوطه (؟)

[(-4)] شرفنامه (ترجمه عربی): سرخاب بن عیار.

[(-5)] سرخاب عیار باضافه کلمه اول بثنای بمعنای سرخاب پسر عیار آنهم با اسقاط وسائط. زیرا وی از خاندان «بنی عیار» است که مقدم ایشان ابو الفتح محمد بن عیار نام داشته و امیر عشیره شاذنجان کرد و از سران سپاه ابو النجم ناصر الدوله بدر حسنویهی و قلمروش در حدود شهر زور تا کرمانشاه بوده و ابتدای کار آنان از نیمه قرن چهارم شروع شده است. نام کامل این سرخاب که ذکرش در متن آمده عبارتست از: «سرخاب بن بدر بن مهلهل بن محمد بن عیار» که مستوفی طبق سیره همیشگی خود واسطه‌ها را تا «عیار» حذف کرده (رجوع کنید به زمباور 212 و شرفنامه فصل اول).

[(-6)] ب ندارد.

[(-7)] ر: حکومت.

[(-8)] ب: خواجگان.

[(-9)] م: حاکم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 552

فرو می‌گشاد [1] تا سرخاب را بدان رسانید که از قبل او بشحنگی ما نرود قانع شد و ملک لر کوچک بیکبار بر

شجاع الدین خورشید

قرار گرفت [و اتابك لقب یافت] [2]. او را دو پسر بودند: بدر و حیدر.

بفرمان او بجنگ گروه جنگروی بولایت سهمار [3] رفتند و قلعه ذر سیاه را محاصره کردند. در آن جنگ حیدر بن خورشید کشته شد. او بانتقام خون پسر هر که را از آن قوم می‌یافت می‌کشت. آن گروه ازو منزعج شدند و تمامت ما نرود [4] با او گذاشتند.

بعد از مدتی از دار الخلافه، شجاع الدین خورشید و برادرش نور الدین محمد را طلب داشتند و قلعه مانکره [5] ایشان در خواستند. ایشان ابا نمودند و هر دو را محبوس گردانیدند. نور الدین محمد در حبس متوفی شد و برادر را وصیت کرد که آن سنگ را از دست مده. شجاع الدین خورشید دانست که تا قلعه نسپارد، خلاص نیابد. از دار الخلافه عوض قلعه خواست. ولایت طرازك [6] از توابع خوزستان در عوض قلعه ما نکره بدو دادند و او با ولایت لر آمد. سی سال دیگر حکومت کرد و بغایت پیر و معمر شد و خرف گشت. پسرش بدر و برادرزاده‌اش سیف الدین رستم بن

[(-1)] ر: در کشاد- م: گشاد.

[(-2)] ر، م فقط.

[(-3)] ق، ب، ف:

سمها- ر: سهمنا- م: شهمار- در نزهة القلوب چاپ تهران چنین آمده: «سمسا (با نسخه بدل‌های سمها، سهماء، سمیا) ولایتیست از حساب ما یروود بوده. سی پاره دیه است و درو قلعه‌ایست که دز سیاه خوانند»- تصور میکنم این نقطه همان باشد که در تاریخ بختیاری لسان السلطنة بصورت «شیم بار» آمده با این توضیح: «مکانیست در وسط جبال بختیاری از اراضی مسطح و ماهورهای کوچک. پنج فرسخ طول يك فرسخ تا دو فرسخ و سه فرسخ عرض دارد» ص 140-139.

[(-4)] آقای دبیر سیاقی دوست محترم من در چاپ نزهة القلوب صورت ما یروود را ترجیح داده‌اند. بی‌تناسب هم نیست. زیرا قسمت اول کلمه ظاهراً همان مای (ماد؟ ماه؟) است که در کلمه مایدشت هم دیده می‌شود. اما در کلیه نسخ گزیده حرف سوم «ن» است.

[(-5)] شاید بقیاس مانرود مانکوه باشد، گو اینکه تمام نسخ «مانکره» است. در ص 117 تاریخ بختیاری هم مانرود و مانکره آمده.

[6-] «طرازك شهری وسط است و در آنجا نیشکر بهتر و بیشتر از دیگر مواضع خوزستان و عظیم و فراوان باشد» نزهة القلوب.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 553

محمد ملازم او بودندی. در آن وقت ملك بیات ترك بود و بر ولایت لرستان تركتازی کردی. بدر و سیف الدین رستم با لشکر بجنگ بیات رفتند و بعد از محاربات او را مقهور گردانیدند و ولایت بیات [1] در تصرف لران آمد. شجاع الدین خورشید، بدر را و بعد ازو، سیف الدین رستم را ولی عهد کرد. سیف الدین رستم بر عم [2] غدر کرد و او را بر پسرش بدر متغیر گردانید بدانچه او با زن خورشید متفق است و قصد او دارند و او از خرفی این دم بخورد و بخون پسر اجازت داد. سیف الدین رستم ازو انگشتی بنشان بستند و پسرش بدر را بکشت. از بدر چهار پسر ماند:

حسام الدین خلیل [3] و بدر الدین مسعود و شرف الدین تهمتن و امیر علی. بعد از مدتی شجاع الدین خورشید پرسید که [بدر] کجاست [4] که او را نمی بینم. حال باز گفتند. چاره ای ندید. اندوه بر او مستولی شد و برنج گران سرایت کرد تا در سنه احدی و عشرين و ستمائة بجوار حق پیوست. عمرش از صد سال بگذشته بود. بسبب عدالت [او] [5] گورش از مزار متبرك لران باشد و او را تا بستانگاه کريت بود و زمستانگاه گردلاخ [6]. حکومت لر کوچک بر

سیف الدین رستم

ابن محمد قرار گرفت و پسر مهتر بدر، حسام الدین خلیل، چون بحد بلوغ رسید بدار الخلافه رفت و آنجا مقام گرفت [7]. سیف الدین رستم در ولایت عدل و داد ورزید بمرتبه ای که زنی در آن عهد در ده واشجان [8] جو در تنور بسوزانید و بدان نان پخت. چون این سخن سیف الدین رستم رسید، از آن زن باز خواست [9] می نمود. زن گفت بدان سبب کردم تا بروزگار باز گویند که در عهد تو امن و رخص

[1-] ناحیه ای در سر حد لرستان ایران و عراق در مقابل مندلیج بفاصله چهل فرسخی جنوب شرقی بغداد. دو قصبه «بادرایا» و «باکسایا» از منضمات بیات بوده اند. (نزهة القلوب و اراضی خلافت شرقیه لسترنج).

[2-] ب: عم زاده.

[3-] ب: هلیل - ظاهراً هلیل ممال هلال است نه خلیل.

[4-] ب: بدر الدین پسر- ق: بدر پسر- ر: بدر الدین.

[5-] ب، ق.

[6-] ف، ب: دلروملاح- ق، م، ر: کروملاح- تصحیح از نزهة القلوب چاپ تهران 1336.

[7-] ق: ملازم شد- ر، ف: مقام کرد.

[8-] ف: واشحان.

[9-] ب، ق: بازخواه

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 554

بمرتبه ای [1] بود که زنان، بجای هیمه، جو در تنور می سوختند [2] و بدان نان می پختند [2] سیف الدین رستم را خوش آمد و او را نوازش نمود.

در عهد او از دلاوران لران، شصت مرد قاطع الطریق بودند و راهها از ایشان مخوف و منقطع و حکام عراق از دفع ایشان عاجز. او تمامت را بعد از محاربه اسیر گردانید. هر يك را بشصت سر استر يك رنگ باز می خریدند. نپذیرفت و گفت برورگار باز گویند که رستم دزد فروشی کرد [3]. تمامت را بقتل آورد.

چون لران این عدل و داد بر نمی تافتند [4]، با برادرش شرف الدین ابو بکر متفق شدند و قاصد [جان] [5] او گشتند. او از حمام سر ناشسته بیرون دوید و با يك مرد گریزان شد. قوم در پی او کردند [6]. چون بر کوه کلا [7] رفت، آن مرد که با او بود [با دشمنان هم عهد] [8] بود. اسب او را پی کرد. سیف الدین رستم بیفتاد ناچار بر سر سنگی نشست. برادرش شرف الدین ابو بکر بدو رسید، او را تیری [9] زد و بامیر علی بن بدر گفت تا بقصاص پدر سرش برداشت. کار حکومت به

شرف الدین ابو بکر

تعلق گرفت. چون با پیش قوم آمد، زن بدر و مادر حسام الدین خلیل، بدان سبب که قصاص شوهرش کرده است، او را کاسه گرفت [بشرتی مسموم] [10] و او را بیمار گردانید. چون امید صحت یافت [11]، عازم شکار شد. برادرش، عز الدین گرشاسف، امیر علی بن بدر را بکشت و گفت اگر برادرم برادر را می کشت، تو فضولی در میان چرا کردی.

چون این اخبار ببغداد رسید، حسام الدین خلیل بن بدر با لرستان آمد.

[1-] م، ق: در مرتبه.

[2-] ب: سوختند، پختند.

[3-] ب، ق: می کرد.

[4-] بر تافتن بمعنای تحمل کردن. حافظ فرماید:

غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم روم بشهر خود و شهریار خود باشم

[5-] ق، ب، ندارد.

[6-] ر، ب: برفتند.

[7-] ب: کلار - ف: کلاد - شرفنامه: کلاه.

[8-] ب:

هم عهد دشمنانش.

[9-] م: تبری.

[10-] ب، ف: شریتی مسموم بود.

[11-] ب: شد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 555

شرف الدین ابو بکر با اتباع خود سگالش کرد که چون خلیل بعیادت من آید و من جامه در سر کشم، او را هلاک کنید.
چون خلیل بعیادت او آمد، ایشان در قتل او تهاون کردند. او با ایشان باز خواست [1] می نمود. گفتند ای امیر تو بر

درج [2] هلاك افتاده‌ای و كار ملك بوجود او قائم خواهد بود. تقصیر بدین سبب رفت. او بدین سبب قاصد خلیل شد. خلیل باز بدار الخلافه رفت و شرف الدین ابو بکر، در آن رنج، [3] هلاك شد. برادرش:

عز الدین گرشاسف

متصدی کار حکومت شد و ملکه خاتون خواهر شهاب الدین سلیمان‌شاه ایوه [4] را که زن برادرش بود، در حباله آورد. چون اخبار بغداد به حسام الدین خلیل رسید، بر آهنگ ملك لرستان، بخوزستان رفت و با لشکری تمام قاصد عز الدین گرشاسف شد. عز الدین گرشاسف قصد [5] او نداشت و صلح خواست کرد [6]، بر آن که ملك تسلیم او کند. خواهرانش همه مانع شدند، که اگر بجنگ او نروی، ما با وجود زنی کار مردان کنیم و بجنگ او رویم. عز الدین گرشاسف ناچار عازم جنگ او شد.

بحدود مردم [7] (؟) فریقین بهم رسیدند. اکثر لران جانب حسام الدین خلیل داشتند. شکست بر عز الدین گرشاسف افتاد. قصد قلعه کریت کرد که زنش ملکه خاتون بر آنجا بود. حسام الدین بفرستاد تا راه قلعه بر او بگیرفتند و او را

[1-(-) ب، ق: بازخواه.

[2-(-) ب، ف: درجه.

[3-(-) ب: تاریخ.

[4-(-) شهاب الدین سلیمان‌شاه بن پرچم الایوانی، رئیس قبیله معتبر ایوه، از ترکمانان حدود کردستان و لرستان و مقر حکومت وی کردستان و پایتختش قلعه وهار (بهار) در سه فرسخی شمال غربی همدان بوده و هنوز هم باقیست. خواهری ازین مرد در حباله نکاح سلطان جلال الدین در آمد و پسری آورد بنام «قیمقارشاه» ولی سه سال پیش نماند و در حین محاصره اخلاط مرد (جهانگشا ج 2 ص 153). وی در هنگام فتح بغداد بدست هلاکوخان از ارکان دولت مستعصمی بود و هم در آن هنگام کشته شد. برای اطلاعات بیشتر، رجوع شود بتحقیقات مرحوم قزوینی در آخر جلد سوم جهانگشا راجع به سلیمان‌شاه.

[5-(-) ب: طاقت

[6-(-) ب: کردن.

[7-] ر: هردم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 556

بر قلعه راه ندادند تا حسام الدین آنجا رسید و او را بجان امان داد و قلعه محصور گردانید. بعد از سه روز بسخن عز الدین گرشاسف، ملکه خاتون در قلعه بگشاد و فتنها آرام یافت و کار ملک بر

حسام الدین خلیل

قرار گرفت و او عز الدین گرشاسف را ولی عهد کرد. بعد از يك سال، روزی او را بخواند. زنش ملکه خاتون، او را مانع شد. نپذیرفت و بی سلاح پیش او رفت. حسام الدین خلیل بر او غدر کرد و او را بکشت. ملکه خاتون پسران خود شجاع الدین خورشید و سیف الدین رستم و نور الدین محمد بن عز الدین گرشاسف را، که هنوز در حد [1] طفولیت بودند، پنهان پیش برادر خود شهاب الدین سلیمان شاه ایوه فرستاد و بدین سبب میان حسام الدین خلیل و شهاب الدین سلیمان شاه ایوه خصومت قایم شد تا بمرتبه‌ای که در يك ماه سی و یکبار با هم جنگ کردند. عاقبت انهزام بر سلیمان شاه افتاد و قلعه بهار و بعضی ولایات کردستان در تصرف لران آمد.

بعد از مدتی لشکر آورد و در حدود دهلیز [2] با حسام الدین جنگ کرد و او را بشکست و باز گشت. حسام الدین خلیل بانتقام او رفت و برادر او عمر بیک را با جمعی از اقربا بکشت و در میانشان محاربات رفت. تا بعد از چند سال، سلیمان شاه، بمدد دار الخلافه، با شصت هزار سوار و [نه هزار پیاده] [3]، بجنگ حسام الدین خلیل رفت.

حسام الدین با سه هزار سوار و نه هزار پیاده در صحرای شاپور خواست [4] با او محاربه کرد. در اول شکست بر سلیمان شاه افتاد. اما او از جای نجنبید و پای بفشرد تا لشکر معاودت کردند و بمحاربت باز ایستادند.

حسام الدین خلیل سوگند طلاق داشت که از آن جنگ روی نگرداند تا مظفر یا کشته شود. او را بگرفتند و بکشتند و سرش پیش سلیمان شاه بردند و

[1-] ر: عهد.

[2-] ر، م: دهلین.

[3-] فقط در نسخه ب، و بنظر می آید اشتباه کاتب بوده بقیاس تعداد سپاه حسام الدین.

[4-] ب: که با او محارب کند- ر: صحرای نیشابور خواست با او محاربه کند. پیداست که نساخ «خواست» جزء دوم کلمه قبل را فعل مستقلی تصور کرده اند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 557

جثه اش بسوختند. سلیمان شاه گفت او را اگر زنده پیش من آوردندی، امان دادمی همانا چنین می بایست و این رباعی انشاء کرد:

رباعی

بیچاره خلیل بدر حیران گشته تخم هوس «بهار» در جان کشته

دیو هوش ملک سلیمان می جست شد در کف دیوان «سلیمان» کشته

و این حال در سنه اربعین و ستمائة [1] بود. بعد از او ملکی با برادرش

بدر الدین مسعود

افتاد و او بحضرت قآن رفت و عرضه داشت که جهت آنکه هوا خواه دولتخانه ام [2]، از دار الخلافه مدد خصم می دهند و بمدد لشکر التماس نمود. او را در بندگی حضرت هولاکوخان بایران فرستادند. بوقت استخلاص بغداد از بندگی حضرت التماس کرد که سلیمان شاه را بدو دهد. هولاکوخان گفت این سخن بزرگ است. آن را خدای داند. چون بغداد مسخر شد و سلیمان شاه کشته گشت، بدر الدین مسعود خانهای سلیمان شاه در خواست کرد. بدو دادند. او آن جماعت را بلرستان برد و رعایت بواجب می کرد تا چون بغداد باز آبادان شد، ایشان را باز مخیر گردانید که هر که را هوای بغدادست، اجازت است و هر که اینجا اقامت می کند، او را با اقربای خود نکاح کنم. بعضی برفتند و چندی آنجا مقام ساختند و در نکاح پسران و خویشان او آمدند و ایشان را فرزندان شد. [3] چون حکومت او بشانزده سال رسید، در سنه ثمان و خمسين و ستمائة در گذشت.

[1-] [حوادث الجامعة ص 286 این جنگ را در 643 ضبط کرده اما شرفنامه در همان 640 نوشته است. مرحوم قزوینی هم در اضافات آخر جلد سوم جهانگشا تاریخ این جنگ را بنقل از گزیده و جهان آرای قاضی غفاری 640 نوشته و در نسخ ما نیز مطردا (640) است.

[2-] ب: دولتخوانه (؟)

[3-] ف، ب. آمد- ق: آمدند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 558

ملکی عادل بود. چهار هزار مسأله فقهی، در مذهب امام اعظم شافعی رضی الله عنه، یاد داشت و در مدت عمر زنا نکرده بود. بعد از او، در ملکی پسرش جمال الدین بدر و ناصر الدین عمر با تاج الدین شاه پسر حسام الدین خلیل تنازع کردند و باردوی ابقاخان رفتند و بحکم یرلیغ پسران او را بیاسا [1] رسانیدند و ملکی بر

تاج الدین شاه

قرار گرفت. مدت هفده سال حکم کرد. ملکی بزرگ نیکو حظ بود [2]. در سنه سبع و سبعین و ستمائة بفرمان ابقاخان بیاسا رسید، و کار ملک پسران بدر الدین مسعود:

فلک الدین حسن و عز الدین حسین

تعلق گرفت. فلک الدین حسن حاکم ولاء [3] و عز الدین حسین حاکم اینجو بود و ولی عهد برادر بود. مدت پانزده [4] سال حکم کردند. کار لرستان در عهد ایشان رونقی تمام یافت و بسیار دشمنان را خوار و مقهور کردند و بر ملک بیات و الیستر [5] و نهاوند تاختها بردند و بیشتر اوقات این ولایت در فرمان خود داشتند. فلک الدین حسن بغایت زیرک و دانا و متدین و عابد بود، [6] اما مزاح دوست داشتی و عز الدین حسین جبار و قهار و کینه ورز [7] بودی. بر مجرم قطعا محابا نکردی. از ولایت همدان تا تستر و از ولایت اصفهان تا حدود ملک عرب بیشتر اوقات در قبضه تصرف ایشان بود و در معدلت [8] بمرتبه ای بودند که از بهر خیاری چناری را بر باد دادندی و هر دو برادر پیوسته با هم متفق بودند و [هفده هزار مرد لشکر ایشان بود] [9] و پادشاهان ایران و ارکان دولت از ایشان خشنود بودندی. اتفاقا هر دو برادر در سنه اثنی و تسعین و ستمائة بزمان گیخاتو نماندند.

[(-1)] ف: یاساق.

[(-2)] ف، ر: خط.

[(-3)] ر، ب: دلار- ف: دلا- ق: دلاء.

[(-4)] ف: پانچده- ق: یانزده.

[(-5)] ب: الشر- م، ر: البشر- شرفنامه: شر- ف: البشیر.

[(-6)] ب: بزرک و دانا بود و عابد و فقیه.

[(-7)] ت ندارد- ف: کین تونه (کین توز؟).

[(-8)] م، ق: در مرتبه.

[(-9)] ق، ب، ف: عدد لشکرشان بهفده هزار مرد می‌رسید.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 559

از فلک الدین حسن پسری بدر الدین مسعود نام و از عز الدین حسین هم پسری عز الدین محمد نام ماند. کار حکومت
بحکم یرلیغ بر

جمال الدین خضر

پسر تاج الدین شاه مقرر شد. حسام الدین عمر بك بن شمس الدین درنگی [1] بن شرف الدین تهمتن بن بدر بن شجاع
الدین خورشید و شمس الدین الیاس لنکی [2] مانع حکومت او بودند و منازع و در طاعت نمی‌آمدند تا بمدد لشکری از
مغول، که در آن حدود [یورت داشتند] [3]، در شکارگاه بحدود خرم‌آباد، بر او شبیخون بردند و جمال الدین خضر را با
چند خویشش بکشتند چنانکه نسل حسام الدین خلیل بیکبار منقطع شد و این حال در سنه ثلاث و تسعین و ستمائة بود.

حسام الدین عمر بیک

بتغلب حاکم لرستان شد. ملک‌زادگان صمصام الدین محمود بن [4] نور- الدین محمد بن عز الدین گرشاسف و اقربای او
با او خصومت کردند و امیر نجم- الدین دانیال با تخمه گرشاسفی و بعضی امراء دیگر مدد ایشان شدند و طلب خون

پسران تاج الدین شاه کردند و گفتند حسام الدین عمریک ملکی را نشاید که در آن تخمه ملکی نبود. ملکی از آن صمصام الدین محمود است و او جوانی بغایت شجاع و دلاور بود. با لشکری گران از خوزستان بحدود خرم‌آباد آمد. شفا در میان آمدند و بر آن صلح کردند که شهاب الدین الیاس و برادران [او که مایه فتنه بودند از آن ولایت بیرون روند] [5]. حسام الدین عمریک را امان دادند تا از حکومت کرانه [6] کرد. کار حکومت بنام

صمصام الدین محمود

مقرر شد و او بکار ولایت قیام نمود. بعد از مدتی قصد شهاب الدین الیاس

[1-] م: ... بن شمس الدین و زنگی بن شرف الدین- در شرفنامه هم بهمان نحو متن ذکر شده.

[2-] ب: لنکی- ق: کسکی- ر. لینکی- ف: لبنکی- شرفنامه لبنکی.

[3-] ر، م: بودند.

[4-] ب: صمصام الدین محمود و نور الدین محمد.

[5-] ب: و برادران او را بگرفتند و از آن ولایت بیرون کردند- ر: مایه فتنه بودند، از آن ملک بیرون کردند.

[6-] ب: توبه.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 560

کرد و به تنها بر او و برادرانش و اقوام ایشان دوانید. ایشان بحرب باز ایستادند و صمصام الدین محمود را پنجاه و چهار جای زخم زدند و او رخ از ایشان بر نمی‌تافت.

ایشان منهزم بر کوه پر برف رفتند. ایشان را بزجر فرود آورد و بکشت. بعد از آن نبیره شیخ کامویه بزرگ، بقصد حسام الدین عمر بک و صمصام الدین محمود، بحضرت غزان‌خان رفت و قصاص جمال الدین خضر و شهاب الدین الیاس طلبید. بحکم یرلیغ هر دو را حاضر کردند.

غزان‌خان از حسام الدین عمر بک پرسید که چرا جمال الدین خضر را کشتی؟

گفت تا او مرا نکشد. گفت پسر طفل او چرا کشتی؟ درماند. او را بدست وارثان جمال الدین خضر داد تا قصاص کردند و صمصام الدین محمود را بقصاص شهاب الدین الیاس بکشتند و این حال در سنه خمس و تسعین و ستمائة بود. حکومت بنام

عز الدین محمد [1]

پسر امیر [2] عز الدین حسین بن بدر الدین مسعود بن شجاع الدین خورشید مقرر شد و او هنوز خرد بود و بغایت خوش صورت. بدر الدین مسعود پسر فلک الدین حسن، که عمزاده او بود و از او مهتر، معارض او شد. در عهد اولجایتو سلطان فرمان رفت که بدر الدین مسعود حاکم ولا [3] باشد و لقب اتابکی او را باشد و عز الدین امیر محمد حاکم اینجو باشد. بعد از مدتی کار ولا [3] و اینجو تمامت بر عز الدین امیر محمد مقرر شد و او بدان قیام نمود و [مباشرت این شغل مدتی بدو متعلق] [4] بود.

چون او بجوار حق پیوست، زنش

دولت خاتون

ملکه آن ملک گشت و در کار حکومت خللها افتاد و رونق ملکی از آن

[1-] ب. احمد- در فهرست زمباور هم احمد نوشته شده و همچنین در «تاریخ الدول و الامارات الكردیه» ترجمه عربی شرفنامه ص 65.

[2-] ب: پسر امیر محمد بن عز الدین.

[3-] ق، ب: دلار- ب، ر: دلا.

[4-] ب، ف: مدتی مباشر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 561

خاندان برخاست و بیشتر اوقات احکام از قبل دیوان مغول رفتندی و تاکنون برین صورت است. [1] از خواص این ولایت، درهون [2] کوه معدن گوگرد زرد و سپید و چشمه زاج [سیاه و زرد و سرخ است] [3] و معدن مارقشیشا ذهبی

بغایت خوب، چنانکه بگذاختن سببیکه می‌شود و معدن آهن قرا بگینه و میناست و بحدود بامداد [4] کوه سنگی است که بدان نان و آش می‌توان پخت و از رایحه آن جانوران می‌گیرند، و در مزرعه مامیر [5] از ولایت ما نرود در خاک قلعی می‌باشد، بشکل بلوط، هر يك کما بیش دو مثقال و سوراخی درو. و در ولایت ما نرود ماریست که بطرف دم نیز سری دارد و هست که نزدیک هر سری دو دست دارد و سیاه گوش [6] از آن ولایت می‌خیزد.

و در ولایت لر کوچک سه رودخانه است: یکی آب سیلاخور [7] که به دزیول می‌رود و دیگری رودخانه خرم‌آباد که به حویزه [8] می‌رود و رودخانه کزکی [9] که از راه دزیول به حویزه می‌رود.

و از شهرهای آنجا سه معمور است: بروجرد و خرم‌آباد و شاپور خواست و آن در اول شهری بود و از هر جنس مردم بسیار در آنجا بودند و بغایت معمور و

[1-] عز الدین در سال 716 مرد و زنش متقلد امور شد. ولی چون از عهده بر نیامد، امور حکومت را به برادر خود عز الدین حسین واگذار نمود و ازین تاریخ امارت شعبه دوم این خاندان آغاز می‌گردد، بدین ترتیب:

عز الدین حسین از 716، شجاع الدین محمود بن عز الدین، عز الدین حسین بن محمود (که با امیر تیمور جنگید) سیدی احمد بن حسین، حسین بن احمد، رستم بن حسین (اطاعت نسبت بشاه اسماعیل) 914، اغوزخان بن رستم، جهانگیر بن رستم، رستم بن جهانگیر، محمدی بیک بن جهانگیر، شاهوردی. در زمان او، در سال 1006، شاه عباس بساط حکومت مستقل آنان را بر انداخت و زن و مرد ایشان را کشت.

[2-] ب، ف: هریر- ق: هومن.

[3-] ب: سیاهست و زرد و سرخ نیز.

[4-] ق: بامداد- م:

بامدار.

[5-] ق: ماهنر- م: ماهیر- ب: ماییر- شاید هم همان «مالمیر» است.

[6-] سیاه گوش حیوانیست از دسته پستانداران گوشتخوار که پوست گرانبهائی دارد و بعربی وشق و بفرانسه xnyL و بایطالیائی ecnyL خوانده می شود. رجوع شود به المنجد که صورت آن را نیز در آخر کتاب آورده.

[7-] ب: سلاحور - ر: سیلاخر - م: سلاخور.

[8-] ف: جزیره.

[9-] ف: جاکیری - م: کرکی - ب: جاکری.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه:562

آراسته بود و تختگاه پادشاهان بود و اکنون قصبه است. سه شهر خرابند: کریت [1] و لورشت [2] و صیمره [3].

فصل دوازدهم از باب چهارم

در ذکر احوال ترك و مغول و آن مشتمل است بر مطالعی و مخلصی و مقصدی

مطلع در ذکر نسب ایشان:

در جامع التواریخ [4] از مصنفات مخدوم سعید شهید خواجه رشید الحق - والدین، طاب ثراه، آمده است که اصل ایشان از نسل یافث بن نوح است و مغولان یافث را ابو بجه خان گویند. از پسران او ترك جد ترکان است و منسلک جد مغولان.

او را مغولان دیب باقو خان خوانند. او را چهار پسر بود: قراخان و اورخان و کوچ خان و کرخان.

قراخان را پسری بود اغوز نام، موحد شد. مغولان او را اغوزآتا خوانند.

پادشاهی آن قوم او را مسلم شد. بعد از اغوزخان، پادشاهی نسل یافث بن نوح، در تخم اغوز، قرب يك هزار سال بماند. در عهد فریدون پسرش تور با ایشان جنگی عظیم کرد. بر هیچ کس ابقاء نرفت. از قوم اغوز دو کس نامشان تکوز و قیان بگریختند و در دره‌ای رفتند که يك راه سخت بیش نداشت. ایشان را در آنجا فرزندان

[1-] ق، ف: کرشت - ب: کوشت - ر: کدشت - م: کرشب. بنظر می‌آید که این کلمه همان کریت باشد و آن شهری است که میسره قشون هولاکو در حین عزیمت ببغداد از آن گذشته و مینورسکی در ذیل عنوان «لرستان» در دائرة المعارف بنقل از چریکوف عضو روسی هیئت مامورین تعیین حدود ایران و عثمانی محل آن را در جنوب خرم‌آباد کنونی ذکر کرده است. ضبط چریکوف بصورت گریت یعنی با گاف است.

[2-] ق: او رشت - ف:

ئرشت - ب: ئورست [؟] - ر: یورشت - م: ئورشب [؟] - در نزهة القلوب چاپ تهران 1336 شهری بنام «کورشت» در متن آمده با نسخه بدل: لورشت.

[3-] نسخ: ضمیره.

[4-] ف، ب، ق:

جوامع التواریخ - ولی در مقدمه جامع التواریخ مکرراً بصورت متن آمده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 563

آمدند و چهارپایان بسیار جمع شدند و سالهاء فراوان درو بماندند. از نسل ایشان قبایل و شعب بسیار منشعب شد. مغولان آن دره را ارکنه‌قون و نسل قیان را قیات و تکوز را درلکین خوانند و پیش مغولان، این گروه که در آن دره بوده‌اند، معتبرتر از دیگر قبائل باشند که بیرون بوده‌اند و بعضی مغولان گویند تکوز و قیان دو زن بودند. در آن دره گرگ با ایشان جمع شد. ایشان را فرزندان آمدند و این روایت ضعیف است. [1] چون از هجرت دویست و چند سال بگذشت، آن گروه از آن دره عزم بیرون آمدن کردند. بر آن راه کوهی از آهن بود و مانع خروج. از آنجا هیمه بسیار جمع کردند و آن را بگذاختند و بیرون آمدند و با اقوام تاتار و کسانی که مقامهای اغوزخان بدست فرو گرفته بودند، جنگ کردند و آن زمینها از تصرف ایشان بیرون آوردند [2]. این جماعت را مغول خطاب کردند.

چون مغولان در جهان استیلا یافتند، اقوامی که بیرون بودند، در خطاب خود را داخل مغول گردانیدند و شرح هر يك در عقب خواهد آمد.

زمینی که در اصل مقام ایشان بود، يك ساله راه آبادانی نیست و هر که از آنجا ساکن بوده صحرانشین بوده‌اند [3] و آن زمین را حدود شرقی با ختاء و غربی با ولایت ایغور و شمال با قرغیز و سلنگا و جنوب با تنگت و تبت پیوسته است و چون آن جماعت در صحرا ساکن می‌بوده‌اند، زیادت ترتیب و تجملی نداشتند تا بمرتب‌ای که هر که حاکم قومی بوده او را رکاب آهنین بوده و دیگران را چوبین و

[1-] قسمتهای مختلف فصل مغول از کتاب جامع التواریخ که مأخذ تاریخ گزیده است بتوسط مستشرقین معروف مثل برزین enizerBL و بلوشه tehcolBL و یان enaY و کاتمر eremertauQ چاپ شده و چون نسخ این کتب نایاب بود، کتابخانه اقبال تصمیم گرفته که کلیه قسمتهای چاپ شده را یکجا بصورت يك کتاب در آورد. قسمت اول یعنی ذکر اصل و منشأ و قبایل مغول را اول بار برزین روسی با ترجمه روسی چاپ کرده و درین جا از روی چاپ مجدد یعنی چاپ کتابخانه اقبال تصحیح اسامی بعمل آمده و بهمین جهت از دادن نسخه بدلها خود-داری شده است.

[2-] ب: بازاستدند.

[3-] ق ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 564

هر قوم و قبیله را پیشوائی بوده و يك كس بر همگنان حاكم نمی‌بود و كس رغبت نمی‌کرد كه تمامت را در حكم خود آرد و ایشان تولی پیداشاهان و حكام ختای بیشتر کردند و اقوام ایشان پیوسته با همدیگر در محاربه بودند و هرگز در میان ایشان دینی و شریعتی و حلالی و حرامی نبوده. شرح قبائل و شعب ایشان بر سبیل اختصار بسیاقت [1] یاد خواهیم کرد. و الله الموفق باتمامه.

فهرست اقوام و قبائل مغول كه خود را بمغول مانده کرده‌اند [بموجبی كه در جامع- التواریخ از مصنفات خواجه سعید، رشید الحق والدین] [2]، طاب ثراه

منه قبایلی كه جهت قدمت زمان تحقیق شعب ایشان معلوم نشد [3] منه قبائلی كه اکنون ایشان را مغول می‌خوانند چنانكه پیشتر كه دولت تاتار بوده همه را تاتار می‌گفتند و همچنان اکنون در ولایت مغرب و فرنگ و هند و غیر آن همه را تاتار می‌خوانند و نام اصلی ایشان مغول نبوده چه این نام بعد از تقرب نامهای جماعت اختراع کرده‌اند:

جلایر این شعب از ایشانند جای توقراوت فنكفائوت كومسائوت

[1-] ر: بترتیب سیاق- ق: بر سبیل سیاق.

[2-] ق: «بموجب آنكه در جامع التواریخ از تصانیف مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین طاب ثراه آمده».

[3-] ب: قبائلی

زمان بتحقیق انساب ایشان مشغول نشده‌اند- ر، ف: انساب ایشان مغول (مشغول ظ.) نشده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 565

اویات نیلقان کورکین طولانکقیت قوری سنكقوت کرموچین تلنكوت بولغاچین مرکیت این شعب ازیشانند مودان ترغوت توداقلین برلاس تومات قنقرات اوهرمکریت ایلجکین جیون کورلواوت تاتار این شعب از ایشانند توتوقلیوت کویین انجی نرائوت جغان برقوی اوراسوت اورانکقت سونیت این شعب از ایشانند قرقین ارلات یسوت قورلاس منککوت

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 566

منه قبائلی که اگر چه بمغول مانند [1]. شده‌اند، لیکن خود را همچنان باسامی اول می‌خوانند منه آنچه از شعبه اغوزخان و برادران و عمزادگان که با او متفق‌اند.

منه شعبی که از اغوزخان منشعب شده‌اند. او را شش پسر بود و ایشان را هر يك چهار پسر و این قبایل هر يك پیسری از آن بیست و چهار کس که نبیرگان اغوزخان بوده منسوب [1] شده‌اند. بعضی اغوزخان را افراسیاب می‌شمارند و این اصلی ندارد.

کرخان قای القراولی بایات قراوولی ای‌خان یارز دودورغا دوکر یایارلی یولدوزخان اوشر بیکدلی قریق قارقین گوگ‌خان بایندر جاولدور بجنه چینی

[1-] ب، ر: مانند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 567

طاق‌خان سالور الایونتلی ایمرور اورکز تنگز خان بیکدیر بیوه بوکدورقتیق منه شعب برادران و عمزادگان اغوزخان که مخالفت او نکرده‌اند ایغور قبیچاق قنقلی آغاجاری قریق منه اقوام دیگر که با اغوزخان متفق نبودند و مخالفت کردند کرایت سایر قبایل این شعب از ایشانند: نایمان انکوت جرقین البات بنکوت کمربن تونکفایت ساقیات قرغیز توباووت منه قبائلی که شعب ایشان معلوم شده که از تگوز و قیان‌اند که در دره ارکنه‌قون بوده و ایشان را آنجا توالد و تناسل شده و قبائل پیدا گشته. تخم تکوز را رلکین و نسل قیان را قیات خوانند و لفظ مغول اسم جنس ایشان گشته و بر دیگران بحکم عاریت [اطلاق می‌کنند]. [1]

[1-] ق: اطلاق رفته است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 568

قبائلی که بوقت آنکه در دره ارکنه‌قون بودند منشعب شدند و هر یکی بلغتی مخصوص شده و ازیشان شعب بسیار آمده: قنقرات شعبه‌اند از شعب قیات و این شعب از ایشانند:

قونگلیوت ایکراس قوم قورلاس که آلانقوا جده چنگزخان از ایشان بوده اولقونوت ایلجکین اوریاوت این شعب از ایشانند کلنگفوت قوم قویجین شعبه‌ای‌اند از ایشان ارلات قونکفتان بایاوت جدی کهرون سولدوز قوم ایلدورکین ازین شعبه‌اند قوم هوشین کینکیت قبائلی که از نسل آلانقوا، از قوم [1] قورلاس، منشعب شدند آنچه از دو پسر او که از پشت [2] دیوقون بیان بودند منشعب شدند و ایشان را درلکین خوانند و این دیوقون بیان از قوم بوده از تخمه بورتیه جینه که بوقت آنکه از دره ارکنه‌قون بیرون آمدند، پیشوای قوم مغول بود و نسب دیوقون بیان برین موجب است:

[1-] ف، ب: شعبه.

[2-] ق: تخم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 569

دیوقون بیان بن قالی‌فاجو بن سم ساوجی بن اونکه تیدون بن فوجم بوغرول بن قبیجو مرکان بن تماچ بن بتجی قیان بن بورتیه جینه پادشاه قوم مغول دربان سوکان قینکقیات [1] آنچه بعد از مدتی که دیوقون بیان شوهر آلانقوا مرده بوده و او بیوه گشته بزعم آنکه از روشنی که از سر خرگاه در آمد و بحلق او فرو شد و حامله گشت و بیک شکم سه پسر آورد، ایشان را نیرون می‌خوانند. یعنی نسب از بالا دارند و ایشان شانزده قوم‌اند:

آنچه ایشان را نیرون مطلق خوانند دوازده قوم‌اند:

قتقین از آل بوقا قتقی مهتر پسر آلانقوا.

سالجوت از یقسون سالجی میانین پسر آلانقوا.

تایجیوت از جرقه لینکقوم بن قیدو بن دوتوم منین بن بوقا بن بوذنجر کهتر پسر آلانقوا.

هریکان سنجیوت از جاورجین پسر قیدو مذکور.

نوتاقین واروت از جاقسو پسر مهتر دوتوم منین.

بارین از باریم دوم پسر دوتوم منین.

برولاس از قاجولی سوم پسر دوتوم منین.

هیورکین از قاجیون چهارم پسر دوتوم منین.

بودات از بات کلکی پنجم پسر دوتوم منین. [2]

[1-] در کلیه نسخ گزیده این افراد بعنوان پسران دوتوم منین آمده‌اند. ولی در جامع- التواریخ، جز قایدو (قیدو)، اسامی هشت پسر دیگر را که در طی حمله دشمن يك جا کشته‌اند مجهول اعلام کرده است. این افراد اخیر طبق جامع التواریخ پسران تومنه خان ابن باقی سنقر بن قایدو بن دوتوم منین‌اند.

[2-] نام این قبیله در جامع التواریخ (چاپ تهران 1338) نیامده و اسم پسر ششم هم «قبل» خان ذکر شده. اما نسخ گزیده چنین بود که مسطور افتاد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 570

جوریات ایشان را جاجرات نیز گویند، از ششم پسر دوتوم منین.

دوقلات از بودنچار دوقلان هفتم پسر دوتوم منین.

ییسوت از جغتای هشتم پسر دوتوم منین.

آنچه ایشان را نیرون قیات می‌خوانند چهار قوم‌اند:

برکین از اوکین برقان.

جینکسوت از برتان بهادر جد چنگرخان.

بارقیات [1] هم از تخم اوست.

بورجقین یعنی اشل چشم از تخم یسوکای بهادر پدر چنگرخان.

مخلص در ذکر اعداد پادشاهان مغول که در ولایت بوده‌اند و هستند هم بر شیوه سیاق بصورت جمع و خرج جمع الخواقین و السلاطین المغول الذین جلسوا علی سریر السلطنة بتأیید الربانیة و الدولة الچنگزخانیه سوی الاخوان و الاولاد و اعقابهم الذین لم یلحقوا بالایلخانیه الاخوان و اعقابهم جوجی قسار: چنگزخان نسل او را حرمت همچون شهزادگان داشته. اکنون ایشان را گاون می‌خوانند. او را چهل پسر بوده و از آن هشتصد نبیره‌اند.

نسل ایشان بی‌شمارند.

[1-] در جامع التواریخ این اسم نیست، ولی در ضمن صورت پسران برتان بهادر آمده: «قیات جمله از نسل اویند و جهت آنکه او بهادری عظیم بود این نام نهادند. چه قیان بمغولی عبارت از سیلی باشد که بقوت آب آید»- ف، ب. بارقیات- ق. سار.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 571

تموکه اتجکن- بسال ازینها کمتر بود. اما پیش چنگزخان بحرمت ازیشان مهتر و در حضرت او بالا دست ایشان نشستی و او را نسل بسیار است.

قاجیون- چنگزخان او را حرمت نیکو داشتی. در ایام قبلائی قآن نسل او را نهصد نفر شمار کردند. اکنون عددی بی‌قیاس شده‌اند.

بلکوتی- از مادر دیگر بود. او را پسری جاوتو نام بود. صد زن و صد پسر داشت و از پیری چنان خرف شده بود که زنان و پسران خود را نمی‌شناخت.

الاولاد چنگزخان این فرزندان را در زمره پادشاهی نیاورد و نسل ایشان در مرتبه گاونی‌اند:

کولکان جوجیتای اورجقان عدد رؤسهم بعضها مجملا هم الخواقین سایر الولايات و بعضها مفصلا هم السلاطین بالایران من نسل هولاکوخان نفسه اولاده احفاده اولاد احفاد 1 4 8 7 احفاد اولاد احفاد اولاد احفاد احفاد احفاد [1] 12 12 6 وضع من کل هم الجماعة الصائرين الی دار الاخره نفسه اولاده احفاده اولاد احفاده 1 4 8 7

[1-] اعداد ذیل کلمات فقط در نسخه ق است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 572

احفاد احفاده اولاد احفاد احفاده احفاد احفاد احفاده 12 11 3 بولایات الختاء و الختن و الصين و الشرق و ما وراء النهر و الجرجانية و الهبتال [1] و الهند و ارض الخزر و ما يتبعها باسم الجماعة الذين جلسوا على سرير السلطنة نفسه اولاده احفاده اولاد احفاده احفاد احفاد اولاد احفاد احفاده احفاد احفاد بولایات الختاء و الختن و الصين و الارض المغول و بلاد الشرق و ما يتبعها منسوباً بالقآن نفسه بر تمامت ولایات، که در حکم او بود و در حکم فرزندان، او پادشاه شد. اما چون دار الملك او درین ولایات بود، اینجا ثبت افتاد.

اولاده اوکتای تولی خان بر جای پدر بر تمامت ولایات پادشاه بود بحکم پدر و برادر بر بعضی ولایات پادشاه بود.

احفاده کیوک خان بن اوکتای قآن بر تمامت ولایات پادشاه بود.

منکوقآن بن تولی خان بر تمامت ولایات پادشاه بود.

[1-] ق فقط. قاعدة باید این کلمه هبتال (هفتال) یعنی مرکز اقوام هفتالیت‌ها باشد و این اقوام همانها هستند که نامشان بصورت هیاطله در تاریخ اسلام ضبط شده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 573

قبلاى قآن بن تولی خان بر آن ملك پادشاه بود.

اریغبوکا بن تولی خان مدتی بر آن ملك پادشاه بود، در تنازع.

اولاد احفاده چیم کیم بن قبلاى قآن در عهد پدر ولی عهد بود.

احفاد احفاده تمور قآن بن چیم کیم بن قبلاى قآن بر جای جد پادشاه بود.

اننده بن مینقلا بن قبلاى قآن بر جای او پادشاه شد.

بولايات الخوارزم و السقسين و البلغار و الاس و الروس و ارض الخزر و ما يتبعها منسوباً بالالوس اولاده باسم توشى خان بحکم پدر در ولايات پادشاه بود و بعد ازو فرزندانش پادشاه بودند.

احفاد باتو خان بن توشى خان برکای خان بن توشى خان اولاد احفاده سرتاق بن باتو احفاد احفاده تارتو [1] بن توتوقان بن باتو منکگوتمور بن توتوقان بن باتو اولاد احفاد احفاده الغوى بن منکگوتمور توقتا بن منکگوتمور طغرل بن منکگوتمور

[1-] نسخ: سرتاق بن باتو و این درست نیست زیرا سرتاق پسر باتو نوه چنگیزخان است نه نبیره او.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 574

تولابوق بن بارتو بن توتوقان بن باتو بولايات ما وراء النهر و بلاد الایغور و ما يتبعها منسوباً بالتوران باسم جغتای خان بحکم پدر بدین ولايات پادشاه بود.

اولاده باسم ییسو بن جغتای خان اولاد احفاده هولاکوقرا بن مواتکان بن جغتای خان احفاد احفاده اپشغان بن بوری بن مواتکان بن جغتای خان براق بن ییسوقرا بن مواتکان مبارک شاه بن قرا هولاکو بن مواتکان نیکپای اخوه اولاد احفاد احفاده توقاتمور بن قدامی بن بوری بن مواتکان بن جغتای خان احفاد احفاد ايس بوقا بن دوا بن براق خان ترمه شیرین بن دوا بن براق خان ایلچیکدای اخوه کبک اخوه بولايات الهبتال و بعض الهند و الکابل و الغزنة و ما يتبعها

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 575

اولاد احفاده باسم قیدوخان بن قاشی بن اوکتای قآن احفاد احفاده چپار بن قیدوخان بولايات الجراد الشمالية و ارض الخزر احفاده باسم آورده خان بن توشى خان بحکم پدر بر آن ولایت پادشاه بود اولاد احفاده باسم قونیک قیران بن آورده خان بن توشى خان احفاد احفاده باسم قوینجی بن آورده خان بن توشى خان احفاد احفاده باسم بیان خان بن قوینجی خان المذكور منه 89 بایران باسم السلاطین من نسل هولاکوخان سوى السلطان الاعظم خلد ملکه لئلا ذکره فی الباقي منها لم يصلوا بالسلطنة 70 احفاد باسم هولاکوخان بن تولی خان بن چنگر خان

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 576

اولاد احفاد و هم اولاد هولاکوخان 14 منها لم یصلوا بالسلطنه 12 جوماغر یشمت بیکن تبسین طرغای اجای قنقرتای ییسودار منکوتمور هولاجو شیادجی طغاتمور الباقی بعده باسم سلاطین المذکوره 2 ابقای خان احمدخان احفاد و هم احفاد هولاکوخان 29 منها یصلوا بالسلطنه 26 ابناء جوماغر 2 جشکب کینکشو ابنای یشمت 3 سوکا رنبو قرابوقا

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 577

ابنای قنقرتای 6 ایسای تمور و هو خربنده ایلدای جریک تمور کرای طاšتمور اشیغ تمور ابنای منکوتمور 3 انبارجی کرای طایجو ابنای هولاجو 4 سلیمان قتلغ بوقا خواجه کوچک ابنای طغاتمور 2 قورمشی حاجی ابنای احمد 3 قپلانجی ارسلانجی بوقاجی ابنای طرغای 2 بایدو قبیچاق ابن بیکن قتب ابن تبسین ساتی ابن اجای ایلدر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 578

ابنای ابقای خان 2 ارغون خان گیخاتوخان احفاد ابقای خان ابناء ارغون خان [1] خطای ییسوتمور ابنای گیخاتوخان الافرنک ایرانشاه چنک پولاد احفاد طرغای و هو ابناء بایدو خان قبیچاق علی محمد احفاد یشمت ابناء سوکا ابلجی (?) بن رنبو [1] برکاء بن قرابوقا حفده جوماغر و هو سرجون بن [1] کینکشو احفاد بیکن و هما ابناء قتب [1] احفاد قنقرتای 2 پولاد بن ایس تمور قشتمور بن ایلدا احفاد منکوتمور 3

[1-] ابقاخان چهار پسر داشته: خطای اغول، ییسوتمور و غازان و الجایتو که ذکر دو نفر اخیر که بسلطنت رسیده اند بعد آمده. رویهمرفته جدول بندی کتاب مغشوش است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 579

ابناء انبارجی 2 قونجی یسوتمور ابناء طایجو 1 پولاد احفاد احفاد 6 باسم احفاد ارغون خان سوی السلطان الاعظم، مالک رقاب الامم، مولی ملوک العرب و العجم، ناصر عباد الله، حافظ بلاد الله، معز اولیاء الله، مذل اعداء الله، ظل الله فی الارضین، علاء الدنیا و الدین ابو سعیدخان خلد الله سلطانه لنلا ذکره فی الباقی ابن غازانخان الجو ابناء اولجایتو سلطان سوی السلطان العادل لنلا ذکره فی الباقی:

بسظام ابو یزید طیفور سلیمان شاه رمضان احفاد طغاتمور ابناء قورمشی 4 حسن حسین بایزید محمد ابن حاجی 1

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 580

سليمان الباقي بعده غزان خان سلطان الجایتو الباقي هم الجماعة الباقي في الدنيا بالسلطنة [1] اولاد احفاد احفاده باسم اوزيك خان احفاد احفاد احفاده 1 و هو السلطان ابو سعيد بهادرخان

مقصود

در ذکر پادشاهان کامکار و شهریاران نامدار مغول [2] که بر ایران حکم کردند: سیزده تن مدت ملکشان از سنه تسع و تسعين و خمسمائه تا زمان تألیف این مختصر صد و سی و يك سال و ازين جمله بر ایران صد و چهارده سال اصل ایشان در ما قبل ذکر رفت که از نسل آلانقوا است و او از قوم قولاس بود و آن قوم از شعب قوم قنقرات اند و آن قبیله از قبایل قیات. در سنه خمس و سبعين و ثلاثمائة بعد از مدتی [3] که شوهرش مرده بود گفت از روشنی که از سر خرگاه در آمد و بحلق او فرو شد آبستن گشت. بعد از نه ماه بيك شکم سه پسر آورد. پسر کهنتر که بوذنجر نام داشت، نهم پدر چنگرخان است برین موجب:

چنگرخان [4]

ابن یسوکا بهادر بن برتان بن قبل بن تومنه بن بایسنقر بن قیدو بن دوتوم

[1-] طرز تنظیم این جدول‌ها چنانکه ذکر شد مغشوش و ابتدائیت. برای اطلاع بیشتر، غیر از کتبی که منحصرًا مربوط بتاریخ مغول است، رجوع شود به جدولهای کتاب زمباور و تقسیمات مختلف اروغ چنگیزی.

[2-] ق: قول مغلان بر.

[3-] ب، ف: زنی بعد از مدتی ...

[4-] ر، م: چنگیز - بنظر می‌رسد که چنگز صحیح‌تر باشد. زیرا اسم اصلی او چنگگز است که بقاعده کلمات مغولی حرف ساکن وسط آن حذف شده است: مثل قشون (قشقون) و غازان (غازقان) و تنسوق (تنکسوق). حافظ فرماید.

بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست بخشش و کوشش قاآنی و چنگرخانی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 581

منین بن بوقا بن بوذنجر بن آلانقوا. چنگزخان را در اول تموجین نام بود. ولادتش در عشرين ذو القعدة سنه تسع و اربعین و خمسمائه. چون پدر نماند، او سیزده ساله بود.

قوم نیرون که در حکم پدرش بودند ازو برگشتند و او را تنها بگذاشتند و او تا سی سالگی [1] رسیدن زحمتها کشید و بتهلکهها [2] رسید و در بلاها افتاد [3]. اما چون دولت یاور بود و در ماندن او سر حکمت داور، از همه بلاها خلاص شد. در سی سالگی باز بسررداری قوم نیرون رسید و اقوام دیگر را در حکم خود آورد و در چهل [4] سالگی با اونگخان پادشاه قوم کرایت دوستی کرد و او را بپدری پذیرفت. هشت سال با يك دیگر طریق موافقت سپردند و بسیاری قبایل در حکم خود آوردند. اما جهت [5] دختر خواستن میان ایشان خصومت و نزاع افتاد. بعد از محاربات در سنه تسع و تسعین و خمسمائه چنگزخان برو مستولی شد و اسم پادشاهی برو اطلاق رفت و در سنه ثلاث و ستمائه، طایانك خان پادشاه قوم نایمان را قهر کرد، نام چنگزخان برو افتاد. روز بروز دولت در تزايد بود تا بر تمامت مغول و صحرانشینان و بلاد و ولایات ملك توران و ختای و چین و ما چین و خزر [6] و سقسین و بلغار و آس و روس و مکس و آلان و قرغیز و تنگت و غیر آن مستولی شد. ایلچی بایران فرستاد و با سلطان محمد خوارزمشاه دوستی کرد و طریق اتحاد سپرد. مکتوبات بعهد نامه و پیغام بهم فرستادند و تجار بدین دلگرمی از طرفین تردد کردند. جمعی از ایران بدرگاه چنگز خان رفتند و قماش بردند. ایشان را نوازش نمود و بازرگانان بسیار با مال و نعمت بی شمار بهمراهی ایشان بایران فرستاد. چون باترار [7] رسیدند، اینالجق از قبل محمد [8] خوارزمشاه حاکم بود. در اموال ایشان طمع کرد. پیغام بخوارزمشاه فرستاد و او را بمال تجار بفریفت و اجازت خون ایشان طلبید. سلطان نااندیشیده

[1-] ر: با بیست سالگی- ق: بحد سی سالگی- م، ف: تا بسی سالگی رسید.

[2-] ف، ر:

بحد تهلكها رسید- م: بحد تهلكها انجامید- ق: بمقام تهلكها.

[3-] ق: بلاها و مصایب.

[4-] ف: سی سالگی.

[5-] ر، م: اما چون جهت.

[6-] ر، م: دشت خزر.

[7-] ق، م:

ایران- در نسخه ر این کلمه تراشیده شده و بصورت «ایران» در آمده.

[8-] ر، م:

سلطان محمد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 582

بخون فرمان داد. اینالجباق تجار را بکشت و اموال ببرد.

چون از احوال تجار خبر بچنگز خان رسید، در سنه خمس عشر و ستمائة آهنگ ایران کرد. نخست در اترار جنگ کردند و اینالجباق را بکشتند. پس دیگر بلاد ما وراء النهر مسخر کرد و در تمامت ولایات قتل عام برفت. در سنه سبع عشر و ستمائة، امیران یمه نوین و سبتای بهادر را بطلب خوارزمشاه بایران فرستاد. ایشان در ایران قتل عام کردند و [بر اثر 1] آن بگذشتند و از راه دربند خزران با توران رفتند. بعد از ایشان، چنگزخان تولی خان را بفرستاد تا بلاد خراسان مسخر کرد.

توشی خان و جغتای خان و اوگتای خان را بفرستاد تا خوارزم را مسلم [2] کردند و بخویشتن از آب جیحون بگذشت و ببلاد خراسان آمد و تمامت ایران زمین مسخر کرد و قتل عام رفت [که در] [3] هیچ تاریخ مثل آن مسطور نیست. [شیخ اوحید الدین کرمانی در قضیه چنگزخان می‌فرماید:

شعر

تقدیر بآب تیغ ناپاکی چند آتش در زد بجان ناپاکی چند

از عالم قهر تند بادی بوزید برچید ز روی خاک خاشاکی چند [4]

و اگر تا هزار سال دیگر، هیچ آفتی و بلایی نرسد و عدل و داد باشد، جهان با آن قرار نرود که در آن وقت بود.

از بزرگی حال فترت مغول پرسیدند. گفت: «آمدند و کشتند و بردند و رفتند». فصحا مقرر شدند که در لفظ دری فصیحتر ازین نتوان گفت.

چون ایران زمین مسخر کرد. در سنه احدی و عشرين و ستمائة، مراجعت

[1-] سایر نسخ: بر ایران.

[2-] نسخ: مسخر.

[3-] ر، م: و در.

[4-] فقط در نسخه م.

قافیه بیت اول بهمین نحو مکرر ضبط شده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 583

نمود. او را هفت پسر بود، [1] اما چهار نامدار بودند: توشی و جغتای و اوکتای و تولی.

خوارزم و دشت خزر توشی را داد و زمین ترك بجغتای و اوکتای را ولی عهد گردانید و بر همه حاکم کرد و تولی را اموال و خزاین و [خواتین] [2] خود بخشید.

چون بیست و پنج سال پادشاهی کرد، در رمضان سنه اربع و عشرين و ستمائة در گذشت. در حالت وفات او پادشاه تنگت رسید. شادروغوخان را بکشتند [3] و این ملک مسخر شد و پادشاهی بر مغول قرار گرفت.

اوگتای قاآن

بعد از پدرش چنگزخان بدو سال، پادشاهی برو مقرر شد، در سنه ست و عشرين و ستمائة. او مدت سیزده سال در پادشاهی بماند. بر جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم نهاد. داد جود و عطا داد. کار سخا در عهد او درجه اعلی یافت. عطایای حاتمی را منسوخ گردانید [4]. عطایای او را حصر کردند، از صد هزار تومان در گذشت.

در سنه سبع و عشرين و ستمائة بجنگ خطا رفت و رنجور شد. اما بسیار ولایات بگشود. برادر خود تولی خان را و امیر دوقولقو، هر یکی را براهی، به ختای فرستاد و ایشان بیشتر آن ملک مسخر کردند.

التان خان ختای ازیشان منهزم شد و در اقضاء ختا بقلاع متحصن

[1-] چنگیز چند پسر دیگر داشت بنامهای: کولکان و جورجینای و اورجقان و جاوور (که در کودکی مرد). ولی آنها را در جزو افراد سلطنتی نیاورد (رك: جامع التواریخ چاپ 1338 تهران ص 228-225). اما چهار پسر دیگر وی همه از يك زن می‌باشند بنام «برته فوجین» که خود دختر پادشاه قنقرات بود. این چهار پسر را چهار کولوك می‌گفتند یعنی چهار رکن.

[2-] ق: دفاين.

[3-] پادشاه تنگوت، شادرغو، پس از مدتها جنگ و عصیان، مقارن بیماری چنگیز، بخيال صلح افتاد و پیغام فرستاد. «چنگیزخان فرمود که عارضه‌ای دارم.

شما صبر کنید تا بهتر شوم ... چنگیزخان در آن بیماری وفات خود را محقق می‌دانست.

امرا را وصیت کرد که واقعه مرا اظهار مکنید و قطعاً گریه و زاری بر میارید تا یاغی واقف نشود و چون مردم تنگوت بموعده بیرون آیند، ایشان را جمله ناچیز گردانید.» (جامع ص 386).

[4-] جامع التواریخ ص 502-486 و جهانگشای جوینی ج 1 ص 190-158.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 584

گشت [1]. و در سده ثمان و عشرين و ستمائة، سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بر انداختند و از آن قوم بکلی اثر نماند.

پس از سلطان، امیر جنتمور را بحکومت ایران فرستاد و او تا سده ثلاث و ثلاثین و ستمائة حاکم بود. بعد ازو نوسال بجای او نامزد گشت. اما کار در دست گورگوز بود. نوسال چهار سال حکومت کرد و در سده سبع و ثلاثین و ستمائة بمرد کار بکلی بدست گورگوز افتاد. مدت هشت سال حکومت کرد و در سده خمس و اربعین و ستمائة کشته شد. [2] امیر ارغون‌آقا بر جای او نامزد شد و ده سال باستقلال حکومت کرد [و در سده 653] [3]، چون هولاگوخان بایران آمد، همچنان حکومت بنام ارغون‌آقا بود تا بزمان ابقای خان در گذشت.

اوگتای قاآن در پنجم جمادی الآخر سنه تسع و ثلاثین و ستمائة از افراط شراب خوردن در گذشت. [منجم در تاریخ وفات او گوید:

شعر

در «خلط» [4] خلط فزون کرد زهر سال، فلان روز و شب داد زمستی خبر از بی خبران

اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام مشتری با دبران [5] و مدد باده بران [6]

[1-] وی پس از تحصن بقلعه چون دانست: «که شهر بگیرند، با امرا و خواتین گفت که بعد از چندین مدت پادشاهی و انواع ناموس نمی‌خواهم که اسیر مغول گشته بیدنامی بمیرم.

قورچی خود را جامه خود بپوشانید و بر جای خود بر تخت نشانده از میان بیرون رفت و خویشتن را بر آویخت تا بمرد» جامع التواریخ ص 453.

[2-] بامر قرا اغول (رك:

جهانگشای جوینی جلد اول ص 242).

[3-] کلمات «و در سنه» تنها در نسخه ق است ولی جای سال خالی است که من اضافه کرده‌ام.

[4-] یعنی سال 639.

[5-] دبران یکی از منازل قمر مشتمل بر ده ستاره در برج ثور (منتهی الارب). انوری گوید:

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم بر قبضه شمشیر نشانندی دبران را

این کلمه بصورت narbedlA باروپا راه یافته است (رجوع کنید به لاروس بزرگ قرن بیستم در ذیل این کلمه).

[6-] ق، ندارد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 585

از تخم او قیدوخان بن قاشی بن اوکنای قآن، در ولایات هیتال و کابل و بعضی هند، قرب پنجاه سال پادشاهی کرد و آن ولایت همچنان در تصرف اولاد اوست.

توشی خان

ابن چنگرخان مهتر پسر او بود. بحکم پدر، ولایات خوارزم و دشت خزر و بلغار و سقسن و آلان و آس و روس و مکس و باشقرد و آن حدود بدو مفوض بود و میان او و اکنای قآن پیوسته غباری بود و او پیش از چنگرخان بشش ماه در گذشت.

اوگنای قآن جای او پیسرش باتو خان بن توشی داد و او مدتی حکم کرد و در سنه اربع و خمسين و ستمائة [1] در گذشت. منگوقاآن آن ملک به سرتاق بن باتو داد و او دین نصاری اختیار کرد. پس از مدتی او نیز در گذشت. منکوقاآن آن ولایت به پسر سرتاق داد [2]. چون او کودک بود، دست مادرش برقچین را در کار ملک مطلق گردانید. هم در آن نزدیکی آن پسر نیز در گذشت. برکای خان بن توشی خان بر آن ملک مستولی شد و تا زمان ابقاخان پادشاه آنجا بود. بعد از او نبیره باتو خان منگوتمور بن توتوقان بن باتو خان پادشاه آن ولایت گشت. تا [عهد ارغون خان پادشاه] [3] بود. بعد از او برادرش تودامنکو پادشاه شد. بعد از اندک مدتی الغو و طغرل پسران منگوتمور و تولابوقا و کنچک پسران بارتو بن توتوقان بن باتو برو خروج کردند و بر آن مستولی شدند و پنج سال پادشاهی کردند. پس توقتای خان بن منگوتمور بن توتوقان بن باتو، بیاری توقای که امیر لشکر الوس بود، بریشان خروج کرد و پادشاهی بستد و تا زمان سلطان محمد شاه بود. بعد از او ازبک خان بن طغرلجه بن منگوتمور بن توتوقان بن باتو پادشاه آن مملکت گشت و در آن ملک اسلام آشکارا کرد و اکنون در آنجا پادشاهست.

[1-] چنین است در کلیه نسخ- در جامع التواریخ مرگ او در سال 650 ذکر شده و زمباور نوشته است که سال دقیق مرگ او روشن نیست. برای اطلاع بر تقسیمات بعدی افراد خاندان توشی و حکومت‌های محلی استراخان و شبه جزیره کریمه و دشت قبیچاق رجوع شود به کتاب زمباور صفحات 244 و 246 تا 248 همچنین جدول S آخر کتاب وی.

[2-] نامش اولاغچی بوده.

[3-] م، ر: سنه احدى و ثمانین و ستمائة

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 586

جغتای خان

ابن چنگرخان، بحکم پدر، پادشاهی ما وراء النهر و بعض خوارزم و بلاد ایغور بدو مفوض بود. میان او و اوکتای قاآن مصادقت تمام بود و او يك سال پیش از اوکتای قاآن در گذشت. قراھولاگو بن مواتکان [1] بن جغتای خان بحکم وصیت چنگرخان بر جای او پادشاه شد و در عهد گیوگ خان معزول گشت و پادشاهی به ییسوخان [2] بن جغتای خان تعلق گرفت و در عهد منگوقاآن، ییسوخان عزلت یافت و قراھولاگو پادشاه شد. بعد از او بنام پسرش مبارکشاه معین گشت و مدبر کار مادرش بود [3]. پس ایشغان [4] خان بن بوری [5] بن مواتکان بن جغتای خان برو خروج کرد و آن ملک از دست مبارکشاه بیرون برد و پادشاه شد. الغوخان بن بایدر بن جغتای خان برو خروج کرد و او را بکشت و پادشاه شد. بعد از او بحکم قبلائی قاآن مبارکشاه بن قراھولاگو باز پادشاه شد و براق بن ییسون دوا بن مواتکان بن جغتای خان با او شریک گشت و بحسن تدبیر او را از پادشاهی دور کرد و بسلاح داری خود آورد. بعد از براق، برادرش نیکپای [6] پادشاه شد. پس از او، توقا تیمور بن قداقچی ساچان [7] بن بوری بن مواتکان بن جغتای خان پادشاه شد. پس از وی، دوا پسر براق پادشاه شد.

بعد از او، پسرش ایسن بوقا پادشاه شد. بعد از او برادرش کبک پادشاه شد. پس از او، ایلچیکتای بن طاشتمور پادشاه شد. [بعد از او ترمه شیرین پسر دوا پادشاه و مسلمان گشت و اکثر قومش به تبعیت او اسلام یافتند و بسبب او کار دین در آن ملک قوت گرفت.] [8]

[1-] در جامع التواریخ این اسم «مواتوکان» ضبط شده ولی در نسخ گزیده همه جا: مامکان. این مواتوکان در ضمن محاصره قلعه با میان بزخم تیر کشته شده است.

[2-] صحیحتر آنکه: ییسومنگو (مونککا)

[3-] جامع التواریخ: «قراھولاگو باولوس نارسیده در راه وفات یافت و خاتونش اورقنه خاتون دختر تورالچی گورکان از قوم اویرات او را بکشت بموجب یرلیغ و خویشتن بجای شوهر پادشاهی می کرد» ص 544.

[4-] جامع:

ابیشغه.

[5-] بصورت بوزی هم ضبط شده- وی بعد از قوریلتهای 7 ربیع الاول سال 649 کشته شد. بدین معنی که پس از قوریلتهای، در مجلس ضیافتی که بدین عنوان ترتیب یافته بود، بر اثر مستی به با تو دشنام داد و با تو او را کشت.

[6-] ظاهراً نیکپای پسر عموی ییسون دوا پدر براق است. نه برادر براق.

[7-] زمباور قدامی ضبط کرده.

[8-] ق ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 587

تولی خان

ابن چنگرخان را با هر سه برادر مصادقت و موافقت بود و پدرش او را از دیگر برادران عزیزتر داشتی [1] و [نوکر] [2] خواندی. خواتین و خزاین و قومکان [3] و دیگر مخلفات خود بدو داد و او بعهد اوگتای قاآن، در سنه ثمان و عشرين و ستمائة، در گذشت. بعد از مدتی پسران او پادشاه شدند و قاآن آن ملک و پادشاهان ایران از نسل اواند.

گیوگ خان

ابن اوگتای قاآن بن چنگرخان، بعد از پدرش، مادرش چهار سال حکومت کرد تا قوریلتهای کردند و کیوک خان را پادشاهی دادند، در ربیع الآخر سنه ثلاث و اربعین و ستمائة. گیوگ خان همچون پدر بخشنده بود. يك سال پادشاهی کرد و در گذشت. کار جهان متزلزل شد. شهزادگان هر يك هوائی کردند و فتنه انگیختند تا باتو خان بن توشی خان بن چنگرخان، که در آن وقت مهتر قبیله بود، قوریلتهای کرد و باتفاق بیشتر شهزادگان و ارکان دولت

منگوقاآن

ابن تولی خان بن چنگرخان را پادشاهی دادند، بعد از عم زاده بچهار سال در ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمائة. اولاد گیوگ خان و اوگتای قاآن و جمعی امرا و ارکان دولت را که بیادشاهی او راضی نبودند و قصد او داشتند قهر کرد.

چون ملک برو راست شد، برادران خود: قبلاى [4] و هولاکو را بشرق و غرب بجهانگیری

[1-] [جامع التواریخ: «لقب اویکه نویان و الغ نویان بوده و چنگزخان او را نوکر می خواند و اکثر اوقات ملازم پدر بودی و در جنگها با وی. تولوی بزبان مغولی آئینه باشد» (ص 224).

[2-] [م تولو- ر: بوکو.

[3-] [مغولان غیر از زنان اصلی خود که از خاندانهای معتبر بوده اند، زنان دیگری نیز از خاندانهای پستتر داشتند که بدان قوما می گفتند. نوشته اند که: «چنگیزخان را قریب پانصد خاتون و سریت بوده و هر یکی را از قومی ستده بعضی را بطریق نکاح مغولانه خواسته و اکثر آن بوده اند که چون ممالک و اقوام را مسخر و مقهور گردانید ایشان را بغارت بیاورد و بستد. لیکن آنان که خواتین بزرگ بوده اند و در صدر اعتبار تمام آمده پنج بوده اند» جامع التواریخ 222. طبق قوانین مغول کلیه زنان غیر از مادر پسر ارث می رسید.

[4-] [م،: قبای قآآن.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 588

فرستاد و ایشان آن ملکها مسخر کردند. ایدی قوت پادشاه ولایت ایغور بقصد مسلمانان اندیشه کرد که در بیش بالیق بوقت عقد نماز آدینه قتل عام کنند و از مسلمانان اثر نماند. قوت اسلام در کار آمد. یکی از ایشان مسلمان شد و از این اندیشه منگوقاآن را خبر کرد تا بفرستاد و ایدی قوت را بگرفت و هم در وقت عقد نماز و در بیش بالیق برسوائی بکشت و کار دین اسلام رونق گرفت. و در زمان او در سنه اثنی و خمسين و ستمائة در ارزنجان [1] زلزله عظیم شد چنانکه آبادانیها خراب شد.

بعد ازین، منگوقاآن برادرزاده خود اریغبوکا را در اردو قایم مقام کرد و عزیمت استخلاص ولایات چین و ماچین کرد. ولایات بسیار مسخر گردانید. اما بسبب عفونت هوا رنجور شد و در محرم سنه سبع و خمسين و ستمائة در گذشت. نه سال پادشاهی کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت.

برادرانش قبلاى و اریغبوکا در کار پادشاهی منازعت کردند و میان ایشان محاربات عظیم رفت. عاقبت صلح کردند و پادشاهی بر قبلاى قآآن قرار گرفت. مدت سی و پنج سال پادشاهی کرد. میان او و قیدوخان نبیره اوگتای قآآن و دیگر مخالفان محاربات رفت و آن ملک او را مسلم شد و او در سنه ثلاث و تسعين و ستمائة در گذشت. هشتاد و سه سال عمر داشت و او را دار الملك شهرخان بالیق بود، بملك ختای بعد از و نبیره اش تمور قآآن بن چیم کیم بن قبلاى قآآن پادشاه شد.

پس ازو عمزاده‌اش، اننده بن منقلای بن قبلای پادشاه گشت و در آن ملک اظهار مسلمانی کرد و اکثر مغول بسبب او در اسلام آمدند. بعد ازو خیشان بن ترمه‌پلا بن چیم- کیم بن قبلای‌قآن پادشاه شد. دین نصاری اختیار کرد. باز دین اسلام بعهد او در آن ملک رواجی نداشت. بعد ازو برادرش بویانتو پادشاه شد. دین اسلام ورزید.

باز در آن ملک اسلام قوت گرفت.

هولاگوخان

ابن تولى خان بن چنگرخان، بفرمان برادرش منکوقاآن، بالتماس قاضی

[1-] ب: آذربایجان

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 589

شمس الدین احمد ماکی [1] قزوینی، جهت دفع ملاحده، در سنه ثلاث و خمسين و ستمائة بايران آمد و بجنگ ملاحده رفت و قلاع ایشان قلع کرد و خورشاه پادشاه اسماعیلیان، در سلخ شوال سنه اربع و خمسين و ستمائة، از قلعه میمون دز بخدمت آمد. هولاگو او را بحضرت منکوقاآن فرستاد و در راه فرمان رسید و او را بدوزخ رسانیدند. [2] پس هولاگوخان عازم استخلاص بغداد شد. در ولایت کردستان [قتلی 3] عظیم کرد و اکثر امراء آن ولایت را بکشت و ببغداد رفت و با مستعصم خلیفه بغدادی حرب کرد و بغداد را بگرفت و درو قتل عام کرد [4] چنانکه هشتصد هزار آدمی کشته شد.

خلیفه، در رابع صفر سنه ست و خمسين و ستمائة، پیش هولاگوخان رفت.

بعد از دو روز بدرجه شهادت رسید، با چهار پسر. ملک خلیفه با تصرف دیوان مغول آمد. درو مال و نعمت بی‌قیاس یافتند. از جمله حوضی [پنج گز در عمق و عرض] [5] پر از طلا بود، هر درستی [6] بوزن سیصد مثقال.

بعد ازین، باستخلاص دیگر بلاد عرب و خوزستان و دیار بکر مشغول شد و تمامت در حیطه تصرف دیوان آورد. پس بملک شام رفت و رام کرد. در شهر دمشق خبر وفات منکوقاآن بدو رسید. مراجعت نمود و امیر کیتبوقا نوین را بجهت استخلاص مصر و شام بگذاشت.

[1-] ر: کاکي.

[2-] جامع التواريخ: «در واقعه او روايات مختلف است و محقق آنکه چون خبر بقا آن رسید که خورشاه می آید، فرمود که او را چرا می آرند و اولاً غ بهره خسته می کنند و ایلچی فرستاد تا هم در راه او را هلاک کردند و در این جانب بعد از آن که خورشاه را روانه گردانیدند، خویشان و متعلقان او را، از زن و مرد تا کودک گهواره، تمامت در میان ابهر و قزوین بقتل آوردند، چنانکه از ایشان اثر نماند.

[3-] م، ف: قتل عام رفت- ف: قتل عام کرد- ر: قتل تمام.

[4-] ب: رفت.

[5-] م: پنج در پنج گز و بعمق پنج گز- ب پنج گز در پنج گز- ق: پنج گز در پنج.

[6-] درست سکه طلای تمام عیار بوده. حافظ فرماید بطریق ایهام چنانکه خاص اوست:

بکن معامله ای وین دل شکسته بخر که با شکستگی ارزد بصد هزار درست

غازان دستور داده بود تا سکه زری بوزن صد مثقال بعنوان «درست طلا» مزین بنام او و نام شهری که در آن سکه زده شده تهیه نمایند و در هنگام بخشش بدیگران ازین سکه ها می داد. (رك تاريخ مغول مرحوم اقبال)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 590

از مصر سلطان قدوز [1] بجنگ او آمد. امیر کیتوقا در آن جنگ کشته شد و سپاه مغول منهزم گشتند. بعد از این برکای خان لشکر بجنگ ایران فرستاد.

هولاکوخان سپاهی گران، در صحبت امیر شیرامون و ابقا و سماغر، بجنگ ایشان فرستاد و خود در عقب با لشکری بی قیاس روان گشت و جنگ کردند. لشکر برکای بشکست و منهزم بدریند رفتند. هولاکو در عقب از دریند بگذشت. باز در دشت قبیچاق جنگ کردند و لشکر برکای منهزم کردند. امیر ایلکای در عقب ایشان از آب ترك بگذشت و در قشلاق برکای بی رسمیها کردند. برکای بخود بجنگ ایشان رفت و قتل بسیار کرد و ایرانیان منهزم عازم دریند شدند. آب ترك یخ بسته بود. سواران بیکبار بر سر یخ روان شدند. یخ بشکست و جمعی بآب فرو رفتند و دیگران بجستند و پیش هولاکو آمدند. هولاکو با دار الملك آمد و جاسوسی بفرستاد تا ایشان را از هولاکو بدانچه قآن بدو موافق است و او را مدد

فرستاده بترسانید و ترك جنگ کردند و هولاکو در تاسع عشر ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین و ستمائة به جغاتو مراغه در گذشت و بدریای شورارونق و طسوج [2] مدفون است.

نه سال حکومت کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت. در عهد او عنوان فرمانها بنام قآن بودی و دیوان بر در ارغون آقا. از آثار هولاکو زیج خانی است که خواجه نصیر الدین باتفاق مؤید الدین عروضی و فخر الدین مراغی [3] و محیی الدین اخلاطی و نجم الدین دبیران قزوینی ساخته است.

[1-] یعنی امیر سیف الدین قدوز که پس از خلع پسر آییك در ذی الحجه 657 با لقب الملك المظفر پادشاه شد. جنگ قدوز با مغولان که در تاریخ بواقعه «عین جالوت» معروف است اولین شکست مغولهاست در میدان جنگ (رمضان 658). قدوز دو ماه بعد یعنی در ذی القعدة 658 بدست امیر بیبرس رکن الدین بندقداری کشته شد و او با عنوان الملك الظاهر پادشاه مصر گردید.

[2-] ب: طوج- ق: تستوه- ر، م: تسو.

بیماری او در کنار رود جغاتو جنوب دریاچه اورمیه روی داد و همانجا مرد. بقول صاحب روضة الصفا: «بر آئین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند دختر ماه پیکر را با حلی و حلل همخوابه او گردانیدند تا از وحشت تنهایی ... محفوظ و مصون ماند» جامع التواریخ: «در کوه شاهوکه برابر دهخوارگان است، غروق بزرگ او ساختند و صندوق او در آن غروق دفن کردند.»

[3-] ب: فخر الدین اخلاطی و پیدااست که نسبت فخر الدین و محیی الدین با هم خلط شده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 591

ابقاخان [1]

ابن هولاکوخان بن تولی خان بن چنگزخان بعد از پدر بفرمان عمش قبلائی قآن پادشاهی بدو تعلق گرفت و نام او بر عنوان احکام ثبت کردند و در رمضان سنه ثلاث و ستین و ستمائة بیادشاهی نشست. برکای خان شاهزاده نوقای را با سپاهی گران بجنگ ایران فرستاد. ابقاخان برادر خود را یشمت با سپاه برابر فرستاد و در بیستم صفر اربع و ستین جنگ کردند. برکائیان مقهور شدند. برکای خان بانتقام، خود عازم ایران شد و تا کنار رودخانه کر برسید. چون مجال گذشتن نبود، عزم

تفلیس کرد تا از سر جسر بگذرد. در راه اجل مجال نداد و بقولنج در گذشت. سپاهش منهزم شدند، جمعی دستگیر آمدند و ایشان را بغلامی بهر کس داد.

در سنه ست و ستین و ستمائة، مسعودبك بن محمود يلواج از الوس جغتای بجاسوسی بر سبیل رسالت، بایران آمد و ببالای تمامت امرأ نشست. چون مراجعت کرد، بخدمت ابقاخان عرضه داشتند که او پیغام از پیش تگودار بن جغتای آورده بود تا باتفاق بجنگ تو آیند. ابقاخان ایلچیان در عقب مسعودبك فرستاد. اما او را در نیافتند. بدین سبب امیر شیرامون را بجنگ شهزاده تگودار جغتائی فرستاد.

بگرجستان [2]، در شوال سنه سبع و ستین، جنگ کردند و تگودار اسیر شد و از طرف ما وراء النهر شهزادگان جغتائی بمخالفت ابقاخان متفق شدند و شهزاده براق بجنگ ایران آمد. ابقاخان با سپاه برابر رفت. در ذی الحجه سنه ثمان و ستمائة جنگ سخت کردند. ابقاخان مظفر شد و مرغاول که امیر لشکر براق بود کشته گشت و براق منهزم شد.

در اواخر ربیع الاخر سنه سبعین و ستمائة، غزان خان که خلاصه پادشاهان دودمان بود و زیده شهریاران این خاندان متولد شد. در سنه احدى و سبعین در بخارا

[1-] ق: ابقای.

[2-] ق: گرجستان

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 592

خروج تارابی بود [1]. خلقی بسیار جمع شدند و فتنه او بالا گرفت. حکام بحسن تدبیر آتش آن فتنه بآب خرد منقطع کردند و او را بر انداختند.

در عشرين ذی الحجه سنه ثلاث و سبعین و ستمائة، امیر ارغون که مدت سی سال بود تا پادشاهی و امارت ایران کرده بود، در شهر طوس نماند. در سنه اربع و سبعین و ستمائة جمعی از ملاحده با پسر خورشاه متفق شدند و او را نو دولت [2] نام نهادند و بر قلعه الموت مستولی شدند و فتنه ایشان بالا گرفت. ابقاخان لشکر فرستاد تا قلعه الموت بکلی خراب کردند و آن ملاحده را مقهور گردانیدند. هم درین سال در اخلاط و ارجیش زلزله عظیم بود، چنانکه اکثر عمارات خراب شد.

در سنه خمس و سبعین، بندقدار پادشاه مصر و شام بروم رفت و در ابلستان با امراء توقو و تودون بهادر که حاکم آنجا بودند جنگ کرد و ایشان را بکشت و لشکر مغول را منهزم گردانید. ابقاخان این حرکت از فعل معین الدین پروانه حاکم روم می‌دید [3]. بدین سبب او را در آلتاق [4] در سنه ست و سبعین بکشت و لشکر بجنگ بندقدار فرستاد. بعد از محاربه منهزم شدند و بایران آمدند. در سنه ثمان و سبعین و ستمائة، لشکر نکودری بر فارس تاختن کردند و خرابی بسیار رفت هم درین سال، از دشت خزر لشکری عظیم بایران آمد. شهزاده منگوتور بفرمان ابقاخان بجنگ ایشان رفت و ایشان را مقهور گردانید و در سنه ثمانین و ستمائة شهزاده منگوتور بفرمان ابقاخان بجنگ شام رفت. در حدود حمص جنگ کردند، در ماه

[1-] عجیب است که مستوفی قیام تارابی را درین سال آورده در حالی که خروج تارابی در 630 بوده است. تاراب در سه فرسخی بخار است و از آنجا مردی بنام محمود بهمراهی یکی از دانشمندان بخارا، باسم شیخ شمس الدین محبوبی، قیام نمود و چند گاهی با مغولان جنگید و بر بخارا تسلط یافت ولی سر انجام از پای در آمد (رجوع شود به جهانگشای جوینی و جامع التواریخ و روضة الصفا).

[2-] ف: ابو دولت.

[3-] جامع التواریخ:

«چون ایلچیان از پیش بندقدار باز آمدند، گفته بود که من باستدعاء پروانه آمدم، وعده داده بود که مملکت روم، چون من بیایم، بمن سپارد و بعد از آنکه آنجا آمدم گریخت.

اباقاخان چون این سخن شنید، فرمود او را بیاسا رسانیدند».

[4-] ف: اخلاط

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 593

رجب. ظفر شامیان را بود. شهزاده منگوتور با لشکر شکسته بغداد آمد. ابقا- خان ببغداد بود. خواست که بانتقام [1] رود، موسم نبود. عزیمت همدان کرد. در همدان در میان طویی، که وزیرش خواجه شمس الدین محمد بن خواجه بهاء الدین

صاحب دیوان کرده بود، در گذشت، در تاسع ذی الحجه سنه ثمانین و ستمائة. [2] هفده سال و سه ماه پادشاهی کرده بود.

وزیرش وزیر پدرش بود خواجه شمس الدین صاحب دیوان و او در کار ملک مساعی جمیله مبذول فرمود و بحسن تدبیر املاک و اسباب بی قیاس برو جمع گشت:

چنانکه هر روز حاصل املاکش يك تومان بود. در آخر عهد، ابقاخان مجد الملك یزدی را بروی او برکشید و بر وی مشرف [3] گردانید چنانکه خواجه شمس الدین صاحب دیوان ازو بتنگ آمد و بدین سبب جمعی خواجه شمس الدین را بقصد ابقا- خان منسوب کردند. شهزاده منگوتومور که ارشد آن تخمه بود، در آن نزدیکی، در سادس محرم سنه احدی و ثمانین و ستمائة در گذشت.

احمدخان

ابن هولاکوخان بن تولی خان بن چنگرخان بعد از برادر [4] هوس پادشاهی کرد. اما از ارغون بن ابقاخان متوهم بود. مکر کرد و ارغون را ببهانه عزا بار دو حاضر گردانید و در کار پادشاهی سخن گفتند. ارغون از مرگ منگوتومور واقف نبود. رجوع بحضور او کرد. احمد عهده او با خود گرفت. ارغون بناچار رضا داد و احمد در ربیع- الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائة در آلتاق بسلطنت نشست. وزارت برقرار بخواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و او قصد مجد الملك یزدی کرد. بفرمان احمدخان در عشرين جمادی الاول سنه احدی و ثمانین [بصحرای نوشهر] [5] او را شهید کردند. [6]

[1-] ب: با مقام.

[2-] ب: ثمان و ثمانین و ستمائة.

[3-] اشراف منصبی بوده که امروزه از آن بازرسی میتوان تعبیر کرد و کسی را که سمت بازرسی داشته مشرف می گفتند.

[4-] ب: پدر.

[5-] ب ندارد- ر: شهر- جامع: «بمقام آلتاق در پس اردوی احمد بخانه آجیقی».

[6-] بازرسی (یرغو) در خیمه عطا ملک برادر صاحب دیوان

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 594

بعد از مدتی ارغون خان بر احمد عاصی شد و جمعی از شهزادگان و امرا در مخالفت احمد، با ارغون متفق شدند. احمد بدین بهانه برادر خود قنقرتای را با چند امیر بکشت، در سنه اثنی و ثمانین و ستمائة و امیر الیناق را، که داماد او بود، با شهزادگان قتب و یسار (؟) [1] بجنگ ارغون فرستاد. در صفر سنه ثلاث و ثمانین، بر در قزوین جنگ کردند.

ارغون مظفر شد. هم از آنجا باز گشت و بخراسان رفت. احمد لشکر بیار است و در طلب او روان شد. لشکر احمد در دامغان غارت و قتل عام کردند. ارغون از خوف احمد پناه بقلعه کلات برد. اکثر امرای ارغون بمطاواعت احمد در آمدند. الیناق را بفرستاد تا او را بدلخوشی پیش احمد برد. الیناق در خفیه با احمد در کشتن ارغون مبالغه نمود. احمد مسموع نداشت و ارغون را محبوس کرد و به الیناق سپرد. بعضی شهزادگان و امیران و وزیر با احمدخان خلوت کردند و در قصد ارغون و جمعی از شاهزادگان و امیران که هوا خواه ارغون بودند مبالغه کردند و سخن [بر هلاک کردن ایشان] [2] قطع شد. احمد در آن تأخیر نمود و عزیمت اردوی تودای خاتون کرد [3] تا غالب مغلوب و مغلوب غالب شد. در غیبت احمدخان، امیر بوقا چینکسانک و جمعی از هواخواهان ارغون از آن اندیشه واقف شدند و با ارغون متفق شدند و او را از حبس بیرون آوردند و بر سر الیناق و احمدیان شبیخون بردند و ایشان را بقتل آوردند. احمد بدین سبب منهزم

[()] صورت گرفت و این کار از ظهر هفتم جمادی الاولی سال 682 طول کشید تا صبح روز هشتم. چون گناه را بر گردش ثابت کردند، او را بدست مخالفینی که از شب پیش بر در خیمه عطا ملک منتظر بودند سپردند و ایشان او را پاره پاره کردند. اجزاء جسد او را بریان کردند و خوردند و سرش را ببغداد و پایش را بشیراز و دستش را بعراق فرستادند.

[1-] ق: [؟] ست و [؟] صر- م: ثبت و نصر- ر و ثبت نصر- جامع: «زیادت از صد هزار سوار گزیده از مغول و مسلمان و ارمنی و گرجی با عدت و ابهت تمام ترتیب کرد و در مقدمه قوتوب و الیناق و یاسار اغول و اجوسو کورچی ...» - روضة الصفا. «با شاهزاده هلاجو و سایر اغول ...»

[2-] ب: ایشان بر هلاک کردن.

[3-] روضة الصفا:

«سلطان احمد بهوای وصال تودای خاتون که در یورت اصلی گذاشته بود، آهنگ عراق ساز داد» و او ششمین و آخرین «خاتون» وی بود سوای قومای بسیار که داشت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 595

گشت و از خراسان بگریخت و بر در قزوین با امیر بولایتیمور که از امرای ارغون بود رسید و او را با پسران بکشت و تا حدود سر او [1] هیچ جا آرام نگرفت و آنجا جمعی از لشکریان او را بشناختند و بگرفتند و پیش ارغون آوردند. ارغون او را بدست وارثان قنقرتای داد تا بقصاص بکشند.

مدت پادشاهی او دو سال و دو ماه بود در زمان او، در ذی الحجه سنه احدى و ثمانین، خواجه علاء الدین عطا ملک، که بر جای خلیفه حاکم عرب بود و برادر خواجه شمس الدین صاحب دیوان، در گذشت. [اندر تاریخ وفات او گفته اند:

علاء دولت و دین پادشاه ملت و ملک عطا ملک که نبودش همال در دوران

گذشت او و دریغا و صد هزار دریغ وزیر مشرق و مغرب، خدیو هر دو جهان

بسال ششصد و هشتاد و یک، شب شنبه چهارم از مه ذی الحجه، صبح در اران] [2]

ارغون خان

ابن ابقاخان بن هولاکوخان بن تولی خان بن چنگرخان بعد از عم بیادشاهی نشست و امارت و وزارت به امیر بوقا چینگسانک مفوض کرد و دست او در ملک مطلق گردانید چنانکه بر پادشاه نامی بیش نبود و مرحوم خواجه فخر الدین مستوفی قزوینی بنیابت او بکار وزارت قیام نمود و ارغون خان خواجه شمس الدین صاحب دیوان را که بیست و نه سال وزارت پدر و عمش و جدش کرده بود، بتهمت آنکه ابقاخان را زهر داده، در رابع شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمائة [بظاهر اهر] [3] شهید کرد. زمانه کین مجد الملك یزدی ازو بازخواست. درین معنی [بیتی چند] [4] گفته اند:

[1-] ب: سرای- ر، م: هرات- ق: سراه.

[2-] ف، ب ندارد.

[3-] ق، ندارد- در جامع التواریخ چاپ تهران «ابهر» آمده و غلط است. صحیح همان اهر در قراجه داغ حالیه آذربایجان است (رك جامع التواریخ و وصاف و جهانگشای جوینی چاپ لیدن جلد اول صفحه «سا» از مقدمه).

[4] - ق.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 596

چسو مجد الملك از تقدیر ایزد شهادت یافت در صحرای نوشهر

بقصد صاحب دیوان محمد که دستور ممالك بود در دهر

پس از دو سال و دو ماه و دو هفته چشید او هم ز دوران شربت قهر

تو در دنیا مشو بد را معامل که دارد در ترازو نوش با زهر

و در تاریخ وفات [صاحب دیوان] سعید [1] خواجه شمس الدین محمد گفته‌اند [2]

نظام عرصه آفاق [و] [3] صاحب دیوان محمد بن جوینی [4] [در یگانه] [5] دهر

بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چار بوقت عصر دوشنبه برود خانه اهر

ز دست [تسلیم، نز روی اختیار، بجبر] [6] ز جام تیغ لبالب چشید شربت قهر

[قلندر باوردی در حق شمس الدین [7] صاحب دیوان گفته:

شعر

رسید از حق [بتشریف شهادت] [8] وزیری کو سر از گردون برافراشت

[1-] ب، ق: صاحب.

[2-] جامع التواریخ: «و در آن مولانا نور الدین رصدی این قطعه گفت: نظام عرصه ...

[3-] ق، ف ندارد.

[4-] جامع چاپ تهران:

محمد بن محمد.

[5-] ق: بحق یگانه.

[6-] ف، م، ر: ساقی تقدیر حالت تسلیم- ب: تسلیم تو روی اختیار بجبر- جامع چاپ تهران: بدست تسلیم از روی اختیار بجبر (؟).

[7-] در نسخ ف، ب، ق قسمت بین دو قلاب نیست- در نسخه م بلا فاصله بعد از قسمت راجع بمرگ عطا ملک آمده است.

[8-] ر: مبشر بر شهادت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 597

محمد صاحب دیوان که سی سال جهان را از بسی آفت نگهداشت

ز هجرت ششصد و هشتاد و سه بود دوشنبه چارم شعبان که چاشت

فلک بین کانچنان نفسی بیازرد جهان بین کانچنان شخصی بنگذاشت]

خواجه [1] هارون، پسر خواجه شمس الدین، نایب امیر ارق، امیر اولکای بغداد، بود و خواجه سعد الدین مستوفی قزوینی حاکم آنجا بود. خواجه هارون قصد او کرد تا امیر ارق او را بکشت. خواجه فخر الدین مستوفی این حال بحضرت عرضه داشت و قصاص برادر طلبید. بحکم یرلیغ خواجه هارون را، در جمادی الاخر سنه خمس و ثمانین، بکشتند [2]. خواجه فخر الدین مستوفی بحکم یرلیغ بحکومت روم رفت و در آنجا داد جود و دانش داد [3]. وزارت ایران بر ملک جلال الدین سمنانی مقرر شد.

بوقا چینکسانک، از غرور دولت، دل با ارغون بد کرد و بشهزاده جشک بن جوماغر بن هولاکوخان وسیلت جست.

شبهزاده جشک از بیم خود این خبر به ارغون خان رسانید. ارغون در ذی- الحججه سنه سبع و ثمانین بوقا چینکسانک را بکشت و اقوام او را بر انداخت. پس شبهزاده جشک و دیگر امرا را کار بساخت و ملک جمال الدین سمنانی را از وزارت

[1-] ر: برادر او خواجه ...

[2-] خواجه شمس الدین هارون مردی فاضل و شاعر بود که دختر ابو العباس احمد پسر مستعصم خلیفه را در حباله نکاح داشت. وی در سال 685 با مجد الدین بن الاثیر یسعایت خواجه فخر الدین مستوفی بدست اروق برادر امیر بوقا که لقب چینگ سانک یافت کشته شد. رجوع شود بوصاف ص 141. قبر صاحب و چهار پسر او: یحیی و فرج الله و محمود و اتابک که در همان سال کشته شدند، در چرنداب تبریز بوده و صاحب تاریخ وصاف خود مزار آنان را دیده و شرح جانسوزی نوشته است.

[3-] رجوع شود بتاریخ سلاجقه آناتولی ص 76.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 598

معزول کرد. پس از مدتی پولادقیا [1] در حق او تربیتی پیش ارغون خان می کرد.

ارغون [را او] [2] با یاد آمد. در خامس عشر رجب سنه ثمان و ثمانین، او را بکشت بسیاه کوه.

بعد از وزارت به سعد الدولة [بن صفی الدولة بن هبة الله بن مهذب الدولة ابهری] [3] جهود مفوض فرمود و او ضبطی تمام پدید کرد و دست متغلبان از اموال کوتاه گردانید و اخراجات مقرر را ایلغامیشی کرد. جمعی بدین سبب با او بد شدند. از دشت خزر، از پیش امیر توقتای، امیر بولتای با سپاهی گران بجنگ ایران آمد. ارغون- خان طغاجار و جمعی امرا را بجنگ ایشان فرستاد و امیر چوپان را از عقب ایشان بفرستاد و در ربیع الاخر سنه ثمان و ثمانین جنگ کردند. امیر چوپان آنجا مردیها نمود و آن لشکر منهزم شدند و این اول جنگ امیر چوپان بود.

سعد الدولة چون خواجه فخر الدین مستوفی را مستحق وزارت می دید و او را معارض خود می دانست با او بد بود و تقبیح صورت احوال او می کرد. هر چند میان ایشان در سابق [4] ماده خصومت نبود، اما خبت نفس و حقد جهودی و حب جاه [باعث این معنی گشت] [5] خواجه فخر الدین از نیکو نهادی این معنی در خاطر نمی گردانید.

از روم بعزم تهنیت وزارت سعد الدولة روان شد و بار دو آمد. چون بحضرت ارغون رسید، ارغون او را سیورغامیشی فرمود. سعد الدولة برنجید و قاصد جان او شد.

روزی ارغون از سعد الدولة حساب جمع و خرج ممالك خواست. سعد الدولة

[1-] نسخ: چینگسانک- جامع: «برادر ملك جلال الدين سمنانی، شرف الدين سمنانی بجهت بقایای بغداد محبوس بود. بامداد عزم دیدن او کرد. در راه بامیر فولاد قیا رسید. ملك را گرم می‌پرسید و از حال عزلت و موجب آن تشخیص می‌نمود.

ملك گفت بنده را گناهی نیست. پادشاه جهودی را بروی من کشیده و او را تربیت می‌کند این سخن را فی الحال بسمع پادشاه رسانیدند. پادشاه فرمود گناه من است تا چرا او را زنده گذاشته‌ام....»

[2-] ف: او را- ب: ارغون را- ر، م: را از او

[3-] ق، ندارد.

[4-] ف: سابقه.

[5-] ق: مانع آدمیت بود و بر آن باعث شد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 599

گفت بمدتی دراز تمام شود. خواجه فخر الدین مستوفی تاریخی با خود داشت مشتمل بر آنکه اصل مال ممالك چند و خرج مقرر ولایات چند و اخراجات اردو چند و وجوه خزانه چیست. بر ارغون عرض کرد. سعد الدوله ازین حرکت عظیم برنجید [1] و در قصد او ناشکیب شد. فرصت جست و بمستی از ارغون اجازت قتل او گرفت و او را در شب غره رمضان سنه تسع و ثمانین و ستمائة [در حدود وان] [2] بدرجه شهادت رسانید.

هم در آن چند گاه ارغون رنجور شد و رنجوری دراز کشید. امراء طعاجار و قونچقبال و طوغان قهستانی و جمعی دیگر چون از حیات ارغون خان مأیوس شدند جشنی ساختند و امرا جوشی و اردوقبا و سلطان ایداجی و سعد الدوله وزیر را در صفر سنه تسعین و ستمائة بکشتند [3]. فتنه‌ای عظیم با دید آمد. ارغون خان هم در آن نزدیکی در ربیع الاول سنه تسعین و ستمائة در گذشت [4]. بکوه سجاس مدفون شد. هفت سال پادشاهی کرده بود. از ارکان دولت، در عهد او خواجه وجیه الدین زنگی بن خواجه عز الدین طاهر جوینی بحکم فرمان ارغون خان کشته شد. [در تاریخ وفات او گفته‌اند:

شعر

وجیه دولت و دین آن فرشته خوی که بود باصل طاهر و در فضل و معرفت بکمال

[1-] ق: بجان.

[2-] ف، ندارد- ب: حدود دودان- ر: بحدود ددان- م: حدود روان. تاریخ آناتولی چاپ عکسی ص 76: «خان فرمود که در میدان تبریز گردنش را زدند». صحیح همان وان است. در جامع التواریخ هم ذکر قتل فخر الدین مستوفی، در حین اقامت ارغون در وان آمده است.

[3-] سعد الدوله علی رغم امرای مسلمان، ارغون را ترغیب کرده بود که خانه کعبه را بتخانه کند. ضمناً صورتی از دویست نفر از بزرگان شهر را بمردی یهودی بنام نجیب الدین کمال داده بود تا بقتل رساند و شمس الدوله یهودی را برای قتل 17 نفر بشیراز فرستاد. (رجوع شود بتاریخ وصاف و روضة الصفا).

[4-] ششم ربیع الاول.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 600

بسال ششصد و هشتاد و پنج از هجرت گذشته از مه ذی القعدة بیست وقت زوال

شهید گشت بروز سه شنبه در اران [1]

ز گشت چرخ خسیس و زمانه محتال

هلاک او ز ره عقل و اعتقاد بس است هر آن کسی را کو غره شد بجاه و بمال

روان پاکش بر اهل خلد سرور باد [2] که بود سرور اهل جهان باستقلال [3]

گیخاتوخان

ابن ابقاخان هولاکوخان بن تولی خان بن چنگزخان بعد از برادر پادشاه شد و کار ملک بامیر سنکتور نوین بن الکای مفوض کرد و [باز] [4] با روم رفت. بعد از يك سال مراجعت کرد و وزارت بصاحب سعید خواجه صدر الدین احمد خالدي داد، در ذی الحجه سنه اثنی و تسعین. پادشاه و وزیر کریم جهان و جهان کرم بودند و روز دولت ایشان ناسخ زمان حاتمی بود. گیخاتوخان در عشرت و مباشرت افراط کردی و ذکور و اناث و حلال و حرام فرق نکردی. در وقت وفات ارغون خان، اتابک افراسیاب فضلویی در لرستان خروج کرد و اصفهان در تصرف آورد. گیخاتوخان لشکر فرستاد و ایشان را قهر

کرد. افراسیاب تا زمان غزان‌خان در حیات بود. غزان‌خان او را بکشت و لرستان به برادرش اتابک احمد داد و تاکنون در تصرف اولاد اوست.

گیخاتوخان طوغان قهستانی را در سنه احدی و تسعین بقصاص امراء که در وقت رنجوری ارغون خان کشته بودند، بکشت.

[1-] م، ب، ر، ایران.

[2-] این بیت در نسخه ب نیست.

[3-] بجای قسمت بین دو قلاب در نسخه ب آمده: «سنه خمس و ثمانین و ستمائة»- برای اطلاع بر تفصیل قتل این مرد که ادیبی فاضل بوده و شعر نیز می‌گفته رجوع شود بتاریخ و صاف ص 132 و 143.

[4-] ق.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 601

چون پادشاه و وزیر در کار کرم مبالغت می‌نمودند، محصول ملک ببذل ایشان وفا نمی‌کرد. در سنه ثلاث و تسعین خواستند که در ایران بر شیوه خطا چاو [1] روان کنند. چون تدبیر خطا بود میسر نشد و فتنه عظیم بادید آمد.

در اثنای این حال بایدو خان بن طرغای بن هولاکو خان خروج کرد. امرا و ارکان دولت گیخاتو خان [جهت افراط مباشرت با او بد بودند] [2]. طرف بایدو گرفتند.

بایدو قوت گرفت. در بغداد محمد سکورجی را که امیر اولکای بود بکشت و جمال-الدین دستگردانی، جهت ترتیب لشکر او در بغداد، اهل ثروت را بمطالبات گران و مصادرات بی‌کران مؤاخذ گردانید و عازم آذربایجان شدند. گیخاتو خان لشکر را در صحبت امیر طغاجار و دیگر امرا بجنگ بایدو فرستاد. امرا باطراف بایدو رفتند [الا امیر آق بوقا و بیتاق که [3] جنگ کردند و بعد از محاربه منهزم شدند و با پیش گیخاتو خان رفتند. گیخاتو خان خواست که خواجه صدر الدین احمد خالدی را بکین طغاجار بکشد، در دست نیفتاد. گیخاتو ناچار بگریخت [که بروم رود [4]. او را] بگرفتند و بفرمان بایدو در صفر سنه اربع و تسعین و ستمائة بکشتند. مدت پادشاهی او [سه سال و هفت ماه [5]] بود.

[1-] پیشنهاد از طرف شخصی بنام عز الدین محمد بن مظفر بن عمید که مدتها در چین بود صورت گرفت و در جمادی الاخری سال 693 یرلیغ صادر شد که معاملات با طلا و نقره نشود بلکه با چاو انجام گیرد و در هر ایالت چاوخانه ترتیب دادند و بزور مردم را بقول چاو وا داشتند (رجوع شود به جامع التواریخ رشیدی و وصاف و تاریخ مغول مرحوم اقبال و روضة الصفا و سایر تواریخ مغول).

[2-] ق: جهت افراط مباشرت پادشاه که هر يك داغی داشتند، متغیر بودند ..- شاید عبارت نارسا باشد. غرض اینست که گیخاتو بعلت شهوت پرستی فراوان متعرض ناموس امرا و اطرافیان خود شده بود و ایشان بدین جهت ازو نفرت و کینه داشتند.

[3-] ب ندارد.

[4-] ق: با پیلسوار رفت. او را آنجا بشناختند- ر: بیکسواره- ب: که بروم رود. با يك سوار او را آنجا بشناختند. نزهة القلوب: پیلسوار ... امیری پیله سوار نام یعنی سوار بزرگ از امرای آل بویه ساخت و اکنون بقدر دیهی ماندست». غرض همان پیله سوار در آذربایجان شمال شرقی است که امروز نیز بهمین نام شهرت دارد.

[5-] ق: چهار سال.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 602

بایدو خان

ابن طغرای بن هولاکوخان بن تولی خان بن چنگزخان بعد از عمزاده پادشاه شد [1] و وزارت بخواجه جمال الدین دستگردانی داد. غزان خان [متابعت او نکرد [2] و بسعی امیر نوروز و خواجه صدر الدین احمد خالیدی، امیران بایدو، طغاجار و چوپان و دیگران با غزان خان [3] متفق شدند. میان غزان خان و بایدو محاربه سخت برفت. بر آن قرار دادند که ولایت عراق عرب و دیار بکر و آذربایجان و ارمن و گرجستان و روم بایدو خان را باشد و عراق عجم و فارس و خراسان و شبانکاره و خوزستان و لرستان و این حدود غزان خان را بود. عهد و پیمان کردند. بایدو از عهد برگشت و خواست که قصد غزان کند.

غزان‌خان دریافت و با خراسان رفت و در سنه اربع و تسعين و ستمائة بسعی امیر نوروز مسلمان شد و اکثر مغول اسلام یافتند و لشکر ترتیب کرد و در صحبت امیر نوروز بجنگ بایدو خان فرستاد. بایدو خان امیر طغاجار و جمعی را با لشکر تمام برابر فرستاد. طغاجار با طرف غزان‌خان رفت. چون خبر به بایدو رسید، ناچار بگریخت. غزان‌خان در عقب در رسید. بایدو آهنگ نخجوان داشت. در راه او را بگرفتند. در آخر ذی القعدة سنه اربع و تسعين و ستمائة در تبریز بکشتند. زمان پادشاهی او [هشت ماه 4]. در زمان او امیر سنکتور گذشت و برادرش آق‌بوقا کشته شد. سلطان اسلام:

غزان‌خان

ابن ارغون خان بن ابقاخان بن هولاکوخان بن تولى بن چنگرخان بعد از عمزاده پدر، در سلخ ذی الحجه سنه اربع و تسعين و ستمائة، پادشاهی نشست و امیر نوروز را نایب خود گردانید و بنیاد ملک برو بود. پادشاه و نایب [5] در تقویت دین اسلام کوشیدند و بتخانها و کلیساها خراب کردند و بفر دولت ایشان تمامت [مغول 6] در ایران] باسلام در

[1-] جمادی الاولی سال 694 در همدان.

[2-] ق: با او منازعت کرد.

[3-] ق:

غازان.

[4-] ر، م: سه سال و هشت ماه - ق: شش ماه - صحیح همان هشت ماه است یعنی از جمادی الاولی سال 694 تا 23 ذی القعدة همان سال.

[5-] ب: ق، ب: امیر.

[6-] ق: مغول ایران - ب: مغول در - م: مغولان که در ایران بودند

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 603

آمدند و آفتاب دین محمدی تابان گشت و ظلمت کفر و ضلالت پنهان شد. [1] بعد از قرار کارها، امیر طغاجار را بروم فرستاد و امیر نوروز را بخراسان و بر هر دو ایمن نبود. شهزادگان سوکای [2] و ارسلان خان [3] یاغی شدند. امیر نوروز در ولایت ری با سوکای جنگ کرد و او را مقهور گردانید و امیر چوپان بجنگ ارسلان رفت. در بیلقان در جمادی الآخر سنه خمس و تسعين و ستمائة جنگ کردند. ارسلان کشته شد. غزان خان فتنه سوکای و ارسلان از حيله طغاجار می دانست. بعد از فراغ از کار ایشان خرمنجی را بروم فرستاد و فرمان بامیران دیگر نوشت تا طغاجار را بیاسا رسانیدند. تایجو [4] و جمعی امیران در روم راه امارت یافتند و بعد از مدتی مخالفت نمودند و بعضیان انجامید.

غزان خان امیر قتلع شاه را با سپاه در سنه ست و تسعين بفرستاد تا ایشان را مطیع و منقاد گردانید.

و هم درین سال وزارت بخواجه جمال الدین دستگردانی داد و بعد از دو ماه بکشت و وزارت بخواجه احمد خالدی داد. چون از بی ضبطی و بی نسقی کار سلطنت و وزارت تغلب و تسلط ایلچیان در گرفتن اولاغ [5] و زیادتی کردن باقصی الغایه رسیده بود و کار بمرتبه ای انجامیده که تجار و آینده و رونده از ناایمنی راهها از تردد باز مانده، خواجه صدر الدین ترتیب یامات بنچیک [6] کرد تا راهها از خوف اولاغ ایمن گردد و ایلچیان بخلاف [7] یام، از جای دیگر، اولاغ و علوفه نتوانند خواست و چون اکثر بلاد

[1-] اولین فرمان غازان پس از سلطنت همین الزام مغول بقبول اسلام بود. چندی بعد بخواش امیر نوروز دستور داد تا کلمه شهادتین را در آل تمغا وارد نمودند و فرامین را با «بسم الله الرحمن الرحيم» شروع کردند و در سکه ها نیز این ترتیب را رعایت نمودند باضافه اسامی خلفای راشدین. (ر ك وصاف).

[2-] پسر یشموت و نوه هولاکو.

[3-] ف: ارسلانجی. پسر سلطان احمد بود و دو برادر دیگر داشت: قبلانجی و بوقاجی.

[4-] پسر منگوتیمور و نوه هولاکو.

[5-] بمعنای چپار و اسب (ر ك قاموس پاوه دو کورتی) و اسب پست را هم اولاغ می گفتند (ایضا پاوه دو کورتی).

[6-] بنچیک یا بنچیک بکسر اول بمعنای جای بستن اسبان چپار در راه است (فرهنگ ضمیمه تاریخ وصاف).

[7-] یعنی بغیر از.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 604

عراق عجم بواسطه مقرری قوبچور [1] خراب شده بود و مردم جلای وطن کرده بمرتب‌ای که در قزوین نماز جماعت جمعه حاصل نمی‌شد، خواجه صدر الدین [2] قوبچور از شهرها برداشت و تمغا مقرر کرد. ازین تدبیر مال مضاعف حاصل می‌شد و مردم در آسایش و راهها ایمن شد.

غزان‌خان بسخن خواجه صدر الدین احمد خالدی بر امیر نوروز متوهم گشت که او با سلطان مصر متفق است و قصد ایران دارند و تزویری بر هم بست چنانکه غزان‌خان را باور شد. برادران نوروز: حاجی و لکزی و فرزندان ایشان را تمامت در قبض آورد و در راه بغداد بکشت [3]. امیر قتلغ‌شاه را با لشکری گران بجنک امیر نوروز فرستاد و او را در هری در ذی الحجه سنه ست و تسعین و ستمائة بعد از محاربات، بمدد ملک فخر الدین کرت، بگرفتند و بکشتند و خواجه صدر الدین احمد خالدی در وزارت متمکن شد. اما او را نیز پیش غزان‌خان بغمز تزویر کردند. غزان‌خان از تزویرش بترسید و در حادی‌عشرین رجب سنه سبع و تسعین او را بدرجه شهادت رسانید و وزارت بمخدوم سعید شهید صاحب قران، خلاصه نوع انسان، جامع فنون الفضائل، کاشف رموز المسائل [الی آخر ما یلیق بالقابه و هی تباهی به] [4] خواجه رشید الحق و الدین طیب الله ثراه و خواجه سعید شهید، وزیر نیکونام، خواجه گردون غلام، خواجه سعد الدین محمد ساوجی طاب مثواه حواله رفت. اوامر و نواهی کار وزارت باشارت مخدوم سعید خواجه رشید الدین منوط بود، اما نشان وزارت و آل [تمغا [5]] بصاحب سعید خواجه سعد الدین منسوب و الحق وزارت از ایشان قدر و تمکین یافت. بسبب مساعی ایشان در جمیع امور ضبط و نسقی پیدا گشت. شهناز عدل و رأفت بال و پر بگسترد و بوم شوم جور و ظلم معدوم گشت. ملک ایران محسود ریاض خلد و جنان شد.

[1-] بمعنای مالیات و خراج مقرر دیوانی (قاموس کرتی پاوه دو کورتی)- ب:

مقرری علفخوار.

[2-] معروف به صدر جهان.

[3-] حاجی و لکزی و ساتلمش برادران امیر نوروز بدون محاکمه کشته شدند و حکم شد که پسران نوروز و سایر برادران هشتگانه او را، هر جا که دیده شوند، بقتل رسانند.

[4-] ب، ف ندارد.

[5-] ر فقط

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 605

امرا: بالتو و سولامیش و کرای و اقبال، بروم در سنه ثمان و تسعین و ستمائة، مخالف غزان خان شدند. امرا: امیر چوپان و سوتای بحکم فرمان برفتند و ایشان را قهر کردند. مولانا رکن الدین صاین قاضی سمنانی و سید قطب الدین شیرازی و خواجه معین الدین غانجی که قاضی القضاة و الغ بیتکچی بود و مستوفی ممالک بودند مخالفت وزرا کردند و خواستند که در کار مملکت خلل افتد. غزان خان ایشان را در سنه سبعمائة بیاسا رسانید. خواجه نظام الدین یحیی بن خواجه وجیه الدین زنگی بدین هوس مخالف وزرا شد. او را نیز در محرم سنه اثنی و سبعمائة بکشت.

غزان خان سه نوبت لشکر بمصر روان کرد. نوبت اول بخود رفت. در ثالث عشرین ربیع الاول سنه تسع و تسعین بحدود دمشق جنگ کردند [1]. ایرانیان مظفر شدند.

نوبت دوم امرا را با لشکر فرستاد. تا حدود دمشق برفتند. از لشکر مصر کسی نیامد و زیادت جنگی اتفاق نیفتاد [2]. نوبت سیوم همچنین امیران لشکر بردند [3]. سلطان ناصر لشکر بجنگ ایشان آورد. در ثانی جمادی الاخر سنه اثنی و سبعمائة، بحدود دمشق جنگ کردند. ایرانیان مقهور گشتند. امیر چوپان بسیار جهد نمود تا آن لشکر را در وقت گریز از آسیب دشمن نگاه داشت و شکسته و بی تار و پود با پیش غزان خان آمدند ازین اندوه رنج بر وجود غزان خان مستولی شد و مجال انتقام نداد.

در اثنای این حال آلافرنک بن گیخاتو خان با جمعی متفق شد و قصد غزان خان داشتند. غزان خان دریافت. شهزاده آلافرنک را بخراسان پیش برادر خود فرستاد و آن جماعت را بعضی [بدارو [4]] و بعضی بظاهر بکشت و غزان خان را مرض قوت گرفت و در

[1-] جنگ قطعی در عصر روز چهارشنبه 27 ربیع الاول سال 699 در نیم منزلی مشرق حمص، در محلی بنام مجمع المروج، اتفاق افتاد. درین جنگ قشون الملك الناصر پسر سیف الدین قلاوون الفی در هم شکست. ولی کمی بعد غازان مجبور بمراجعت شد و قتلغ شاه هم، که نتوانست دمشق را فتح کند، باز گشت و سپاهیان ناصر سپاه او را در ضمن مراجعت صدمات فراوان زدند.

[2-] در غره محرم سال 700. خود او هم درین لشکرکشی تا حلب رفت. ولی دو طرف بعلت سرما و بی آذوقگی آسیب زیاد دیدند و جنگی روی نداد.

[3-] در جمادی الآخر سال 702 غازان از فرات گذشت و بشام حمله برد. ولی در تاریخ 2 رمضان آن سال در محل مرج الصفر، در غوطه دمشق، قتلغشاه و امیر چوپان و سایر امرای او بسختی شکست خوردند.

[4-] م، ق: بدار

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 606

عاشر شوال سنه ثلاث و سبعمائة بحدود قزوین در گذشت هشت سال و نه ماه پادشاهی کرده بود. سی سال عمر داشت. شخص او را به تبریز بردند و در گنبدی که جهت خوابگاه [1] ساخته بود دفن کردند. در تخمه پادشاهان مغول، پیش ازو هیچ پادشاه را گور آشکارا نبود. در عهد او تاریخ خانی را که اکنون [در دیوان 2] حساب بدان می کنند، در ثانی عشر رجب در سنه احدی و سبعمائة وضع کردند.

الجایتو سلطان

خدا بنده محمد بن ارغون خان بن ابقاخان بن هولاکوخان بن تولی خان بن چنگزخان چون در خراسان خبر وفات برادر بشنید، عمزاده اش الافرنک و امیر هورقداق را که بزرگترین امرای خراسان بود، بسبب آنکه در دل مخالف او بودند، [نابیوسان بر سر تاختن آورد] [3] و ایشان را قهر کرد و بدار الملک تبریز آمد و در خامس عشر ذی الحجه سنه ثلاث و سبعمائة بر تخت نشست. [بیست و سه ساله بود [4]]. ولادتش در ثانی عشر ذی الحجه سنه ثمانین و ستمائة بود. کامرانترین پادشاهان این دودمان بود و زمان او جوانی دولت این خاندان و مانند او پادشاهی ازین تخمه [5] برنخاست و از عدل و داد او آئین جور و ظلم معدوم شد و جهان چون نوعروسی آراسته و پیراسته گشت. [در بیداد بمسمار عدل و انصاف بسته شد و اعلام اسلام در مشارق و مغارب جهان افراشته گشت [6] [آئینه کار جهان را از زنگ کژی بصیقل راستی پاک کرد و هر کجا سرافرازی و گردن-کشی دید که از کثر روی بخلاف راستی قدمی می نهاد و نشان یافت، دست بردی نمود که تمامت از پای در آمدند و همچون برادر خود، [7] در تقویت دین اسلام کوشید و آئین ادیان دیگر منسوخ گردانید و جزیه بر [ترسا و جهود] [8] معین فرمود و ایشان را

[1-] ف: خوابگاه خود.

[2-] ب ندارد- ف: در ایران- ر: ایران. ولی کلمه تراشیده شده و باین صورت در آمده است.

[3-] ف، ب: با نوسال ناخبر بر سر ایشان تاختن برد- ق: نابیوسان بر سرشان رفت- ر: ناگهشان بر سر تاختن آورد.

[4-] ق، م ندارد.

[5-] م: خاندان.

[6-] ر، م ندارد.

[7-] ب ندارد.

[8-] ف: یهود و نصاری.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 607

بعلا مت غیار از اهل اسلام ممتاز کرد. لاجرم حق تعالی بمکافات او را از جمیع پادشاهان این دودمان ممتاز گردانید و دولت و سلطنت بتخمه او رسانید و در شب چهارشنبه هشتم ذی القعدة سنه اربع و سبعمائة شاهزاده جهان، وارث ملک و دولت چنگزخان، علاء الدین ابو سعید بهادرخان خلد الله ملکه را بدو ارزانی داشت و جهان بمقدم شریف او مشرف کرد و در سنه خمس و سبعمائة، سید تاج الدین گورسرخ که در اول نایب امیر هورقداق بود و بنیابت امیر سونج اتابک الجایتو سلطان رسیده با وزرا مخالفت کرد.

در عشرين شوال بحکم یرلیغ او را بکشتند.

هم درین سال، شهزادگان اولوس جغتای و امرای مصر و شام جمعی ایل شدند و در ذی الحجه سنه ست و سبعمائة، سلطان عزیمت جنگ گیلان کرد و مسخر گردانید و خطبه و سکه آنجا بنام مبارکش مشرف شد و امرای گیلانات را [1] بجان امان داد و خراج ابریشم بر ایشان مقرر کرد. اما امیر قتلغ شاه که امیر الوس بود [با چند امیر دیگر [2]] در آن جنگ کشته شد. بعد از این امیر یساول را بامارت خراسان فرستاد.

چون الجایتو سلطان بعمارت مایل بود، ارکان دولت در آن سعی نمودند و باندك زمان، شهری چون سلطانیه، بعراق عجم که نسخه [3] فردوس اعلی است بساختند [4] و در کردستان در پای کوه بیستون، سلطان آباد چمچمال بنا فرمود و در موغان، در کنار دریا، شهر الجایتو سلطان [5] آباد بر آوردند.

در جمادی الاول سنه ثمان و سبعمائه، ایلدورمش خاتون زن الجایتو سلطان در گذشت. هم درین سال شمس الدین آق سنقر صاحب حمه [6] و جمال الدین افرم [7]

[1-] م، ر، ف: گیلان.

[2-] ب ندارد.

[3-] ر، ف: نسخ.

[4-] محل این شهر در جائی بود که مغول بدان قنقور الانک می گفتند و الانک مرتع و چمن را گویند.

غازان بساختن شروع کرد و الجایتو آن را بنام سلطانیه در 704 از سر گرفت و تا 713 با کمال رساند. برای شرح عظمت آن و کیفیت ابنیه‌ای که بزرگان دولت درین شهر ایجاد نمودند رجوع شود بنفایس الفنون و روضة الصفا و حبيب السیر و ذیل جامع التواریخ از حافظ ابرو و غیره.

[5-] ر، م: اولجایتوآباد- ق: شاه اولجایتو آباد.

[6-] صحیح قراسنقر صاحب دمشق است (رك روضة الصفاء و تاریخ مغول مرحوم اقبال ص 320 و سفرنامه ابن بطوطه).

[7-] آغوش افرم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 608

صاحب حلب و بعضی امرای شام بمتابعت در آمدند و الجایتو سلطان ایشان را نوازش فرمود و هر يك را در ایران حکومت شهری داد و اخراجات فراوان جهت ایشان تعیین فرمود.

در سنه عشر، میان وزیران: مخدوم سعید خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین طاب مثنوایا مخالفت شد. دوستان خواجه رشید الدین در حضرت سلطان تقبیح صورت احوال خواجه سعد الدین می کردند و حرکات او که مخالف طبع سلطان صادر می شد با نظر می دادند و سلطان را با او متغیر کردند و او را بگناه سوگندی که نواب او جهت موافقت با هم

خورده بودند، در عاشر شوال سنه احدى عشر، در محول بغداد، با نوابش امير ناصر الدين يحيى بن جلال الدين يزدى [1] و خواجه زين الدين ماسترى و خواجه شهاب الدين مبارکشاه و غيرهم شهيد کردند و من در تاريخ قتل او گفته ام:

شعر

شنبه عشر اول از شوال گشته منصرف رفته از تاريخ هجرى سال ذال ويا، الف

در محول [2] شد بفرمان خداوند جهان بدر عمر خواجه سعد الدين بکلى منخسف

و در ثالث ذى الحجه سال مذکور، سيد تاج الدين آوجى را که پيشواى اهل شيعه بود و در رفض غلوى عظيم داشت و الجايىو سلطان را بر مذهب شيعه محرض بود، با پسرش و جمعى ديگر، بسبب اتفاق با خواجه سعد الدين بکشتند [3] و سيد عماد الدين [4] علاء الملك سمنانى را هم بدین سبب ميل کشيدند. اما نور باطل نشد. و وزارت بصاحب سعيد خواجه تاج الدين على شاه تبريزى دادند، بشرط آنکه از تدبير و راي مخدوم سعيد

[1-] ب: تونى.

[2-] در يك فرسخى بغداد.

[3-] روضة الصفا: «امراء عظام در حضور قاضى القضاة ممالك و ائمه و سادات سيد تاج الدين آوجى را يرغو پرسيدند.

چون زياده از سيصد هزار دينار اموال سادات و ديگر طوايف بغصب و شلتاق گرفته بود و قصد محارم علويان پيوسته و اتلاف نفوس و تهيج غبار فتن و شرور روا داشت بحکم واجب الاطاعة او را با دو پسر او بسادات مشهد مقدس بسپردند تا استيفاء حقوق خویش نموده مکافات او در کنارش نهند.»

[4-] ق: عماد ملوک سنانى - ر، م:

عماد الدين عماد الملك.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 609

خواجه رشید الحق و الدین تجاوز نکند و زمام امور جزوی و کلی در کف کفایت او باشد و مخدوم سعید طیب الله ثراه در ضبط ملك دیگر بار مساعی جمیله [مبذول فرمود] [1] و خللی که در زمان ما قبل او واقع شده بود- بجهت آنکه خواجه سعد الدین بخلاف رأی صائب او بکار ملك قیام نموده بود و آن تدبیر صواب نیامده- تدارك فرمود و التیام آن جراحت کرد و در تجدید یاسامیشی ملك و تعدیل قوانین اموال و املاك اجتهاد و احتیاط بلیغ فرمود و بهر ملكی امینی مقبول القول بدین مهم بفرستاد و کار تومان قزوین و ابهر و زنجان و طارمین به بنده مفوض بود و بیمن این دولت [همایون، در آن عهد میمون [2]]

نوشته‌ام باشارات خواجه قانونی که کاتب فلکم می‌دهد یمین [3] بوسه

اولجایتو سلطان در شوال سنه اثنی عشر و سبعمائة عزیمت شام کرد و قلعه رحبه بعد از محاربه رام کرد و بصلح مراجعت فرمود. شهزادگان کپک و یسورجغتای بر خراسان تاختن کردند و بعد از خرابی بسیار باز گشتند. الجایتو سلطان امیر علی قوشچی را بفرستاد با لشکری گران بانتقام ایشان. ایرانیان از جیحون بگذشتند و در ترمذ و ما وراء النهر [خرابی فراوان [4]] کردند و مظفر با درگاه آمدند. اولجایتو سلطان شهزاده جهان را ابو سعید بیادشاهی خراسان فرستاد و امیر سونج را براه اتابکی او و امیر الامرائی خراسان در صحبت او بفرستاد. امرا و وزراء و ارکان دولت هر يك پسری یا برادری در خدمت او بخراسان روانه کردند. در ما وراء النهر یسور و کپک با هم مخالفت کردند. یسور میل ایران کرد و بمطاواعت در آمد. سلطان او را نوازش کرد و عهدنامه فرستاد. شهزاده کپک بدین سبب بجنگ یسور آمد و چون یسور را ایرانیان مدد بودند، کپک منهزم شد و در سنه خمس عشر و سبعمائة میان وزیران مخدوم سعید خواجه رشید الحق و الدین و خواجه تاج الدین علی شاه نزاع افتاد. الجایتو سلطان هر دو را در کار وزارت شرکت داد و باتفاق تصرف اموال و نشان وزارت می‌کردند. پیش ازین مخدوم سعید تدبیر ملك

[1-] ف: بتقدیم رسانید.

[2-] ق، فقط.

[3-] ب: زمین.

[4-] ق: خراباتی تمام- ب: خرابی عام.

فرمودی، اما در نشان وزارت و تصرف اموال مدخل نساختی و آل نداشت.

بعد از يك سال، در غره شوال سنه ست و عشر و سبعمائة، اولجایتو سلطان رحلت کرد بسلطانیه و بدار البقا پیوست و در ابواب البر قلعه که جهت خوابگاه خود ساخته بود مدفون شد. دوازده سال و نه ماه [1] پادشاهی کرده بود و عمرش در سی و هفتم سال بود و بچهل نرسیده. [در تاریخ وفاتش بنده گفت [2]]:

از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت از گاه و کلاه سروری شاه گذشت

بگذشت و جهان بی‌وفا را بگذاشت آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت

[و هم درین باب دیگری فرموده:

در هفتصد و شانزده بسلطانیه سلطان مبارک قدم و خوب سیر

آدینه و سلخ رمضان وقت غروب از روضه بروضه جنان کرد سفر] [3]

از مولانا جمال الدین ترک که عالم عامل مقبول القول بود [و جماعتی تجار [4]] مرویست که درین سالها بشهرینکی [5] از بلاد ترکستان رسیده حکایتی عجیب درین يك دو ماه واقع شده بود و همه زبانها بر آن موافق و آن چنان بود که در آن سال لشکر کفار بجنگ ایشان آمده بودند و مردم ترکستان را بمحاربت و مقاتلت ایشان فرستادند. از شهرینکی، مردی قرابهادر نام با آن قوم بجنگ کفار رفت و آنجا شهید شد. بعد از مدتی از يك گوشه خانه قرا بهادر، که عیال و اطفال او آنجا بودند، آوازی شنیدند که منم قرا بهادر. شخص مرا فلان روز کفار شهید کردند. مرا اکنون آنجا خوش است و من بدین شهر با هفتاد هزار روح باستقبال پیر زنی آمده‌ایم که سه روز دیگر در خواهد گذشت. چون

[1-] ق: سیزده سال.

[2-] م، ر: گفتم در تاریخ وفاتش - ف: وفاتش گفته‌ام - ب:

وفاتش گفتم.

[3-] م: فقط.

[4-] ق، م، ب ندارد.

[5-] ر، ق: تنکی- م: نیکی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 611

ایشان بدین مصلحت می‌آمدند، من نیز بیامدم و اگر نه نیامدی و چون خاظم متعلق بشما بود، آمدم تا بنگرم که شما در چیستید [1]. می‌باید که اهل این شهر را بگویید که آفتی و بلائی عظیم در راهست و بدین شهر خواهد آمد. می‌باید که [خیرات و [2]] صدقه کنید تا آن بلا دفع شود». چون اهل قرابهادر این آواز شنیدند، مسارعت نمودند و آن گوشه را که این آواز از آنجا می‌آمد، خراب کردند. هیچکس در میان آن نبود. باز آواز از گوشه دیگر بر آمد که: «منم قرابهادر و روح منست که با شما می‌گوید» و تفصیل حکایت مکرر گردانید و مبالغه کرد در آنکه با اهل شهر بگویند تا صدقه دهند و این آواز همچون آواز ابدان نبود بلکه همچون آوازی بود که از خمی بیرون آید. اهل خانه در جواب او گفتند که مردم شهر این سخن را از ما باور نکنند، جواب گفت اهل شهر را بگویید تا در میدان حاضر شوند و چوبی در میان زمین فرو برند تا من از آن چوب با ایشان حکایت کنم [3]. همچنان کردند. اهل شهر از آن چوب حکایت شنیدند و گفت باید که وضع بلا را صدقه کنید و بگویید: اللهم کفی علمک عن المقال و کفی کرمک عن السؤال و تا سه روز این آواز در آن شهر از مواضع مختلف می‌شنیدند. بعد از آن که آن پیر زن در گذشت، آن آواز دگر کس نشنید و این از عجایب حالاتست.

ابو سعید بهادرخان

ابن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بن ابقاخان بن هولاکوخان بن تولی خان چون خبر وفات پدرش بخراسان رسید، سلطان ابو سعید و امیر سونج عزیمت عراق کردند.

شهزاده یسور و امیر بکتوت متفق شدند و امیر یساول را بکشتند و بر خراسان مستولی شدند.

گوئیا ایشان را [درین معنی] [4] با امیر سونج مواضعه بود. جهت آنکه شنیده ناشنیده انگاشت و بمقاومت و انتقام مشغول نشد. پادشاه [5] را بسلطانیه آوردند تا بحکم وصیت پدر پادشاهی نشست، در صفر سنه سبع عشر و سبعمائه. دوازده ساله بود. رسم و آئین پدر در دادگستری و بنده‌پروری و رعایت رعیت و حمایت ارکان دولت تازه کرد و چون پادشاه در

[1-] ق: در چکارید.

[2-] ف فقط.

[3-] ق: سخن گویم.

[4-] ق فقط.

[5-] ق: پادشاهزاده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 612

اوایل دولت بسن بر نیامده بود، زمام امور کلی و جزوی ملک ایران در کف کفایت امیر چوپان نهاد، چنانکه بر پادشاه [خلد الله ملکه] [1] از جهاننداری نامی بیش نبود. و راستی آنکه امیر چوپان، چنانکه از بزرگی او سزد، در کار ملک و رعایت حق ولی نعمت، هیچ دقیقه مهمل نگذاشت. امیر تقماق را، که ایناق الحایتو سلطان بود، با قتلغ شاه خاتون که بزرگترین خاتونان و منظور اولجایتو سلطان بود متهم کرد و بگرفت و بعد از مصادرات خلاص کرد و نیابت خود داد و امیر ایسن قتلغ را که رکن معظم دولت بود، جهت دفع شهزاده یسور و امیر بکتوت بخراسان فرستاد و او بحسن تدبیر ایشان را بمطاوعت در آورد.

چون میان وزرا مخالفتی بود، اصحاب دیوان خواستند که طرف مخدوم سعید خواجه رشید الحق و الدین طاب ثراه گیرند و بدفع خواجه تاج الدین علی شاه مشغول شدند. [مخدوم سعید شهید] [2] هم نظر بر رعایت پیمان رضا نداد و نیز آخر دولتش بود و تقدیر ازلی آنکه بازار فضل و فضایل کساد گردد و اهل فضل بحسب بی‌رونقی [3]، که لازم حرفت ایشانست، با سر رشته خود روند و ظلم ظلمه و جور فسقه دست تطاول از آستین وقاحت بیرون کند. اصحاب دیوان طرف خواجه تاج الدین علی شاه گرفتند و بسعی سعاة و غمز حساد [4]، مخدوم سعید خواجه رشید الدین را که وزارت آصف و بوذرجمهر با وزارت و تدبیر او خوار و حقیر بود از وزارت معزول کردند و درین معنی صورتی ایقاع کردند که لایق منصب وزارت نبود و عقل بدان رخصت ندهد [5]. مع هذا منجح آمد و این صورت سبب عبرت [6] جهانیان شد. قال النبی (ص) اذا اراد الله تنفيذ قضائه و قدره سلب لذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیہ قضاؤه و قدره و مخدوم سعید در آن مجلس انگشت تحیر در دندان تفکر [7] گرفته بجواب ایشان مشغول نشد و بعزلت رضا داد و او را به تبریز فرستادند تا منزوی شود. روزگارا زمان دولت او را که سر دفتر دیوان فضل و محسود ریاض خلد بود به تیز بازار جهل مبدل گردانید و بزبان حال همی گفت:

[1-] ر، م فقط.

[2-] ف: خواجه رشید الدین.

[3-] ف: بی دولتی.

[4-] ق: قصد قصاد.

[5-] «او را متهم کردند که ربع عواید اوقاف و اموال خزانه و مخارج شاهزاده خانمها را بتصرف شخصی می گیرد.» (رک تاریخ مغول اقبال ص 323).

[6-] ف، ب: غیرت.

[7-] ق: تحسر.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 613

ابرست بر جای قمر، زهرست بر جای شکر سنگست بر جای گهر، خارست بر جای سمن

آری چو پیش آید قضا، مروا شود چون مرغوا جای شجر گیرد گیا، جای طرب گیرد شجن

[1] پادشاه خلد ملکه زمستان بغداد رفت. امیر سونج در عشرين ذی قعدة سبع عشر و سبعمائة آنجا در گذشت. او را بسلطانية نقل کردند. بهارگاه پادشاه با سلطانية آمد.

امیر چوپان بر سیل شکار بآذربيجان رفت و با الحاح تمام مخدوم سعید را از تبریز پیش خود برد و نوازش فرمود. هر چند خواجه رشید الدین در رفتن باردو منع و ابا کرد- بسبب آنکه سالها در دولت و عظمت و جلال زندگانی کرده بود و از عمر نیز حظی تمام یافته و مخدوم زادگان، پسرانش هر یکی آصفی و مدبری بودند و در حضرت پادشاه بمرتبه ای [2] که محسود وزرا بودند منسوب و پدر بزرگوار بوجود مبارکشان استظهاری هر چه تمامتر داشت- اما امیر چوپان استدعایش کرد و او را در رفتن باردو الزام نمود. مع هذا کار ناتمام کرد و او را در راه بگذاشت. خواجه تاج الدین علی شاه [3]، باتفاق اصحاب دیوان و ارکان دولت و مقربان حضرت، بقصد او مشغول شدند و غایت مساعی در قصد او بتقدیم رسانیدند و نایبان امیر چوپان را بر شوت بفریفتند و زرهای فراوان ریختند تا امیر چوپان را با او بد کردند. و او مزاج پادشاه را متغیر

گردانید. در سابع عشر جمادی الاول سنه ثمان عشر، بحدود خشکدره [4] (؟) ابهر، از راه شهادت، او را با پسرش خواجه عز الدین رحمهما الله شهید کردند.

بعد ازین امیر ایسن قتلغ از خراسان مراجعت کرد و بحضرت رسید و اهل اردو در زمستان عزیمت اران کردند. در مرحله ورزقان [5]، در ثالث عشر شعبان ثمان عشر،

[1-] ب، ف: خزن.

[2-] ق، م: بشغلی.

[3-] علی شاه و اعوانش به امیر چویان تلقین کردند که ابراهیم پسر خواجه رشید الدین در سمت شریعت داری اولجایتو سلطان او را بدستور پدر خود که اصلاً طیب بود مسموم کرده است. در موقع محاکمه هم، کسانی که پول و رشوه گرفته بودند، بضرر او شهادت دادند. بالنتیجه حکم قتل او صادر شد. نخست عز الدین ابراهیم پسر شانزده ساله اش را در جلو چشم او گردن زدند و سپس رشید الدین 73 ساله را از میان بدو نیم کردند و خانمانش را بیاد غارت دادند.

[4-] ر: حسکدریه- ب: جکدو.

[5-] م: و درقان- ب: ازقان- ر: زرقان

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 614

امیر ایسن قتلغ بفجأة در گذشت و هم درین زمستان، در ماه رمضان امیر رنبو [1] [و حاجی دلقدی] [2] را که مردی بیباک [3] بود و از وجود او فتنه بسیار در دین ظاهر شد، جهت آنکه قصد امیر چویان داشتند بر انداختند.

قورمیشی و پسران الیناق [4] و جمعی امرا بر کار امیر چویان رشک بردند و فرصتی می جستند تا چون پادشاه ازبک، از تخم توشی خان، از دشت خزر، بقصد این ملک آمد و تا کنار رودخانه کر برسید، چون گذر نتوانست کرد و ازین طرف بجنگ پیش رفتند باز گشت، امیر چویان قورمیشی و جمعی را که در آن حال بمدد پادشاه [نیامده بودند] [5] چوب یاسا زد. از این حرکت ایشان بکلی متنفر شدند و قاصد او گشتند. چون در بهار پادشاه بسلطانیه رفت، امیر چویان ازو جدا گشت و بگریستان شد. قورمیشی فرصت غنیمت شمرد و شیخون بر سر امیر چویان برد. امیر چویان واقف شده بود و جای بدل کرده. برو دست نیافتند. بنگاهش را تاراج کردند و تقماق را بگرفتند و دیگر نواب چویان را بکشتند و در

مطالبت امیر چوپان لشکر کشیدند و در حدود گوگجه دنگیز [6] جنگی عظیم کردند. امیر چوپان و پسرش حسن آنجا مردیها نمودند. اما چون دشمنان را مدد می‌رسید و ایشان را لشکر هزیمت می‌شد، از پیش قورمیشی بگریختند. قورمیشی ارس برادر تقماق را از عقب امیر چوپان بفرستاد. اما بدو نرسید. چون امیر چوپان بحدود تبریز رسید، خواجه تاج الدین علی شاه در حال با سواری چند بمدد او بیرون رفت و او را بسطانیه بحضرت پادشاه رسانید. از طرف دیار بکر، امیر ایرنجین با قورمیشی پیوست و ایشان هر دو در اصل از قوم کرایت بودند و غالباً ایشان را، با جمعی امرا، درین قضیه مواضعی بود. از آنجا بنخجوان رفتند و در آذربایجان خرابی تمام کردند و اگر لطف حق تعالی یاری ننمودی و آنچه ایشان را در خاطر بودی از قوت بفعل آمدی، بر ملک ایران

[1-] ق: ربنو-: رنبود- ف، ب: زنبور.

[2-] ب، ندارد.

[3-] ق: مردی بی مال بود.

[4-] «قورمیشی پسر علی ایناق بود که بلفظ ترکان درین اوراق از وی به الیناق تعبیر رفته» (روضه الصفا).

[5-] ف: آمدن تعلل کرده بودند.

[6-] ب: کوچکه دیگر. تنگیز (دنگیز دنیز) بمعنای دریا و گوگجه تنگیز یعنی دریاچه سبز.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 615

نامی بیش باقی نبود. از نخجوان عازم سلطانیه شدند، بامید آنکه پادشاه خلد ملکه در دفع امیر چوپان با ایشان موافقت نماید [و بالحقیقه آن قصد قصد ورید ایشان شد. [1].] پادشاه از کمال کیاست و توفیق ایزدی و مساعی خواجه تاج الدین علی شاه دانست که در اطاعت ظالم ثمره ندامت باشد. بر عزم دفع ایشان، با لشکرهای گران، از سلطانیه بیرون رفت و در زنجان رود، نزدیک بدیه میانه، در ربیع الآخر سنه تسع عشر و سیمائة فریقین بهم رسیدند. جمعی می‌خواستند که ایشان را بمطاواعت پادشاه در آورند. چند نوبت در خفیه پیغام مکرر شد [2]. چون خبث عقیدت بر ایشان مستولی بود، میسر نشد و بمحاربه انجامید. پادشاه با وجود صغر سن، رستم‌وار در میدان رفت تا امرا، بواسطه حرکت او، دل قوی شدند و دشمنان را بهم بر شکستند و تمامت را طعمه ضرغام بلا و کشته صمصام فنا کردند. رایات دولت مظفر و منصور

و اعدای مملکت مسخر و مقهور گشتند و بسبب دلاوری، که در آن مصاف از سلطان اسلام خلد ملکه معاینه افتاد، امرای دولت و وزرای حضرت عرضه داشتند که اسم مبارک پادشاه می‌باید که موافق مسمی باشد و بهادرخان مضاف نام همایون و لقب میمون کردند و پسندیده حضرت افتاد. از آن وقت باز منشورات حوائج جهانیان در ممالک محروسه بدین توقیع مزین است. در عشرين رجب سنه تسع عشر و سبعمائه امیر چوپان با شاهزاده ساتی‌بیک بنت اولجایتو سلطان زفاف کرد [3].

در محرم سنه اثنی و عشرين، امیر حسین بن آق‌یوقا که امیر الوس بود بخراسان در گذشت.

و هم درین سال امیر تمورتاش پسر امیر چوپان که حاکم روم بود عصیان نمود و بسخن

[1-] ب، ف ندارد- ق: ... آن قصد قصد زبان ایشان گشت- ر: و بالحقیقه آن قصد جان ایشان گشت.

[2-] امیر ایرنجین پدر قتلغ‌شاه خاتون زن ابو سعید است و قتلغ‌شاه خاتون بدین استدلال که شاید پدر را از جنگ باز دارد، از ابو سعید تقاضا کرد که دست از جنگ بدارد.

ولی امیر ایرنجین حاضر نشد و حتی وقتی ابو سعید بتقاضای او و بعلاصت محبت و لطف پرچم سفید بر افراشت باو تسلیم نشد. تا اینکه در میانه، بدستور ابو سعید، سر شیخ علی پسر ایرنجین را بریده بر سر نیزه کردند. در پایان جنگ قورمیشی و امیر ایرنجین دستگیر و کشته شدند.

[3-] این عروسی در 20 رجب 719 و پس از وفات دولاندی خاتون خواهر ابو سعید و زن امیر چوپان اتفاق افتاد- ر: نواده اولجایتو.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 616

مفتنان اظهار نوامیسی [1] چند که فوق منصب امارت بود کرد [2]. چون این معنی بسمع پدرش رسید، عزیمت روم کرد و بحسن تدبیر او را مطیع گردانید و مفتنان را بقتل آورد و او را ببندگی حضرت رسانید. بعد از مدتی، پادشاه او را سیورغامیشی کرد و بحکومت روم فرستاد.

در اواخر جمادی الاخر سنه اربع و عشرين و سبعمائه، وزیر خواجه تاج الدین علی شاه جیلان تبریزی به اوجان در گذشت. در عهد دولت مغول، غیر ازین وزیر متوفی نشده بود و بعد از وزارت پیسر مهتر او امیر غیاث الدین محمد نامزد می‌شد.

پسر کهترش خلیفه با او در آن کار منازعت کرد و اصحاب دیوان دو هوایی کردند. تا بدین سبب خسارتهای کشیدند و بعد تهلکه رسیدند و اگر چه زیان مالی و جاهی یافتند «و من نجا برأسه فقد ربح» ورد خود ساختند [3].

وزارت بر ملك نصره الدین عادل نسوی که نایب امیر چوپان بود مقرر شد و صاین وزیر لقب یافت. اما چون از کار بیگانه بود، او را کاری از پیش نمی‌رفت. وزارت شکسته بسته بی‌تدبیر کرد و حکایتی چند رکیک ازو منقول است که شرح آن مناسب نیست [4].

در سنه خمس و عشرين، امیر چوپان از راه گرجستان [5]، در ولایت پادشاه ازبك

[1-(-) م، ر: مناصبی.

[2-(-) روضة الصفا: «سکه و خطبه بنام خود کرد و خود را مهدی آخر الزمان خواند و ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانیده استمداد نمود تا عراق عرب و عجم و بلاد خراسان را مسخر سازد».

[3-(-) ایضا:

«پادشاه فرزندان و اقارب و عشایر او را نواخته استمالت داد و خواست که منصب وزارت یکی از دو پسر او دهد. برادران بر يك دیگر تقریر کردند و مهم منجر بآن شد که هر دو را بگرفتند و بعد از خلاصی از کشتن هر چه پدر و قوم ایشان اندوخته بودند بستاندند.

آنگاه برادران با هم در مقام صفا آمده فکر آن می‌کردند که از کجا قوت لا یموت حاصل کنند.»

[4-(-) وی نواده ضیاء الملك محمد بن مودود عارض سپاه سلطان محمد خوارزمشاه بود که در رکاب جلال الدین بهند رفت و بهمین جهت مورد نظر سلطان خوارزمشاهی بود.

[5-(-) ق: گرجستان.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 617

خان رفت و بمکافات آنکه بوقت آمدن بایران خرابی بسیار کرده بود، امیر چوپان نیز آنجا خرابی بسیار کرد و بتعجیل باز گشت.

چون صاین وزیر بر امور وزارت کما ینبغی قادر نبود، نقص [1] کار خود از امیر دمشق خواجه پسر امیر چوپان و اقوام ایشان می دانست و در حق ایشان در حضرت پادشاه سخنهاى فتنه انگیز می گفت و کفران نعمت امیر چوپان و فرزندان او، که بحقیقت [ساخته 2] ایشان بود، می کرد تا پادشاه را بر ایشان [خاطر متغیر 3] گردانید. امیر دمشق خواجه دریافت. تدبیر کرد تا پدرش امیر چوپان او را از وزارت معزول گردانید و گرفته با خود بخراسان برد و کار امارت و وزارت بکلی [با در دمشق خواجه گشت 4] و اوامر و نواهی او مطلقا مطاع جهانیان شد. دولت بمرتبه عظیم [و درجه تمام 5] رسید.

خرد بزبان حال [6] می گفت

اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم

چون امیر چوپان بخراسان رسید، پسر مهتر خود، حسن، را بولایت زاول و کاول بجنگ ترمه شیرین فرستاد. ترمه شیرین ازو منهزم شد و او در آن ولایت قتل و غارت عام کرد و در مزار سلطان غازی محمود سبکتکین رحمه الله بغزنین بی رسمیها کردند و گور او بشکافتند و مصاحف پاره کردند. لاجرم حق تعالی هم در آن جنگ نکبت بخاندان [7] ایشان فرستاد و در خاطر پادشاه اسلام افکند که بتدارك کار ایشان مشغول گردد. چون ایشان در هر کس از امرای دولت و مقربان حضرت شوکتی یافتند، بهانه آنکه قصد ایشان دارد، تمامت را برداشتند و عرصه مملکت خود را صافی پنداشتند و بقوت دولت

[1-] ب: تفحص.

[2-] ف: بر ساخته- ق: فرا ساخته.

[3-] ق: متغیر و پریشان خاطر.

[4-] ر: بامیر دمشق خواجه رجوع شد- ب: بر امیر دمشق خواجه رفت.

[5-] ق فقط.

[6-] ق: بر زبان- ب: باین حال.

[7-] ف، ر، م: بجانب.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 618

مغرور شدند. پادشاه در کار ایشان فرصتی می‌طلبید [1] تا در خامس شوال سنه سبع و عشرين و سبعمائه بتدبیر نارین طغای و طاشتمور و غیرهما آوازه در افکندند که امیر چوپان را در خراسان بفرمان پادشاه بیاسا رسانیدند و سرش آوردند. اتفاقاً سری چند از قطاع الطريق کردستان آورده بودند و تدبیر و تقدیر با هم موافق آمد. همان لحظه خانه بر امیر دمشق خواجه حصار کردند. چون روز شد، او را بگرفتند و بکشتند و سرش از قلعه سلطانیه در آویختند. مولانا شمس الدین شاعر ساوجی درین معنی گفت:

کاف و ز و ذال از هجرت، دوشنبه وقت صبح پنجم شوال، در سلطانیه، از حکم شاه

در حصار آورد لشکر قلعه [2]، واقف شد دمشق رفت بیرون، یافت در صحرا شهادت چاشتگاه،

حکم یرلیغ بخراسان پیش امراء نوشتند تا چوپان را آنجا بکشند. بعضی امرای خراسان با او متفق شدند و او بکین دمشق خواجه، صاین وزیر را در هری بکشت.

حسن پسر امیر چوپان تدبیر اندیشید که امراء پادشاه هر که اینجاست بکش و سرهای ایشان پیش او فرست و این ملک نگاه دار و کرمان و فارس نیز در قبضه تصرف توان آورد و با پادشاهان الوس جغتای طریق موافقت سپار تا مدد [3] کار تو باشند و بتدریج پادشاهی جهان ما

[1-] چون مؤلف معاصر و جیره خوار سلطان مغول بوده نتوانسته علت اصلی را ذکر کند. باجماع کلیه مورخین علت اصلی این بود که ابو سعید عاشق دختر امیر چوپان بنام بغداد خاتون شد. اما این زن در 723 بازدواج امیر حسن پسر امیر حسین گورکان جلایر در آمده بود. طبق یاسای مغول، در این قبیل موارد، امیر شیخ حسن مجبورا می‌بایست زن خود را طلاق دهد تا بخدمت خان رود. اما امیر چوپان. از روی غیرت، بدین امر رضا نداد و شیخ حسن را با زنش بقرباغ فرستاد. ابو سعید بسیار رنجید و رکن الدین صائن نیز فرصتی یافته، نفوذ فراوان امیر چوپان و پسرش دمشق خواجه را بر خ سلطان کشید. در موقعی که امیر چوپان در خراسان بود، سلطان خبر یافت که دمشق خواجه با قفقنای خاتون، قمای سلطان

اولجایتو، ارتباطی دارد. شبی که دمشق خواجه پیش معشوقه رفته بود، سلطان حکم قتل او را صادر نمود. دمشق خواجه که شخصا شجاع و چابک بود، خواست بگریزد ولی اسبش فرو ماند و دستگیر شد و در پنجم شوال 727 بقتل رسید و اموالش بغارت رفت. رجوع شود بذیل جامع التواریخ و روضة الصفا و حبیب السیر.

[2-] یعنی قلعه سلطانیه محل مشکوی ایلخان.

[3-] ف: ممد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 619

را شود. چوپان سخن او را خوار داشت و بامید آنکه بقوت دولت کاری از پیش ببرد، عازم عراق شد با لشکر. پادشاه خلد ملکه نیز از سلطانیه با لشکرهای فراوان برابر رفت.

چون پادشاه بولایت قزوین رسید و چوپان، بسرحد ری، بدیهی ابراهیم آباد [1] نام و میان فریقین يك روزه راه ماند، بعضی امرا که دلشان با بندگی حضرت بود حق ولی نعمت واجب دانستند و مطاوعت اولوا الامر فرض عین شمردند و از پیش چوپان بگریختند و عزیمت بندگی حضرت پادشاه گردند. چوپان ازین حرکت متوهم شد. لشکرها و خزاین بگذاشت و با خواتین و اتباع و آنچه سبکبارتر بود بگریخت. خواتین و اتباع بهر منزلی چند باز ماندند. او با هفده مرد، از راه بیابان [2]، به هری رسید. پناه با ملک غیاث الدین کرت برد. ملک با او زینهار خورد [3] و عادت پدر و برادر خود، در اسیر کشی و مستغیث گیری، باظهار رسانید و او را در محرم سنه ثمان و عشرين و سبعمائة با پسرش جلو خان که نواده الجایتو سلطان بود و پسر شاهزاده دولاندی بود، جوانی نازنین رستم شوکت حاتم طبیعت یوسف خلقت بود و بعضی نواب چون نیکای دلاندی که قارون زمان بود و نعمت او از حد و قیاس بر کران، و دیگر نایبان بکشت [4] و این حرکت بر ملک غیاث الدین مبارک نبود. او و پسرش حافظ پس از این سال بسر نبردند [5].

[1-] ب: ابراهیم زاد.

[2-] یعنی از راه کویر.

[3-] روضة الصفا: «یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را بیاسا رساند تا خاتون او خان زاده کردوجین و املاک اتابک فارس بدو اختصاص دهد».

[4-] ایضا: «نیکی دولندی که در بعضی نسخ از وی بدولتمندی تعبیر رفته و همیشه با ملك بر سر ولایت نیشابور منازعت مینمود، روزی در مجلس خاص گفته بود که ملك غیاث الدین لایق آهنگری است نه سزاوار حکومت و سروری و این سخن در خاطر ملك جایگیر آمده فرمود تا دم آهنگران در اسفلش نهاده می‌دمیدند تا نفسش منقطع گشت.» ذیل جامع: نیکتای.

[5-] ملك غیاث الدین بامید اخذ مزد جنایت خویش عزیمت اردوی خان مغول کرد. در ری بود که فهمید سلطان ابو سعید شیخ حسن را بطلاق بغداد خاتون ملزم نموده و آن زن را گرفته و از شدت تعلق خاطر او را خواندگار لقب داده است. غیاث الدین از همانجا کس فرستاد تا جلاو (جلو) خان را کشتند و خود بقرباغ رفت. ولی بعلت نفوذ بغداد خاتون کارش بجائی نرسید بلکه در اردو محبوس گردید.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 620

امیر تمورتاش پسر امیر چوپان، از خوف پادشاه از روم بگریخت و پناه بسطان مصر برد و در آن ولایت دست عطا بر گشاد. سلطان ناصر در کار سلطنت مصر او را از خود سزاوارتر دید و مردم را خواهان او یافت. بترسید و بر او زینهار خورد و او را در شوال سنه ثمان و عشرين بکشت و سرش بدین ملك پیش سلطان ابو سعید فرستاد و قضیه «کالمستغیث بعمر و عند کرته» [1] او ظاهر گشت.

حسن پسر مهتر امیر چوپان و پسر او تالش از پیش چوپان بخوارزم گریختند و از آنجا پیش پادشاه ازبک رفتند و پیش او مرتبه و جاه یافتند و جهت او بجنگ چرکز رفتند و حسن در آن جنگ زخم خورد و بدان در گذشت و پسرش تالش بمرگ طبیعی بمرد و سر آیه «فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ 7: 34» [2] در حق ایشان ظاهر شد و شیخ محمود، پسر دیگر امیر چوپان که حاکم گرجستان [3] بود، بر دست لشکر پادشاه گرفتار شد. او را در تبریز بیاسا رسانیدند و نص «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ 4: 78» [4] در حق آن دودمان محقق آمد و در آن تخمه از مردان کسی که حالیا ازو اعتباری بر توان گرفت نماند. [5] بعد از دمشق خواجه، کار وزارت بدین صاحب قران، خلاصه نوع انسان، وزیر

[1-] مصراعی است از عمرو بن الحرث بن ذهل بن شیبان که قسمت دوم آن چنین است: کالمستجیر من الرمضاء بالنار.

[2-] قرآن کریم: سورة- الاعراف 34.

[3-] ق: گرجستان.

[4-] قرآن کریم: سورة النساء 78.

[5-] امیر چوپان نه پسر داشت. ازین میان حسن از همه بزرگتر بود و بعد تمورتاش که پدر شیخ حسن کوچک است و شیخ حسن مؤسس سلسله چوپانیان. سومین پسر دمشق خواجه بود. دختر دمشق خواجه دلشاد خاتون بزوجیت سلطان ابو سعید در آمد و چون سلطان مرد آن زن نصیب امیر شیخ حسن شوهر اول بغداد خاتون شد و روزگار تلافی نمود. چهارمین محمود بود. پنج پسر دیگر او عبارتند از: جلاو خان از دولاندی خواهر ابو سعید، امیر سیورغان (از ساتی بیک خواهر دیگر ابو سعید) و سیوک و یاغی باستی و نوروز (این سه از یک مادر بودند). پس از مرگ ابو سعید چون آثار مسمومیت در او دیده شد، بغداد خاتون بانهام مسموم نمودن ابو سعید، بر اثر کینه قدیمی و ارتباط با شیخ حسن شوهر اول خود، بدست خواجه لؤلؤ و بامر اریاخان جانشین ابو سعید بقتل رسید.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 621

صوفی نهاد، خواجه صافی اعتقاد، پیشوای ملک و ملت، رهنمای دین و دولت، غیاث الدین و الحق و الدین، الوزير بن محمد بن المخدم السعید الشهید خواجه رشید الحق و الدین فضل الله اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره، بشرکت صاحب اعظم خواجه علاء الدین محمد بن صاحب الشهید خواجه عماد الدین مقرر شد. بعد از شش ماه، چون این منصب قبائی بود بر بالای او

بالای وزارت سزدت مرتبه زیرا قد تو قبائیس ببالای وزارت

فلم تک تصلح الإله و لم یک يصلح الا لها

بالقرار بر بندگی مخدومزاده جهانیان غیاث الدین محمد عزت انصار دولته مقرر شد و حق تعالی در کار بندگان خود نظر عنایت فرمود و حکم «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ 21: 22 [1]» بتقدیم رسانید و خواجه علاء الدین محمد برقرار بکار استیفاء ممالك منسوب شد [و بوزارت خراسان مشغول گشت]. [2] وزیر نیکونام در ضبط کار جهان، همچون پدر بزرگوار خود، مساعی جمیله بتقدیم رسانید و با آنکه عفو بهنگام قدرت غایت کمال انسانیست و از بزرگان ما تقدم هر کس که این طریق سپرد، بحسن سیرت و علو مرتبت و نشر ذکر نام باقی درجه عالی یافته، این وزیر فرشته سیرت از غایت شرف نفس بر آن مزید فرمود و هر که در حق خاندان مبارک ایشان بدیها که تقریر آن موجب تنفر خاطر [3] مستمعان باشد کرده بود،

بخلاف آنکه بمکافات مشغول شود، رقم عفو بر جراید جرائم همگنان کشید و آن بديها بنيکی مقابلہ فرمود و در حق هر يك بانواع اکرام کرد و ایشان را بمناصب عظیم رسانید و مقلد اشغال خطیر گردانید و اکنون هر يك از ایشان، از یمن این دولت، آنچه در مدة العمر تمنا می کردند برای العین مشاهده می کنند و روزگار بزبان حال می گوید. چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.

امرای نارین طغای و طاش تمور در کار ملک فتنه اندیشیدند و قصد ارکان دولت داشتند. چون معلوم رای جهان آرای پادشاه خلد ملکه گشت «و لا یحیی المکر السیئ إلا بأهلہ 35: 43

[1-] قرآن کریم: سورة الانبياء 22.

[2-] ق ندارد.

[3-] ق: خاطرها

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 622

[1] «صورت حال ایشان شد و در غره شوال سنه تسع و عشرين بداس فنا کشته خود بدرویدند و بیاسا رسیدند.

جهان از شر و شور فتنه ایمن گشت و جمیع خلائق در اماکن خود، از سر فراغت حال و رفاهیت بال، در سایه معدلت و مرحمت پادشاه جهان خلد ملکه و نظر شفقت و رأفت وزیر سلطان نشان زیدت [2] دولته روزگار می گذرانیدند و بدعای دولتشان که بر همگنان فرض و عین فرضست مشغول می باشند «ذلک فضلُ الله یؤتیهِ من یشاء و الله ذو الفضلِ العظیم 57: 21» [3] و بحمد الله که در ایام این دولت از حسن تدبیر و رای رزین و سرایت کرم طبیعی و غایت همم جبلی مخدوم مولانا اعظم اعلم احکم افخم ملک ملوک الوزراء، سلطان السادات و النقباء، برهان کبار آل عبا، خلاصه تخمه محمد مصطفی، نقاوه گوهر مرتضی، ناشر العدل و الاحسان، باسط الامن و الامان، مبین الشرائع و الاحکام، مقوی قواعد الاسلام، ملجاء القضاة و الحکما، البحر الخضم فی الجود و الطود الاشم فی الوجود، قدوة کرام المفاخر و المعالی، زبدة انام الایام و اللیالی، شهاب سماء المکرمة، نصاب العدل و المرحمة، مربی ارباب النهی و الالباب، المفتخر به الاسماء و الالقباب

سزد گرش نویسم تخلص و القاب بمهاتاب چه حاجت شب تجلی را

مولی موالی الارضین، شمس الملة و الحق و الدین، رکن الاسلام و المسلمین، المؤید بتأیید رب العالمین، محمد بن نظام الحسینی الیزدی اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره کار ملک و دولت برونق هر چه تمامتر است و این زمان مبارک محسود جمیع ازمنه. لاجرم اجرای خیرات عظیم کرد و رفع بدعتهای نامحمود فرمود و در ادارات و وظایف ارباب استحقاق افزود و امروز بیمن اهتمامشان در این دولت پریشانی نمانده و ابیات مرحوم ظهیر الدین فاریابی شاهد حال جهان گشته:

[1-] قرآن کریم: سورة الفاطر 35.

[2-] نسخ: ثبت.

[3-] قرآن کریم سورة الحديد 21

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 623

در زمانه گر فتوری هست در کار منست و نه بس نیکو نهادی ملک و ملت را اساس

سعی کن تا این فتور از کار من بیرون شود [1] خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس

حق سبحانه و تعالی سایه معدلت و آفتاب مکرمت آن وزیر سلطان نشان و دستور جهانیان را در جهان کامکاری و آسمان نامداری، بر سر کافه اهل جهان عموماً و این بنده دیرینه خصوصاً پاینده و تابنده داراد و دست حوادث زمان و مکاره دوران از دامن این دولت دور داراد [2] الی یوم النشور بحق رب الغفور. [3]

[1-] [ق، م: رود- ر، ب: بری.

[2-] ولی دعای مؤلف مستجاب نشده. زیرا در 736 سلطان ابو سعید در عین جوانی مرد و جانشین او اریاخان و غیاث الدین محمد پسر خواجه رشید الدین فضل الله نیز کشته شدند و سلطنت مغول و اوضاع ایران دستخوش حوادث و فتن گردید.

[3-] در نسخ ب، ف بعد از این قسمت تاریخ آل مظفر محمود کتبی آمده و این تاریخ اختصاری است از مواهب الهیه قاضی معین الدین یزدی و من این کتاب را در سال 1334 بخرج کتابخانه ابن سینا با مقابله با نسخه لندن و تواریخ حافظ ابرو و جامع التواریخ شهاب الدین حسنی بطبع رسانده‌ام.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 624

باب پنجم در ذکر ائمه و قراء و مشایخ متزهده و علماء دین اسلام رضوان الله علیهم اجمعین

و آن شش فصل است:

ائمه مجتهد و قراء و مشایخ متزهده و علماء متعبد از آن بزرگترند که درین مختصر شرح بزرگی ایشان توان داد. اما بسبب آنکه علماء در دین اسلام بمرتبه انبیاء دیگر ادیانند [1] و ذکر انبیا در ابتدا آمده، در انتهای ذکر ایشان می‌رود تا اول و آخر [کتاب بذکر اهل دین مشرف باشد] [2]

فصل اول از باب پنجم

در ذکر ائمه و مجتهدان اسلام که در کار دین اجتهاد نموده‌اند و هر يك در شریعت طریقی سپرده‌اند سیزده کس یکی:

امام معصوم جعفر صادق رضی الله عنه که امام اهل بیت [3] است و در ما قبل ذکرش آمده و چهار ائمه سنت و جماعتند و هشت مجتهد و ذکر اصحاب وجوه مذاهب سنت در زمره علما خواهد کردن. اکنون ذکر ائمه سنت و مجتهدان می‌رود.

امام ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن طاوس بن هرمزد ملک بنی شیبیان رضی الله عنه.

نام طاوس بروایتی مرزبان بود [4]. علمدار مرتضی علی رضی الله عنه بود و امیر المؤمنین علی

[1-] باستناد حدیث: علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل.

[2-] ف، ر: کتاب را بذکر کرده باشد.

[3-] ر، ف، ب: سنت.

[4-] نسبت ابو حنیفه را بچندین صورت نوشته‌اند من جمله: ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی یا مرزبان یا کامکار یا طاوس یا ماه یا هرمزد. جدش از اهالی طخارستان بوده که در ضمن محاربه با مسلمین اسیر شده و اسلام آورده است. نسبتش را به یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی می‌رسانند. وی در سال هشتادم یا هشتاد و دوم هجرت در کوفه متولد شده و از موالی بنی تیمم الله بن ثعلبه بوده و بهمین جهت نسبت او را تیملی نوشته‌اند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 625

کرم الله وجهه در حق او دعا کرد: بَارَكَ اللهُ فِيكَ و فِي نَسْلِكَ. بدان برکت این مرتبت یافت [1].

امام ابو حنیفه پیش از امامت بخواب دید که استخوان اعضاء رسول صلی الله علیه و سلم پراکنده شده بود و او جمع کردی. معبر تعبیر کرد که علم دین جمع کند و امام باشد.

در وقت امامت چون بسر روضه مبارک حضرت رسول (ص) رسید گفت: السلام عليك يا سيد المرسلين. جواب آمد که: و عليك السلام يا امام المسلمين [2].

وفاتش بیغداد در رجب سنه احدی و خمسين و مایه بعهد ابو دوانیق [3]. او را به خیزرانیه [4] دفن کردند. شرف الملك ابو سعد [5]، مستوفی ممالك سلطان ملکشاه سلجوقی، مزار او را عمارت عالی ساخت. عمر امام ابو حنیفه هفتاد سال. از تابعین است.

از صحابه این هفت [6] کس را دریافته است: انس بن مالک، جابر بن عبد الله، ابو الطفیل [7]، ابن ابی اوفی عبد الله بن ابی خیر و عایشه بنت عجرد.

امام مالک بن انس بن مالک بن ابی عامر بن عمیر بن حارث بن عثمان بن حنبل

[1-] وی از بعضی از تابعین استماع حدیث نموده و قسمتی از فقه و حدیث را نیز از قاضی حماد بن ابی سلیمان متوفی در 120 هجری فرا گرفته و بتصریح ابن ابی الحدید ابتدا از تلامذه حضرت صادق جعفر بن محمد بوده. اهمیت خاص ابو حنیفه آن است که وی در مسائل حقوقی و قضائی و شرعی عمل برأی و قیاس و استحسان داشته و آرائی صادر کرده که مورد قبول کلیه علماء اسلام نیست و بلکه بعضی آن را مطرود می شمارند (رك:

المنتظم ابن الجوزی که خود حنبلی مذهب بوده است و تنقیح المقال بنقل از کتاب المنحول ابو حامد غزالی). مهمترین آراء خاصه وی عبارت است از جواز وضو با نبیذ مطبوخ (در نبودن آب)، جواز تکبیر نماز بغیر عربی با وجود علم بزبان عربی، واجب نبودن قرائت فاتحه الكتاب در نماز بلکه اگر يك آیه هم بخوانند نماز درست است، حتی جواز قرائت ترجمه و معنی آن نیز بهر زبانی که باشد.

[2-] ق: المؤمنین.

[3-] رجوع کنید به فهرست ابن الندیم و ابن خلکان و روضات الجنات و تاریخ بغداد و شرح نهج البلاغه و غیره.

[4-] ب: حراسه ز: بحیدرانیه- ب: حراسه.

[5-] یعنی ابو سعید محمد بن منصور خوارزمی.

[6-] ف: هشت. ولی تنها اسم شش نفر ذکر شده مگر در نسخه «ر» که در حاشیه اضافه نموده: سهل بن سعد الساعدی.

[7-] یعنی عامر بن واثله بن عبد الله الکنانی الیثی که بیشتر بکنیه خوانده می شود. وی که هشت سال از حیات پیغمبر اکرم را درک کرده و نخست در کوفه و سپس در مکه بوده است از محبین حضرت علی بن ابی طالب بوده و در سنه صد یا صد و ده در گذشته. در هنگام مرگ وی آخرین کسی بود که حضرت ختمی مرتبت را دیده بود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 626

ابن عمرو بن حارث و هو ذو اصبح و المعروف بالاصبحی من نسل بنی خزرج و هم بنی سبا. پدرش از کبار صحابه رسول بود و او از تابعین بود و استاد محدثان بود. بقول بعضی علماء اولین امام سنت و جماعت اوست. سه سال در شکم مادر بود و هشتاد و پنج سال عمر یافت. در سنه تسع و سبعین و مایه به مدینه در گذشت و به بقیع مدفون است.

امام شافعی مطلبی رضی الله عنه و هو محمد بن ادريس بن الیاس بن عثمان بن شافع بن سایب بن عبید بن عبد الله بن یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف. او را شافعی به شافع و مطلبی به مطلب که اجداد او بوده اند، باز می خوانند. شافعی در طفلی بخواب دید که پیغمبر (ص) زبان در دهانش نهاد و گفت: علم دین ترا کرامت است و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه انگشتری [1] در دستش کرد و گفت کار دین بر قول تو ختم است. از برکت آن خواب این مرتبت یافت. او را در وقت امامت، بسبب حب اهل بیت، برفض منسوب کردند. او بواسطه آن چند بیت گفته است:

شعر

لو کان رفضاً حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافض

انا الشیعی فی دینی و اهلی بمکة ثم داری عسقلیه

خلیفه او را الزام کرد تا قرآن را مخلوق خواند. او خلیفه را [بازی داد] [2] و بر منبر انگشتان خود شمرد و گفت صحف و تورات و انجیل و زبور و فرقان، این هر پنج مخلوق است یعنی این پنج انگشت و بمصر گریخت و متوطن شد و هم آنجا فرمان یافت، در سابع رجب سنه اربع و مائین بعهد مأمون خلیفه. [به فسطاط مصر مدفون است] [3] عمرش پنجاه و چهار سال بود. [دعای او بیشتر این بود:

شعر

قلت هل من سائل مستغفر انا عبد سائل مستغفر

کرم منك ینادی سحر فدعوناك و هذا سحر

[1-(-) ب: انگشتین.

[2-(-) ق: بازی خرید.

[3-(-) ب فقط

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 627

[از سخنان اوست: من استغضب فلم یغضب فهو حمار و من استرضی و لم یرض فهو جبار] [1] امام احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادريس بن عبد الله بن انس بن عوف بن قاسط بن مازن بن شیبان و هو اصل القبیله. شاگرد امام شافعی و استاد محدثان بود. واثق خلیفه او را الزام نمود تا قرآن را مخلوق خواند. نمی خواند. محبوسش کرد [تا بخواند] [2]. نخواند. در زخم چویش کشید [همچنان مقرر بود بر عدم خلق قران] [3].

بزخم چوب در سنه ثلاثین و مائین در گذشت. به بغداد بالای قبر امام ابو حنیفه مدفون شد.

قبرش مشهور است.

طاوس بن کیسان الیمانی از تابعین است [4]. در سنه ست و مایه در گذشت.

حسن بن یسار البصری [5]، چون مقدم مشایخ است، ذکرش در زمره ایشان آورده شد.

وفاتش در سنه عشر و مایه به بصره.

محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی یعرف [6] در سنه ست و مایه در گذشت.

ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن در سنه ست [7] و ثلاثین و مایه، به انبار بعهد سفاح نماند.

عبد الرحمن بن عمرو الاوزاعی در سنه سبع و خمسين و مایه بعهد ابو دوانیق در گذشت.

سفیان بن سعید بن مسروق الثوری در سنه احدى و ستین و مایه بعهد مهدی خلیفه به بصره در گذشت. شصت و چهار سال عمر داشت. از سخنان اوست: عزیزترین خلائق پنج گروه‌اند: عالمی زاهد و فقیهی [8] صوفی و توانگری متواضع و درویشی شاکر و شریفی سنی.

قاضی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد بن حبیبۃ در سنه اثنی و

[1-] ب ندارد.

[2-] ق فقط.

[3-] ق: هم نخواند- ب، ر: قرآن را مخلوق نخواند.

[4-] اینجا نسخه «ر» این جملات را در حاشیه ولی بخط متن اضافه نموده: «نود و چند سال عمر داشت. از بلاد یمن بود. بحج آمد و در روز ترویجه».

[5-] نسخه ر اضافه نموده در حاشیه: «ولادتش در زمان عمر خطاب، بدو سال پیش از وفات عمر».

[6-] در کلیه نسخ چنین است در حاشیه نسخه ر: افقه اهل دیار بود. سی و سه سال قضای کوفه کرد.

[7-] م: ثلاث.

[8-] م: فقیری.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 628

ثمانین و مایه بعهد هارون الرشید در گذشت. هشتاد و نه سال عمر داشت. از متروکات او چهار هزار شلوار بود و [بر بند هر يك درستی سرخ] [1] و این همه جهت صدقه دادن بمستحقان ترتیب کرده بود.

محمد بن حسن شیبانی، به ری در سنه تسع و ثمانین و مایه، بعهد هرون الرشید، در گذشت. پنجاه و هشت سال عمر داشت. اصحاب امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه، در مسائلی که قول دو کس ازین مجتهدان موافق باشد- اگر چه مخالف قول امام ابو حنیفه باشد- خود را مخیر شمارند و بر هر کدام که خواهند کار کنند و چون قول سه کس موافق بود، رجحان آن را شمارند و بدان کار کنند.

فصل دوم از باب پنجم در ذکر قراء

اصحاب قراآت دهاند و از ایشان هفت معتبرند و اکثر علماء قرائت بر آنکه در نماز بخلاف قراء سبعة خواندن روا نیست.

اول: نافع بن عبد الرحمان بن ابی نعیم مدنی مولی جعونة بن شعوب لیشی اصلش از اصفهان بود. قرآن بر ابی میمونه مولی ام سلمه حرم رسول (ص) خوانده بود. بمدینه، در سنه تسع و تسعين و مائة، بعهد هادی در گذشت.

دوم: عبد الله بن كثير مکی مولا عمرو بن علقمه کنانی، از تابعین بود. به مکه در سنه عشرين و مایه [در ایام هشام بن عبد الملك] [2] نماند.

سیوم: ابو عمرو بن العلاء البصری به کوفه، در سنه اربع و خمسين و مایه، بعهد ابو دوانیق نماند.

چهارم: عبد الله بن عامر الدمشقی از تابعین بود. در خلافت ولید بن عبد الملك [3]، در سنه ثمان عشر و مایه به دمشق نماند.

[1-] ر: و بر هر یکی درستی سرخ بسته.

[2-] ب فقط.

[3-] ب: بعهد هشام بن عبد الملك.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 629

پنجم- عاصم بن ابی النجود الکوفی در سنه سبع و عشرين و مایه، بعهد مروان الحمار نماند.

ششم- حمزة بن حبيب بن عمارة الزیات الکوفی، بعهد ابو دوانیق به حلوان، در سنه ست و خمسين و مایه نماند.

هفتم- علی بن حمزة الکسائی الکوفی، در سنه تسع و ثمانين و مایه، به ری در عهد هارون الرشید بدیه رنویه نماند. این هفت کس قراء سبعة اند.

و باقی قراء عشره:

هشتم- ابو جعفر یزید بن القعقاع المدنی، بعهد مروان الحمار نماند.

نهم- خلف بن هشام البزار و بروایة اسمہ قتیبہ. در سنہ تسع و عشرين و مایہ بہ بغداد در گذشت.

دهم- ابو محمد یعقوب بن اسحق بن زید بن اسحق الحضرمی البصری. [1]

فصل سیوم از باب پنجم در ذکر محدثان

اصحاب حدیث بسیارند. از ایشان هفت کس را که ارباب صحاح اند اینجا یاد می‌رود:

- اول- ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره الجعفی البخاری، در غره شوال سنه ست و خمسين و مأتین به سمرقند نماند. ابن مغیره که پدر جد اوست مجوسی بود. بر دست جعفی والی بخارا مسلمان شد و بدو منسوب گشت.
- دوم- ابو الحسین مسلم بن حجاج بن مسلم القشیری النیسابوری، در رابع عشرين رجب سنه احدى و ستین و مأتین نماند.
- سیوم- ابو داود سلیمان بن الاشعث بن اسحق الازدی السجستانی البصری، به بصره در سادس عشر شوال سنه سبع و خمسين و مأتین نماند. پنجاه و پنج ساله بود.

[1-] در نسخه ق ذکر این قراء بدون هیچگونه توضیحی آمده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 630

- چهارم- ابو عیسی محمد بن عیسی بن سورة السلمی الترمذی، در ترمذ بثالث عشر رجب سنه تسع و سبعین و مأتین نماند.
- پنجم- ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب بن علی النسائی به مکه در سنه ثلاث و ثلاثمائة نماند ششم- ابو عبد الله محمد بن یزید بن ماجه القزوينی، در سنه ثلاث و سبعین و مأتین نماند بقزوين.
- هفتم- ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمی.

فصل چهارم از باب پنجم در ذکر مشایخ

از مسلمانان هر که صحبت رسول (ص) دریافته بود، او را صحابه خواندند و هر که ایشان را دریافت تابعین گفتند و هر که تابعین را دریافت تابع تابعین لقب دادند. لقب دراز می‌شد. اقوامی را که بعد ازین بودند مشایخ خطاب کردند. اکنون ذکر بعضی از اکابر ایشان ایراد کرده می‌شود.

شیخ اویس القرنی از کبار تابعین است و رسول (ص) در حق او فرموده «خیر التابعین» و هم از پیغمبر مرویست در آخر حدیثی طویل: الا و انه اذا کان يوم القيامة قيل للعباد ادخلوا الجنة و يقال لا ویس قف اشفع. فیشفع فی عدد مضر و ربيعة. یا عمرو یا علی اذا انتما لقيتماه فاطلبا منه ان يستغفر لکما.

اویس اگر چه از تابعین است، جهت تبرک و شرف ذکر او رفت، در اول زمره مشایخ. در وقتی که بشنید کافران دندان مبارک حضرت رسول (ص) را بشکستند، او نیز موافقت کرد و تمامت دندانهای خود بشکست تا با آن یکی که از رسول (ص) شکسته بودند موافقت کرده باشد.

وفات او بروایتی در حرب دیلم شهید شد. گورش بکوه اعلی‌تر [1] قزوین است

[1-] م: اعلی‌تر- ر: اعلی‌قل- ب: اعلی‌بر- رجوع شود به کتاب «مینودر» از انتشارات دانشگاه ص 791 که مؤلف ضمن آوردن صور مختلف این کلمه، ضبط صحیح آن را «اله‌تر» شمرده و نوشته است که در شمال دهکده نیاق و 20 کیلومتری قزوین واقع شده و در آن کوه آرامگاهی است که مردم آن را امام زاده سلطان ویس می‌خوانند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 631

و بروایتی در جنگ صفین شهید شد [1]، در سنه ست و ثلاثین هجری و بروایتی بکردستان نزدیک کرمانشاهان مدفون است.

از سخنان اوست: در خردی گناه منگر در بزرگی حالتی نگر که حق تعالی را عاصی می‌شوی. هر که خدای را شناخت برو هیچ پوشیده نماند. رفعت در فروتنی است و پیشوائی در نصیحت خلق و مودت در صدق و فخر در فقر و نسبت در تقوی و شرف در قناعت و راحت در زهد.

شیخ حسن بصری رحمه الله علیه او نیز از تابعین است. چون اکثر مشایخ را خرقه با او می‌رود و او را با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ذکر او در اول مشایخ آوردن از لوازم بود. وفاتش در سنه عشر و مایه بعهد هشام عبد الملك مروان. از سخنان اوست:

بنیاد مسلمانی بر ورع است و خلل ورع از طمع. هر سخن که از سر حکمت نیست عین آفت است و هر خاموشی که از سر فکرت نیست مایه شهوت و هر نظر که از سر عبرت نیست محض [لهو و زلت] [2].

شیخ حبیب عجمی [3] رحمه الله علیه در اول رباخواره بود. سبب توبه او آنکه براهی می‌رفت. کودکان با هم می‌گفتند دور شوید تا گرد پای حبیب رباخواره بما نرسد و چون او بدبخت شویم. این سخن در دل او مؤثر شد. بمجلس حسن بصری رفت و توبه کرد و باز گشت. همان کودکان گفتند دور شوید تا گرد پای ما بر دامن حبیب تائب ننشیند که عاصی شویم. حبیب در سلوك آمد و کار او بدرجه اعلی رسید. از او پرسیدند. رضای حق تعالی در چیست؟ گفت در دلی که غبار نفاق در او نبود. پرسیدند که از شخص يك نماز فوت شد و نمی‌داند که از [صلاة خمسہ] [4] کدام است او را قضا چگونه باید کرد؟ گفت او از خدا غافل بوده. او را حد غافلان باید زد [و فرمود تا هر پنج نماز قضا کند.] [5]

[1-] اسد الغابة ج 1 ص 152: «قال هشام الكلبي قتل اويس القرني يوم صفين مع علي»

[2-]: هون و ذلت - ر: لهو و ذلت.

[3-] ر، ب: اعجمی - تذكرة الاولياء شيخ عطار: «همه شب و روز از حسن علم می‌آموخت و قرآن نمی‌توانست آموخت، عجمی ازین سببش گفتند».

[4-] فرائض خمسہ.

[5-] ب، ندارد - تذكرة الاولياء: «نقل است که احمد حنبل و شافعی رضی الله عنهما نشسته بودند. حبیب از گوشه در آمد ... چون حبیب فراز رسید، احمد گفت چگوئی در حق کسی که ازین پنج نماز حبیب گفت این دل کسی بود که از خداوند غافل باشد. او را ادب باید کرد و هر پنج نماز را قضا باید کرد.»

شیخ محمد واسع از تابعین است. وفاتش در سنه عشرين و مایه بعهد هشام عبد الملك مروان. از سخنان اوست: عارف باید که از مشاهده حق بغیر نپردازد. صادق آنست که امید و بیم برابر دارد. از او پرسیدند چگونه؟ گفت چگونه باشد کسی که عمرش کاهد و گناهش افزاید.

شیخ عتبه غلام [1] معاصر حسن بصری و مرید او بود. از سخنان اوست: دنیا چون زنی مکار نابکارست. چه مردی باشد که زن نابکار را طلاق ندهد چنانکه با او رجوع نکند. سالک باید آن کند که خدای تعالی خواهد نه آنچه خلق فرماید.

شیخ ابو حازم مکی معاصر حسن بصری بود. از سخنان اوست: اندکی از دنیا ترا مشغول دارد از بسیاری آخرت. در دنیا هیچ شادی بی غم نیست و در آخرت هیچ شادی با غم نیست و هر که بدنیا و آخرت ملتفت نیست او را هیچ کم نیست [هر چه نه تراست بجهد تو بتو نرسد و آنچه تراست بمنع تو از تو بر نگردد]. [2] شیخ مالک بن دینار از تابعین است. وفاتش در سنه ثلاثین و مایه بعهد مروان الحمار. از سخنان اوست: راضی باش در همه امور بکار سازی که بی تو کار می سازد [و هر که بدنیا راغب است دیو از طلب او فارغ است و او از حلاوت ذکر بی نصیب] [3]. سالک باید که مالک دینار و درهم نباشد تا وقتش مشوش نشود.

شیخ فقیره رابعه عدویه [4] معاصر حسن بصری بود. از سخنان اوست: من بر دنیا افسوس می دارم، نان این جهان می خورم و کار آن جهان می کنم. الهی یا در نماز دلی فارغم [5] بده یا نماز بیدلان قبول کن شیخ ابو سلیمان داود [6] بن نصر طائی وفاتش در سنه خمس و ستین و مایه بزمان

[1-] ب، ر، م: عتبه بن غلام. تذکرة الاولیاء: عتبه الغلام.

[2-] ب: هر که بداند که هر چه از آن او نیست بجهد باو نرسد و بمنع ازو باز نگردد بیاساید- م: هر چه ترا نیست بجهد تو بتو ... تذکرة الاولیاء: «و گفت همه چیز اندر دو چیز یافتم: یکی مرا دیگر نه مرا. آنکه مراست اگر بسیار از آن بگریزم هم سوی من آید و آنکه نه مراست، اگر بسی جهد کنم، بجهد خویش هرگز در دنیا نیابم.

[3-] ب ندارد.

[4-] ق ندارد.

[5-] ب:

حاضر- تذکرة الاولیاء: «در مناجات يك شب می گفته که یا رب دلم حاضر کن یا نماز بی دل بپذیر».

[6-] م، ر، ب: نصیر.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 633

مهدی خلیفه عباسی. از علمای حدیث است. از سخنان اوست: از بهر دنیا چندان جهد باید کرد که اینجا اقامت خواهد بود و از بهر آخرت چندانکه آنجا خواهد بود، هر کرا مروت نبود عبادت نبود. مرد باید که از لذات دنیا روزه گیرد و عید او موت او باشد.

سالك باید که بموت چنان مشتاق باشد که محبوس باطلاق و از مردم چنان گریزان باشد که از شیر.

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن ادهم رحمه الله علیه ملك زاده بلخ بود. سبب توبه او آنکه آواز پای مردم بر بام خانه خود بشنید. پرسید چه کس است؟ گفت اشتر گم کرده ام، می طلبم گفت ای عجب اشتر بر بام خانه می طلبی؟ جواب آمد عجبت آنکه تو خدا را در نعم و پادشاهی می طلبی [شیخ فرید الدین عطار قدس سره العزیز بنظم آورده است:

شنیدستم که ابراهیم ادهم	شی بر تخت دولت خفته خرم
بگوش او رسید آواز پائی	ز جا برجست چون آشفته رائی
بتندید و بگفتا کیست بر بام؟	کرا زهره نهد بر قصر ما گام؟
جواب آمد که ای شاه جهانگیر	شتر گم کرده مردی مفلسم پیر
بخندید و بشد بر جایگه سست	که هرگز آدمی بر بام شتر جست
جوابش داد کای شاه جوانبخت	خدا جوئی کسی کردست بر تخت؟
خدا جوئی بخواب و صبر و آرام	شتر جستن بود بر گوشه بام

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 634

اگر بر بام من یابم شتر را	تو هم بر تخت یابی کام دل را
چو ابراهیم بشنید این سخن را	صلا در داد او جاه و وطن را

اگر مرد رهی در زن صلائی که این عالم نمی‌ارزد بکاهی [1]

[ابراهیم پاره‌ای متنبه شد [2]] روز دیگر در پی شکار می‌تاخت. آوازی شنید که ترا جهت این کار نیافریده‌اند. همانجا توبه کرد و جامه شبانی بستند و با فضیل عیاض صحبت [3] کرد و کارش بلند شد. از سخنان اوست: هر که دل خود در این سه کار حاضر نیابد نشان آنست که در بروی او بسته‌اند: یکی در قرآن خواندن دوم در نماز گزاردن سیوم در ذکر گفتن [4]. طعام حلال خور که بر تو نه صیام روز است و نه قیام شب. دعاء او بیشتر این بود: یا رب مرا از ذل معصیت با عز طاعت آور. درجه صلحا کسی یابد که ابواب محنت و فقر و جهد بر خود گشاده گرداند و درهای نعمت و عز و کسالت ببندد. یکی او را دشنام داد. ابراهیم گفت بمکافات این هفت چیز با تو بکنم: اول جوابت بدشنام باز ندهم. دوم از تو گله نکنم. سیوم در دل کین تو ندارم. چهارم در نزد خدا از تو نالش نکنم. پنجم در نماز ترا بدعا یاد دارم. ششم سلام از تو باز نگیرم. هفتم اگر حق سبحانه و تعالی مرا ببهشت فرستد بی تو نروم.

وفات او، بصور روم، در سنه احدی و ستین و مایه بزمان مهدی خلیفه عباسی و بروایتی سنه ثلاثین و مایه بیغداد. قبرش نزدیک قبر امام احمد حنبل.

گویند یکی از طبیان عرب پیش ابراهیم ادهم آمد و گفت: ایها العارف انی [مريض القلب مبلبل البال فهل من دواء لهدی الخصال فتأمل ثم اجابه فقال یا هذا

[1-] م فقط.

[2-] م: چون ابراهیم ازین متنبه شده بود- ب، ندارد.

[3-] ق: مصاحب گشت.

[4-] ق تذکرة الاولیاء: گرفتن.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 635

خذ من عروق الفقر مع اهللج التواضع و اهللج الخشوع. ثم القه فی طنجر [1] التقی ثم اوقد تحته من نار المحبة حبة و حرکه بمحرك العصمة ثم صفه بمنخل الصفاء فاذا صفی و راق امزجه بشراب الشوق ثم بادر شرقها سحرا بملعقة الاستغفار. فاذا لاح صباح الهداية فعليك بسكون الجوارح لينتج الدواء و يزول الداء و استعن بطبيب التوفيق و قبول النصح

من صالح الرفیق و ایاک و شرور الغرور باستقامة المزاج فالنکس خطر و سلطان الشهوات بالاثّر لا تؤمن غوايله وفقك الله تعالى سمعك للقبول. [2] شیخ ابو علی شقیق بن ابراهیم بلخی بازرگان بود. سبب توبه او آنکه بترکستان بتجارت رفته بود و کافری را از بت پرستی منع می کرد که این بت هیچ قدرت ندارد چرا او را می پرستی؟ کافر گفت چون خدای تو قادرست بایستی که ترا در شهر بلخ روزی توانستی داد تا ترا بترکستان نبایستی آمد. شقیق از تجارت توبه کرد و در سلوک آمد و [کارش بدرجه اعلی رسید]. [3] وفاتش نزدیک سنه تسعین و مایه بزمان هرون الرشید.

از سخنان اوست: خردمند آن است که دنیا را دشمن دارد و زیرک آنکه دنیا او را نفریبد و توانگر آنکه بقسمت حق راضی باشد و درویش آنکه از غیر خدا چیزی خواهد [4] و بخیل آنکه حق خدا ندهد. قدر مرد بدان پدید شود که بوعده خدا ایمنتر بود [5]، از وعده خلق. پرهیز مرد بسه چیز توان دانست: بفراستدن و منع کردن و سخن گفتن.

شیخ فضیل عیاض رحمة الله علیه مروی وفاتش در سنه سبع و ثمانین و مائة بعهد هارون الرشید. در اول قاطع الطريق بود. سبب توبه او آنکه بر کنیزی عاشق بود بسر وقت او می رفت. آواز قرآن خوانی شنید که میخواند: أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ 57: 16 [6]. از این آیت [7] او را بیداری پیدا شد. توبه کرد و باز گشت [بجمعی کاروانیان رسید که از بیم او نمی یارستند رفت. ایشان را گفت توبه کردم و باز گشتم بشما

[1-] بکسر اول دیگ و دیگ فراخ.

[2-] ب ندارد.

[3-] م: درجه اعلی یافت - ر: درجه عالی یافت.

[4-] ق: نخواهد.

[5-] ق: که- تذکرة الاولیاء: «و گفت اگر خواهی که مرد را بشناسی در نگر تا بوعده خدای ایمن تر است یا بوعده مردمان».

[6-] قرآن کریم: سورة الحديد 16.

[7-] ر: ازین بابت - ق: ازین.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 636

ایمن باشید. کاروان برفت. فضیل در سلوک آمد [1] و کار او بدرجه اعلی رسید و از علمای حدیث گشت.

از سخنان اوست: چون خوف در دل ساکن شود هر چه بکار نیاید بزبان نگذرد و حب دنیا سوخته گردد و رغبت از دل بیرون کند. [2] خوف و هیبت خدا بقدر علم [و همت] [3] بنده بود در آخرت و زهد بنده در دنیا بقدر رغبت بنده بود در عقبی [4]. مستجاب- الدعوة را جز در حق پادشاه عادل دعا نباید کرد که صلاح پادشاه عادل صلاح اهل جهان است. چون خدای تعالی بنده‌ای را دوست دارد در دنیا اندوهش بسیار دهد و چون دشمن دارد دلخوشی دنیا بر او فراخ گرداند. [5] شیخ حاتم بن یوسف اصم گویند که نبود. عورتی از او سؤالی می‌کرد.

ناگاه حرکتی از آن عورت صادر شد. حاتم گفت آواز بلندتر دار تا زن منفعل نشود. نام اصمی بر او بماند. او را بدار الخلافه بردند. چون با خلیفه در سخن آمد، خلیفه را زاهد خطاب کرد. خلیفه گفت من زاهد نیستم توئی. حاتم گفت زاهد آن است که بکمتر چیزی قناعت کند و حق تعالی می‌فرماید «مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ ۖ 77» [6]. چون تو دنیا قناعت کرده‌ای زاهد باشی. من که سر دنیا و آخرت فرو نمی‌آرم چگونه زاهد باشم. پیرسیدند چه آرزو داری؟

گفت [روزی تا شب بعافیت] [7]. گفتند خود همه روزگار تو بعافیت می‌گذرد. گفت عافیت کامل آن است که از بنده بصورت و معنی صغیره و کبیره در وجود نیاید. سالک را چهار مرگ باید چشید: مرگ سفید و آن گرسنگی است و مرگ سیاه و آن تحمل است از مردم و مرگ سرخ و آن مخالفت هواست و مرگ سبز موقع [8] داشتن است. از همه کس احتمال باید کرد الا از نفس خود.

[1-(-) ب، ندارد.

[2-(-) ق: نیاید- تذکرة الاولیاء: چون خوف در دل ساکن شود چیزی که بکار نیاید بر زبان نگذرد و بسوزد از آن خوف منازل شهوات و حب دنیا و رغبت در دنیا از دل دور کند.

[3-(-) ق فقط.

[4-(-) تذکرة الاولیاء: «خوف و هیبت از خدای بر قدر علم بنده بود و زهد بنده در دنیا بر قدر رغبت بنده بود در آخرت.»

[5-] ب ندارد.

[6-] قرآن سورة.

[7-] ب: عافیت - ق: روزی تا شب عافیت.

[8-] ب، ر: مرقع داشتن - تذکرة الاولیاء «هر که درین مذهب آید سه مرگش بیاید چشید: موت الابيض و آن گرسنگی است و موت - الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن موقع داشتن است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 637

شیخ معروف ابو محفوظ بن فیروز [1] کرخی وفاتش، در سنه مائین هجری، بزمان مأمون. [مادر و پدرش ترسا بودند] [2]. او را بمعلم دادند. معلم او را می آموخت ثالث ثلاثة: او می گفت [نه] [3] بل هو الله الواحد. معلم او را نزد بگریخت و بر دست علی بن موسی الرضا مسلمان شد و در سلوک آمد. بعد از او مادرش و پدرش نیز مسلمان شدند. از سخنان اوست: تصوف گرفتن حقایق است و گفتن بدقایق و ناامیدی از خلائق و بریدن از علایق. هر که بدل از خدا بر گردد خدا بمغفرت از او باز گردد و هر که با خدا گردد بطاعت، خدا با او گردد برحمت و خلق را معتقد او گرداند. در حالت نزع او را گفتند که وصیتی کن. گفت در ملک من غیر از این پیرهن نیست بصدقه دهید تا برهنه روم چنانکه آمدم.

شیخ محمد سماک [4] معاصر معروف کرخی بود. از سخنان اوست: تواضع آن است که خود را بر هیچکس فضیلت نهد. [هر کرا درد معنوی بود درمان او بجز انس با حضرت عزت نیست.] سالک تا تارك نشود و اصل نگردد. [5] شیخ بهلول [گویند] [6] عمزاده هارون الرشید بود. روزی در پیش خلیفه رفت. خلیفه عمارتی عالی ساخته بود. بهلول را گفت چیزی بر این عمارت بنویس. بهلول پاره فحم [7] برداشت و بر آنجا نوشت: رفعت الطین و وضعت الدین. رفعت الجص و وضعت النص.

ان كان من مالك فقد اسرفت «إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ 6: 141» [8] و ان كان من مال غيرك فقد ظلمت «وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ 3: 57 [9]» و هم منقول است که این دو بیت از سخنان شیخ بهلول است که بر عمارت هارون الرشید نوشت:

[1-] ر، نفحات الانس: کنیت وی ابو محفوظ است و نام پدر وی فیروز - ق: شیخ معروف محفوظ بن فروخ کرجی - ب: شیخ معروف بن محفوظ فیروز - معروف محفوظ بن فیروز.

[2-] ب، تذکرة الاولیاء - سایر نسخ: در اول ترسا بود.

[3-] ب، تذکرة الاولیاء.

[4-] تذکرة الاولیاء: محمد بن سماک.

[5-] در حاشیه نسخه ر آمده: وفاتش در سنه ثلاث و ثلاثین و مایه.

[6-] م، ر ندارد.

[7-] ذغال.

[8-] قرآن کریم سورة الانعام 141.

[9-] قرآن سورة آل عمران 57.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 638

شعر

تقبل ایها المأمون نصحی و لا تنظر الی قصر مشید

فانک میت من غیر شک کموت ابیک هارون الرشید

شیخ محمد بن اسلم طوسی در اصل عرب بود. اما چون در طوس وطن داشت بطوسی مشهور شد. معاصر علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما بود. حاکم خراسان او را دو سال محبوس کرد تا قرآن را مخلوق خواند و نخواند.

شیخ ابو سلیمان عبد الرحمن [1] بن عظیم دارائی دمشقی وفاتش در سنه خمس عشر و مأتین بزمان معتصم.

از سخنان اوست: هر طاعت که در دنیا ذوق ندهد در آخرت ثمره ندهد. هر گاه که دوستی دنیا بر دل قرار گیرد، دوستی آخرت از آن دل بیرون رود. فاضلترین کارها مخالفت هوای نفس است. هر چیزی را زنگاری است و زنگار نور دل سیر

خوردن است و علامت خذلان ترك گریستن. هر چیز که بنده را از خدا باز دارد و بخود مشغول گرداند آن چیز بر بنده شوم است. هر که، از بهر رضای حق، ترك شهوت کند بهشت جای اوست.

شیخ ابو نصر بشر بن حارث حافی مروزی وفاتش در سنه سبع و عشرين و مائین بزمان معتصم خلیفه. از علماء حدیث است. سبب سعادت او آنکه بر راه کاغذ پاره‌ای یافت، بر آنجا نبشته که «بسم الله الرحمن الرحيم». آنرا خوش بوی کرد و جای نیکو نهاد.

هاتفی آواز داد که ای ابو نصر نام ما مطیب کردی بمکافات در دنیا و عقبی نام تو مطیب کرده بشر نهادیم. [2]

[1-] شرح حال او در نسخه ب نیست.

[2-] م: عبد العظیم- در تذکرة الاولیاء چاپ تهران ازو بنام شیخ الاسلام دارانی یاد شده و در نفحات الانس بنام «ابو سلیمان دارانی عبد الرحمان بن عطیة العنسی» از دهی از شام بنام داران. ولی در تذکرة الاولیاء چاپ لیدن «دارائی» آمده منسوب بدهی بنام «دارا» در شام و ظاهراً این صورت اخیر صحیح است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 639

از سخنان اوست: [هر که خواهد که عزیز دنیا و شریف آخرت باشد [1]] گو از کس حاجت مخواه و بد کس مگوی و مهمان کس مشو. زهد جوهریست که نباشد الا در دل خالی و اندوه جوهری است که چون در دل قرار گیرد مجال غیر خود ندهد.

حلاوت عقبی نداند آنکه خواهد که در دنیا او را دانند. از او پرسیدند نان با چه خوریم [2] گفت با قناعت که حلال اسراف نپذیرد. [3] شیخ ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان بسطامی. وفات او بروایتی در سنه اربع و ثلاثین و مائین و بروایتی احدی و ستین و مائین. از او پرسیدند مردم را در این راه [چه بهتر؟ [4]] گفت دولت مادر زاد. گفتند اگر نبود؟ گفت تنی توانا. گفتند اگر نبود؟ گفت دلی دانا. گفتند اگر نبود؟ گفت چشمی بینا. گفتند اگر نبود؟ گفت گوشی شنوا.

گفتند اگر نبود؟ گفت مرگ مفاجا. کمال درجه عارف سوزش او بود در محبت.

گناه مردم را آن [5] زیان ندارد که بی حرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان. زاهد سیارست و عارف طیار. یا چنان نمای که باشی یا چنان باش که نمائی. از او پرسیدند که این مایه بچه یافتی؟ گفت بشکم گرسنه و تن برهنه. اگر کسی بمرتبه چنان شود که در هوا پرد و در جمیع امور تتبع شریعت نکند، بدو ملتفت مشوید که مبتدع است.

[ابو یزید را دو برادر بودند: آدم و عیسی و از نسل ایشان چند ابو یزید بوده:

قاضی ابو یزید طیفور بن یعقوب بن آدم، ابو یزید طیفور بن عیسی بن آدم. ابو یزید طیفور بن حسن بن عامر بن آدم از قبیله دیگر است. [6] شیخ ابراهیم استنبه [7] هروی معاصر با یزید بسطامی بود. بقزوين مدفون است. با یزید با او گفت می خواهم در حق خلق بحضرت حق شفاعتی کنی. گفت دون همتی باشد در حق مشتی خاک سخن گفتن.

[1-] ب: هر که عزیزی دنیا و شریفی آخرت خواهد.

[2-] ر: خوری.

[3-] تذکره- الاولیاء: ... پس گفت حلال اسراف نپذیرد. یکی ازو پرسید که چه چیز نان خورش کنم؟

گفت عافیت.

[4-] ق: چه به است.

[5-] ق: چندان.

[6-] ق ندارد.

[7-] نسخ: شبیه- ب: شبیه مروی- نفحات: ستنه.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 640

شیخ ابو الحسن خواری وفاتش در سنه ثلاثین و مأتین بعهد واثق. از سخنان اوست: هر که عاقلتر بخدا عارف تر [و هر که بخدا عارفتر بود، زودتر بمنزل رسد [1]]. دنیا چون مزبله ایست و سکان آن سگان. هر که دنیا زیادت از مایحتاج طلبد کمتر از سگان است که سگ از مزبله بقدر حاجت می خورد و می گذرد. هر که بدنیا نگرد بنظر ارادت و محبت، خدای تعالی نور یقین و زهد از دلش ببرد. هیچ بلا صعبت از غفلت نیست.

شیخ احمد بن حرب معاصر با یزید بسطامی بود. از سخنان اوست: کاشکی بدانستمی کیست که بد من می گوید تا مزد او را بدهم تا چون کار می کند اجرت [2] سنده باشد. حق تعالی می فرماید: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ 95: 4 [3] چون بنیکوترین صورتی آفرید بی مروتی باشد بدترین صفتی مشغول بودن [یعنی متابعت دیو نمودن [4]]. او را پرسیدند چرا شب نمی خسی؟ گفت عمری که از بهر طاعت داده اند، چگونه در غفلت صرف کنم.

شیخ ابو حامد احمد بن خضرویه بلخی مدت نود و پنج سال عمر داشت. در سنه اربعین و مائین بزمان متوکل در گذشت. از سخنان اوست: [حقیقت] [5] معرفت آن است که دوست داری حق را بدل و یاد کنی بزبان و فرمان بری بتن و از غیر او بریده شوی. ترك شهوت بهترین افعال است و دوستی آن بدترین احوال. اگر نه شهوت بودی غفلت بر خلق ظفر نیافتی. شیخ ابو عبد الله حارث بن اسد المحاسبی وفاتش ببغداد، در سنه ثلاث و اربعین و مائین، بزبان متوکل. از سخنان اوست: خدا را باش و گر نه خود مباش. هر که باطن خود بمراقبت و اخلاص درست کند خدای تعالی ظاهر او بمجاهدت و اتباع سنت درست گرداند.

شیخ ثوبان و هو ابو الفضل بن [6] ابراهیم معروف بذو النون مصری.

وفاتش در سنه خمس و اربعین و مائین بزمان متوکل.

[1-] ب فقط.

[2-] ق: مزد.

[3-] قرآن سورة التین 4.

[4-] ق- نسخ: فرمان دیو.

[5-] ق فقط.

[6-] نفحات الانس چاپ تهران 1336: ابو الفیض.

از سخنان اوست: معرفت از سه وجه بود: یکی معرفت توحید و آن عامه اهل اسلام راست. دوم معرفت حجت و بیان و آن حکماء و علما راست. سیوم معرفت صفات وحدانیت و آن اهل ولایت راست. عارف بیننده بود بی علم و عین و خبر و مشاهده و کشف و حجاب. خوف باید در دل از رجا بقوت تر باشد که اگر رجا غالب بود دل مشوش گردد. انس آن است که از ما سوی وحشتی بود. علامت دوستی خدای متابعت دوست اوست محمد رسول الله (ص)، در افعال و اقوال و احوال. از او پرسیدند توبه چون باید کرد؟ گفت عوام را از گناه و خواص را از غفلت.

شیخ ذو الکفل برادر ذو النون مصری بود.

شیخ ابو تراب علی بن حصین نخشی وفاتش ببادیه مصر [1]، در سنه خمس و اربعین و مأتین، بزمان متوکل خلیفه. بعد از مدتی او را دیدند بپا ایستاده و خشک شده و سیاع او را زحمت نداده.

از سخنان اوست: توکل آنست که دل در خدای بندی. اگر بدهد شکر کنی و اگر ندهد صبر کنی.

لباس مقدار عورت پوش است و باقی زینت است [2]. چون بنده در عمل صادق نباشد، از عمل حلاوت نیابد. [3] شیخ ابو بکر محمد بن عمر وراق ترمذی [معاصر احمد خضرویه] [4] وفاتش در سنه سبع و اربعین و مأتین. از سخنان اوست: در دنیا و عقبی فرح کسی راست که سلطان را در دنیا بر او خراج نیست و سبحان را در عقبی با او حساب نی یعنی [5] مجذوب حق باشد. صاحب وقت باید که تأسف نخورد بر ماضی و امید ندارد بمستقبل

[1-] ب: مصر- تصحیح از تذکرة الاولیاء- نفحات الانس: «ابو تراب در بادیه در نماز بود. سموم وی را بسوخت. یک سال بر پای ماند».

[2-] عبارت در تذکرة الاولیاء چنین آمده: «فقیر آن است که قوت او آن بود که بیابد و لباس او آن بود که عورتی بپوشد و مسکن او آن بود که در آنجا باشد».

[3-] ب: بیش از عمل حلاوتش بود- ق: بیش از عمل حلاوتش نیابد.

[4-] ق، فقط.

[5-] تذکرة الاولیاء: «فرخ درویشی در دنیا و آخرت که در دنیا سلطان را از وی خراج نیست و در آخرت جبار عالم را با او شمار نه».

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 642

تا حال را ضایع نکند و توکل او مستقیم باشد و محترز باشد از اخلاق بد، چنانکه از حرام. [یقین فرو آرمدن [1] دل و کمال ایمان است. هر که راضی بود از اندامهای خود بشهوت، اندر دلش درخت نومیدی روید. [2] کلید همه کارها صبر است [بر در ارادت. چون ارادت درست کنی بکلید صبر در برکت گشوده شود. [2] شیخ ابو علی احمد بن عاصم انطاکی وفاتش نزدیک سنه خمس و [؟] مائین بزمان مستعین [3]. از سخنان اوست: صلاح دل نگاه داشتن زبان بود و فلاح خلق در کمی [چیز] [4] شیخ ابو عبد الله احمد بن یحیی بن جلا وفاتش ببغداد، در سنه نیف و اربعین و مائین، بزمان متوکل. از سخنان اوست: هر سالک که مدح و ذم نزدیک او برابر باشد زاهد بود و چون بر فرایض بایستد عابد بود و چون فعلها از حق داند موحد بود [و کامل [5]].

شیخ محمد علی حکیم ترمذی معاصر ابو تراب نخشی بود. از سخنان اوست: نفس چون بقضاء توحید رسد، هزار بار خبیث و مکارتر از آن باشد که در اول بود. او را آنجا نگاه باید داشت که اینجا خود محبوس است. از او از تقوی و جوانمردی پرسیدند. گفت: تقوی آنست که چنان باشی که در قیامت هیچکس دامن تو نگیرد و جوانمردی آنکه تو دامن کس نگیری. عزیز کسی است که معصیت او را خوار نکرده است و خوار آنکه طاعت او را عزیز نگردانیده. [هر کرا علم باشد و عمل نه در زندقه افتد و هر که را تفقه باشد و ورع نه بفسق گرفتار شود.

چون حق تعالی ضامن رزق است، بنده را ضامن توکل باید بود. حقیقت محبت حق تعالی دوام انس است بذکر. [6]

[1-] تذکره: یقین فرو آورنده است دل را ...

[2-] ب ندارد.

[3-] تاریخ فوت او در نسخ 205 آمده ولی درست نیست و اگر در زمان مستعین اتفاق افتاده باشد باید بین 248 و 270 هـ. باشد. در تذکرة الاولیاء و نفحات هم سال فوت او نیامده

[4-] ق: مگر خیر (؟) - ب: بسیاری خیر - م: کمی خبر.

[5-] م فقط.

[6-] ب ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 643

از او روایت است که حق تعالی را در خواب دید و جهت نجات خلائق این دعا را از او بیاموخت که:

بسم الله الرحمن الرحيم. سبحان الله الابد الابد. سبحان الله الفرد الصمد.

سبحان الله الذي رفع السماء بغير عمد. لم يتخذ صاحبة و لا ولدا «لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ». 112: 3-

4 [1] شیخ ابو الحسین سری مغلس السقطی [2] نود و هشت سال عمر یافت.

وفاتش در سنه سبع و خمسين و مأتین بزمان معتمد. از سخنان اوست: در قیامت امتان را بانبیا باز خوانند و اولیا را بخدا.

[تقوی اسمی است مشتمل بر سه معنی و آن آنست که نور معرفتش چراغ ورع را نکشد و در علم باطن هیچ نگوید که

ظاهر شرع بر او نقض کند و کرامات او را بر آن ندارد که پرده بردارد از مکارم. راهی است کوتاه ببهشت آنکه چیزی از

کس نخواهی و اگر دادندت نستانی و ترا نبود که بکس دهی. [3] عارف آفتاب صفت است که بر همه تابان است و

زمین شکل که بار همه تحمل کند [و آب نهاد که حیاة دلها بدو باشد و آتش رنگ که خامان را پخته گرداند. سی سال

استغفار يك شكر می کرد که در بغداد آتش در افتاد و دکانش نسوخت. چون خبر بدو رسید گفت. الحمد لله: نیکی خود

را خواست نه خلق را] [3] شیخ ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی واعظ وفاتش در سنه ثمان و خمسين و مأتین، بعهد معتمد.

از سخنان اوست: [الهی ان طلبناک اتعبتنا و ان وجدناک حیرتنا و ان ترکناک عذبنا فالمستغاث بك منك. لیس معك قرار و

لا منك فرار] [4] حیای بنده حیاء ندم است و حیاء حق حیای کرم. يك گناه بعد از توبه بدتر [5] از هفتاد گناه پیش از

توبه. زاهد باید که به «زای» زهد ترك زينت دنیا گیرد و به «ها» ترك هوی و به «دال» ترك دنیا تا او را زهد میسر گردد. هر

که از خدای راضی است، بدانچه می دهد، خدای از او راضی است بدانچه می کند. فوت

[1-] سورة الاخلاص 3 و 4.

[2-] ب: ابو الحسن تستری بن ملسی السقطی.

[3-] ب ندارد.

[4-] ب ندارد.

[5-] م: بتر - ق: زشتتر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 644

از موت مشکلتتر است جهت آنکه فوت از حق بریدنست و موت از خلق. [سالك بايد كه خويشتن را بهیچ مشغول نکند مگر بدانچه وقت بدان اولیتر.] [1] هر که با خدا خیانت کند در سر، خدا پرده او بر درد آشکارا. [بقدر آنکه بنده خدا را دوست دارد و از او ترسد و بدو مشغول باشد، خلق او را دوست دارند و از او ترسند و بدو مشغول باشند. هر که شرم دارد از خدا، در تقصیر طاعت، خدا شرم دارد از او در بازخواست گناه.] [2] شیخ محمد بن اسماعیل سامری معروف به خیر النساج وفاتش بقزوین در سنه ست [3] و ستین و مائین بزمان معتمد. مدت عمرش صد و بیست سال. از سخنان اوست: خوف و بیم تازیانه خداست. بندگان را که بی ادبی کنند بدان تأدیب کند.

شیخ ابو حفص عمر بن مسلم حداد نیشابوری وفاتش در سنه ست و ستین و مائین بزمان معتمد. از سخنان اوست: [از معصیت کفر آید همچنانکه از تب مرگ آید. سالك را که بسماع میل باشد، در او بقیتی از بطالت هست. جوانمردی انصاف دادن است و انصاف نخواستن.] [1] ادب ظاهر عنوان ادب باطن است. [خوف چراغ دل است، خیر و شر که در دل بود بدان توان دید.] [2] شیخ ابو صالح حمدون بن احمد قصار نیشابوری وفاتش در سنه احدى و سبعین و مائین بزمان معتمد خلیفه. از سخنان اوست: فاش مگردان بر هیچکس آنچه واجب است که بر تو نیز پنهان باشد. چون کسی را بینی که بر عصیان اقدام می نماید او را نصیحت کن، ملامت مکن مبادا تو نیز بدان گرفتار شوی. تواضع آن است که کس را در جهان بخود محتاج نبینی. هر که در سیرت سلف نگرد و بتقصیر خود معترف شود و در عمل افزایش، درجه مردان یابد. هر که از بهر دنیا دلتنگ باشد سلوك را نشاید.

[1-] ب ندارد.

[2-] ق ندارد.

[3-] م: نیف - نفحات: «عمر وی دراز کشید و صد و بیست سال بزیست و در سنه اثنین و عشرين و مائین از دنیا برفت.»

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 645

شیخ ابو محمد سهل بن عبد الله تستری وفاتش در سنه ثلاث و سبعین و مائین بزمان معتمد. از سخنان اوست: اول مقام عبودیت برخاستن است از اختیار و بیزار شدن از حول و قوت خود. [عمل کننده که بی مقتدی عمل کند در معرض قبول نیاید.] [1] شیخ ابو اسحق ابراهیم بن یحیی کوایان تبریزی [2] وفاتش همانجا در در سنه خمس و سبعین و مائین بچرنداب مدفون است.

شیخ ابو سعید احمد بن عیسی خراز بغدادی وفاتش در سنه سبع و سبعین و مائین بزمان معتمد. از سخنان اوست: هر باطن که ظاهرنا بود باطل بود. وقت سالک مکدر نکند الا صحبت امردان.

شیخ ابو الحسین علی بن سهل اصفهانی وفاتش در سنه ثمانین و مائین بزمان معتضد. از سخنان اوست: هر که در ابتدا ارادت درست نکرده باشد، اندر نهایت عافیت و سلامت نیابد. شتافتن بطاعت از علامت سعادت بود و متابعت شهوت علامت شقاوت. [اخفای سر علامت بیداریست و افشاء آن از رعونت بشریست [3].] [1] شیخ ابو حمزه بزاز بغدادی وفاتش در سنه سبع و ثمانین و مائین بزمان معتضد. از سخنان اوست: هر که را سه چیز بود از همه آفتها ایمن است:

شکمی خالی و دلی قانع و درویشی دائم [یا [4] زهدی حاضر و صبری تمام و ذکر دائم]. [1] شیخ ابو بکر احمد بن نصر دقاق وفاتش نزدیک سنه تسعین و مائین بزمان معتضد. از سخنان اوست: [هر سالک که متقی نباشد محض حرام خورد] [5] شیخ ابو محمد عبد الله بن محمد خراز رازی وفاتش در سنه تسعین و مائین بزمان مکتفی خلیفه. از سخنان اوست: عبادت طعام زاهدان است و ذکر طعام عارفان.

شیخ ابو حمزه [1] خراسانی از نشابور بود. وفاتش در سنه تسعین و مائین

[1-] ب ندارد.

[2-] ب: کواهان تبریزی- ر: کوانان. شرح حالش نه در تذکرة الاولیاء دیده شد نه در نفحات.

[3-] ق، ر: بشریت.

[4-] م: با.

[5-] م. در سایر نسخ: عبادت طعام زاهدان است و ذکر طعام عارفان.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 646

بزمان مکتفی خلیفه. از سخنان اوست: هر که دوستی مرگ در دل او قرار گیرد، حق تعالی دوستی دنیای فانی از دل او بیرون برد و آخرت باقی را دوست او گرداند.

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن احمد خواص - وفاتش بری در سنه احدی و تسعین و مأتین بزمان مکتفی. از سخنان اوست: داروی دل پنج چیز است: قرآن خواندن و معنی آن دانستن و برخاستن بنماز شب یعنی تهجد و زاری کردن در آن و صحبت با صلحا و شکم تهی. [1] شیخ ابو عبد الله عمرو بن عثمان مکی وفاتش ببغداد در سنه احدی و تسعین و مأتین بزمان مکتفی. از سخنان اوست: هر چه در وهم تو آید از معنی جنس دانش یا ضیا یا جمال یا جسم یا نور یا شخص یا خیال، خداوند تبارک و تعالی از آن منزّه است. علم پیش روست و خوف سابق است و نفس حرونی است سرکش و فریبنده. بر حذر باش از او و بسیاست علم او را بسته دار و خوف ده او را تا مطیع گردد. [2] شیخ ابو الحسین احمد بن محمد نوری بغدادی وفاتش در سنه خمس و تسعین و مأتین بزمان مکتفی. از سخنان اوست: بزرگترین کس عالمی است که بعلم خود کار کند و عارفی که سخن از حقیقت گوید. [مرقع پوششی بود بر دردها و اکنون مزبله ایست بر مردارها. [3] هر که گوید مرا با خدای حالی هست، اگر بر جاده شرع نرود، بدو ملتفت مشوید که مبتدع است. [4] شیخ ابو القاسم جنید بن محمد نهاوندی قواریری معروف ببغدادی، وفاتش در سنه سبع و تسعین و مأتین بزمان مقتدر خلیفه. از سخنان اوست: دل مؤمن حرمخانه خاص است خدای را. مردی آن است که در او نامحرم را راه ندهی. [طاعت [5] علت سعادت ازلی نیست بلکه مبشر آن است [6] که سعادت طاعت کننده راست [7]. هر که بر علم قرآن و حدیث واقف نبود، پیشوائی را نشاید [8]. صادق آن است که راست گوید در [9] مهمی که مخوف باشد و نجات او نباشد الا بدروغ. عارف آن است که

[1-] ق: سه چیز است: قرآن خواندن و معنی آن دانستن و شکم تهی داشتن - در نسخه ب این قسمت وجود ندارد.

[2-] ق: شود.

[3-] ب ندارد.

[4-] ب، ق ندارد.

[5-] ر: هر طاعت.

[6-] ر: بلکه آن است.

[7-] ب ندارد.

[8-] ق ندارد.

[9-] ق: چیزی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 647

از سر ناشنوده خبر دهد و این مرتبه حاصل نشود الا بمجاهدت و ترك لذت دنیا و متابعت رسول (ص) و بریدن از آنچه نفس دوست دارد. همه راهها بدوزخ می‌رود الا آنکه بر عقب رسول است. اگر سالک هزار سال روی بحق دارد و يك لحظه بگرداند، فوت او بیش از درك او بود.

شیخ ابو عثمان سعید بن اسماعیل حیری- وفات او بنشابور، در سنه ثمان و تسعین و مأتین بزمان مقتدر. از سخنان اوست: مرد تمام نشود تا چهار چیز در دل او راسخ نشود: منع و عطا و عز و ذل. [صحبت با خدا بحسن ادب و دوام هیبت باید کرد و با رسول بمتابعت سنت و لزوم طاعت و با اولیا بحرمت داشتن و خدمت کردن و با اهل خود بخوی خوش و با درویشان بگشاده روئی و با جهال بدعا کردن. هر که سنت بر خود امیر کند حکمت گوید و هر که هوی را بر خود امیر کند بدعت گوید.] [1] شیخ ممشاد دینوری وفاتش در سنه تسع و تسعین و مأتین بزمان مقتدر از سخنان اوست: ادب مرید بجا آوردن فرمان پیر بود و نگاه داشتن حرمت برادر مسلمان و متابعت سنت و شعار شریعت. چون مرید نزد پیر شود باید که از خود منقطع باشد.

شیخ ابو عبد الله محمد بن اسماعیل مغربی. وفاتش در سنه تسع و تسعین و مأتین بزمان مقتدر. مدت عمرش صد و بیست و شش سال [2]. از سخنان اوست:

خوارترین مردمان درویشی است که متابعت توانگران کند و عزیزترین خلقان توانگری که مخالطت با درویشان سازد [3] و فاضلترین عملها آبادان داشتن وقت هست بموافقت با حق.

شیخ ابو العباس احمد بن محمد مسروق طوسی وفاتش ببغداد در سنه تسع و تسعین و مأتین بزمان مقتدر. از سخنان اوست: هر که دل بمراقبت خدای تعالی مایل کند، خدا او را از گناه جوارح معصوم گرداند و هر که طمع معرفت دارد

[1-] ب ندارد.

[2-] ق: صد سال و بیست سال و شش سال.

[3-] گفتار سعدی را بیاد می‌آورد که فرموده است: «مهمین توانگران آن است که غم درویش خورد و بهین درویشان آن است که کم توانگر گیرد.»

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 648

پیش از آنکه درجه ارادت محکم کند، بر بساط جهل بود و هر که ارادت طلبد پیش از فکرت کردن در میدان غفلت بود.

شیخ ابو الفوارس شاه شجاع کرمانی وفاتش بعد از سنه نیف و تسعین و مائین بزمان مقتدر. از سخنان اوست: تقوی ورع است و علامت ورع از شبهه باز ایستادن است. هر که چشم نگاه دارد از حرام و تن از شهوت و باطن مزین کند بمراقبت و ظاهر آراسته گرداند بمتابعت سنت و خو کند بحلال خوردن، از قصد شیطان بر او خطا نرود.

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شیبان قومشی وفاتش پیش از سنه ثلاثمائة بزمان مقتدر. از سخنان اوست: علم فنا و بقا بوجدانیت و عبودیت درست گردد و هر چه جز این باشد زندقه بار آورد. سفله آن است که در خدا عاصی شود.

شیخ یوسف اسباط وفاتش نزدیک سنه ثلاثمائة بزمان مقتدر. از سخنان اوست: هر که قرآن داند و دنیا گزیند افسوس می‌کند. نماز جماعت بر بنده فرض نیست. بلکه رزق حلال خوردن فرض است. [علامت زهد آن است که بنده بداند که زهد نتواند کردن الا بایمنی بخدا و علامت صدق آن است که دل با زبان راست گرداند و ترک دنیا گیرد و قهر نفس کند و علامت انس آن است که دوام خلوت خواهد و لذت ذکر و راحت مجاهدت و علامت حیا عظمت صنع حق و سخن اندیشیده گفتن و دور بودن از آنچه عذر باید خواست.] [1] شیخ ابو القاسم سمنون بن حمزه محب معاصر جنید بغدادی بود. از سخنان اوست: صوفی آن است که مالک هیچ چیز نبود.

شیخ ابو علی جرجانی معاصر جنید بغدادی بود. از سخنان اوست:

قرارگاه خلقان میدان غفلت است و اعتماد ایشان بر ظن قسمت.

شیخ یوسف بن حسین تبریزی- وفاتش در سنه ثلاثمائة، بزمان مقتدر خلیفه. از سخنان اوست: آفت صوفی [2] احداث و معاشرت اصداد و رفق زمان است.

[1-] ب ندارد.

[2-] ب: صحبت احداث- ق: صوفی معاشرت اضداد ...

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 649

شیخ ابو الحسن اقطع المغربی وفاتش در سنه ثلاثمائة بزمان مقتدر. از سخنان اوست: کسی بجائی شریف نرسد [1] مگر بر موافقت قرار گرفتن و ادب بجای آوردن و فریضها گزاردن و [با نیک مردم] [2] صحبت کردن [3].

شیخ ابو محمد بن احمد رویم بغدادی وفاتش در سنه ثلاث و ثلاثمائة بزمان مقتدر. از سخنان اوست: مطالبه هر کس بظاهر شریعت بود و مطالبه سالک بحقیقت ورع و دوام صدق. هر کرا کردار باشد و گفتار نه نعمتی بود و اگر گفتار باشد و کردار نه محنتی بود. اگر هر دو نبود و صدق بود غنیمتی بود.

[جوانمرد آن است که در احکام بر برادران آسان گیرد و بر خود سخت که آن پیرو علم است و این پیرو ورع] [4] شیخ حسین بن منصور حلاج اصل او از بیضاء فارس بود. قتلش ببغداد در سنه تسع و ثلاثمائة، بزمان مقتدر خلیفه، بسعی وزیر خالد بن عباس، او را پیش از قتل هزار چوب زدند. آهی نکرد. پس مثله کردند و بسوختند و خاکسترش بدجله ریختند. از هر حبایی که از آن خاکستر بر روی دجله آمد انا الحق بر آمد. [5] در وقت قتل او، خواهرش روی گشاده در میان مردم آمد. او را گفتند روی بپوش. گفت روی از مردان پوشند، در این شهر نیم مردی بود، او نیز بر دارست. یعنی سری با حلاج در میان نهادند و گوش نتوانست داشت و افشا کرد، نیم مردی باشد.

از سخنان حلاج است: چون بنده در حق فانی شود، او را رنج و راحت مؤثر نباشد. معرفت عبارت است از دیدن اشیا و هلاک در همه معنی. [سالک را خلق] [6] آن است که از جفای خلق رنجه نشود. اخلاص تصفیه عمل است از شوائب کدورت. مرید آن است که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات و مراد آن است که مکشوفات او بر جهاد سابق باشد.

[1-] م: نرسید.

[2-] ب: نیکان - ق: مردم نیک.

[3-] ب: داشتن - تذکرة - الاولیاء: «و با بیگانگان صحبت ناکردن».

[4-] ب، ق ندارد.

[5-] ر: انا الحقی بر آمد - ق: انا لحق می نمود.

[6-] ب، م: سالک بر خلق.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 650

شیخ مظفر قومی - وفاتش در سنه ست [1] و ثلاثمائة بزمان مقتدر. از سخنان اوست: صوم بر سه قسم است: صوم روح از امل، صوم عقل از هوی و صوم نفس از حرام. هر سالک را که این صومها نیست از صوم طعام فایده‌ای نیست. فاضلترین عمل سالک نگاه داشتن وقت است و آنکه در عمل تقصیر نکند و از حد تجاوز ننماید.

هر که ادب از پیر نیاموخته باشد، پیری را نشاید.

شیخ ابو عبد الله التروغذی - معاصر حسین منصور حلاج بود. از سخنان اوست: حق تعالی هر بنده‌ای را معرفت خود بعد از بلا دهد [که بدو رساند]. [2] دل سلطان است و نفس سگ درگاه او. سلطان را متابعت سگ نشاید کرد بلکه سگ را در پی سلطان باید دوید.

شیخ ابو الحسین بن نبان الواسطی - وفاتش بمصر، در سنه عشر و ثلاثمائة بزمان مقتدر خلیفه. از سخنان اوست: نشان آرام دل بخدا آن است که بدانچه نزدیک خداست ایمن‌تر باشد از آنچه [3] در دست اوست. [معظم حال صوفی نگهداشت سر و خالی بودن از گفتن و بیپیداشتن امرهای حق است] [4] شیخ ابو محمد احمد بن محمد بن حسین جریری - وفاتش در سنه احدى عشر و ثلاثمائة بزمان مقتدر. از سخنان اوست: هر که خدمت نفس را گوش دارد. [5] اندر حکم شهوت اسیر شود و محبوس زندان هوی گردد و حق تعالی فایده‌ها بر دل او حرام کند و از سخن حق [6] ذوق نیابد و دعای او را اجابت نباشد.

[دیدن اصول باستعمال فروع درست بود و درست کردن فروع بعرضه کردن بر اصول و راه نیست بمقام مشاهده اصول الا بزرگداشتن آنچه حق تعالی بزرگ داشته است از وسائط فروع.] [7]

[1-] م: نیف - ب: ثلثمایه.

[2-] ب، ندارد - ف: که بدوستان رساند. تذکرة - الاولیاء: «حق تعالی هر بنده را از معرفت خویش بقدر کاری بخشیده است تا معرفت او یاری دهنده او بود بر بلا» - نفحات: «حق تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی دهد و بآن مقدار که وی را معرفت داده بلا بر وی گمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا را بر دارد». نام این شخص در نسخه ق روغدی و در نسخه ب بصورت روغدی آمده است.

[3-] ق، م، ر: بدانچه.

[4-] ق، ب ندارد.

[5-] ق، ب: گوش بخدمت نفس ...

[6-] ب: حق تعالی.

[7-] ب ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 651

شیخ ابو عبد الله محمد بن فضل بلخی وفاتش بسمرقند، در سنه تسع عشر و ثلاثمائة، بعهد مقتدر خلیفه. از سخنان اوست: [شقاوت سه چیز است: علم بی عمل و عمل بی اخلاص و مصاحبت درویشان، بی حرمت داشتن ایشان را [1]. خرابی مسلمانان از سه چیز است: بدانچه دانند کار نکنند و آنچه ندانند نیاموزند و بدانچه آموزند آموزنده را از کار باز دارند. از او پرسیدند زاهد کیست؟ آنکه بچشم حقارت در دنیا نگیرد و از او برگردد و تقدیر نفس خود کند.] [2] شیخ ابو بکر واسطی [3] اصلش از فرغانه بود. وفاتش در سنه ست و عشرين و ثلاثمائة، بزمان راضی خلیفه. از سخنان اوست: هر گاه که خدا ببندد ای خواری خواهد، او را بصحبت کودکان اندازد که اهل معنی را صحبت در مشاهده ایشان ناخوش بود و نقصان روح باشد.

شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری وفاتش بمصر، در سنه عشرين و ثلاثمائة، بزمان مقتدر. از سخنان اوست. تصوف مذهبی است همه جد که هیچ هزل با او نیامیزد. [از او پرسیدند چگوئی در حق آنکه بسمع مایل باشد و گوید که بدرجه ای رسیدم که اختلاف احوال در من اثر نمیکند. گفت رسیده است ولی [4] بدوزخ [5] شیخ ابو بکر محمد بن

علی کنانی بغدادی وفاتش بمکه در سنه اثنی و عشرين و ثلاثمائة، بعهد قاهر خلیفه: از سخنان اوست: شهوت مهار دیوست. هر که مهار دیو گرفت بنده او باشد. [6] شیخ ابو محمد مرتعش نیشابوری وفاتش بیغداد، در سنه ثمان و عشرين و ثلاثمائة بزمان راضی خلیفه. از سخنان اوست: ارادت باز داشتن نیت است از مرادهای دنیا و بازگشتن بامرهای خدا و رضا بدانچه [7] میرود. او را گفتند: فلان

[1-] م: ایشان.

[2-] ب، ندارد ولی گفته شیخ ابو بکر واسطی را بجای آن نقل نموده- نفحات: «وی را از زهد پرسیدند. گفت بچشم نقصان در دنیا نگرستن و باعراض از وی عزیز و گرامی زیستن.»

[3-] نام و ترجمه او در نسخه ف نیامده.

[4-] این کلمه در نسخه ق نیست.

[5-] ب، ندارد.

[6-] ب: اوست- ق: شد.

[7-] م: بر او.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 652

کس در هوا سیر می کند. گفت اگر در پی هوی نرود بهتر از آنکه بر هوا رود. [هر که گمان برد که فعلش او را از دوزخ برهاند یا بیهشت رساند بر خطاست و هر که اعتماد بر خدا دارد رستگارست.] [1] شیخ ابو علی محمد بن عبد الوهاب الثقفی- وفاتش بنشاپور بود، در سنه ثمان و عشرين و ثلاثمائة، بزمان راضی خلیفه. از سخنان اوست: اگر سالک همه علوم کسب کند بدرجه مردان نرسد الا بارشاد پیری یا امامی. روزی باشد که در دین محمد (ص) الله علیه و آله زندگانی ناخوش بود مگر بمتابعت امام شافعی.

شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن مزین بغدادی [2]- وفاتش در سنه ثمان و عشرين و ثلاثمائة بزمان راضی خلیفه. از سخنان اوست: هر که بخدا از خلق بی نیاز شود خدا خلق را نیازمند او گرداند.

شیخ ابو الحسین علی بن محمد سهل الصائغ [3] الدینوری- وفاتش بمصر، در سنه ثلاث و ثلاثین و ثلاثمائة، بزمان مقتفی. از سخنان اوست: حال همچو برق است اگر یاستد [4] نه حال بود [5] شیخ ابو محمد عبد الله بن مبارک- وفاتش بنشابور، در سنه ثلاثمائة بعهد مقتفی خلیفه. از سخنان اوست: مروت خرسندی بهتر از مروت دادن. با توانگران تکبر کردن به از تواضع. [هر که فرضی [6] را رها کند، بیلانی مبتلا شود.

فاضلترین وقتها آن است که خاطر از وسواس خالی باشد. [3] شیخ ابو یعقوب اسحق نهرجوری [7]- وفاتش در سنه ثلاثین و ثلاثمائة بزمان مقتدر. از سخنان اوست: دنیا دریاست و کناره او آخرت و کشتی او تقوی.

هر که [8] در کشتی تقوی نبود غرق شود. [هر که سیری [9] از طعام داند همیشه

[1-] ق ندارد.

[2-] نفحات: «شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین دو بوده‌اند: یکی کبیر و یکی صغیر. مزین کبیر از اهل بغداد است و در بغداد مدفون است ...

مزین صغیر نیز از اهل بغداد است لیکن در مکه مدفون است و بعضی گفته‌اند که این دو پسران خاله یک دیگر بوده‌اند.»

[3-] کلمه در: نسخه ب نیست.

[4-] ب: بایستد- ق:

بستد.

[5-] م: بودن.

[6-] م: فرض- ر: فرضها.

[7-] م، ب: مهر جوری- ر: مهر جوینی.

[8-] ب: مردم مسافر هر که.

[9-] ق: بطعام.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 653

گرسنه بود و هر که توانگری بمال داند همیشه درویش بود و هر که حاجت از خلق خواهد همه روز محروم باشد یعنی سیری از دنیا باید و توانگری بقناعت از حق باید خواست. [1] شیخ ابو بکر بن عبد الله بن طاهر طائی الأبهري- وفاتش در سنه ثلاثین و ثلاثمائة بزمان مقتفی خلیفه. از سخنان اوست: درویش آن است که او را رغبت نبود و اگر بود از حد کفاف فراتر نشود. در هر که دوستی دنیا بینی با وی میامیز. او را پرسیدند در این راه بچه طریق رویم تا رستگار باشیم؟ گفت آنچه گفتند بکن بکن و آنچه گفتند مکن مکن.

شیخ ابو بکر شبلی- وفاتش در سنه اربع و ثلاثین و ثلاثمائة، بزمان مکتفی.

از سخنان اوست: [نور الحقیقة خیر من نور الحدة] [2]. سالك باید که هر طاعت که خدای تعالی آن را گرامی کرده گرامیتر دارد و هر معصیت که حق تعالی نهی فرموده دشمنتر دارد. [از اشعار شیخ شبلی است:

شعر

تشاغلتم عنا بصحبة غيرنا و اظهرتم الهجران ما هكذا كنا

و اقسمتم ان لا تحولوا عن الهوى فقد و حياة الحب بنتم و ما بنا

ليالى بتنا نجتى من ثماركم فقلبى الى تلك الليالى لقد جنا

گویند مجوسی بود در حق مستحقى صد دینار صدقه کرد. شبلی او را گفت.

ترا که ایمان نداری از صدقه دادن چه سود. مجوسی بگریست و روی بآسمان کرد رقعهای از آسمان بیفتاد. این دو بیت بر آن رقعہ نوشته:

شعر

مكافاة السماحة دار خلد و امن من مخافة يوم يؤس

و ما نار بمحرقة جوادا و لو كان الجواد من المجوس [1]

[1-] ب، ندارد.

[2-] ق ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 654

شیخ ابو محمد عبد الله بن خبیق انطاکی معاصر شبلی بود. از سخنان اوست: اعضای گرامی چهارست: چشم و زبان و دل و دماغ. بچشم مبین آنچه نباید دید و بزبان مگو آنچه نباید گفت و در دل اندیشه میاور که از آن مسلمان را خسارت آید [1] و در دماغ هوسی میز که هوای دنیا افزایش دهد. [دل محل نظر حق است. موضع حق منزل هوس گردانیدن بی مروتی باشد.] [1] [هر کرا با خدا انس بود، همه چیز را با او انس بود. اندوه مخور از بهر چیزی که فردا ترا مضرت رساند و شاد مباش الا بچیزی که فردای قیامت ترا خرم گرداند.] [2] شیخ فتح موصلی معاصر شبلی بود. از سخنان اوست: چون بصورت طعام و شراب از تن بازگیری سبب هلاک تن بود، چون بمعنی علوم حکمت و شرع از جان بازگیری موجب هلاک جان باشد. سالک باید که سخن از حق گوید و عمل از بهر حق کند و حاجت از حق جوید.

شیخ ابو علی حسین بن احمد کاتب [3] وفاتش در سنه اربعین و ثلاثمائة- بزمان مطیع خلیفه. از سخنان اوست: معتزله خواستند که خدا را از طریق عقل منزله گردانند مخطی شدند و صوفیه [4] از طریق علم تنزیه گفتند مصیب شدند.

شیخ ابو بکر طمستانی وفاتش در سنه اربعین و ثلاثمائة، بزمان مطیع خلیفه. از سخنان اوست: نفس بزرگتر حجابی است میان بنده و حق و مخالفت او بزرگترین نعمتی.

شیخ ابو العباس دینوری وفاتش در سنه اربعین و ثلاثمائة، بعهد مطیع خلیفه بسمرقند. از سخنان اوست: فروترین ذکر آن است که فراموش کند آنچه دون خداست و نهایت ذکر آنکه غایب شود در ذکر چنانکه زبان ظاهر حکم باطن گرداند.

شیخ ابو سعید احمد بن محمد بصری معروف باعرابی- وفاتش در محرم سنه احدی و اربعین و ثلاثمائة بزمان مطیع خلیفه. از سخنان اوست: زبان دارترین چیزی [5] نمودن عمل است بمردم.

[1-] ق ندارد.

[2-] ب: رسد- ق: باشد- ر: زاید.

[3-] ق ندارد.

[4-] ب، ر: متصوفه.

[5-] م: خیری.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 655

شیخ ابو العباس سیاری [1] وفاتش در سنه احدى و اربعين و ثلاثمائة بزمان مطيع.

از سخنان اوست: رياضت مرید بر امرهای شرع است و ترك مناهی و صحبت صالحان و حرمت داشتن درویشان. هیچ عاقل بمشاهده حق نرسد. زیرا که مشاهده در فنا میسر شود. [2] شیخ ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نشابوری- در سنه ثمان و اربعين و ثلاثمائة وفات یافت، بزمان مطيع خليفه. از سخنان اوست: هر که سخن گوید از جانی که نرسیده باشد سخن او فتنه مستمع بود.

شیخ ابو محمد جعفر بن محمد بن نصر وفاتش در سنه ثمان و اربعين و ثلاثمائة، بزمان مطيع خليفه. از سخنان اوست: بنده لذت معاملات نیابد با لذت نفس که علایق با حقایق مناسب نبود. صوفی آن است که تقوی در دل او آرام گیرد و برکت علم بر آن افزاید و رغبت دنیا از دل او بشوید.

شیخ ابو الحسن علی سهل پوشنجی [در هرات در موضع تل قطان مدفون است [3]] وفاتش در سنه ثمان و اربعين و ثلاثمائة [بزمان مطيع خليفه] [4]. از سخنان اوست:

مروت ترك حرام است و طلب طاعت و سالک را هیچ دشمن سختتر از نفس نیست. [5] شیخ ابو عبد الله محمد رازی [6] وفاتش در سنه ثلاث و خمسين و ثلاثمائة بزمان مطيع خليفه. از سخنان اوست: هر عالم که عیب خود ببند و با راه نیاید بمباهات علم مشغول است نه بعمل علم و آراستن ظاهر میخواهد نه پیراستن باطن. لاجرم جوارح او بند اوست.

[1-] ب ندارد- نفحات: «ویرا از پدر میراث بسیار بماند. جمله بداد و دو تار موی حضرت پیغمبر (ص) بخريد. خداوند تعالی ببرکات آن موی وی را توبه داد و بصحبت ابو بکر واسطی افتاد و بدرجهای رسید که امام صنفی از متصوفه شد که ایشان را سیاری خوانند و چون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن مویها را در دهان وی نهادهاند. قبر وی در مروست ... در سنه اثنين و اربعين و ثلاثمائة برفته از دنیا».

[2-] ر: ... مشاهده جز در فنا میسر نشود.

[3-] ب فقط.

[4-] ب ندارد.

[5-] بعد ازین در نسخه ب آمده: شیخ ابو الخیر فوشنجی وفاتش در سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه بزمان مطیع خلیفه. از سخنان اوست:

مروت ترك حرکت است و طلب طاعت.

[6-] نسخه ق از ابتدای ترجمه حال ابو علی حسین ابن احمد کاتب را فاقد است تا اینجا.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 656

شیخ بندار ابو الحسن شیرازی وفاتش بارجان [1] فارس، در سنه ثلاث و خمسين و ثلاثمائة، بزمان مطیع خلیفه. از سخنان اوست: با مبتدعان صحبت کردن اعراض بار آورد از حق. دست بدار از آنچه دوست داری از دنیا.

شیخ ابو بکر محمد بن داود دینوری [معروف به رقی] [2]. وفاتش پیش از ستین و ثلاثمائة، بزمان مطیع. عمرش زیادت از صد سال بود. از سخنان اوست:

چون طعام حلال در معده بود، قوت اعضا دهد در طاعت و چون مشته بود، راه حق بر بنده مشته گردد و چون حرام بود میان بنده و حق حجاب بود. [3] شیخ ابو عمرو اسماعیل بن محمد [3] وفاتش در سنه ست و ثلاثین و ثلاثمائة بزمان طایع خلیفه. از سخنان اوست: تصوف صبر کردن است بر امر و نهی و آفت آن است که بهر حال که بود راضی نشود بدانچه در آن است. هر عالم را که نتیجه علم نبود زیان او بیش از دانش او باشد.

شیخ ابو القاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی وفاتش در سنه سبع و ستین و ثلاثمائة، بعهد طایع خلیفه. از سخنان اوست: تصوف ایستادن [4] است بر کتاب و سنت و دست برداشتن از هوی و بدعت و تعظیم و حرمت داشتن پیران و خلق را معذور داشتن و بر درد مداومت نمودن. او را پرسیدند جمعی با زنان می‌نشینند و گویند ما معصومیم [در دیدن ایشان] [5]. گفت تا تن برجای بود و امر و نهی بر او باشد، بحلال و حرام مخاطب بود.

شیخ احمد عطار رودباری [6] وفاتش در سنه سبع و ستین و ثلاثمائة، بزمان طایع خلیفه. از سخنان اوست: تقوی را ظاهری و باطنی است. ظاهر او رعایت حدود شریعت است و باطنش تصفیه نیت و اخلاص.

[1-] ب: اوجان.

[2-] ب، ندارد- وی منسوب است به رقه از شهرهای شام- نفحات: «بشام نشسته است ... گویند صد سال بزیست و به دینور وفات یافت سنه خمسین و ثلاثمائة.»

[3-] ق ندارد.

[4-] م: صبر کردن است بر.

[5-] ق فقط.

[6-] ق، ب ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 657

شیخ ابو العباس احمد بن محمد بن سهل بن عطاء لاری [1] وفاتش به صور شام، سنه سبع و ستین و ثلاثمائة، بعهد طایع خلیفه. از سخنان اوست: هر که خود را آراسته دارد بآداب سنت، دل او خدای تعالی منور گرداند بنور معرفت.

هیچ مقام نیست بالاتر از متابعت در فرمان حق تعالی. آنچه می طلبی از دیوان علم بجوی، اگر نیایی از محکمه حکمت طلب کن، اگر نیایی بخلوتخانه توحید رو، اگر نباشد مطلب که شیطانی است. [زشتترین خصلت صوفی بخل است.] [2] شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی [3] وفاتش در سنه احدى و تسعين و ثلاثمائة بزمان طایع. بروایتی صد و چهارده و بروایتی صد و بیست و چهار سال عمر داشت. گویند در عمر خود بجز این يك بیت نظم نگفته است:

هر کسی و کار خویش و هر کسی و یار خویش صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش

از سخنان اوست: ارادت دنیا رنج دائم است و ترك راحت. او را از قرب بنده پرسیدند. گفت قرب بنده با حق بالتزام موافقت بود و قرب حق با بنده بدوام توفیق.

هر صوفی که دیو او را وسوسه تواند داد، دیو در کار خود از او کاملتر است.

[آفت سالک آسان گرفتن بر نفس و متابعت تأویلها و رخصتهاست و گفت این پنج کس: حارث محاسبی و جنید بغدادی و رویم و عباس بن عطا و عمرو بن عثمان هم اعتقاد را شایند و هم اقتدارا. قبيله خفیفیان که ارباب و اکابر ابهرند، ازین تخمه‌اند.] [2] شیخ ابو الحسن علی الحصری [3] وفاتش ببغداد در سنه احدى و سبعین و ثلاثمائة، بزمان طایع. از سخنان اوست. سالک اگر ترك وردی کند، آن ورد با او معایت کند [4].

شیخ ابو عثمان سعید بن سلام مغربی [5] وفاتش ببغداد، در سنه ثلاث و

[(-1) ق ندارد.

[(-2) ب ندارد.

[(-3) ق ندارد.

[(-4) ق ندارد- ب: حمصری- ر: حمصرمی. 4- م: نماید.

[(-5) ق ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 658

سبعین و ثلاثمائة، بزمان طایع. از سخنان اوست: تقوی بر حد تقصیر ایستادن است و از حد فراتر نشدن و صحبت درویشان بر صحبت توانگران اختیار کردن.

شیخ ابو القاسم بشر بن یاسین وفاتش در سنه ثمانین و ثلاثمائة. از سخنان اوست: حقیقة العلم ما کشف علی السرائر.

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن داود رقی وفاتش در سنه ست و عشرين ثلاثمائة بود. عمرش بصد و بیست و شش سال رسیده. از سخنان اوست. قیمت هر آدمی بقدر همت اوست: [اگر دنیا دارست قیمت ندارد و اگر آخرت طلب است حد قیمت ندارد و اگر بهر دو ملتفت نیست قیمت بدو نسبت ندارد. معرفت اثبات حق از دل دور کردن است، هر چه و هم بدان رسد.

ضعیفترین خلق آن است که عاجز بود از شهوت دست باز داشتن و قویترین آنکه قادر بود بر ترك آن و نشان دوستی خدا برگزیدن طاعت او و متابعت رسول اوست. [1] شیخ ابو سری منصور بن عمار پوشنجی واعظ بود در اول حال. در راه کاغذ پاره‌ای یافت بر آنجا نوشته: بسم الله الرحمن الرحيم [2]. جایی نیافت که بنهد، بخورد.

ببرکت آن در علم بر او گشوده شد. از سخنان اوست. دل عارف محل ذکرست و دل ذاکر جای توکل و دل متوکل منبع رضا و دل راضی مقام قناعت. سالک چون عارف شود بخود در مجاهدت و ریاضت کوشد و چون بحق عارف گردد در [رضا کوشد]. [3] هر که زبان نگاه دارد از عذر خواستن فارغ بود و هر که دنیا را ترك کند از غم خوردن برهد و هر که از محنت دنیا جزع کند مصیبت دین او باشد. لباس سالک تواضع و شکستگی باشد و لباس عارف تقوی.

شیخ ابو بکر حسین بن یزدان یار [4] از اورمیه [5]. از سخنان اوست. نگر

[1-] ب ندارد.

[2-] قرآن کریم سورة النمل 30.

[3-] ر: صفا کوشد- در حاشیه:

رضا افزاید.

[4-] ب، ق ندارد- ر: مردان یار- نفحات: «وی را طریقه‌ایست در تصوف که بآن مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیر وی بر وی انکار کرده‌اند

وی را قصه‌ای است دراز با صوفیان و انکار بر ایشان و در آن اشکال است. مردی بزرگ است و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق در باطن.»

[5-] ر، م: ارمیه.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 659

تا طمع انس با خدا نکنی تا از مؤانست مردم اجتناب نجویی و دوستی حق نورزی تا دوستی فضول از دل بیرون نکنی و طمع منزلت نداری تا ترك منزلت پیش خلق [1] نگیری.

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی وفاتش در سنه اربع و عشرين و اربعمائه، بعهد قایم خلیفه. [شصت و اند سال عمر داشت. از سخنان اوست:

بابنا مفتوح لمن دخل و خبز نامباح لمن أكل و تراب تربتی فهی التریاق الاکبر و سفرتی فهی مبسوطه الی یوم المحشر و فی حمایتی ستین فرسخا فی ستین فرسخ [2] از او مروی است که در خواب این دعا از رسول (ص) بیاموخت:

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اجعلنی مكثرًا لذکرک مودیا لحقک حافظًا لامرک راجیا لوعدک، خائفًا لوعیدک راضیا فی کل حالاتی عنک راغبًا فی کل اموری الیک مؤملًا لفضلک منتظرًا لرحمتک یا ارحم الراحمین.

شیخ ابو القاسم عبد الکریم بن هوازن النیسابوری القشیری صاحب الرسالة فی التصوف و التصانیف الکثیرة معاصر شیخ ابو اسحق کازرونی بود.

شیخ ابو علی دقاق معاصر شیخ ابو اسحق کازرونی بود [3]. امیر ابو علی الیاس حاکم کرمان از او درخواست پندی کرد. گفت تو مال خود دوستتر داری یا از آن دشمن خود. امیر علی گفت همه کس مال خود دوستتر دارد. شیخ گفت چرا مال خود در دنیا می گذاری و مظلومه اش با خود بآخرت می بری.

شیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر مهنی وفاتش در غره شعبان سنه اربعین و اربعمائه. هشتاد و نه سال و چهار ماه عمر داشت. [در آخر عمر یاران را جمع کرد و گفت کیست که از من قبول کند که بر این دو بیت عمل کند تا من مقام خود بدو تفویض کنم؟ یاران گفتند ای شیخ دو بیت کدامست؟ فرمود که این است:

[1-] ر: حق.

[2-] ق ندارد.

[3-] ب: .. کازرونی در ولایت فسا در خانقاه سرائی مدفون است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 660

عاشقی خواهی که تا پایان بری بس که بپسندید باید ناپسند

زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند

همه یاران گفتند ما از عهده این دو بیت بیرون نمی‌توانیم آمدن. ابو طاهر، که فرزند محبوب او بود و کهنتر از همه فرزندان برخاست و گفت بابا اگر بمن روانه کنی من قبول کنم. شیخ او را بنواخت و در میان اصحاب قائم مقام خود ساخت [1] [شیخ ابو سعید را با شیخ الرئيس ابو علی سینا رحمهما الله اجتماع صحبت افتاد. بعد از مفارقت اصحاب از هر دو پرسیدند. شیخ ابو علی گفت آنچه من می‌دانم او می‌بیند و شیخ ابو سعید گفت آنچه من می‌بینم او می‌داند. طرفین را مقام برتری شیخ ابو سعید معلوم شد که لیس الخبر کالمعاینة. [2] از اشعار اوست.

شعر

چشمی دارم همه پر از دیدن دوست با دیده مرا خوش است تا دوست در اوست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا اوست در این دیده و یا دیده خود اوست

[2] و له

در کوی تو میدهند جانا بجوی جانی چه بود که کاروانی بجوی
از وصل تو يك جو بهجانی ارزد زین جنس که مائیم جهانی بجوی [3]
از شیخ پرسیدند که صوفی کیست؟ گفت آنکه هر چه در سر دارد بنهد و هر چه در دست دارد بدهد و از آنچه برو آید
نجهد.

شیخ مجدود بن آدم معروف بسنائی غزنوی [3] معاصر شیخ ابو سعید بود و تصانیف معتبر و اشعار بی‌نظیر دارد. این دو
بیت از گفتار آن بزرگوار تبرک را ثبت افتاد.

شعر

گفتی که ز بهر مجلس افروختنی در عشق چه حیلهاست آموختنی؟
ای بی‌خبر از سوختن و سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی

[1-] فقط در نسخه م.

[2-] ب ندارد.

[3-] ق ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 661

شیخ ابو القاسم گرگانی- معاصر سلطان محمود غزنوی بود. بوقت وفات فردوسی شاعر که [1] او را در گورستان مسلمانان دفن کردند، منع می کرد که او مادح کافران و گبران بود و پیغمبر (ص) فرمود من تشبه بقوم فهو منهم. همان شب فردوسی را در خواب دید حله های روحانیان پوشیده. بتعجب شد. او را گفت خدای تعالی بر من رحمت کرد و فرمود اگر مردود گرگانی گشتی مقبول منی. بدین يك بيت که در توحید [2] گفتی:

شعر

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه ای هر چه هستی توئی

[و بقول اصح این بیت است:

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد

و شیخ فرید الدین عطار قدس سره این حکایت را نظم کرده:

شعر

شنیدم من که فردوسی طوسی که کرد او در حکایت بی فسوسی

ببیست و پنج سال از نوک خامه همی پرداخت نقش شاهنامه

باخر چونکه عمرش شد باخر ابو القاسم که بد شیخ الاکابر

اگر چه بود پیری پر نیاز او نکرد از راه دین بروی نماز او

چنین گفت او که فردوسی بسی گفت همه در وصف گبر و ناکسی گفت

بمدح گبرکان عمری بسر برد چو وقت رفتن آمد بی خبر مرد

نمازم بر چنین شاعر روا نیست	مرا در کار او برک ریا نیست
بزیر خاک تاریکش سپردند	چو فردوسی مسکین را بردند
که پیش شیخ آمد دیده پر آب	همان شب شیخ او را دید در خواب
لباسی سبزتر از سبزه در بر	ز مرد رنگ تاجی سبز بر سر
که ای جان تو با نور یقین جفت	پیش شیخ بنشست و چنین گفت

[1-] ب: که در طوس مدفون است.

[2-] ر: توحیدم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 662

نکردی آن نماز از بی نیازی	که می‌نگ آیدت زین با نمازی
خداوند جهان جمعی فرشته	همه از فیض روحانی سرشته
فرستاد او ز لطف کار سازی	که تا کردند خاکم را نمازی
خطم دادند در فردوس اعلی	که فردوسی بفردوس است اولی
خطاب آمد که ای فردوسی پیر	اگر راندت ز پیش آن طوسی پیر
پذیرفتم منت تا خوش بختی	بدان يك بيت توحیدم که گفتی
خداوندا تو می‌دانی که عطار	همه توحید می‌گوید بیکبار
چو فردوسی ببخشش رایگان تو	بفضل خود بفردوشش رسان تو [1]

شیخ پیر حسین شروانان [2] وفاتش در سنه سبع و ستین و اربعمائه بعهد قایم خلیفه. در شیروان ولایت اران مدفون است

[3] شیخ ابو الفرج زنجانی وفاتش غره رجب سنه سبع و خمسين و اربعمائه بزنجان.

شیخ باکویی بشیراز. گویند برادر پیر حسین بوده و مرید ابو عبد الله خفیف.

شیخ علك قزوینی معاصر سلطان محمد بود. از سخنان اوست: چهار گروه بهترین مردمند: عالمی عامل و حکیمی گویا و عابدی مجرد و واعظی بی طمع.

شیخ ابو الحسن علی بن جمال [4] بن احمد خرقانی خراسانی - معاصر شیخ ابو سعید ابو الخیر بود. از سخنان اوست: حق تعالی قسمت بندگان پیدا کرد هر يك نصیب خود برداشتند. نصیب جوانمردان یعنی اولیا اندوه بود [5].

[1-] این اشعار تنها در نسخه م وجود دارد.

[2-] ق: پروانان- ر: پروانیان.

[3-] بنظر می‌رسد که قبر او در دهی در پنج شش کیلومتری جنوب تبریز است که بر اثر گذشت چند قرن نام پینه شلوار (پیر شروان) یافته است و در دو کیلومتری این ده قبرستان متروکی است بنام شادباد (شادی آباد) که محل قبور عرفا و درویش بوده (رجوع کنید به دانشمندان آذربایجان تألیف محمد علی تربیت و مجله یغما سال 1329 ص 522).

[4-] در نفحات اسم او علی بن جعفر آمده.

[5-] ب: [در ولایت بسطام مدفون است].

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 663

[گفت وقتی بیل در دست کار می‌کردم خود را بر کنار دریای غیب دیدم.

بیلی هوا کردم از عرش بشری فرود آوردم بیل دوم هوا کردم هیچ نمانده بود. عالمان آن گویند که شنیده باشند و جوانمردان آن گویند که دیده باشند. هر که زندگانی با خدا کند چون بمیرد زندگانش بهم فراز آید و هر که زندگانی با خلق کند چون بمیرد مرگش بهم فراز آید. سر بنیستی خود فرو بردم بهستی او بر آوردم [1] [دل باید که خوف در او بود و شرم در او بود و دوستی حق در او بود که این همه علامت عمارت دل است. تا دست از دنیا بداشتم هرگز واسرش نشدم و تا گفتم الله بهیچ مخلوق وا نگریدم.] [2] شیخ عبد الله انصاری [3] رحمه الله رحمة واسعة معروف به پیر هری معاصر شیخ ابو سعید ابو الخیر و ابو الحسن خرقانی بود. از سخنان اوست: اگر بر هوا روی مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی

دلی بدست آر تا کسی باشی. اگر در آئی در بازست و اگر در نیائی حق بی نیازست. شریعت در حقیقت راستان است. بی شریعت بحقیقت رسیدن بهتان است. چنان زی که بشنا ارزی. چنان بمیر که بدعا ارزی.

نور تجلی ناگاه آید ولی بر دل آگاه آید. توحید نه آن است که او را یگانه دانی آن است که او را یگانه باشی. هر که بدین ده خصلت نیست مرگش به از زندگانی: اول با حق بصدق، با خلق بانصاف، با نفس بقهر، با بزرگ بحرمت، با کوچک بشفقت، با دوست بنصیحت، با دشمن بحلم، با درویش ببذل، با جاهل بنصیحت، با عالم بتواضع. [صحبت با اهل تاب جان است و با نااهل تاب جان.

آنچه حلاج گفت من همان گویم. او آشکار گفت من نهان گویم. اعتقاد نیک گنج بی زوال است. راستی که بدروغ ماند مگوی. نان همه کس مخور ولی نان بهمه کس می ده. بر نیکوئی کردن بهانه جو باش.

اگر نیز هزار دوست داری یکی دشمن مگیر. مگو آنچه نتوانی شنید. وفا از مردم اصیل [4] جو که اصل خطا نکند. گناه کمتر از عفو دان. بیاموز و بیاموزان.

دعا بهتر از سپاه دان [5]. سرمایه همه گناهها جهل است. امید همه رحمتها صبرست.

[1-] ب ندارد.

[2-] ب، ق ندارد.

[3-] ق ندارد.

[4-] ر: اصلی.

[5-] ب ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 664

دلیل همه نیکیهها علم است [1] و سر همه آفتها زبان است. داروی همه گناهها توبه است. زوال همه نعمتها بی شکری [2] است.

چند چیزست که اگر چه نخورند زیرکی زیادت کند: قرآن خواندن و با علما نشستن و نماز جماعت گزاردن و نماز چاشت و نافله در میانه شام و خفتن گزاردن و مسواک کردن. چند چیزست که خوردن آن زیرکی زیادت کند: شیرینی و گوشت و عدس و نان سرد. چند چیز فراموشی آورد: حجامت در نقره و نظر بر مصلوب و بول کردن [3] در آب ایستاده و در میان دو زن راه رفتن و بازی کردن با عورت خود و خواندن آنچه بر گورها نوشته بود و در میان شتران گوگرد مالیده رفتن و جنب کاری کردن.

[چند چیز غم افزاید: ایستاده شلوار پوشیدن و رفتن در میان گوسفندان و کوتاه کردن و ریش و بازی کردن بخایه خود و استنجا بدست راست کردن و تنها رفتن براه.

طالب دنیا رنجور است و طالب عقبی مسرور و طالب مولی نور علی نور. الهی اگر مرا گوئی بنده من، از عرش بگذرد خنده من. او را گفتند در حق دنیا چگوئی؟

گفت در حق چیزی چگویم که آنرا بحرص بدست آورند و بیخل نگاه دارند و بحسرت بگذارند. [4] درون او همه حیرتست و بردن او همه عبرت است. میان حسرت و عبرت چه جای عشرت است. [5] ملک شرف الدین محمود شاه اینجو، که سالها حکومت بر و بحر فارس و کرمان و شبانکاره و یزد و بعضی عراق کرد و بزرگترین اعظم ایران شد، از نسل اوست و نسبتش بر این موجب: محمود شاه بن محمد بن فضل الله الملقب بآق خواجه و کان ساکنا بقریه سوهقان من ضیاع قزوین و هو ابن عبد الله بن اسعد بن نصر بن محمد بن عبد الله الانصاری.

شیخ احمد غزالی برادر امام حجة الاسلام محمد غزالی است. وفاتش

[1-] ب: عمل.

[2-] ب: ناشکریست.

[3-] م: شاشیدن.

[4-] عبارت گلستان سعدی را بیاد می آورد: «مالی بمشقت فراهم آرند و بخست نگهدارند و بحسرت بگذارند» (باب هفتم).

[5-] ب ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 665

بقزوین، در سنه سبع عشر و خمسمائه، بعهد مسترشد خلیفه. تصانیف معتبر و تألیفات مشتهر و رسایل و اشعار بی نظیر دارد. من اشعاره:

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد	با فقر اگر بود هوس چتر [1] سنجرم
عریان ملک بخشم و گوئی که خامه ام	خاموش نکته گویم و گوئی که دفرم [2]
تا یافت جان من خبر از ملک نیمشب	صد ملک نیمروز بیک جو نمی خرم

و له

[در عشق که کردی ای دل آگه توبه	تا من کنم از وصال آن مه توبه
شب تیره و شمع روشن و ساقی مست	می حاضر و من عاشق و آنکه توبه [3]

شیخ محمد بن محمد الغزالی وفاتش در سنه خمس و خمسمائه شیخ محیی الدین عبد القادر بن عبد الله جیلانی در سنه ست و خمسمائه بزمان مستنجد خلیفه بیغداد در گذشت و بیاب الازج مدفون است.

شیخ حافظ ابو العلاء حسین بن احمد عطار همدانی در سنه ستین و خمسمائه، بعهد مستنجد خلیفه، بهمدان در گذشت و بمحله درب شیر مدفون است.

خاقانی شاعر در حق او گفته:

شعر

پیرایه دین امام حافظ	تلقین ده اصمعی و جاحظ
پیشش ز برای درس تنزیل	طفلی متعلم است جبریل
این قصه بخلد باز گفتند	حوران ز سر نیاز گفتند

[1-] ب، ر: ملك.

[2-] این بیت در نسخه ب نیست.

[3-] فقط در نسخه م.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 666

کاین حافظ کیست؟ گفت رضوان پیری است خزینه دار قرآن

بالای جنان مدار جاهش شهر همدان قرارگاهش

هر جا که نه اوست حارس دین مدروس بود مدارس دین

شیخ ابو نجیب سهروردی وفاتش بیگداد، در سنه ثلاث و ستین و خمسمائه، بعهد مستنجد خلیفه.

شیخ ابو بکر شادان [1] بن غازی بن احمد شادانی قزوینی قطب وقت بود. امام مجتهد مولانا امام الدین رافعی رفع الله درجه در تدوین در ذکر او آورده است که او را در شب از پس گردن، در طاعت کردن، نوری تافتی چنانکه دیگران را روشنی دادی. بنماز نوافل و تهجد زیاده رغبتی نکردی. او را از این معنی پرسیدند گفت ابو بکر در روزگاری نکند که در شب عذر آن باید خواست بدو قدم ایستاده.

وفاتش شب آدینه سابع و عشرين شوال سنه احدى و ثمانین و خمسمائه، بعهد ناصر خلیفه. بقزوین مدفون است. [2]
شیخ نور الدین گیل [3] معاصر شیخ ابو بکر شادان بود. بقزوین مدفون است. کتاب معتمد [و کتاب ندا و کتاب صعود
الآخرة [4]] از مقالات اوست.

شیخ احمد بن بدیل سبزواری معاصر سلطان تکش خوارزمشاه بود.

اهل سبزواری منکر او بودند. با او مریدانش گفتند بجای دیگر نقل کن نه مسلمانی تنها در سبزواریست. گفت بنده را با ارادت حق چکار است. اگر قومی ازین جماعت منکرتر بودی، خدای تعالی این بیچاره را آنجا وطن دادی، مرا [5] نیز آنجا خوشتر نمودی [6].

شیخ فقیه زاهد تبریزی وفاتش در سنه اثنی و تسعین و خمسمائه بعهد ناصر خلیفه. برادرش، در آزمون او، او را بزیارت گوری [خالی برد] [7] و او بنور کرامت دریافت. برخاست و گفت بر سر گوری تهی بیش از این نتوان نشست.

شیخ مکارم [4] در سنه اثنی و ستمائة بعهد ناصر خلیفه در گذشت و بر

[1-] ب ندارد.

[2-] ق، فقط.

[3-] ب ندارد.

[4-] ق فقط.

[5-] م، ب: او را

[6-] ق ندارد.

[7-] ق، ب: برد که درو مرده نبود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 667

چهار فرسنگی بغداد، بموضعی که اکنون بدو باز می خوانند، مدفون است.

شیخ امام جعده تبریزی معاصر فقیه زاهد بود. بتبریز مدفون است، در مقبره گجیل.

شیخ بابا فرج تبریزی معاصر فقیه زاده بود. بمقبره گجیل تبریز مدفون است.

شیخ اوحید الدین کرمانی نظم خوب دارد. گویند چون او در سماع گرم شدی پیراهن امردان بدریدی و سینه بسینه ایشان نهادی. چون بیغداد رسید، خلیفه پسری صاحب جمال داشت. این سخن بشنید فکر کرد که او مبتلع است و و کافر اگر با من چنین حرکتی کند او را بکشم. چون سماع گرم شد، شیخ بکرامات دریافت و گفت:

شعر

سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بیسر بودن

تو آمده‌ای که کافری را بکشی غازی چو توئی رواست کافر بودن
[تا ظن نبی که ما ز خنجر ترسیم وز بستن پا و رفتن سر ترسیم
ما گرم روان دوزخ آشامانیم از گفت و مگوی خلق کمتر ترسیم] [1]
پسر خلیفه سر در پای شیخ نهاد و مرید شد. [و ایضا هم از اشعار اوست:
او حد در دل همی زنی خود دل کو؟ عمری است که راه می‌روی منزل کو؟

[1-] ق فقط.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 668

تا کی گوئی ز خلوت و خلوتیان پنجاه و دو چهل داشتی حاصل کو؟
اوحد اگر این و آن نباشد سهل است و آن را که زیان بجان نباشد سهل است
هر کار کز آن بتر نباشد بجهان چون مرگ در آن میان نباشد سهل است [1]
شیخ مجد الدین بغدادی [از دیهی است بغداد نام [2] از توابع خوارزم.

و بهاء الدین بغدادی [3]، صاحب ترسل که منشی خوارزمشاه بود، برادر اوست. [شیخ مجد الدین، در ثلاث عشر و ستمائة، بعهد ناصر خلیفه، بتهمت آنکه با مادر خوارزمشاه [تعشق ورزیده] [4]، بحکم خوارزمشاه محمدخان بن تکش شهید شد. بعد از قتلش خوارزمشاه پشیمان شد و بخدمت شیخ نجم الدین کبری رفت و گفت چنین خطائی از من صادر شده دیت خون او چه باشد؟ شیخ گفت جان من و جان تو و جان اکثر اهل جهان بدیت خون او نشاید. چون ناکردنی کرده شد تدارک‌پذیر نبود. از اشعار شیخ مجد الدین بغدادی [5] است علیه الرحمة و الرضوان:

شعر

يك موی ترا هزار صاحب هوس است تا خود بتو زین جمله کرا دسترس است
آن کس که بیافت دولتی یافت عظیم وان کس که نیافت درد نیافت بس است

[1-] م فقط.

[2-] ق: مشهور ببغداد- م: بغدادك نام.

[3-] م: بغداد کی- غرض ازین بهاء الدین همان صاحب کتاب التوسل الی التوسل است که مرحوم استاد احمد بهمنیار آن را در سال 1315 از روی نسخه عکسی چاپ نمود. صاحب نفحات در مورد نسبت مجد الدین می نویسد: «وی باصل از بغداد است. خوارزمشاه از خلیفه بغداد التماس طیبی کرد. پدر وی را فرستاد. بعضی گفته اند از بغدادك است که یکی از دیه های خوارزم است» در تصحیح ما اکثریت نسخ را رعایت کردیم.

[4-] ق: بمعاشرت مشغول- ب: معاشرت ورزیده.

[5-] م: بغدادکی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 669

شیخ نجم الدین کبری- او را ولی تراش گفته اند. در مدت عمر دوازده کس را بمردی قبول کرده اما همه مشایخ کباراند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین دایه و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا جلال الدین بهاء ولد و امثال ایشان [1].

چنگرخان پیش شیخ نجم الدین کبری فرستاد که فرموده ام که در خوارزم قتل عام کنند باید که از او بیرون آئی تا کشته نشوی. شیخ جواب داد که هفتاد سال، در زمان خوشی، با خوارزمیان مصاحب [2] بوده ام، در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی مروتی باشد. در فترت مغول، در سنه ثمان عشر و ستمائة، بعهد ناصر خلیفه، در خوارزم شهید شد و مزارش ناپیداست. از اشعار اوست:

دیوی است درون من که پنهانی نیست برداشتن سرش باسانی نیست

ایمانش هزار بار تلقین کردم این کافر را سر مسلمانی نیست

جائی که در این راه ولی تراش را سخن با نفس خود از این درست دیگران را خود چه خطرست. حق سبحانه و تعالی همگنان را از شر شیطان لعین نگاه دارد بحق الحق.

شیخ معین الدین حموی عم شیخ سعد الدین بود. [3] شیخ شهاب الدین سهروردی در سنه اثنی و ثلاثین و ستمائة، بعهد مستنصر خلیفه، در بغداد نماند و بیاب الطلحه مدفون شد. در حضرت خلیفه گفتند که او ختم قرآن در دو رکعت می کند. و هر روز دو ختم وظیفه دارد. خلیفه، آزمون [4] را، او را با استادان قرائت حاضر کرد. در کمتر از سه ساعت ختمی کرد چنانکه از شرایط قرائت هیچ دقیقه فرو نگذاشت. از اشعار اوست:

[1-] ب: بهاء الدوله- ر: بهاء الولد- ق: بهای ولد.

[2-] کلمه در نسخ ب، ر نیست.

[3-] م فقط.

[4-] ب: امتحان.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 670

شعر

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود جز خوردن اندوه تو کارش نبود

در عشق تو حالتیش باشد که در آن هم با تو و هم بی تو قرارش نبود [1]

بعد از این جماعتی را که در عهد دولت مغول بوده و هستند یاد کرده می شود. [1]

مشایخی که در دولت مغول بوده اند

شیخ جمال الدین گیلی منشآت نظم و نثر خوب دارد و من اشعاره شعر

نظر الصباح الی صفاء جبینه فتعلقت بمزاجه [2] الصفراء [3]

و اللیل فکر فی سواد فروعه [4] فتشبت بمزاجه السوداء [5]

بقزوین در گذشت. در تاریخ وفاتش گفته اند:

شعر

جمال ملت و دین قطب اولیاء خدا که آستانه او بود قبله ابدال

بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه، روز چهارم شوال

شیخ سعد الدین حموی وفاتش در سنه ثمان و خمسين و ستمائة بعهد هولاکوخان. در آن زمان که عالم از کفر و ظلم مملو بود، خراسان را حاکمی عادل بود. اهل خراسان شکر حاکم در خدمت شیخ تقریر می کردند. شیخ گفت برافتد.

شکر زیادت کردند. شیخ گفت زود بر افتد. گفتند ای شیخ درین روزگار، که اهل جهان در ظلم حکام بیلاهای عظیم گرفتارند، حق تعالی خراسان را چنین حاکم عادل داده بایستی که شیخ در حق او دعای خیر فرمودی تا موجب آسایش خلق بودی. چه سراسر است که شیخ چنین می فرماید؟ گفت او مخالفت اقتضای زمان می کند [و کس بآن

[1-] ق، ندارد.

[2-] م: انفاسه.

[3-] ب: فعلت انفاسه الصعداء.

[4-] ب:

سوداء قروعه.

[5-] ب: فیشلب بمزاحمة السوداء.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 671

پسندیده [1] نباشد [2]. شیخ سعد الدین را تصانیف و اشعار بسیار است. [3] شیخ نجم الدین دایه- کتاب مرصاد العباد از تصانیف اوست. در فترت مغول بروم رفت، پیش سلاطین سلجوقی، و هم آنجا فرمان یافت [در شهر قونیه مدفون است] [4]. از اشعار اوست:

شعر

عشق است که دوی جان این دل ریش است ز اندازه هر هوس پرستی بیش است

چیزی است که از ازل مرا در سر بود کاری است که تا ابد مرا در پیش است

که هشیارم ز باده گاهی مستم گاهی چو فلک بلند و گاهی پستم

که مؤمن کعبه‌ام گهی کافر دیر من زان خود آنچنان که هستم هستم [5]

شیخ سیف الدین باخرزی در سنه ثمان و خمسين و ستمائة، بعهد هولاکوخان، بجوار حق رفت و ببخارا [6] مدفون است. سخنان شورانگیز دارد.

من اشعاره:

ای مردانه‌ای و ای جوانمردان هوی مردی کنی و نگاه داری سر کوی

ور تیر آید چنانکه بشکافد موی زنهار که از دوست نگردانی روی

[1-] ر: پسند.

[2-] ب ندارد.

[3-] ق ندارد- در نسخه ر اینجا اضافه کرده:

«تبرک را این اشعار نوشت» ولی باندازه سه سطر سفید گذاشته شده و شعری نقل نشده است.

[4-] ق، ب ندارد.

[5-] هیچ يك ازین دو رباعی در نسخه ب نیست. در نسخه ق بجای دو رباعی مذکور این رباعی آمده:

شمع ارچه چو من داغ جدائی دارد با گریه و سوز آشنائی دارد

سر رشته شمع به که سر رشته من کان رشته سری بروشنائی دارد

در نسخه ر آخرین مصراع چنین آمده: من زان خودم چنانکه هستم هستم.

[6-] ب:

در آنجا.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 672

ای ناله پیر فوطه [1] پوش از غم تو وی نعره [2] رند می فروش از غم تو

افغان مغان [3] باده نوش از غم تو خون در رگ عاشقان بجوش از غم تو

شیخ جلال الدین [4] بهاء ولد از بلخ بود. در زمان فترت مغول بروم شد و بمولانای روم معروف شد [5]. وفاتش در سنه [سبع و ستمائة] [6]. در قونیه مدفون است.

اشعار خوب دارد منها:

شعر

روح توئی نوح توئی فاتح و مفتوح توئی مرغ که طور توئی بسته بمنقار مرا

دانه توئی دام توئی باده توئی جام توئی پخته توئی خام توئی خام بمگذار مرا

شیخ رضی الدین علی لالا- وفاتش در سنه اثنی و اربعین و ستمائة، بعهد مستعصم خلیفه عباسی.

شیخ اسماعیل دزفولی- وفاتش در سنه ستین و ستمائة. بدزفول خوزستان مدفون است.

شیخ محمد کجوجانی همانجا مدفون است و آن دهی است از ضیاع تبریز از طرف قبلی شهر بیک فرسنگی افتاده. معاصر ابقاخان بود. وفاتش در سنه سبعین و ستمائة.

شیخ سکران [7] بیک فرسنگی بغداد، [بحدود کارم] [8] بدهی که بدو منسوب است مدفون است. وفاتش در سنه ثمانین و ستمائة. قرب وصول مغول ببغداد بخواب دید که فرشته ای عمودی آتشین بر دست داشت و می گفت یا کفره اضربوا علی رؤس الفجرة.

[1-] در نسخه ر این کلمه تراشیده شده و بصورت «خرقه» در آمده است.

[2-] ر: نوحه.

[3-] م: افغان و فغان.

[4-] بصورت کسر بنوت یعنی جلال الدین (محمد معروف بمولوی) پسر بهاء الدین ولد.

[5-] م: گشت.

[6-] ب: ستمائة. صحیح سال 672 است.

[7-] م: شکران- ق ندارد.

[8-] ب ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 673

شیخ علی ابو بابان؟ [1] قزوینی در دمشق بر دست فدائی ملاحده بعهد هولاکوخان شهید شد و همانجا مدفون است. گویند مردان حق کالبد او بقزوین نقل کردند و قزاونه [2]، در آن موضع که بواقعه دیده‌اند، جهت او مزاری ساخته‌اند.

شیخ عثمان ساوجی- وفاتش بساوه، در سادس عشرین رجب سنه خمس و عشرین و ستمائة، بعهد غزان‌خان.

شیخ ابو علی سیاه شیخ احمد جام [قدس سره در جام مدفون است و او را زنده پیل حضرت می‌گویند] [3]. وفاتش در سنه تسعین و ستمائة.

شیخ عبد الله کرد معروف بخواجه سیرجان.

شیخ تاج الدین اشنوی شیخ پیر یوسف و لاثجردی [4] من ضیاع قزوین بعهد ابقاخان در گذشت و او را کرامت ظاهر بود [5].

شیخ قطب الدین ابهری [6] شیخ زین الدین کامو من ضیاع نطنز. [6] شیخ ابو القاسم عبد عبدالرب آبادی، من ولایت قزوین، پیری صاحب کرامات بود در سنه ست و سبعمائة در گذشت و همانجا مدفون است. [7] شیخ بابا سوهقانی، من ضیاع قزوین، هم در آن ده در گذشت. [8] شیخ مدکویه [9] قزوینی [در سنه نیف و تسعین و ستمائة، بزمان گیختوخان نماند. پیری با صفا بود و پدرم را با او مصاحبت بودی. ببرکت او پدرم در آخر عمر تائب شد و در کار طاعت درجه عالی یافت.] [10]

[1-] ر: ابو علی ابو یونان- ب: ثائن [؟].

[2-] لغت ساختگی بمعنای قزوینیان.

بهمین نحو شیارزه (شیرازیان) و تبارزه (تبریزیان) نیز ساخته‌اند.

[3-] ب فقط- در نسخه ق فقط اسم او آمده.

[4-] ر: ورازجودی.

[5-] ب، ق ندارد.

[6-] فقط در نسخه ر.

[7-] ب ندارد- ق فقط اسم او را آورده.

[8-] ق فقط اسم او را ذکر کرده- ب ندارد.

[9-] م: مدکوم.

[10-] ق: در سنه تسع و تسعین و ستمائة در گذشت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 674

شیخ صائن الدین تبریزی در سنه ثلاث و سعمائة در گذشت و بمقبره چرنداب مدفون شد. از اشعار اوست:

شعر

دوش این دلم از درد جدائی می‌سوخت ز اندیشه آن تا تو کجائی می‌سوخت

تا از شب تیره روز روشن بدمید بیچاره دلم چو روشنائی می‌سوخت

شیخ عبد الرحمن خراسانی ببغداد در سنه ست عشر و سعمائة در گذشت.

مردی صاحب وقت بود. [در طاعت 1] درجه عالی یافت. [2] شیخ مودود چشتی [3] و چشت [3] از توابع هرات [4] است. [خاندان ایشان را خاندان کل می خوانند. از عهد ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه تا اکنون، در هر ملت که پیدا می شده، ایشان شیخ آن وقت می بوده اند. بخراسان مردی صاحب وقت بود] [5].

شیخ قطب الدین حیدر زاوه [6] سنه ثمان عشر و سبعمائة در گذشت. مردی صاحب وقت بود. گروه حیدریان تابع او اند.

شیخ عز الدین نطنزی شارح قصیده ابن فارض [7] در تصوف. بعهد ابقاخان در گذشت.

شیخ [سنجان من توابع خواف بخراسان معاصر حیدر زاوه. مردی صاحب وقت بود] [8] شیخ روزبهان [بقلی فسائی] [9] بشیراز وفاتش سنه ثمان و عشر و سبعمائة.

[1-] ر: بلاغت.

[2-] ق، ب ندارد.

[3-] ر چشندی- م: چشندی، چشد.

[4-] م، ر:

خراسان.

[5-] ب فقط.

[6-] ق ندارد، کلیه نسخ: زاده.

[7-] یعنی قصیده تائیه کبری معروف. وی کتاب عوارف سهروردی را نیز ترجمه نموده است بنام معارف.

[8-] ب: خواجه سنجان بیچند نام موسوم است: شاه سنجان و سلطان سنجان و شیخ سنجان.

شیخی صاحب وقت بود و در خاندان ایشان همیشه یکی صاحب وقت بود و در خاندان ایشان یکی صاحب سجاده است. ق، ندارد.

[9-] ب، فقط.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 675

مردی صاحب کرامات بود. بشیراز مدفون است. [1] شیخ حاجی رکن الدین راست گوی شیرازی بعهد ابو سعید بهادرخان [در سنه ثمان و عشر و سبعمائة [2]] در گذشت. مردی راستگوی صاحب کرامات بود [3].

شیخ دانیال خنجی در سنه عشر و سبعمائة در گذشت. مردی صاحب کرامات بود و از کس لقمه دریغ نداشتی و تا این غایت سفره او روان است و این سفره و سفره شیخ کبیر بشیراز، سفره ابو عبد الله خفیف، و سفره شیخ ابو اسحق کازرونی و سفره طاوس- الحرمین بابر قوه ملک فارس را چون چهار رکن نهاده‌اند.

شیخ شرف الدین طویل قزوینی سنه اثنی و عشرین و سبعمائة بقزوین بجوار حق رفت. عالمی عامل بود. [در رفع تمغاء مسققات و باغات و حقوق مراعات قصبه قزوین و مقرری بعضی محترفه که فقرا و مساکین از آن منزع بودند و در اجرای مهجات آب رودخانه‌ها که ضعفا از آن محروم می‌شدند سعی بلیغ نمود و پادشاه جهان ابو سعید بهادرخان خلد ملکه التماس او مبذول فرمود و اثر آن خیر بر روی روزگار باقی ماند] [4] شیخ سعد الدین قتلخ خواجه خالیدی قزوینی نبیره شیخ نور الدین گیل بود.

غزان‌خان و اکثر مغول بر دست او مسلمان شدند. عالمی عامل متبحر صاحب صفا بود. در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائة بقزوین در گذشت [5]. هشتاد و اند [6] سال عمر داشت.

شیخ صفی الدین اردبیلی [در حیات است و مردی صاحب وقت و قبولی عظیم دارد و ببرکت آنکه مغول را با او ارادتی تمام است، بسیاری از آن قوم را از ایذا بمردم رسانیدن باز می‌دارد و این کاری عظیم است.] [7] شیخ علاء الدوله پسر ملک شرف الدین سمنانی در حیات است. در عهد ارغون خان عمل پیشه بود و پدرش در مرتبه وزارت [8] و چون او تایب شد در سلوک آمد. در

[1-] ق، ر ندارد.

[2-] ب ندارد.

[3-] ق ندارد.

[4-] ب ندارد.

[5-] م:

بجوار رحمت حق پیوست.

[6-] ب: هشتاد- ر: هشتاد و سه.

[7-] ب: مردی صاحب وقت بود و قبولی عظیم داشت.

[8-] ر: پدرش در وزارت مرتبه عالی داشت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 676

راه حق درجه عالی یافت و از مشاهیر گشت. [تصانیف بسیار و اشعار نیکو دارد. من اشعاره:

شعر

مگذار که عمرت بتمنا برود وین جان عزیز از پی سودا برود

آن کس که نشست با تو دی، دوش برفت و امروز هر آنکه ماند فردا برود [1]

شیخ قطب الدین یحیی [جام، در خاندان ایشان مشایخ کبار بوده‌اند و او مردی بزرگ قدر و صاحب وقت است.] [2]

شیخ شرف الدین در گزینی [3] در حیات است و بزرگی عالم عامل متورع مرشد و پسران شایسته دارد و همه در سلوک درجه عالی دارند.

شیخ نجم الدین اصفهانی [در حیات است و بزرگی صاحب وقت و کامل است.] [4] شیخ تاج الدین کهرندی من ولایت همدان و بتبریز در خانقاه صاحبی ساکن است و پیری در غایت روح و صفا و تواضع و طاعت است و درجه عالی دارد.

مشایخ عالی درجه در اطراف عالم بی‌شمارند. اگر اسامی هر يك یاد کنیم این مختصر مطول گردد. بعد از این جماعتی را که مجرد نام معلوم شد و زمان وفات و لطایف سخنان بدست نیامد یاد کنیم:

طاوس الحرمین بابر قوه مدفون است. سید ابو الوفا بمعبادیه بحدود واسط مدفون است. سیدی احمد کبیر هم بحدود

واسط مدفون است. استاد عبد الغفار زنجانى همان جا مدفون است. موسی بسطامی. عمی بسطامی. ابو علی سیدی

محمد بن سوار سالم مغربی. ابو عبد الله هاشمی. محمد بن علی قصاب. ابو جعفر کرشتی. علی بن عطا.

احمد بن سالم. حامد لواف. یحیی بن جلا. معافا بن عمران. بلال بن الخواص.

[1-] م فقط.

[2-] ب: حاجی خاندان ایشان از مشایخ کبار بوده‌اند.

و او مردی است بزرگ. در هرات بدر ب فیروزآباد مدفون است و بخواجه قطب الدین نيسابوری مشهور.

[3-] کلمه در نسخه ب نیست.

[4-] ب: بزرگ و صاحب وقت بود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 677

عبد الله المغاربي. احمد بن علی دمشقی. ابو طالب مکی. جهنم رقی. عبد الله خویی. علی ابن فضل بن محمد بن عبد الله طبری. بهمن همدانی. یوسف بن حمدان موسی.

ابو عبد الله تستری. ابو بکر قطیعی. ابو عبد الله بن هیکل قرشی. ابو سلیمان دارائی.

ابو اسحق علابادی. ابو القاسم اسحق سمرقندی. ابو جعفر خالدی. حسن مستوفی.

ابو العباس بن هارون طوسی. ابو عمران کثیر. ابو نصر کاتب. عیسی بن دانیال. ابراهیم بیمارستانی. ابو سعید قرشی. ابو سعید صعلوکی. ابو العباس بغدادی. ابو القاسم دمشقی.

ابو طیب علی بن شقیق. ابو عمرو محمد زجاجی. ابو بکر حربی. جعفر بن نصر بغدادی. محمد بن عبد الله شادی. ابو عمرو اسماعیل بن محمد بن علی بن محمد بن سهل.

سعد بن عثمان. علی بن عمر حافظ. ابو عمرو انماطی. ابو عمرو بن علوان. عبد الله بن یونس اصفهانی. ابو حاتم

سجستانی. ابو عمرو حواشی. ابو الفرج و رسانی. ابو الحسین سیاری. ابو الحسن حداد. نصر حمای. ابو العباس بن

سریج. ابو احمد معارفی. ابو عبد الله میانجی. ابراهیم بن سیار. ابو علی نو ریاطی. عبد الله مروزی در هرات مدفون است

بجوار محمد جامع. محمد بن اسحق سلمی. ابو نصر سراج طوسی. ابو عبد الرحمن سلمی. ابو العباس قصاب. ابو الفضل سرخسی در سرخس مدفون است. ابو الحسین طرطوسی.

شیخ مجامکی. حسن تنوخی. معشوق طوسی. عبد الله بن علی طوسی. خواجه ابو طاهر بکار طرطوسی. ابو القاسم کرمانی. ابن فارض مصری صاحب قصیده فی التصوف. ابو علی فارمدی.

ابو بکر ابن فورك. محمد بن یحیی. محمد بن منصور. ابو زرعه حصری بصری.

ابو یعقوب طبری. ابو العباس دباس. ابو هرمز بن رمضان. محمد بن بامکیل (؟).

ابو عبد الله داستانی. داود بن محمد معروف به خادم الفقراء. ابو یوسف همدانی بمر و مدفون است ابو عبد الله بیضاوی. ابو اسحق اسفراینی. ابو علی زجاجی. ابو محمد اسفراینی. ابو محمد جوینی. محمد بن عباس طوسی. ابو بکر نساج. ابو الحسین نسیمی. ابو العباس نهاوندی. کواتب افراری (؟). مالین تبریزی. بابا جعفر همدانی. بابا طاهر همدانی. عطار طوسی. محمد بن عبد العزیز لعلی. شیخ جایگیر، علی هیتی. ابن قاید. حماد دباس، یوسف بسطامی. عامر بن محمد. شیخ سال به، معدقیلاوی. محفوظ.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 678

سمطوسا (؟). ابو السعود بن شبل، عثمان حرمی. ابن عراج. محمد بن یحیی خیاط.

شیخ ابو مدین الغربی. سعدان بن حمید. ابو بکر حمامی. عمار بن یاسر. ابو طالب اسفراینی. سراج الدین تفتی من ضیاع نطنز. شیخ زنگی. محمد لوالکی. علك قزوینی. ابو محمد پوشنجی. اسرافیل مصری. ابو الحسین علی بن جهضم. احمد اسود دینوری. ابو القاسم صیرفی نشابوری. ابو سعید مالانی.

ابو سهل صاب (؟) نشابوری. ابو بکر علاف شیرازی. احمد بقال شیرازی.

حسین رودانی. ابو عمرو اصطخری. منصور بن خلف مغربی. ابو طیب حمزة بن عبد الله عبادانی علیهم الرحمة و الرضوان [1].

از قول مشایخ کبار مروی است که اولیاء خدا در ملت اسلام پیوسته سیصد کس موجود باشند و چهل تن را از ایشان مرتبه بلندتر باشد و هفت را از چهل بیشتر و یکی از هفت برتر و او قطب وقت باشد و حجة الحق علی الخلق و مدار جهان بر ذات او باشد.

چون یکی از اینها متوفی گردد، از مرتبه دون او، یکی را که بمقام او نزدیکتر باشد بر جای او نشانند تا پیوسته این ترتیب برقرار بود و اسامی اولیا آنچه مسطور شده از هشتاد هزار گذشته و بصد و بیست و چهار هزار مانند نقطه نبوت خواهد رسید و ذکر تمامت اگر نیز حاصل شدی در این مختصر نگنجیدی و خوانندگان را ملالت افزودی. چون ذکر سیصد و سیزده مانند انبیاء مرسل کرده شد بآن اختصار کردم.

اما جماعتی که در این زمان، بر روی روزگار، خود را از مشایخ می‌شمارند.

اغلب چنانند که در حقشان توان گفت:

التصوف فی زماننا عبارة عن متابعة التیوس اللحنانية و تقوية النفوس الشهوانية و تحلیق الرؤوس الشیطانية و اقتباس العکوس الظلمانية و اقتناص الحظوظ الجسمانية و استعظام الاشباح الجثمانية و استعمال الالفاظ الخیالیه و الترقص بالحركات المیلانیه و الانسلاخ من جميع الاخلاق الانسانية و مجانية العلوم الروحانية و مداومة الامور

[1-] در تعداد و ضبط این اسامی در نسخ اختلاف فاحشی بود و تا حد مقدور از از نفحات و تذکرة الاولیاء تصحیح شد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 679

النفسانية و مشابهة الارزاق الديوانية و مخالفة الرسول فی جميع الوظائف الایمانية. حق سبحانه و تعالی اهل دین و دولت را از شر زرق و فریب چنین قوم نگاه دارد و ایشان را و ما را و همه مؤمنان را و مسلمانان را ببرکت اولیای حقیقی راه راست هدایت کناد و سعادت ابدی کرامت فرموده در دنیا و عقبی نیکبخت گرداناد بمنه وجوده!

فصل پنجم از باب پنجم

در ذکر علما از اصحاب وجوه و مذاهب سنت و اهل قرائت و تفسیر و حدیث و طب و فقه و نجوم و غیر ذلك. اصحاب وجوه در

مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه

زفر بن هذیل، در سنه ثمان و خمسين و مایه، بعهد مهدی خلیفه نماند.

[حسن بن زیاد اللؤلؤی قاضی الکوفه در سنه اربع و مأتین نماند.] [1]

مذهب امام مالک رضی الله عنه

شیخ ابو القاسم [اشعث بن عبد الله العزيز العامری، بیک ماه بعد از شافعی، در سنه اربع و مأتین نماند.] [2] سحنون [ابو سعید بن عبد السلام بن ابو سعید صاحب المدونة [3]، در سنه اربعین و مأتین، در گذشت] [4] ابن الماجشون.

يعقوب بن ابی سلمه مولى ابی مکندر در سنه اربع و ستین نماند.

ابو القاسم بن الجلاب قاضی عبد الله [بن وهب الفهری در سنه سبع و تسعين و مایه نماند.] [4]

مذهب امام شافعی رضی الله عنه

ابو عثمان پسر امام شافعی و محمد اشعری در این مذهب صاحب قولند و این

[1-] فقط ر.

[2-] بجای این قسمت در سایر نسخ: اشهب. تنها در نسخه ر بدین صورت نسبة کامل آمده.

[3-] یعنی کتاب المدونة الكبرى در فقه مالکی که بیک واسطه:

عبد الرحمان قاسم عتقی، از شخص مالک روایت شده است.

[4-] ر فقط.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 680

هفده کس از اکابر اصحاب وجوه:

- 1- عبد الله بن زبیر حمیدی.
- 2- ابو یعقوب یوسف بن یحیی البویطی در بغداد، در سنه ثلاثین و مأتین، بعهد واثق خلیفه نماند.
- 3- ابو اسماعیل بن یحیی مزنی در سنه اربع و ستین و مأتین بعهد معتمد خلیفه در گذشت.
- 4- ابو موسی یونس بن عبد الاعلی.
- 5- ابو حفص حرمله بن یحیی [المصری در سنه ثلاث و اربعین و مأتین نماند.] [1] 6- ابو علی بن حسن بن محمد الصباح الزعفرانی بزمان معتمد خلیفه در گذشت.
- 7- ابو علی حسین بن علی الکراسی.
- 8- محمد بن عبد الله بن عبد الحلیم مصری.
- 9- ابو محمد ربیع بن سلیمان بن عقیق مرادی در سنه اثنی و تسعین و مأتین بمصر نماند.
- 10- ابو ثور ابراهیم بن خالد الکاسی البغدادی.
- 11- علی بن محمد بن حبیب الماوردی صاحب الحاوی الکبیر.
- 12- ابو بکر قفال مروزی.
- 13- شیخ ابو اسحق شیرازی معاصر وزیر نظام الملك بود.
- 14- قاضی ابو طیب طبری.
- 15- امام الحرمین ابو المعالی عبد الملك بن عبد الله بن یوسف الجوینی صاحب النهایة و تصانیف معتبره است. در سنه ثمان و سبعین و اربعمائه، بعهد مقتدی خلیفه، در گذشت.

[1-] فقط ر.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 681

16- قاضی حسین [1] 17- قفال شاشی [2] [در سده خمس و ستین و ثلاثمائة در گذشت.] [3] و امام الدین رافعی قزوینی بحقیقت محیی مذهب اوست و اصحاب وجوه در این مذهب بیش از اینند. اما آنچه از مشاهیرند نامشان ثبت افتاد.

مذهب امام احمد حنبل رضی الله عنه

1- ابو بکر احمد بن هارون الخلال.

2- شاگردش ابو بکر بن عبد العزیز بن جعفر بن یزداد.

3- ابو القاسم عمر بن الحسن الجریمی.

4- ابو عبد الله بن بطة العکبری.

5- ابن شهاب العکبری.

6- ابو الحسن تمیمی.

7- ابو محمد رزق الله عبد الوهاب التیمی 8- ابو عبد الله شیخ حامد بن مروان.

9- قاضی ابو یعلی محمد بن حسین الفراء.

10- پسرش ابو الحسین.

11- ابو الوفا علی بن عقیل البغدادی.

[1-] اینجا در نسخه ب اضافه شده: «امام محیی الدین بغوی المدفون بهراة. امام محمد الغزالی المدفون بطوس. امام محمد راضی (خضری. ظ) المدفون بهراة». ولی ذکر این اشخاص با عدد 17 که مستوفی بقلم آورده مغایر است.

[2-] دو نفر بنام قفال شاشی معروفند: یکی ابو بکر محمد بن علی بن اسماعیل فقیه محدث لغوی است، استاد محمد بن احمد خضری مروزی فقیه معروف شافعی. وی که بنام قفال کبیر مشهور است، در حدود سال سیصد و شصت و پنج، با اختلافات روایات در گذشته. دیگری فخر الاسلام ابو العباس (یا ابو بکر) محمد بن احمد بن حسین مستظهري است که مدرس مدرسه نظامیه بغداد بوده از سال 504 تا سال 507 هجری که فوت نموده و در بغداد مدفون شده است. رجوع شود بطبقات الشافعیه سبکی و وفیات ابن خلکان و روضات الجنات. در نسخه ب بعد از کلمه «شاشی» آمده: هو امام الدین رافعان قزوینی. در سایر نسخ هم از اسم و کینه او ذکری نشده هر چند که در نسخه م، ب پس از کلمه قفال شاشی اضافه کرده «و هو».

[3-] فقط ر.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 682

12- ابو الخطاب محفوظ بن احمد کلواذانی.

13- یعقوب ترمذی.

14- طلحه عاقولی.

15- شیخ موفق الدین ابو محمد عبد الله بن قدامة المقدسی.

16- ابو البركات عبد السلام نهر الحرانی [1].

17- ابو الفرج مقدسی.

18- ابو حفص عکبری.

19- شیخ تقی الدین ابو العباس احمد بن تیمیة التیمی در این چند سال نماند و در آخر دماغش مخبط شد و اقاویل او

که در آن حال [گفته معتمد نیست] [2]

رواة اهل قراءة

عیسی قالون [3] و عثمان ورش [4] رواة نافعند. احمد البزى و محمد قنبل رواة ابن- کثیرند. ابو عمرو الدورى و ابو شعيب السوسى رواة ابو عمرواند. هشام و عبد الله ذکوان رواة ابن عامرند. ابو بکر الرضى و حفص بن سليمان رواة عاصم‌اند. خلف و خلاد رواة حمزه‌اند. ابو الحارث الرضى و حفص الدورى رواة کسائى‌اند.

رواة صحيح بخارى

مکى بن ابى ابراهيم البلخى. عبد الله بن عثمان المروزى. عبيد الله بن موسى بن العيسى. ابو عاصم الشيبانى. محمد بن عبد الله الانصارى. محمد بن يوسف القرمانى ابو نعيم فضل بن محمد بن على المدنى. اسماعيل بن ابى يونس المدنى. يحيى بن معين.

احمد بن حنبل المقدم ذكره.

[1-] وى نياى تقى الدين ابو العباس ابن تيميه بوده و به شيخ الاسلام شهرت داشته و در حران متولد شده و در شصت و دو سالگى در سال 652 در حران در گذشته است.

[2-] ق:

گفت اعتبارى ندارد.

[3-] نام وى عيسى بن ميثاء المدنى و كنيه‌اش ابو موسى (120-220 در مدينه) است و نافع بدو لقب قالون داد بمناسبت حسن وجودت قرائتش و نوشته‌اند كه- قالون بلغت رومى بمعناى نيكوست.

[4-] نامش ابو سعيد عثمان بن سعيد المصرى (110 197) است. وى را بعلت سفيدى زياد ورش گفته‌اند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 683

رواة صحيح ترمذى

اسحق بن موسى بن عبد الله بن ابو موسى الانصارى. محمود بن غيلان. سعد ابن عبد الرحمن. محمد بن بشار. على بن حجر. احمد بن منيع. محمد بن مثنى.

سفيان بن وكيع. قتيبة بن سعد المقدم ذكره. محمد بن اسماعيل البخارى صاحب الصحاح.

رواة صحيح مسلم

یحیی بن یحیی النسابوری. قتیبہ بن سعد بن راہویہ. اسحق بن ابراہیم الحنظلی. علی بن جعد. عبد اللہ قواریری. شریح بن یونس. حرملہ بن یحیی. خلف ابن هشام. عبد اللہ بن مسلم قعینی المقدم ذکرہ. احمد بن حنبل المقدم ذکرہ. مسلم ابن ابراہیم السجستانی. سلیمان بن حارث. عثمان بن ابی شیبہ. ابو الولید الطیالسی.

مسدد بن مسرہد. احمد بن یونس. عبد اللہ بن مسلم قعینی المقدم ذکرہ. یحیی بن معین المقدم ذکرہ. احمد بن حنبل المقدم ذکرہ. قتیبہ بن سعد المقدم ذکرہ.

رواة صحيح النسائي

قتیبہ بن سعد المقدم ذکرہ. اسحق بن ابراہیم الحریری. حمید بن مسعود علی بن خشرم. محمد بن عبد الاعلی. حارث بن مسکین. ہناد بن سری. محمد بن بشار المقدم ذکرہ. محمود بن غیلان المقدم ذکرہ. و ابی داود السجستانی صاحب الصحاح ابن ماجہ قزوینی الدارمی.

اهل التفسير و الفقه و الحديث و الحکمة و النجوم و الطب و غیر ذلك:

علمای دین اسلام بی حد و حصرند و جمع اسامیشان ناممکن. از جماعتی کہ آثار علمی از تصانیف و تالیف بازمانده و شہرتی دارند یادشان بترتیب حروف ثبت کنیم و اگر تاریخ وفات یا آنکہ در کدام عصر بودند معلوم باشد آن را نیز بعرض رسانیم و آنچه این قسم معلوم نگشته، بمجرد نام و نسب قانع باشیم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحہ: 684

الف

ازہری و هو ابو منصور محمد بن احمد صاحب التهذيب فى اللغة [معاصر] [1] ابو المحاسن [2] احمد بن فارس صاحب مجمل اللغة.

ابو سليمان احمد بن محمد الخطابي صاحب كتاب المعالم فى السنن [3] [معاصر] [1] امام الدين رافعى قزوینی صاحب شرح الكبير و الصغير [4] و المحرر و التدوين [5] و بيان المفتی و المستفتی [6] و غیر ذلك. ذکرش در زمرہ قبایل قزوین نیز خواهد آمد.

وفاتش در ذی القعدة سنه ثلاث و عشرين و ستمائة. [در تاریخ وفات او گفته‌اند:

شعر

حجة الاسلام امام رافعی آنکه بود او شارح هر مشکلات

ششصد و بیست و سه از هجرت شمر ماه ذی قعدة ششم بودش وفات] [7]

از اشعار اوست:

شعر

رخت دلم هر چه بود عشق بغارت ببرد صبر نه راهی است خوار، عشق نه کاری است خرد

[1-] ب ندارد. در نسخ ر، م این قسمت بهمین نحو ناتمام مانده و شاید مستوفی فرصت نیافته که آن را تکمیل کند. چون ذکر این کلمه «معاصر» و نقص بعد از آن تا پایان این فصل مرتباً در دو نسخه م، ر تکرار شده دیگر ذکر نخواهیم کرد. از نسخه ق، قسمت مفصلی از ابتدای رواة صحاح تا اهل شعر از عرب افتاده است.

[2-] کنیه او ابو الحسن آمده یا ابو الحسین (رك ابن خلکان و روضات و نامه دانشوران).

[3-] یعنی معالم السنن فی شرح ابی داود. وی در سیصد و هشتاد و چهار هجری در گذشته. نام او در طبقات الشافعیه سبکی و معجم الادباء یاقوت «حمد» ضبط شده (رجوع کنید ایضاً به وفيات ابن خلکان و قاموس الاعلام).

[4-] شرح صغیر و کبیر بر وجیز امام غزالی است و نام شرح کبیر «فتح العزیز علی کتاب- الوجیز» و دو نسخه از آن در کتابخانه سپهسالار موجود است (قاموس الاعلام و فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار و معجم الادباء).

[5-] التدوین فی تاریخ قزوین. کتاب بسیار نفیسی است در تاریخ و جغرافیای قزوین. دو نسخه از آن در دنیا بیشتر وجود ندارد یکی در قاهره و دیگری در استانبول. از این کتاب نفیس تنها فهرستی از رجال آن بتوسط آقای جلال محدث انتشار یافته است.

[6-] م: المعنی و المقتدی- ر: المعنی و المقتدی.

[7-] ب ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 685

هر که بمیدان عشق گام نهد کام یافت هر که در ایوان صبر پای نهد دست برد
بار جفاهای دوست کوه نداند کشید حلقه زلفین یار باد نیارد شمرد
وصل شد و هجر ماند، آه که در باغ عشق خار به پیری رسید، گل بجوانی بمرد
و له ایضا

طلب کردن علم از آن است فرض که بی علم کس را بحق راه نیست
کسی ننگ دارد ز آموختن که از ننگ نادانی آگاه نیست
و له ایضا

در جامه صوف بسته زنار چه سود در صومعه رفته دل بازار چه سود
ز آزار کسان راحت خود می طلبی يك راحت و صد هزار آزار چه سود
اثیر الدین ابهری اسمه مفضل بن عمر در عهد هولاهوگان در گذشت. در علم حکمت سر آمد زمان خود بود. کتاب
کشف در حکمت و محصول و اشارات و زبده و بیان و هدایة از تصانیف اوست و من اشعاره:
شعر

مسکین دل من چو محرم راز نیافت وندر قفس جهان هم آواز نیافت
اندر سر زلف ماهروئی گم شد تاريك [1] شبی بود کسش باز نیافت

امام اعمش و هو سلیمان بن مهران از اصحاب حدیث بود. در سنه ثمان و اربعین و مایه بعهد ابو دوانیق [2] خلیفه
نماند. ذکرش نیز در تابعین آمده است.

اصمعی و هو ابو سعید عبد الملك بن قریب بن عاصم بن عبد الملك بن اصمعی ابن مطهر بن رباح بن عمرو بن عبد الله الباهلی من الباهله امام حدیث و تفسیر و علوم بسیار بود. در سنه خمس عشر و مأتین بعهد مأمون خلیفه در گذشت.

[1-] ر: تاریکی شب.

[2-] ب: واثق.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 686

الاحفش و هو ابو الحسن سعید بن مسعد النحوی. [در سنه خمس عشر و مأتین بعهد مأمون خلیفه در گذشت] [1] قاضی احمد دامغانی صاحب کتاب استظهار الاخبار فی التاریخ.

احمد ابو العباس بن سریج استاد علمای زمان خود بود، معاصر معتضد خلیفه [2] احمد بن نصر بن مالک الخزاعی صاحب تصانیف کثیره بود. واثق خلیفه جهت آنکه قران را مخلوق نمیخواند، او را ایذاء می کرد. بدان سبب بر خلیفه خروج کرد. او را بدرجه شهادت رسانیدند. [3] ابو الحسن احمد بن محمد بن احمد بن القاسم المحاملی الفقیه الشافعی صاحب التصانیف الكثیره معاصر [3] [قادر خلیفه. در سنه خمس عشر و اربعمائه در گذشت] [4] ابو بکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب البغدادی صاحب التصانیف الكثیره و التواریخ. [3] ابراهیم صاحب التصانیف فی الرياضیات [3]. ابو الفرج بن عمر الدینوری المحدث المشهور [3].

شیخ ابو نعیم الحافظ الاصفهانی صاحب حلیه الاولیاء [3].

الامام ابو الفتح اسعد بن ابی نصر الذهبی الفقیه الشافعی کان مدرسا فی النظامیه و له مذهب فی الخلاف [5].

الامام الحافظ ابو القاسم اسماعیل بن محمد بن فضل الاصفهانی له تصانیف مشهوره.

السید اسماعیل بن حسین بن محمود بن محمد بن احمد العلوی الجرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی [6] و الاعراض الخفیه و العلانیه معاصر سلطان علاء الدین تکش خان خوارزمشاه بود و خفی علانی بدو منسوب است.

الوزير انوشیروان شرف الدین ابی نصر بن خالد صاحب کتاب نفثة المصدور در عهد سلطان طغرل بن محمد سلجوقی وفات کرد.

[1-] ر فقط.

[2-] ب ندارد.

[3-] ب ندارد.

[4-] قسمت بین دو قلاب فقط در نسخه ر.

[5-] ب: الاخلاق.

[6-] م: ذخيرة الخوارزميه.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 687

ابن السراج ابو بکر بن محمد النحوی صاحب کتاب الاصول فی النحو.

ابن المقفع عبد الله بن عبد الرحمن الفارسی صاحب الکلیله معاصر ابو دوانیق خلیفه و پسرش مهدی بود. در عهد هادی جهت آنکه نقیض قرآن انشا میکرد کشته شد.

ابو حنیفة الدینوری المنجم معاصر رکن الدوله حسن بویه دیلمی بود. در سنه خمس و ثلاثین و ثلاثمائة هجری در اصفهان جهت او رصد بست و زیج ساخت.

ابو القاسم ابراهیم عباس الصولی در سنه خمس و اربعین و مائین نماند. [1] ابو عبد الله مغربی استاد ابراهیم شیبانی در سنه سبع و تسعین و مائین نماند [2] ابو بکر محمد بن حسن بن درید اللغوی الیمانی در سنه احدى و عشرين و ثلاثمائة نماند [1] ابو بکر خوارزمی معاصر صاحب عباد وزیر آل بویه بود. میان ایشان مشاعرات بود. گویند صاحب عباد در خلوتی بود، ابو بکر خوارزمی ناخوانده بی اجازت در رفت. صاحب در بدیهه گفت.

شعر

کلما قلت خلا مجلسنا بعث الله ثقیلاً فجلس

ابو بکر خوارزمی نیز بر بدیهه گفت.

شعر

من یقل انی ثقیل امه حرها اوسع من درب طبس

و بیرون رفت و در حق صاحب گفت:

شعر

لا تمد حن ابن عباد و ان هطلت کفاه بالوجود حتی جاوز الدیما

فانها خطرات من وساوسه یعطی و یمنع لا بخلا و لا کرما

و ابو بکر خوارزمی بعهد صاحب عباد در گذشت. چون خبر وفاتش بصاحب رسید گفت:

شعر

سألت بریدا من خراسان واردا أ مات خوارزمیکم قال لی نعم

فقلت اکتبوا بالحص من فوق قبره الا لعن الرحمن من کفر النعم [1]

[1-] ب ندارد.

[2-] فقط نسخه ر.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 688

ابو علی عبد الله [1] بن حسین بن سینا البخاری از ده خرمیش از توابع افشنه و اعمال بخارا بوده. تاریخ احوالش گفته اند:

شعر

حجة الحق ابو علی سینا در «شجع» آمد از عدم بوجود

در «شصا» کسب [2] کرد کل علوم در «تکز» کرد این جهان بدرد

تصانیف او بسیار است و تا غایت فضلاء جهان متابع آن بوده‌اند و قانون اشارات آن شفای دل شیدا و ذخیره نجات بلا دانسته. جهت تبرک سخنان تیادق [3] حکیم را که او منظوم کرده ایراد می‌رود:

شعر

توق اذا استطعتم ادخال مطعم علی مطعم من قبل فعل الهواضم

و کل طعام یعجز السن مضغه فلا تبتله فهو شر المطاعم

و اياك اياك العجوز و وطیها فما هی الا مثل سم الاراقم

ولاتك فی الوطی الكواعب مسرفا فاسرافه فی العمر اقوی الهوادم

و فی كل اسبوع عليك نقیة ففیها امان من شرور البلاغم

و لا تحبس الفضلات عند اقتضاءها و لو كنت بین المرهقات الصوارم

و لا سیما عند المنام فنفضها اذا ما اردت النوم الزم لازم

و كن مستحما كل یومین مرة و حافظ علی هذا العلاج و داوم

و لا تتعرض للدواء و شربها مدى الدهر الا عند احدی العظام

و وفر علی الجسم الدماء فانها لقوة ابدان اشد الدعائم

خصال بها اوصی الحکیم تیادق اخا العدل نوشروان ملك الاعاجم

دو بیت [4] آخرین اگر چه سخن ابو علی نیست، اما چون تتمه کلام بود نوشته شد. گویند شیخ الرئيس را، با وجود آنکه استاد علمای جهان بود، کناسی در

[1-] خلاف ضبط مشهور است که نام او را حسین بن عبد الله بن سینا نوشته‌اند.

[2-] ب: کشف.

[3-] suisodoehT. ر: بیاد ق- ب: برادق- وی طبیب یونانی شاپور دوم بود.

[4-] م: بیت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 689

سخن ملزم گردانید و حال آنکه کناس در حالت نقل متاع خود می‌خواند:

شعر

گرامی داشتم ای نفس از آنت که آسان بگذرد بر دل جهانت

شیخ الرئيس با ککبه وزارت در گذر بود. بشنید. بر سبیل استهزاء گفت کجاش گرامی داشتی که بمذلت کناسی گرفتارش کرده‌ای. کناس گفت از آنکه بنزد همت مردی نان از کناسی خوردن بهتر که از چون توئی خواستن و دیگر در وقت رحیل کناس را از محنت کناسی مردن نیک آسان بود. اما دنیا دار را از محنت خود شناسی و ککبه و طنطنه پادشاهی [1] مردن سخت دشوار باشد. شیخ الرئيس جواب راست و حق یافت. ساکت شد و برفت [از اشعار اوست:

شعر

پرسید ز من یکی که بی چون چونست بی چون ز گمان و وصف ما بیرون است

ما را سخن از چون و چرایش نرسد بی چون داند که حال بی چون چون است [2]

ابو علی مسکویه و هو احمد بن محمد بن محمود مسکویه الخازن الرازی صاحب الاخلاق و التصانیف المشهوره [3].

ابو معشر و هو نجیح [4] بن جعفر بن محمد المنجم البلخی در سنه تسعین و مایه.

بعهد هرون الرشید ببغداد رسید. استاد منجمان زمان خود بود.

شیخ ابو الوفاء بوزجانی [5] مترجم کتاب المجسطی.

ابو نصر فارابی در سنه ثلاث و اربعین و ثلاثمائة بعهد مطیع خلیفه در گذشت.

استاد حکمای زمان بود. شیخ الرئيس شاگرد تصانیف اوست.

شیخ ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی منجم بعهد سلطان محمود

[1-] ب، ر: ناسپاسی.

[2-] م فقط.

[3-] ب ندارد.

[4-] ب: نجیح جعفر - اسم او جعفر بن محمد بوده.

[5-] ب: شیخ الوفا السورجانی - ر: السورخا

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 690

غزنوی کتاب التفهیم فی التنجیم [1] تألیف کرد، در سنه احدى و عشرين و اربعمائه و جهت سلطان مسعود بن محمود بعد از این قانون مسعودی ساخت.

ابو نصر بن عراق صاحب التصانیف فی الرياضیات.

حکیم ابو جعفر الطوسی صاحب التصانیف فی [2].

حکیم ابو جعفر بن محمد البخاری عالما بعلوم [2] الاوائل [3].

ابو العلاء المعری و هو احمد بن سلیمان صاحب کتاب سقط الزند [4].

ابو العلاء الاحول صاحب تاریخ [1] معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود [4].

ابو عبد الله الشقاق و هو حسن بن احمد بن جعفر العریضی کان وحید عصره فی علم الفرائض و الحساب [4].

ابو الفتح البستی معاصر سامانیان بود. تصانیف و اشعار خوب دارد. من اشعاره:

شعر

زيادة المرء في دنياه نقصان و ربحه غير محض الخير خسران

وكل وجدان حظ لا ثبات له فان معناه في التحقيق فقدان

و این قصیده مطول است و این از منثورات اوست: عادات الکرام کرام العادات.

ابو المظفر خجندی اول خجندیان اصفهان بود، از نسل مهلب بن ابی صفره و فاضلترین زمان خود بود.

ابو الشرف جربادقانی صاحب ترجمه یمینی عتبی [5] و هو ناصح [6] بن ظفر ابن سعد المنشی. در اول فترت مغول
نماند [4].

ابو منصور ثعالی اسمہ عبد الملک بن محمد بن اسماعیل الثعالی النیشابوری معاصر قابوس و شمشگیر بود. غرر سیر
الملوک [و کتاب التحسین و التقیح و کتاب اللطائف و اللطف] [7] از تصانیف اوست. [4]

[1-] تصحیح قیاسی ق: التنجیم- ب: ظاهرا التفهیم لاوایل صناعة التنجیم.

[2-] ب ندارد- م، ر نیز بهمین صورت ناقص.

[3-] ر: حکماء الاوایل.

[4-] ب ندارد.

[5-] ر: اسید عتبی.

[6-] نسخ: ناصر- اشتباه است. رجوع شود بمقاله نگارنده در شماره 4 مجله یادگار سال اول.

[7-] م فقط.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 691

قاضی ابو محمد ناصحی صاحب کتاب مسعودی در مذهب امام ابو حنیفه، معاصر سلطان طغرلیک سلجوقی بود و آن کتاب بسططان مسعود غزنوی منسوب است.

ابو بکر طریثی [1] صاحب کتاب شکر و شکایت، معاصر محمد بن محمود ابن محمد سلجوقی بود.

ابو نصر قمی منجم کتاب مدخل در سنه ست و ثلاثین و ثلاثمائة [یزدجردی موافق سنه سبع و خمسين و ثلاثمائة] [2] هجری تألیف کرد.

سید احمد بن ابی الحسین الرفاعی لقبه محیی الدین در سنه خمس مایه در گذشت.

الباء

باقالانی ابو بکر بن طیب [3] استاد علمای زمان خود بود، معاصر قادر خلیفه و سلطان محمود غزنه.

برهان الدین محمد بن محمد النسفی [4] الحکیم الصوفی صاحب التفسیر و غیر ذلك.

بدیع الهمدانی صاحب المقامات. [از سخنان اوست: مرد را بلباس نباید شناخت همچنانکه شمشیر را بغلاف] [5] بشر بن غیاث [6] المرسی و کان یقول [بخلق القرآن و الارحاء] [7] سید برهان الدین العبری [8]. [در تبریز در حیات است و سر آمد علمای وقت است] [9].

[1-] م: ترشیشی و ظاهراً نسبت به ترشیز است و طریثیث صورت معرب آن.

[2-] فقط در نسخه م. اما این کتاب که اسم تمام آن «البارع فی احکام النجوم و الطوالع» یا «البارع المدخل الی احکام النجوم» می باشد حاوی 5 مقدمه است و شصت و چهار مقاله و تاریخ تألیف آن را در سیصد و بیست و هفت هجری نوشته اند (رک- الذریعه ج 3 ص 8).

[3-] ب: ابو بکر الطیب.

[4-] م، ر: النقی.

[5-] ب ندارد.

[6-] ب: غیاث- الدین- ر: غیاث المریسی.

[7-] ب: بخلق الالوان و الارحام- م: بخلق الالوان و الارحا.

[8-] ر: الصبری.

[9-] م: «درین زمان در تبریز است و سر آمد علماء وقت است». ولی بعد اضافه کرده: «وفات او غره ذی الحجة سنه ثلاث و اربعین و سبعمائة در تبریز» که همین جمله اخیر می‌رساند که کتاب بعد از تالیف بدست مؤلف یا دیگران باز مورد تصرف قرار گرفته است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 692

الناء

تغلب و هو ابو العباس احمد بن يحيى كان اماما فى اللغة و هو من اقران المبرد. در ثانی عشر جمادى الاول سنه احدى و تسعين و مأتين نماند.

تاج الدين النسوى صاحب تصانيف المعتبر فى الفقه و غير ذلك.

الناء

ثابت بن سنان الصابى الطيب.

الجيم

جاحظ عمرو بن بحر در سنه خمس و خمسين و مأتين بعهد معتز خليفه نماند. تصانيف معتبر دارد و از مشاهير [احبار علماست]. [1] جوهرى و هو ابو النصر اسماعيل بن حماد كتاب صحاح اللغة و غير آن از تصانيف اوست.

جعفر بن اسحق [2] الذى نقل علوم اليونانية بالعربية.

قاضى جلال الدين حمصى له تصانيف فى الهندسة و غير ذلك. [از سخنان اوست: دنيا بچهار چیز خوش گذرد: جوانی و ایمنی و توانگری و صحت و بچهار چیز ناخوش گذرد: ترس و درویشی و رنجوری و پیری] [3]

الحاء

حمزه اصفهانی صاحب تاریخ بزمان مکتفی خلیفه در گذشت.

حارث بن ابی اسامه صاحب السند فی الحدیث.

حفص ابو عمرو بن سلیمان بن مغیره الاسدی القماری الکوفی در سنه تسعین و مایه نماند.

حفص ابو عمرو بن عبد العوف الازدی النحوی در سنه خمس و اربعین و مأتین نماند.

[1-]: م: اختیار علماست - ب: علما.

[2-]: در نسخ م، ر بهمین نحو قدری سفید گذاشته شده.

[3-]: در نسخه م این قول بحمزه اصفهانی نسبت داده شده و در نسخه ر، پس از ذکر مرك حمزه، قدری سفید مانده و بعد این مطلب نقل شده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 693

حریری ابو محمد قاسم بن علی بن محمد البصری صاحب المقامة و التصانیف المعتبره معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی بود.

الحسن ابو محمد رکن الدین بن محمد بن شرفشاه العلوی الاسترآبادی صاحب التصانیف فی الاداب.

الخاء

خلیل بن احمد الازدی صاحب العروض و النحو معاصر امام اخفش و ابو دوانیق خلیفه بود.

الدال

داود بن علی بن خلف بن ابو محمد الاصفهانی صاحب الوصول الی معرفة الاصول [و کتب الانذار و الاعذار و الانتصار]
[1]، در سنه سبع و تسعین و مأتین بعهد مقتدر خلیفه نماند.

الراء

راغب اصفهانی صاحب المحاضرات. از منشورات اوست: علم الملوك النسب و الخبر و الشعر و علم السلطان المغازی و القتال و علم التجار الحساب و علم الكتاب معرفة الخط و التصريف و اللغات.

راوندی ابو الحسن احمد بن یحیی بن اسحق، در سنه خمس و اربعین و مأتین، بعهد متوکل خلیفه نماند. صد و بیست و چهار کتاب تصنیف کرده بود.

الراء

زمخشری و هو جار الله ابو القاسم محمود بن عمر در سنه ثمان و ثلاثین و و خمس مایه بعهد مقتدی خلیفه در گذشت. کتاب کشاف و مفصل در نحو و مستقصی [2] الامثال و ربیع الابرار و نوابغ الكلم از تصانیف اوست.

[1-] ب ندارد.

[2-] نسخ مستضيء.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 694

زرین [1] ابو الحسین بن معاویه القندری السرقسطی صاحب کتاب فی السنن زین الدین بن سیدی الزنکانی [2] صاحب [درة الشارق] [3] زبیر بن بکار الزبیری القاضی بمکه صاحب کتاب انساب القریش [در سنه ست و مأتین بعهد معتمد خلیفه نمانند] [4]

السین

سورآبادی ابو بکر عتیق بن محمد الهروی صاحب التفسیر بالفارسیة معاصر سلطان الب ارسلان سلجوقی بود.

سلیمان بن ابی داود الطیالسی صاحب المسند [5] سیویه و هو عمرو بن عثمان بن قنبر ابو الحسن النحوی الفارسی [5].

الشین

الامام الشعبي و هو عامل بن شراحيل الحميري در سنه خمس و تسعين هجرى بعهد وليد بن عبد الملك در گذشت. از مشاهير علماء جهان است و صاحب تصانيف بسيار.

شريف الرضى ابو الحسين محمد بن حسين العلوى جامع خطب نهج البلاغه.

[1-] نام اين شخص رزين است نه زرین و بنابر اين می‌بایست در جزو اسامی مصدر براء آمده باشد ولی صاحب گزیده با اشتباه نام او را در جزو اسامی مصدر براء آورده و نسبت صحیح او هم عبدی است نه قندری. سرقسطی هم نسبت است به شهر ساراگوس (سرقسطه) از بلاد اسپانیا.

[2-] م: زين الدين بن سندی زنکاری- ر: ... سندی زنکای- تصور میکنم این همان شخص باشد که رافعی در کتاب التدوین نامش را زين الدين المظفر بن سیدی بن مظفر السامانی ابو النجم الزنجانی آورده و او معاصر مسترشد و مقتفی و مستنجد خلفای عباسی و ملکشاه بن محمود سلجوقی بوده است.

(رجوع شود بیادداشت‌های مرحوم قزوینی جلد سوم ص 135 که قسمتی از کتاب التدوین را نقل نموده).

[3-] فقط در نسخه ر.

[4-] ر، فقط- وفات وی را در شب یکشنبه بیست و سوم ذی قعدة سال 255 یا 256 بر اثر سقوط از پشت بام نوشته‌اند (رك ص 107 ج اول ابن- خلکان و ص 962 معجم المطبوعات العربيه).

[5-] ب ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 695

شاطبی و هو ابو القاسم بن فيره بن خلف بن احمد الرغيني المغربي صاحب القصيدة [1] فى القراءة شمس الدين عبيدى [2] تبریزی تا عهد غزان‌خان در حیات بود. کتب شرح مطالع و متن اقلیدس و رسالة الحساب از تصانیف اوست.

شيبه بن النصح المدينى امام القراء فى زمانه.

شريف المرتضى ابو القاسم النقيب العلوى صاحب منزلة كبيرة و تصانيف كثيرة.

شیخ شهاب الدین مقتول السهروردی صاحب التصانیف الكثيرة منها صندوق العمل. معاصر ناصر خلیفه بود. در علم سیمیا درجه عالی داشت.

الصاد

صابی ابو الحسن ابراهیم بن هلال استاد منشیان زمان بود و تا غایت چون منشیان را مدح گویند بدو مانند کنند. [گویند در حق

غلام تو زبند هنگام انشا سلاطین کتاب قابوس و صابی

بقابوس و صابی ترا خود چه نسبت اری بعد ما اری و صاب (?) [3]

در حادی عشر شوال سنه اربع و ثمانین و ثلاثمائة بعهد قادر خلیفه در گذشت.

صدر الدین ساوجی در ذهن و ذكاء عديم المثل بود تا بمرتبه ای که کتابی چند جزو بیک خواندن یاد می گرفت. قصیده حسنا در علم عروض و قوافی از تصانیف

[1-] مسلما غرض همان قصیده لامیه اوست بنام «حرز الامانی و وجه التهانی» که به شاطبیه یا قصیده شاطبیه شهرت یافته است. این قصیده بنوشته کشف الظنون یک هزار و صد و هفتاد و سه بیت است که عده زیادی من جمله سخاوی بر آن شرح نوشته اند و بعقیده ابن خلکان کسی در این شیوه برو بیشی نجسته است. اینک مطلع آن قصیده:

بدأت بسم الله في النظم أولا تبارك رحمانا رحيمًا و مؤملا

و ثنيت صلى الله ربي على الرضى محمد المهدى الى الناس مرسلًا

[2-] ب، ر: عبدی.

[3-] ب ندارد. تصحيح مصراع آخر میسر نشد. چون در نسخ ق، ب نیست و در نسخ م، ر بسیار ناقص است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 696

اوست. بعهد هولاکوخان بتهمت سحر شهید شد. [1]

العین

علی بن انجب ابو طالب الخازن البغدادی صاحب التاریخ معاصر مستعصم خلیفه بود. آخرین خلیفه عباسی.

علی بن الہلال ابو الحسن، المعروف بابن بواب الخطاط، در جمادی الاول سنہ ثلاث عشر و اربعمائه بعهد قادر خلیفه ببغداد نماند و بجوار قبر امام احمد حنبل مدفون شد. [2] علی بن عیسی ابو الحسن الرمانی النحوی در جمادی الاول سنہ اربع و ثلاثین و اربعمائه بعهد قایم خلیفه نماند.

علی لقبه عز الدین بن الاثیر الجزری صاحب تاریخ الکامل برادر ابو السعادات صاحب جامع الاصول بود و معاصر ناصر خلیفه.

علی بن ہبة الله [3] بن علی بن جعفر بن ماکولا الامیر ابو نصر صاحب کتاب- الاکمال.

علی بن محمد بن نصر ابو الحسن الواقدی المفسر المشهور.

علی لقبه شرف الدین بن الحاجی الحورمدی (?) له تصانیف فی الحکمة و غیر ذلك.

علی بن عقیل بن محمد بن عقیل ابو الوفا شیخ الحنابلة ببغداد و له تصانیف معتبره.

عبد الله بن مسلم بن قتیبه ابو محمد الدینوری صاحب المعارف فی التاریخ و التصانیف المعتمدة معاصر معتمد خلیفه بود.

عبد الله بن محمد بن عبید ابی دنیاہ صاحب تصانیف کثیره.

عبد الله بن یوسف بن عبد الملک بن یوسف ابو محمد الجوینی والد امام الحرمین و له تصانیف معتبرة.

[1-] ر ندارد و بجای آن این عبارت دیده می شود: الضاد و الطاء و الظاء خالی.

در نسخه ب نیز همین عبارت آمده است.

[2-] ب ندارد.

[3-] ر: هیبة الله.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 697

عبد الله بن المبارك بن موسى بن ابو البركات السقطی له تصانیف (كثيرة) عبد الله بن علي بن احمد ابو محمد المقرئ سبط شيخ ابو منصور له تصانیف فی القراءت [1].

ابو القاسم عبد الله بن عبد الله بن عبد الرحمن بن خرداد به ابو القاسم الخراسانی صاحب كتاب المسالك و الممالك معاصر متوكل خليفه بود. [1] عبد الله بن ماجه محدث در سنه احدى و ثلاثمائة در گذشت. [2] عثمان ابو عمرو المالکی المعروف بابن الحاجب صاحب الكافية و الشافية و العروض.

عمر بن سهلان الساوحي [صاحب التصانیف منها رسالة السنجرية فی کاینات العصرية] [3]. معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی بود و در علم و حکمت سر آمد زمان بود.

عين القضاة [4] میانجی ذهنی در غایت صفا داشت. [زیده از تصانیف اوست.

بعهد مستظهر خليفه بتهمت شهيد شد. [3] قاضی عماد الدين عبد الجبار بن احمد الرازی امام المعتزله فی زمانه و له تصانیف مشهورة. معاصر فخر الدولة دیلم بود [و صاحب ثروت تمام. جهت آنکه گفت بر صاحب عباد ترحم نکنم که او را مظالم است و بی رد مظالم خلاصی از دوزخ ناممکن فخر الدولة او را مصادرات [5] کرد] [6] عبد الواحد بن علی بن برهان ابو القاسم الاسدی النحوی المتکلم و له اختیارات فی الفقه و كان عالما بالنسب.

عبد الرحمن بن محمد بن احمد بن فوران ابو القاسم الفورانی صاحب كتاب الأبانة بمذهب الشافعی.

[1-] م فقط.

[2-] ب ندارد. ظاهرا غرض ابو عبد الله محمد بن یزید بن ماجه محدث است متوفی در 273 هـ.

[3-] م فقط.

[4-] در نسخه ب زیر عنوان عين القضاة مطالب مربوط بابن حاجب آمده.

[5-] م: مصادره سخت کرد.

[6-] ب ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 698

عبد الرحمن بن محمد بن اسحق بن محمد بن یحیی الحافظ الاصفهانی صاحب تاریخ اصفهان و غیر ذلك.

عبد السید بن محمد بن عبد الواحد ابو نصر الصباغ صاحب الشامل و غیره.

الوزیر علاء الدین عطا ملک بن صاحب دیوان الجوینی صاحب تاریخ جهانگشای برادر خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود. بعهد احمدخان نماند. [در تاریخ وفات او گفته اند:

شعر:

علاء دولت و دین پیشوای ملت و ملک عطا ملک که نبودش مثال در دوران

گذشت او و دریغا و صد هزار دریغ وزیر مشرق و مغرب گزین هر دو جهان

بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم از مه ذی الحجه صبح در اران [1]

عبد الرحیم بن عبد الکریم بن هوازن ابو سعید القشیری الامام بن الامام معاصر سلطان الب ارسلان سلجوقی بود.

عبد الکریم بن محمد بن منصور بن ابی سعید بن ابی بکر بن مظفر السمعانی له تصانیف مشهوره فی التاریخ.

قاضی عبد الرحیم بن علی النسائی الکاتب المشهور.

عبد الرحمن بن علی ابو الفرج الجوزی الحنبلی الواعظ له تصانیف.

عبد الله بن محمد لقبه موفق الدین الکاشی له تصانیف.

عمرو بن عبید شیخ المعتزله فی زمانه در سنه [اربع و اربعین و مایه بعهد منصور] [2] خلیفه در گذشت.

[1-] فقط م.

[2-] ب: اربع و اربعین و مأتین بعهد متوکل.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 699

قاضی عبد العزیز بن عبد الحمید ابی الحازم الحنفی در محرم سنه اثنی و تسعین و مائتین بعهد مکتفی خلیفه نماند.

مولانا عضد الدین عبد الرحمن بن رکن الدین احمد البکری الشبانکاری در حیات است و استاد علماء زمان و در جمیع علوم بحد کمال [چنانکه گفته اند]:

بیت

از پی فایده بر حلقه درسش برجیس چون جوابش همه دم خواست که حاضر باشد [1]

از رسول صلی الله علیه و سلم مروی است که در دین اسلام بر سر هر صد سال عالمی خیزد که وجود او سبب رواج کار دین اسلام باشد و اهل جهان را استاد و رهنما بود و علماء سلف بنا بر این حدیث در صده اول عمر بن عبد العزیز مروانی و در صده دوم امام شافعی و در صده سیم ابو العباس احمد بن سریق و در صده چهارم ابو بکر بن طیب باقلانی و صده پنجم حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد غزالی و در صده ششم امام فخر الدین محمد بن عمر رازی را درین مرتبه یاد کرده اند و درین صده هفتم لا شک وجود مبارك مولانا عضد الدین ادام الله میامن انفاسه الشریفة تواند بود.

شرح اصول ابن حاجب در اصول فقه و مواقف در اصول دین و فواید غیاثیه در معانی و بیان و غیر ذلك از تصانیف [2] اوست.

الغین

غزالی و هو ابو حامد محمد بن محمد بن محمد حجة الاسلام. در سنه خمس و خمس مایه [بعهد مستظهر خلیفه [3]] نماند. [در تاریخ وفات او گفته اند]:

حجة الاسلام غزالی بسال چهار صد با چل و پنج آمد از ایام گیتی در وجود

[1-] فقط در نسخه ر. شعر سست و الحاقی بنظر می رسد.

[2-] م: تصنیفات.

[3-] فقط م.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 700

چون بسال پانصد و پنج از جهان رحلت گزید سال عمرش بی گمان شصت سال کم شش روز بود [1].

نهند و نود و نه کتاب تصنیف و تألیف کرده است. آنچه مشهور است: احیاء- العلوم و کیمیای سعادت و بسیط و وسیط و وجیز در فقه [و الاقتصاد [2] و منتحل [3]] و نصایح الملوك [4] [و تهافت الفلاسفه] [4] و غیر ذلك [و من اشعاره البديعة:

شعر

دل گر ره وصل تو نپوید چه کند جان وصل ترا بجان نجوید چکند

آن لحظه که بر آینه تابد خورشید آینه انا الشمس نگوید چکند

غرس النعمه ابو الحسن محمد بن الصابی صاحب التاريخ.

غیاث الدین محمد بن احمد الغفاری القزوینی و هو سبط الامام المغفور نجم- الدین عبد الغفار در حیات است. کتاب کافی در حل حاوی از تصانیف اوست و الحق در آن داد سخن داده و بند مشکلات حاوی بر جهانیان گشاده است.

الفاء

الامام فخر الدین محمد بن عمر بن حسین الرازی استاد علماء زمان خود بود. تفسیر کبیر و محصول در اصول فقه و محصول در اصول و ملخص در حکمت [و شرح کلیات و حکمت مشرقی [5]] از تصانیف اوست. در سته ست و ستمائة بعهد ناصر خلیفه نماند. بهرات. در تاریخ وفاتش گفته اند:

[1-] م فقط. شعر سست و ظاهرا الحاقی است.

[2-] منظور الاقتصاد فی الاعتقاد است در توحید.

[3-] المنتحل فی علم الجدل.

[4-] التبر المسبوك فی نصائح الملوك که بزبان فارسی برای سلطان محمد بن ملک‌شاه سلجوقی نوشته است.

[5-] ر ندارد- م: سر کلیات و حکمت مشرقی- ب: شرح کلیات حکمت. در جزو اسامی تالیفات او نام کتابی وجود دارد بنام المباحث- الشرقیه در علوم الهی و طبیعی که بقول حاجی خلیفه صاحب کشف الظنون بعضی از کلمات آن مخالف اسلام بوده است. اما غرض از شرح کلیات معلوم نشد. شاید هم شرح کتاب اشارات ابو علی سینا منظور بوده باسم الانارات فی شرح الاشارات و مختصر آن بنام لباب الاشارات.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 701

شعر

امام عالم کامل محمد رازی که کس ندید و نبیند ورا شبیه و مثال
بسال ششصد و شش در گذشته شد بهری نماز عصر دوشنبه بغره شوال
تبرک را از سخنان او این ابیات اثبات رفت.

شعر

ای دل ز غبار جهل اگر پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمتم ناید کائی و مقیم خطه خاک شوی [1]

و له

ترسم بروم عالم جان نادیده بیرون شوم از جهان جهان نادیده
در عالم جان چون روم از عالم تن در عالم تن عالم جان نادیده [2]
البناکتی و هو فخر الدین داود ابو سلیمان صاحب التاریخ لاولجایتو [3] سلطان. [4]

القاف

قطب الدین محمود نسبیه محمود بن مسعود بن مصلح، در سابع عشر رمضان سنه عشر و سبعمائة، بعهد اولجایتو سلطان، به تبریز در گذشت و به چرنداب مدفون است. شرح اصول ابن حاجب و شرح حکمت اشراق و شرح مفتاح و درة التاج [5] از تصانیف اوست. [در تاریخ وفات او بنظم گفته اند:

قطب فلک وجود آن جان جهان چون قطب فلک ز چشمها گشت نهان

[1-] صاحب جهانگشا این رباعی را به شیخ احمد بدیلی سبزواری نسبت داده است. (رك ج 2 ص 24-25).

[2-] رباعی در نسخه ب نیست.

[3-] غرض کتاب روضة اولی الالباب فی تواریخ الاکابر و الانساب است که تلخیصی از جامع التواریخ رشیدی است و بناکتی آن را در سال 717 پایان آورده.

[4-] ب ندارد.

[5-] م، ر: غرة التاج- نام اصلی کتاب «درة التاج لغرة الدباج» است بنام امیره دباج از امرای محلی گیلان.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 702

در هفتصد و ده ز هجرت اندر تبریز یکشنبه هفدهم ز ماه رمضان [1]

قیصر الدمشقی لقبه علم الدین صاحب الهندسة و الرياضیات.

الکاف

الامام الکلبی و هو محمد بن سائب بن بشر صاحب التفسیر، بکوفه در سنه اربعین و مایه بعهد ابو دوانیق نماند.

کوشیار بن لبان المنجم الجلی [صاحب التألیف فی النجوم] [2] کواشی و هو شیخ موفق الدین [3] صاحب التفسیر.

المیم

محمد بن الجریر الطبری در سنه عشرين و ثلاثمائة [4] بعهد مقتدر خلیفه در گذشت. تاریخ جریر و [غرر [5]] و سیر الملوك از تصانیف اوست.

محمد بن زکریا الرازی الطیب تصانیف معتبر دارد.

محبی السنة ابو محمد حسین بن مسعود الفراء البغوی از مشاهیر علماست معاصر قائم خلیفه بود. کتاب معالم التنزیل در تفسیر و مصابیح و شرح السنة در حدیث و تهذیب در فقه از تصانیف اوست و من اشعاره.

دلدار ز ما کرانه‌ای می‌طلبد در کوی فراق خانه‌ای می‌طلبد

با دل گفتم چه کرده‌ای راست بگو گفتا چکنم بهانه‌ای می‌طلبد

[1-] م فقط.

[2-] ر، فقط.

[3-] در نسخه ب این شرح حال نیامده و در نسخه م بعد از کلمه موفق الدین سفید گذاشته شده که بدین نحو تکمیل میشود: احمد یوسف.

[4-] اشهر اقوال در تاریخ فوت وی شنبه 26 شوال سیصد و ده است (رك طبقات الشافعية سبکی، وفیات ابن خلکان و معجم الادباء یاقوت و تاریخ بغداد).

[5-] ب ندارد بنظر می‌آید که صاحب تاریخ گزیده اشتباها کتاب غرر اخبار ملوک الفرس منسوب - بتهالبی را به طبری نسبت داده است. اثر عظیم این مؤلف اصلا تاریخ الامم و الملوك است که بنام تاریخ طبری و تاریخ کبیر نیز شهرت دارد. غرر اخبار ملوک الفرس را آقای محمود هدایت در سال 1328 هـ. ش بنام شاهنامه ثعالبی بفارسی ترجمه کرده‌اند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 703

محمد بن یحیی الفقیه الشافعی سر آمد علمای خراسان بود. در عهد سلطان سنجر در فتنه غز شهید شد.

محمد بن ابی نصر ابو عبد الله الحمیدی صاحب کتاب الجمع بین الصحیحین البخاری و المسلم.

محمد بن عثمان بن ابی شیبۃ الکوفی، در سنه سبع و تسعین و مأتین، بعهد مقتدر خلیفه نماند.

موسی بن قاسم بن حسین بن اشتهب ابو عمران در سنه اثنی و ثلاثمائة در عهد راضی خلیفه نماند.

محمد بن عبد الله الثقفی در سنه ثمان و عشرين ثلاثمائة، بعهد راضی خلیفه نماند.

میدانی و هو احمد بن [1]. کتاب مجمع الامثال و سامی [2] و نزهة الطرف [3] و الهادی الشادی [4] از تصانیف اوست.

قاضی ابو علی محسن بن علی التنوخی صاحب کتاب فرج بعد الشدة، در محرم سنه اربع و ثمانین و اربعمائه، بعهد مستظهر خلیفه نماند.

فخر الدین ابو السعادات مبارک بن محمد بن عبد الکریم بن اثیر، صاحب جامع الاصول، در سنه ست و ستمائة، بعهد ناصر خلیفه در گذشت.

مقاتل بن سلیمان البلخی صاحب التفسیر.

محمد بن هیصم صاحب التفسیر.

محمد بن اسحق صاحب المغازی.

محمد بن سعد بن منیع ابو عبد الله الکاتب الواقدی صاحب الطبقات.

محمد بن کرام السجستانی صاحب المقالة المشهورة فی التشبيه.

[1-] ب ندارد- در نسخ م، ر هم جای آن سفید گذاشته شده بود که بدین نحو تکمیل می شود ... محمد بن احمد نیشابوری.

[2-] یعنی کتاب السامی فی الاسامی در لغت عربی بفارسی بصورت دستگاهی.

[3-] نزهة الطرف فی علم الصرف.

[4-] در علم نحو. وفات میدانی روز چهارشنبه 25 رمضان 518 در نیشابور اتفاق افتاده است

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 704

محمد بن ابراهیم عبدوسی الفقیه من افريقية و له تصانیف فی الفقه.

محمد بن اسماعیل بن یوسف ابو سهل الترمذی و له تصانیف کثیره مبرد و هو ابو العباس محمد بن یزید الازدی الثمالی [1] قاضی محمد بن خلف بن حیان بن ابی بکر الضبی المعروف بوکیع و له تصانیف معتبره [1].

محمود الخجندی کان اماما فی علم الهندسة [1] محمد بن علی ابو الحسن البصری متکلم المعتزله صاحب التصانیف المشهورة [1] [الامیر جمال الدین] [2] محمد بن حسن بن عیسی بن المقتدر بالله کان من الصالحین و رواة الحديث. [معاصر قادر خلیفه بود]. [2] امام منصور بن جعدة الطائی راوی المصایح و شرح السنة [1] محمد بن ابی الفضل عبد الملك بن ابراهیم بن احمد ابو الحسن العرضی صاحب التاريخ.

محمد بن فضل بن احمد ابو عبد الله الفراوی الصاعدی کان عديم المثل فی رواة الحديث.

قاضی ابو بکر محمد بن عبد الباقي الانصاری قاضی بیمارستان له الاسناد العالی فی الحديث و کان اماما عالما بالحساب و المنطق و الهيئة.

قاضی ابو بکر محمود بن [3] له تصانیف مشهوره منها مقامات [الفارسیة] [1] محمد بن محمود و هو وجیه الدین ابو الفتح المروودی [4]. پیش سلاطین غور صاحب وقع و حرمت تمام بود و بسبب ترغیب او ایشان از مذهب امام ابو حنیفه با مذهب امام شافعی نقل کردند.

[1-] ب ندارد.

[2-] فقط م.

[3-] بقرینه عبارت آخر که او را صاحب مقامات فارسی دانسته، احتمال قوی دارد که وی قاضی عمر بن محمود ملقب به حمید الدین و صاحب مقامات معروف به حمیدی را در نظر داشته، بدون توجه باینکه محمود پدر اوست و شاید هم در مأخذی که مستوفی بدست داشته نام عمر از ابتدای اسم ساقط شده بوده.

[4-] ب ندارد- ر: مروزی. رجوع شود به طبقات ناصری ص 426.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 705

قاضی محمد بن احمد الميدانی الواسطی له الأسانید العالیة.

مؤید الدین مؤید بن مبارک العامری له تصانیف فی الهندسة.

الوزير ابو علی محمد بن محمد بلعمی، مترجم تاریخ جریر طبری، معاصر منصور بن عبد الملك سامانی بود.

محمد بن [1] العوفی لقبه نور الدین، صاحب کتاب جامع الحکایات، در اول دولت مغول در گذشت.

محمد بن اسعد بن عبد الله الحنفی التستری صاحب منتخب جامع الحکایات معاصر اولجایتو سلطان بود.

محمد بن علی بن محمد الکاتب صاحب کتاب سندباد.

النون

نصیر الدین طوسی و هو ابو جعفر محمد بن محمد بن حسن. اصلش از جهرود ساوه بود، اما چون مولد و منشأش در طوس بود، [بطوسی مشهور شد] [2]. در تاریخ وفاتش گفته‌اند:

شعر

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه‌ای که چو او مادر زمانه نژاد

بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه بروز هجدهم [3] او در گذشت در بغداد

شرح اشارات و نقد محصل [4] و زبده و تذکره در حکمت و زیج‌خانی و معینیه در هیأت و اوصاف الاشراف در سلوک [و سی فصل در معرفت تقویم و بیست باب [5] در اسطرلاب] [6] و اخلاق ناصری در معاش از تصانیف اوست و من اشعاره فی الوحدة:

[1-] ب: محمد عوفی- در نسخ م، ر، میان کلمات محمد و عوفی فاصله‌ای منظور شده.

[2-] م: بدان منسوب شد.

[3-] م: هجدهم- ب: هشده همی.

[4-] در تلخیص و تهذیب و رد کتاب محصل امام فخر رازی.

[5-] ر: سی باب. و این اشتباهی است ناشی از تکرار کلمه سی که قبلاً کاتب نوشته. نام صحیح کتاب «بیست باب در معرفت اسطرلاب» است و آن کتاب در جزو انتشارات دانشگاه تهران بشماره 307 سال 1335 منتشر شده (رك یادنامه خواجه نصیر الدین طوسی ص 118).

[6-] ر، فقط.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 706

شعر

موجود بحق واحد اول باشد باقی همه موهوم و مخیل باشد [1]

هر چیز جز او که آمد اندر نظرت نقش دومین چشم احوال باشد.

نجم الدین دبیران، اسمہ علی بن عمر بن علی ابو الحسن الکاتبی القزوی معاصر هولاکوخان بود. شرح ملخص و شرح کشف و حکمت عین و جامع الدقایق و رساله شمسیه در منطق از تصانیف اوست.

قاضی ناصر الدین ابو سعید عبد الله بن محمد بن [2] علی البیضاوی به تبریز در سنه ست عشر و سبعمائة در گذشت. تفسیر قاضی [3] و شرح مصابیح و غایة القصوى و منهاج [4] و طوالع [5] و مصباح در کلام و مرصاد در اصول فقه از مصنفات اوست.

نصر الله لقبه ضیاء الدین ابو الفتح بن الأثیر صاحب الانشاء برادر صاحب جامع الاصول و صاحب کامل بود، معاصر ناصر خلیفه.

نصر الله بن عبد الحمید [6] ابی المعالی، صاحب کتاب کلیله و دمنه بفارسی، معاصر سلطان بهرام شاه غزنوی.

هشام بن امام محمد بن امام سایب الکلبی در سنه ست و مأتین در گذشت.

الواو

واقدی و هو محمد بن عمر بن واقد صاحب المغازی و غیر ذلك بیغداد، در سنه سبع و مأتین، بعهد مأمون خلیفه در گذشت.

وجیه الدین [7] و هو علی بن [8] صاحب تفاسیر بسیط و وسیط و وجیز، معاصر محیی السنه و قائم خلیفه بود.

- [1-] ر: باقی همه و هم و هم مخیل باشد- م: باقی متوهم و مخیل باشد.
- [2-] چنین است در نسخ و ظاهرا عبد الله بن عمر بن محمد.
- [3-] نام اصلی کتاب: «انوار التنزیل و اسرار التأویل» است که به تفسیر بیضاوی شهرت دارد و در حقیقت تهذیب کشف است.
- [4-] یعنی منهاج الوصول الی علم الاصول.
- [5-] یعنی طوابع الانوار در توحید و کلام.
- [6-] نسخ: نصر الله بن عبد الحمید ابن ابو المعالی.
- [7-] ب: واقدی.
- [8-] در نسخ سفید گذاشته شده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 707

الیاء

یوسف بن اسماعیل حماد، در سنه سبع و تسعین و مأتین، بعهد مقتدر خلیفه در گذشت.

یحیی بن جزله ابو علی طیب صاحب کتاب المنهاج [1].

یاقوت المستعصمی الخطاط در سنه سبع و تسعین و ستمائة، بعهد غزان خان، نماند و نزدیک قبر امام احمد حنبل مدفون شد.

یونس بن حبیب النحوی المشهور.

یعقوب [2] بن اسحق بن ابو عوانة الاسفراینی له مسند مجمع علی صحیح مسلم.

يحيى بن محمد ابى الشكر لقبه محيى الدين ابى الشكر المنجم له تصانيف كثيرة.

فصل ششم از باب پنجم در ذکر شعرا

و ایشان دو گروه‌اند: عرب و عجم. هر دو را یاد کنیم:

اهل الشعر من العرب

سئل من اشعر الشعراء قال: امرؤ القیس اذا ركب و الاعشى اذا طرب و زهير اذا رغب و النابغة اذا رهب و با این چهار چند دیگر را یاد کنیم:

امرؤ القیس

در زمان جاهلیت بود نزدیک بعهد رسول الله صلی الله علیه و سلم. در قصیده‌ای گفته است: و جفان کالجواب و قدور راسیات [3] چون این سخن بر رسول صلی الله علیه و سلم رسانیدند، در حق او فرمود: لعن الله الملك الضلیل نطق بالقران قبل ان ينزل. [از اشعار امرؤ القیس است.

[1-] مقصود کتاب «منهاج البیان فی ما يستعمله الانسان من الادویة المفردة و المركبة» است در ادویه بترتیب حروف معجمه (رک: وفیات 410 ج 2 و 614 ج اول و معجم المطبوعات العربیه 63). مرک ابن جزله را در 473 یا 493 (بر اثر اشتباه قرائتی در کلمات سبعین و تسعین نوشته‌اند.

[2-] نسخه ر یونس بن ابراهیم.

[3-] قرآن سوره سبا 12.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 708

قفانک عن ذکرى حبيب و منزل بسقط اللوى بين الدخول فحومل [1]

الاعشى [2]

و من اشعاره:

و من يجعل المعروف من دون عرضه يفره و من لا يتق الشتم يشتم [3]

النايغه [4]

و من اشعاره:

و لست بمستيق اخا لا تلسمه على شعث اى الرجال المهذب [5]

الجريز و الفرزدق اما

الجريز [6]

از فرزدق اشعر بود. علماء گفته‌اند از متقدمان شعرای اسلام این سه کس بودند: جريز و فرزدق و اخطل. از اشعار جريز بن عطيه است:

شعر

ان الذى حرم المكارم تغلبا جعل النبوة و الخلافة فينا

مضر ابى و ابو الملوك فهل لكم يا خزر تغلب من اب كابينا

[1-] در نسخه م: [از اشعار امرؤ القيس است در سواری] ولی شعری نیاورده است. در نسخه ق شعری ذکر نشده- در نسخه ر بجای قسمت بين دو قلاب چنین آمده: [و من اشعاره:

صبت عليه (ظ: على) و ما تنصب عن امم ان الشقاء على الاشقين مكتوب]

[2-] ذکری از این شاعر در نسخ ق (مگر همان اسم او)، ب، م نیامده.

[3-] شعر از اعشى نیست بلکه از زهير بن ابى سلمى است از قصیده‌ای بمطلع:

أمن ام او فى دمنة لا تكلم بحومانة الدراج فالمثلم

ام او فى نام معشوقه شاعر و حومانة الدراج و مثلم نام دو مکان است.

[4-] در نسخه ق تنها اسم او بصورت «تابعه» آمده ولی در نسخ م، ب اصلا بوی اشاره نشده است.

[5-] این شعر از قصیده‌ای است خطاب بنعمان بن منذر بمطلع:

اتانی ابیت اللعن انک لم تنی و تلك التی اهتم منها و انصب

[6-] ترجمه حال او در نسخ ق، ب، م نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 709

هذا ابن عمی فی دمشق خلیفة لو شئت ساقمک الی قطینا [1]

هشتاد سال عمر یافت و در سنه عشر و مایه در یمامه وفات کرد.

اما

فرزدق [2]

فهو ابو الاخطل همام بن غالب از بزرگ قوم دارم تمیمی بود و مادر او لیلی بنت حابس خواهر اقرع بن حابس یمیمی صحابی بود و فرزدق امیر المؤمنین [3] را دیده بود. آورده‌اند که هشام بن عبد الملك، در زمان پدر، با جمعی از اکابر شام بحج آمده بود و بر بلندی نشسته و نظاره حجاج می‌کرد که در طواف بودند. ناگاه امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی برسید. شامیان چون آن صباحت وجه و وقار و هیبت او بدیدند از هشام پرسیدند که این چه کس است؟ هشام از جاه و جلال و هیأت او اندیشید. گفت نمی‌شناسم. فرزدق حاضر بود و گفت من او را می‌شناسم. شامی پرسید که کیست این بزرگ. فرزدق بگفت:

شعر

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته و البیت يعرفه و الحل و الحرم

هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم

[1-] این اشعار در هجو اخطل است که از قبیله تغلب و مسیحی بوده. مطلع قصیده چنین است:

امسیت اذ رحل الشباب حزینا لیت اللیالی قبل ذلک فینا

[2-] در نسخ م، ق راجع بفرزدق شرحی بدین کوتاهی آمده: «معاصر امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنها بود».

[3-] در نسخه ر بعد از کلمه امیر المؤمنین اسمی نیامده و شاید هم مقصود همان حسین بن علی بوده که از قلم کاتب افتاده است. ولی اگر طبق معمول شیعیان، منظور از «امیر المؤمنین» را مطلقا علی بن ابی طالب بدانیم باید یقین کنیم که این قسمت یعنی ذکر فرزدق بدین تفصیل - و بقیاس سایر شعرائی که در نسخه ر بدانها اشارتی شده ولی در نسخ دیگر ذکری از آنان بمیان نیامده - الحاقی است و کاتبی شیعی مذهب و فضل فروش این مطالب را بنسخه گزیده افزوده است. چه مؤلف تاریخ گزیده چنانکه از فحوای کلامش بر می آید (بخصوص در قسمت مربوط بقزوین و علماء آن یعنی باب ششم کتاب) در مذهب تسنن بسیار متعصب بوده است و بعید بنظر می رسد که علی بن ابی طالب را بصورت مطلق «امیر المؤمنین» یاد کند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 710

إذا رآته قریش قال قائلهم الی مکارم هذا ینتهی الکرم [1]

الی آخر القصیده. هشام بن عبد الملك چون قصیده بشنید در غضب رفت و فرزدق را محبوس گردانید. امام زین العابدین را خیر شد. دوازده هزار درهم از برای او بفرستاد. فرزدق باز فرستاد و گفت یا ابن رسول الله من مدح تو از برای خدا و رسول گفتم نه از برای عطا.

امام زین العابدین باز فرستاد و گفت ما که اهل بیتیم چون چیزی بکسی بخشیم باز نستانیم. فرزدق قبول کرد [2] و در سنه عشر و مایه در بصره وفات کرد بچهل روز یا هشتاد روز پس از جریر و او نیز هشتاد سال عمر یافت

ذو الرمة [3]

ابو الحارث غیلان بن عقبه الشاعر المشهور از فحول شعرا بود و عاشق میه بنت مقاتل بن قیس بن عاصم المنقری. از اشعار اوست:

شعر

ما ربع میه معمورا یطوف به غیلان ازهی ری من ربها الخرب [4]

بشار [5]

ابن برد عقیلی شاعر مشهور بود و ماحد منصور خلیفه و او را بزندقه نسبت

[1-] عبد الرحمن جامی (898-817) در سلسله الذهب این داستان را بشیوه خاص خود یعنی بتفصیل و اطناب بشعر آورده است بدین مطلع:

پور عبد الملك بنام هشام در حرم بود با اهالی شام ..

تا آنجا که در ترجمه اشعار متن می فرماید:

آن کس است این که مکه و بطحا زمزم و بو قیس و خیف و منی

حرم و حل و بیت و رکن و حطیم ناودان و مقام ابراهیم

مروه، مسعی، صفا، حجر، عرفات طیه و کوفه، کربلا و فرات

هر یک آمد بقدر او عارف بر علو مقام او واقف

چون کند جای در میان قریش رود از فخر بر زبان قریش

که بدین سرور ستوده شیم بنهایت رسید فضل و کرم

[2-] اصل این حکایت در جلد دوم وفیات الاعیان ابن خلکان آمده است.

[3-] ذکر او تنها در نسخه ر آمده.

[4-] شعر از ابو تمام طائی است در مقام ترجیح سرزمین معشوقه خود نسبت بسرزمین میه معشوقه ذو الرمه.

[5-] ترجمه حالش فقط در نسخه ر آمده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 711

کردند. در نود سالگی در زیر چوب هلاک شد، در سنه سبع و ستین و مایه. از اشعار اوست:

شعر

يا قوم اذنى لبعض الحى عاشقة الاذن تعشق قبل العين احيانا
قالوا بمن لا ترى تحظى فقلت لهم الاذن كالعين توفى القلب ما كانا

مروان بن ابى حفصة [1]

مداح مهدی خلیفه بود. در سنه احدى و ثمانین و مایه وفات کرد. از اشعار اوست که در مدح مهدی عباسی گفته:

شعر

اليك قصرت النصف من صلواتنا مسيرة شهر بعد شهر يواصله
فلا نحن نخشى ان يخيب رجائنا اليك و لكن اهنأ الخير عاجله

مهدی برگفت که چند بیت است. مروان گفت هفتاد بیت. بفرمود تا هفتاد هزار درم بیاوردند و بجایزه بدو داد.

ابو نواس

[حسن بن هانی] [2] شاعر مداح خلفای بنی عباس بود. در سنه خمس [3] و تسعین و مایه بزبان محمد امین نماند. در هزلیات [و مغالزه غالی بود] [4]. در آن معنی گفته است: علیکم بنیک المخططین فانه نعمة لا تصیبونها فی الجنة [5]. گویند حق تعالی او را بدین ابیات بخشید:

شعر

تأمل فی نبات الارض و انظر الى آثار ما صنع الملک
عیون من لجین ناظرات کان جفونها ذهب سبک
على قصب الزبرجد شاهدات بأن الله ليس له شریک

[و در باب آمرزش او بسبب این ابیات گفته‌اند:

شاهها بخواب دید یکی بو نواس را فی روضة فقال له هذه لمن

[1-] ذکر او تنها در نسخه ر آمده است

[2-] ب ندارد

[3-] ر: ست

[4-] ب: معتزلی بود- ق: و مواری (?)

[5-] جمله در نسخه ر نیست

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 712

تو لایق بهشت نه‌ای کز گناه تو ما کانت الربوع تخلت و لا الدمن

گفتا سه بیت نیک مرا دستگیر شد در حضرت خدای جهان خالق ز من

آسوده از جراحت خار کن و مکن در روضهای خلد میان گل و سمن

رحمت چو من و سلوی بر من نزول کرد آنگه چگونه سلوی وانگه چگونه من

شاهها ترا خدای گرفتم بعدل و داد عدلی برون ز علت و دادی فزون ز من

تو بو نواس گیر مرا با جرایمی کاندر محل ضبط نیاید بکیل و من

در مدح تو سه بیت ندارم چو بو نواس؟ کاکنون بدان سه بیت ببخشی گناه من؟ [1]

بحتری [2]

و هو ولید بن عبید در سنه ثلاث و تسعین و مایه بعهد هارون الرشید خلیفه نماند.

ابو فراس

برادر سیف الدوله حمدانی معاصر مطیع خلیفه بود. [از اشعار اوست] [3]

متنبی

مادح سیف الدوله حمدانی بود. در سنه اربع و ستین و ثلاثمائة بزبان مطیع خلیفه نماند. [من اشعاره] [3]

اهل الشعر من العجم

شعرای عجم که بزبان پارسی و پهلوی و غیر آن اشعار دارند بسیارند [4]. آنچه مشاهیرند اسامیشان یاد کنیم [بر نهج حروف] [5] و از بعضی مختصری از ابیات یاد کنیم:

انوری

و هو اوحده الدین [6] الخاورانی معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود و مداح او و

[1-] این ابیات فقط در نسخه م دیده می شود و شاید هم الحاقی باشد

[2-] در نسخه راز بحتری و ابو فراس و متنبی ذکر نشده است.

[3-] این قسمت بدون ذکر شعر تنها در نسخه ق وجود دارد.

[4-] م: بسیارند و بی شمار

[5-] م فقط. درین نسخه ذکر حروف نیز شده که بنابر متابعت اکثر نسخ از آن در گذشتیم.

[6-] ر: اوحده الدین ملحه (؟) شاید هم غرض علی بوده چون اسم او را گاه علی بن اسحق نوشته اند (سخن و سخنوران) و گاه محمد بن محمد (لباب الالباب عوفی).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 713

از اکثر علوم بهره مند. و این قطعه دال است [بر این معنی]: [1] قطعه

گر چه در بستم در مدح و غزل یکبارگی ظن میرکز نظم الفاظ و معانی قاصرم

بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی خواه جزوی گیر آن را خواه کلی قادرم

منطق و موسیقی و هیأت [2] شناسم اندکی راستی باید بگویم با نصیبی وافر

از الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش ماهر

در طبیعی رمز چند هر چند بی تشویر نیست کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظر

نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم و همی باور نداری، رنجه شو من حاضرم

در آخر عمر تائب شد و از ملازمت حضرت سلطان اعراض نمود. [چون سلطان او را طلب کرد، این قطعه در جواب
بسلطان نوشت:

قطعه

کلبه‌ای کاندرو بروز و بشب جای آرام و خورد و خواب من است

حالتی دارم اندرو که از آن چرخ در عین رشک و تاب من است

آن سپهرم درو که گوی سپهر ذره نور آفتاب من است

و آن جهانم درو که بحر [3] محیط واله لمعه سراب من است

هر چه در مجلس ملوک بود همه در کلبه خراب من است

[1-] ب: بر فضیلت و کسب کمالات او

[2-] م: حکمت

[3-] ر: کوی- ق: موج

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 714

رحل اجزا و نان خشک برو گرد خوان من و کباب من است

شیشه حبر من، که بادا پر، پیش من شیشه شراب من است

قلم کوتاه و صریح خوشش زخمه و نغمه ریاب من است

خرقه صوفیانه ازرق از هزار اطلس انتخاب من است
هر چه بیرون ازین بود کم و بیش حاشی برای السامعین عذاب من است
گنده پیر جهان جنب نکند همتی را که در جناب من است
خدمت پادشه، که باقی باد، نه بیازوی خاک و آب من است
زین قدم راه رجعتم بستست آنکه او مرجع و مآب من است
وین طریق ار بما بستست خطا چکنم این خطا صواب من است
گر چه پیغام روح پرور او همه تسکین اضطراب من است
نیست من بنده را زبان جواب جامه و جای من جواب من است [1]

ازرقی

و هو افضل الدین [2] الهروی معاصر سلطان ابراهیم غزنوی بود [3] اشعار بی نظیر دارد. کتاب الفیه و شلفیه از منظومات اوست. [4]

[1-] ب ندارد- در خصوص علت انشاء این قطعه نوشته اند که پس از ظهور حادثه غز، سلطان علاء الدین حسین غوری، که از روزگار اسارت خود در دست سنجر، بمناسبتی از انوری کینه در دل داشت، او را از امیر طوطی غز طلب نمود. اما انوری که بوسیله فخر الدین خالد از ماجری اطلاع یافته بود نرفت و این قطعه در اعتذار فرستاد. (رجوع شود به لباب الالباب ج 2 ص 334-342 و شماره 5 مجله یادگار سال اول که قسمتی از کتاب مجمل فصیحی خوفا را در همین مورد نقل کرده است).

[2-] در لباب الالباب نام وی چنین آمده: شرف الزمان ابو المحاسن الازرقی الهروی. در نسخه م فاصله ای بین کلمات افضل الدین و الهروی منظور شده

[3-] وی معاصر و مداح شمس الدوله طغان شاه بن الب ارسلان سلجوقی بوده (رجوع شود به لباب الالباب چاپ تهران ص 310 و چهار مقاله نظامی عروضی از انتشارات دانشگاه ص 86-88)

[4-] در خصوص علت نظم این کتاب علاوه بر لباب الالباب، رجوع کنید به تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی که از تاریخ فخر بناکتی نقل نموده است. در باب ارزش شعر وی گذشته از این مآخذ رجوع شود به حواشی چهار مقاله از مرحوم قزوینی و سخن و سخنوران از استاد فروزان فر و مجمع الفصحاء که نام او را حکیم زین الدین ابو بکر نوشته.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 715

ادیب صابر ترمذی

و هو معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود و بحکم او برسالت خوارزم پیش اتسز خوارزم شاه رفت و اتسز بشب او را در آب جیحون غرق کرد. اشعار نیکو دارد [و من اشعاره:

شعر

گر ادیبی نشست در مجلس زیر دست کسی که بی ادب است

چه توان کرد سوره اخلاص زیر «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ 111: 1» [1 است] [2]

اثیر الدین اومانی

اومان دهی است بناحیت اعلم همدان و او مداح سلیمان شاه ایوه حاکم کردستان بود. اشعار خوب دارد. در عهد هولاکوخان در گذشت. گویند در حق قاصی مجد الدین طویل قاضی همدان هجوی گفته بود من هده:

شعر

نه از آن داشت قضا مرگ وی اندر تأخیر که برید اجلش می ننماید تعجیل

لیك در تیه ضلالت نه چنان گم گشته است که بصد سال برد ره بسرش عزرائیل

قاضی چهل نوبت سوره انعام خواند و در حق او نفرین کرد. هم بدان زودی دعایش مستجاب شد و اثیر الدین در گذشت.

اثیر الدین اخسیکی

اخسیکث از شهرستان فرغانه ما وراء النهر بود معاصر [3] اشعار بی نظیر دارد.

منها:

[1-] قرآن کریم سوره «تبت» آیه 1

[2-] ب ندارد

[3-] در نسخه م بهمین وضع یعنی بصورت فاصله‌ای پس از کلمه معاصر نوشته شده ولی در نسخه ق چنین فاصله‌ای نیست. چون مرگ اثیر در نیمه دوم قرن ششم روی داده، لاجرم معاصر سلاطین سلجوقی عراق مثل سلطان ارسلان و پسرش سلطان طغرل سوم و اتابکان آذربایجان مثل قزل ارسلان و برادرش جهان پهلوان بوده است. در خصوص وی رجوع شود به لباب الالباب، تذکره دولتشاه، تذکره هفت اقلیم، مجمع الفصحا، سخن و سخنوران.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 716

ای شمع زرد روی که با اشک دیده‌ای سر خیل عاشقان مصیبت رسیده‌ای

فرهاد وقت خویشی می‌سوز و می‌گداز تا خود چرا ز صحبت شیرین بریده‌ای

یاری بباد داده‌ای، ارنه چرا چو من بد رنگ و اشکبار و نزار و خمیده‌ای

گر شاهده‌ی، ز بهر چه رخ زرد کرده‌ای ور عاشقی، برای چه قد بر کشیده‌ای

[آن را که نور دیده گمان برده‌ای تو خود دائم در آب دیده از آن نور دیده‌ای

آن خون فرو دویده بساعد نشان چیست زین غین اگر نه دست بدنندان گزیده‌ای

آری تو هم خود از مگسی زاده‌ای باصل و امروز نیز با مگسی آرمیده‌ای

گر بر لگن سواری وز شعله نیزه ور لافی نمی‌زنی صف ظلمت دریده‌ای

در بزم خواجه، خنده نزهت چه می‌زنی آخر نه از برادر همدم بریده‌ای [1]

بالله که تا مصحف سمعی [2]، تو وصف خویش زین سان که از اثیر، گر از کس شنیده‌ای [3]

امامی هروی

و هو ابو عبد الله [4] محمد بن ابی بکر بن عثمان مداح سلاطین و وزرای

[1-] فقط در نسخه م

[2-] ق: مصاحب شمعی

[3-] ازین غزل نسبة مفصل در نسخه ب اثری نیست

[4-] ب: عبد الله بن محمد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 717

کرمان بود. در عهد ابقاخان در گذشت. اشعار خوب دارد. لغزی که بنام خود با محاسیان خطاب کرده است امتحان را، اینست.

ثلث خمس «زوج فرد» ی را که خمس سدس او بی شک از حد عدد بیرون بود تنصیف کن

برقرار خویش بار دیگرش در ثلث «مال» ضرب کن، چون ضرب کردی آنگهی تضعیف کن

سدس و عشر ثلث او را باز با این هر دو قسم جمع کن نی نی که نصف ثلث ازو تحذیف کن

کعب غین و جذر ظا را اگر برون آری بفکر اندر و پیوند چار و پنج را تألیف کن

با محاسب گفتم اندر علم او اسمی برمز گو امامی را بعلم خویشتن تعریف کن

«زوج فرد» عددی را گویند که در تنصیف احدی الطرفین آن مصحح و طاق بود و آنچه از حد عدد بیرون است یکی باشد. زیرا که از یکی در انقسام عدد صحیح حاصل نشود و چون یکی را خمس سدس مقداری گیرند آن مقدار سی تواند بود و ثلث خمس سی دو باشد چون تنصیف کنی یکی باشد که آن الف بود و آن ثلث خمس را که دو است، چون در ثلث «مال» یعنی ثلث سی که ده بود ضرب کنی بیست شود. چون مضاعف کنی چهل گردد، «میم» باشد. سدس آن سی پنج بود و عشر ثلث آن یکی هر دو شش باشد و چون پنج دانگ ازو حذف کنی یکی بماند، «الف» بود. عددی در عددی هم مثل ضرب کردن اول را جذر خوانند و حاصل ضرب را مجذور و چون مجذور را باز در جذر ضرب کنی، آن را که در ما قبل جذر می گفتند کعب گویند، چون عدد غین هزارست کعب آن ده تواند بود یعنی ده در ده صد و صد در ده

هزار. چون عدد ظا نهصد است، جذر آن سی باشد یعنی سی در سی نهصد بود. پس ده عدد که کعب غین است و سی که جذر طا است چهل بود و «میم» باشد. رقم چهار «دال» است و رقم پنج «ها» و دال و ها در صورت کتابت ده است و

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 718

بجمل شکل ده «یا» [1] باشد. نام امامی بدین صورت حاصل می‌شود. [2]

ابو الفرج رونه [3]

رونه [4] دهی است از ولایت خاوران خراسان و او را اشعار نیکوست. معاصر سلطان ملک‌شاه سلجوقی و پسرانش بود. حکیم انوری در اول شاگرد او بود. اما در اواخر شعرش بمراتب ازو عروج کرد.

ابن خطیب گنجه

و هو تاج الدین احمد معاصر سلطان محمود غزنوی بود. اشعار خوب دارد.

بویژه مناظرات او با منکوحه‌اش مهستی شیرین باشد. گویند پسر خطیب گنجه پیش از زناشوئی مهستی را بمعاشقت دعوت کرد. اجابت نکرد و بجواب این ابیات نوشت:

شعر

تن با تو بخواری ای صنم در ندهم با آنکه ز تویه است هم در ندهم

یکباره سر زلف بخم در ندهم بر آب بخسیم خوش و نم در ندهم

پور خطیب گنجه بر او مکر کرد و او را بنام دیگری حاصل کرد و بعد از دخول با او گفت:

شعر

تن زود بخواری ای صنم [5] در دادی و ز گفته خویش نیک باز استادی

گفتی خسیم بر آب و نم در ندهم بر خاك بخفتی و نم اندر دادی

اوحدی

و هو [6] اشعار خوب دارد. منها:

[(-1)] ر، م: ی

[(-2)] این لغز در تذکره دولتشاه و تذکره نصرآبادی نیز آمده است.

[(-3)] ب: زوزنی

[(-4)] ب: زوزن

[(-5)] ر: جلب

[(-6)] چنین است در نسخ ق، م. و قاعدة باید همان اوحدی مراغه‌ای باشد که بمناسبت اقامت در اصفهان او را اصفهانی هم گفته‌اند. وی بعلت ارادت بشیخ اوحید الدین ابو حامد کرمانی اوحدی تخلص کرده است و کتاب جام جم از اوست. رجوع شود بتذکره دولتشاه و مجمع الفصحا و از سعدی تا جامی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 719

شعر [1]

دلبر من رقم مشک بمه بر زده بود	خلق را آتش سوزنده بدل در زده بود
مرد را مردمك دیده بخون تر می کرد	عنبرین خال که بر برگ گل تر زده بود
[سرو را پای فرو شد بزمین همچون میخ	پیش بالاش ز بس دست که بر سر زده بود
ناوك غمزه چشمش بمن انداخت ز دور	بر دل آمد سر پیکان که برابر زده بود
ما خود آن زخم که بر سینه مجروح آمد	بمسلمان نمودیم که کافر زده بود
چون کیوتر بطییدم که مرا غمزه او	بکمان مهره ابرو چو کیوتر زده بود
هر شکاری که بینداخت بنوعی برداشت	مگر این صید سراسیمه که لاغر زده بود

اشك سرخم مددی داد بهر وجه، ارنه غم او چهره زردم همه بر زر زده بود [2]

گر بهم بر زده بینی سخنم عیب مکن کاوحدی را غم عشق تو بهم بر زده بود

اسدی [3]

[و هو ابو منصور علی بن احمد طوسی [4]] اشعار نیک دارد و کتاب گرشاسف نامه از منشآت اوست [5].

[1-] ب: رباعیه!!

[2-] ب ندارد

[3-] ذکری از اسدی در نسخه ب نشده

[4-] م فقط. کنیه او را نیز تذکره نویسان ابو نصر نوشته‌اند نه ابو منصور (ر ک مجالس المؤمنین قاضی نور الله و مجمع الفصحا و سخن و سخنوران و مقدمه گرشاسب نامه چاپ طهران)

[5-] لغت فرس نیز از تألیفات اوست که بار اول بوسیله مرحوم عباس اقبال و بار دیگر بوسیله آقای دبیر سیاقی در طهران چاپ شده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 720

ابو الماجد [1] رایگانی

رایگان دهی است از ولایت قزوین. معاصر ابقاخان بود. ملك افتخار الدین قزوینی عمارتی عالی می‌ساخت. ابو الماجد [بدیدن او آمد] [2]. ملك گفت درین عمارت چگوئی؟ بر بدیهه گفت:

ای که گیتی پرست و گنجه ورزی شاد و خرم بگیتی تکیه ورزی

کیه دست آوری و یمه بساجی کیانش او نهی و اشان بهرزی [3]

امیرکا [4] خیارچی

از ولایت قزوین معاصر [5] بود. بزبان قزوینی سخنان نیک دارد.

[1-] در نسخ م، ر اسم او ابو الماجد آمده ولی آقای ادیب طوسی باستناد مقاله براون ژورنال آزیانیک ژون (1901) و بر اساس نسخ او ابو المجید نوشته‌اند

[2-] ق:

درو بدیدن ملك رفت- ر: در آمد. در نسخه ب اصلا ازین شخص ذکر نیامده است.

[3-] صورتی که در متن آورده‌ایم از روی تحقیقات آقای محمد امین ادیب طوسی استاد محترم دانشکده ادبیات تبریز است در باب «فهلویات قزوین و زنجان و تبریز در قرن هفتم». با این حال نسخه بدلها را ذکر کردیم تا شاید برای حل کلمات مشکل مفید افتد:

نسخه ر:

ای که گیتی پرست و کیهه دزدی شاد و خرم بکیه و کیتی دزدی

کنه اوست اوری ویمه بساجی کیانش از سر نهی سانهرزی

نسخه ق:

ای که گیتی پرست و کیهه وزی شاد و خرم بکیه و کیتی ورزی

بیت دوم را ندارد نسخه م:

ای که گیتی پرستی کیه ورزی شاد و خرم ده کیتی نکته ورزی

کیه از دست آوری دیمه بساجی کیانس او سر نهی و آسان بهرزی

[4-] ق: امیرکا قزوینی- ر: امیر کاکا قزوینی. خیارج هم اکنون نیز موجود است و دهی است از دهستان رامند قزوین. (رجوع شود به ص 140 جلد اول کتاب «اسامی دهات کشور» از انتشارات اداره آمار) و از قرار معلوم هنوز زبان محلی و

باصطلاح امروزه تاتی در آن باقی است. (رجوع شود به کتاب «فرهنگ جغرافیائی ایران» ص 85 جلد اول از انتشارات ارتش).

[5-] در نسخ م، ق فاصله منظور شده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 721

اوتایچ [1] (?)

[زنجانی هم بدان زبان اشعار خوب دارد [2]]. گویند ممدوحش او را فروتر از همسرانش نشاند. او گفت: [3]

بمن چندان بری شاها گمانی	ند بر آرم خسه نبده زفانی
از آن تا کنه سپهرم درد جو	میر تو لنگ و ریگم بگمانی
بآو و آذر و بخا و بوا	هم زمانی میر قدرم بدانی
به آن و وکم او ایه اش با رشه	زیو گه جیر و اسایش پشانی

[1-] ق: او [؟] م: او یانج. آقای ادیب طوسی در رساله «نمونه‌ای از فہلویات» این کلمه را ایانج یا اوتانج خوانده‌اند

[2-] م، ق: معاصر بود.

[3-] تصحیح و قرائت این اشعار نیز بوسیله آقای محمد امین ادیب طوسی صورت گرفته و چون تنها در يك نسخه ما (ق) این اشعار وجود داشت آنهم بصورتی بسیار مغلو ط، از دادن نسخه بدل خودداری شد و بجای آن معانی اشعار بر حسب تحقیق ایشان آورده شد:

بمن ای شاه چه گمان می‌بری	بتو برای ندبه زبان بر نمی‌آورم
برای این که بر در تو بمانم (یا خم شوم)	مرا لنگ و لوک گمان میر
به آب و آذر و خاک و باد قسم	يك وقتی قدر مرا خواهی دانست

بآن جهت که مرا در دربار شاه
از جایگاه زیر و سایش پیشانی اباست
تو چرا خشمگینی و برای چه عزا گرفته‌ای
در حالی که بانگ شادمانی و عشرت تو بر سپهری رود
بمن بنه و نان دلیاویان دادند
برای آنکه اگر بتوانی نشکوهی (یا مرا نشکنی)
این چنین اگر از دلیاوی بودن محنت و رنج بود
خسته جان از بومی بیوم دگر خواهم رفت
برای تحمل این وضعیت کسی بزرگی شیر لازم است
و همچون منی گمان می‌رود که چنین خرد و
خمیر شوم
بهتر است جز مرگ با شمشیر نباشدم
من که نمیدانم چگونه زیم چرا بخور سگ قانع باشم (؟)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 722

نه چر تندینی و وجه خوری سو
به سپهرت شوان مانك خاشمانی
بشم بنه هو ناو دلیادیان را
بآن دانشگهی [یا نشکمی] گر کی توانی
اتون بم یر زدلیاویم بو جسك
بشه بومی و بومی خاسه جانی
باین گتی بوايه چون بشیری
چو من چین می‌شود لی آن گمانی
بجز شمشیر وه بی‌مرگ نبام
بخور سگ و چه مك زیوندانی
ابو العلاء گنجه‌ای

و هو محمود بن [1] اشعار خوب دارد. استاد خاقانی بود و در حق خاقانی گفته است:

شعر

شی گادم از روی مستی فلان را
فلان کیست صاحبقران جهان [2] را
امیر اجل خواجه [3] خاقانی ما
که فخرست [4] او مر زمین و زمان را
بمستی فتاد این چنین سهو [5] بر من
بمستی چنین پر فتد مردمان را

چون بسمع خاقانی رسید، در قصد او ایستاد [6]. ابو العلاء درین معنی گفت:

شعر

از آنکه که از مادر دهر زادم بفضل و هنر در جهان اوستادم [7]

مرا شصت سال [است و از خاک اران] [8] بود شانزده تا بشروان فتادم

غریبی ضعیفم ثناگوی خسرو نگویم که کیخسرو و کیقبادم

تو ای قرۃ العین فرزند مائی منت هم پدر خوانده هم اوستادم

[1-] در نسخه م، ر فاصله منظور شده- شرح حال او در نسخه ب، ق نیامده. مجمع الفصحا نوشته «نام او نظام الدین» بوده است.

[2-] ب: برگوی صاحبقران

[3-] م: میر

[4-] ب: فخر است ازو

[5-] ر، ب: چنین کار

[6-] م: استاد ب: در ایستاد

[7-] ر، ب: داد دادم

[8-] ر: است از خاک- ب: است از خاک ایران.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 723

چو رغبت نمودی بشاگردی من ترا نعمت [وصلت و چیز] [1] دادم

میان را بتعلیم و شفقت بیستم زبان تو در شاعری برگشادم

چو شاعر شدی نزد خاقانت بردم لقب نیز خاقانیت من نهادم [2]

بیزدان نگفتم که من گادم او را و گر گفته‌ام نیست [بالله یادم] [3]

بجای یکی ره، دو صد ره بگفتم نگادم، نگادم، نگادم، نگادم

بندار رازی [4]

بدان زبان اشعار زیبا دارد و اختراعات بی‌همتا. دیوان او مشهورست و معتبر. [5] من اشعاره:

شعر

بمزکت ده بوم روجی بری ده که می‌گت واعظی زین هرزه‌لانی

که هفت اندام مردم روج محشر یکایک بده ور خود گواهی

رنی ورعانه می‌زد دست و می‌گت و سازا که ته آن روج خایی

گر بدل حب آل حیدرته ساقی آب حوض کوثرته

ور بدل بغض آل حیدرته چکنم من گناه مادر ته

و چموش نامه بندار شهرتی تمام دارد و چند بیت از آن اینست:

چو من اهر و بکرما به چموشی بیوه بوی (?) نه پندارم کس را بو چموشی این چنین بورزی (?)

چموشی نازک و زیوا و شیرین روج و پر آلت (?) سپاری زرد و دروارش باستر برج پشت اسی؟

[1-] ق: نعمت و وصلت- ب: مال و بس چیز. یکی از معانی کلمه «چیز» مال و ثروت بوده است کما اینکه در عرف زبان امروزی نیز برای اشخاص متمول «چیز دار» گفته می‌شود. اما این معنی بنظر می‌آید از فرهنگها فوت شده. فردوسی فرماید:

که شیرین‌تر از جان و فرزند و چیز همانا که چیزی نباشد بنیز

و همو گوید باز:

همه خواسته بر شتر بار کرد دل پاک سوی جهاندار کرد

فرستاد نزدیک فرزندی چیز زبانی پر از آفرین داشت نیز

[2-] ب: بر نهادم

[3-] ب: اکنون بیادم

[4-] در نسخه ر شرح حال او نیست

[5-] ازینجا تا آخر مطلب مربوط به بندار تنها در نسخه م دیده می شود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 724

این اسبی که در عین چوپالا و کنی اشجار (؟) بشو خط معمار بخواندی مدرک اعمی (؟)

قاضی بهاء الدین زنجانی [1]

مداح خواجه شمس الدین صاحب دیوان جوینی بود. اصطلاحات ترکان در شعر خوب نشاندی و قصیده‌ای که این بیت مطلع آن است، شاهد این تقریر است:

شعر

ای کرده روح با لب لعل تو نوکری معشوق ازبکی و نگار هوجاوری [2]

پور بهاء جامی

مداح خواجه شمس الدین صاحب دیوان جوینی و اکابر زمان بود. [اشعار نیکو دارد] [3]. دیوانش معروف است.

بهاء الدین ساوجی

در حیاتست. سخنان نیکو دارد و این ضعیف را بچند قطعه و قصیده مشرف فرموده. [4]

جمال الدین عبد الرزاق

پدر کمال الدین اسماعیل اصفهانی است. سخنان نیکو دارد [منها:

شعر

دو دیده من اگر خون شود ز غم شاید مگر ز دست وی این جان ناتوان بجهد

چو دل بواسطه دیده خون همی گرید دریغ باشد اگر دیده رایگان بجهد [5]

[1-] ر: بهاء الدین خواجه شمس الدین. شرح حال این شخص در نسخه ب نیامده

[2-] م: نگارین خاوری در تذکرة الشعراء دولتشاه چاپ آقای محمد رمضانی: نگاری و چادری. نسخه بدل: محبوب ارتکی و نگار هجاوری. تمام این قصیده در تذکرة دولتشاه آمده است و این قصیده از لحاظ اشتغال بر لغات مغولی بسیار ارزنده می باشد.

[3-] ب ندارد

[4-] شرح حالش در نسخه ق نیست.

[5-] شرح حال او در نسخه ب نیست. در نسخه ر بجای قسمت بین دو قلاب چنین آمده: «و این ترجیع در نعت پیغمبر از گفته اوست:

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 725

جمال الدین اشهری [1]

به تبریز در سنه ستمائة در گذشت و بمقبرة الشعراء سرخاب مدفون شد.

اشعار نیکو دارد.

جمال الدین رستق القطنی [2]

رستق القطن محلتی است در قزوین و او را بدان زبان اشعار نیکوست و معانی نازک انگیزته. در عهد ابقاخان در گذشت.
قرب نود سال عمر داشت. از سخنانش اندکی بزبان پارسی نیز باشد. منها:

ای زر توئی آنکه جامع لذاتی محبوب خلائق بهمه اوقاتی

بی شک تو خدائی و لیکن چو خدا ستار عیوب و قاضی الحاجاتی

جمال الدین عتیقی [3]

در حیات است. سخنان خوب دارد، بتخصیص غزلیات [منها]:

از خاک کف پایت هر گرد که برخیزد جانهای فرو بارد، دلهاش فرو ریزد

آن برق که سوزد عقل از ابر غمت تابد و آن بوی که بخشد جان از خاک درت خیزد

سودای توام در خاک سر مست، بخواباند بوی تو ز خاکم باز دیوانه برانگیزد

[۴]

ای از بر سدره شاهره وی قبه عرش تکیه گاهت

ای طاق نهم رواق بالا بشکسته ز گوشه کلاهت

هم عقل دویده در رکابت هم شرع خزیده در پناحت

ای چرخ کبود ژنده دلقی در گردن پیر خانقاهت

مه طاسک گردن سمندت شب طره پرچم سیاهت

جبریل مقیم آستانت و افلاک حریم بارگاهت

ایزد که رقیب جان خرد کرد نام تو ردیف نام خود کرد

ولی در سایر نسخ شعری ازو نقل نشده است

[1-] شرح حال او فقط در نسخ م، ق آمده

[2-] ق، ب: رسیق القطنی- ر: رستق القطبی. بنظر میآید که محله رستق القطن همان محله پنبه‌ریسه کنونی باشد.

[3-] ر: عقیقی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 726

از تو نبرم صدره چون عودم اگر سوزی دود دلم آید باز در دامن آویزد

ای جان عتیقی [1] کی با عشق بر آید عقل [2] با شاه کجا یارد هر سفله که بستیزد [3]

جولاهه ابهری

بزبان پهلوی اشعار نیکو دارد. [منها: 4]

[1-] ر: عقیقی

[2-] ر: بر آئی تو

[3-] ابیات در نسخه ب نیامده

[4-] این ابیات فقط در نسخ م، ق دیده میشود. در نسخه ب اصلاً ذکری از جولاهه ابهری نشده و ما تصحیحات آقای ادیب طوسی را در این جا نیز متن قرار دادیم و معنای آن را نیز از رساله ایشان نقل نمودیم و ضمناً نسخه بدلها را نیز بدست دادیم.

نسخه ق:

کیله امر و کمندان تاو می را کونه من و ایرشها لاوه‌میدا

سنبالانش دول واری همی کرد نرگسانش جه شیتان آدمی دا

دش به بودند واشامه رج سر کونانش بسو در تاو می داد

بیت چهارم را ندارد.

نسخه م:

کیله ابرو کمندان تا دمیدا خون من و ایرشها لایومیدا

سنبیلانش ده ول بازی همی کرد نرگسانش چه شیتان آدمیدا

واش برده مدد اسامه اج سر کو مالش بسو در ما و میدا

حن چمن اورش اوی رهئی مار ور نه حال منش اولای می داد

معنی اشعار بر طبق تحقیق آقای ادیب:

دخترک امروز کمندان (دو زلف) را می‌تایید. از خون من بر ابرو رنگاب می‌داد (یعنی با روناس و سمه میکشید؟) یا: که مرا با ابروانش فریب میداد.

سنبیلان (گیسوان) خود را بر گونه فرو میریخت. نرگسان (چشمان) خود را از مژگان (سرمدان؟) طراوت میبخشید.

بادش از سر واشامه (معجر) ربوده بود و گونهایش در روشنائی میتایید چنین آذری که مراست آتش رخسار یار است. ور نه این آذر جان مرا آتش می‌زد.

نقل از رساله «نمونه‌ای از فهلویات قزوین و زنجان در قرن هفتم». چاپ تبریز 1334 ه. ش

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 727

شعر

کیله امرؤ کمندان تاو می‌دا کو ز من وا بروشها لایو می‌دا

سنبیلانش دول واری همی کرد نرگسانش جه سییان آو می‌دا

واش به برده بدواشامه اج سر گونه آیش بسو در تاو می‌دا

جمن چین آذرش آوی رهای یار ور نه جان منش اولایو می‌دا

سید جمال الدین کاشی

معاصر ابقاخان بود: اشعار جد و هزل نیکو دارد و ترجیعی در جواب سعدی شیرازی گفته است. مطلعش اینست:

شعر

من مستم و رند و لا ابالی	وین شیوه مراست لا یزالی
با مشغله جهان چکارم [1]	می خواهم و یار و جای خالی
خمخانه و کوی یار یک دل	هرگز نگذارم آن حوالی [2]
خشت سرخم کنم ببالین	خاک در آن صنم نهالی [3]
عشق است حرام بر تو ای دوست	گر هیچ نه در بی وصالی
از عشق بتان خلاصه وصل است	باقی است [4] وسوس خیالی
سعدی که نشست و صبر می کرد	بود از سر عجز و سست حالی [5]
من اشرف ثانیم [6] نه صابر	وند در سرم این هوس که حالی
برخیزم و دست یار گیرم	بی یار چرا قرار گیرم

سید حسن غزنوی

معاصر سلطان بهرامشاه [7] غزنوی بود. اشعار خوب دارد، گویند بوقت آنکه بزیارت رسول الله صلی الله علیه و سلم رفته بود. منعت آن حضرت ترجیع «سلموا یا قوم» گفته:

[1-] ب، ق: چه شغلم

[2-] بیت در نسخه ب نیست.

[3-] نهالی بمعنای تشك هم اکنون نیز در دهات خراسان و یزد معمول و زنده است و عوام نهلی گویند. ر. ك: ایضا
غیاث اللغه.

[4-] م: باقیش

[5-] ر: دست خالی

[6-] ب: ثابتم

[7-] ب: سلجوقی غزنوی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 728

سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین

چون بدین بیت رسید:

لاف فرزندی نیارم زد [ولی در خدمت [1]] مدحتی [2] گفتم ز حضرت خلعتی بیرون فرست

دستی از قبه بیرون آمد با حله‌ای و گفت یا بنی خذ.

خیام

و هو عمر بن ابراهیم. در اکثر علوم، خاصه در نجوم، سر آمد زمان خود بود و ملازم سلطان ملک‌شاه سلجوقی بود. رسایل
خوب و اشعار نیکو دارد. منها:

هر ذره که بر روی زمینی بودست خورشید رخی زهره جینی بودست

گرد از رخ نازنین [3] بآزم فشان کان هم رخ خوب نازنینی بودست

[خیام در حالت مرض، در وقت وفات گفته:

شعر

خیام که خیمهای حکمت می‌دوخت در بوته غم فتاد و ناگاه بسوخت

مقراض اجل طناب عمرش ببرید دلال فلک برایگانش بفروخت [4]

خاقانی

و هو افضل الدين ابراهيم بن علي النجار شروانی به تبریز در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه در گذشت و بمقبرة الشعراء سرخاب مدفون شد. اشعار بی نظیر و رسائل بی مانند دارد و بطمطراق طرز شعر او [5] تا غایت مانند او کس نگفته است [و از 6] برای خواجه جمال الدین موصلی مدحی گفت و بیغداد پیش او فرستاد. آن خواجه جهت او يك خروار زر سفید فرستاد. چون پیش خاقانی آوردند، خاقانی تصور زر سرخ کرد. چون معلوم کرد که سفیدست گفت باز پس برید و بگویند که مدحی که گفته‌ام بازستانند

[1-] ق: درین حضرت- ر: بدین سیرت ولی- ب: در این حضرت ولی

[2-] نسخ: خدمتی

[3-] ب، ق: رخ آستین- م: رخ و آستین

[4-] فقط در نسخه م

[5-] ر: تا غایت کسی بطرز شعر او شعر نگفت

[6-] ازینجا تا آخر مطلب مربوط به خاقانی فقط در نسخه م دیده می‌شود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 729

تا بعوض آن هجوش بگویم. شب در خواب دید که خضر علیه السلام بدو گفت که احسان او رد مکن که ولی نعمت ماست. خاقانی این قطعه بگفت و آن خروار زر را قبول کرد.

شعر

خاقانی بلند سخن در جهان منم کازادی از جهان روش حکمت من است

می‌خواستم که رد کنم احسان خواجه را زین خواجگی که در بنه همت من است

خضر از زبان کعبه پیام آورید [1] و گفت احسانش رد مکن که ولی نعمت من است
ضرب الرقاب داد شیاطین آزر را این تیغ عقل [2] کز ملکان قسمت من است
این گنبد فرشته سلب کادمی خورست چون دیو پیش جم گرو خدمت من است
اسباب هست و نیست گرم نیست گو مباش کاین نیستی که هست مرا حشمت من است
کی ماندم جنابت دنیا که روح را گر یوسف است دلو کش عصمت من است
در کتاب وسیلة العارفین آورده است که حق تعالی خاقانی را بدین رباعی بخشیده:
شعر

سگ را چو قبول و سنگ را دیدارست
گر من ز سگ و سنگ کم آیم عار است

[1-] دیوان خاقانی چاپ امیر کبیر ص 756: پیام رساند

[2-] ایضا: نطق

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 730

من سنگ دل سگ صفت از رحمت تو
نومید نیم چو سنگ و سگ را بار است]

خواجوی کرمانی

[شعرهای نیک دارد [1]]. منها:

شعر

نی ز دود دل پر آتش ما می نالد
تو مپندار که از باد هوا می نالد

عندلیبی است که از باد نوا می سازد
خوش سرائیست که در پرده سرا می نالد

من دلخسته اگر زانکه ز دل می نالم
باری آن خسته بیدل ز کجا می نالد

می‌زندش نتواند که نالد نفسی زخم دارد نه بتزویر و ریا می‌نالد
بس که راه دل ارباب حقیقت زده است ظاهر آن است که از ترس خدا می‌نالد
ناله و زاری خواجه اگر از بی‌برگیت او چه دیدست که دائم ز نوا می‌نالد

دقیقی

معاصر امیر نوح سامانی بود. از شاهنامه، از داستان گشتاسف، بیتی هزار [2] او گفته است و حکیم فردوسی جهت معرفت قدر سخن [خود 3] آن را داخل شهنامه کرده است و در نکوهش آن گفته:

[1-] ر: شعر بی نظیر و رسایل بی‌مانند دارد- ب: شعر نیکو دارد- ق: شعر نیک دارد

[2-] م: بیتی هزار هشتصد- ب: از داستان گشتاسب سه هزار بیت گفته است.

[3-] م فقط.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 731

شعر

دهان گر بماند زخوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی

رفیع الدین بکرانی

از ابهر بود. اما در کرمان نشستی و در عهد غزان‌خان نماند. اشعار فارسی و عربی بی‌نظیر دارد [و مردی فاضل بوده
[1]] و این رباعی او راست:

با چرخ ستیز و با فلک جنگ مکن وز زخم زمانه ناله چون چنگ مکن

در خاک زر و در آب دریا گوهر ضایع مگذارند تو دل تنگ مکن

رکن الدین بکرانی

پسر اوست. عالمی [متبحر و] [2] متقی است و اشعار خوب دارد و این ضعیف را بدو اعتقادی تمام است. بوقت آنکه ازو نسخه دیوانش خواستم این قطعه بدو فرستادم:

قطعه

جهان فضل و هنر، جان نطق رکن الدین	زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده
معانی سخنان تو در لباس بیان	چو جان نماید در جسم و نور در دیده
قوای ناطقه در بدو فطرت ازلی	ز ذوق نظم تو گفتن بطبع بگزیده
خرد عزیز بمصر هنر از آن گشته	که بد ز خرمن فضل تو خوشها چیده
ز علم اول و آخر پیش خاطر تو	نبوده هیچ نکت هیچ وقت پوشیده
بعمر خویش در اخبار و آیت و امثال	ز لفظ عذب تو گوشی خلاف نشنیده

[(-1)] ر، ق ندارد

[(-2)] ر فقط.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 732

شده ز فرط هنر خسرو سریر مقال	خرد ز جان و ز دل بندگیت ورزیده
توئی سلاله بکران و طبع نازک تو	بخویرویی بکران نظم کوشیده
ز بوستان ضمیر [1] تو نسخه‌ای بودم	کنون ز بنده کسی [نسخه را [2]] بدزدیده
اگر تو لطف کنی دیگری فرستی باز	سزا بود بسزاوار خویش بخشیده
بمان همیشه سزاوار در جهان هنر	ز جام فضل [و هنر آب لطف [3]] نوشیده

رودکی

و هو [ابو عبد الله جعفر بن محمد [4]] مقدم شعرای فرس است و پیش از او اهل عجم نیز شعر عربی گفتندی. معاصر امیر نصر سامانی بود. اشعار بسیار دارد، اما اندکی مشهور است و در تاریخ منوچهر (؟) [5] خواندم که او را هفتصد هزار بیت شعر بود و در آن تاریخ اشعار او بسیارست. کلیله و دمنه فارسی منظوم از منشآت اوست. [این بیت از آن جاست:

اندر آن شهری که موش آهن خورد باز پرد در هوا کودك برد] [6]

رفیع الدین لبنانی

لبنان دهیست از ولایت اصفهان و او معاصر [7] بود. اشعار خوب دارد.

دیوانش مشهور است. [8]

[1-] م: فضیل - ب: مقال

[2-] ر: هست آن - ب: هست و آن

[3-] ب. مل علم و عقل

[4-] م فقط - در نسخه ر سفید گذاشته شده

[5-] ق: منوحی (؟) - ر، م:

[تاریخ خواندم]

[6-] م فقط

[7-] م، ق، ر

[8-] شرح حالش در نسخه ب نیست. تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی: «از اقران خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق است ... در اوان جوانی از جهان فانی بریاض جاودانی تحویل نمود و اثیر الدین اومانی اوصاف سخنوری او را

بسیار بنظم آورده و رفیع معاصر سعید هروی است دیوان رفیع و اثیر الدین اومانی در عراق عجم بسیار محترم و عزیز است و شعر این هر دو شاعر را شهرتی تمام است اما در خراسان و ما وراء النهر متروک است.».

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 733

ملك رضى الدين بابا

افتخاری [1]، در دیار بکر حاکم بود، در عهد ابقاخان. اشعار خوب دارد.

بوقتی که او را از دیار بکر معزول کردند و بامیر جلال الدین سرائی ختنی دادند، این دو بیت بخواجه شمس الدین صاحب دیوان نوشت:

شعر

شاهاستدی کشورت از همچو منی دادی بمخنی نه مردی نه زنی

زین کار چو آفتاب روشن گشتم پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی

سوزنی

و هو ابو بکر بن [2] المسلمانی [3]. از دیه کلاش از توابع سمرقند بود، معاصر سلطان سنجر سلجوقی. در هزل غلوی عظیم داشت. [من هده:

شعر

ای سوزنیک ای پسر خواجه کلاش با زرق لباسات فسون در دوزی

سال تو پینجاه و يك آمد که یکی روز مرکیر ترا تنگ نیامد در روزی

داماد خسرگای بدی پیش بده سال و امسال خسر خواجه داماد سپوزی [4]

[1-] کلمه «افتخاری» فقط در نسخه ر هست

[2-] ب: اسمہ ابو بکر - بنظر میآید کہ اسم او مسعود بوده بقرینہ این شعر:

نام من مسعود و القابم بخوانی سوزنی نیک نامستم گنہکارم پناہ آوردهام

خلاصہ نام او را شمس الدین علی بن محمد یا مسعود بن محمد نوشته‌اند و علت اینکه او را سلمانی گفته‌اند ازین لحاظ است کہ خود را از اعقاب سلمان صحابی معروف دانسته و در قصیدہای بمطلع:

ز هر بدی کہ تو گوئی هزار چندانم مرا نداند از آنگونه کس کہ من دانم

گفته است:

زهد سلمان اندر رسان مرا ملکا چو یافتم ز پدر کر نژاد سلمانم

برای اطلاع بیشتر رجوع شود بمجمع الفصحاء جلد اول ص 49 و ریاض العارفین 361 و تذکرہ دولتشاہ چاپ آقای محمد رمضان 78-81 و ہدیۃ الاحباب حاج شیخ عباس قمی 153

[3-] نسخ: السلانی

[4-] اشعار در نسخہ ب نیست

کتابخانہ تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیدہ ، متن ، صفحہ: 734

[اما در جد نیز اشعار بی نظیر دارد. گویند کہ حق تعالی او را بدین بیت بخشید:

شعر

پادشاها من بدرگاہت پناہ آوردهام سر ز راہت برده بودم رو براہ آوردهام [1]

چار چیز آوردهام یا رب کہ در گنج تو نیست نیستی و حاجت و جرم و گناہ آوردهام [2]

سعدی شیرازی [3]

و هو مصلح بن [4] مشرف شیرازی. باتابک سعد بن ابو بکر [سعد بن زنگی] [5] سلغری منسوب است. بشیراز در سابع عشر ذی الحجہ سنہ تسعین و ستمائة در گذشت! [6]. مردی صاحب وقت بود. نظم و نثر خوب دارد و شہرتی تمام. شیوہ غزل بر او ختم شد. [تبرک را دو بیت از شعر او درین مختصر نوشتیم:] [7]

[1-] این بیت در نسخه ب نیست

[2-] قسمت بین دو قلاب در نسخه ق نیست.

[3-] م: شیخ سعدی شیرازی

[4-] ر: مصلح الدین بن مشرف- ب: مشرف الدین مصلح- ق: مشرف بن مصلح

[5-] ب فقط

[6-] وفات سعدی را ابن الفوطی در کتاب حوادث- الجامعه بسال 694 ذکر کرده (رجوع شود ایضا بسعدی نامه ص 632). آقای سعید نفیسی در تعلیقات خود بر چاپ جدید لباب الالباب صحیحترین روایات را درین مورد تصریح ابو بکر القطبی الاهری در تالیف خود بنام تاریخ شیخ اویس دانسته‌اند که وفات سعدی را «در تاسع و عشرين ذی الحجه 690» نوشته است. ولی در کتاب نفیس «مونس الاحرار فی دقائق الاشعار» که تاریخ اتمامش در سال 741 هجری است، در خصوص تاریخ وفات سعدی رباعی دقیقی متضمن روز و ماه و سال ذکر شده بدین ترتیب:

همای روح پاک شیخ سعدی شب شنبه ز خا، صاد و الف دال

مه ذی الحجه از مه کاف و را زوز بیفشاند از غبار تن پر و بال

یعنی شب شنبه 27 ذی الحجه سال 695 هجری. بنظر می‌آید که روایتی بدین دقت صحیحتر از سایر روایات باشد. (رجوع شود به ریحانة الادب ج 2 و حواشی لطائف الطوائف بقلم دوست معزز آقای احمد گلچین ص 259)

[7-] ب ندارد- ق، ر: تبرک را دو بیت از شعرش نوشتم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 735

شعر

غازی ز بی شهادت اندر تک و پوست غافل که قتیل [1] عشق فاضلتر ازوست

فردای [2] قیامت این بدان کی ماند کان کشته دشمن است و این کشته دوست

سراجی سکزی

و هو [3] اشعار خوب دارد. از جمله قصیده‌ای که در تمامت ابیات طبایع لازم داشته سه بیت که بر خاطر بود نوشته شد:

شعر

آتشی دارم بدل در زان دو لعل آبدار باد تا زلفش پریشان کرد گشتم خاکسار

خاک ره گل می‌شود از آب چشمم تا چرا آتش اندر من زد و رفت از بر من بادوار

گر برآرم باد سرد آتش زخم در آسمان گر ببارم آب گرم از خاک سازم لاله‌زار

سراج قمری

در فسقیات غلوی تمام داشت [4] و در آن معنی گفته:

شعر

من می خورم و هر که چو من اهل بود می خوردن من بنزد وی سهل بود

می خوردن من [5] حق بازل می‌دانست گر می نخورم علم خدا جهل بود

[در حق یکی از شعراء گفته است:

ای بر همه جات گشته روشن بینی جمله سر و دست و پا و گردن بینی

بینی تو از دیدن ما منعت کرد آخر تو کجائی ای همه تن بینی] [6]

[1-] م: شهید

[2-] م: در روز

[3-] در نسخ م، ق، ر بهمین نحو فاصله منظور شده.

[4-] م: دارد- ب: کرده بود- ق: کرده است

[5-] ب: می خوردنم ایزد

[6-] م فقط.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 736

سنائی و هو ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی تا زمان سلطان بهرام شاه در حیات بود.

ذکر او در زمره مشایخ نیز آمده است. کتاب حدیقه از منشآت اوست.

سعد بهاء جامی

معاصر اولجایتو سلطان بود. اشعار نیکو دارد. منها:

حاش لّله که مرا مهر تو از دل برود یا خود از خاطر آن شکل و شمایل برود

کیست کز جان نشود مایلت آن دم که بناز قدت از غایت مستی متمایل برود

حسن تو شاه فلک را چو نهادست دو رخ [1] مه که باشد که بروی تو مقابل برود

از دلم عشق تو اندوه جهان بر دارد نور حق چون برسد ظلمت باطل برود

دل بخویان مده ای سعد بها کاسان نیست مشکل است آنکه کسی را بکسی دل برود

شمس سجاسی

در سنه اثنی و ستمائة به تبریز در گذشت و در مقبرة الشعراء مدفون شد.

اشعار خوب دارد. دیوان ظهیر فاریابی جمع کرده اوست [2]

شرف الدین شفروه اصفهانی

معاصر سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی بود. اشعار خوب دارد، بتخصیص در غزلیات، معانی نازک انگیزه است. منها:

شعر

گر توانی ای صبا بگذر شبی بر کوی او ور دلت خواهد ببر از ما سلامی سوی او

[1-] ب، ر: اسب و رخی

[2-] شرح حالش فقط در نسخه م، ق.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 737

آن زمان کانجا رسی آهسته باش و دم مزن	تا نشورد خواب خوش بر نرگس جادوی او
حلقه زلفش مجنبان جز بانگشت ادب	هان و هان ترکی مکن با طره هندوی او
نرم نرم آن برقع رنگین بر انداز از رخس	ور گمان بد نداری بوسه زن بر روی او
نی غلط گفتم من این طاقت ندارم زینهار	گر رسول خاص مائی هیچ منگر سوی او
چون دلم بینی در آنجا، گو حرمت باد وصل	من چنین محروم و تو پیوسته همزانوی او

شمس الدین طبسی

دو بودند: یکی [معاصر بود [1]]. اشعار خوب دارد. دیوانش مشهورست و دیگری در حیاتست. نظم و نثر بی نظیر دارد و این ضعیف را با او دوستی است [2] و خدمتش [3] بنظم و نثر بکرات این ضعیف را مشرف فرموده.

شمس الدین کاشی

درین دو [4] سال در گذشت. تاریخ غزانی [5] نظم کرده اوست. اما داد سخنوری در قصیده مصنوع باکثر صنایع که در مدح خواجه بهاء الدین محمد صاحب دیوان جوینی گفته داده است.

ظهیر الدین فاریابی

اسمه طاهر بن محمد. در ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و خمسمائه به تبریز در گذشت و بمقبرة الشعراء سرخاب مدفون شد سخنان نازنین دارد و بیتی که جهت فرق دال و ذال، در زبان پارسی، بعربی گفته اینست:

[1-] ب ندارد. متن مطابق نسخ ق، ر، م است

[2-] ب: این ضعیف با او دوست است

[3-] این کلمه در نسخه ب نیست

[4-] ر: این سال

[5-] ب: تاریخ عربی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 738

شعر

اعرف الفرق بین دال و ذال و هی اصل فی الفارسیة معظم

کل ما قبله سکون بلا «وای» فdal و ما سواه بمعجم

عراقی

و هو فخر الدین بن ابراهیم بن بوذرجمهر بن عبد الغفار الجوالقی، از دیه کومجان [1]، بولایت اعلم همدان. در سنه ست و ثمانین و ستمائة بجبل الصالحین شام در گذشت. اشعار محققانه دارد. دیوانش مشهور است.

عنصری

و هو در حضرت سلطان محمود بن سبکتکین رحمة الله علیه امیر الشعراء بود. چون فردوسی از طوس گریخته بغزنین آمد، عنصری و فرخی و عسجدی بتفرج صحرا بیرون رفته بودند و بر کنار آبی نشست. چون فردوسی را از دور بدیدند که آهنگ ایشان داشت، هر يك مصراعى گفتند که قافیه چهارم نداشت و از فردوسی مصراع چهارم خواستند [که تا چون نداند [2]] گرانی ببرد.

عنصری گفت: چون روی تو خورشید نباشد روشن فرخی گفت: همرنگ رخت گل نبود در گلشن عسجدی گفت: مژگانست همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن و این حکایت مشهور است که بدین سبب ایشان راه در گاه سلطان بر فردوسی بیستند تا او را بخت یاری کرد و بحضرت سلطان رسید و کار نظم شاهنامه بدو مفوض شد.

از اشعار عنصری است:

ای دریغا کزین منور جای زیر تاری مغاک باید شد
پاک ناکرده تن ز گرد گناه پیش یزدان پاک باید شد

[1-] م: کومحال - ب: کونجان - ر: کومجال - ق: لومحان

[2-] ب:

تا چون نداند گفت - ق: تا چون نتواند گفت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 739

با چنین خاطری چو آتش و آب باد پیمود و خاک باید شد

[گویند شی سلطان محمود از پی عنصری بفرستاد و او بشرب مشغول بود.

گفت سلطان را بندگی برسان و بگو که بدولت تو بعشرت مشغولیم. بامداد بحضرت آیم. سلطان بفرمود تا او را در گلیمی انداختند و چهار کس گوشه گلیم بر گرفتند و پیش سلطان آوردند. مست طافح بود. سلطان خواست که امتحان کند. پیش رفت و گفت من کیستم. عنصری فی الحال در بدیهه گفت و بر خواند:

شعر

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل الهی عاقبت محمود گردان

سلطان فرمود تا دهان او پر جواهر گردند [1]

عسجدی

و هو [2] عز الدین کرجی از قزوین است، از قبیله کرجیان. اشعار خوب دارد و در جواب سراج الدین قمری گفته است:

شعر

گفتی که گنه بنزد من سهل بود این نکته نگوید آنکه او اهل بود.
علم ازلی علت عصیان کردن نزد عقلا ز غایت جهل بود
بعهد ابقاخان در گذشت.

عز الدین همدانی

معاصر [3] اشعار پهلوی خوب دارد. منها:

[1-] ازینجا تا آخر مطلب مربوط بعنصری فقط در نسخه م دیده می شود.

[2-] بهمین صورت تنها در نسخ م، ق دیده میشود. اما عسجدی را در کتب، حکیم ابو نظر عبد العزیز بن منصور مروزی یا هراتی و وفاتش را در 432 هجرت نوشته اند.

رجوع شود بمجلد چهارم قاموس الاعلام و جلد اول مجمع الفصحا و همچنین بتذکره- الشعراء دولتشاه سمرقندی که او را شاگرد عنصری دانسته است.

[3-] [ق، م، ر].

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 740

شعر

اته دارم چه مهری پنهانی راز؟ یه لزیاه جمالکی ده کهان راز؟
چکونکم کونه رسوا بکردار؟ چه چشمم چشمه واج ادواجه آن راز؟
باد بند حه اح دامن رame؟ سرشی ارکنا او دو شوان راز [1]؟

عطار

و هو فرید الدین محمد نیشابوری. سخنان شورانگیز دارد. کتاب [2] تذکرة الاولیاء از منشآت اوست. [معاصر 3] بود.

عبد الواسع جبلی

معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود. گویند در اول برزگری بود.

سلطان در پنبه زاری او را دید که می گفت:

شعر

اشتر دراز گردنا دانم چه خواهی گردنا

گردن دراز کرده‌ای پنبه بخواهی خوردنا [4]

[1-] در نسخه ب شرح حال عز الدین همدانی و بالنتیجه اشعار. او نیامده است.

در نسخه ر صورت اشعار بدین ترتیب است:

اژته دارم چه مهری پنهان راز ده ترا [؟] ه حماکی ده کهان راز

چه کونم کونه رسوا بکره کار چه چشمم چشمه واج او داجه آن راز

با ده بند آیه از دامن بزانه سر شبی ارکنه او دوشوان راز

و در نسخه ق:

ازو دارم چه مهری پنهان راز یه نراته جماکی ده کهان راز

نه مر ایوه مزارم و سمه چشم کد نویسد یکون او زعفران راز

[2-] ب- سایر نسخ: کتاب حدیقه و تذکرة الاولیاء

[3-] فقط در نسخ م، ق

[4-] این نکته درست بنظر نمیرسد و نظر دولتشاه سمرقندی را می‌پسندم که مینویسد: «آنچه مشهورست که عبد الواسع جبلی در اول حال جلف و عامی بوده و آنها که برو می‌بندند که در اول چگونگی شعری گفته تمامی سخن عوام است و در تواریخ ندیده‌ام.

چه شخصی که در سخنوری یکی از بی‌نظیران روزگار بوده باشد و اکنون از جمله سخنوران پیداست که چند کس بمتانت و صنعت او سخن گفته باشند عقل قبول نمیکند که در پایان

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 741

سلطان در او بوی لطف طبع یافت. او را ملازم گردانید و تربیت کرد [1] تا بدان مرتبه رسید که بطرز شعرا و تا غایت شعرا نگفته‌اند [2]. [و قصاید او مشهورست.

از آن جمله مطلع قصیده‌ای نوشته می‌شود و تمامی آن طولی دارد:

بیت

که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله روی و نسرين بر

عماد الدین فضلوی لر

معاصر ابقاخان و ملازم خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود و صاحب دیوان بمزاح با او گفتی «ای کون زنت فراخ». عماد الدین لر درین معنی گفت:

شعر

هر چند سخنهای چو در می‌گوئی هشدار که با عماد لر می‌گوئی

عیب تو همین است که اندر شطرنج «ای کون زنت فراخ» پر می‌گوئی

[و رساله‌ای در شکایت اخوان و ذم زمان انشا کرده است بغایت خوب و فصیح.] [3]

قاضی عثمان ماکي قزوینی

مداح عمزادهام خواجه فخر الدین مستوفی بود. اشعار روان دارد و سخنان بی‌شمار.

جهت آنکه عمزادهاش مولاناء سعید قاضی رضی الدین طاب ثراه بر او تطاولها کرده بود، بهجو او کتابی موسوم به «رضی‌نامه» کما بیش پنج هزار بیت انشا کرد و او را از شاعری [مالهای جهان 4] بدست آمد چنانکه سی هزار و چهل هزار صله ستد [5] و همه تلف کرد. از گفتار او يك غزل ثبت افتاد:

[١] شباب چنین عامی بوده باشد و بتربیت اهل شود و قبول تعلیم در کودکی آسان است و در روزگار کهولت دشوار و این حال از عقل دور مینماید. رجوع شود ایضا بمقاله این جانب در سال اول یادگار شماره 8 متضمن عبارت ابن الفوطی صاحب کتاب نفیس معجم- الالقباب بنقل از «کتاب ذیل» (یعنی ذیل تاریخ بغداد خطیب بغدادی) تألیف «تاج الاسلام ابو سعد» (یعنی سمعانی صاحب کتاب الانساب) که او را بدین نحو معرفی مینماید: «بدیع- الزمان فرید الدین ابو الفضائل عبد الواسع بن عبد الجامع جبلی هروی ادیب»

[1-] ق تا اینجا بیشتر ندارد

[2-] از اینجا بعد تا آخر مطلب فقط در نسخه م دیده میشود.

[3-] فقط در نسخه م

[4-] ب: مال فراوان

[5-] ب: حله.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 742

غزل

صبحدمی که از گلت [1] بر فکنی کلالة را	چشم و رخت خجل کند نرگس مست و لاله را
گر ز خیال چهرهات عکس فتد بجام می	مستی چشم مست تو مست کند پیاله را [2]
حور ندیده‌ای بین صورت خود در آینه	خرمن مشک بایدت باز گشا کلالة را

حور ز خوان وصل تو چاشنی اگر چشد تحفه بقدسیان برد از لب تو نواله را
مهر و وفا گذاشتی، تخم جفا بکاشتی هیچ نگه نداشتی عاشق چند ساله را
گفته بدی که لعل من کام دلت روا کند وصل تو نقد بایدم، من چکنم حواله را
هست «نظام» آن تو، بنده تو بیجان تو قاضی عاشقان تو کرد سجل قباله را

ملك عماد الدين اسماعيل افتخاری

اشعار خوب دارد. شعر او بهتر از شعر پدرش ملك رضى الدين باباست. در اول عهد ابو سعید بهادرخان بسلطانیه نماند.

عایشه مقریه

رباعیات نیکو دارد و بی نظیر وقت خود بوده است. منها:

شعر

گفتم دلم از تو بوسه‌ای خواهان است گفتا که بهای بوسه من جان است
دل آمد و در پهلوی جان زد انگشت یعنی که بخر، بیع بکن، ارزان است [3]

[1-] م، ر: رخت- ق اشار را فاقدست

[2-] ب بقیه اشعار را ندارد

[3-] شرح حال او در نسخه، ق نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 743

فردوسی

و هو ابو القاسم الحسن بن علی الطوسی، بخلاف از شاهنامه [1]، اشعار خوب دارد. [اما مشهور نیست [2]]. منها:

شعر

شی در برت گر بر آسودمی [3] سر از فخر بر آسمان سودمی

قلم در کف تیر بشکستمی کلاه از سر مهر بر بودمی

بقدر از نهم چرخ بگذشتمی بیی فرق کیوان بفرسودمی

جمال تو گر زانکه من دارمی جفا کار بی مهر کی بودمی

بیچارگان رحمت آوردمی بدرماندگان بر ببخشودمی

وفاتش در سنه ست عشر و اربعمائه بطوس، بعهد قادر خلیفه.

فلکی شروانی

مداح منوچهر پادشاه شروان بود و معاصر [4]. اشعار خوب دارد.

فخر الدین گرگانی

معاصر سلطان طغرل بك سلجوقی بود. شعری نيك دارد. كتاب ویس ورامین از منشآت اوست.

فخری اصفهانی

معاصر غزان خان بود. اشعار نیکو دارد و من اشعاره:

شعر

می گفت بدنجان بتم عقد درر من همچو توام خوشاب و پاکیزه گهر

خندان خندان بزیر لب گفت بدو بر رسته دگر باشد و بر بسته دگر [5]

فاخته کاشی

و هو زین الدین علی. شعری روان دارد و مداح اکابر قزوین بود. کتاب

[1-] یعنی گذشته از شاهنامه. ق، ب: بخلاف شاهنامه

[2-] ب ندارد

[3-] م: بیاسودی

[4-] ق، م، ر

[5-] شرح حال فخری در نسخه ب نیست. در نسخه ق، ر هم شعری ازو نقل نشده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 744

نصایح الاولاد بمدح برادر مرحوم امین الدین [1] نصر الله از منشآت اوست. [2]

فخر الدین فتح الله

برادر طال عمره غزلیات نیکو دارد و در جواب [3] اوحدی گفته است [علیه الرحمة و الرضوان [4]]:

شعر

صد گره باز بر آن زلف معنیر زده بود عالمی را چو سر زلف بهم بر زده بود

در چمن گشته چمان، ساغری از باده بدست متمایل شده، گوئی دو سه ساغر زده بود

عارض از سورت می درخوی و گوئی که نسیم قطره‌ای شبنم بر برگ گل تر زده بود

نونی از غالیه بر برگ سمن ساخته بود نقطه بر روی از آن خال معنیر زده بود

عرصه باغ ز انواع ریاحین خود را از برای قدمش بر زر و زیور زده بود

گلشن از بهر نثار قدمش ما حضری برگها ساخته از هر طرف و زر زده بود

مدتی بود که از شوق تو گوئی نرگس حلقه‌ای بود همه دیده که بر در زده بود

همچو عودم ز غمش دود بسر بر می شد کاتشم در دل و در دیده چو مجمر زده بود

مردم دیده بخون دست ز جان پاك بشست بس که بیچاره در او پر چو کیوتر زده بود

[1-] ر: امین نصر الله - ق امین الدوله

[2-] شرح حالش در نسخه ب، ق نیست

[3-] ب: در مجابات

[4-] م فقط.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 745

برگشت از من و در من نظری نیز [1] نکرد در نظر نامدش این صید که لاغر زده بود

غمزه اش قصد دل خلق خدا کرده و «فتح» [دل دیوانه [2] بر آن] ناوک خنجر زده بود [3]

قطب الدین عتیقی تبریزی

پدر جلال الدین عتیقی است. اشعار نیکو دارد. منها:

شعر

من ازین بار که رخ سوی سفر می آرم از دل و دیده خود خون جگر می بارم

جز خدا هیچ کسی نیست که داند حالم همدمی نیست که باشد نفسی غمخوارم

اندرین قافله کس نیست ز من سوخته تر بیم آن است که جان را بقضا بسپارم

[کاروان می گذرد بر من و من بر سر راه جان ضعیف از غم هجران و بتن بیمارم

باز می افتم از این قافله هر ساعت و باز روی در مسکن آن سرو روان می آرم

حیوان بار کشد روز و شب آساید من دل سوخته هم روز و شب اندر کارم [4]

«قطب» را این سخن از سوز جگر می آید بیم آن است که آتش جهد از گفتارم [5]

[1-] م، ب: تیز

[2-] ب: بهر او بر دل خود

[3-] در نسخه ر ردیف غزل «زده‌ای» است بجای «زده بود».

[4-] این بیت در نسخه ر نیست - ف: بارم

[5-] قسمت بین دو قلاب در نسخ ب، ق نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 746

کمال الدین اسماعیل اصفهان [1]

نظم خوب دارد و خیالات شیرین انگیزته [و رسائل بکمال دارد.

منها الرسالة القوسية. در فترت مغول در اصفهان شهید شد و بخون خود این دو رباعی [2] بر دیوار نوشت:

شعر

دل خون شد و شرط جان‌گذاری اینست در مذهب ما کمینه بسازی اینست

با این همه هم هیچ نمی‌یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست

و له

[کو دل که دمی بر وطن خود گرید بر حال من و واقعه بد گرید

دی بر سر مرده‌ای دو صد گریان [3] بود امروز یکی نیست که بر صد گرید [4]

کافی کرجی

و هو ابو الفرج احمد بن محمد مداح مجد الدین علاء الدوله [5] همدانی بود [6] [باول فترت مغول در گذشت. بزبان

کرجی اشعار خوب دارد. دو [7] سه بیت نوشته شد، از جهت تبرک

[1-] در نسخه م قبل از کمال الدین آمده است: قنادی ولی. بدون هیچگونه توضیحی.

[2-] ب ندارد

[3-] ف: شیون

[4-] در نسخه ب. ق نیست

[5-] ف، ر: عماد الدوله

[6-] ق تا اینجا بیشتر ندارد

[7-] ر: سه بیت. در نسخه م چنانکه در متن نقل شد، با اینکه نوشته شده «دو سه بیت»، شش بیت آمده ولی در نسخه ر سه بیت بیشتر نیامده بدین ترتیب:

مکرودی کانه و دی حلان هما نه ر [؟] کشان ماندونه بوسکلشان

هندو سازمانه کورکامک و رسان سرین حرامک و مردی بدرند روزشان برسا

چه نه که واجی که کره هزار دینار سره بدان کلاه کوه سی هری مرنه کواه

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 747

مکرودی کان و دی اجانان همسا نه ر [؟] کشان ماند نه بونه شمکشان ماندنه شا

زمانه کوردکا و سک فروشان شیرینی جز اسک و ودی بد [؟] ر درشان لرسا

چه نه که واحی که کره هزار دینار سره چه جان کلاسی که کوه منی مری مزنه کوا

بلیس ان رو [؟] ه بلیس که کلودی مدنی کرش کرا کرد بلیس کردی تنیشا

انون اج هر کده بلیس ا [؟] رون دره صد که هاودندی بسوره بلیس وایش لعقا

بلیس مای دل ساکرس مسلم نکردند ثنانش ریش و کلک و بتوته شلویه کلا [1]

کمال الدین زنجانى

مداح خواجه صدر الدین احمد خالدي صاحبديوان بود. اشعار نيك دارد. [2]

کرکس [3]

و هو نجم الدين [4]. شاعری نیز مداح او بود. اما او نجم الدين کرکس را مقدم و معززتر داشتی جهت آنکه بمحاوره و شعر بهتر بود. درین معنی گفت:

شعر

مدتی می سود بر گردون کلاه سروری	آن شنیدستی که نمرود از مقام افتخار
کر خلیل الله شنیدی معجز پیغمبری	باد کبر سلطنت گوش دلش را می نماند

[1-] شرح حال و اشعار این شخص در نسخه ب نیامده

[2-] ب ندارد

[3-] ف: کرکین

[4-] ر، م، ف. در نسخ ق، ب شرح حال این شخص نیامده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 748

تا کند با او یکی ساعت مصاف و داوری	لا جرم دارای گیتی پشه ای را نصب کرد
یافت از تأیید حق بر کشتن او قادری	پشه چون بی اعتضاد نیزه و عون سپر
کای همای جانستان در ذروه نیلوفری	قابض ارواح را فرمان رسید از کردگار
از پی آرایش دوزخ سوی مالک بری	خیز تا جان هوس پرورده آن خاکسار
با تو گویم گر مرا از اهل تهمت نشمری	این بلا دانی به نمرود از چه معنی می رسید
تا چرا آورد بیرون رسم کرکس پروری	ایزدش هر لحظه می فرمود تعذیبی دگر

کوتوال

و هو محمود بن [1] خراسانی در حیات است. سخنان نیک دارد.

معزی

و هو [2]. مداح سلطان سنجر سلجوقی بود و بدو منسوب است و امیر الشعرا [3] آن زمان بود. اشعار نیکو دارد. سلطان سنجر در میدان [گوی باختی [4]]. اسب سلطان خطا کرد. معزی گفت:

شعر

شاه ادبی کن فرس بدخو را کاسیب [5] رسانید رخ نیکو را

[1-] نسخ م، ر چنین است. در نسخ ب، ق شرح حال او نیامده

[2-] چنین است در نسخ م، ر، ق- نام او را محمد بن عبد الملك نیشابوری نوشته‌اند و تخلص او از لقب ملک‌شاه که معز الدین بوده اقتباس شده است. برای اطلاع بیشتر بر احوال او رجوع شود بمجمع الفصحا جلد اول و تذکره دولتشاه و مقدمه دیوان چاپی او باهتمام مرحوم عباس اقبال آشتیانی و حواشی قزوینی بر چهار مقاله نظامی عروضی

[3-] ق: امیر شعرا

[4-] ق، ب، ف: گوی باختن بود- ر: در گوی باختن از اسب خطا کرد

[5-] ق، ر، ف: کو چشم- ب: گر چشم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 749

کرکوی [1] خطا کرد بچوگانش زن و اسب خطا کرد بمن بخش او را

سلطان اسب بمعزی بخشید. بر اسب سوار شد و گفت:

شعر

رفتم بر اسب تا بزارش [2] بکشم گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم

نه گاو زمینم که جهان برگیرم نه چرخ [3] چهارم که خورشید کشم

مبارک‌شاه [4] غوری

مداح سلطان غیاث الدین غوری بود. مدخل [نجوم 5] منظوم [از منشآت اوست 6].

مجیر الدین بیلقانی

معاصر [7]. اشعار خوب دارد بتخصیص سوگند نامه [که بی نظیر گفته است 8].

مجد الدین [9] همگر

یزدی است و از ندمای خواجه بهاء الدین صاحب‌دیوان جوینی بود [10]. [از مضحکات او گویند زنی سال بر آمده داشت

و در یزد مانده بود. در پی او باصفهان آمد. شاگردی او را گفت مژده که خاتون بخانه فرود آمد. همگر گفت [مژده در

آن بودی که خانه] [11] بر خاتون فرود آمدی. این سخن بزنش رسانیدند.

چون شوهر را دید عتاب کرد و گفت خواجه پیش از من و تو لیل و نهاری بودست. همگر گفت پیش از من بلی، اما حاشا

که پیش از تو لیل و نهاری بوده باشد.

اهل کاشان این ابیات در باب شعر انوری و ظهیر بدو فرستادند [و ترجیح 12] يك طرف طلبیدند. [13]

[1-] ر: گوی گنه

[2-] ب: بجرمش

[3-] م، ب: یا

[4-] ر: مبارك

[5-] ب:

منظوم- م: منظوم نجوم

[6-] شرح حالش در نسخه ق نیست

[7-] م، ر

[8-] ب: که گفته شاهد آن است.

[9-] ب: محمد همگر

[10-] نسخه ب تا اینجا بیشتر ندارد

[11-] م: کاش خانه- ر: مژده آن ...

[12-] ر: رجحان

[13-] ق، ف ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 750

شعر

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل ماه خجسته منظر و خورشید انوری

جمعی ز ناقدان [1] سخن گفته ظهیر ترجیح می نهند بر اشعار انوری

جمعی دگر بر این سخن انکار می کنند فی الجملة در محل نزاعند و داوری [2]

رجحان يك طرف تو بدیشان نما که هست زیر نگین طبع تو ملک سخنوری

ما را در این مجادله فریاد رس تو باش نه پادشاه ملک سخن مجد همگری [1] 1؟!

همگر در جواب گفت:

جمعی ز اهل خطه کاشان که برده اند ز ارباب فضل و دانش گوی سخنوری

کردند بحث در سخن منشیان نظم تا خود که سفت به درر دری دری

در انوری مناظره‌شان رفت و در ظهیر تا خود کراست پایه برتر ز شاعری [3]

از آب فاریاب یکی عرضه داد در وز خاک خاوران دگری زر جعفری

ترجیح می‌نهاد یکی مهر بر قمر تفضیل می‌نمود یکی حور بر پری

[1-] ف ر: ناقلان

[2-] بیت در نسخ ر نیست

[3-] ق، ر: تا خود که سفت به درر دری دری. بیت «در انوری ...» در این نسخ نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 751

انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه من بنده را گزید نظرشان بداوری

محضر نوشته شد چه بمن داعی آمدست استفتا از دور ز سرنیک محضری (؟) [1]

در کان طبع آن چو بگشتم کران کران در قعر بحر این چو نمودم شناوری

شعر یکی بر آمد چون در شاهوار نظم دگر بر آمد چون زر جعفری

شعر ظهیر اگر چه سر آمد ز جنس نظم با طرز انوری نزنند لاف همسری

بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او خاصه گه ثناگری و مدح گستری

طبع رطب اگر چه لذیذ است و خوش مذاق کی به بود بخاصیت از قند عسکری

بیدار چه پاک و سبز و لطیف است و آبدار چون در چمن بجلوه کند بید عرعر

هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ پهلوی کجا زند بهی با گل طری

این است اعتقاد رهی در دو عذر گوی (؟) [2] گر تو مقلد سخن مجد همگری

زاد این نتیجه نیم شب از آخر رجب در خا و عین و دال ز هجر پیمیری

[1-] ف فقط

[2-] در تاریخ حبیب السیر که این قطعه شعر در آن نقل شده چنین آمده است: خوش قبول کن. (حبیب السیر جلد سوم جزو اول ص 68 و ص 15 رجال حبیب السیر گرد آورده نگارنده).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 752

و امامی هروی درین معنی گفت:

شعر

ای سالک مسالك فكرت درین سخن معذور نیستی بحقیقت چو بنگری

تمییز را ز بهر تناسب درین دو طرز هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری

کین معجزست و آن سحر، این شمع و آن چراغ این ماه و آن ستاره، این حور و آن پری

[از شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمہ پرسیدند که شعر امامی بهتر یا مجد همگر. در جواب فرمود:

همگر که بعمر خود نکردست نماز شك نیست که هرگز بامامی نرسد] [1]

ملك محمود تبریزی

پسر ملك مظفر الدین بود و از اکابر جهان. اشعار خوب دارد. منها:

شعر

وقت نیامد هنوز کاورمت در کنار عمر باخر رسید تا بکی این انتظار

چونکه ببر در کشم قد تو گوید جهان هین که نهادیم باز آرزویت در کنار [2]

عمر و جوانی چو باد می گذرد بی درنگ فرصت ایام عشق فوت مکن زینهار

وقت غنیمت شمر، و نه چو فرصت نماند ناله کرا داشت سود، گریه کی آید بکار

نجم الدین زرکوب

معاصر ابقاخان بود و ارغون خان. اشعار خوب دارد. منها:

منم زر کوب و محصولم ز صنعت بجز فریادی و بانگی نباشد

مدام اندر میان زر نشینم و لیکن هرگز دانگی نباشد

نظامی گنجیه‌ای

معاصر سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بود. کتاب خسرو و شیرین و لیلی و

[1-] م فقط

[2-] این بیت در نسخه ب نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 753

مجنون و هفت پیکر و مخزن الاسرار و اسکندر نامه [1] از منظومات اوست.

نظامی عروضی

معاصر نظامی گنجیه‌ای بود. کتاب مجمع النوادر [2] از مصنفات اوست. اشعار خوب دارد. گویند سلطان از او پرسید
نظامی غیر از تو دگر کیست. گفت:

شعر

در جهان [3] سه نظامی‌ای شاه که جهانی ز ما بافغانند

زان یکی بنده‌ام بخدمت شاه و آن دو در مرو پیش سلطانند

گر چه همچون روان سخن گویند ور چه همچون خرد سخن دانند

[ور چه تحقیق در سخن امروز هر یکی مفخر خراسانند] [4]

من شرابم که شان چو دریابم [5] هر دو در کار خود فرو مانند

نظامی

[صاحب تاج المآثر پسر این نظامی است] [6]

ناصر خسرو

در مذهب شیعه [سبعه] [7] غلوی عظیم داشت و آن گروه او را حجت خوانند و او مردی حکیم بود و معاصر مستنصر فاطمی مغرب [و بنام نزار دعوت کردی [8]]. قرب صد سال عمر یافت. ولادتش در سنه ثمان و خمسين و ثلاثمائة [9]. اشعار بالادست دارد.

اما از تعصب خالی نبود. کتاب روشنائی نامه از منظومات اوست.

[1-]: م: اسکندر نامه و غیره

[2-]: مقصود همان کتابی است که بنام چهار مقاله معروف است (رک: مقدمه مرحوم قزوینی بر چهار مقاله)

[3-]: ب، ر: سه نظامیم

[4-]: م فقط - چهار مقاله چاپ آقای دکتر معین: بحقیقت

[5-]: ر: من بر آنم که شان ...

- ب: من سر رشته چو برتابم

[6-]: ر، ق ندارد - مقصود از تاج المآثر بنظر میرسد همان تاریخ وقایع سلطنت قطب الدین آییک و شمس الدین التمش از سلاطین دهلی باشد که در خلال سالهای 602 تا 614 تألیف شده

[7-]: ق، ف

[8-]: ب ندارد

[9-] بنظر می‌آید که تولد وی در سیصد و نود و چهار بوده است چنانکه خود گوید:

بگذشت ز هجرت پس سیصد نود و چهار بگذاشت مرا مادر بر توده اغبر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 754

نجیب الدین جربادقانی

مداح امرای قلعه وشاق بود [1] و در آخر عهد سلاجقه در گذشت. اشعار خوب دارد. کتاب بشر و هند [2] از منظومات اوست.

قاضی نظام الدین اصفهانی

معاصر ابقاخان بود. اشعار عربی و فارسی نیکو دارد. از قصیده ملمع که در مدح خواجه شمس الدین صاحب‌دیوان گفته این چند بیت [که بر خاطر بود [3]] ثبت افتاد.

شعر

بیا بشنو که خوش خوش ماجرائیست میان آب و سرو جویباری

صفای اندرون هر دم کند عرض گشاید صد زبان بی نطق جاری [4]

[1-] بشرح حال امرای قلعه وشاق دسترسی نیافتم و در هیچیک از مراجع مهم ذکری از آنان ندیدم مگر در نزهة القلوب حمد الله مستوفی (ص 77 چاپ آقای دبیر سیاقی) باین عبارت: «قلعه‌ایست در ولایت نطنز. در اول آن را کمرت گفتندی. چون وشاق بر آنجا حاکم شد به وشاق معروف گشت. نجیب الدین جربادقانی در حق آن قلعه گفت:

چه سرکشی که بهر صبحدم بگاه طلوع در آید از «کمرت» پای آفتاب به سنگ

و در ذیل ترجمه تاریخ یمینی از ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی گلپایگانی (جربادقانی) مترجم تاریخ یمینی بدین عبارت: «... نور الدین قرآن خوان که خمیر مایه فتنه بود و عمرو عاص وقت بود و مرکز دایره فتنه، در واسطه عراق قلعه

نطنز را عمارت فرمود و اموال و دفائن و خزائن خویش آنجایکه فرستاد و خیال کرد که دست تصاریف روزگار بدامن رفعت او نرسد و با چنان قلعه او را از حوادث باکی نباشد. این قلعه بنور الدین محمد وشاق سپرد و بسببی از اسباب نفرتی در میان ایشان افتاد و قلعه بدست باز گرفت و او را جواب باز داد و او در آن غصه فرو شد و بعد از آن دو پسر او که سلسله مطالبت ثار می‌جنبانیدند بطوع و رغبت بیای قلعه پدر رفتند و محمد وشاق این هر دو فرزندان قرآن خوان را بصنعت در دام کشید و بر قلعه برد و هر دو را سر برید و جائی بدان محنت بدست آورد بی موجبی و مزعجی باختیار باز گذاشت و بخراسان شد و بدانجا مقیم بود و آن روز با لشکر خراسان بحد عراق رسید مفاجأة فرو شد و آن حسرت با خاک برد.» (رجوع شود بمجله یادگار شماره 4 سال اول مقاله «خاتمه ترجمه تاریخ یمینی» بقلم نگارنده)

[2-] ق: بشر و سند:

[3-] ف، ق فقط

[4-] م: خواری

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 755

بدو می‌گفت سرو ای بی‌وفایار چه لرزم بر سرت از دوستداری

منم از راستی خویش در بند توئی کج [1] رو، بهر سو سر بر آری

[ترا از بار خس چون چاره‌ای نیست چو من بی‌همبری را می‌گذاری]

کنون بادم بدست است از حدیث بخاکم در نشسته سوگواری

فرو خواند این غزل تر [2] در جوابش سر اندر پیش داشت از شرمساری

بدیدم خود سر و صلم نداری ندارد عهد تو هیچ استواری

ز تو جز سرکشی کاری نیاید ز ما جز خوی نرم و سازگاری

مکن دعوی آزادی ازین پس مزن در عشق لاف پایداری

بناز اندر کنارت پروریدم بود کم سایه روزی بر سر آری

کنون کار تو خود بالا گرفتست	گرم هرگز نبینی یاد ناری
ز عشقت سر کشیدم سوی صحرا	زنان بر سینه سنک از بی قراری
ترا سر سوی گردون از بلندی	در افتاده بپایت من بخواری
ترا سر سبزی و حسن و طراوت	مرا شوریدگی و خاکساری
ترا باد این سر افزای همیشه	که هستی تو مقیم و ما گذاری
همی گفت این و بس ناگه فرو شد	تن اندر خاک ره از جانسپاری
ازین سر گشته شد سرو سر افراز	بسی کرد اضطراب از روی یاری
بیاغ اندر همی زد دست بر دست	برو مرغان همی کردند زاری
ز شعر خواجه‌ام یاد آمد این بیت	که الحق زبید ار بر جان نگاری
«لقد ناحت علی عود القماری	و فاح الروض كالعود القماری»

ناصر بجه

بجه دهی است از ولایت رامجرد فارس و او معاصر شیخ سعدی شیرازی بود.

اشعار نیک دارد.

نزاری قهستانی

اشعار لطیف دارد. در خمریات کس مثل او سخن نگفته است. [3]

[1-] ق: گزرو

[2-] ر: تو

[3-] در نسخه ب شرح حال او نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 756

همام تبریزی

معاصر [1] سعدی شیرازی بود. اشعار دلاویز و غزلهای شورانگیز دارد. اما در غزلیات، چون سعدی گوی شهرت ربوده بود، همام را بر آن رشک می‌بود. درین معنی گفته است:

شعر

بیک کرشمه توانی که کار ما سازی	ولی بیچاره بیچارگان نپردازی
در آرزوی خیالت غلام خوابم من	خنک کسی که تواش همنشین و همرازی
اگر حریف منی، یک زبان و یک دل باش	مکن که خوش نبود ده دلی و طنازی [2]
چو ما بدیدن رویت ز دور خرسندیم	نسیم با سر زلفت چرا کند بازی
بدست باد سر زلف را تو باز مده	که هست پیشه آن هرزه گرد غمازی [3]
مکن تفرج سرو سهی، همان بهتر	که عشق با قد و بالای خویشتن بازی
بگل بگو که ز رویم خجل نمی‌گردد	که در میان ریاحین بحسن می‌نازی
پیام بر [4] سوی بلبل که با وجود همام	روا بود که نواهای عشق پردازی؟
همام را سخن دلفریب و شیرین است	ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

وطواط

و هو رشید الدین محمد بن محمد بن عبد الجلیل العمری معاصر سلطان سنجر بود. کتاب حدایق السخر فی دقایق الشعر و کتاب فواید العلائیه [5] از تصانیف اوست.

اشعار خوب دارد. تبرک را این سه بیت نوشته شد:

شعر

دیده را با تو آشناییهاست وز تو در دیده روشنائیهاست

عشق بر من شکست کو لب [6] تو کاندر آن شیشه مومیائیهاست

گر سر زلف تو کشم شاید روز روز گره گشائیهاست

[1-] ر: شیخ سعدی

[2-] بیت تنها در نسخه م است

[3-] ب ندارد

[4-] ق، ب: ده. در نسخه ر این بیت نیست.

[5-] ر: فواید القلائد- ف: فراید القلائد

[6-] ب: کوکب.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 757

[سلطان در حق او فرمود:

شعر

از فضل سرت بر آسمان می ساید زان بر سر تو موی همی برناید

ما را سر تو چو دیده در می باید در دیده اگر موی نباشد شاید [1]

مهستی

رباعیات خوب دارد. در حق خوش پسری قصاب گفته است:

شعر

هر کارد که از کشته خود برگیرد و اندر لب و دندان چو شکر گیرد

گر بار دگر بر گلوی کشته نهد از ذوق لبش زندگی از سر گیرد
[قصاص چنانکه عادت اوست مرا بفکند و بکشت و گفت کاین خوست مرا
پس لابه کنان نهاد سر بر پایم دم میدهم تا بکند پوست مرا] [2]

فردوس [3] مطربه

بوقت آنکه خوارزمشاه بر سلاطین غور دست یافت، بر حسب حال گفت:

شعر

شاهها ز تو غوری بلباسات بجست مانده جوژه از کف خات بجست
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد فیلان بتو شاه داد و از مات بجست

بنت البخاریه [4]

سخنان نیکو دارد. منها.

شعر

ما را بدم پیر نگه نتوان داشت در خانه دلگیر نگه نتوان داشت
آن را که سر زلف چو زنجیر بود در خانه بزنجیر نگه نتوان داشت

عایشه مقریه [5]

رباعیات نیکو دارد. منها:

گفتم دلم از تو بوسه‌ای خواهان است گفتا که بهای بوسه من جان است
دل آمد و در پهلوی جان زد انگشت یعنی که بخر، بیع بکن ارزان است

[(-1) م فقط]

[2-] م، ف

[3-] ر: فردوسیه

[4-] ب: بنت التحاریه؟- ر ندارد

[5-] ب، ف.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 758

باب ششم در ذکر احوال شهر قزوین که مقام و مولد و منشأ مؤلف است

و آن هشت [1] فصل است:

فصل اول

در ذکر اخبار و آثار که در شأن آن بقعه وارد است.

فمن الاخبار از قول رسول صلی الله علیه و سلم و آن چهل و دو [2] حدیث است.

سی و شش از آن احادیث از کتاب تدوین امام الدین [3] رافعی رفع الله درجته، از نسخه‌ای که بخط مصنف بود نقل کرده و اسناد احادیث نظر بر درستی قول امام الدین [4] رافعی رفع الله درجته و تخفیف کتاب نوشت و بمجرد اسامی رواة اصل قناعت کرد و شش [5] حدیث دیگر از کتب مختلف نقل کرد و در هر يك شرح منتسخ منه یاد کرد.

الاول عن اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه. انه قال فی وصية له لرجل: عليك بالاسكندرية او بقزوين. فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول سيفتحان علی امتی و انهما بابان من ابواب الجنة من رابط فيهما او فی إحداهما ليلة واحدة خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه. ترجمه یعنی گشوده شود بر امت من دو شهر که دو درند از درهای بهشت. هر که در یکی از آنها شبی بباشد، بیرون آید از گناهان همچنان که روز اول از مادر زاد. و ضمیر سيفتحان عاید است با اسکندریه و قزوین.

الثانی ایضا عنه صلوات الله علی اخی یحیی بن زکریا قال یكون فی آخر الزمان

[1-] ب: هفت - شاید ازین جهت که فصل اول یعنی اخبار و آثار منسوب بقزوین را فاقد است

[2-] ق: چهل

[3-] ف ر: امام رافعی

[4-] ر: امام سعید

[5-] ق: چهار

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 759

ترعة من ترع الجنة یعنی بابا من ابواب الجنة يقال لها قزوين. فمن ادركها فليربطها و ليشركنى فى رباطها اشركه فى فضل نبوتى.

ترجمه درود خدای باد بر برادریم یحیی بن زکریا که او گفت در آخر الزمان دری است از درهای بهشت، آن را قزوين خوانند هر که آن را دریابد و آنجا باشد و شريك گرداند مرا در فضیلت بودن در آنجا، شريك گردانم او را در فضیلت نبوت خود.

الثالث عن الامام المعصوم على بن موسى الرضا رضى الله عنه عن آبائه على [1] الترتيب الى امير المؤمنين على بن ابي طالب كرم الله وجهه قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: قزوين باب من ابواب الجنة و هى اليوم فى ايدى المشركين و سيفتح على يدى امتى من بعدى. المفطر فيها كالصائم فى غيرها و القاعد فيها كالمصلى فى غيرها و ان الشهيد فيها يركب يوم القيامة على براذين من نور فيساق الى الجنة ثم لا يحاسب على ذنب اذنبه و لا شىء عمله و هو فى الجنة خالد و يزوج حور العين و يسقى من الالبان و العسل و السلسيل فطوبى للشهيد فيها مع ماله عند الله من المزيده. ترجمه قزوين دری است از درهای بهشت و اکنون در دست مشرکان است. بعد از من بر امت من گشاده شود: مفطر آنجا چون روزه دار دیگر جاها باشد و نشسته آن جا چون نماز کننده دیگر جاها و اهل آنجا روز قیامت بر مرکبهای نور روان باشند و ببهشت روند و بوقت حساب گناهان ایشان را ببخشند و ایشان را در بهشت جاوید در آرند [2] و حور العين کرامت کنند [3] و از جویهای شیر و انگبین و سلسبیل چشانند [4]. خوشا حال شهیدان آنجا که ایشان را اینها آماده است پیش خدا و زیادت ازین و مراد از مزید دیدار حق است و مفسران آیت «لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَ زِيَادَةٌ 10: 26» [5] این زیادت دیدار حق گفته اند.

[1-] ر، ف: بالترتيب

[2-] ق: دارد

[3-] ایضا بچند

[4-] ایضا: بنوشاند

[5-] قرآن کریم: سوره یونس 26.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 760

الرابع ايضا عنهم رضوان الله عليهم رحم الله اخوانی بقزوين. قالوا يا رسول الله ما قزوين و ما اخوانك؟ قال بلدة في آخر الزمان يقال لها قزوين. ان الشهيد فيها عند الله يعدل شهداء بدر. ترجمه خدا بيا مرزاد برادران مرا بقزوين. گفتند قزوين کدام است و برادرانت آنجا کیانند؟ گفت شهری باشد در آخر الزمان. شهیدان آنجا را خدای تعالی مرتبه شهیدان بدر دهد.

الخامس عن جابر بن عبد الله رضى الله عنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: اغزوا قزوين فانه من اعلى ابواب الجنة. ترجمه قصد قزوين کنید از بهر اقامت و جهاد در او. و ضمیر «انه» عاید است با «اغزوا» و اولی آن است که عاید باشد با قزوين. از بهر آنکه مشهور است که قزوين درى است از درهای بهشت و تذکیر ضمیر بتقدیر عود با بلد یا موضع باشد و امام سعید رفع الله درجه آورده که ازین حدیث صحیحتر در حق قزوين نیامده است. [1] السادس ايضا عنه انى لاعرف اقواما يكونون فى آخر الزمان قد اختلط الايمان بلحومهم و دمائهم يقاتلون فى بلدة يقال لها قزوين تشتاق اليهم الجنة و تحن كما تحن الناقة الى ولدها. و فى رواية: انى لاعرف اقواما فى آخر الزمان يحبون الله و يحبهم. ترجمه قومى را می دانم که در آخر الزمان باشند و ایمان با خون و گوشت ایشان آمیخته باشد. جهاد کنند در شهری که آن را قزوين خوانند. بهشت مشتاق است بایشان چنانکه شتر بیچه خود. و بروایت دوم خدا ایشان را دوست دارد و ایشان خدا را دوست دارند [2].

السابع ايضا عنه ما من قوم احب الى الله تعالى من قوم حملوا القرآن و ركبوا الى التجارة التى ذكرها الله تعالى تنجيكم من عذاب اليم قرأوا القرآن و شهروا السيوف

[1-] ر: نیست- این ترجمه در نسخه ق نیامده

[2-] ق: خدا ایشان را دوست دارد و ایشان خدا را.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 761

يسكون بلدة يقال لها قزوين يأتون يوم القيامة و اوداجهم تقطر دما يحبهم الله و يحبونه. يفتح لهم ثمانية ابواب الجنة فيقال لهم ادخلوا من ايها شئتم. ترجمه هیچ قومى نیستند [نزد خدای تعالی [1]] دوستر از آن قوم که حافظان قرآن باشند و

مداومت نمایند بر تجارتی که خدا فرموده و سبب رستگاری ایشان باشد از عذاب الیم. غزا کنند و مشغول باشند بخواندن قرآن و شمشیر را در جهاد کار فرمایند و ساکنند در شهری که آن را قزوین خوانند. ایشان را چون حشر کنند، از رگ گردن ایشان خون چکد از جراحتی که از [2] غزا بر ایشان بوده. خدا ایشان را دوست دارد و ایشان خدا را دوست دارند. بگشایند هشت در بهشت بدیشان و گویند از هر در که خواهید در روید [3] الثامن عن ابی بن کعب رضی الله عنه قال: قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اخبرنی انه یكون فی آخر الزمان قوم بقزوین یضیء نورهم للشهداء کما یضیء الشمس لاهل الدنیا. ترجمه آگاهی دادند مرا که در آخر الزمان، در شهر قزوین، قومی باشند که نور ایشان تابان باشد شهدا را چنانکه آفتاب اهل دنیا را. یعنی نور ایشان تابان باشد شهداء غیر ایشان را از بهر رفعت مکان ایشان یا خود نور ایشان روشنی دهنده شهدا باشد در میان ایشان.

التاسع عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال: رسول الله صلی الله علیه و سلم ستفتح علیکم الافاق و تفتح علیکم مدینة یقال لها قزوین. من رابط فیها اربعین صباحا کان له فی الجنة عمود من ذهب علی رأسه قبة من یاقوت حمراء علی رأسها سبعون الف مصراع علی کل باب منها زوجة من الحور العین. ترجمه گشاده شود آفاق بر شما و گشاده شود بر شما شهری نامش قزوین. هر که چهل صباح در وی مقام کند، از بهر جهاد و عبادت، از بهر او عمودی در بهشت بسازند از زر سرخ

[1-(-) ق: خدای را

[2-(-) م: از

[3-(-) ر: در بهشت روید.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 762

بر سر آن قبه‌ای از یاقوت سرخ، بر سر آن قبه هفتاد هزار در، بر هر دری حوریی جهت او نشسته.

العاشر ایضا عنه: یحول الله تعالی يوم القيامة ثلاث قری من زیر جده خضراء ترف الی ازواجهن: عسقلان و اسکندریة و قزوین. ترجمه یعنی خدای تعالی این سه موضع را بشکل زبرجد گرداند تا چشم اهل آنجا روشن گردد و این دلیل است بر اکرام اهل آن بقاع در عقبی.

الحادی عشر ایضا عنه ان جبلا من جبال فارس بارض الدیلم بقال له قزوین.

نبأنی به خلیلی جبرئیل علیه السلام قال يحشرون يوم القيامة فيقومون على ابواب الجنة صفوفًا و الخلائق فی الحساب و هم يجدون رائحة الجنة. ترجمه کوهی است از کوههای فارس بزمین دیلم. آن را قزوین خوانند. آگاهی داد مرا دوستم جبرئیل علیه السلام که در محشر ایشان صف صف بر در بهشت ایستاده باشند و بوی بهشت شنوند و خلائق هنوز در حساب گرفتار باشند. و مراد از زمین فارس زمین عجم است نه ملک فارس چنانکه غیر عرب را عجم خوانند و در آن امم مختلفیه اند.

الثانی عشر ایضا عنه لو لا ان الله اقسم بيمينه و عهد أن لا يبعث بعدى نبيا لبعث من قزوین الف نبی. ترجمه اگر نه آن است که خدای تعالی سوگند یاد فرموده و عهد کرده که بعد از من پیغمبر نباشد، از قزوین هزار پیغمبر خاستی.

الثالث عشر ایضا عنه: بابان مفتوحان فی الجنة: عبادان و قزوین. قلنا عبادان محدث. قال و لكنها اول بقعة آمنت بعیسی بن مریم. ترجمه یعنی دو در گشوده است در بهشت: یکی از عبادان و یکی از قزوین. اصحاب

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 763

گفتند عبادان محدث است. فرمود لیکن اول بقعه ایست که اهل آن بعیسی بن مریم ایمان آوردند.

الرابع عشر عن ابی ذر الغفاری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم انه سيكون فی آخر الزمان قوم ينزلون مكانا يقال له قزوین يكتب لهم فيه قتال فی سبیل الله. ترجمه در آخر الزمان قومی بمکانی فرود آیند که آن را قزوین خوانند. بر ایشان نویسند جهاد [1] در راه خدای تعالی.

الخامس عشر عن عبد الله بن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله عليه و سلم ينظر الله تعالى الى اهل قزوین فی کل يوم مرتین فیتجاوز عن مسيئهم و يتقبل عن محسنهم. ترجمه خدای تعالی هر روز دو نوبت باهل قزوین نظر فرماید. يك نوبت گناهانشان ببخشد و يك نوبت نیکوئیهایشان بپذیرد.

السادس عشر ایضا عنه يخرج الدجال من يهودية اصفهان حتى يأتي الكوفة فيلحقه قوم من المدينة و قوم من الطور و قوم من ذی الیمن و قوم من قزوین. قيل يا رسول الله و ما قزوین. قال قوم يقومون [2] بالآخرة يخرجون من الدنيا زهدا فيها یرد الله بهم قوما من الکفر الى الایمان. [3] ترجمه دجال از جهودیه اصفهان خروج کند و تا کوفه برود. از چهار موضع قصد او کنند: قومی از مدینه و قومی از طور و قومی از ذی الیمن و قومی از قزوین. پس گفتند یا رسول الله کدام است قزوین؟

گفت آن قوم گروهی باشند که پرهیزگار از دنیا بروند و ببرکت ایشان خدای تعالی قومی را از کفر بایمان آورد. و درستی اظهار این معنی آنکه

[1-] ق، ف: بر ایشان نویسند درو جهاد ...

[2-] ق: یکونون

[3-] ق ترجمه را ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 764

غزان خان بر دست شیخ سعد الدین قتلقتل خواجه قزوینی مسلمان شد و اکثر مغول بمتابعت او مسلمان شدند.

السابع عشر ایضا عنه سیکون جهاد و رباط بقزوین یشفع [احدهم] [1] فی مثل ربیعة و مضر. ترجمه زود باشد که اهل جهاد بقزوین شوند و هر یکی از ایشان را قبول شفاعت باشد در مثل ربیعه و مضر و در عرب هیچ قومی ازین دو قوم بیشتر نباشند. جهت مبالغه مرتبه ایشان بر این صورت فرمود.

الثامن عشر ایضا عنه من سره ان یفتح الله له بابا من ابواب الجنة فلیشهد بابا من ابواب العجم سکانه رهبان فی اللیل و لیوث بالنهار. ترجمه هر که خواهد که خرم گردد بر آنچه [2] خدای تعالی دری از درهای بهشت بر وی بگشاید، بغزا کردن و طاعت داشتن و مقیم بودن در شهری باشد از شهرهای عجم که قوم آن شهر، شب چون رهبانان بطاعت و عبادت مشغول باشند و روز چون شیران دلاور بغزا قیام نمایند و در بلاد عجم بدین صفت اهل قزوین موصوفاند.

التاسع عشر ایضا عنه من سره ان یحرم الله وجهه و بدنه علی النار فلیمت بقزوین ترجمه هر که خواهد که خدای تعالی روی و تن او را بر آتش دوزخ حرام گرداند باید که در قزوین بمیرد، یعنی در آنجا بطاعت قیام نماید تا بمیرد.

العشرون عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم صلوات الله علی اهل قزوین فان الله ینظر الیهم فی الدنیا و یرحم بهم اهل الارض. ترجمه خدای تعالی درود می فرستد بر اهل قزوین و نظر کند بر ایشان در دنیا و رحمت بر ایشان از اهل زمین باشد.

[1-] ر: فقط

[2-] م: با آنکه.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 765

الحادی و العشرون ایضا عنه ان الله و ملائکته یصلون فی کل یوم و لیلة علی موتی قزوین و التجار و شهدائهم مائة صلاة ترجمه خدای تعالی و فرشتگان او هر شبانروزی صد بار درود می فرستد بر مردگان قزوین و بازرگانان و شهداء ایشان.

الثانی و العشرون ایضا عنه من سره ان یختم له بالشهادة و السعادة فلیشهد باب قزوین. ترجمه هر که خواهد خرمی یابد بخاتمت کار از سعادت و شهادت بقزوین رود، یعنی در او جهاد و غزا کند.

الثالث و العشرون عن ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ترك قزوین حسرة و اتیانها بركة و الجنة الی اهلها مسرعة. ترجمه ترك قزوین حسرت است و رسیدن بدانجا برکت و بهشت شتابنده است باهل آنجا.

الرابع و العشرون عن کعب بن عجره حین رؤی خارجا من مدینة النبی تارکا جواره معبرا عن ذلك قال امضی الی مدینة سمعت رسول صلی الله علیه و سلم انها تجيء یوم القيامة و لها جناحان تطیر بهما ما بین السماء و الارض من درة بیضاء مجوفة باهلها تنادی انا قزوین قطعة من الفردوس من یدخلنی حتی اشفع له الی. ربی و فی رواية قطعه من الفردوس. ترجمه قزوین روز قیامت، از يك دانه در سفید مجوف با دو بال میان آسمان و زمین طیران کند و گوید هر که در من بوده [شفاعت او کنم پیش خدا و من پاره‌ای‌ام از بهشت.] [1]

[1-،] ف ق: او را شفاعت خواهم پیش خدای تعالی و من پاره‌ای از بهشتم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 766

الخامس و العشرون عن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال قال: رسول الله صلی الله علیه و سلم من بات لیلة بقزوین علی قدر فواق ناقة بعث الله تعالی من کل سماء سبعین الفا من الملائكة مع کل ملك دفتر من نور و اقلام من نور یستمدون من نهر من نور یکتبون ثوابه الی ان ینفخ فی الصور. ترجمه هر که در قزوین بیتوته کند شبی، اگر خود بقدر فواق ناقه باشد، یعنی

زمانی اندک، خدای تعالی از بهر او هفتاد هزار فرشته بیافریند با هر یکی دفتری و قلمی از نور تا از جوئی از نور پیوسته تا نفع صور از بهر او ثواب نویسند.

السادس و العشرون عن ابی هريره رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم اللهم ارحم اخوانی بقزوين. قلنا و من اخوانك هؤلاء؟ قال قزوين باب من ابواب الجنة يقاتلون الديلم الشهداء فيها كشهداء بدر. ترجمه خدا بیامرزاد برادران مرا بقزوين. پرسیدند کیستند برادرانت آنجا؟ فرمود قزوين درى است از درهای بهشت و اهل آن با ديلم جنك کنند و شهداء آنجا چون شهیدان بدر باشند [بمرتبه] [1] السابع و العشرون ايضا عنه تكون لامتى مدينة يقال لها قزوين. الساكن بها افضل من ساكن الحرمين. ترجمه شهرى امت مرا مسخر گردد نامش قزوين. در آنجا بودن فاضلتر باشد که در حرمين يعنى در آنجا با طاعت و جهاد باید بودن.

الثامن و العشرون ايضا عنه: افضل الثغور ارض ستفتح يقال لها قزوين.

من بات بها ليلة احتسابا مات شهيدا و بعث مع الصديقين فى زمرة النبيين حتى يدخل الجنة. ترجمه بهترین ثغور چون گشاده شود قزوين است. [هر که يك شب آنجا با توبه و

[1-] م ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 767

اطاعت باشد] [1] چون بمیرد شهید باشد و او را با صدیقان، در زمره پیغمبران، [برانگیزند و [2]] بهشت رسانند.

التاسع و العشرون ايضا عنه، حين رفع بصره الى السماء كانه يتوقع امرا، رحم الله اخوانی بقزوين. يقولها ثلثا. فقال اصحابه يا رسول الله بآبائنا و امهاتنا ما قزوين هذه و ما اخوانك الذين هم بها؟ قال قزوين باب من ابواب الجنة و هى اليوم فى يد المشركين سيفتح فى آخر الزمان على امتى فمن ادرك ذلك الزمان فليأخذ نصيبه من فضل الرباط بقزوين. ترجمه سر بر آسمان داشت چنانکه منتظر امرى بودى و سه بار گفت: [خدا برادران مرا بقزوين بیامرزاد]. [3] اصحاب برو سوگند دادند که این قزوين کجاست و برادرانت آنجا کیانند؟ [4] فرمود قزوين درى است از درهای بهشت و اکنون در دست مشرکان است.

بعد ازین بر امت من گشاده شود. هر که آن را دریابد، نصیب خود از فضیلت بودن در آنجا بردارد.

الثلاثون ايضا عنه قزوين باب من ابواب الجنة يحشر من مقبرتها كذا و كذا الف شهيد. ترجمه ظاهرست الحادی و الثلاثون ايضا عنه و عن ابن عباس رضى الله عنه، حين رفع بصره الى السماء كانه يتوقع شيئا، يرحم الله اخواني بقزوين ثلاث مرات. فسالت دموعه فجعلت تقطر من اطراف لحيته. قالوا يا رسول الله ما قزوين و من اخوانك الذين ذكرتهم و رقت لهم؟ قال قزوين ارض من ارض الديلم و هى اليوم فى يد الديلم و سينقح على امتى و يكون رباطا لطوائف من امتى فمن ادرك ذلك فليأخذ نصيبه من فضل رباط قزوين فانه يستشهد بها قوم يعدلون شهداء بدر.

[1-] م: هر کرا يك شب آنجا بیتوته باشد و طاعت کند

[2-] ق: فقط

[3-] م خدا برادران مرا بقزوين بیامرز

[4-] ق: کدامانند

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 768

ترجمه این حدیث را [معنی موافق] [1] است بما قبل و [در اینجا پیغمبر علیه الصلاة و السلام] [2] گریه فرموده است.

الثانى و الثلاثون عن ابى الدرداء رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم المرابطون بقزوين و الروم و سایر المرابطين فى البلاد يختم لكل رباط منهم فى كل يوم و ليلة اجر قتيل فى سبيل الله متشحط فى دمه. ترجمه کسانی که در قزوين و اسکندریه جهت کار [3] غزا آماده‌اند فضیلت دارند بر غازیان دیگر بلاد و از بهر ایشان بقدر بودن هر شبانروزی در او مزد شهیدی نویسند که بسخت‌ترین نوعی شهید شده باشد [و از بسیاری زخم در خون آغشته شده یعنی هر که بسخت‌ترین نوعی شهید شود] [4] ثوابش بیشتر باشد.

الثالث و الثلاثون عن عمر بن عبد العزيز عن ابيه عن جده مروان بن الحكم عن رسول الله صلى الله عليه و سلم ستفتح على امتى مدینتان إحداهما من ارض الديلم يقال لها قزوين و الآخر من ارض الروم يقال لها اسکندریه من رباط فى إحداهما يوما او بات يوما و ليلة وجبت له الجنة. ترجمه گشاده شود بر امت من دو شهر یکی بزمین دیلم نامش قزوين و دیگری بزمین روم نامش اسکندریه. هر که در یکی ازینها، روزی یا شبانروزی، مرابطت نماید، یعنی مقام و طاعت کند، بهشت بر وی واجب گردد.

گویند چون عمر بن عبد العزيز این حدیث بشنید گفت: اللهم لا تمتنی حتی تجعل لی فی إحداهما دارا و منزلا یعنی خدایا مرا چندان مرگ مفرست که در یکی ازین دو شهر نیک جهت خود مسکنی سازم.

الرابع و الثلاثون ایضا عنهم تفتح مدینتان فی آخر الزمان: مدینة الروم و

[1-] م ندارد- ر ف: این حدیث نزدیک است بحدیث ما قبل

[2-] ق. و رسول (ص) درین حدیث

[3-] ف، ق: فقط

[4-] ایضا

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 769

مدینة الدیلم. اما مدینة الروم اسکندریه و مدینة الدیلم قزوین. من رابط فی شیء منهما خرج من ذنوبه کیوم ولدته امة. ترجمه دو شهر در آخر زمان گشاده شود: یکی بروم نامش اسکندریه و یکی بدیلم نامش قزوین. هر که در یکی ازینها باشد، از گناه بیرون آید چنانکه آن روز که از مادر زاده است.

الخامس و الثلاثون امام سعید الدین رافعی رفع الله درجه در تدوین آورده است که در کتابی در فقه بخط امام فقیه حجازی بن شعبویه این حدیث یافته است و خط او معروف بوده و او مردی متدین و عالمی عامل بود. حدیث: انه تكون فی آخر الزمان بلدة بقرب الدیلم يقال لها قزوین هی باب من ابواب الجنة من عمل فی عمارة سورها و لو بقدر كف من الطین غفر الله ذنوبه صغیرها و کبیرها.

ترجمه امت مرا مسخر شود در آخر الزمان شهری نزدیک دیلم که آن را قزوین خوانند و آن دری است از درهای بهشت. هر که در عمارت با روی آن سعی کند، و اگر خود بقدر يك مشت گل باشد، خدای تعالی گناهان کبیره و صغیره او ببامرزد.

السادس و الثلاثون- امام سعید امام الدین رافعی رفع الله درجه در تدوین یاد کرده است [1] که اجزای کهن حدیثی چند غیر مسند، در فضیلت طالقان که میان ری و قزوین است یافته و هی هذه:

[الحديث] [2] ان تربة قزوين و تربة طالقان من تربة الجنة من كبر بهما تكبيرة فله عند الله ان يعتقه من النار.

ترجمه بدرستی که زمین طالقان و زمین قزوین از بهشت است. هر که در آنجا تکبیری یعنی [3] نمازی کند خدای تعالی او را از آتش دوزخ آزاد کند.

السابع و الثلاثون در کتاب او رادی که از آن فقیه حجازی بن شعبویه بود

[1-] [ازینجا بعد در نسخه ق کتابت نشده و بجای آن يك صفحه سفید گذاشته شده

[2-] ر فقط

[3-] ف: یا

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 770

بخلاف بعضی احادیث ما قبل این حدیث و [1] پنج دیگر که متعاقب نوشته می شود مسطور است:

[الحديث] [2] عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه [3] قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ان الله تعالى ينظر الى اهل قزوين فيباهي بهم كل يوم طرفى النهار و ان الله تعالى اذا اراد باهل الارض بلاء كف عنهم البلاء بقوم قزوين. ترجمه بدرستی که خدای تعالی هر روز دو بار باهل قزوین نظر کند در اول و آخر روز و بدیشان مباهات نماید و چون خواهد که بلائی بقومی از اهل زمین رساند بسبب قزوین آن بلا ازیشان بگرداند.

الثامن و الثلاثون عن عباد بن كثير عن القاسم قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ليت شعري متى القى اخوانى. قال يا رسول الله السنا اخوانك؟ قال انتم اصحابى [4]. اخوانى قوم بقزوين. ترجمه کاش بدانستمی کی بینم برادرانم را. اصحاب گفتند یا [رسول الله آیا [5]] ما برادران تو نیستیم؟ فرمود شما اصحاب منید. برادران من قومى اند بقزوين.

التاسع و الثلاثون عن ابن عباس رضى الله عنه يحشر شهداء قزوين و الروم و التجار و موتاهم اشباه الانبياء و يشتاق اليهم الجنان و حور العين.

ترجمه حشر کنند شهداء قزوین و روم و بازرگانان و مردگان ایشان را همچنانکه پیغمبران را و مشتاقند بدیشان بهشت و حور العین.

الاربعون عن خالد قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم بابان مفتوحان من الجنان الى الدنيا فقلنا و ما هما؟ قال مدينة بارض دشتی يقال لها قزوین. المیت بها

[1-] م: نهج

[2-] ر فقط

[3-] ف، ر: کرم الله وجهه

[4-] ر: و اخوانی

[5-] م:

رسول الله السنا باخوانك یعنی ما.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 771

سعید و هی اول بقعة آمنت بعیسی بن مریم و من بعده بمحمد صلی الله علیه و سلم و اسکندریة. ترجمه دو در از درهای بهشت در دنیا گشوده است. اصحاب پرسیدند کدام است.

گفت شهری است بزمین دشتی که آن را قزوین خوانند و آن اولین موضعی است که اهل آن بعیسی ایمان آوردند، پس ازو بمحمد علیه السلام و اسکندریه.

الحادی و الاربعون عن عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه و سلم من رابط قدر فواق ناقة بقزوین فله الجنة ترجمه ظاهرست. [1] الثانی و الاربعون قال النبی صلی الله علیه و سلم شهداء قزوین سادة [2] الشهداء ترجمه ظاهرست.

و من الاثار: قول الصحابه و التابعین رضوان الله علیهم اجمعین:

قول امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه: من کره المقام معنا فلیلحق بقزوين. ترجمه هر کرا کراحت است با ما بودن، بقزوين باید بودن. یعنی فضیلت آن را بیشترست و قال: [3] اربعة فی الدنيا من الجنة: اسکندریه و عسقلان و عبادان و قزوين قول ابن عباس رضی الله عنه، در وقت ذکر فضیلت ثغور: و من الثغور قزوين و هی روضة من ریاض الجنة [4] و من استشهد بها کان اکرم الشهداء عند الله تعالى يوم القيامة.

ترجمه [قزوين] [5] مرغزاری است از مرغزارهای بهشت. هر که آنجا شهید شود، روز قیامت [گرامیترین شهدا باشد نزد الله [6] تعالى]

[1-] ر. ظاهر و پیداست

[2-] ر: سادات

[3-] ظ: و قول- ر: الحديث ف: و قوله

[4-] م: الخلد

[5-] م ندارد

[6-] ر: پیش خدای تعالی گرامیترین شهدا باشد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 772

و از قول [1] ابی ذر غفاری رضی الله عنه: من مشی بارض قزوين اربعین خطوة فما فوقها عند فرعة العدو ثم لقی الله بمثل قراب الارض خطیئة غفر الله له و لا یبالی ترجمه هر که بزمین قزوين چهل گام برود یا زیادت، در حالت ترس از دشمن، یعنی در غزا باشد و بر آن دلیری نماید و پیش رود و بدشمن نزدیکتر گردد، پیش خدای تعالی ملاقاتش افتد، یعنی شهید شود و گناه دارد چنانکه بزمین بر نتواند گرفت، خدای تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد و مبالغت نکند.

قول [1] عمر بن عبد العزیز [رحمة الله علیه [2]] لو کان لی من یکفینی امر الامة لتحولت الی قزوين بعیالی ارباط فیها فاما ان استشهد و اما ان اموت مرابطها فابعث يوم القيامة مع شهداء بدر.

ترجمه اگر نه آن است که مرا بکار خلافت و ساختن امور امت اسلام قیام باید نمودن [3] نقل کردمى بقزوين با اتباع و درو بودمى تا در غزا [4] شهيد شدمى يا بمرك طبيعى بمردمى تا روز قيامت خداى تعالى با شهيدان بدرم برانگيختى.

گویند یزید عجمی از سفیان ثوری پرسید مجاوره سنة بمکه احب اليك ام رباط اربعين يوما بقزوين؟ سفیان ثوری در جواب گفت: رباط اربعين يوما بقزوين احب الى من مجاوره سنة بمكة.

شريك [5] رضى الله عنه از مردى همدانى پرسید که میان همدان و قزوين چند راه است؟ گفت تقریباً چهل فرسنگ. گفت حج کرده‌ای؟ گفت بلى. گفت بقزوين رفته‌ای؟ گفت نه. شريك گفت لومت ما صليت عليك. چون براه دراز بحج رفتى

[1-] ر: الحديث

[2-] م فقط

[3-] ر: مى باید نمود

[4-] ر: غزائى

[5-] «هناد بن سري گفت مردى از همدان بشريکش در آمد و باو گفت» ترجمه تدوين رافعى بنقل از كتاب «مينودر» تأليف آقاى سيد محمد على گلريز ص 89

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 773

و براه [1] کوتاه بغزا نرفتی مسلمانی تو ریائی باشد. چون بمیری بر تو نماز نکنم.

واثلة بن الاسقع رضى الله عنه گفت: مثل قزوين فى الارض كمثل جنة عدن فى الجنات.

ربيع بن صبيح از حسن [2] روايت کرد، در معنى آيت «قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ 9: 123 [3]» گفت اين كفار ديلمند.

فصل دوم از باب ششم در بیان کیفیت نام قزوین

احمد بن ابی عبد الله [4] در کتاب البیان [5] آورده است که شهر قزوین شاپور بن اردشیر ساخته است و شاد شاپور نام کرده و همانا آن شهری بود که در میان قرقسین [6] [و نرجه [7]] می ساخته اند چنانچه رودخانه [رامند [8]] بر جنوبی آن روان است و رودخانه ابهر بر شمالی او و آنجا اطلال بارو پدیدست و مشهور آن است که یکی از اکاسره قدیم لشکر بجنگ دیلمان فرستاده بود. در صحرای قزوین صف کشیدند. سپهدار لشکر اکاسره، بموضع زمین قزوین، در صف لشکر خود خللی دید. با یکی از اتباع خود گفت:

«آن کش وین» یعنی بدان کج بنگر [9] و لشکر راست کن. نام کشوین بر آن موضع افتاد. چون آنجا شهر گشودند، کشوین خواندند. عرب معرب کردند، قزوین گفتند.

فصل سوم از باب ششم

در ذکر چگونگی بناء عمارت آن بقعه که پیوسته است بمحلت شهرستان [و گورستان 10]] برون دهك منسوب. قدیمترین عمارات قزوین آن است و بسبب قدمت [بناء] [11] آن بانی [12] معلوم نشده و مشهورست که شهرستان قزوین که محلی است در میان شهر، شاپور ذو الاکتاف ساخته، [13] آن زمان که از روم گریخته بایران آمد، تا بدانجا رسیدن هیچ آرام [14] نداشت. آنجا بر کنار رودخانه صومعه یزدان پرستی بود که

[1-] ر: در راه

[2-] یعنی حسن بصری

[3-] قرآن کریم سورة التوبه 123

[4-] این اسم در نسخه ب نیست - م: احمد بن عبد الله و او ابو جعفر احمد بن ابی عبد الله برقی صاحب کتاب النبیان است

[5-] نسخ: التبیان

[6-] ب: قزین. م: قرسین

[7-] ب ندارد.

[8-] ب: چند

[9-] ر: درنگر - سه: نگر

[10-] م ندارد

[11-] ر فقط

[12-] ب:

بانی آن

[13-] م: و آن زمان- ب: زمانی- ر: در آن زمان

[14-] ف، ب: امنی- ر: امتی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 774

اکنون قلندرخانه است نزول کرد. اتفاقاً وزیرش و جمعی امرا که از بیم قیصر گریخته بودند، در کوهها و رودخانهها بودند، بدو پیوستند و با او بجنگ قیصر رفتند و مظفر شدند.

شاپور ذو الاکتاف، چون پادشاهی رسید، زمین قزوین بر خود مبارك دانست. فرمود که آنجا شهری بسازند. معماران بعمارت مشغول شدند. دیلمان مزاحم ایشان بودند. هر چه ایشان بروز می ساختند، دیلمان بشب خراب می کردند. معماران حال بحضرت شاپور انها کردند. شاپور بدفع اعراب و دیگر طامعان ملك مشغول بود. با کار دیلمان نمی پرداخت. جواب فرستاد که دیلمان را بمال مشغول کنید [1] و شهر بسازید. چنین [2] کردند و شهرستان بساختند. آغاز عمارت آن در ماه ایار بود، سنه ثلاث و ستین و اربعمائه اسکندری، بطالع جوزا. از تاریخ بناء آن تا اکنون يك هزار و صد و هفتاد و هشت سال شمسی است. جمعی از لشکریان شاپور جهت دفع شر دیلمان در آنجا ساکن شدند. چون شاپور دفع طامعان ملك کرد، بجنگ دیلمان آمد و تا کنار دریای خزر برفت و قتل عام کرد و بر هیچ دیلم ابقا نکرد و هر چه بغارت لشکر او از آن ولایت برده بودند بعضی بسوخت و بعضی در زیر خاک کرد و از بردن آن عار داشت. میان دیلمان و مقیمان آن حصار، از آن وقت باز، خصومت قائم شد.

چون رایات اسلام باقطار و افاق جهان برسید و مردم شهرستان قزوین بشرف اسلام مشرف شدند، در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه، ولید بن عقبه که والی عراقین بود، سعید بن العاص الاموی را بدین ثغر [3] فرستاد و آن حصار را شهری ساخت و تمامت [مردم را در آنجا ساکن [4]] گردانید. چون دولت خلافت به هادی موسی بن مهدی عباسی رسید، او شهرستان دیگر در جنب آن بساخت و مدینه موسی نام کرد و اتباع خود را در آنجا ساکن گردانید و آن شهرستان اکنون داخل محله دزج و جوسق است و

[1-] م: گردانید

[2-] ب: همچنین

[3-] بمعنای مرز و سر حد و اصطلاحاً بمعنای نقطه‌ای از متصرفات اسلامی که با کفار مجاور باشد و چون مردم دیلم سالها با مسلمانان در نزاع بودند، قزوین که در مجاورت منطقه دیلم بود، ثغر خوانده می‌شد

[4-] ف: تمامت بمردم مسکون گردانید.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 775

آن کوچه را شهرستانک [1] خوانند [2] و مبارک ترکه [3] مملوک هادی خلیفه، هم در آن زمان شهرستانی دیگر در آن حدود بساخت و کسان خود را در آنجا نشانند و بنام خود منسوب کرد و آن شهرستان اکنون باغی است داخل محله دستجرد و دزج و مبارک‌آباد خوانند.

چون نوبت خلافت بهارون الرشید رسید، مسجد جامع که صحن کوچک است بطرف غربی مقصوره بزرگ و صفوفی که معروف است به پیشین صف بساخت و بنیاد بارو نهاد، چنانکه هر سه شهرستان و زمین داخل محلات که اکنون است داخل آن بود و مستغلاتی چند بخرید و بر آن وقف کرد و آنها به رشیدآباد منسوب باشد. اما بارو بسبب وفات هارون متوقف ماند. از پسرانش، معتصم خواست که در اتمام عمارت باروی شهر قزوین ساعی گردد زمانش امان نداد.

بعد ازو خلفا در دست غلامان زبون بودند. با آن نمی‌پرداختند. تا داعی الی الحق حسن بن زید بن احمد الباقری بر این ملک مستولی شد. معتز خلیفه موسی بن بوقا را بجنگ او فرستاد. موسی بر او مظفر شد. بارویی که هارون الرشید بنیاد کرده بود، چنانکه محیط بدان بلاد و سایر محال بود، باتمام رسانید، در سنه اربع و خمسين و مائین. دور آن بارو ده هزار و سیصد شمارست [و شمار ما یقال بالعربیه «باع» [4]] و دویست و شش برج [5] و هفت دروازه دارد.

شهر قزوین نه محلت است. و در میان شهر: یکی شهرستان دیگر سریق [6]؟

و هفت بدروب منسوب است: ابهر و ارداق وری و صامغان و دستجرد و دزج و جوسق.

بعد از صد و بیست سال خرابی بحال [7] بارو راه یافت. صاحب جلیل اسماعیل بن عباد وزیر فخر الدوله دیلم، در سنه ثلاث و سبعین و ثلاثمائة، [بتجدید] [8] عمارت بارو کرد و

[1-] ب: شهر سنماک

[2-] [ازینجا بعد در نسخه ب نیست، تا ابتدای فصل چهارم]

[3-] ر: مبارك كه مملوك هادی خلیفه- «مبارك تركی شهرستان دیگر ساخت» (رك: نزهة القلوب ص 62 چاپ تهران)

[4-] م فقط

[5-] م: دویست و سی- در کتاب تدوین آمده که برجهای حصار قزوین جز برج معروف به کاهدان دویست و پنج بود. بنقل از ص 39 کتاب مینودر

[6-] ر، ف: شریح

[7-] ر: براه

[8-] ر، ف فقط.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 776

در محلت جوسق جهت خود عمارت عالی ساخت و اکنون آن عمارت را اثر نیست. اما آن موضع را صاحب آباد خوانند.

بعد از این بسی و هشت سال، بسبب جنگی که میان سالار ابراهیم [1] مرزبان با اهل شهر بود، خرابی بارو راه یافت و امیر شریف [2] ابو علی جعفری، در سنه احدی عشر و اربعمائه، آن را مرمت کرد. بعد ازین بصد و شصت و یک سال، وزیر سلطان ارسلان سلجوقی، صاحب سعید صدر الدین محمد بن عبد الله بن عبد الرحیم بن مالک خزاعی، در سنه اثنی و سبعین و خمسمائه آن را تجدید عمارت کرد و روی بارو بآجر بر آورد و شرفه از آجر بساخت و متولی درین عمارت امام سعید جمال الدین بابویه رافعی رحمة الله علیه بود.

در فترت مغول آن بارو خراب شد و اکنون از آن اطلال باقی است. تا توفیق آن خیر حق سبحانه و تعالی کرا خواهد داد.

[3] [ان شاء الله [4]]

فصل چهارم از باب ششم

در ذکر فتح و اسلام اهل آن بقعه در کتاب البلدان مذکور است که قزوین براء بن عازب و زید الخیل [5] الطائی فتح کردند، در زمان امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و در آن وقت حصار شهرستان شاپوری بود. مردم آنجا با مسلمانان جنگ می کردند [بعد از محاربات مسلمانان پیغام فرستادند که مسلمان شوید یا جزیت قبول کنید [6]] ایشان بر سر بارو باواز بلند گفتند [7]:

نه مسلمان بیم و نه گزیت دهیم بشی او مکه شی کاما برهیم [8]

مسلمانان راه آوردنی بر ایشان بیستند. ایشان بصلح در آمدند و اظهار مسلمانی

[1-] یعنی ابراهیم بن مرزبان بن اسماعیل بن وهسودان دیلمی (رك ابن الاثير ص 263 جلد نهم)

[2-] م: شریف

[3-] م فقط

[4-] ر فقط

[5-] ر، ب: زید بن الجبل و آن اشتباه است. اسد الغابه: زید بن مهلهل بن زید ... و اسمه سودان بن عمرو بن غوث الطائی النبهانی المعروف بزید الخیل و كان من المؤلفة قلوبهم و سماه النبی (ص) زید الخیر (جلد دوم ص 24)

[6-] ب: تا جزیه قبول کنند

[7-] ب: می گفتند

[8-] شعر در نسخه ب نیست - ر: نه مسلمان می شویم و نه جزیه می دهیم. لسین اومکه سین که اما برهیم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 777

کردند و بعد از مراجعت مسلمانان، با سر ضلالت و گبری رفتند. لشکری دیگر از اسلام در صحبت عبد الرحمن الحارثی بیامدند و آن را مسخر کردند و هم در عهد حضرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه قزوینیان این نوبت اسلام را بصدق

قبول کردند و در کار دین اسلام و طاعت مبالغت عظیم نمودند و درجه عالی یافتند. چون مذاهب پیدا شد، اندکی حنفی و شیعی شدند و هر دو قوم در محلت دستجردند و دیگر محلات [شافعی مذهبند [1]] و معدودی چند از جهودان در آنجااند و هیچ ملت و مذهب دیگر نیست. شهر قزوین و ناحیت قاقران [2] عسری است و ناحیت دشتی خراجی و نواحی دشتی و قاقزان عروۃ ابن زید الخیل طائی فتح کرده است، در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه.

فصل پنجم از باب ششم

در ذکر نواحی و رودخانه‌ها و قنوات و مساجد و مقابر آنجا اما

نواحی

چون هارون الرشید قزوین را شهر می‌ساخت، بشاریات و بعضی از دشتی که داخل همدان بود و ناحیت ابهر رود و [وولان مرز [3]] و بعضی از قاقزان که داخل ابهر بود از آن ولایت مفروز کرد، و جهت آنکه در صحرای قزوین افتاده، داخل قزوین گردانید [4] [و قزوین کوره‌ای [5] شد. بعد از هارون الرشید حکام این ولایت آن مواضع با تصرف خود گرفتند. چون موسی بن بوقا باروی قزوین بساخت، مردم را از اطراف بیاورد و در محلات آنجا ساکن کرد و آن شهری [6] معظم شد. این نواحی باز داخل قزوین گردانید و ناحیت زهرا و قهپایه و [7] مرضی (؟) از ری و خرقانین و خرود سفلی از همدان و طالقان و ناحیت سفح و قصر البراذین و پشکل دره از دیلمان مفروز کرد و داخل قزوین گردانید. و بعد از آن بار دیگر حکام آن ولایات تنازع می‌کردند. ابو مالک بن حنظله بن خالد التمیمی که از اکابر آن زمان بود و مقیم ولایت قزوین بود و در حضرت خلفا صاحب حرمت،

[1-] م: شافعی مطلبی رضی الله عنه‌اند و مذهب او اختیار کردند

[2-] ب، ر:

قاقزان- هم اکنون نیز دهستان قاقزان باقی است و شامل 146 ده (رك: اسامی دهات کشور ج 1 ص 143)

[3-] ب، ندارد- ر: در انمر- ف: رامند. جائی بدین اسم نیافتم مگر دیهی بنام «ولامدر» از دهستان کوهپایه (رك: اسامی دهات کشور ص 145)

[4-] از اینجا تا آخر فصل در نسخه ب نیست

[5-] ر: کوره

[6-] ر: شهر

[7-] ر: مرجی- ف: مرصی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 778

سعی نمود و توسط کردند بر آنکه قهپایه و مرضی [1] (؟) با ری و خرقانین با همدان گذارند دیگرها داخل قزوین باشد.
چون حکومت به جعفریان رسید، ابهر و زنجان و طارمین و رودبارها و دیلمان و خرگام و رحمت آباد [2] و خستجان [3]
و سجاس و سهرورد [4] و در آباد و کاغذ کنان و و مزدقان [5] داخل قزوین کردند و در حجج و صکوک قدیم تمامت
از کوره قزوین نوشته‌اند.

چون دولت بمغول رسید و حکومت به افتخاریان دادند، ساوه و آوه و زراره [6] و جهرود بر آن مضاف کردند و تومانی
خواندند. مردم نواحی قزوین اهل زهرا و بعضی دشتی و ابهر رود شیعی باشند و مردم ناحیت بشاریات و سفح حنفی و
دیگر نواحی شافعی مذهبند. دهاک [7] قاقزان و دستجرد سفح [8] در خفیه مزدکی باشند [9] و تمام مذاهب در مذهب
خود بغایت صلب باشند. [

اما

رودخانه‌ها [10]

آب رودخانه‌های آنجا از برف است و اندکی چشمه دارد و در آخر زمستان و اول بهار جاری باشد و در گرما چون آب
چشمه‌ها اندک است بشهر نتواند رسید [11] و پنج رودخانه است [12]:

[1-] ر: مرچی - ف: مرصی

[2-] ر: جرکام

[3-] ر: حسنخان (؟) - آیا همان اشتجین فعلی یا حسن جون نیست. چون چنین نامی در جزو قری و قسمتهای فعلی
قزوین نیافتم (رك اسامی دهات کشور ج 1 ص 143 و نزهة القلوب چاپ 1336 طهران ص 65 و حواشی برای نسخه
بدلها و فرهنگ جغرافیائی ایران ج 1 ص 67)

[4-] ر: شهر درد

[5-] ر: هرمزقان - م: و هردقان

[6-] م: زاده- ف: وزوا. تصحیح از رافعی بنقل از کتاب «مینودر»

[7-] ر: ده آک- در جزو دهات قاقزان فعلی چنین دهی نیست ولی هم در دهستان اقبال قزوین دهی است بنام «اک» و هم در دهستان خرقان (رک. اسامی دهات کشور ص 138 و 136)

[8-] م: دستجرد و سفح

[9-] در خصوص این مطلب رجوع شود به نزهة القلوب ص 67 و کتاب مینودر ص 441-448

[10-] ب: وادیها

[11-] ب: نتوانند.

[12-] بقیه مطالب مربوط بدین فصل در نسخه ب نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 779

اول منسوب به دزج. در میان شهر می‌گذرد و وقت باشد که شهر را از آن خوف بود. جهت آنکه زمین رودخانه [بر سرایها] [1] مشرف است. اکثر باغات داخل شهر و باغات خارج شهر بطرف غربی و بعضی اطراف [2] شمالی و جنوبی بدروب جوسق و ابهر و ارداق بدان سیراب می‌کنند.

دوم منسوب به ارزک [3] بعضی باغات داخل شهر و باغات خارج بطرف شرقی و بعضی اطراف شمالی و جنوبی، بدروب دزج و دستجرد و صامغان [4] و ری، بدان سیراب می‌کنند.

سیم منسوب به زراره [5]. باغات بعضی درب ابهر و جوسق خارج شهر بدان سقی می‌کنند.

چهارم منسوب به سامر (؟) [6] و رشتقون. آب آن باغات فند نه‌رین می‌رود و آن فند بدان دو جوی منسوب است و از باغستان شهر جداست و دیگر فندها متصل همدیگر است و در گرد شهر همچون کمری و بمساحت احتیاط [کرده شد]

[7] سی هزار جریب باشد و هر جریبی شصت گام در شصت گام و میان باغستان هیچ زمین [عاطل] [8] و مزروعی نیست و امام مجتهد، امام الدین رافعی رفع الله درجه آورده است که آب این رودخانه‌ها بر آب کروم نیست. الا علی فالاعلی بحسب الشریعه مباح است و آنچه اصطلاح به مهجات کرده‌اند و مناوبه نهاده مسامحه‌ایست که ارباب اعلی

کرده‌اند و هر گاه که خواهند شرعا رجوع توانند کردن و این مهجرات و مناویه، در عهد امیر الیاس بن احمد برادر اسماعیل سامانی، وضع و اصطلاح کرده‌اند.

پنجم منسوب به اک [و فاسقین] [9]. آن را مهج و مناویه نیست و درین چند سال بیاعات درب ابهر می‌آورند.

قنوات

کاریزهای آن، بیرون کاریز مبارک آباد که ملک سعید افتخار الدین

[1-] ر ندارد

[2-] ر: اطراف

[3-] م: ارلوك- ر: ارنك- تصحيح از يافعی بنقل از كتاب مينودر

[4-] م. صامغان

[5-] ر: زوياره

[6-] ر: بنامر- ف. بنانه

[7-] ر: کردم تقریبا

[8-] م فقط

[9-] ر: ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 780

طاب ثراه اخراج کرد و با باغ بهم بر خوابگاه [1] خود وقف گردانید، تمامت سبیل است و هیچ ملکی نیست. اول در قزوین کاریز نبوده است و آب از چاه می‌خورده‌اند و چاه آنجا زیادت از صد گز فرو رود. حمزة بن الیسع که حاکم قم بود و سلطان محمود بن سبکتکین قزوین نیز بدو داد، کاریزی بیرون آورد [و در جامع بود] [2] چنانکه باکشر محلات می‌رسید و اکنون مطموس است.

ثانی طیفوری [3] [بر محلت دزج. امیر جمال الدین طیفور اخراج کرد و آن را دو شعبه است: یکی طرخانی دوم بطحا بادی (؟) [4].] ثالث کاریز زویاری [5] بر محلت ابهر.

رابع سیدی [6] بر محلت دستجرد.

خامس خاتونی [7] [بر محلت صامغان و ری. ارسلان خاتون بنت سلطان الب ارسلان سلجوقی اخراج کرد. گویند قزوین در وجه اخراجات او بود و او بهر چندگاه آنجا رفتی و بر ظاهر شهر نزول کردی. اهل قزوین را آب وفا نمی کرد.

بخدمت او رفتند تا از او التماس کنند که کاریزی بیرون آورد. او را دیدند چرخ زنان در پیش. فکر کردند که چون او در نصابی است که بدست خود دوک می رسد، دلش ندهد التماس ما مبذول داشتن و هیچ نگفتند. او بنور فراست [8] دریافت و گفت چرخ پیرایه بهین زنان است تا بدان مشغول باشند و فکرشان بناشایست [9] نرود و میدانم که شما را التماسی است و بسبب چرخ گردانیدن من موقوف داشتید، تقریر باید کرد تا بقبول مقرون شود. ایشان بخرد و همت و عفت او مقر [10] شدند و التماس باز گفتند.

او بفرمود تا استادان بکار مشغول شدند و تا آب روان نشد، از قزوین غیبت نکرد.

رحمة الله علیها.]

[1-] مسلما مقصود مرقد و خوابگاه ابدی یعنی گور اوست

[2-] ب فقط

[3-] ب ندارد

[4-] ر: رطما بادی- ف: بطمابادی- نسخه تدوین رافعی بنقل از کتاب مینودر (ص 113) «مطابادیه»

[5-] ر، ب: رودباری- ایضا رافعی: زراری

[6-] ر: رشیدی- م: سیدکی- رافعی: سیدیه

[7-] قسمت بین دو قلاب در نسخه ب نیست

[8-] ر: بفرست

[9-] م: ناشایست - ف: بچیزی که نشاید

[10-] ر: معترف.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 781

سادس خمارتاشی. باکثر شهر و محلات جاری است و مدار شهر اکنون بر آن است. زاهد خمارتاش عمادی اخراج کرد، بقرب سنه خمسمائه. جزاه الله خیرا.

سابع حاجبی [بمحلت ابهر. حاجب حسن [1] خرقانی حاجب سلطان طغرل ابن ارسلان سلجوقی بیرون آورد [2].] ثامن ملکی بمحلت ابهر و ارداق و راه [3] ری. ملک سعید امام الدین یحیی افتخاری [4] رحمة الله علیه اخراج کرد. آب این کاریزها تا جهت خوردن و ریختن و حمامات در بایست باشد، بیاعات و زراعات بردن بموجب شرط واقفان روا نیست.

اما

مساجد [5]

جامع کبیر که بامام اعظم شافعی مطلبی رضی الله عنه منسوب است. صحن بزرگ آن را، هر پاره‌ای، کسی ساخت و بدین سبب هر گوشه هر که ساخته بدو باز خوانند و اولاد آن کس آنجا نماز کنند [و صحن کوچک بطرف غربی مقصوره و پیشین صف که ذکر رفت، هارون الرشید ساخت و صحن کوچک بطرف شرقی مقصوره که بر ممر حلاویین است، عبد الجبار بن حاتم ساخت و مقصوره کبیر و بهوی که متصل آن است بطرف قبلی، امیر زاهد خمارتاش عمادی علیه الرحمة و الغفران ساخت، در سنه خمسمائه و در سنه تسع و خمسمائه باتمام رسید. طاق آن بهو [6] خراب شده بود، صدر سعید حاجی فخر الدین دولت‌شاه کیا آن تاجر قزوینی [7] آن را عمارت کرد و بهوی دیگر بر طرف شرقی و اکثر طاقات روی مسجد تجدید کرد و بهوی که برطرف شمالی است، ملک مظفر الدین الب ارغو بن یرنقش بازدار ساخت، در سنه ثمان و اربعین و خمسمائه [8]]

[1-] ر: حسین و صحیح همان حسن است کما اینکه در نسخ خطی رافعی هم حسن آمده است

[2-] این قسمت در نسخه ب نیست

[3-] ب: اوری- ف، ر، م: ری. محله راه ری اکنون نیز موجود است در جنوب قزوین

[4-] ب:

البخاری

[5-] ب: مسجدها

[6-] «بهو، بفتح اول و سکون ثانی و واو، صفه و ایوان و کوشک و بالاخانه را گویند» برهان قاطع

[7-] کلمات «تاجر قزوینی» فقط در نسخه م است. ف: تاجر.

[8-] قسمت بین دو قلاب در نسخه ب نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 782

جامع اصحاب امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه [زاهد خمارتاش عمادی ساخت [1]] [مساحت کوچک بود] [2]. ملك مظفر الدین الب ارغو سرای عیسی نصرانی بخرید و اضافت کرد آن را تا بزرگ شد. طاق بهو [3] بزرگ آن مرحوم خواجه عز الدین حنفی ساخت.

مسجد توت بابکنان [4] (؟) محمد بن حجاج بن یوسف ثقفی با مسجد کرد [5] و گویند در اول بتخانه بود. در قزوین، پیام اسلام، اول نماز جمعه آنجا گزاردندی. اهل شیعه [بتصور آنکه در عهد بنی امیه، در آن مسجد، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه لعنت کرده باشند، آن مسجد را دشمن دارند] [6] مسجد مهرهیره [7] آن نیز از مساجد قدیمه [8] است. گویند پیش از اسلام آتشکده بود.

[1-] ب ندارد

[2-] فقط ب

[3-] ب: طاق بزرک- ر: بهوی بزرک

[4-] م:

توت ناهکباره- ر: ناهکباره- تدوین رافعی (بنقل از مینودر): توت

[5-] ر: گویند در اول بتخانه بود.

[6-] ب: آن مسجد را دشمن دارند. بجهت آنکه گویند بنی امیه در آن مسجد امیر المؤمنین علی را لعنت کرده باشند

[7-] ب: شهر مده- م: سر میزه- ر: سهره منیره- تدوین رافعی: سهره هیزه. (نسخه دیگر: شهر هیره) مینودر ص 127

(رك) ایضا یادداشت‌های مرحوم قزوینی ج 3 ص 105 که هفت نسخه بدل بدست داده است). مخدوم معظم جناب آقای ذبیح بهروز مرا بدین نکته توجه داده‌اند که قاعده جزء اول این اسم کلمه «مهر» باید باشد. زیرا در نسخه بدلها این صورت بیشتر دیده می‌شود و مرحوم قزوینی هم آن را بصورت «مهر هیزه» در یادداشت‌های خود طرح کرده است. اما قسمت دوم با احتمال قوی کلمه «هیره» است یعنی با راء مهمله نه با زاء معجمه که در لغت بمعنای طاعت و عبادت آمده است (رك) برهان قاطع) و از همین ریشه است هیرسا بمعنای پارسا و «شخصی که در تمام عمر با زنان نزدیکی نکرده است» و همچنین هیربد بمعنای صوفی و مرتاض (رك ایضا برهان قاطع) و هیرمند بمعنای عابد (رك فرهنگ رشیدی و جهانگیری). محتمل است که کلمه **etimreHL** (در املاهای جدید **etimrEL**) در فرانسه و **timreHL** در انگلیسی نیز ازین ریشه باشد. چه این کلمه نیز بمعنای کسی است که بمنظور عبادت گوشه گرفته و تن بریاضت داده است. با این ترتیب مهر هیره بمعنای دیر یا صومعه مهر است.

[8] ب: قدیم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 783

مسجد مرادیان [1]. مراد نامی ساخته بود. صاحب سعید خواجه فخر الدین مستوفی طاب ثراه آن را تجدید عمارت کرد.

مسجد طیب‌آباد [2] قاضی ابو خلیفه [3] ساخته بود. صاحب سعید خواجه صدر الدین احمد خالدی آن را تجدید عمارت کرد.

مسجد قاضی اسماعیل ماکی [4] بر سر محلت صامغان.

مسجد بنی [5] مادا بمحلت دزج.

مسجد [در شهرستان بمیان بازار] [6].

مسجد دهك.

مسجد سر راه گورستان فيه قبر الصیقلی.

مسجد نزدیک حوض النبی بحوالی خانقاه نظام الدین شازندی [7].

و این مساجد مقام اولیاء بزرگ بوده است و پیوسته در آنجا صلوات و تلاوت بود و بسیار بزرگان آنجا [رسیده‌اند] [8] و بیرون ازین مساجد بسیار است. اما آنچه بتبرک وصول قدم اولیاء منسوب است و در تدوین مذکور این است که ایراد رفت.

اما

مقابر

گورستانهای آن تمام داخل شهرست و بهترین آن بکثرت [9] برکت مقبره‌ای است که شرقی آن محلت [راه ری [10]] و غربی آن محلت ارداق و شمالی آن محلت شهرستان و جنوبی آن باروی شهر [است و آن را کهنبر خوانند و گویند کهنبر یعنی آنچه کنی همان با خود بگور بری و در آن مقبره] [11] بطرف ارداق، نزدیک رودخانه،

[1-] تدوین رافعی (بنقل از مینودر ص 115): مسجد بنی مراد در شهر کهنه.

[2-] م: طیب آباد- تدوین رافعی: طیین

[3-] نسخ: قاضی خلیفه. تصحیح از متن رافعی

[4-] ب: باکی

[5-] ایضا: نسخ مادا

[6-] ر، م: در شهرستان ساز بازار

[7-] این کلمه در نسخه ب نیست- ر: شبازندی- ف: سزیدی. تصحیح قیاسی. شازند دهی است از بلوک قاقزان (رك ص 145 اسامی دهات کشور)

[8-] ب: بوده‌اند

[9-] ب، م: کثرت و برکت

[10-] نسخ: ری

[11-] ب ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 784

گوری است از آن یکی از صحابه و در آن مقبره مشهدی است از آن پسر علی بن موسی الرضا. [وفات آن پسر در دو سالگی بوده و گویند حسین نام داشته و در آن مقبره گور ابن ماجه محدث قزوینی و خیر النساج و شیخ ابراهیم ستنبه هروی [1] و] شیخ احمد غزالی رحمه الله علیه و شیخ رضی الدین طالقانی [2] و خواجه ابو بکر شادانی علیه الرحمة و الرضوان و شیخ نور الدین گیلی و خواجه جمال الدین عین الزمان [3] و خواجه امام الدین رافعی رفع الله درجته و مولانا نجم الدین عبد الغفار [4] صاحب الحاوی رضوان الله علیهم اجمعین و بسیاری از کبار ائمه و علماست [5]. و بمشهد نارسیده، بر طرف یمین، تربت امام جمال الدین بابویه رافعی و بر طرف یسار تربت خواجه داود مغربی است. گویند هر که بصدق در میان این دو گور حاجت خواهد روا شود و در موضع در مشبك [6] بسیاری مزارات علما و اخیار شهداست. و در اول مقبره گور جوانی قزوینی است که شیخ علك رحمه الله علیه از احوال او حکایت کرد که یکبار بحج می‌رفت، آن جوان با او همراه شد. علك از همراهی او اعراض نمود و گفت تو طاقت صحبت من نیاری. گفت اگر خدا توفیق بخشد طاقت آورم. و شیخ علك را عادت آن بود که از قزوین تا بغداد افطار نکردی و از بغداد تا مکه و در مراجعت نیز همچنین. چون روان شدند و آن [7] جوان نیز افطار نمی‌کرد، علك متعجب شد. با او گفت چرا افطار نمی‌کنی؟ جوان گفت هر کرا چیزی از مشغول بودن بخدا باز دارد، او در راه خدا بر چیزی نیست و هر که مشغول است بخدا با هیچ چیز نپردازد و از همه منقطع باشد. ای علك مرا از مشغول بودن بخدا باز مدار و جولاهی قزوینی در بغداد بود که شیخ علك را طعام دادی. استقبال شیخ [8] کرد. جوان چون او را بدید گفت ای علك معبود و رازق [9] تو آمد. شیخ علك متعجب شد. چون علك افطار کرد

- [1-] بجای قسمت بین دو قلاب در نسخه ب آمده است: و قبر
- [2-] اسم این شخص فقط در نسخه م است
- [3-] اسم او در نسخه ب نیست.
- [4-] ب: عبد الله
- [5-] ازینجا تا آخر فصل در نسخه ب نیامده
- [6-] نسخ: در مشک- تصحیح از رافعی (بنقل از مینودر ص 116): نیز در باب المشبك ...
- [7-] ر: روان شدند آن جوان
- [8-] ر: حجاج
- [9-] ف، ر: رزاق.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 785

او نکرد تا بمکه رسید. اعرجی قزوینی آنجا بود که شیخ را طعام دادی. بوقت دخول قافله بمکه، علك منتظر او بود. جوان گفت منتظر مباش که او رنجور است. علك در مکه بخانه او رفت و افطار کرد. جوان نکرد و در مراجعت نیز همچین. چون بدر قزوین رسیدند، شیخ علك نشان خانه جوان پرسید. نگفت و از او جدا شد. شیخ علك بر در دروازه مادر جوان را دید که نشان او از علك می پرسید. علك از او نشان خانه پرسید و آنجا رفت. جوان گفت خدایا چون سر مرا آشکار کردی مرا مرگ فرست و همان شب بجوار رحمت حق پیوست.

دیگر مقبره محلت جوسق در آنجا گور شیخ علك قزوینی است و در آن مقبره موضعی است قبور الشهداء خوانند. دعا در آن موضع مستجاب باشد. [1] دیگر مقبره محلت دزج. بسیاری صلحا و عباد آنجا مدفونند [و از مشایخ شیخ عوض آنجا مدفون است و او را کرامات ظاهر بود [2]]. دیگر مقبره دستجرد. در آنجا مقابر اعظم سادات است و پشته ای است که آن را کوهك خوانند. دعا آنجا مقبول است [3] [دیگر بجانب محلت ارداق در جنب مزار کهنبر مزار خواجه احمد کنار حاله (?) [4] و خواجه محمد قراضه (?) [4] و دو مقبره دیگر از آن سادات علوی سید بهاء الدین و سید فخر الدین که موی ایشان بامتحان بر آتش نهاده اند و نسوخته است. [5]] و جهت آنکه قزوین در اول چند شهرستان

بود، خارج شهرستانها [6] نیز مقبره ساخته بودند. چون بارو کشیدند و آن همه شهرستانها داخل بارو شد، مقبره‌ها نیز داخل شهر شد و بچند جای بماند و بیرون از این مقبره‌ها در مسجد جامع و دیگر مساجد و مدارس و خانقاهها [7] قبور اکابر است و امام سعید امام الدین رفع

[1-] ر: گردد ف: باشد

[2-] م فقط

[3-] ف، ر: دعا را آنجا اجابت باشد

[4-] چون فقط در يك نسخه این اسامی آمده ضبط صحیح و اطمینان بخش آنها ممکن نگردید.

[5-] م فقط

[6-] ر: شهرستان

[7-] ر: خانقاهات.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 786

الله درجته گفته عذر وضع مقابر در مساجد معلوم نیست و در رساتیق آن مزارات متبرکه بسیار است. یکی مشهدی است به جرنندق [1] و در آنجا گور بعضی از صحابه است و گورهای متبرکه است نزدیک دربند آشنستان [2] و آن مزار را هیبتی تمام است و به طرزك [3] مشهدی متبرك است و به بیدستان مشهدی بزرگوار است [و در شناس [4] مشهدی پیدا شده که از فرزندان علی کرم الله وجهه یکی از آنجا مدفون است نامش علی بن عون بن علی مرتضی علیه السلام و آن مزار را هیبتی عظیم است. و در موضع نزدیک پل قافزان، بر سر کوه، گنبدی است مشهور. درین روزگار جماعتی از آن مزار تفحص احوال کردند و اندرون گشادند. در آن زیر زمینی پیدا شد و در آنجا تابوتی چند و موتی در آن خفته و هیچ خللی در اعضای ایشان راه نیافته. این جماعت قدری بنه جهت تبرك برداشتند و از کفن قدری. در میان آن جماعت زحمت طاعون پیدا شد تا باز آنچه برداشته بودند با جای خود نهادند، آن زحمتها تسکین شد و این صورت یقین است [5] و این مزارات متبرکه معلوم نشد که خوابگاه کدام بزرگان است و الله اعلم.

فصل ششم از باب ششم در ذکر صحابه و تابعین و ائمه معصومین

رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و علما و مشایخ رحمهم الله و پادشاهان و وزراء و خوانین و امراء که بقزوین رسیده‌اند.

فمن الصحابه:

براء بن عازب رضی الله عنه پیشتر یاد کرده شد که فتح قزوین او کرد و از لشکری که با او آمده بودند بسیاری در قزوین مقام کردند و از نسل

[1-] تدوین رافعی: خزند ف- م: خزندق ر: بحرمدق. جزندق دهی است از دهستان قاقزان (اسامی دهات کشور ص 143)

[2-] ر: و اشنستاق- م: داشنستاق.

صحیح همان است که در متن آمده و آن دهی است فعلاآباد از دهستان کوهپایه در دو فرسخی شمال شرقی قزوین (رك 145 اسامی دهات کشور)

[3-] ر: طرک- شاید همان طرویزک (گویا اصلا تبریزک) بلوک رامند باشد یا طرزک بلوک افشار (رك اسامی دهات کشور ص 137 و 140)

[4-] چناس جزو بلوک کوهپایه بخش آبیک قزوین است (فرهنگ جغرافیائی ایران ج 1 ص 61)

[5-] قسمت بین دو قلاب فقط در نسخه م است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 787

ایشان علماء بزرگ و رواة حدیث بودند و اکنون بسیاری از خطبای ولایت عازبی‌اند.

دیگر زید الخیل الطائی در فتح قزوین مصاحب براء بن عازب بود.

سعید ابن العاص الاموی از قبل ولید بن عقبه برادر مادری امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه والی قزوین بود.

سلمان فارسی که پیغمبر او را سلمان الاسلام و سلمان الخیر خواند [1] بوقت غزو دیلم بقزوین رسید.

نعمان بن مقرن المدنی بوقت استخلاص بلاد عجم بظاهر قزوین رسید.

ابو هريرة الدوسی بوقت غزو دیلم بقزوین رسید.

سلمان بن ربیعة التمیمی [2] بوقت غزو دیلم بقزوین رسید. سماک بن خرشه و هو ابو دجانة الانصاری، اول کسی که والی دشتی بود از مسلمانان و با دیلم جنگ کرد اوست.

و من التابعین

ابراهیم بن زید النخعی و اویس قرنی بوقت آنکه بحرب دیلم میرفتند بقزوین رسیدند.

سعید بن جبیر بن هشام از مشاهیر علما و تابعین است. بوقتی که از حجاج متواری بود بقزوین رسید و يك شب در مسجد توت [3] بود و گفت لیجتهد عباد المسجدين فلن یدرکوا فضل هذه الليلة.

ربیع بن خثیم الکوفی از قبل مرتضی علی والی قزوین بود. [4] سماک بن مخرمة الاسدی و سماک بن عبید العبدی [5]: این هر دو سماک با

[1-] ف م: خوانده است

[2-] اسد الغابة: سلمان بن ربیعة الباهلی .. ادرك النبی و لیس له صحبة و هو اول من قضی بالكوفة ثم قضی بالمدائن .. غزا سلمان بن ربیعة آذر- بیجان ثم غزا بلنجر فقتل بلنجر سنة ثمان و عشرين فی خلافة عثمان.»

[3-] ر: توب، ف: نوٹ- قزوین: مسجد التوث (رك يادداشتهای قزوین ج 3 ص 105)

[4-] ب ندارد

[5-] ف، م: عبد العیسی- ر: عبید العیسی (کلمه‌ای تراشیده شده و بصورت عیسی در آمده)- ب: عبد القیس. تصحیح از اسد الغابة ج 2 ص 353.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 788

سماک خرشه بوقت غزو دیلم بقزوین رسیدند و امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در حقشان گفت: بارک الله فيکم. اللهم اسمک بهم الاسلام و ایدهم.

سمرة بن عطية الاسدی الکوفی، مروی است که بوقت آنکه بقزوین آمد اسبش را بچهار هزار دینار قیمت کردند و درعش بسه هزار دینار و تمامت لباسش به دوازده هزار درم [1].

شهر بن حوشب الاشعری بوقت حرب دیلم بقزوین رسید.

[مرة بن شراحیل [2] الهمدانی و عبید بن عمرو السلمانی از قبل امیر المؤمنین علی والی قزوین بودند [3]] احنف بن قیس بوقت حرب دیلم بقزوین رسید.

طليحة بن خويلد الاسدی بوقت فتح ایران مصاحب براء بن عازب بود و با فرزندان خود در ناحیه دشتی ساکن شد و بعضی خطباء ولایت که اسدی‌اند، از نسل اواند.

عبد الخیر بن یزید الهمدانی و عبد الرحمن بن یزید الحنفی و عبد الله بن خليفة الهمدانی بوقت غزو دیلم بقزوین آمدند.

قرطة بن ارطاة دو نوبت بقزوین آمد یکی والی و یکی غازی.

[کثیر بن شهاب الحارثی در غزو دوم بقزوین آمد و فتح کرد و بعد از آن بفرمان امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه والی شد.

محمد بن جبیر بن مطعم القرشی بخویشی نزدیک است بر رسول صلی الله علیه و سلم. بوقت غزا بقزوین رسید. [4] محمد بن حجاج بن یوسف الثقفی از قبل پدر والی قزوین بود.

[منارة العامری در فتح قزوین مصاحب براء بن عازب بود. [5]

[1-] م: دوازده درم- ف: دو هزار و ده درم

[2-] ب: مرة بن الجبل. تصحیح زتدوین رافعی بنقل از کتاب مینودر (ص 145)

[3-] ب، فقط

[4-] ب ندارد

[5-] قسمت بین دو قلاب در نسخه ب نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 789

یزید بن کيسان الیشکری الکوفی بقزوين آمد و آنجا مقیم شد و او را نسل معتبر بود از اهل حدیث.

و

من الائمة و الخلفا

علی بن موسی الرضا رضی الله عنه متواری بقزوين آمد و در سرای داود بن عیسی [1] عازبی نزول کرد و او را پسری دو ساله آنجا متوفی شد. مشهد او مشهور است.

امیر المؤمنین [2] مهدی عباسی بوقت غزاء دیلم بقزوين آمد.

امیر المؤمنین [2] هادی موسی بن مهدی یک نوبت با پدر بقزوين آمد و یک نوبت دیگر بناشناخت بیامد و بر بالایی بنشست و والی منادی کرد بر جهاد.

اهل قزوين بر آن مبادرت کردند و بر همدیگر سبقت می نمودند. او را خوش آمد و آنجا شهرستانی کرد، چنانکه ذکر رفت.

امیر المؤمنین [2] هارون الرشید یک نوبت با پدر بقزوين آمد و یک نوبت در خلافت خود. بوقت آنکه از همدان عازم خراسان بود، اهل قزوين پیش او رفتند و ازو مرحمت طلبیدند. بقزوين آمد. چون بر حالشان واقف شد، بر ایشان رحمت آورد [و در عمارت بارو و بزرگ گردانیدن شهر ساعی گشت و خراج از ایشان برداشت و آنچه از املاک دیوان که در دست ایشان [3] بود، در حق ایشان اقرار کرد و منشوری داد. سوادش اینست:

بسم الله الرحمن الرحيم هذا کتاب من عبد الله هرون الرشید لاهل قزوين.

انکم رفعتم الی امیر المؤمنین مکان ثغرکم و قربه من العدو و ما ینالکم من المؤنة فی اعداد الاسلحة و ارتباط الخیل و جهاد من [4] باراکم من اعداء الله الدیلم و ان امیر- المؤمنین قد اقر ما فی ایدیکم من الاراضی و البساتین و غیرهما مما

يجرى عليه الخراج فرفع عنكم ذلك و سألتهم امير المؤمنين انفاذ ذلك لكم فاجابكم اليه لرأيه فى الاحسان اليكم و التقوية لكم على جهاد عدوكم و امر عماله عليكم ان لا يتعرضوا لكم فمن

[1-] ف ب: داود بن عيسى بن سليمان غازى

[2-] در نسخه ر، کلمه امير المؤمنين در اين موارد ذکر نشده

[3-] ر: آنها

[4-] ر: ثاراکم

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 790

قرى عليه كتاب امير المؤمنين هذا من عماله فلينفذه و لا يتعد الى غيره و لا يجعل على نفسه فى مخالفة امير المؤمنين سبيلا و كتب اسماعيل بن صبيح فى انسلاخ ذى القعدة لسنة تسع و ثمانين و ماية.

امير المؤمنين مأمون با پدر خود هارون الرشيد بقزوين آمد. يحيى بن عبد الله ابن حسن بن حسين بن مرتضى على رضى الله عنهم عابد و زاهد وقت بود و اكثر علماء زمان او را بامامت پذيرفته و او از بيم هارون الرشيد بولايت ديلمان گريخته بود، پيش جستان پادشاه آنجا. هارون الرشيد بتدبير فضل بن يحيى برمكى و تزوير قضاة بغداد سجلى بست بر آنكه يحيى بنده اوست و مشهود [1] گردانيد و در صحبت فضل بن يحيى به جستان فرستاد و جمعى بر صورت آن حجت گواهى دادند. جستان ناچار او را بسپرد.

چون يحيى بقزوين رسيد معلوم كرد كه از گواهان جمعى قزوينى بودند. گفت يا اهل قزوين لا جمع الله كلمتكم. بسبب دعای او قزوينيان را با هم زيادت اتفاقى نباشد.

و من المشايخ و العلماء

شيخ ابراهيم ستنه [2] هروى رحمة الله عليه بقزوين آمد [3] و در او بود تا وفات كرد.

ابراهيم ادهم قدس سره و ابراهيم خواص عليه الرحمة بوقت سلوك بقزوين آمدند.

احمد بن محمد غزالى رحمة الله عليه دو نوبت بقزوين آمد و در دوم نوبت آنجا مقام كرد تا متوفى شد.

حاتم اصم و سفیان ثوری رحمهما الله بوقت سلوک بقزوين آمدند.

شقیق بلخی بوقت سلوک بقزوين آمد و گفت متعبدان را هیچ جا بهتر از قزوين نیست و مدتی در او متوطن بود.

استاد ابو القاسم قشیری مصاحب سلطان طغرلیک سلجوقی بقزوين رسید.

[1-] م: شهود

[2-] ب: ابراهیم بن شیبه- ر: ابراهیم شیبه (نفحات الانس چاپ طهران 1336 ص 44) ستنبه بمعنای درشت و ستیزه جو آمده (رك برهان قاطع)

[3-] م: در آمد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 791

ابو بکر طاهران ابهری [1] در سنه ثمان و عشرين و ثلاثمائة بقزوين آمد.

عبد الله مبارك بقزوين آمد و وعظ گفت فضیل عیاض در وقت سلوک بقزوين آمد یحیی بن معاذ رازی بقزوين آمد و در خانه سندول [2] نزول کرد و وعظ گفت و رقص و سماع کرد. [3]

و من الملوک و الوزراء

فضل بن یحیی برمکی جهت قضیه یحیی بن عبد الله بقزوين آمد و او را از دست دیلمان بیرون آورد و ببغداد برد.

[4] محمد بن الیمانی وزیر عراق و خواجه بسیار خیر بود.

سعی در کار منشوری که هارون الرشید داد او کرد. هارون الرشید چند بدره زر بدو داد تا بر فقراء قزوين صرف کند. اعتقاد

اهل قزوين در آن وقت بمرتبه ای بود که نه آنکه جهت خود قبول می کردند، بامانت نیز در خانه خود راه نمیدادند و

میگفتند مال سلطان را در خانه ما جا نبود. چند شبانروز به ناهکیاره [5] (؟) بر سر راه افتاده بود و هیچکس بآن التفات

نمیکرد. تا ائمه اسلام اتفاق کردند و بدان مستغلات خریدند و وقف کردند. داخل وقف رشیدی است. [6] اسماعیل بن

احمد سامانی در طلب محمد بن هارون بظاهر قزوين نزول کرد. وقت حصاد [7] بود. با وجود آنکه قطعاً يك آدمی از

لشکر او در هیچ خرمن و باغ نمی رفت و هیچ چیز بی بها نمی ستدند، از ارباب ضیاع استحلال می خواستند.

الیاس برادر اسماعیل سامانی در سنه ثلاث و تسعين و مأتین والی قزوین بود.

ابن العمید ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر رکن الدوله، در سنه ثمان و خمسين و ثلاثمائة، جهت فتنه‌ای که واقع شده بود، بقزوین آمد و

[1-] ق: ابو طاهر ابهری (رك. نفحات 185)

[2-] جعفر بن محمد [بن؟] عبد الجبار همدانی معروف به سندول. تاریخ رافعی بنقل از کتاب «مینودر» ص 60

[3-] قسمت بین دو قلاب در نسخه ب نیست

[4-] در نسخ ف، م، ر سفید گذاشته- ر: بن- نسخه ب قسمت بین دو قلاب را فاقد است.

[5-] ر: ناکباره

[6-] ب ندارد

[7-] ب: حصار

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 792

بجایات [1] از اهل قزوین هزار هزار [2] و دویست هزار درم بستند و آن را مال التأدیب نام نهاد.

اسماعیل بن عباد الصاحب چند کورت بقزوین رسیده است و آنجا تعلقات داشته.

سلطان طغرلیک سلجوقی بوقت فتح بلاد بقزوین رسید و مسخر کرد.

سلطان ملک‌شاه بوقت مطالعه ولایات بقزوین رسید [3]. چون ایشان را از دست ملاحده منزعی یافت، غلامزاده خود را،

عماد الدوله بوزان بن الفقشت را، حاکم آنجا کرد و فرمود که خانه و تعلقات آنجا دارد تا اهتمامش بحال آنجا بیشتر باشد.

سلطان محمد بن ملک‌شاه بوقت تنازع با برادرش برکیارق بقزوین آمد.

[سلطان طغرل بن محمد بوقت [4] بقزوین رسید و برادرش سلطان مسعود، بوقت استخلاص قلاع ملاحده، بقزوین آمد و فتح ناکرده بازگشت.

برادرزاده‌اش [5] سلطان ارسلان بن طغرل بکرات بقزوین آمد و مدتی در قزوین بود تا قلعه قاهره را از ملحدان پاک کرد و به ارسلان گشا موسوم کرد [6]. پسرش سلطان طغرل بکرات بقزوین آمد، در وقت تنازع با قتلغ اینانج و قزل‌ارسلان و غیرهما.

خوارزمشاه تکش [7] بوقت قلع دیلمان بقزوین آمد. پسرش سلطان محمد بوقت انهزام از مغول بقزوین آمد و بخانه عز الدین کریمان [8] بکوچه نو نزول کرد و اهل قزوین او را بجزائر دریا [9] رهنمونی کردند. او از اکابر قزوین پرسید چرا سراسراها چنین فراخ می‌سازید. گفتند از بهر آن [10] که زنان ما آفتاب آن بینند که از سراسرا [11] در آید و تماشای باغ و بستان ایشان این خانه باشد تا یکباره محبوس نباشند.

اتابک سعد بن زنگی سلغری بوقت آنکه از خوارزمشاه خلاص شد [12]

[1-] نسخ: جنایت. صحیح جنایت است بمعنای تاوان و غرامت و جریمه

[2-] ب:

قدر هزار ...

[3-] م: آمد

[4-] در نسخه م سفید گذاشته شده- ر: بوقت خراسان بقزوین رسید (؟)- ق: سلطان طغرل بن محمد و برادر سلطان محمد سلجوقی بوقت استخلاص قلاع ملاحده ...

[5-] ب، قسمت بین دو قلاب را فاقد است

[6-] ب: گردانید- ر: گشت

[7-] ر: تکش‌خان

[8-] ر: کریم‌خان

[9-] م، ر: بچراغ بر در بازار

[10-] نسخ: زیرا که

[11-] ق: سرسراها- م: سرسراهای خانه- ب: سرخانه

[12-] ق: یافت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 793

بقزوين آمد و در خانه عماد الدين احمد زاکانی بمحله ارداق نزول کرد. قحطی عظیم بود. عماد الدين زاکانی او را نمی‌شناخت و او نیز خود را ظاهر نمی‌کرد. خدمات پسندیده کرد چنانکه اتابک خجل شد. لاجرم چون بفارس باسر پادشاهی باز رسید او را دعوت کرد و در مقابل آن نیکوئیهای فراوان فرمود.

و من الخواقين و الامراء

هولاکوخان بوقت استخلاص قلاع ملاحده بقزوين آمد و در حمام مسلم استحمام فرمود. پسرش ابقاخان با پسرش ارغون خان و امراء و ارکان دولت بقزوين آمد و هجده [1] شبانروز بنخانه ملك افتخار الدين بمحلت ری [2] نزول کرد و هر چه ما يحتاج ايشان بود ملك افتخار الدين از خود داد و از کس مدد نطلبید. احمدخان و گیخاتوخان و غزانخان و اولجایتو سلطان و ابو سعید بهادرخان همه بکرات بحدود قزوين عبور کردند و اکثر امرای بزرگ مغول بارها بقزوين رسیده‌اند. ذکر تمامت تطویلی دارد.

فصل هفتم از باب ششم در ذکر حکام قزوین

در عهد اکاسره که شهرستان شاپوری بود، امرای ایشان حاکم بودند و مقامشان تابستان [در شهر و پائیز] [3] و زمستان به ری بود. چون ریایات اسلام در افطار آفاق عالم شایع شد و اهل آنجا بشرف اسلام و ایمان مشرف شدند، از قبل امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه، ابو دجانه سماک بن خرشة الانصاری و کثیر بن شهاب الحارثی والی بودند و در عهد عثمان، برادر مادرش ولید بن عقبه، سعید بن العاص الاموی حاکم گشت و در زمان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ربیع بن خثیم الکوفی و ابو العریف الارجهی و مرة بن شراحیل الهمدانی و عبیده بن عمرو السلمانی و قرطه بن ارطاة والی بودند، یکی بعد از دیگری. چون دولت به بنی امیه رسید و حجاج ابن یوسف الثقفی از قبل ایشان حاکم اکثر ایران شد، پسرش محمد والی این ثغر

[1-(-) ر، م: هجده روز

[2-(-) ظاهر: راه ری

[3-(-) ق: بشرو بار- ب: در سرو باز- ر: سرو بار- م: سرد بار.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 794

بود و چون جای حجاج به یزید بن مهلب دادند و بعد از او به قتیبة بن مسلم و بعد از او به نصر بن سیار، کسان ایشان ولایة قزوین بودند و چون دولت به بنی عباس رسید و وزارت به برامکه مفوض [1] شد، عراق عجم و خراسان بدیشان مخصوص بود و بعد از ایشان به علی بن عیسی بن ماهان و بعد از او بطاهریان تعلق گرفت، همچین والی از قبل ایشان بودی و هر چند گاهی یکی آمدی و ذکر تمامت تطویلی دارد چون نوبت خلافت به معتصم بن هارون الرشید رسید، حال تغلب دیالمه و تسلط ایشان بر قزوین بسمع او رسانیدند گفت اهم مهمات ما تدارك این قضیه است که دیلمان بدترین و محیلترین و دلیرترین دشمنان مانند [2]. اگر ایشان قزوین را مسخر کنند، نه بس دیر، زود باشد که از زیر سریر [3] من سر بر آورند. بجهت التفات خاطر [4] باحوال آن بقعه، آن را از تصرف حکام عراق و خراسان مفروز کرد و چهاردهم پدرم، فخر الدوله ابو منصور کوفی، از تخم حر بن یزید ریاحی، را بامارت لشکر و ایالت بدین ثغر فرستاد، در سنه ثلاث و عشرين و مائین. او و فرزندان او که همه را فخر الدوله [5] لقب بود و نام و کنیت متفاوت، قرب دویست سال بدان قیام نمودند. در اول بیست و هشت سال بحکم خلفا حاکم بودند. چون الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری، در سنه

احدی و خمسين و مائين بر اکثر عراق عجم مسلط شد، دو سال بفرمان او [6] بودند. چون موسی بن بوقا بحکم معتز خلیفه او را ازین ملک دور کرد، سی و هشت سال بحکم خلفا والی بودند. چون سامانیان باقریان [7] و بنی لیث را بر انداختند و بر طبرستان و مازندران و بعضی عراق نیز مستولی شدند، دو سال الیاس بن احمد سامانی والی بود و در سنه اربع و تسعين و مائين، باز بحکم خلفا، ایالت بدوازدهم پدرم فخر الدوله ابو علی تعلق گرفت بیست و هفت سال حکم کرد. چون دیالمه در سنه احدی و عشرين و ثلاثمائة بر اکثر ایران پادشاه شدند، صد سال در عهد ایشان حاکم

[1-] ب ف: تفویض رفت

[2-] ر: مایند

[3-] م: سر من

[4-] ر: خاطره باحوال

[5-] ب: فخر الدوله ابو منصور

[6-] ر: بفرمان او حاکم

[7-] مقصود علویان طبرستان است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 795

بودند و اکثر مناشیر و امثله که خلفا و پادشاهان در حق ایشان صادر فرموده‌اند موجود است.

چون در سنه احدی و عشرين و اربعمائه سلطان محمود بن سبکتکین رحمه الله بر ملک عراق نیز مستولی شد، نهم پدرم فخر الدوله ابی منصور در گذشت. پسرش ابی نصر بحد بلوغ نرسیده بود و بکار ایالت شایسته نه. کاراستی [1] ندیم را بایالت قزوین معین کرد و این تخمه را استیفا فرمود. از آن وقت باز به مستوفیان منسوب شدند.

در آن وقت دیانت اهل قزوین در مرتبه اعلی بود و اکثر آن قوم لقمه بی شبهه خوردندی و مستجاب الدعوة بودند و بدین سبب هیچ حاکم بر ایشان تطاول نتوانستی کرد. کاراستی [1] مکر کرد و گفت من بشما طمع بسیار نمی کنم. هر يك جهت من يك تخم مرغ بیاورید تا من آن را تیمار دارم ماکیان از آن حاصل شود و مرا از ایشان نفقی [2] و خرجی

باشد. همچنین کردند چون تمامت بیضها در انباری جمع شد، گفت من خوابی دیدم و از آن ستدن پشیمان گشتم. شما همچنان آن بیضها با خانه خود برید. هر يك يکی بردند و هیچکس ندانست که از آن او کدام است:

این از آن او و او از آن این می برد و لقمه مشتبه در حلق همگان رفت. کاراستی [1] دست بظلم دراز کرد. دعاء ایشان در حق او مستجاب نمی بود. جهال قزاونه او را بدین سبب بکشتند. يك سال و چند ماه والی بود.

بعد از او، حمزة بن الیسع را که حاکم قم بود، امارت قزوین فرمودند.

دو سال و چند ماه حکم کرد. بعد از او بامیر شریف ابو علی محمد جعفر حوالت رفت و او صاحب ثروت تمام بود. او و فرزندانش قرب شصت سال حاکم بودند و آخرین ایشان فخر المعالی ذو السعادات ابو علی شرفشاه بن محمد بن احمد بن محمد جعفری بود و او را دستگاهی عظیم بوده است. بیشتر دیههای نواحی و باغات قصبه و مستغلات شهر ملک او و اتباع او بود و محصول املاک او هر سال سیصد و شصت و شش هزار

[1-] ر: کار راسی- م: کار راستی

[2-] ق: حظی- م: نفعی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 796

دینار سرخ بود و راتب مطبخش هر روز ششصد من نان و صد و بیست من گوشت بوزن قزوین بود و با وجود چنین نعمت وافر و خرج فراوان لباس فاخر پوشیدی.

وفات او در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه. ازو يك دختر ماند. این همه املاک و اسباب در دست او تلف شد و او بعد از آنکه بقوت محتاج شد و مردم در حق او بتصدق انعام کردند، در گذشت.

بر ارباب ثروت و اصحاب نعمت واجب است امثال این حکایات در نظر آوردن و باسباب دنیا دنی غره نبودن و در توشه راه عقبی کوشیدن.

بیت

بمال غره مباح و بزنگانی شاد که مال آب [1] روان است و زندگانی باد [2]

[بعد از او عماد الدوله بوزان بن الفقشت غلامزاده سلطان ملک‌شاه سلجوقی والی قزوین شد. پس از او پسرش الفقشت متصدی آن شغل بود و ایشان پنجاه و یک سال حاکم بودند و چون بیشتر اوقات بملازمت سلاطین مشغول بودند، مملوکشان زاهد خمارتاش کفیل مهمات قزوین بود. او را در قزوین و در مکه [3]، هم جهت قزوینیان آثار خیر بسیار است. وفات زاهد خمارتاش سنه ثلاثین و خمسمائه [4].

چون زاهد خمارتاش تائب شد و ترك اشغال دیوانی کرد، عیسی نصرانی پیشکار ایشان بود. چون الفقشت بن بوزان در گذشت، ائمه قزوین بدار الخلافه رفتند و التماس والی کردند. مقتفی خلیفه، غلام خود یرنقش باز دار را بحکومت و ایالت قزوین فرستاد، در سنه خمس و ثلاثین و خمسمائه. او و فرزندانش صد و شانزده سال حاکم بودند. املاک و اسباب فراوان بر ایشان جمع شد. آخرین ایشان ملک ناصر الدین [5] بن مظفر الدین الب ارغو بن یرنقش باز دار بود [6] چون نوبت دولت [7] مغول رسید، بحکم یرلیغ منگوقاآن، ملک سعید

[1-] ب: گنج

[2-] ب: زندگی بر باد

[3-] ر: و هم در مکه

[4-] ر، م: ثلاث و خمسمائه

[5-] در هر دو نسخه سفید گذاشته شده

[6-] قسمت بین دو قلاب در نسخه ب نیست. در نسخه ق، ف: ناصر الدین بن مظفر الدین الب ارغون بن یرنقش

[7-] ف، ب، م، ر: چون دولت بدور مغول.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 797

افتخار الدین محمد افتخاری حاکم شد، در سنه احدى و خمسين و ستمائة. او و برادرش ملک سعید، امام الدین یحیی طاب مثواهما، بیست و هفت سال حکومت کردند [و در حینی که ارغون آقا بدین ملک آمد، جهت دفع ملاحده، امیر

مرحوم تکش آقا را حکومت قزوین داد و مدتی حاکم بود. در زمان اوکتای قآن [1] در سنه سبع و سبعین و ستمائة حکومت بصاحبان سعیدان حسام الدین امیر عمر شیرزادی و خواجه فخر الدین مستوفی تعلق گرفت [و بحکم یرلیغ ابقاخان ده سال حاکم بودند. باز بافتخاریان تعلق گرفت [2]] و تا آخر عهد اولجایتو سلطان اکثر اوقات افتخاریان حاکم بودند. در اول عهد ابو سعید بهادرخان بنواب مادر پدرش، خاتون معظمه کنجشکاب [3] خاتون، در وجه اخراجات اردوی او، تفویض رفت [4].

فصل هشتم از باب ششم در ذکر قبایل قزوین و بزرگانی که از ایشان خاسته‌اند

اصل قبائل آنجا [5] بیشتر از عرب است. بوقت آنکه موسی بن بوقا باروی قزوین بساخت [6] و شهری معتبر شد، بحکم خلفا بعضی مردم را از ولایات بآنجا نقل کردند و جمعی بخود رغبت نمودند. نسل [7] ایشان هر [8] قوم و قبیله‌ای گشت و بعضی قبایل آنکه در اصل در شهرستان [8] شاپوری بوده و [بعضی آنکه چون از شهریان یکی را مرتبه و جاهی پیدا شده نسل او را [9]] بدو باز خوانده‌اند و قبیله گشته. فمنهم:

السادات

شریفترین قبایل جهان ساداتند و سادات قزوین بزهد و ورع و تقوی و علم و ادب و قطع طمع متحلی‌اند و درویش و توانگر ایشان از طمع بدیگران محترز

[1-] فقط در نسخه ر

[2-] ب ندارد

[3-] ب: کنجشکان

[4-] ب: تفویض کرد.

[5-] م: قزوین

[6-] ر، م بکشید

[7-] ب: از نسل- ر: هر قبیله. ظاهراً: هر يك

[8-] ب: شهر شاپوری ق: شارسستان- ر: شهرشارسستان

[9-] ق: و بعضی از شهرستان یکی را چون مرتبه و جاهی پیدا شد نسل او را- ب، ف: بعضی آنکه چون یکی از شهریان را مرتبه و جاهی می‌شد نسل او- ر: چندی آنکه ...

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 798

باشند و رسم [1] سؤال در ایشان نیست و از کسب خود خوردند و سادات بزرگ مستجاب- الدعوة در ایشان بوده‌اند: چون سید رضا [2] و سید عماد الدین عبد العظیم الحسنی [3] النقیب که از اکابر نقباء زمان خود بود و متقی و پرهیزکار [و مقبول عند الخواص و العوام [4]] و املاک بسیار داشت. ازو نسل نیست. و سید عز الدین [5] احمد که درین زمان نقابت کرد، سیدی عاقل فاضل بود و مجالست [6] بیشتر با شیخ جمال الدین گیل داشتی [7] و اکثر بنین و بنات ایشان متقی و پرهیزکار باشند و از سب صحابه محترز و درین عهد از ایشان مولانا مرتضی اعظم [اقضی القضاة و الحکام، مبین الشرائع و الاحکام [8]]، سیف- الملة و الدین محمد الحسنی [9] قاضی القضاة دار الملك سلطانیه و تومان قزوین و ابهر و زنجان و طارمین است [10] و متابع مذهب امام اعظم شافعی رضی الله عنه [و در قطع قضایا از جاده شرع تجاوز نمی‌کند. [11]]

العلماء الاکابر

علماء قزوین بیشتر صاحب علوم تفسیر و حدیث و فقه بوده‌اند و در طاعت و عبادت درجات عالی داشته [و در علمی که دین را از آن خللی باشد شروع کمتر نموده و در کار دین و تقویت مذهب خود بغایت صلب بوده و اکابر آنجا مرتبه و جاه عظیم یافته‌اند و بعضی بوزارت رسیده] [12]

افتخاریان [13]

اصلشان افتخار الدین محمد بکری بود، از نسل امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه، و او مردی دانشمند و متقی بود. پیش امام سعید محمد بن یحیی نیشابوری [14] تحصیل کرده [و بقدر منالی داشت [15]]. از احفاد او ملک سعید افتخار الدین محمد بن ابی نصر [طاب ثراه، در عهد دولت مغول، بزرگترین اکابر قزوین شد و او [16]] ملکی عادل و عاقل صاحب [17] حزم و رأی بود و در تدبیر امور

[-1] ب: رسوم.

[-2] در نسخ م، ر اینجا سفید مانده

[-3] ر، ق، ب الحسینی. و صحیح همان حسنی است (رك سراج الانساب نسخه خطی کتابخانه ملك تهران)

[-4] ق ندارد.

[5-] ب: محمد- ق: حمد

[6-] ق: صحبت او- ب، ف: مجالست او

[7-] ب: بود

[8-] ق ندارد

[9-] ق، ب: الحسینی

[10-] ق: بود

[11-] ق ندارد

[12-] ق ندارد

[13-] ق: افتخار الدین- م: افتخاران

[14-] ب: نیسابوری

[15-] ق ندارد

[16-] ب ندارد

[17-] ق: عالم عادل صاحب ..- ب: عاقل صاحب.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 799

دیوانی عظیم المثل و در تحصیل خط و زبان ترکی و مغولی سعی بلیغ نمود. قول او مغولان را نص قاطع باشد و کتاب کلیده و دمنه با زبان مغولی و کتاب سندباد با زبان ترکی نقل کرد و الحق در هر دو داد سخنوری داده است. [در زمان اوکنای قآن بحضرت رفت. منگوقاآن و برادران و عمزادگان و خویشان پیش او تعلیم کردند [1].] چون دولت بمنگوقاآن رسید، او مرتبه و جاهی تمام یافت و حاکم تومان قزوین شد [و حکومت آن بود که او کرد. مال و ملک فراوان بر او جمع شد [1].] عمارات عالی ساخت [و در سنه ثمان و سبعین و ستمائة در گذشت. امیر عماد الدین اسماعیل گوید در تاریخ وفات ملک افتخار الدین محمد:

شعر

جهان فضل و کرم، افتخار دولت و دین که بود پایه قدرش و رای اوج زحل
گذشته ششصد و هفتاد و هشت از هجرت شب دوشنبه [2] از جمادی الاول
ز رود بار سفر کرد سوی خلد برین پیش ایزد بی چون، خدای عز و جل [3]

برادرانش بجاه او مرتبه بلند داشتند:

[ملك سعيد امام الدين يحيى طاب مثواه در اوایل حاکم تومان قزوین بود. بعد از آن بر تمامت عراق عجم حاکم شد و املاک بی قیاس جمع کرد چنانکه از تبریز تا یزد [4] که اقصای عراق است بیشتر شبها در ملك خود نزول کردی و چون اکابر عراق در خدمتش بودند، علوفه از املاک خاصه او خوردندی و او در طاعت

[1-] ب- ندارد

[2-] در نسخه لا یقرأ است

[3-] م فقط- ر، ف: و در سنه ثمان و سبعین و ستمائة در گذشت. ب ندارد

[4-] ق: از اران و آذربایجان تا یزد ...

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 800

و عبادت درجه عالی داشت و هرگز از ذکر خالی نبودی [1]. در آخر عمر قرب ده سال بر عراق عرب نیز حاکم شد.

[2] برادر دیگرش عماد الدین محمود حاکم مازندران بود.

برادر دیگرش رکن الدین احمد [3] حاکم گرجستان [4] بود.

برادر دیگرش رضی الدین بابا حاکم دیار بکر بود.

[بعد از همه برادران، ببغداد ملك امام الدين در ربیع الآخر سنه سبعمائه در گذشت و هم آنجا مدفون شد [5].] بعد از دو سال از آن همه املاك و اسباب در دست ورثه هیچ نماند. از آن قوم ملك سعيد رضی الدین بابا [و پسرش عماد الدین اسماعیل اشعار خوب دارند.

امیر اسماعیل گوید:

نبرد مهتری چو دست دهد	روز تا شب شراب نوشیدن
یا طعام لذیذ پر خوردن	یا ملون لباس پوشیدن
یا بر آنها که زیر دست تواند	هر زمان بی سبب خروشدن
من بگویم که مهتری چه بود	گر توانی سخن نویشدن
غمگنان را ز غم رهانیدن	در مراعات خلق کوشیدن [6]

بازداران

اولشان [7] یرنقش [8] باز دار است و او غلام مقتفی خلیفه بود. بفرمان خلیفه بحکومت قزوین آمد و مظفر الدین لقب یافت [و بدین سبب آن قوم را مظفریان نیز خوانند. نسل بر نسل حکام قزوین بودند و املاك و اسباب بسیار داشتند و اکنون در آن قوم نه حکومت مانده است نه املاك.] [9]

[1-] ق: نبود

[2-] ب ندارد

[3-] ر: رکن الدین حمد

[4-] ق: گرجستان

[5-] ب ندارد

[6-] ب: حاکم دیار بکر بود و بعد از دو سال هیچش نماند. اشعار خوب دارند. اشعار فقط در نسخه م

[7-] ر: اول ایشان

[8-] ب: برتعش - ر: بر نقش

[9-] ب ندارد - ر: .. نه حکومت مانده است نه اسباب - نسل بر نسل حکام قزوین بوده‌اند

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 801

بشاریان [1]

مردمانی متمول [2] بوده‌اند. خواجه عز الدین [بشاری خواجه] [3] صاحب نعمت بود. [با صاین خان بن باتو بن [4] توشی خان معامله کردی. اکنون آن قوم عمل پیشه‌اند.] [5]

برهانان [6]

اولشان برهان الدین بود از قبیله کیاآن [7]. نبیره او زین الدین احمد بحضرت اوکتای قاآن رفت و نعمتی وافر آورد و پسران او پادشاه شناس شدند [و مرتبه بلند کردند] [8]. احفاد ایشان در تبریز مقیمند [9].

حنفیان [10]

نسل ایشان از تخم هوده حنفی است که در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم حاکم اعراب یمامه بود. در ایشان مردم عالم متدین بوده‌اند چون امام حجازی ابن عبد الوهاب و اسباط ایشان خطباء حنفیه‌اند و بعضی عمل پیشه.

حلوانیان [11]

اصلشان از شهر حلوان است. مردمی [12] صاحب جاه و عمل پیشه‌اند [13].

[از ایشان شمس الدین ابو الحارث جد مادری پدرم مدتی والی ری بود و نعمت وافر داشت] [14]

خالدیان

اصلشان از نسل خالد بن ولید مخزومی است. دو شعبه‌اند:

[یکی از گیلان فومن آمدند [15]]. شیخ نور الدین گیل جد مولانا [16] شیخ -

[1-] در نسخه ق نامی از آنان نیامده- م: بشاران

[2-] ف، معقول

[3-] ب فقط

[4-] م فقط آنهم بصورت: صابن خان بانوی توشی

[5-] م، ر فقط

[6-] ذکرشان در نسخه ب نیامده

[7-] ق: کیان- ر ندارد- م: کتان

[8-] م، ر فقط

[9-] ق: می باشند

[10-] ر: حنیفان

[11-] ق، ر: حلاویان

[12-] ق: مردم

[13-] ر: پیشه بوده اند- ق، ر بوده اند

[14-] ب ندارد

[15-] م: یکی از گیلان فومن اند- ب ندارد

[16-] ب:

مولانا و شیخ الاسلام

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 802

الاسلام سعد الدین قتلک خواجه رحمهم الله ازشان بود و آن گروه در تصوف درجه عالی داشتند.

شعبه دوم از زنجان آمدند. ازشان صاحب سعید خواجه صدر الدین احمد طاب ثراه چهار سال در ملک ایران وزارت کرد و به صدر جهان موسوم [1] شد [2]. حاتم زمان خود بود. [در حادی‌عشرین رجب سنه سبع و تسعین و ستمائة بحکم غزان خان درجه شهادت یافت و در تاریخ وفاتش گفتند:

شعر

کاف الف بگذشته از ماه رجب در «خصر» یک شنبه اندر وقت چاشت

صدر دین احمد وزیر شرق و غرب آنکه در عالم نظیر خود نداشت

بر براق نیکنامی سوی خلد رخت بست و عالم فانی گذاشت [3]

برادرش مولاناء سعید قطب الدین حمد [4] قاضی القضاة ایران بود و بقطب جهان منسوب [5]. هر دو برادر جهان کرم و کریم جهان بودند. [بر زبانشان لا، الا در کلمه توحید نرفت. رحمهما الله تعالی و طول بقاء اعقابهما [6]] پسر مولانا قطب الدین حمد [4]، مولاناء اعظم قاضی القضاة [7] مظفر الدین شاه [8] قاضی قزوین [بود و فضائل تمام داشت. پسر او مولاناء اعظم شمس الدین حمد اکنون قاضی و مفسر و محدث است و جوانی بحلیه صلاح و علم و عمل متحلی [9].

[1-] ب: منسوب شد

[2-] ازینجا تا جائی که بعلا مت ستاره مشخص شده است در نسخه ب نیست

[3-] بجای قسمت بین دو قلاب در نسخه م، ف چنین آمده: تاج یخشی همچو او از صدر دیوان برنخاست- و در نسخه ق: تا نبخشید او جهان از صدر دیوان برنخاست

[4-] کلمه «حمد» فقط در نسخه ق است. ق کلمه «سعید» را ندارد- ف. احمد

[5-] ق: موسوم

[6-] ر، م، ف فقط- ولی نسخه ر جمله دعائیہ را ندارد.

[7-] کلمه قاضی القضاة در نسخه ق نیست

[8-] ر: مظفر الدین شاه زیدت فضائله

[9-] ر: است و الحق قاضی شریعت رو و ذهنی صافی و علمی تمام دارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 803

خلیلان [1]

اصلشان [از نسل امیر المؤمنین عثمان بن عفان است رضی الله عنه [2]].

علماء متقی بوده‌اند. خطابت شافعیه [3] قزوین بدیشان تعلق دارد [4]. ازیشان خلیل حافظ [5] رحمة الله علیه عالمی عامل و متقی بود. کتاب ارشاد در تاریخ قزوین از تصانیف اوست.

دبیران

مردمی [6] عالم و صالح بودند. ازیشان مولاناء سعید استاد علماء زمان نجم الدین علی بن عمر الکاتبی [عالمی ذو فنون] [7] عذیم المثل بود [و در علوم معقول سر آمد زمان خود [8]] و از شرح و وصف مستغنی.

رافعان

اصلشان از عرب است، از نسل رافع بن خدیج الانصاری. در عهد خلفاء ما تقدم بقزوین آمده‌اند و ساکن شده. در ایشان علماء عالی مرتبه بوده‌اند [9]. [چون امام سعید جمال الدین بابویه رافعی که خاقانی شاعر [10] در حق او گفته است:

شعر

الی الله فی الحشر بعد النبی اری ثانی الشافعی شافعی

لئن اصبح الدهر لی حافظا فبابویه الرافعی رافعی

پسرش مولاناء اعظم [مفتی الفریقین فی العرب و العجم [11]] امام الدین [ابو القاسم عبد الکریم [12]] الرافعی رفع الله درجته تصانیف معتبر دارد: شرح کبیر و شرح صغیر و محرر و تدوین و غیرها از تصانیف اوست. وفات او در ذی القعدة سنه ثلاث و عشرين و ستمائة در اول مقبره کهنبر مدفون است.

[1-] ذکر آنان در نسخه ب نیامده

[2-] ق: از یعلی حافظ است- ف: از

[3-] ق:

خطابت قزوین- ر: خطبای شافعیه

[4-] ق: داشته است

[5-] ق: خلیل بن حافظ

[6-] ب: مردمان

[7-] ب ندارد.

[8-] ب ندارد

[9-] ازینجا تا جایی که بعلامت ستاره مشخص شده است در نسخه ب نیست.

[10-] م: خاقانی

[11-] ق: حبر امام سعید- ر، ف: خیر

[12-] ق ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 804

شعر

[حجة الاسلام امام رافعی آنکه بود او شارح هر مشکلات

ششصد و بیست و سه از هجرت شمرد ماه ذی قعدة ششم بودش وفات [1]]

زاکانان

اصلشان از عرب بنی خفاجه است. منشوری از رسول صلی الله علیه و سلم بخط امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه [در حق ایشان صادر شده. [2]] این سواد آن است:

بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من محمد رسول الله الى بني زاکان بعد ما اسلموا به فاني احمد اليكم الله الذي لا اله الا هو. اما بعد فانه قد انزل الى انكم ترجعون الى دياركم و مقامكم و منازلکم و ليس عليكم بأس لقربكم من الله و رسوله و يعفو جرائمكم و يغفر عن سيئاتكم و قد اجازكم رسول الله بما اجاز به نفسه و لكم ذمة الله و ذمة رسوله و ان الله قد غفر لكم سيئاتكم و سمع شكواكم لكونكم مؤمنين موقنين فلا- يبطل حق من حقوقكم مادمتم تسمعون لرسول الله و رسول رسول الله و عليكم [عارية ثلاثين دروعا و اربعين بعيرا يعترون بها لرسول الله ان كان يجلس باليمن فيردها عليكم و بعد ذلك تجاورون بجوار الله و رسوله على انفسكم و اموالكم و اولادكم و لا تعسرون و لا سخرة عليكم و تعاونوا على ما استعنتم به عليه و هو الحق و من اطلع لكم بخير فهو خير له و من اطلع لكم بشر فهو شر له و على المؤمنين و المؤمنات و المسلمين و المسلمات الوفاء بما في هذا الكتاب و من ترك حقا لكم او نكث و غير ما في هذا الكتاب من امتي فهو بري من شفاعتي يوم القيامة. شهد الله و ملائكته و رسوله على ما في هذا الكتاب و شهد عمر بن الخطاب و ابو بكر الصديق و سلمان الفارسي و مغيرة بن شعبه الثقفي و جرير بن عبد الله البجلي و مالك بن عوف و كتبه على بن ابی طالب في سبع خلون من محرم.

[1-] اشعار فقط در نسخه م دیده می شود.

[2-] ب، دارند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 805

و مهری بر این صورت در آخر منشور است: [1] زاکانان دو شعبه اند: یکی بعالمی منسوب بوده. از ایشان امام سعید شرف الدین عمر [2] و پسرش رکن الدین محمد عالمان عامل بودند و در کار دین بغایت متعصب و در عهد مغول میان شیعه و اهل سنت، در رجحان مذهب، دعوی عظیم خاست.

امام رکن الدین زاکانی بخراسان رفت، پیش امیر جرماغون و بدلیل و براهین معقول و منقول اهل شیعه را ملزم گردانید [و تمغایی از آهن بنام امیر المؤمنین عمر بن الخطاب [3] رضی الله عنه بساخت و حکمی بستد که آن را بر آتش بر پیشانی

روافض نهد [4] و کار مذهب اهل سنت بسعی او از سر رونق و طراوت گرفت. [5] شعبه دوم ارباب و صدور بودند. از ایشان صاحب سعید صفی الدین زاکانی خداوند املاک و اسباب بود. [6] نوادگان او اکنون از اکابر ارباب قزوین اند و از ایشان صاحب معظم خواجه نظام الدین عبید الله اشعار خوب دارد [و دیوان او مشهور است.

این دو بیت در حال نزع گفته:

شعر

اندرین دنیا عزیزم داشتی یا رب بلطف
و ز بسی نعمت نهادی بر من مسکین سپاس
هم در آن دنیا عزیزم دار، زیرا گفته اند
خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس]

[7]

زبیریان

از نسل مصعب بن [8] زبیر بن العوام اند و در ایشان علما و صلحا بوده اند [چون شهاب الدین ابو سلیمان احمد و غیره و اکنون قوم ایشان اهل صلاحند. [9]

[1-] در همه نسخ این قسمت سفید مانده و صورت مهری در آنها دیده نمی شود

[2-] ر:

شرف الدین محمد

[3-] ق: عمر خطاب- ر: عمر

[4-] م: را بر آتش نهد و بر پیشانی روافض نهد

[5-] قسمت بین دو قلاب در نسخه ب نیست

[6-] ق: شد

[7-] بجای قسمت بین دو قلاب در نسخه ب آمده: [و رسائل بی نظیر] - نسخه ق، ف، راساسا این قسمت را فاقد است

[8-] ب: زبیر بن مصعب بن زبیر

[9-] ب ندارد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 806

زادانیان

از نسل زادانند که در عهد رسول صلی الله علیه و آله حاکم جمعی اعراب بود.

منشوری از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه [1] دارند با کرام زادان صادر فرموده و در آن منشور گفته: اسکن یا زادان بقزوین او عسقلان. در ایشان علماء زهاد عالی مرتبه بوده‌اند [چون جد مادری مادر هبة الله [2] عمر الزادانی که امام سعید امام الدین رافعی رفع الله درجه در کتاب تدوین در ذکر او آورده است که او منکر نوحه گران بودی و وصیت کرده بود که در وقت وفاتش نوحه گران را در پیش او راه ندهند. اخلاف او فراموش کردند. چون نوحه گر در آمد و آغاز نوحه کرد، او از حالت خفتگی با نشستگی آمد. حاضران بترسیدند و نوحه گران را بیرون کردند. هر چند صورت این معنی معقول نیست، اما بنا بر آنکه عقل در راه خدائی زیادت مدخلی ندارد و قول امام سعید را اعتباری عظیم است، از روی اعتقاد قبول باید کرد. [3]]

شیرزادیان [4]

اولشان شیرزاد نامی بود از اوساط الناس قزوین. او را گله گوسفند بودی پسرش حاجی بدر الدین را املاک و اسباب [زیادت رفت [5]]. بحضرت اوگتای قاآن شد و راه الغ بیتکچی [6] قزوین بستند. پسر او حسام الدین امیر [7] عمر پیش امیر بوقا چینکسانک که امیر الوس ارغون خان بود راه نیابت یافت و پیش پادشاه در نظر آمد و مرتبه بلند کرد. چند سال حاکم بر و بحر مملکت فارس بود [8] [و املاک نیکو و نعمتی وافر بر او جمع شد. بوقت آنکه امیر بوقا چینکسانک را نکبت رسید، بحکم یرلیغ او را نیز بیاسا رسانیدند. اقربای ایشان از اکابر ارباب قزوین بودند و

[1-] ف، ب، ق: کرم الله وجهه

[2-] ر، ق: هیبة الله

[3-] این قسمت در نسخه ب دیده نمی‌شود

[4-] ف، ق، ر: شیرزادان

[5-] ق، ب: زیادت شد- ر:

زیادت رفعت بود- م- با ... شد

[6-] نسخه ر: یرلیغ بیتکچکی- ق:- راه الغ بیتکچی مغو (؟)

[7-] ب: عمر- ق: امیر علی

[8-] ازینجا تا آخر قسمت شیرزادان از نسخه ب ساقط است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 807

برادرزاده او خواجه مجد الدین نیز حکومت [فارس] [1] کرد. اما اکنون در آن قوم نعمت و املاک نمانده است و کس نیز نه که از او باز گویند.

طاوسیان [2]

اصلشان از تخم طاوس بن کیسان است و او از تابعین بود و در ایشان علماء عالی مرتبه بوده‌اند چون شیخ محمد و پسرش ابو جعفر عراقی.

[3] امام سعید امام الدین رافعی اعلى الله درجه در ذکر او آورده است که هو معروف بحسن السيرة و الوجهة و کان له سعی جمیل فی اسقاط الضرائب و المكوس و بورك فی نسله عددا و ریاسة. [4] فرزندان ایشان بدو شعبه منشعب شدند: بعضی که بعلم موصوف بودند، از ایشان مولاناء سعید علاء الدین [محمد] [5] طاوسی صاحب تعلیقه است و استاد علمای زمان خود بود. از بزرگی مقبول القول شنیدم که در [شب روز وفات او] [6] بخواب دید شخصی نورانی گرداگرد جامع می‌گشت و این بیت می‌خواند:

شعر

مدارس آیات خلت من تلاوة و مهبط وحی مغفر العرصات

در روزش مولانا علاء الدین در گذشت. در تاریخ وفاتش مولانا شهاب الدین زاکانی گفت:

علاء ملت و دین افضل ائمه عصر گزیده علما مفخر [7] اولوا الافضال

گذشته بد ز صفر ده که سوی حضرت شد بسال ششصد و هفتاد و دو بوقت زوال

شعبه دیگر وزراء و صدور بودند. [اخلاف ایشان اکنون طالب علمند و اهل

[1-] فقط در نسخه ق

[2-] ب: طاوسان

[3-] ازینجا تا آخر قسمت طاوسیان از نسخه ب ساقط است.

[4-] قسمت بین دو قلاب در نسخه ق نیست

[5-] فقط در نسخه ق

[6-] ق: در شب روزی که مولانا علاء الدین وفات یافت

[7-] ر: معجز - ق:

زیده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 808

صلاح و [1] از ایشان مولانای اعظم سعید علاء الدین [یحیی طاوسی از علمای معتبر و زهد و تقوی متحلی و کتاب مشارق الانوار را شرحی مطول نوشته و دراری - الاخبار و کتاب تحریر در تفسیر و بسیاری از شروح کتب و قصاید عربی از تصانیف اوست.

در سنه ثمان و اربعین و سبعمائة وفات یافت. [2]

عباسیان

[بزعم ایشان [3]] نسل ایشان از تخم عباس بن عبد المطلب است. کارکنان دیوان قزوین باشند [4]، در نیابت و اسفہسالاری شهر و ریاست محلات.

غفاریان [5]

در اول مردمی صالح و متدین بودند. از ایشان امام سعید استاد الاثمه نجم- الملة و الدین عبد الغفار صاحب الحاوی شکر الله [6] سعه در علم فقه بمذهب امام اعظم شافعی مطلبی رضی الله عنه باقصی الغایة و الإمكان بکوشید و آن قوم بدو منسوب گشتند و از او مفتخر شدند.

و کم من اب قد علا باین له شرفا کما علا برسول الله عدنان [7]

وفات او ثامن محرم سنه خمس و ستین و ستمائة. [تاریخ وفات او، دخترزاده اش، مولانا شهاب الدین زاکانی [8] گفته است:

آفتاب فضل و مهتاب شریعت نجم دین آنکه خاک پای او شد تاج فرق مشتری

هشتم ماه محرم سوی جنت نقل کرد در سنه خ، س، ه، از هجرت پیغمبری

پسر او امام عالم مولانا جلال الدین محمد رحمه الله استاد علماء زمان خود بود [9] اکنون پسران او ائمه قزوینند.

[1-)] ر، م فقط- ق: و درین عهد از نسل ایشان

[2-)] بجای قسمت دو قلاب در نسخه ر آمده: سر آمد علمای این زمان است.

[3-)] ق، م فقط

[4-)] ب: بودند. قسمت اخیر جمله هم از نسخه مزبور ساقط است.

[5-)] در نسخه ق نیست

[6-)] ر: رحمه الله- ب: رحمة- الله علیه

[7-] شعر فقط در نسخه م

[8-] م: کازرونی

[9-] قسمت بین دو قلاب در نسخه ب نیامده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 809

فیلوکوشان [1]

اصلشان از دیلمان است. چون در آن ولایت الحاد ظاهر شد، جد ایشان [امیر شهر [2]] بسبب مسلمانی از ولایت دیلم تخلف نمود و بقزوین آمد و متوطن شد.

مردی متمول بود. ضیاع و عقار خرید. نعمتی تمام بر او جمع شد. پسر او جمال- الدین فیلوکوش [3]، از اکابر ارباب و متمولان قزوین بود. اکنون کسانی که از ایشان باز مانده‌اند، در مال و جاه زیادت مرتبه‌ای ندارند. [4]

قضویان [5]

جده‌شان فخر الدین فخر آور در دیوان قضا وکالت کردی. بدین سبب ایشان را قضوی خوانند [6]. پسرش عز الدین ابی العز هوس کار دیوان کرد. پدر جدم امین الدین نصر مستوفی او را ارشاد کرد و بخدمتکاری امیر آیتغش مملوک اتابک محمد بن ایلدگز در آورد و چون او از قبل خوارزمشاه حاکم عراق شد، عز الدین ابی العز از نیابت او نعمتی وافر حاصل کرد. املاک و اسباب خرید. آن قوم را نسبت بدو ابو العزیزان [7] نیز خوانند. نبیره او عماد الدین عمر پیش امیر بوقا نایب بود. بوقت آنکه خلیفه بر دست مغول شهید شد و امیر بوقا امارت بغداد یافت، عماد الدین عمر در اجراء خیرات و رفع رسوم ناپسندیده سعی بلیغ نمود. بدین سبب در بغداد نامش بلند شد و بغدادیان او را ثالث العمرین خواندند. قوم ایشان مردمی صاحب جاه و مال‌اند و تا بزرگی [8] بدیشان رسیده از نعمتی که داشتند هیچ نقصان نپذیرفت [بلکه در تزیاید بود] [9] در این عهد از ایشان صاحب مرحوم عز الدین منوچهر بن جمال الدین امیر علی بن صدر الدین محمد بن عز الدین ابی العز بن فخر آور [10] صاحب جاه و مال بود و در کسب و جذب دنیاوی رای صایب داشت و در حفظ آن جدی بغایت.

[1-] در نسخه ب، ذکری از ایشان نیامده- ر: فیلوکوشان

[2-] در نسخه م:

امیره شهر.

[3-] م: فیلاکوش

[4-] ر: مال و جاه و زیادت مرتبه ندارند

[5-] ب: قصویان - ق: قضویات

[6-] ازینجا تا علامت ستاره از نسخه ب ساقط است.

[7-] ر: بو العزان - ق: ابو العزات ف: بلغزان

[8-] ر: و تا غایت که بزرگی بدیشان

[9-] ق، ندارد

[10-] م:

عز الدین بی ابی العز بن فخر آور - ر صدر الدین بن محمد بن عز الدین ابو العز.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 810

قراولان

از ترکانی اند که در عهد دولت مغول بدین ولایت آمدند. تمولی تمام داشتند. املاک و اسباب خریدند. گروهی خوش صورت و طرب دوست بودند و ذکور و اناث ایشان بر این مولع. [از ایشان کسی باقی نیست که از او باز توان گفت و آن دستگاه نیز نمانده.] [1]

قرايان [2]

اصلشان از قبیله بنی تمیم است و مردمی طالب علم بودند و اکنون بعضی از ایشان عمل پیشه‌اند.

کرجیان

اصلشان از نسل ابو دلف عجلی است که بفرمان هارون الرشید بعجم آمد و شهر کرج بساخت و آنجا ساکن شد. [3]
اما فرزندان او با قزوین نقل کردند و بدو شعبه منشعب شدند: یکی ائمه کرجیه‌اند. از ایشان ابو القاسم شهید مدفون بجامع
کبیر و از نسل او مولانا مجد الدین محمد کرجی علماء متبحر بود و سر آمد علماء عهد خود.
شعبه دیگر صدور اعرابیانند. باریابی و صدارت معروف بودند.

انسیان [4]

اصلشان از نسل انس بن مالک رضی الله عنه است و در ایشان علما و فقهاء عالی مرتبه بوده‌اند [چون ابو جعفر احمد بن
عبد الله و امام زکریا بن محمد بن محمود صاحب کتاب عجایب المخلوقات] [5] و اکنون نسل ایشان در قزوین منقطع
است.

کیان [6]

قومی معروف بوده‌اند و در علوم بمرتبه اعلی. از ایشان مولانای سعید عز الدین ابو الفضائل بتیریز رفت و در آنجا ساکن
شد. در فتنه خوارزمشاهی مساعی جمیله نمود

[1-] در نسخه ق نیامده

[2-] ذکرشان در نسخه ب نیست- ر: قرائیان

[3-] تا علامت ستاره از نسخه ب ساقط است

[4-] م: مکونیان (?) نسخه ق ندارد- ر: این کلمه را ندارد ولی شرح این خاندان را شامل است

[5-] قسمت بین دو قلاب از نسخه ب افتاده

[6-] ب:

کیسان- در نسخه ق ذکر این خاندان نیامده

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 811

[تا در آذربایجان زیادت قتلی و نهی نرفت. پسر او مولاناء سعید محیی الدین ابی الحسن قاضی القضاة آذربایجان بود و عالمی متبحر و در عهد خود عظیم المثل و از ایشان مولاناء اعظم سعید نظام الدین عبد الملك قاضی القضاة ممالك بود و علمی وافر و عقلی [1] کامل داشت] [2] آن قوم را اکنون در قزوین نسل نیست.

ماکانان

اولشان ماك بود از نسل ماکان بن کاکي دیلمی و او مردی تند و تیز بود. نبیره او سدید الدین اسماعیل بن عبد الجبار بن [3] محمد بن عبد العزیز بن ماك تحصیل کرد و بمنصب قضا رسید و تا غایت قضاء قزوین در نسل اوست. [از ایشان قاضی عماد الدین عمر بن عبد الحمید بن عبد العزیز بن اسماعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز بن ماك قاضی صاحب دیانت بود، موصوف بصفات حمیده. تمیز میان ظالم و مظلوم باقصی - الغایة کردی. در تحقیق تزویرات و گواهی [4] دروغ نظری دقیق داشت و از علوم دینی با حظی وافر بود. در مدة العمر هیچ قضیه بخلاف شرع و راستی قطع نکرد و بدین سبب او را ثالث العمرین خواندند و قاضی شمس الدین احمد بن شمس الدین محمد بن قوام الدین ابو بکر بن عبد الحمید بن عبد العزیز بن قاضی اسماعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز بن ماك و پسرش مولانا رضی الدین محمد طاب مثواهما صاحب شکوه و ثروت تمام بودند و بمنصب قاضی القضاتی عراق رسیدند. هولاکوخان را جهت دفع شر ملاحده ملاعین ایشان آوردند و در آن کار سعیهای [5] بلیغ نمودند تا قلاع آن ملاعین قلع کردند و اهل جهان را از شر ایشان برهانیدند. جزاهما الله خیرا.] [6]

مستوفیان

قدیمترین قبائل قزوینند. اصلشان از نسل حر بن یزید ریاحی بود. در اوائل والی قزوین بودند. از زمان معتصم خلیفه تا عهد قادر خلیفه اکثر اوقات بدان

[(-1) ر: عملی

[(-2) قسمت بین دو قلاب از نسخه ب ساقط است.

[(-3) ر:

عبد الجبار محمد

[4-] پایان نسخه ق

[5-] ر: سعیها

[6-] قسمت بین دو قلاب در نسخه ب نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 812

مهم نامزد [1] بودند و بعد از آن بشغل استیفا منصوب [2] شدند و بمستوفی معروف گشتند [3]. [از ایشان پدر جدم [4] امین الدین نصر بن عز الدین سعد بن سیف الدین یوسف بن امین الدین نصر بن زین الدین ابی نصر- که بحکم سلطان محمود سبکتکین نام مستوفی بر این ابی نصر افتاد- تمولی داشت. در جوانی در خدمت سلاطین عراق ملازم بودی و استیفاء عراق بدو مفوض. چون در پیری از آن شغل توبه کرد، بحج رفت و روزگار خود بر طاعت موزع کرد. روزی از شیخ نور الدین گیل رحمة الله علیه [5] پرسید که چون در جوانی عمل پیشه بودم و مردم برشوت مرا چیزها داده‌اند، اکنون برگردن من وبال است. دفع آن بچه صورت توان کرد؟ شیخ گفت با خداوندانش رد کن [6]. گفت آن جماعت را مگر خدای تعالی جل و علا در محشر جمع گرداند و گر نه در دنیا جمعیت ایشان ناممکن است. شیخ گفت غزا کن مگر شهید گردی و ببرکت آن خدای تعالی خصمان ترا خوشنود گرداند چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است: السیف محاذ الذنوب. او از این سخن متألم گشت جهت آنکه از مرد پیر دار و گیر نیاید. تا چون قوم مغول بر ملک ایران مستولی شدند و او را در راه [7] دهی از آن او گرفتند، او ایشان را بهانه آنکه در شهر مالی نهانی بدیشان خواهد نمود بخانه خود آورد و بعضائی که داشت با مغولان غزا کرد تا او را بدرجه شهادت رسانیدند و سخن شیخ مؤثر شد [8]. پس نبیره او خواجه فخر الدین [9] محمد بن ناصر الدین ابی بکر بن عز الدین خواجه بن امین الدین نصر بوزارت رسید.

اگر چه [10] آل نداشت، يك سال وزارت کرد و چند سال حاکم ملک روم بود و برادرش زین الدین محمد بن تاج الدین ابی بکر بن زین الدین احمد بن [11] امین الدین نصر مدتی متصدی اشغال خطیر بود و در آخر عمر [تائب شد و وزارت ترك کرد [12]] وزیر سعید مخدوم اعظم خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه بدو اعتقادی نیکو داشت.

[1-] ر: موصوف- ب: موسوم

[2-] ر: منسوب

[3-] کلمه گشتند در نسخه ب نیست.

[4-] م: جد پدرم

[5-] جمله دعائیه در نسخه ب نیست

[6-] ر: رد باید کرد

[7-] ف: براه دهی- ر: در دهی

[8-] ر: پسر نیره

[9-] م: عز الدین محمد

[10-] ایقا: ال

[11-] ف: حمد

[12-] ر: در آخر عمر نایب دیوان وزارت شد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 813

مؤمنان

مردمی صاحب جاه و مال بودند. از ایشان صاحب سعید خواجه تاج الدین مؤمنی در دیوان وزارت نایب صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه بود و نایبی مطلق العنان. در آخر عمر تویه کرد و بتبریز ساکن شد و روزگار خود را بر طاعت موزع گردانید.

مختاریان [1]

اصلشان از خیر الدین مختار است که حاجب سلاطین عراق بود. مردمی صاحب حرمت و ثروت و عمل پیشه بودند.

معافیان [2]

قبیله‌ای عظیم ذو القدر بوده‌اند. از ایشان عبد الملك معافی [3] عالمی متبحر بود و در زمان او کس به ازو ننوشت. در دیوان سلطان طغرلیک سلجوقی براه انشا شریک صفی ابو العلا بود. آن گروه را اکنون در قزوین نسل نیست.

مرزبانان [4]

قبیله‌ای معروف بودند و مقیم محلت دستجرد، نزدیک باغ میدان. در ایشان علما و اهل حدیث بوده‌اند. [در تدوین مسطور است که شی از مناری که در جوار خانهای ایشان بود آوازی آمد: ارحلوا یا اهل مرز. چهل دانشمند معتبر آن شب از قبیله ایشان در گذشتند. بعضی گویند ابن ماجه محدث رحمه الله از ایشان بود و مقیم محله شهرستان نزدیک در دشت [5] و مسجدی که بر طرف قبلی راه در [5] دشت بحد طریق مهر هیره [6] هست بدو منسوب بوده. از گروه مرزبانان سدید الدین عالمی متبحر بود و نسل ایشان اکنون [7] در قزوین منقطع است.

نیشابوریان

بوقت آنکه در نیشابور زلزله افتاد، در سنه اربعین و خمسمائه، مردم از آنجا

[1-] شرح حالشان در نسخه ب نیست-

[2-] م، ر: مختار نامی بود

[3-] ب:

معافانی- در نسخه ر، شرح حال آنان ذیل کلمه «مختاریان» آمده

[4-] ب: مرزبانان

[5-] ر: دروشت

[6-] ر: حواشی ص 782

[7-] کلمه «اکنون» تنها در نسخه راست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ گزیده، متن، صفحه: 814

متفرق شدند. بعضی از قضاة آنجا بقزوین آمدند و از ایشان قاضی القضاة تاج الدین علی بن عبد الرزاق قاضی معتبر بود و صاحب مال. نواده او قاضی زین الدین مجد الملك ترك قضا کرد و در خدمت خوارزمشاه بشغل وزارت منصوب شد. در قزوین بر در مسجد جامع کبیر، مدرسه و خانقاه و حمام و باغ و غیر آن بساخت و بر آن موقوفات کرد.

نسل ایشان در قزوین اکنون منقطع است.

یولاتیموریان [1]

اولشان امیر تکش بود، از نسل تایانگ خان پادشاه قوم نایمان [2]. در زمان اوگتای قاآن بشحنگی [3] قزوین آمد و آنجا ساکن شد. پسرش [4] امیر یولاتیمور بمرتبه امارت رسید و آن قوم بدو منسوب شدند. املاک و اسباب بی قیاس در عراق و خراسان بر او جمع شد و هنوز بعضی از آن در تصرف پسرش امیر نصره الدین بوقای [5] است. قبائل قزوین بسیاریند. چون معارف را نوشتم [6]، بر آن اختصار رفت.

[1-] م: یولاتیموریان

[2-] ر: بایمان

[3-] م: بحکومت

[4-] م، ر: بولا ...

[5-] م: نوقا

[6-] ب: معارف ایشان نوشتم اختصار کردم- ر: چون معارف را نوشتم اختصار رفت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 815

خاتمه

در ذکر انساب انبیا و اولیاء و ائمه و پادشاهان و وزراء و غیرهم بر سبیل شجره این صورت مخدوم سعید خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه اختراع کرده است و راستی آنکه وضعی خوب است و ندیدم که پیش از او کسی این وضع کرد. اما چون چند چیز را ملتفت نشده بود، چنانکه جمعی که معاصرهم بوده‌اند، اسامی ایشان مختلف یاد کرده [1] و تقدیم و تأخیر معتبر نداشته و ذکر پادشاهان و وزراء و حکما و ائمه سنت قطعا نکرده و شرح نسب پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و اجداد او تا اسماعیل علیه السلام، از کسانی که سالها بعد از ایشان بوده‌اند مؤخر گردانیده و ذکر ائمه معصوم اثنی عشریه بتمام نکرده و جد اولی که برانگیخته بسیار از هم بر گذرانیده و بعید الفهم گشته، اندیشه کردم که شجره از پیوند بهتر ثمره دهد.

بنابر این بتکمیل بر آن پیوند کردم [2]. این شجره بر ذکر انبیا و ائمه و حکما و پادشاهان و وزراء و بعضی از صحابه نوشته شد بنوعی که قریب الفهم است:

انساب اکثر پیغمبران و پادشاهان و مشاهیر ایران که شطری از احوال ایشان در این کتاب آمده از آن معلوم می‌گردد و بنیاد آن بر این موجب است:

از زمان آدم علیه السلام تا عهد رسول صلی الله علیه و سلم پدران رسول علیه الصلاة و السلام را درین جدول مثنی بوسط شجره و اکثر انبیا را بطرف یمین و پادشاهان بطرف یسار آورد و انبیاء اولوا العزم را در مدور بزرگ بوسط شجره نام بسبزی نوشت و از ایشان آنچه پدران رسول نبوده چون اولوا العزم بوده هم در وسط شجره بجدول مثنی جای باز داده نامشان ثبت شده با سر ترتیب رفته. انبیاء مرسل را در مدور

[1-] م: فرموده

[2-] ب: تکمیل بر آن اختراع پیوند- ر: تکمیل بر آن پیوند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ گزیده ، متن ، صفحه: 816

بزوار [1] سبز نام بسیزی نوشت و هر کرا در قرآن و حدیث صریحا نام بوده در يك رده آورده انبیاء غیر مرسل را در مدوری بزوار زرد نام بسرخي نوشت و ذکر نبی کرد و پادشاهان را در مدوری بزوار طلّی [2] نام بسیاهی نوشت و اولین هر قوم را بعرض اولی رسانید و هر که پادشاه نبود و از نسلش پادشاه بود، نامش در مدوری طلّی [3] یاد کرد.

اصل قبائل را در دائره بزوار [4] زرد نوشت و یاد اصل قبیله کرد. بعد از رسول، چون رسالت ختم است، رعایت اطراف یمین و یسار نرفت. خلفاء راشدین و ائمه اثنی عشری را در صدر شجره نوشت و همچنین اهل بیت را نام بسرخي نوشت و عشره مبشره را نام بسرخي نوشت و نام پادشاهان را بموجب ما قبل یاد کرد و پادشاهان زمان ما را آنچه مسلمان شدند نام بزر نوشت و از اکابر هر که در گمراهی بوده در دائره او سیاهی افزود و هر جدولی که از مدوری برخاسته پسر اوست و آن را که تحقیق کمیت پدران معلوم نشده، از آن نسل که بوده جدولش بدو رسانیده و یاد کرده و تصحیح این انساب از کتب معتمد علیه کرده [5] و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب [6].

[1-] م: سروار (؟) - ر: بروار

[2-] ب: طلا

[3-] ب: زرد- م: بی طلّی

[4-] ب: بدان

[5-] ب: کرده شد

[6-] و العلم عند الله وحده. و الله اعلم بالصواب.